Genocide of Iranians 4

نسل کشی ایرانیان

۴

جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر

حوریه قره داغی



جلد چهارم

AVAYeBUF.com
آوای بوف

نسل کشی ایرانیان ۴

جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر

Genocide of Iranians 4

دکتر حوریه قره داغی

جلد چهارم

نشر آوای بوف ۱۴۰۱

© AVAYE BUF - 2022



avaye.buf@gmail.com AVAYeBUF .com

Genocide of Iranians

Part: 4

نسل کشی ایرانیان

جلد چهام

By : Houriyeh Gharehdaghi

Layout: Ghasem Gharehdaghi

نویسنده: حوریه قره داغی

ویراستار : قاسم قره داغی

انتشارات : آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-95-0

©2022 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه	: نسل کشی ایرانیان | حوریه قره داغی ، --
عنوان و نام پدید آورنده	: نسل کشی ایرانیان/[کتاب] / جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر/ مولف: حوریه قره داغی ؛ ویراستار: قاسم قره داغی.
مشخصات نشر	: دانمارک: نشر آوای بوف ۱۴۰۱ ،
امور فنی و انتشار	: قاسم قره داغی
مشخصات ظاهری	: ۵۹۵ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س‌م.
شابک	: نشر اینترنتی: ۰-۹۵-۹۳۹۲۶-۸۷-۹۷۸
فهرستنویسی:بر اساس اطلاعات فیپا	978-87-93926-95-0
موضوع	: تحقیق / تاریخ / زبان فارسی
DK5	: 98.217
شماره کتابشناسی ملی	: 87-93926-95-2

- نام کتاب: : **نسل کشی ایرانیان – جلد ٤**
- تألیف: **حوریه قره داغی**
- ویراستار: **قاسم قره داغی**
- چاپ اول: ۱۴۰۱
- تیراژ: **نشر اینترنتی**
- ناشر: **انتشارات آوای بوف - دانمارک**
- شابک: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۹۵۰
- قیمت: **رایگان**
- قطع: PDF + EPUB

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو(تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفا به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM AVAYE.BUF@gmail.com

فهرست مطالب

دادگاه ویژه روحانیت و روحانیونی که در جمهوری اسلامی، اعدام، طرد، خلع لباس و ترور شدند ۱۷

تاریخچه‌ی دادگاه ویژه روحانیت ۱۸

ساختار دادگاه ویژه‌ی روحانیت ۱۸

روحانیون اعدام شده در حکومت جمهوری اسلامی ۲۰

غلامحسین دانشی ۲۰

حبیب الله آشوری ۲۳

اعدام آشوری بدست لاجوردی وبر اساس فتوای آیت الله خزعلی و آیت الله مصباح یزدی صورت گرفت ۲۸

حبیب الله آشوری، به روایت سازمان مجاهدین خلق ۲۹

نظریات مختلف در مورد کتاب توحید ۳۴

روایت مصباح یزدی از حبیب الله آشوری که در اوایل انقلاب اعدام شد ۳۶

سید ابوالفضل برقعی ۳۷

چرا برقعی کشته شد، افکار برقعی چه زاویه‌ای با بقیه روحانیون داشت؟ ۳۸

تالیفات سید ابولفضل برقعی ۴۰

بریده‌ای از کتاب سوانح‌الایام برقعی ۴۰
مفاتیح الجنان ۴۳
فرازهایی از کتاب تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن ۴۵
کتاب مفاتیح‌الحیات ۴۶
ترجمه مفاتیح الجنان در زمان حکومت پهلوی ۴۷
برخی از مقالات چیتیک به زبان فارسی ۴۸
کتاب‌های چیتیک که به زبان فارسی ترجمه شده است ۵۰
سید حسین نصر؛ بنیان‌گذار اسلامی کردن علوم در ایران ۵۲
اسلامی کردن علوم در دیدگاه سید حسین نصر ۵۸
فخری السادات برقعی ۵۹
چگونگی قتل فخرالسادات برقعی (اشرف السادات برقعی) ۵۹
روایت سایت اینترنتی جهانِ زنان از کشته‌شدن فخرالسادات برقعی ۶۱
روایت عمادالدین باقی، روزنامه نگار از کشته‌شدن فخرالسادات برقعی ۶۲
گفتگو با پدر فخرالسادات برقعی ۶۴
عبدالرضا حجازی ۷۹
محبوبیت عبدالرضا حجازی در بین بانوان ۸۰
سرنوشت شگفت‌انگیز عبدالرضا حجازی و برادرش عبدالرسول حجازی ۸۰
عبدالرضا حجازی بین سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۰ ..... ۸۲
موقعیت حجازی در سال‌های ۱۳۵۲تا ۱۳۵۷ میان دولت و انقلابیون! ۸۴
نامه‌ی انتقادی حجازی به خمینی در سال ۱۳۵۷ (یاد از فرقان و آشوری) ۸۷
مطالبی از کتاب "انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک" جلد ۱۱ (۱۳۵۷/۰۶/۱۶ تا ۱۳۵۷/۰۶/۳۱) درباره‌ی حجازی ۹۰
عبدالرسول حجازی "برادرعبدارضا"از باند مهدی هاشمی (همه کاره دفترآیت الله منتظری)بود ۹۱
عبدالرضاحجازی درخاطرات آیت الله هاشمی رفسنجانی ۹۲
عبدالرسول حجازی با باند مهدی هاشمی(رئیس دفترآیت الله منتظری)همکاری داشت ۹۴
متن نامه انتقادی سید عبدالرضا حجازی به آیت الله خمینی در سال ۱۳۵۷ ..... ۹۴
آیت الله حسن لاهوتی ۱۰۱

لاهوتی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ..... ۱۰۳
مرگ مشکوک شیخ حسن لاهوتی ۱۰۴
نگاهی به زندگی خانوادگی آیت‌الله لاهوتی ۱۰۵
شرایط نابسامان خانواده لاهوتی؛ پدر دنبال فرزندش به اوین رفت و بازنگشت ۱۰۸
مجلس ترحیم آیت‌الله لاهوتی ۱۱۲
آیت‌الله امید نجف آبادی ۱۱۴
ماجرای اعدام آیت الله امید نجف‌آبادی ۱۱۵
آثار منتشر شده توسط امید نجف‌آبادی ۱۱۵
امید نجف آبادی قاضی شرع اصفهان، از یاران منتظری ۱۱۶
کتاب شهید جاوید به قلم صالحی نجف‌آبادی ۱۱۹
ماجرای مک فارلین ۱۲۱
شرح واقعه‌ی معاملات تسحیلاتی ایران و آمریکا ۱۲۳
روایت جمهوری اسلامی ایران از معاملات پنهانی آمریکا-ایران ۱۲۴
محموله‌های ارسال شده به ایران ۱۲۶
رسوائی روند معاملات و مبادلات در سه کشور ۱۲۸
اعتراض در داخل حکومت ایران به ماجرای مک فارلین ۱۳۰
انعکاس ماجرای مک‌فارلین در مطبوعات ۱۳۲
رسوایی در اسرائیل به خاطر معامله‌ی اسلحه با ایران ۱۳۳
افزایش توان نظامی ایران در جنگ ۱۳۳
افراد مرتبط با ماجرای مک فارلین ۱۳۴
قربانیان ایرانی ماجرای مک فارلین ۱۳۵
۱- سید مهدی هاشمی ۱۳۵
اتهام قتل ابوالحسن شمس‌آبادی به مهدی هاشمی ۱۳۷
اتهام قتل ربانی املشی که به مهدی هاشمی منسوب شد ۱۳۸
اتهام داشتن خانه تیمی منسوب به مهدی هاشمی ۱۳۸
ارتباط مهدی هاشمی با ماجرای مک فارلین ۱۳۹

دستگیری، اعترافات و اعدام مهدی هاشمی ۱۴۰
دیگر قربانیان ایرانی در ماجرای مک فارلین ۱۴۲
منوچهر قربانی فر، عضو سابق ساواک شاه و دلال اسلحه و رابط آمریکائی‌ها با رژیم جمهوری اسلامی ۱۴۴
میر علی نقی سید خاوری لنگرودی ۱۴۶
سید مهدی میراشرافی ۱۴۷
حبیب الله اشراقی ۱۵۰
مصادره‌ی اموال محکومین در حکومت اسلامی ۱۵۱
مصادره بانک‌های خصوصی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ..... ۱۵۳
مصادره‌ی کارخانجات و صنایع بزرگ مربوط به ۵۳ صاحب سرمایه و صنعت ۱۵۳
اصلاحات، مصادره و تقسیم اراضی ۱۵۶
پی‌آمد ها و سرنوشت اموال مصادره‌ای ۱۵۷
چگونگی بوجود آمدن بنیاد برکت ۱۵۸
برخی شرکت‌ها، صنایع و اموال مصادره شده بعد از انقلاب ۵۷ ..... ۱۵۸
مصادره اموال قاچاقچیان مواد مخدر ۱۶۰
بازپس دادن املاکی که پس از انقلاب مصادره شدند ۱۶۱
بازپس دادن املاک مصادره شده در دوران پهلوی ۱۶۱
آشنایی با سرمایه‌داران وصاحبان صنایع و افرادی که اموالشان توسط جمهوری اسلامی غارت شد ۱۶۴
محسن آزمایش ۱۶۴
زندگی شخصی محسن آزمایش ۱۶۵
محمود خیامی ۱۶۷
محمود خیامی بر این باور بود که صنعت خودروسازی ایران می‌توانست جایگزین صنعت نفت شود ۱۷۲
محمد تقی برخوردار ۱۷۴
اصغر قندچی ۱۷۸
روایت تلخ مصادره «شرکت ایران کاوه» از زبان اصغر قندچی ۱۸۱
مستندی به نام «ماک در ایران» ۱۸۳
آذر ابتهاج ۱۸۴

ابوالحسن ابتهاج ۱۸۷
چرایی و چگونگی دستگیری ابولحسن ابتهاج ۱۹۰
زندگی خصوصی ابولحسن ابتهاج ۱۹۱
ملاقات ابتهاج با محمدرضا شاه ۱۹۲
شاه، پول نفت را برای خودش می‌دانست، نه مردم ۱۹۵
خسرو ابتهاج ۱۹۶
مراد اریه ۱۹۷
جعفر اخوان ۲۰۱
عبدالحمید اخوان‌کاشانی ۲۰۷
فروشگاه کوروش ۲۰۷
اسدالله رشیدیان ۲۰۹
نقش "برادران رشیدیان" در سرنگونی دولت دکتر مصدق ۲۱۰
همکاری برادران رشیدیان با اشرف پهلوی در کودتای ۲۸ مرداد ۲۱۵
روایت کرمیت روزولت، عامل کودتای ۲۸ مرداد از برادران رشیدیان ۲۱۷
عملکرد رشیدیان‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد ۲۲۲
عبدالمجید اعلم ۲۲۴
مهدی بوشهری ۲۲۵
اشرف پهلوی ۲۲۶
نقش اشرف در کودتای ۲۸ مرداد ۲۳۱
انتشار کتابهایی به نام اشرف پهلوی ۲۳۳
قتل هایی که به فرمان اشرف انجام شد ۲۳۳
ارتباط اشرف پهلوی و بهروز وثوقی ۲۳۸
مردانی که با اشرف رابطه داشتند ۲۴۱
اشرف پهلوی و داریوش اقبالی ۲۴۱
ارتباط اشرف پهلوی با سربازان آمریکایی ۲۴۴
رابطه اشرف پهلوی با ملک فاروق ۲۴۶

شوهران اشرف پهلوی ۲۴۷
محمد مسعود در برابر اشرف پهلوی ۲۵۱
سرانجام رابطه‌ی اشرف با شفیق ۲۵۲
ازدواج اشرف پهلوی با مهدی بوشهری ۲۵۵
اشرف و همسران محمدرضا شاه ۲۵۷
دکوراسیون داخلی خانه‌ی مجلل اشرف پهلوی در نیویورک آمریکا ۲۶۱
مرگ اشرف پهلوی ۲۶۴
شهریار شفیق ۲۶۵
عنایت بهبهانی ۲۶۹
علی‌اصغر پیروی ۲۷۰
رکن‌الدین سادات‌تهرانی ۲۷۱
سید جلال‌الدین تهرانی ۲۷۴
سرنوشت اموال مصادره شده‌ی سید جلال سادات تهرانی مالک کارخانه جوراب «استارلایت» ۲۷۶
آغاز فعالیتهای تجاری سید جلال سادات تهرانی ۲۷۹
مصادره اموال سادات تهرانی ۲۸۰
پیگیری های ناتمام و مرگ سید جلال سادات تهرانی ۲۸۰
حبیب الله ثابت پاسال ۲۸۲
رادیو تلویزیون ملی ایران ۲۸۶
دلیل و چگونگی خروج حبیب‌الله ثابت از ایران ۲۸۸
کاخ ثابت پاسال در تهران ۲۹۰
رابطه ثابت پاسال با دربار و آئین بهائیت ۲۹۲
دیدار حبیب‌الله ثابت با مادر محمدرضا پهلوی در آمریکا ۲۹۵
علی حاج طرخانی ۲۹۷
خانواده‌ی حاجی‌ترخانی ۲۹۹
فرزندان حاج‌آقا رضا ۳۰۱
کاظم حاجی‌ترخانی (۱۳۰۰ تا ۱۳۸۷) ۳۰۱

محمد تقی حاجی‌طرخانی (۱۳۰۸ تا ۱۳۵۸) ۳۰۴
راز ۶۰ ساله‌ی حاجی‌ترخانی‌ها افشا شد؛ یک بازاری انقلابی شریک بنیانگذار ساواک ۳۰۸
کاظم خسروشاهی ۳۱۱
خاندان خسروشاهی ۳۱۲
باغ خسروشاهی محل اقامت آیت‌الله خمینی ۳۱۳
شرکت تولی‌پرس ۳۱۴
گروه صنعتی مینو ۳۱۶
شرکت تولید دارو ۳۲۱
مرتضی رحیم زاده خویی ۳۲۲
برادران رستگاری تهرانی ۳۲۴
معدن انگوران ۳۲۷
خانواده‌ی رضایی‌ها ۳۳۰
نورد اهواز و کارخانه فولاد ۳۳۹
برادران رضایی موسس بانک شهریار ۳۴۱
دوران تبعید برادران رضایی ۳۴۵
شرکت تولید تجهیزات سنگین-هپکو اراک، (Heavy Equipment Production Company) (مخفف HEPCO) ۳۴۶
خدمات پس از فروش شرکت هپکو ۳۵۱
اعتراض و اعتصاب کارگران در شرکت هپکو ۳۵۱
علل رکود شرکت هپکو ۳۵۲
طاهر ضیایی ۳۵۳
ابونصر عضد قاجار ۳۵۵
علینقی عالیخانی ۳۵۶
اولین وزیر اقتصاد ایران ۳۶۱
عالیخانی «آدم عَلَم» بود نابغه اقتصادی نبود ۳۶۵
خاندان علینقی عالیخانی و فعالیتهای سیاسی و اقتصادی آنها ۳۶۸
فعالیتهای حزبی علینقی عالیخانی ۳۷۹

فساد اقتصادی علینقی عالیخانی ۳۸۱
خاطره‌ی عالیخانی وزیر اقتصاد دهه ۴۰ از هدیه یخچال ارج به یکی از رهبران شوروی ۳۸۶
نقش علینقی عالیخانی در تنظیم و انتشار یکی از مهم‌ترین اسناد درباره‌ی نحوه‌ی حکمرانی پهلوی دوم و سانسور قسمتهایی از آن ۳۸۷
میزان حذفیات از یادداشت‌های علم ۳۹۲
برادران عمید حضور ۳۹۴
حسن عمیدحضور: پدرسالار ۳۹۵
برادران بزرگ‌تر: امیر و منصور عمید حضور ۳۹۷
تولد کفش بلّا ۴۰۰
گروه صنعتی بلّا ۴۰۳
چگونگی امور رفاهی در کفش بلا ۴۰۴
افول فعالیت شرکتهای صنعتی بلا ۴۰۵
سر انجام فعالیت عمیدحضورها ۴۰۷
فرمانفرمائیان ۴۰۹
خاندان فرمانفرمانیان ۴۰۹
عبدالحسین، شاهزاده مشروطه خواه ۴۱۱
فرزندان شاهزاده عبدالحسین میرزا ۴۱۹
عبدالعزیز فرمانفرمائیان ۴۲۰
آثار مهم طراحی شده در دفتر معماری عبدالعزیز فرمانفرمانیان ۴۲۲
روایت بازماندگان فرمانفرماها از جور پهلوی ۴۲۵
یادگار های خانوادی فرمانفرمائیان ۴۲۹
سرنوشت فرزندان فرمانفرما ۴۳۰
منوچهر فرمانفرمائیان ۴۳۱
حافظ فرمانفرماییان ۴۳۱
خداداد فرمانفرماییان ۴۳۱
صبار فرمانفرماییان ۴۳۲
علی‌نقی فرمانفرماییان ۴۳۲

عبدالعلی فرمانفرما ۴۳۳
مهندس علی‌داد فرمانفرما ۴۳۳
کریم‌داد فرمانفرما ۴۳۳
کاوه فرمانفرما ۴۳۳
مریم فیروز ۴۳۴
ابوالبشر فرمانفرماییان ۴۳۵
جباره فرمانفرماییان ۴۳۵
عبدالمجید فیروز ۴۳۵
مظفر فیروز ۴۳۶
مریم فیروز می‌گوید: رضا شاه نگهبان در خانه‌ی پدر بزرگم بود ۴۳۷
عبدالحمید قدیمی‌نوایی ۴۴۴
خانواده‌ی لاجوردی‌ها ۴۴۵
سبک جدید تجارت در نسل دوم خاندان لاجوردی ۴۴۵
اکبر لاجوردی از نسل دوم لاجوردی‌ها ۴۴۸
احمد لاجوردی علاقه ویژه‌ای به تجارت داشت ۴۴۹
لاجوردی‌ها و صنعت و تجارت در ایران ۴۵۱
تاسیس بانک توسط خاندان لاجوردی ۴۵۱
نقش لاجوردی‌ها در اتاق بازرگانی ایران ۴۵۳
لاجوردی‌ها در چه حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری کردند ۴۵۵
انقلاب و مصادره اموال لاجوردی‌ها ۴۵۶
ماجرای مصادره «گروه صنعتی بهشهر» از زبان اکبر لاجوردی ۴۵۶
روایت اکبرلاجوردیان از تهران تا پاریس ۴۶۳
حبیب لاجوردی ۴۶۸
محمدرحیم متقی ایروانی ۴۷۳
نامه بی‌پاسخ موسس کفش‌ملی به دولت احمدی‌نژاد ۴۸۰
برادران نمازی ۴۸۲

کمک خانواده نمازی به مردم در جنگ جهانی ۴۸۴
محمد نمازی ۴۸۵
حسن نمازی ۴۸۸
خاندان نمازی در ترازوی تاریخ ۴۸۹
اسناد درباره‌ی مهدی نمازی چه اطلاعاتی ارائه می‌دهد؟ ۴۹۴
محمد باقر و سیامک نمازی ۴۹۹
نمازی‌ها و قراردادکرسنت ۵۰۴
خاندان نمازی و آخرین روزهای حیات محمدرضا شاه ۵۰۷
سعید هدایت ۵۰۸
خانواده هرندی ۵۰۹
رضا شاه، مهمان خانه هرندی در راه رفتن به تبعید ۵۱۴
مهدی هرندی، کارآفرین حوزه نساجی ۵۱۶
منصور یاسینی ۵۱۷
سلب مصونیت پارلمانی منصور یاسینی ۵۱۸
پشت پرده‌ی «مصادره»ها ۵۲۵
وضعیت اقتصادی و وضعیت سرمایه‌گداران پیش از انقلاب ۵۲۵
نکات مهم و کلیدی در مورد مصادره‌ها بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ..... ۵۳۱
تعدادی از شخصیت‌هایی که قربانی قوانین مصادره اموال شدند می توان به افراد زیر اشاره کرد ۵۳۲
بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی ۵۳۴
اسامی رؤسای بنیاد مستضعفان از ابتدای تاسیس تاکنون ۵۳۷
۵۳ نفر چه کسانی بودند؟ ۵۳۸
سوسیالیت‌های مسلمان ۵۳۸
امپراطوری های مافیایی از گله‌داری تا بانکداری ۵۴۱
فریده دیبا مادر فرح پهلوی، هژبر یزدانی را چنین توصیف نموده‌است ۵۴۳
امیرهوشنگ دولو سلطان خاویار ایران ۵۴۸
مافیای فلیکس آقایان ۵۵۰

مافیای مواد مخدر در دربار و رابطه‌ی آن با فلیکس آقایان ۵۵۱
مثلث فلیکس آقایان، دولو، اویسی که مافیای مواد مخدر ایران بودند ۵۵۴
۳۳۵ نفری که اموالشان مصادره شد ۵۵۶
ستاد اجرایی فرمان امام ۵۶۱
گروه توسعه اقتصادی تدبیر ۵۶۳
اثر تحریم‌ها بر ستاد اجرایی فرمان امام ۵۶۴
میلیاردر های جمهوری اسلامی ۵۶۶
منابع و مآخذ ۵۸۲

دادگاه ویژه روحانیت و روحانیونی که در جمهوری ا سلامی، اعدام، طرد، خلع لباس و ترور شدند

در جمهوری اسلامی بسیاری از روحانیون که با مواضع آیت الله خمینی موافق نبودند به وسیله دادگاههای ویژه‌ی روحانیت، حذف، اعدام، خلع لباس و یا به زندان و یاحبس خانگی محکوم گشتند و در مواردی بدست اشخاص ناشناس ترور شدند.



تاریخچه‌ی دادگاه ویژه روحانیت

دادسرا و دادگاه ویژه روحانیت در خرداد ۱۳۵۸ بدستور روح‌الله خمینی تأسیس شد که مسئولیتش خارج از حیطه‌ی قوه‌ی قضائیه بود. در حال حاضر دادسرا و دادگاه ویژه‌ی روحانیت مستقیماً زیر نظر رهبر ایران فعالیت می‌کند و روند دادرسی در آن نیز با قوه‌ی قضائیه و سایر دادگاه‌های ایران متفاوت است. دادگاه ویژه روحانیت، بسیاری از روحانیون منتقد جمهوری اسلامی را محاکمه کرده‌است که از جمله مهم‌ترین آنان سید حسین کاظمینی‌بروجردی، سید محمّدکاظم شریعتمداری، حسینعلی منتظری، محمدرضا نکونام، عبدالحمید معصومی‌تهرانی، عبدالله نوری، مرتضی فهیم‌کرمانی، محسن کدیور، حسن یوسفی‌اشکوری، سید مهدی هاشمی، هادی قابل، هادی خامنه‌ای، مجید جعفری‌تبار، احمد منتظری و سید حسین حسینی‌شیرازی هستند. این دادگاه همچنین مهدی خزعلی، فرزند ابوالقاسم خزعلی که پزشکی غیر روحانی است، را احضار و زندانی نمود. همچنین در پی دست دادن محمد خاتمی با یک خانم در سفر به ایتالیا، برخی از وی به دادگاه ویژه‌ی روحانیت شکایت کرده و مشاور احمدی‌نژاد در امور روحانیون نیز خواستار محاکمه وی شد. این دادگاه همچنین ضمن محاکمه‌ی محمد موسوی خوئینی‌ها مدیر مسئول "روزنامه‌ی سلام" حکم به توقیف پنج ساله‌ی این روزنامه را داد. این دادگاه همچنین بدون نیاز به استناد قوانین مصوبه کشور، بنا به احکام شرعی به صدور حکم می‌پردازد. دادگاه ویژه روحانیت در دوران اصلاحات فعالیت بیشتری یافت و بسیاری از روحانیون اصلاح طلب را محاکمه کرد.

نمایندگان مجلس هفتم پس از تصویب طرح دولت احمدی‌نژاد برای قطع بودجه کمک به احزاب و نهادهای غیردولتی، بودجه‌ی آن را میان نهادی‌های حکومتی تقسیم کردند که از این میان ۱۵۰ میلیارد ریال نصیب این دادگاه شد. احکام شدید علیه روحانیون منتقد در حالی از سوی این دادگاه صادر می‌شد که در جریان انتشار فیلم یک روحانی در حال روابط جنسی، وی تنها به صد ضربه شلاق، تبعید و خلع لباس محکوم گردید.

ساختار دادگاه ویژه‌ی روحانیت

رئیس دادگاه ویژه‌ی روحانیت محمدجعفر منتظری و دادستان ویژه‌ی روحانیت ابراهیم رئیسی است. همچنین محمد مجتهدزاده که پس از عبداللهی دادستان قم شده، مهم‌ترین دادستانی کل کشور پس از دادستان تهران است. این دادگاه در دَه شهر(تهران، قم، اصفهان، شیراز، اهواز، تبریز، همدان، مشهد،کرمان و رشت) دارای دادگاه است و

عهده‌دار صـــرفاً دعاوی کیفری علیه روحانیون بوده و دعاوی حقوقی و مالی را علیه ایشـــان نمی‌پذیرد و دعاوی خانوادگی نیز صرفاً تا جهاتی که کیفری باشد مورد دقت قرار می‌گیرد.

شکایات ابتدا در دادسرای استان مربوطه در نزد دادستان همان استان طرح می‌شود. سپس با دستور دادستان به یکی از شعبات دادیاری ارجاع و مجدداً برای صدور کیفرخواست به نزد دادستان ارجاع شده پس از صدور کیفرخواست پرونده به دادگاه بدوی که در همان دادســرا قرار دارد ارجاع داده‌می‌شــود. پس از صــدور رای بدوی، در صــورت اعتراض یکی از طرفین، به دادگاه تجدیدنظر ویژه روحانیت ارجاع می‌شـــود که فقط در تهران وجود دارد. رای دادگاه تجدیدنظر قطعی اســت و فقط مشــتکی عنه (آن که از او شــکایت شــده) روحانی می‌تواند درخواســت اعاده دادرسی نماید. تمام مراحل محرمانه انجام می‌گیرد و تمام ابلاغ‌ها و آرای صادره به صورت حضوری ابلاغ می‌شود. شاکی حق دریافت هیچ‌کدام از اوراق و اسناد پرونده و حتی آرای صادره را ندارد. معمولاً آرای محاکم بدوی قاطع و شدید است ولی در دادگاه تجدیدنظر تقلیل و تحلیل می‌یابد یا مجازات‌ها تعلیق می‌شوند. در طول روند رسیدگی معمولاً ســعی بر ایجاد مصــالحه و توافق طرفین می‌شــود تا شــخص روحانی محکومیت کیفری پیدا نکند. ســیر روند رسیدگی، به دلیل حجم کم پرونده‌ها معمولاً در کمتر از یکسال و سریعتر از محاکم عمومی است.



روحانیون اعدام شده در حکومت جمهوری اسلامی

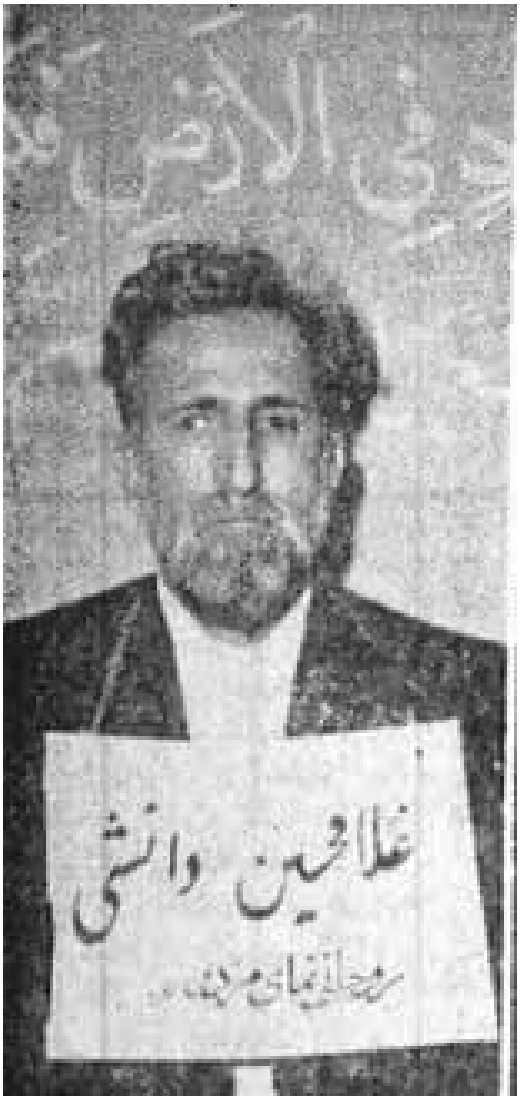
غلامحسین دانشی

غلامحسین دانشی از روحانیون طرفدار رژیم پهلوی بود که با صدور فرمان روح‌الله خمینی مبنی بر تعطیلی مجلس شورای ملی برای همراهی با انقلاب، نخست‌وزیر جعفر شریف‌امامی و برخی از اعضای مجلس به مخالفت با این امر می‌پردازند و غلامحسین دانشی، نماینده‌ی مردم آبادان در مجلس، خطاب به سید روح‌الله خمینی اعلام می‌کند که ما اجازه‌ی تعطیلی مجلس را نمی‌دهیم و به این یاوه‌گویی‌ها و حرکت خرابکاران در خیابان، پاسخ می‌دهیم. که در پی آن دانشی به وسیله عوامل خمینی، قبل از انقلاب ترور می‌شود.

دو تن از عوامل خمینی با نامهای علم‌الهدی و یکی از دوستانش (هادی کرمی) در قالب سازمان موحدین اقدام به ترور غلامحسین دانشی در یکی از خیابان‌های تهران می‌کنند. وی هنگامی که با اتومبیل خود از خیابان دماوند می‌گذشت هدف گلوله‌ی افرادی قرار گرفت که از درون یک اتومبیل پژو سبز رنگ سه گلوله بطرف اتومبیل دانشی شلیک کردند. دو گلوله به بدنه‌ی اتومبیل اصابت کرد و گلوله سوم پس از سوراخ کردن شیشه‌ی اتومبیل به کتف "دانشی" اصابت کرد. و پس از این سوءقصد به بیمارستان ۲۵ شهریور منتقل شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت. ضاربین از محل حادثه گریخته، در تماس تلفنی با روزنامه‌ی اطلاعات و روزنامه‌ی کیهان این پیام را منتشر کردند: «بسم الله قاسم الجبارین، هرکس بخواهد در روند انقلاب اسلامی و انجام فرامین روح‌الله خمینی، سد راه حزب‌الله شود باید هلاک شود. امروز دانشی که یک روحانی دغل و خود فروخته بود و نقش عروسک را در مجلس شورای ملی بازی می‌کرد مورد خشم و غضب فرزندان روح‌الله خمینی قرار گرفت. این حرکت ما هشداری است به کلیه‌ی نمایندگان شورای ملی که در صورت تعطیل نکردن مجلس آن‌ها نیز دچار چنین سرنوشتی خواهند شد، زیرا رهبرمان فرمودند مجلس باید تعطیل شود.___نصر من الله و فتح قریب»

دانشی از این سوءقصد جان سالم به در برد ولی بعد از انقلاب دستگیر و تیرباران شد. وی در اظهارنظری معروف خود پیش از خروج محمدرضا پهلوی از ایران گفته بود: "اگه شاه برود ایران هم می‌رود."

ویدیویی نیز از غلامحسین دانشی در روزهای منتهی به انقلاب موجود است که در آن رفتن شاه را برابر با رفتن ایران می‌داند. او در پا سخ به خبرنگاری می گوید: «اگر بختیار بر رفتن شاه از ایران ا صرار بکند، هم مملکت می‌رود و هم بختیار می‌رود و هم ایران می‌رود.»



غلامحسین دانشی

غلامحسین دانشی نماینده‌ی روحانی آبادان در مجلس شورای ملی بود. وی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ د ستگیر شد. او که از مجریان برنامه‌های مذهبی رادیو تلویزیون ملی ایران بود، در روز سه شنبه ۲۲ ا سفند ۱۳۵۷ محاکمه و به جرم های فســاد در ارض، محاربه با خدا و خلق خدا به اعدام محکوم شــد و حکمش همان روز اجرا شد.

وی در قسمتی از دفاعیات خود عنوان کرده بود: اگر من می‌خوا ستم از مجلس ا ستعفا کنم، ساواک مرا می‌کشت، من حتی نمی‌توانســتم جزو گروه مخالفین دولت در مجلس باشــم زیرا مخالفین دولت را در مجلس، خود دولت انتخاب می‌کرد تا علیه دولت حرف بزنند.



غلامحسین دانشی بعد از تیرباران

حبیب الله آشوری

حبیب‌الله آشـوری (زاده ۱۳۱۵، گناباد – درگذشـته ۲۸ شـهریور ۱۳۶۰، تهران)، جزو روحانیان مخالف حکومت پهلوی در مشهد بود.

آشوری، اهل ساده‌زیستی و عرفان بود که پس از آغاز درگیری مسلحانه میان جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین خلق، به همراه ۸۰ تن دیگر در زندان اوین اعدام شد. آشوری برخلاف تصور، وابسته به مجاهدین یا گروه فرقان نبود و اساساً با ترور هم، مخالف بود. وی نزد زندانیان سیاسی و دانشجویان بسیار محبوب بود همین موضوع، سران حوزه‌ی علمیه را آزار می‌داد. آشوری به دلیل انتشار کتابی به نام" توحید"، از سوی برخی از فقیهان، تکفیر شد.



حبیب الله آشوری

احمد قابل در نامه خود به علی خامنه‌ای که در سالهای اخیر انتشار یافت از اینکه وی در برابر اعدام آشوری سکوت کرد، از او انتقاد می‌کند و می‌گوید: «در هنگام محاکمه و اعدام دوست و همراه و همفکر سابق شما، شیخ حبیب‌الله آشوری به اتهام ارتداد سکوت کردید و شاهد جان باختن فردی شدید که به جرم انتشار کتاب «توحید» و اصرار و شهادت آقایان شیخ ابوالقاسم خزعلی (عضو سابق شورای نگهبان) و شیخ محمدتقی مصباح یزدی مبنی بر کفرآمیز بودن مطالب و مرتد بودن نویسنده‌ی آن کتاب اعدام شد.» احمد قابل همچنین خامنه‌ای را در شهادتی بی‌سابقه متهم می‌کند که خود مدعی مالکیت و تألیف کتاب توحید بوده‌است: «وجدان شما بهتر از هرکسی گواهی می‌دهد که در جلسات متعدد و تلاش‌های مکرر و ناموفق دوستان مشهدی و خراسانی برای آشتی دادن شما با مرحوم آشوری (پیش از پیروزی انقلاب) بود سخن اصلی شما این بود که «مطالب کتاب توحید از من است که این آقا به نام خودش چاپ کرده‌است». شگفت‌انگیز نیست که از دو نفر با یک دیدگاه، یکی اعدام شود و دیگری تکریم؟ یکی شایسته‌ی گور باشد و دیگری شایسته‌ی رهبری نظام اسلامی.»

آشوری در یازدهم آبان ۱۳۵۹، در محوطه مجلس شورای اسلامی، توسط یکی از نمایندگان مجلس از مشهد بنام عبدالحمید دیالمه، شناسایی و توسط پاسداران دستگیر شد. این دستگیری اعتراض برخی از شخصیتها و گروه‌ها را برانگیخت، اما قدوسی، که حکم دستگیری آشوری را صادر کرده‌بود، او را به زندان اوین فرستاد.

به گفته‌ی مهدی خزعلی (که پدرش ابوالقاسم خزعلی از جمله کسانی بود که به ارتداد آشوری اعتقاد داشت) اسدالله لاجوردی با دریافت فتوایی از ابوالقاسم خزعلی و مصباح یزدی، وی را اعدام کرده‌است؛ گرچه او مدعی است که فقیهان مورد نظر، خبر نداشتند و غرض لاجوردی از استفتا از آن‌ها، اعدام وی است. خبر اعدام حبیب‌الله آشوری در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی شماره ۶۶۵ تاریخ دو شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۶۰ درج شده‌است. در اطلاعیه روابط عمومی دادستانی انقلاب مرکز مندرج در روزنامه آمده‌است که حکم اعدام ۵۰ نفر از هواداران مجاهدین در محوطه‌ی زندان اوین به مورد اجرا گذاشته شد.



و حکم صادره در شامگاه گذشته در محوطه زندان اوین بمورد اجرا گذاشته شد مشخصات محکومین باین شرح اعلام میگردد:

۱- رامین نقاش‌زاده فرزند احمد ۲- عزیزه منصور فرزند هوشنگ ۳- علیرضا اکبری منفرد فرزند علی اوسط ۴- سهیلا وثوق فرزند علی ۵- بهروز چنگله فرزند غلامحسین ۶- منصب صالحی آهنگ فرزند عبدالجواد ۷- نیلوفر تشیوت فرزند عباس ۸- خسرو صحراگی فرزند محمدعلی ۹- فریبا انصاری فرزند رضا ۱۰- فرزانه عسایزاده فرزند حسین ۱۱- ناهید جوادی فرزند محمدباقر ۱۲- فاطمه مصباح فرزند محمد ۱۳- محبوبه خدائی فرزند محمد ۱۴- شهین ماهیس‌زاده فرزند احمد ۱۵- میترا افشاری فرزند بهرام ۱۶- مزیم فیضائی فرزند بزرگعلی ۱۷- افسانه رحیمی فرزند علی ۱۸- شیرین الوندی فرزند علی ۱۹- جواد عبدالهی فرزند شیرعلی

۲۰- سیما محمدی فرزند ابوالفضل ۲۱- مهین چشمپراه فرزند اکبر ۲۲- مرتضی مرهف فرزند احمد ۲۳- علی سیمی فرزند حبیبالله ۲۴- حبیبالله آشوری فرزند محمدعلی ۲۵- سعید نوروزی فرزند عباس ۲۶- علی لیموری فرزند لیمور بالسو مستعار صلاح‌الدین ۲۷- حمیدرضا گلابدی فرزند حسین ۲۸- محمدرضا آق‌بابایی فرزند محمود ۲۹- فلاحعلی آرانپورنیت فرزند ناصر ۳۰- محمود گرامی بخش فرزند نورالله ۳۱- مالک شجاعی فرزند حسن ۳۲- منظره احمدی فرزند محمد با اسم مستعار طاهره ۳۳- فلاححسین تجددی فرزند محمد ۳۴- محمد منصوری ..... ۳۵- اکبر محمدی فرزند محمد ۳۶- علیرضا اکبری منفرد فرزند علی ۳۷- زهرا رحمانی فرزند علی ۳۸- عطیه محروخوان

اسامی ۵۰ نفر از هواداران مجاهدین که به همراه آشوری تیرباران شدند

"توحید " کتابی که باعث قتل آشوری شد

اگر علی شـــریعتی از «مذهب علیه مذهب» می‌گفت، اســـدالله لاجوردی هم از جنگ عمامه‌ها حرف می‌زد و این نگرانی که جنگ عمامه‌ها که راه بیافتد چه‌ها که نخواهد شـــد. جنگ عمامه به راه افتاد و حبیب‌الله آشـــوری در این جنگ نابرابر جانش را داد. جمهوری اسلامی این روحانی را در ۲۸ شهریورماه ۱۳۶۰ و بر اساس فتوای ارتدادی که مصباح یزدی و ابوالقاسم خزعلی صادر کرده بودند، اعدام کرد.

دوستی نزدیک و قدیمی حبیب‌الله آشوری با علی خامنه‌ای مانعی نشد تا جان آشوری حفظ بشود چرا که خامنه‌ای نیز بر اساس اختلافی که در قدیم و بر سر کتاب «توحید» آشوری با او پیدا کرده‌بود از او کینه به دل داشت.

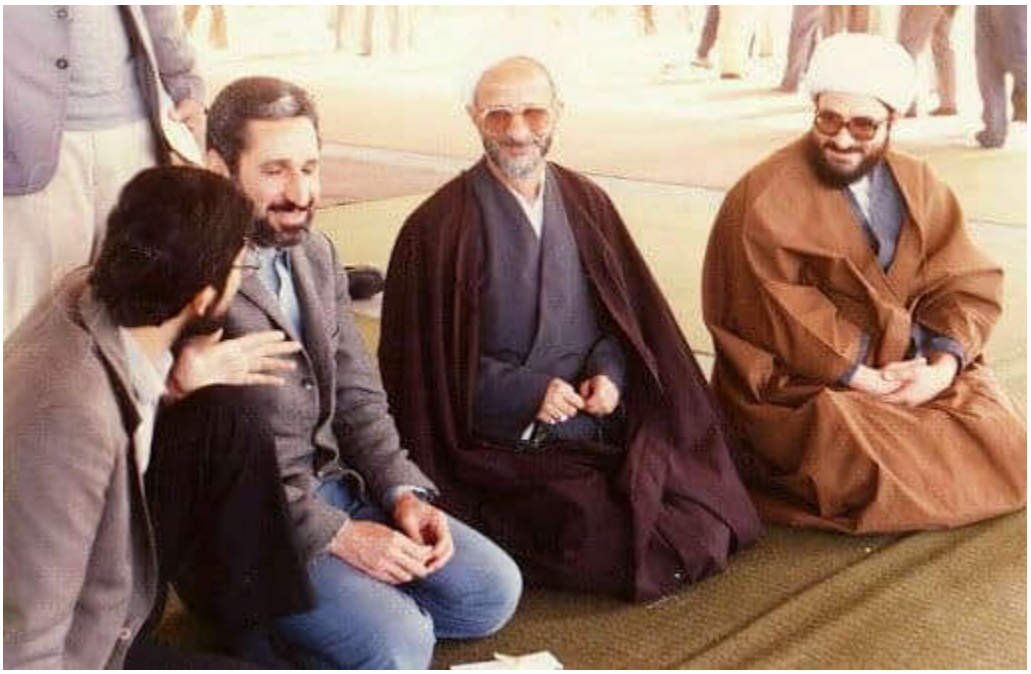
حبیب‌الله آشوری پیش از انقلاب از روحانیان مخالف حکومت شاه بود که خواهان برافتادن حکومت شاه و برقراری یک حکومت اسـلامی و توحید بود.کتاب «توحید» را که نوشـت مورد مخالفت روحانیانی مانند مرتضـی مطهری و محمد بهشتی قرار گرفت.

علی دوانی در کتاب «خاطرات من از استاد شهید مطهری» در مورد نظر مطهری درباره‌ی حبیب‌الله آشوری و کتابش چنین می‌نویسد: «شهید مطهری گفت: کتاب مزخرفی است، من آن را دیده‌ام. این شیخ را من می‌شناسم، شیخ جسور و روداری اسـت، مشـهدی اسـت. چند وقت پیش هم در مسـجد قبا بعد از نماز آقای مفتح منبر می‌رفت. مثل اینکه دستی او را می‌گرداند و جسورتر می‌کند. آمده بود خانه ما که نیم ساعت با شما کار دارم ولی بیش از یک ساعت ماند و حال مرا گرفت. با جسارت گفت تو نباید در قلهک و بالای شهر باشی، باید بروی میدان شوش و پایین شهر و میان مردم عادی. گفتم: آشیخ! اگر من با این حجم کار که دارم، بروم میدان شوش میان آن شلوغی دیوانه می‌شوم.»

خامنه‌ای معتقد بود آشوری محتوای کتاب «توحید» را از او سرقت کرده‌است. آشوری بر خود و نفس خود بسیار سـخت می‌گرفت. آخوندی بود که نه لباس خوب می‌پوشـید و نه غذای خوبی می‌خورد. حمید اسـلامی، مدیر انتشارات غدیر، که کتاب توحید او را منتشر کرده‌بود در توصیف او می‌گوید: «شیخ بدبختی است، نه دنیا دارد و نه آخرت، خواهید دید تمام لباس تنش به پولی نمی‌ارزد. خورد و خوراکش بسـیار عادی اسـت؛ حتی فلان‌جا دعوت بوده، بدترین پرتقال‌ها را خورده و به آن‌ها که پرتقال درشت و پرآب خورده‌اند، اعتراض کرده که اسراف می‌کنید و رفاه‌طلب هستید.»

آشوری در یازدهم آبان‌ماه ۱۳۵۹ در محوطه مجلس شورای اسلامی دستگیر شد و اسدالله لاجوردی او را بر اساس فتوای خزعلی و مصباح اعدام کرد. خبر اعدام آشوری دو شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۶۰ در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی منتشر شد.

آشوری نه عضو مجاهدین خلق بود و نه از گروه فرقان بلکه او به اتهام ارتداد اعدام شد. حبیب آشوری قربانی چیزی شد که خود به آن «جنگ عمامه» می‌گفت. جنگ عمامه در جمهوری اسلامی روحانیان بسیاری را حذف کرد. حبیب‌الله آشوری یکی از آن‌ها بود.



سال ۶۰ مصباح یزدی و آیت‌الله خزعلی حکم فتوای ارتداد آشوری را صادر کردند. روحانی دوم از سمت راست مصباح یزدی

اعدام آشوری بدست لاجوردی وبر اساس فتوای آیت الله خزعلی و آیت الله مصباح یزدی صورت گرفت

مهدی خزعلی، فرزند آیت‌الله خزعلی، درباره‌ی حکم تکفیری که پدرش برای آ شوری صادر کرد، چنین می گوید: «کتاب توحید آ شوری در قطع جیبی و با کیفیتی بسیار نازل منتشر شد، همان روزها پدرآن را مطالعه و ۱۳ اشکال از آن گرفتند، به استناد آن اشکالات، نویسنده کتاب را مرتد می‌دانستند. آشوری برای دفاع از خود به محضر حضرت آیت‌الله خزعلی می‌ر سد، با شور و هیجان از عقاید خود دفاع می کند، حا صل آن جلسه این ا ست که پس از خروج او از منزل، پدر می‌فرمایند: "استکان چای او را آب بکشید، او مرتد و نجس است!"»

نکته جالب این ماجرا این ا ست که اختلاف خامنه‌ای و آ شوری در پیش از انقلاب بر سر این بود که خامنه‌ای معتقد بود آشوری محتوای این کتاب را از او سرقت کرده‌است. دوستان مشترک خامنه‌ای و آشوری تلاش داشتند که بین این دو دوست آشتی برقرار کنند اما خامنه‌ای نپذیرفت.

احمد قابل، روحانی دین‌پژوه، در نامه‌ای که در سال ۱۳۸۴ به علی خامنه‌ای می‌نویسد، این ماجرا را به یاد او می‌آورد و خامنه‌ای را بابت این‌که جلوی اعدام آشوری را نگرفته‌است، شماتت می کند.



از سمت راست: اسدالله لاجوردی، آیت الله محمدی گیلانی

احمد قابل در نامه‌ای علی خامنه‌ای را بابت عدم تلاش برای جلوگیری از اعدام آشوری شماتت کرد، نامه‌ی او بدین شرح بود؛ قابل می‌نویسد: «وجدان شما بهتر از هر کسی گواهی می‌دهد که در جلسات متعدد و تلاش‌های مکرر و ناموفق دوستان مشهدی و خراسانی برای آشتی‌دادن شما با مرحوم آشوری (پیش از پیروزی انقلاب)، سخن اصلی شما این بود که "مطالب کتاب توحید، از من است که این آقا به نام خودش چاپ کرده‌است". شگفت‌انگیز نیست که از دو نفر با یک دیدگاه، یکی اعدام شود و دیگری تکریم؟!! یکی شایسته "گور" باشد و دیگری شایسته "رهبری نظام اسلامی"؟»

حبیب الله آشوری، به روایت سازمان مجاهدین خلق

سحرگاه ۲۸شهریورماه سال ۱۳۶۰ حجت‌الاسلام مجاهد حبیب‌الله آشوری، پس از سپری کردن بیش از ۹ماه اسارت، سرانجام همراه جمعی از خواهران و برادران مجاهد و همرزمش به جوخه‌های اعدام سپرده شد و بدین ترتیب پیر کفتار خون‌آشام و آخوندهای جنایتکارش، انتقام دیرینه‌ی خود را از این روحانی مبارز و انقلابی و دشمن آشتی‌ناپذیر مرتجعین دین‌فروش بازگرفتند.

حجت الاسلام مجاهد حبیب‌الله آشوری در یک خانواده زحمتکش و تهیدست کشاورز، در یکی از روستاهای گناباد بدنیا آمد و در خلال یک زندگی سراسر زحمت و مشقت، در شهر مشهد به تحصیلات طلبگی پرداخت. ذهن باز و خلاق و قلب پرجوش و خروش مملو از عشقش به زحمتکشان، مانع از این شد که شهید آشوری در چارچوب تعلیمات قرون‌وسطایی حوزه‌های تحت سلطه‌ی مرتجعین به فسیل تبدیل گردد و لذا شکستن دیوار قطور قید و بندهای ارتجاعی حوزه‌ها، به علوم جدید و مطالعه‌ی تاریخ و مسائل اجتماعی روی آورد و در پرتو آگاهی و شور انقلابیش از همان آغاز به میدان مبارزات سیاسی بر علیه رژیم وابسته‌ی شاه خائن کشانیده‌شد. در قیام ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ شرکت نمود و پس از آن نیز نیروی خود را صرف آگاهی دادن به جوانان پرشور مذهبی و دادن حدقل پاسخ به سرگشتگیها و تحیر این نسل سرخورده از ارتجاع نمود.

سال ۱۳۵۰ دریچه‌ی جدیدی بر ذهن و قلب آشوری باز شد و افق تازه و نو در برابر چشمان جستجوگر و طالبش گسترده‌گردید. سازمان مجاهدین خلق ایران با ایدئولوژی توحیدی که مبارزه‌ی مسلحانه را به‌عنوان تنها راه اصولی و انقلابی جهت شکستن طلسم قدرت دشمن و یاس حاکم بر جامعه برگزیده و اسلام انقلابی را راهنمای عمل خود

قرار داده، اعلام موجودیت کرده‌بود. شهید آشوری که خود سال‌ها از نزدیک با نیازهای سیاسی- ایدئولوژیک جوانان مسلمان آشنا بود، نه تنها ایدئولوژی و عمل مجاهدین را متکاملترین و تنها پاسخ برای مسأله یافت، بلکه خود نیز صادقانه با آموزش و تبلیغ پیگیرانه‌ی ایدئولوژی توحیدی و استراتژی مسلحانه مجاهدین، به مبارزات خود سمت و جهت بخشید. خانه‌ی محقر او در مشهد به کانونی جهت روشنگری دانشجویان و جوانان تبدیل گردید. او جوانان تشنه و مشتاق را در این محافل به پیوستن به صفوف مبارزه‌ی مسلحانه دعوت می‌نمود و اساساً این شکل مبارزه را به مثابه‌ی محک و معیار ارزیابی گروهها و سازمانهای مبارز قلمداد می‌نمود. برای دانشجویان از مجاهدین می‌گفت و بارها این جمله را تکرار می‌نمود که: "از خدا می‌خواهم که مرگ مرا، مرگ در راه مجاهدین قرار دهد".

مجاهد شهید حبیب الله آشوری بارها بر سر عقایدش به زندان افتاد و یا به‌دست عمال شاه خائن به شهرهای دوردست از جمله ایرانشهر تبعید گردید. اما او هر بار با ایمانی بیشتر به مبارزه‌اش ادامه‌می‌داد و از هر فرصتی برای تشکیل جلسات و محافل روشنگرانه استفاده می‌نمود. او به‌رغم حساسیتهایی که "ساواک" به او داشت و سختگیریها و کنترل‌هایی که برایش اعمال می‌کرد، به دیدار خانواده‌های زندانیان مجاهد می‌شتافت و از این طریق نیز پیوند خود را با سازمان و سمبل‌ها و شهدای آن عمق بیشتری می‌بخشید. در چنین شرایطی، شهید آشوری کتاب "توحید" خود را منتشر نمود. انتشار این کتاب، خشم آخوندهای متحجر و خشک مغز آن روز (و سردمداران کنونی رژیم ارتجاعی خمینی) را برانگیخت. هر چند از آن پیش‌تر نیز مرتجعین، آشوری را به‌خاطر افکار مترقی‌اش تخطئه می‌کردند، اما انتشار کتاب "توحید" به مثابه‌ی ارتداد از افکار سنتی حوزه، علمای ارتجاعی را برعلیه او شورانید. این جریان در سال ۱۳۵۵ به‌ویژه پس از علنی شدن ضربه‌ی اپورتونیست‌های چپ‌نما بر پیکر سازمان مجاهدین – که پس از تلاش سازمان، ایدئولوژی آن به شدت مورد سؤال قرار گرفته‌بود- تحریکات ارتجاعی بر علیه آشوری را شدت بخشید، زیرا به‌رغم خیانت اپورتونیستها و فرصت مناسبی که بدین لحاظ راست ارتجاعی برای تهاجم به مجاهدین و تخطئه‌ی ایدئولوژی توحیدی آنها با مارک‌های مختلف پیدا کرده‌بود، شهید آشوری با قاطعیت و استواری تمام از مجاهدین و آرمان و اعتقادات توحیدی آنها دفاع می‌نمود و هم‌چنان بر درستی اعتقادات و ایدئولوژی آنان پای می‌فشرد. از همین رو در سال ۱۳۵۵ پس از آن‌که سردمداران ارتجاع از قبیل بهشتی معدوم، خامنه‌ای، مطهری و خزعلی و یزدی (نایب‌رئیس مجلس خمینی) و سایر آخوندهای خمینی، آشوری را به تهران خواسته و او را برای جمع‌آوری کتاب و یا تجدید نظر در بخش‌هایی از آن در چاپ‌های بعدی، تحت فشار قرار دارند، آشوری با منطق و استدلال و در عین‌حال با قاطعیت در برابر آنان ایستادگی نمود. چرا که او در ورای این تهاجمات، نقشه‌ی مشترکی را می‌دید که مشخصاً پس از ضربه‌ی اپورتونیست‌ها، بر علیه مجاهدین برنامه‌ریزی شده‌بود و او به‌ویژه با توجه به مغازلات و

ارتباطات برخی سردمداران این جریان با ساواک، آن هم در شرایطی که رزمندگان مجاهد و مبارز، تحت شکنجه‌های دژخیمان شاه قرار داشتند، آن را نیز در زمره‌ی سلسله توطئه‌های ساواک و مرتجعین بر علیه مجاهدین قلمداد کرده و به دوستانش گوشزد می‌نمود. از همین رو مطهری و دیگران حکم تکفیرش را صادر کردند و آخوند خزعلی دستور داد که: "ظرفش باید آب کشیده شود"!

حجت الاسلام مجاهد حبیب‌الله آشوری در جریان قیام، به‌صورت فعالی شرکت داشت. حرکت او در این زمینه، از خط ساز شکارانه‌ی آخوندهای وابسته به خمینی کاملاً مشخص و متمایز بود. سخنرانی‌هایش که توأم با برداشتهای انقلابی از اعتقادات اسلامی و نفی دیدگاههای ارتجاعی و قرون‌وسطایی از اسلام بود، با استقبال پرشور جوانان مبارز روبه‌رو می‌شد. سخنرانی‌های او در مدرسه‌ی عالی بابلسر، دانشگاه تهران، دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران، مدرسه‌ی عالی پارس، دانشگاه مشهد و تعدادی دیگر از مراکز دانشجوئی، از آن جمله‌اند. او در جریان زلزله‌ی طبس در کنار بسیاری از دانشجویان و جوانان به کمک زلزله‌زدگان مصیبت دیده و داغدار شتافت و فارغ از تنگ نظریها و فرصت‌طلبیهای هم لباسانش، از صمیم دل برای مردم محروم منطقه کار کرد.

شهید آشوری پس از آزادی از زندانیان سیاسی، در خانه‌ی رضائی‌های شهید، به دیدار برادران مجاهد مسعود رجوی و موسی خیابانی شتافت و در فرصت‌های گوناگون نیز به دیدار سایر مجاهدین و مبارزین از بند رسته می‌رفت.

حجت الاسلام مجاهد، حبیب‌الله آشوری پس از قیام ۲۲بهمن، ارتباط نزدیک‌تری با سازمان برقرار نموده و عمده‌ی وقت و انرژی خود را وقف فعالیت به نفع سازمان نمود. او به ستاد مجاهدین مرتباً رفت و آمد داشت و ارتباط خود را با سازمان گسترش و ارتقاء می‌داد. این مسأله برای مرتجعینی که از دیرباز با او – بر سر هواداری از مجاهدین– خصومت می‌ورزیدند، امروز که حاکمیت را غصب کرده‌بودند، دیگر غیرقابل تحمل بود. او که خود از نزدیک با سردمداران ریاکار و مزدور رژیم آشنایی داشت، نه تنها به هیچیک از درخواست‌های مصرانه‌ی آنان مبنی بر سازش و همکاری با آخوندهای جنایتکار تن نداد، بلکه با صراحت و زبانی آتشین، ماهیت آنها را برای مردم و به‌ویژه جوانان افشاء می‌نمود و همه جا موضعگیریهای به‌حق و انقلابی سازمان در قبال آنان را تأیید و تبلیغ می‌نمود. در ادامه‌ی همین روند، آشوری در سال ۱۳۵۹ در ارتباط مستقیم با بخش "روابط" سازمان در تهران قرار گرفت و به فعالیت پرداخت.

روز دوشنبه پنجم آبانماه ۱۳۵۹، به‌دنبال شهادت دکتر احمد طباطبایی (از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران) شهید آشوری بر جنازه‌ی او نماز گذارد و این مسأله خشم مرتجعین را هر چه بیشتر دامن زد.

سرانجام در تاریخ یازدهم آبان که آشوری جهت انجام یک سری ارتباطات به مجلس رفته بود، توسط "دیالمه" شناسایی شد. این مزدور معدوم، سپاه ضدخلقی خمینی را مطلع ساخت. پاسداران ارتجاع به‌سرعت حکمی از آخوند جنایتکار قدوسی معدوم دریافت کرده و اقدام به بازداشت آشوری نمودند. بازداشتی که وسیعا مورد اعتراض قرار گرفت، اما هیچیک از اقدامات نیروها و شخصیت‌های متعهد جهت آزادی او به نتیجه نرسید، چرا که پرونده‌ی آشوری به‌ویژه پس از قیام و ارتباطش با سازمان و مبارزات و موضع‌گیریهای شدیداً ضد ارتجاعی‌اش، در نزد دین‌فروشان به قدرت خزیده، بسیار سنگین‌تر از قبل شده‌بود. خواست ارتجاع از او در یک جمله خلاصه می شد: روی گرداندن از مجاهدین و آستان‌بوسی و سازش با دارودسته‌ی خمینی تبهکار!... او خود در ملاقات کوتاهی با خانواده‌اش، ضمن مطرح کردن این خواسته‌ی دژخیمان خمینی و تأکید برایمان و سازش‌ناپذیریش نسبت به آرمان و سازمانش، گفته بود: "بدین ترتیب از آزادی خبری نیست"! او به عینه می‌دید که مرتجعین مترصد فرصتی هستند تا هم‌چون دادگاههای انگیزاسیون قرون وسطائی، او را به جرم عقاید مترقی و پیوستگی‌اش به مجاهدین، زنده زنده بسوزانند! که البته پس از سی‌ام خرداد ۱۳۶۰ زمانی که دیگر مرتجعین پس از دو سال و اندی خیانت نسبت به خلق و انقلاب، بروی آنها آتش گشوده‌بودند، دیگر هیچ مانعی برای انتقام گرفتنشان از آشوری باقی نمانده بود، به‌ویژه این‌که این دانشمند مجاهد خلق در دوران اسارت نیز، به‌رغم انواع فشارها و تضییقات روزافزون دژخیمان خمینی، از مبارزه‌ی مسلحانه‌ی مجاهدین بر علیه رژیم ضدبشری خمینی حمایت می‌نمود و تن به محکوم کردن آن نمی‌داد، سرانجام با تأکید و تأیید خمینی و دیگر سردمداران رژیمش به‌خصوص خامنه‌ای جنایتکار، روز بیست‌و هشتم شهریور سال ۱۳۶۰، حجت الاسلام مجاهد، حبیب‌الله آشوری تیرباران گردید.

حجت الاسلام مجاهد حبیب‌الله آشوری، به‌غایت ساده می‌زیست و زندگی محقری داشت. همیشه غذای بسیار ساده‌ای می‌خورد و با دوچرخه‌ی کهنه‌ای که به زحمت تهیه کرده‌بود، تردد می‌نمود. دو اتاق محقرش در پنجراه "پائین خیابان" مشهد- که هنگام ساختن خانه، خودش عمدتاً کارگری آن را انجام داده‌بود- هم محل زندگی همسر و پنج فرزندش بود و هم به‌صورت کانونی جهت آموزش‌های مترقی اسلامی و ضدارتجاعی به دانشجویان و جوانان مشهد و شهرهای اطراف تبدیل گردیده‌بود. این‌گونه ساده زیستی و تواضع او کاملاً با خصوصیات انقلابی و مردمی‌اش، هماهنگی و انطباق کامل داشت و از چنین مبنایی نشات می‌گرفت. چرا که او خود زاده‌ی فقر و رنج و زحمت بود. به‌رغم مشغله‌های علمی و مبارزاتی، هرازگاهی برای مدتی به روستای زادگاهش می‌رفت و در آنجا در کنار زحمتکشان روستا به کشاورزی می‌پرداخت. در این رابطه او بارها به دوستان و همرزمانش می‌گفت: "... برای ما (منظورش به‌طور کلی روحانیان بود) که با کار یدی برخوردی نداریم، مسأله‌ی استثمار و درد و رنجی که

کارگران و زحمتکشان متحمل می‌شوند، عینی نیست. باید به میان توده‌ها و زحمتکشان رفت و مانند آنان به کار پرداخت. این عمل به تئوریهای ما عمق می‌بخشد و مانع پرداختن به خیال‌بافی‌های روشنفکرانه و ارائه‌ی تئوریهای غیرواقعی در باب مسائل اجتماعی و ایدئولوژیک می‌گردد."

به همین دلیل نیز "اسلام" مرتجعین که آلوده به انواع صبغه‌های طبقاتی استثمارگرانه اعم از سرمایه‌داری و فئودالیسم و حتی برده‌داری بود، برای آشوری بسیار ملموس و طبعاً انزجارآور بود. و دلیل دشمنی دین‌فروشان مدافع فئودالها و سرمایه‌داران و توجیه کنندگان استثمار زحمتکشان در کسوت فقیه و مجتهد و آیت‌الله و. . . را نیز مجاهدین و خودش در همین رابطه ارزیابی می‌نمود.

شهید آشوری ذهنی باز و خلاق و کنکاشگر داشت و دائماً به‌دنبال نقطه نظرات نو و فضاها و چشم‌اندازهای تازه و جدید بود. به‌رغم قید و بندهای حوزه‌های قرون‌وسطایی به‌اصطلاح علوم دینی، او توانست از دانشگاه مشهد در رشته‌ی ادبیات فارغ‌التحصیل شود و بر همین منوال برای غنا بخشیدن به تفکرات و دیدگاههای خود، به مطالعه‌ی انواع کتب و آثار تاریخی و اجتماعی و سیاسی متعهد و مترقی پرداخت. آثار کمی که در طول عمر کوتاه و پربارش از او به‌جای مانده، به‌خوبی پویایی ذهن و خلاقیت و تعهد و ایمان او را نشان می‌دهد.

آشوری به زبان عربی و انگلیسی تسلط داشت و کتابی نیز از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده که در سال ۱۳۵۵ منتشر گردید و یک سری آثار دیگر مِن‌جمله "نگرشی به نهج‌البلاغه و تاریخ" به قلم وی منتشر گردیده است.

شهید آشوری انسانی آزاده و صادق بود و آگاهی و ایمان و صداقت، در او اعتماد به‌نفس و صفا و سادگی و صمیمیت ویژه‌ای به‌وجود آورده‌بود. درستی راهش را با خلوص نیت و صمیم دل برای همه بیان می‌کرد و هیچ ابایی از طعن و لعن مرتجعین نداشت. به همین دلیل در دوران زندان نیز لحظه‌ای در درستی راه و آرمانش تردید نکرد و همواره در کنار برادران مجاهدش به مقاومت در مقابل دژخیمان خمینی و بحث و آموزش با زندانیان سیاسی و برنامه‌ریزی برای فعالیت‌ها و مبارزات درون زندان اشتغال داشت و تا هنگام شهادت لحظه‌ای در این راه متوقف نگردید. و چنین بود که سحرگاه بیست‌وهشتم شهریور ۱۳۵۹ به همراه دهها تن از خواهران و برادران مجاهد و همرزمش به جوخه‌ی تیرباران سپرده شد.

مجاهد گیتی السادات جوزی که همراه با آشوری و دیگر انقلابیون لحظاتی قبل از اعدام دسته‌جمعی با هم در یکجا قرار داشتند، آخرین صحنه‌ی حیات انقلابی خود و آشوری را در نامه‌ی پر شور و تکان‌دهنده‌ای که لحظاتی قبل از تیرباران خطاب به مادرش نوشته، چنین تصویر می‌کند:

". . . مامان به همه بگو که من با کمال افتخار و سربلندی در این راه رفتم و با این امید که شاید جان ناچیز من فدیه‌ای باشد در راه آزادی همه‌ی محرومان دنیا، انشاء الله روزی که حداقل شما نظاره‌گر آن جامعه‌ی قسط توحیدی باشید. مامان این آیه که براتون نوشتم فقط آخرش یادم بود. حجت الاسلام آشوری هم جزو ماست، پسر گلزاده‌ی غفوری هم هست. آره داشتم می‌گفتم این آقای آشوری داشت "ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه قالو انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئک هم المهتدون" را در نماز می‌خواند، من صبر کردم نمازش تمام شد آنوقت تمام آیه رو برام گفت و معنی کرد. "

آشوری خود از "صابرین" بود و با ایمان انقلابی و وفاداری به اسلام انقلابی و حاملان پیشتاز آن (مجاهدین خلق ایران) و مبارزه آشتی‌ناپذیر با سمبل ارتجاع و ضداسلام و محض یعنی خمینی و دار و دسته‌ی دین‌فروش و تبهکارش، جان پاک خود را هم‌چون هزاران مجاهد خلق، فدیه‌ی آزادی خلق و رهایی زحمتکشان و پالایش اسلام انقلابی از لوث زنگارهای ۱۴قرن تحریف و ارتجاع طبقاتی و جلعیات سلسله‌ی دین‌فروشان و آخرین بازماندگان آنها- خمینی دجال و باند جنایتکارش- نمود.

نظریات مختلف در مورد کتاب توحید

کتاب "توحید" اثر جنجالی و مهم آشوری بود که در سال ۱۳۵۷ و در متن تحولات اجتماعی منتهی به تغییر نظام سیاسی، مشهور شد. کتاب در اندک زمانی نایاب شد و چاپ دوم آن به بازار آمد.

"توحید" آشوری چنان با اهمیت بود و شد که رهبر کنونی جمهوری اسلامی آن را در همان برش زمانی، ملاحظات خود ـ و نه دیدگاه‌های آشوری ـ می‌دانست.

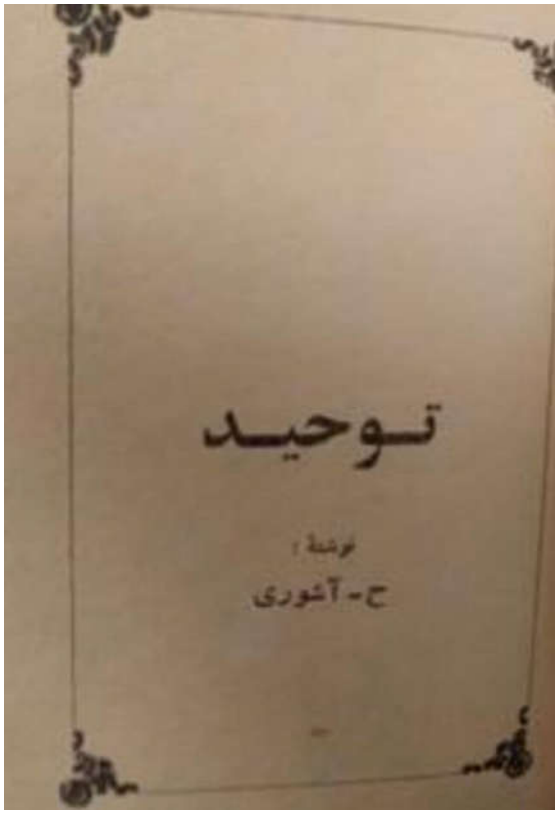
مهدی خزعلی می‌نویسد: "تابستان ۱۳۵۷، پدرم محکوم و فراری بود. در خانه‌ای محقر نزدیک کوهسنگی مشهد اقامت داشت. شب‌ها جلسات مخفیانه با روحانیون سیاسی مشهد چون هاشمی‌نژاد و طبسی داشتند.

یک شب به حاج رضا (از مؤمنین بازار) می‌گوید که به مسجد کرامت برو و بعد از نماز مغرب و عشا آقای خامنه‌ای را به منزل ما بیاور".

آقای خامنه‌ای به منزل ما آمدند. بحث درباره‌ی کتاب "توحید" آشـــوری و مباحث آن بود؛ پدر بســـیار تند در ردِ توحید آشـــوری ســـخن می‌گفتند. آشـــوری را مرتد می‌خواندند، گاهی عتاب تندی هم به آقای خامنه‌ای به دلیل حمایت ایشان از آشوری داشتند! آقای خامنه‌ای در جواب رأی به ارتداد پدر می‌گفتند:

"او مسلمان است و صبح که به منزل ما می‌آید، نمازش را در منزل ما می‌خواند."

پدر می‌گفتند: "همین که نمازش را به منزل شما می‌آورد و نشان می‌دهد برای رفع شبهه است و گرنه نمازش را در مسجد یا حرم می‌خواند و به منزل شما می‌آمد!"



کتاب توحید آشوری

روایت مصباح یزدی از حبیب الله آشوری که در اوایل انقلاب اعدام شد

کتاب توحید، از فردی به نام حبیب‌الله آشوری است. آشوری از مشهد به قم آمده‌بود و در مدرسه آیت‌الله بروجردی بحث می‌کرد، و با گیرایی و حرارتی ویژه برای طلبه‌های جوان به سخنرانی می‌پرداخت. او در کتاب خود نوشته‌است ما نه با ماتریالیسم فلسفی، که با ماتریالیسم اخلاقی مخالفیم. گروهی ظاهربین که فریفته جذابیت‌های ظاهری وی شده‌بودند، به تهران می‌رفتند و به هر قیمت، گاه به طور قاچاقی این کتاب را می‌خریدند، و قربه الی‌الله در قم پخش می‌کردند. از مطالب عجیب این کتاب، این بود: اگر ماتریالیسم فلسفی پویا و زایا باشد بد نیست. یعنی اگر انسان به خدا اعتقاد نداشته باشد، اشکال ندارد؛ آنچه اهمیت دارد این است که اخلاق مادّی نداشته‌باشد و ماتریالیسم و روح ماده‌گرایی در رفتار آدمی رسوخ نکند. ایشان خود را بسیار ساده و زاهد می‌نمایاند؛ غذای ساده می‌خوردد و ظاهرسازی‌هایی عجیب می‌کردد، ولی در باطن رفتارشان گونه‌ای دیگر بود. آشوری که با ظاهری مذهبی و کسوتی دینی در قم سخنرانی می‌کرد، رفته‌بود در شهری ـــ ظاهراً شاهرود ـــ و در بین دوستان خود گفته‌بود ما به‌گونه‌ی دسته‌جمعی ازدواج، و این سنت را احیا می‌کنیم، زیرا مطابق قرآن است! حتی طرفدارانش، دخترها و پسرها همه را جایی گرد آورده بود تا با هم به طور جمعی ازدواج کنند و به این آیات استناد کرده بود:نساؤکم حرث لکم؛ أُحِلَّ لَکمْ لَیلَه الصِّیامِ الرَّفَثُ إِلَی نِسَآئِکم. او گفته بود: «نساء» به «کُم» نسبت داده‌شده‌است، پس مجموعه‌ای از زنان می‌توانند متعلق به مجموعه‌ای از مردان باشند! این اعمال را به نام دین انجام می‌دادند و چنین کسانی، با این نگرش‌های التقاطی و باطل می‌خواستند سیر نهضت اسلامی را منحرف و جامعه‌ی اسلامی را به کارهایی بیهوده و نادرست سرگرم کنند. اگر معلوم شود چه کسانی حتّی پس از پیروزی انقلاب اسلامی از حبیب‌الله آشوری حمایت می‌کردند، همگان شگفت‌زده می‌شوند. برخی جوانانِ با استعداد این‌گونه مبتلا شدند و به دام تحریف و التقاط افتادند. کسی که پای در میدان نهاد و در برابر اینان ایستاد، شهید مطهری(رحمه الله) بود.

سید ابوالفضل برقعی

ابوالفضل برقعی قمی با نام کامل سید ابوالفضل ابن‌الرّضا برقعی قمی (زاده‌ی ۱۲۸۷ در قم – ترور ۱۳۷۰ و بلکه–به باور اعضای خانواده‌اش–۱۳۷۲ در تهران) روحانی مسلمان تجدیدنظر طلب و اصلاح‌گر دینی بود. «ابن الرّضا» بخشی از نام خانوادگی (شناسنامه‌ای) اوست که برابر با معنای واژه‌ی «رضوی» است. برقعی معتقد بود که پیشوای یازدهم شیعیان یعنی حسن عسکری، هرگز فرزندی به نام مهدی نداشته و دیدگاه امام‌زمانی، دیدگاهی انحرافی در اسلام است که پس از مرگ حسن عسکری، به وجود آمد. به‌گفته برخی، برقعی یکی از افراد مورد سوءقصد در قتل‌های زنجیره‌ای ایران نظام جمهوری اسلامی در دهه هفتاد خورشیدی است. وی خود در کتاب زندگی‌نامه‌اش با نام سوانح ایام مدعی شده که توسط عوامل وابسته به نظام جمهوری اسلامی به ضرب گلوله، هدف یک ترور ناموفق نیز قرار گرفت.

" برقعی " در شهر قم و در خانواده‌ای شیعه (شیعه امامیه)، زاده شد. پدرش فردی فقیر بود. مادرش سکینه سلطان، دختر غلامرضا قمی بود. برقعی از ده سالگی، پای در مکتب گذاشت، تعلیم و قرائت قرآن را فراگرفت و سپس نزد عبدالکریم حائری از عالمان سر شناس شیعه رفت تا مراحل تحصیلش را ادامه دهد. او برای تخصص در علم فقه و اصول فقه به نجف رفت و سه سال در آنجا سپری کرد و از مرجع شیعه ابوالحسن اصفهانی، علم فقه را کسب نمود. برقعی، قبل از بازگشت به ایران، اجازه‌نامه‌ی اجتهادش را از ابوالحسن اصفهانی، دریافت کرد.



سید ابوالفضل برقعی

پس از ورود به ایران برقعی، علاوه بر تدریس و تحقیق در علوم دینی، مسائل سیاسی را نیز پیگیری می‌کرد. او به ابوالقاسم کاشانی علاقه داشت وقتی که کاشانی در تبعید بود، برقعی با وی ارتباط داشت و هنگامی که کاشانی به ایران بازگشت، این ارتباط، صمیمی‌تر شد و به امامت مسجد «گذر وزیردفتر»، منصوب شد. ابوالفضل برقعی قمی از خویشاوندان مرجع تقلید تبعیدی (تبعید در دهه‌ی ۳۰ تا ۶۰) یعنی علی‌اکبر برقعی قمی است که سید ابوالفضل او را اعلم می‌دانست و مرجعیت او را ترویج می‌کرد. با توجه به نظرات وی در نقد تشیع، مورد اعتراض فقیهان شیعه، قرار گرفت و در سال ۱۳۶۶ خورشیدی نیز به مدت ۱۶ ماه در زندان اوین محبوس و سپس تبعید گردید او پس از بازگشت از تبعید، در منطقه کن تهران زندگی می‌کرد و در سال ۱۳۷۰ در منزل فرزندش ترور شد او در قبرستان امامزاده شعیب به‌خاک سپرده شد. برخی ترور وی را با قتلهای زنجیره‌ای مرتبط دانسته و به عوامل نظام جمهوری اسلامی نسبت داده‌اند. وی همچنین یکی از خویشاوندان قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای ایران یعنی فخرالسادات برقعی نیز است.

چرا برقعی کشته شد، افکار برقعی چه زاویه‌ای با بقیه روحانیون داشت؟

ابوالفضل برقعی به گواهی نوه‌اش، نه شیعه بود و نه سنی؛ بلکه جزو مسلمانان (قرآنی) بود. برقعی در ۴۵ سالگی، این ایده را مطرح کرد که در مذهب شیعه، خرافات زیادی، وجود دارد که بر خلاف تعلیمات قرآن هستند و به گفته‌ی خودش، سعی کرد تا با این خرافات، مبارزه کند. از آن به بعد، وی اصلاحاتی در نظرهای خود، ایجاد کرد، از جمله، مخالفت با بزرگ‌نمایی علی بن ابی‌طالب، زیر سؤال بردن توسل به امامان و محدود کردن خمس تنها برای غنایم جنگی، همچنین، او انتقاداتی به حوزه‌ی علمیه و برخی روحانیان داشت. وی معتقد بود که «قرآن، احتیاج به تفسیر ندارد، چون تفسیر، نظر انسانی است؛ در حالی که قرآن، سخنان خداست و هر فرقه‌ی اسلامی، به نفع خودش، قرآن را تفسیر می‌کند؛ با این حال، برای غیر عرب‌زبان، باید قرآن را خوب، ترجمه نمود، نه تفسیر». همین مخالفت وی با نظرات مرسوم شیعه، باعث شد که در دهه‌ی ۶۰، به دست برخی از عوامل حکومت وقت، مانند همفکرش حیدرعلی قلمداران قمی، البتّه به گونه‌ی ناموفّق، ترور شود.

آغاز تحول فکری برقعی، در تألیف کتاب درسی از ولایت متبلور بود. وی در این کتاب به‌طور مفصل و مدلّل، اندیشه ولایت تکوینی را که برخی علمای دینی، در زمان وی آن را ترویج و تبلیغ می‌نمودند، رد می‌کرد. این اثر

برقعی باعث عکس‌العمل‌های گوناگون و درگیری‌های فکری میان موافق و مخالف گردید که در رد آن، کتاب‌ها نوشتند و سخنرانی‌ها کردند.

وی در کتاب «تضـــاد مفاتیح‌الجنان با قرآن» می‌گوید: ازجمله خرافاتی که در میان عوام مســـلمین حتی در میان عالم‌نمایان رواج دارد و نتیجه‌ی سکوت علما است، اعتقاد به کرامات و معجزات از قبور ائمه یا اعقاب آن‌ها و سایر بزرگان دین است. در حالی که چنین اعتقاداتی مخالف اصل «توحید» و عقاید اصیل اسلامی و قرآنی است. چون برخی از کتاب‌های محمد بن عبدالوهاب و ابن تیمیه (مثل "توحید") را به فارســـی ترجمه کرد و از آرای ایشـــان حمایت می‌کرد، وی را به وهابی بودن متهم کردند هر چند خود برقعی این اتهام را به شدت رد می‌کرد و اعلام نمود که دوســـتدار اهل بیت اســـت. گروهی از مخالفانش، عقاید برقعی و همفکرانش را ناشـــی از نفوذ عقاید وهابی‌ها می‌دانند و به این دلیل به آن‌ها شیعیان وهابی می‌گویند. باور برخی دیگر، بر این است که وی تا آخر عمر، به امامان شـیعه، معتقد بوده‌اسـت. برقعی معیارهای سـه‌گانه‌ای برای نقش مرجعیت فقیه مسـلمان برای اسـتنباط احکام و عقاید دارد:

۱- قرآن و سـنت: برقعی بر این معیار، سـخت تأکید می‌کند، و از همین‌جا می‌توان او را از جمله کسـانی شـمرد که «قرآنیان شیعه» نامیده شده‌اند.

۲- فهم متقارن و تطبیقی اسلام: منظور برقعی از «مقارن» آن است که رجوع به روایات و نصوصِ عقاید برای عموم مسلمین باید به عنوان معیار شناخته‌شود، نه یک مذهب واحد جدای از دیگر مذاهب، باید شواهد و قرائن را از عموم منابع موجود اسلامی گردآوری کنیم تا مفهوم اسلامی و حکم شرعی الهی را به دست آوریم.

۳- عقل: برقعی در نقد احادیث، همان گونه که به قرآن اسـتناد و تکیه می‌کند، بر عقل سـلیم نیز کاملاً تکیه و تأکید دارد.

تالیفات سید ابولفضل برقعی

در سال‌های اخیر اکثر آثار وی در خارج از ایران و به‌طور عمده توسط منابع اهل سنت منتشر شده‌است.

۱- درسی از ولایت

۲- حافظ شکن (ردی بر حافظ)

۳- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول

۴- تابشی از قرآن

۵- اصول دین از نظر قرآن

۶- خرافات وفور در زیارات قبور

۷- بررسی علمی در احادیث مهدی

۸- تضاد مفاتیح الجنان با قرآن

۹- دعاهایی از قرآن

۱۱- دعای ندبه و خرافات آن

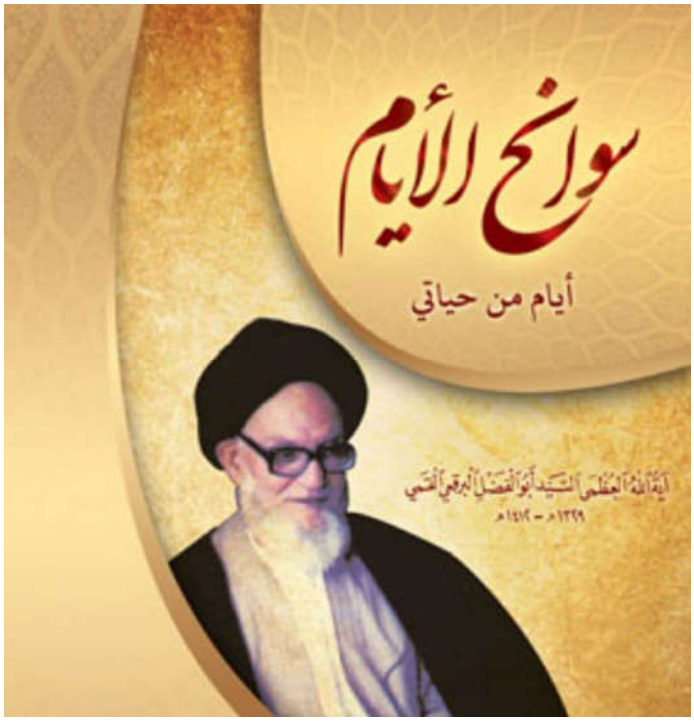
۱۲- سوانح ایام (زندگی‌نامه به قلم خودشان)

بریده‌ای از کتاب سوانح‌الایام برقعی

"علل تنفر مردم از روحانیت"

در آن زمان بسیاری از روحانیان، فاسد الأخلاق و فاسد العقیده و فاسد الأعمال بودند و مردم را از خود متنفر کرده‌بودند. و دو نفرشان در یک قریه با هم نمی‌ساختند و غالبا بر سر یک سفره آبروی یکدیگر را می‌ریختند. حکایت طنز آمیزی هست که تا حدودی وضع افراد عمامه به سر را در همان ایام که خلع لباس می‌شدند نشان می‌دهد. می‌گویند: دو نفر آخوند می‌روند قریه‌ای برای تبلیغ دین، و به منزل کدخدا وارد می شوند، کدخدا هر دو را

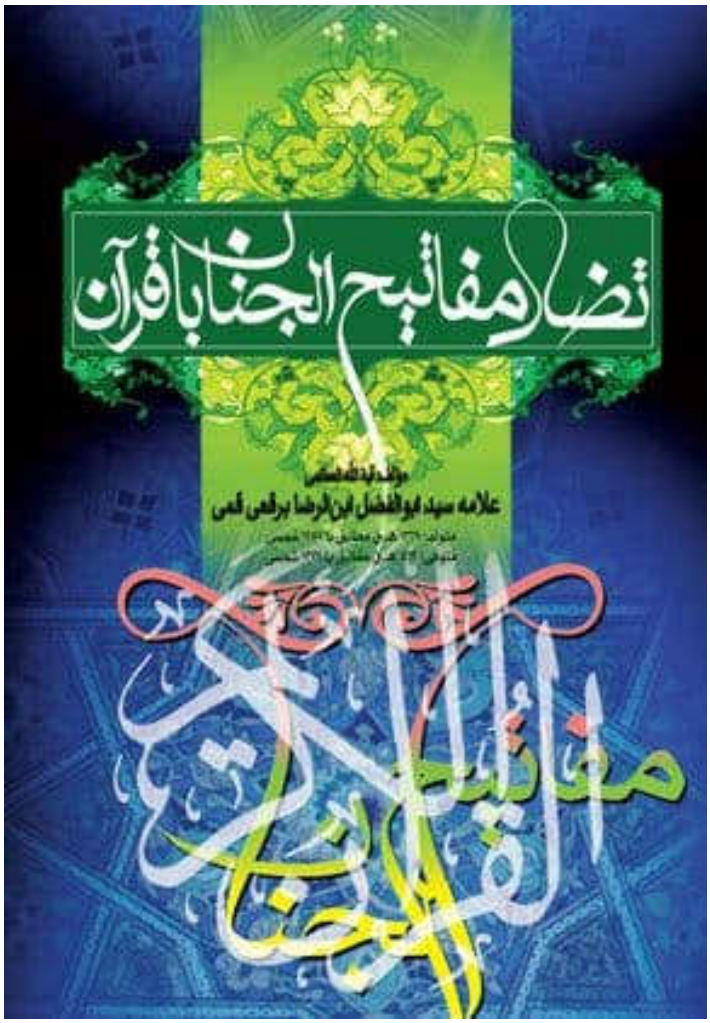
اکرام می‌کند، چون یکی از ایشـان برای وضـو از اتاق خارج می‌شـود، کدخدا از دیگری می‌پرسـد این رفیق شـما علمش چطور اسـت؟ او می‌گوید: به قدر خر نمی‌فهمد، این جمله را می‌گوید برای اینکه رفیق او مطرود شـود و خودش همکار رقیبی ندا شته‌با شد، کدخدا صبر می‌کند تا رفیق او وارد اتاق شود و آخوند دیگر برای و ضو خارج می‌شـود، کدخدا از این می‌پرسـد رفیق شـما علمش چقدر اسـت؟ می‌گوید به قدر خر نمی‌فهمد.کدخدا ظهر که می‌شود برای این دو نفر مهمان قدری کاه و قدری جو در میان ظرفی حاضر می‌کند، ایشان عصبانی می‌شوند که کاه و جو برای چه؟ کدخدا می‌گوید من که شما را نمی شناختم از خودتان پر سیدم، شما یکدیگر را خر معرفی کردید، منهم خوراک خر را برای شما آوردم !!



سوانح ایام زندگینامه خودنوشت خادم الاسلام آیت الله علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی

کتاب تضاد مفاتیح الجنان با آیات القرآن کتابی است جالب، نوشته‌ی سید ابوالفضل برقعی قمی که در ابتدا به دلیل مقابله با عدم مجوز انتشار بنام «مفاتیح و قرآن» انتشار یافت ولی به دلیل جلوگیری از پخش آن، بعداً به صورت تایپ دستی منتشر و در اختیار بعضی از علاقه‌مندان گذاشته شد. در این کتاب نویسنده مغایرت‌های موجود بین قرآن و آنچه که در مفاتیح‌الجنان نوشته‌شده‌است را بررسی نموده‌است. این کتاب جزء کتاب‌های چاپ ممنوع در ایران است و به صورت نسخه‌های الکترونیکی در وبگاه‌های خارج از ایران منتشر شده‌است ۱۵ سال پس از مرگ نویسنده، این کتاب در خارج از ایران انتشار یافته‌است.

آشنا شدن با انتقادات آیت الله برقعی در کتاب مفاتیح الجنان، ترور وی را بدست خشک مغزان متحجر بهتر می‌توان درک کرد.



کتاب تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن نوشته آیت الله برقعی

مفاتیح الجنان

مجموعه‌ای از دعاها، مناجات، زیارات، اعمال مخصوصه ایام سال و ماه و روزها است که از طرف پیامبر اسلام و ائمه شیعیان صادر شده و توسط شیخ عباس قمی جمع‌آوری و تدوین شده‌است. شیخ عباسی قمی این کتاب را به فاطمه زهرا تقدیم نمود. این مجموعه، با دقت احاطه‌ای که مؤلف آن بر آثار اهل بیت و کتب دعا و زیارات داشته، از معتبرترین کتب و ادعیه، گردآوری شده‌است، و در مدت کوتاهی، این کتاب همه‌گیر شده و در تمام منازل، مساجد و اماکن متبرکه شیعیان وجود دارد. بعدها ملحقاتی توسط نویسنده به کتاب اضافه شده‌است. این مجموعه توسط آخوندها، بارها و بارها ترجمه شده‌است. لکن مشهورترین ترجمه‌ها از علامه شیخ‌عباس مصباح‌زاده می‌باشد. شیخ‌عباس قمی، بعدها ملحقاتی به این کتاب، اضافه کرده که در بعضی از نسخ مفاتیح، به صورت «ملحقات مفاتیح الجنان» به چشم می‌خورد. این ملحقات، در همان تقسیم‌بندی، قید شده‌است. بسیاری از این ادعیه و زیارت به کتب به اصطلاح معتبر و افراد به اصطلاح موثقی چون اقبال (سیدبن طاوس) و کفعمی ارجاع داده شده‌است.

معمولاً در صفحات اول مفاتیح الجنان، چند سوره از قرآن و تمام سوره‌های کوچک قرآن می‌باشد. بعد از ذکر سوره‌ها، کتاب، شامل چند قسمت می‌باشد:

* بخشی در آداب، مقدمات و تعقیبات نمازها و خواص نمازها و سوره‌ها

* اعمال شب و روز و ایام هفته

* مناجات‌ها (مناجات خمسه عشر امام سجاد) و مناجات علی در مسجد کوفه

* دعاهای معروف چون سمات، کمیل، جوشن صغیر، جوشن کبیر، مکارم اخلاق و...

* بخش زیارات، که از زیارت رسول خدا شروع و تا زیارت دوازده امام و زیارت انبیاء و امامزادگان و زیارت بعضی از بزرگان را شامل می‌شود

* اعمال ماه‌های اسلامی(از محرم تا ذیحجه الحرام)

*اعمال ماه‌های رومی، خورشیدی

* نمازهای مستحبی که شامل نمازهای چهارده معصوم، نماز لیلة الدفن، نمازهای اول ماه، نماز حاجت، نماز فرزند برای آمرزش والدین و...

* دعاهایی برای حل مشکلات معنوی و مادی

* آداب عقیقه، استخاره و آداب آن

* احکام و آداب مربوط به مردگان

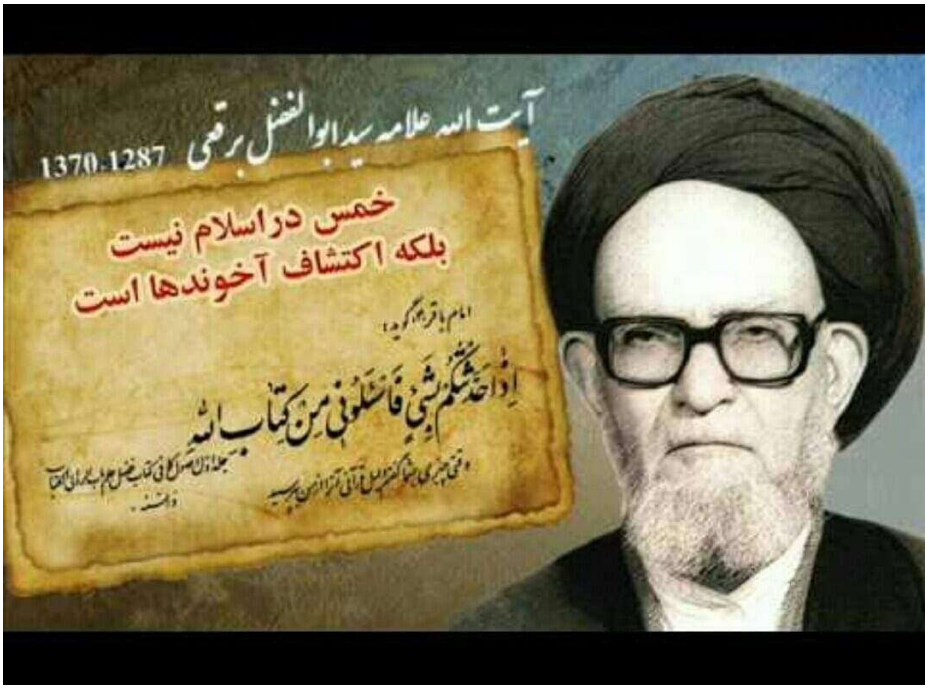
مفاتیح از پر مخاطب‌ترین کتب چاپ شده در ایران است و در طی حدود یک قرن اخیر هزاران بار توسط ناشران مختلف بچاپ رسیده‌است که برخی از آن ناشران، بازاری و فاقد صلاحیت و تخصص بوده‌اند. با توجه به وجود برخی اشتباهات چاپی و املایی خصوصاً با توجه به وجود ۸۲۳ آیه قرآن در دعاهای مختلف مفاتیح، سازمان چاپ و نشر قرآن کار بررسی نسخه‌های مختلف و اعلام ایرادات تایپی به ناشران و صدور مجوز را آغاز کرده‌است. احمد زرنگار، سرپرست معاونت نظارت بر چاپ و نشر قرآن در این باره می‌گوید که در بررسی‌های این مرکز معتبرترین نسخه مفاتیح که توسط هادی اشرفی تبریزی خطاطی شده‌است، ۱۲ غلط املایی داشته‌است؛ از جمله «آیه ۱۰ سوره معارج در صفحه ۴۱۳ واژه «یَسئَلُ»، «یُسئَلُ» شده یا در سوره مبارکه توبه، آیه ۲۵ صفحه ۴۷۰ این نسخه، کلمه «فَلَم»، «فَلَن» شده‌است یا در سوره فرقان، آیه ۵۸ صفحه ۸۱۲ کلمه «خبیراً»، «خبیراً بصیراً» شده و یک کلمه اضافه شده‌است.» برای جلوگیری از تداوم غلط های املایی، چاپ مفاتیح‌الجنان همچون قرآن کریم و نهج‌البلاغه و صحیفه‌ی سجادیه نیاز به کسب مجوز از سازمان چاپ قرآن‌کریم را دارد.

سازمان چاپ و نشر قرآن و همچنین انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر) اقدام به ترجمه، تصحیح و چاپ مفاتیح کرده‌اند. ترجمه، انتشارات و نشر بر عهده‌ی «حمیدرضا شیخی» با همکاری «موسی دانش» بوده‌است و خطاطی آن توسط «مصطفی اشرفی» صورت گرفته و سازمان چاپ و نشر قرآن‌کریم از ترجمه حسین انصاریان بهره برده‌است. البته می‌توان گفت تمام این فعالیت‌ها غوغایی است برای هیچ.

فرازهایی از کتاب تضاد مفاتیح الجنان با آیات قرآن

از جمله خرافاتی که درمیان عوام مسلمین حتّی در تعدادی از عالم‌نمایان رواج دارد و نتیجه سکوت علماست، اعتقاد به کرامات و معجزات از جانب قبور ائمّه یا اعقاب آنها یا سایر بزرگان دین است. در حالیکه چنین اعتقاداتی مخالف اصل «توحید» و عقاید اصیل اسلامی و قرآنی است. (صفحه ۱۸)

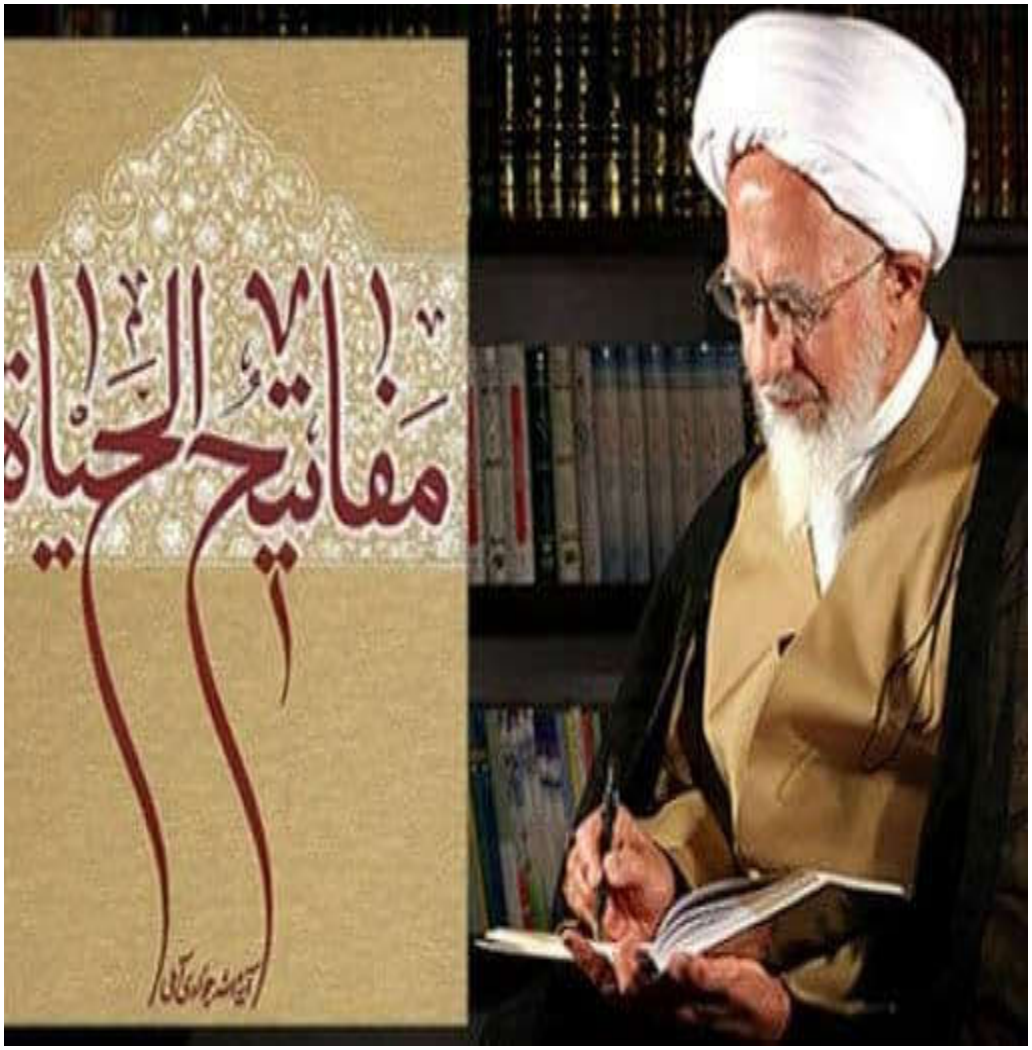
شیخ عباس در بخش «حرز حضرت فاطمه» یک دعای ضدّ تب نقل کرده و در «اعمال شب اول رمضان» یک غسل ضدّ خارش تعلیم داده و در «اعمال روز عید فطر» از قول شیخ مفید می‌گوید «خوردن خاک سید الشهداء (ع) شفای هر دردی است»! و در «اعمال روز اول محرّم» از قول شیخ طوسی می‌گوید «مستحبّ است که خاک امام حسین (ع) تناول شود» !! درحالیکه پر واضح است اسلام قطعاً توصیه‌های خلاف بهداشت ندارد. (صفحه ۳۰)



برقعی اعتقاد داشت خمس در اسلام نیست

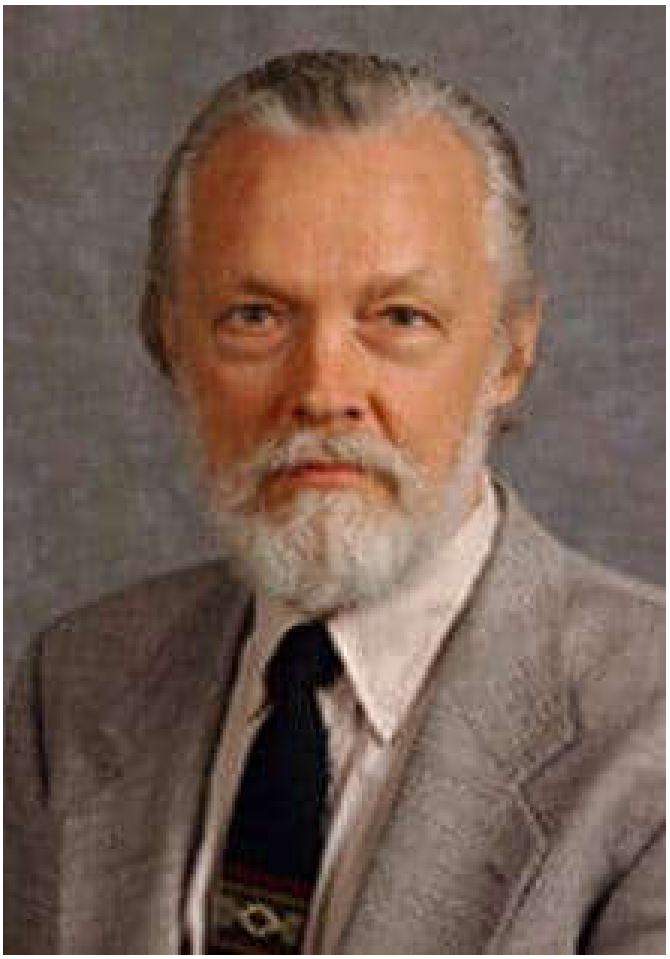
کتاب مفاتیح‌الحیات

این کتاب اثر آیت‌الله جوادی آملی به عنوان جلد دوم مفاتیح‌الجنان شـناخته‌می‌شـود که تأکید آن بیشـتر بر روایاتی است که به رفتارهای فرهنگی ـــ اجتماعی مسلمانان در حوزه‌ی اخلاق و حقوق اجتماعی مربوط می‌شود. این کتاب در سال ۱۳۹۱ بوسیله نشر اسراء منتشر شد.



ترجمه مفاتیح الجنان در زمان حکومت پهلوی

ویلیام چیتیک اسلام‌شناس آمریکایی از مترجمین بخشی از مفاتیح الجنان به انگلیسی است. چندین ترجمه از کلیات یا بخشی از مفاتیح به زبانهای اردو، انگلیسی و فرانسوی صورت گرفته‌است. ویلیام چیتیک اسلام شناس آمریکایی ضمن ترجمه صحیفه سجادیه به انگلیسی چند دعا از مفاتیح را نیز ترجمه و ضمیمه آن کرده‌است.



ویلیام چیتیک اسلام شناس آمریکایی

ویلیام چیتیک دکترای ادبیات فارسی خود را در دانشگاه تهران زیر نظر سید حسین نصر (رئیس دفتر فرح پهلوی و استاد حداد عادل و دوست صمیمی مرتضی مطهری) دریافت نمود، و سپس در دانشگاه صنعتی آریامهر علوم دینی تدریس کرد.(توجه داشته باشید در دانشگاه صنعتی علوم دینی تدریس می‌کرد) او هم‌اکنون استاد دانشگاه استونی بروک است. وی مدتی نزدیک به سی سال از ویرایشگران دانشنامه‌ی ایرانیکا بوده‌است. او همچنین نخستین کسی است که صحیفه سجادیه را به زبان انگلیسی ترجمه کرده‌است.

سید جلال الدین آشتیانی از استادان چیتیک در مورد وی گفته است: آقای چیتیک را در دانشگاه تهران ملاقات نمودم. با زحمت به فارسی تکلم می‌نمود. وقتی اظهار داشت که بنا دارد نقد النصوص (اثر عارف و شاعر ایرانی عبدالرحمن جامی، که کتابی است در عرفان نظری شیخ اکبر محیی الدین عربی) را تصحیح نماید و بر آن مقدمه بنویسد، باور نکردم که بتواند از عهده‌ی آن بر آید ... کار مشکل و به دست آوردن مطالب از آثار مفصل و مجمل عرفانی کار هر کس نمی‌باشد ... بعد از مدتی آقای چیتیک نسخه‌ای کامل از نقد النصوص را برای حقیر فرستادند ... به انضمام مقدمه‌ای بسیار نافع ... و مرقوم داشته بودند که این اثر را به زودی چاپ و منتشر خواهم نمود. حقیر بعد از دریافت کتاب و مطالعه اجمالی آن در حیرت فرو رفتم و به آقای چیتیک آفرین گفتم.

نقل قول‌هایی از این آمریکایی اسلام شناس وجود دارد که جالب به نظر می‌رسد: «همه موجودات عالم، خدا را به حق می شناسند. همه اشیاء در هر نقطه‌ای از عالم که باشند به صدق و واقعیت خدا آگاهند و حق او را ادا می‌کنند.» «ابن‌عربی بهترین شکل اسطوره‌ای واژه‌ی تحقیق را در حدیث پیامبر (ص) می‌یابد.»

برخی از مقالات چیتیک به زبان فارسی

۱- معارف دینی در دنیای جدید (۲۲ صفحه - از ۱۳۲ تا ۱۵۳) مجلات: فلسفه، کلام و عرفان» نقد و نظر» زمستان و بهار ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ - شماره ۱۷ و ۱۸»

۲- آیا می‌توان میراث عقلی اسلامی را احیا کرد؟ (۱۹ صفحه - از ۱۰۷ تا ۱۲۵) مجلات: فلسفه، کلام و عرفان» نقد و نظر» تابستان و پاییز ۱۳۷۸ - شماره ۱۹ و ۲۰» نویسنده:ویلیام چیتیک - مترجم: نرگس جوان دل

۳- عرفان و تمدن (۶ صفحه - از ۴ تا ۹) مجلات: اطلاع رسانی و کتابداری، کیهان فرهنگی، تیر ۱۳۷۳ - شماره ۱۱۱ مصاحبه شوندگان: اعوانی، غلامرضا - ویلیام چیتیک - جیمزموریس

۴- تئولوژی و توسعه (۸ صفحه - از ۱۸ تا ۲۵) مجلات: علوم سیاسی، بازتاب اندیشه، مهر ۱۳۸۰- شماره ۱۹ نویسنده: ویلیام چیتیک - مترجم: سید محمد آوینی

۵- غایت شناسی ادراک (۸ صفحه - از ۷۱ تا ۷۸) مجلات: فلسفه، کلام و عرفان» خردنامه صدرا» زمستان ۱۳۸۰ - شماره ۲۶» نویسنده: ویلیام چیتیک - مترجم:حقیری قزوینی، ابوالفضل

۶- زبان منحصر به فرد قرآن (۸ صفحه - از ۲۱ تا ۲۸) مجلات: علوم انسانی» مشکوة» تابستان ۱۳۸۰ - شماره ۷۱» نویسندگان: ساچیکو مراتا - ویلیام چیتیک - مترجم:آخشینی، علی

۷- مکتب ابن عربی (۱۲ صفحه - از ۱۰۲ تا ۱۱۳) مجلات: فلسفه، کلام و عرفان» قبسات» تابستان ۱۳۸۱ - شماره ۲۴» نویسنده: ویلیام چیتیک - مترجم:خانبگی، رامین

۸- کثرت دینی از دیدگاه ابن عربی (۱۸ صفحه - از ۲۲۳ تا ۲۴۰) مجلات: تاریخ» متین» زمستان ۱۳۸۱ - شماره ۱۷» نویسنده: ویلیام چیتیک - مترجم:یوسف ثانی، سید محمود

۹- برکرانه ادب و هنر: امام حسین (ع) در نگاه مولوی (۵ صفحه - از ۹۱ تا ۹۵) مجلات: فقه و اصول وقف میراث جاویدان بهار ۱۳۷۶ - شماره ۱۷. نویسنده: ویلیام چیتیک - مترجم: لاهوتی، حسن

۱۰- نیایشنامه علوی (اشتیاق ناتمام روح برای کمال) (۱۱ صفحه - از ۲۴ تا ۳۴) مجلات: فلسفه، کلام و عرفان، اطلاعات حکمت و معرفت، سال دوم، مهر ۱۳۸۶ - شماره ۷، نویسنده:ویلیام چیتیک - مترجم: اصغری، سید امیرحسین

۱۱- «آتش عشق و شمشیر لا»: نویسنده: ویلیام چیتیک؛ مترجم: لاهوتی، حسن. نشریهٔ فلسفه و کلام " اطلاعات حکمت و معرفت " دی۱۳۸۸- شمارهٔ ۴۶(۷ صفحه - از ۴۸ تا ۵۴) .

مطبوعات و امکانات فرهنگی، در دولت شاه همیشه در اختیار طرفداران اسلام قرار می‌گرفت و منتقدین به اسلام شدیدا سرکوب می‌شدند، بطوریکه حتی از قبر احمد کسروی نشانی نیست.

کتاب‌های چیتیک که به زبان فارسی ترجمه شده است

۱- من و مولانا (زندگانی شـــمس تبریزی و ارتباط او با مولانا جلال الدین)، پدیدآورنده: محمدبن علی شـــمس تبریزی، آنه ماری شیمل (مترجم)، ویلیام چیتیک (مترجم)، شهاب الدین عباسی (مترجم)، ناشر: مروارید - ۱۰ آبان، ۱۳۹۰

۲- عشق الهی (سیر به‌سوی خدا در متون اسلامی)، سید امیرحسین اصغری (مترجم)، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.

۳- عوالم خیال: ابن عربی و مسئله اختلاف، قاسم کاکایی (مترجم)، ناشر: هرمس، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها - ۰۶ آذر، ۱۳۹۰

۴- رجال الهی (سیر به‌سوی خدا در متون اسلامی)، سید امیرحسین اصغری (مترجم)، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.

۵- رجال الغیب، تأملی در آرای سیدحسین نصر، همراه با پاسخ نصر، ترجمه سیدامیرحسین اصغری، تهران، انتشارات مسافر، ۱۳۹۱

۶- عوالم خیال ابن عربی و مسئله کثرت دینی، سیدمحمود یوسف ثانی (مترجم)، مسعود صادقی علی‌آبادی (مترجم) ناشر: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی – ۱۳۸۳

۷- درآمدی بر تصوف و عرفان اسلامی، جلیل پروین (مترجم)، ناشر: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی- ۱۳۸۲

۸- میراث مولوی: شعر و عرفان در اسلام، پدیدآورندگان: آنه ماری شیمل، ویلیام چیتیک، یوهان کریستف بورگل، مریم مشرف (مترجم)، ناشر: سخن - ۳۱ فروردین، ۱۳۸۷

۹- طریق صوفیانه عشق، مهدی سررشته داری (مترجم)، ناشر: مهراندیش - ۲۱ اردیبهشت، ۱۳۸۴

۱۰- راه عرفانی عشق: تعالیم معنوی مولوی، شهاب الدین عباسی (مترجم)، ناشر: پیکان - ۲۶ دی، ۱۳۸۹

۱۱- علم جهان، علم جان: ربط جهان‌شناسی اسلامی در دنیای جدید، سیدامیرحسین اصغری (مترجم)، ناشر: اطلاعات - ۰۳ آبان، ۱۳۸۸

۱۲- شرح سرفصل‌های فصوص الحکم، حسین مریدی (مترجم)، ناشر: الهام، کلمات - ۲۸ دی، ۱۳۸۸

۱۳- دعای کمیل، مهدی الهی قمشه‌ای (مترجم)، امیر فلسفی (خطاط)، ناشر: فرهنگسرای یساولی - ۲۷ خرداد، ۱۳۸۵

۱۴-عوالم خیال، نجیب الله شفق (مترجم)، ناشر: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی - ۱۹ تیر، ۱۳۸۶

۱۵- الصحیفه الکامله السجادیه (عربی - انگلیسی)، ناشر: انصاریان - ۱۱ بهمن، ۱۳۸۴

۱۶- اصول و مبانی عرفان مولوی، جلیل پروین (مترجم)، ناشر: بصیرت - ۱۷ خرداد، ۱۳۹۰

۱۷- تجدد و تجدد، پدیدآورندگان: ویلیام چیتیک، سیدحسین نصر، نینیان اسمارت، گرشوم گرهارد شولم، محمد ارکون، هیو ستن اسمیت، ولفگانگ اشمیت، دیویدامانوئل سینگ، اوا ارثمان، کوجیرونا ناکامورا، مرضیه سلیمانی (مترجم)، ناشر: علم - ۰۳ اسفند، ۱۳۸۹

۱۸- طریق عرفانی معرفت از دیدگاه ابن عربی، مهدی نجفی افرا (مترجم)، ناشر: جامی - ۱۶آذر، ۱۳۹۰

۱۹- درآمدی به تصوف، محمدرضا رجبی (مترجم)، ناشر: حوزه علمیه قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب - ۰۴ اسفند، ۱۳۸۸

۲۰- سلوک معنوی ابن عربی، پدیدآورندگان: ویلیام چیتیک، جان جی سولیوان، حسین مریدی (مترجم)، ناشر: جامی - ۱۴ اردیبهشت،

۲۱- ابن‌عربی وارث انبیاء، هوشمند دهقان (مترجم)، ناشر: پیام امروز - نوروز ۱۳۹۳

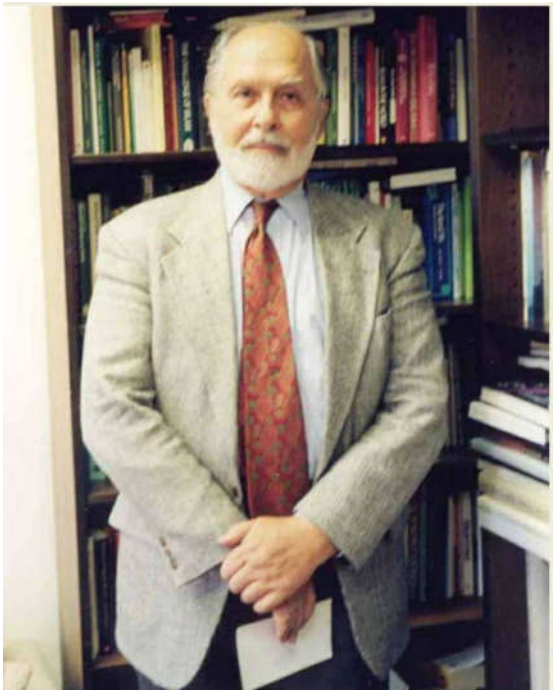
۲۲- ابن‌عربی میراثدار پیامبران، مترجمان: دکتر محمد سوری و دکتر اسماعیل علیخانی، ویراستاری علمی و مقدمه: دکتر قاسم کاکایی، ناشر: علمی و فرهنگی، مرداد ۱۳۹۳

سید حسین نصر؛ بنیان‌گذار اسلامی کردن علوم در ایران

سیدحسین نصر از به اصطلاح اندیشمندان ایرانی عصر جدید است که سالهاست از لزوم بازگشت به خویشتن و احیای سنت می‌گوید و در زندگی سیاسی و فکری خود همواره ضد تجدد و مدرنیته عمل کرده و قلم زده‌است. اما زیست شخصی او منتفع از آثار مدرنیته است و افکارش تاب چندانی در برابر نقد ندارد. از منظر نصر، مظاهر تکنولوژی و تمدن جدید، شیطانی و باطل‌اند. او در خاطراتش می‌گوید یکی از افتخاراتش این است که از کامپیوتر استفاده نمی‌کند و معتقد است:

«تلفن همراه خلوت انسان با خدا را از بین می‌برد.»

«در نواحی روستایی کشور ما قرنهاست که الاغ، همان حیوان بردبار و صبور، تنها وسیله حمل و نقل بوده‌است وحتی یکبار دیدم مردی بر الاغ سوار و در ضمن حرکت، مشغول مطالعه‌ی کتابی است و این کار را هنگام راندن اتومبیل نمی‌توان انجام داد. هرچند از اینکه تعداد الاغ به تدریج در مزارع ما کم می‌شود متاسفم، ولی امروز روستاییان به اتوموبیل برای رفت و آمد مراجعه می‌کنند»



سید حسین نصر

محمدرضا پهلوی، در کتاب " ماموریت برای وطنم "محمد رضا شاه با تاسف سخنانی از قول حسین نصر در کتاب خود بیان می‌کند و افکار خود را به او نزدیک می‌بیند.

حسین نصر را می‌توان مشهورترین میراث‌دار سنت‌گرایی در جهان دانست که مریدان بسیاری دارد؛ مریدانی که همه جا در مقام دفاع تمام قد از مرادشان حاضر می‌شوند و کمترین نقدی را بر آرا و اعمال او تحمل نمی‌کنند. دکتر سید حسین نصر را به سختی می‌توان اکنون آکادمیسین یا رو شنفکر نامید، او بیشتر به رهبر فرقه‌ی معنوی می‌ماند که به زعم خودش و اطرافیانش قطب معنویت و میراثدار سنت " حکمت خالده " (خرد جاویدان) و مخالف تکامل تدریجی تفکر بشری در کره‌ی زمین است. او از نسل سیدجمال اسدآبادی است که ردیه‌ای بر مادیون نوشت و سنت غرب‌ستیزی سیستماتیک را برای اخلافش به یادگار گذاشت.

ایده‌های نصر در اعمال و موضعگیریهای سیاسی‌اش نیز موثر بوده و زندگی سیاسی او را می‌توان نشانگان حضور سنت‌گرایان و غربستیزان در سیاست و تاریخ معاصر ایران دانست.

سید حسین نصر در ۱۸ فروردین ۱۳۱۲ در تهران به دنیا آمد. پدرش پزشک درباری بود و در دوره‌هایی وزیر فرهنگ و نماینده‌ی مجلس شده‌بود و مادرش از نوادگان شیخ فضل الله بود خانه پدری نصر محل آمد و شد ادبا و صاحب‌منصبان آن دوران بود. از خاطرات کودکی‌اش می‌گوید که در نه سالگی با محمد علی فروغی مشاعره کرده‌است در ده سالگی آثار دکارت و پاسکال را می‌خواند که چندان غلوآمیز به نظر می‌رسند که نمی‌توان به آنها اعتنایی کرد.



از سمت راست: فرح پهلوی، محمد رضا شاه، جعفرشریف امامی، سید حسین نصر

خاطره‌ی مهم دیگرش مربوط به تاثیر تصوف بر اوست: «دوران کودکی من آمیزه‌ای از دین‌داری به همراه گرایشهای پدر، پدربزرگ و نیای پدری‌ام همگی وابسته به سنت تصوف و آرمان رواداری بودند. اما جامعیت تصوف در تربیت من که هم دینی و هم به دور از تعصب بود، حضوری پررنگ داشت.»

نصـــر تحصـــیلات ابتدایی را در تهران گذراند و در ۱۲ ســـالگی به ایالات متحده رفت و دوره‌ی دبیرســـتان را در نیوجرسی به پایان رساند و به گفته خودش کسب رتبه ممتاز در سال آخر دبیرستان باعث شد بورسیه تحصیلی مهمی از دانشگاه ام آی تی بگیرد و در رشته فیزیک مشغول تحصیل شود.

نصر در خاطراتش می‌گوید تحت تاثیر سخنرانی برتراند را سل که در آن ادعا کرده‌بود فیزیک جدید ماهیت جهان را عیان می‌کند، از فیزیک رویگردان شده و به فلسفه علاقه‌مند شده‌است. نصر پس از رویگردانی از فیزیک برای ادامه مطالعات فلسفی خود نزد استادش جرج دی سانتایانا می‌رود و او مطالعه مکاتب شرقی مانند بودیسم را به نصر پیشنهاد می‌کند. مطالعه مکاتب شرقی به‌واسطه آثار "رنه گنون" فرانسوی پایه‌گذار سنت‌گرایی، تاثیر عمیقی بر تفکرات نصر گذاشت. نصر در خاطراتش می‌نویسد: علت گرایش او به آثار "رنه گنون" نقد بنیادی تفکرات مادی اســت - مطالعات نصــر، به اعتراف خودش، در زمینه‌ی تاریخ فلســفه و بنیان‌های تفکر غربی از همان ابتدا جانبدارانه بود.

حسـین نصـر همچنین تحت تاثیر کوماراسـوآمی[1] (اندیشـمند انگلیسـی- سـیلانی معتقد به خرد جاویدان) به مطالعه آیین‌های خفیه و سنن عفف در همین سال‌ها برای ادامه تحصیل، رشته زمین‌شناسی و ژئوفیزیک را انتخاب کرد و تا مقطع فوق لیسانس آن را ادامه داد.

نصر در مصاحبه با رامین جهانبگلو انگیزه‌ی خود را از مطالعه علوم طبیعی چنین شرح میدهد: «با خود گفتم باید علوم طبیعی را که تو صیفی هستند بخوانم تا اگر خواستم به نقادی علوم غربی بپردازم، کسی بر من خرده نگیرد که تو به کاری که می‌کنی علم نداری. » در حقیقت آنگونه که نصر می‌گوید ادامه‌ی تحصیلاتش با انگیزه‌های ایدئولوژیک انجام شده‌است.

[1] Ananda Kentish Coomaraswamy

نصـر ادامه‌ی تحصـیلاتش را در رشـته‌ی تاریخ علم، پیگیری کرد و در همین رشـته درجه‌ی دکتری گرفت رسـاله‌ی دکترای نصر درباره‌ی «مفهوم طبیعت در آرای حکمای مسلمان» بود که بعدها به صورت کتابی مستقل با همین نام به چاپ رسید

سخن اصلی دکتر نصر در این کتاب این است که طبیعت را باید مانند متنی پر رمز و راز دید و پدیده‌های طبیعی را با همان دید نگریست. به زعم سید حسین نصر قرآن اجزای طبیعت را آیه می‌خواند و به جملات خود قرآن هم آیه می‌گویند ؛ بنابرین قرآن و طبیعت هر دو از حضور و پرستش خداوند می‌گویند. چنین قرینه سازی‌هایی در سرتاسر آثار نصر دیده می‌شود. او در جایی دیگر در مقام مقایسه آیینهای هندو با اسلام ادعا می‌کند مقدس بودن رود گنگ برای هندوها نماد سیلان و شدن مدام و نسبیت حقیقت در هندوئیسم است و در مقابل قداست مکه برای مسلمانان نشان از یگانگی، وحدت و یکُبُنی بودن حقیقت برای مسلمین دارد!

چنین تحلیل‌هایی یکسـره غیر تاریخی بوده و به دور از حقایق علمی و عقلانیت هسـتند و بیشـتر به نوعی نماد از این منظر دارد. آثار دکتر نصر را به سختی می‌توان علمی و دارای ارزش تئوریک دانست.

نصر پس از اتمام تحصیلات به ایران بازگشت و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مشغول به تدریس شد. در همین دوران ازدواج کرد و طی سفری که به مراکش داشت به طریق صوفیان شاذلیه گروید. نصر که تحت تاثیر آثار گنون و کوماراسـوآمی اکنون یک سـنت‌گرای تام و تمام بود در بازگشـت به ایران به سـراغ اسـاتید سـنتی حوزه رفت تا مطالعاتش در زمینه‌های اسـلامی را تکمیل کند. مهمترین این اسـاتید علامه طباطبایی بود که نصـر همواره خود را شـاگرد او می‌داند و در جلسـات مباحثه و گفتگو میان علامه طباطبایی و هانری کوربن[2] نقش مترجم را بازی می‌کرد و همنشینی و معاشرت با کوربن تاثیر بسیاری بر آرای او داشت و وی را با آثار و افکار سهروردی آشنا کرد. بسیاری ازآثار و عقاید اصلی نصر در همین دوران شکل گرفته و منتشر شدند.

نصر خود فلسفه اش را چنین خلاصه میکند: «پیرو جاویدان خرد و مکتب جهانروا هستم، یعنی آن خرد همیشگی که همواره بوده و خواهد بود و در چشـم انداز آن تنها یک واقعیت وجود دارد که می‌تواند بگوید "من". این خرد بر پایه‌ی یک متافیزیک کلی قرار دارد و در زمینه‌های گیهان شناسی، روانشناسی، هنر و ... به کار آید اما در عمل به این خرد جز با کمک تجلی جهانی عقل نمی‌توان دسـت یافت؛ یعنی با کمک سـنت یا مذهب، که تنها اوسـت که می‌تواند و سیله‌ی لازم را برای کار ساز کردن عقل در درون انسان فراهم آورد و او را قادر سازد که از طریق دانش

[2] Henry Corbin

دگرگون شـــود تا آنکه خود به تجســـم این خرد تبدیل گردد. » ســـنت‌گرایان مفهوم خرد جاویدان را از فلســـفه‌ی اسکولاستیک قرون وسطی وام گرفته و آن را بدل به اساس ایدئولوژی خود نمودند حکمت جاویدانی که دکتر نصر از آن سخن می‌گوید حقیقتی غیر تاریخی، فرا زمانی و فرامکانی است که نصر با مبنا قرار دادن حکمت جاویدان در آثارش ناگزیر به تصوف و عرفان و نوعی دنیا ستیزی می‌رسد که نظیر « سهروردی در رساله الغربت الغربیه از سفر دشوار معنوی حکایت می‌کند که فرد باید برای کسب دانش باطنی و رهایی و سعادت انجام دهد. اما این سفر معنوی سیر معمولی صعودی نیست، بلکه در سطحی افقی انجام می‌گیرد. سهروردی با بهره‌گیری از نماد سازی جغرافیایی می‌گوید شرق (خاستگاه خورشید) نماینده‌ی نور، خرد و معنویت است، حال آنکه غرب (جایی که خورشید غروب می‌کند) نماد تاریکی، مادیت و ضدمعنویت است.

دکتر حســـین نصـــر از این تمثیل نتیجه می‌گیرد که آدمی باید برای بازگشـــت به خاســـتگاه الهی خویش همه وابســـتگی‌هایش در حکمت الهی را به روش ملاصـــدرا دنبال کند، که آموزه‌ی وحدت وجودی ســـهروردی را به اوج‌های فکری تازه‌ای رســـاند، اما خود نصـــر در زندگی شـــخصـــی و حرفه‌ای هیچگاه از «وابســـتگی‌های مادی و جسمانی» گذر نکرد.

نصر در سال ۱۳۴۷ رییس دانشکده‌ی ادبیات و در سال ۱۳۵۱ رییس دانشگاه صنعتی شریف شد و همزمان با ریاست دانشگاه صنعتی شریف انجمن شاهنشاهی فلسفه را بنیانگذاری کرد.

نصر در دوران تصدی دانشکده‌ی ادبیات اساتیدی همچون احمد فردید[3](آ سید احمد فَردید با نام اولیه سید احمد مهینی یزدی پریشان مغزی که سالها در فرانسه و آلمان به آموختن فلسفه پرداخت ولی نتوانست مدرک تحصیلی دریافت کند، در بازگشت به ایران باکمک احسان نراقی و سید حسین نصر مدرکی برایش دست و پا کردند، او شاه را فرایزدی می‌دانست و عضو فعال حزب رستاخیز بود وچندین بار کاندیدای مجلس زمان شاه و بعد از انقلاب از طرفداران خمینی و کاندید مجلس آخوندی بود)را به دانشگاه تهران آورد.

نصر را می‌توان از نخستین پیشگامان پروژه‌ی اسلامی کردن علوم دانست. او در کتاب علم و تمدن در اسلام علوم جدید را به نقد می‌کشد چرا که این علوم جملگی طغیان و شورش‌هایی علیه مذهب در جامعه ایجاد می‌کنند.

نصر در همین کتاب می‌نویسد: «استیلای علم سبب شده که نظر و نظریه‌ی دینی در باب هستی بی‌ربط جلوه کند و شأن دین در اندازه‌ی چند اصول اخلاقی کاملا ذهنی و موضوعاتی متعلق به وجدان شخصی تنزل پیدا کند. در برابر

[3] Ahmad Fardid

لازم است حقایق جاودانه‌ی اسلام همانطور که در قرآن مجید آمده و در سنت نبوی شرح و توضیح داده شده و در طول قرنها توسط علما و متفکران مسلمان مورد بسط و تفسیر قرارگرفته است، دوباره عرضه شود.»

همانطور که در این متن می‌توان دید نصر علنا پیشنهاد تعطیلی تمام علوم و معارف غربی و هر آنچه مربوط به حوزه‌ی تمدنی غرب است را می‌دهد و خواستار جایگزینی اسلام و نهاد روحانیت با آن است. از منظر نصر و دیگر سنت‌گرایان تمام مظاهر تکنولوژی و تمدن جدید، شیطانی و باطل‌اند ؛ حتی دستاوردهای پزشکی نوین نیز در گفتمان نصر نفی می شود. او در کتاب جهانبینی اسلامی و علم جدید از لزوم جایگزینی طب و دارو شناسی سنتی-اسلامی با پزشکی مدرن می‌گوید و حتی پایه‌گذاری ریاضیات و فیزیک اسلامی-سنتی را خواستار است. نصر هیچگاه نمی‌گوید تمام این علوم و سنن از یادرفته و ابتدایی، چرا و چگونه باید احیا شوند و به چه نحوی قرار است آموزش داده‌شود و آیا این اختراع دوباره چرخ گاری نیست؟

این است که نصر با چنین پشتوانه‌ی نظری، رییس دانشگاه صنعتی شریف می‌شود. او در خاطراتش می‌گوید یکی از افتخاراتش این است که از کامپیوتر و سی‌دی استفاده نمی‌کند و اینکه چگونه به چنین فردی ریاست دانشگاهی فنی مهندسی سپرده می‌شود از مطایبه‌های تاریخ است. شاید بتوان علل این انتصاب را در گرایش‌های ارتجاعی محمدرضا شاه پهلوی فهمید. نصر در خاطراتش می‌نویسد: «من بارها با شاه و ملکه یا تنها با شاه درباره‌ی ضرورت ادغام مفاهیم مدرن و سنتی صحبت کردم و شاه می‌دانست من با آنکه فناوری را خوب میشناسم، اما در عین حال آن را رقیب بزرگ فرهنگ ایرانی می‌دانستم و منتقد هر شکلی از علم و فناوری بودم که ویرانگر فرهنگمان باشد.»

او ادامه می‌دهد: «یک روز از دربار با من تماس گرفتند و شاه به من گفت: همه این سالها شما درباره‌ی اهمیت پاسداری از فرهنگ ایرانی سخن گفته‌اید و من اندیشیده‌ام که شما یک شخصیت دانشگاهی هستید که معاون و رییس دانشگاه هم بوده‌اید. می‌خواهم فرصتی استثنایی به شما بدهم. هیچ دانشگاهی نزد من عزیزتر از دانشگاه آریامهر نیست. سعی کن آن را به نحو احسن اداره کنی! می‌دانستم که تغییر دادن دیدگاه چهارصد دکتر فارغ‌التحصیل از ام.آی.تی، استنفورد، امپریال کالج لندن وغیره کار سخت و با مشقت فراوان است.

چنین چیزی کار یک‌شبه نبود، اما من بی درنگ پس از آنکه رییس دانشگاه شدم، دپارتمان علوم انسانی-علوم انسانی خودمان- را تاسیس کردم و چند تن از برجسته‌ترین دانشجویانم، از جمله حداد عادل، ویلیام چیتیک و دیگران را به آنجا آوردم. »

اسلامی کردن علوم در دیدگاه سید حسین نصر

فعالیت‌های نصر در دانشگاه صنعتی آریامهر به «بومی سازی» فناوری و اسلامی کردن علوم انسانی محدود نمی شد. روزهای ریاست او مصادف بود با انقلاب ایران و نصر برای سرکوب انقلابیون تمام سعی و تلاش خود را به کار گرفت. نصر در مصاحبه‌اش با جهانبگلو می گوید: «روزی یکی از پیمانکاران گفت دکتر نصر من فکر می کردم شما عارف هستی. اما نمی‌دانستم عارفی قداره‌بند هستید. من هم گفتم دوست عزیز مگر سرگذشت تصوف را نخوانده‌اید و نشنیده‌اید در بسیاری از بزرگترین جنگ‌های تاریخ، عارفان در صف اول جنگ بودند، شما جنبه‌ی دیگر این داستان را نخوانده‌اید.»

دکتر نصر هیچ گاه نسبت به مخالفانش گشاده نظر نبود و همواره چه در نظر و چه زمانی که متصدی امور بود بر دشمنان شفقتی نداشت. او در کتاب "اسلام و تنگناهای انسان متجدد" می‌نویسد: «دوران کنونی دوران جاهلیت جدید است که بت‌های بسیاری باید شکسته شود.



از سمت راست: غلامعلی حدادعادل، سیدحسین نصر(رئیس دفتر فرح پهلوی)، دکتراحسان نراقی، دکتر کاظم سامی

فخری السادات برقعی

چگونگی قتل فخرالسادات برقعی (اشرف السادات برقعی)

فخرالسادات دبیر دبیرستان در قم بود که در روز ۱۶ اسفند ۱۳۷۴ در محله‌ی سالاریه قم در سن ۳۱ سالگی به طرز فجیعی به قتل رسید. وی در قبرستان شیخان قم به خاک سپرده شد. او از جمله قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای است. شوهر وی پسرعمو و برادرزن مصطفی پورمحمدی معاون علی فلاحیان وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی بود.

پرونده‌ی قتل فخرالسادات برقعی علی‌رغم پیگیری‌های مکرر خانواده‌ی وی سرانجامی نیافت و حتی بستگان مقتول توسط عواملی ناشناس تهدید شده‌بودند تا از پیگیری پرونده‌ی جنایت منصرف شوند. پدر مقتول که از اولین افرادی است که به صحنه‌ی جنایت رسیده‌بود در گفتگو با عمادالدین باقی مشاهداتش را از وضعیت جنازه‌ی فخرالسادات برقعی اینگونه شرح داده است:

سوال: گفتید که با سیم، گلوی مرحومه را قطع کرده بودند؟

جواب: خط سیم زیر گلوی او دیده می‌شد.

سوال: خودتان دیدید یا به شما گفتند؟

جواب: خودم دیدم. اصلاً بچه‌های من، همگی در زمان کالبدشکافی بالای سر دخترم بودند.

سوال: ضربات چاقو یا چیزهای دیگر بر روی جسد دیده‌می‌شد؟

جواب: فقط چاقو نبود فقط ...در اثر فشار، استخوان گردن شکسته شده‌بود. قصد داشتند خانه را منفجر کنند. یک تار موی سرش عیب نکرده‌بود.

سوال: غیر از گاز که شیر آن را باز کرده‌بودند، موادی روی مرحومه ریخته شده‌بود که با آن مواد سوخته‌بود؟

جواب: بخار، عرض کردم مثل بخار.

سوال: خفه کننده بود؟

جواب: عرض کردم مثل آب آهک که وقتی جایی بریزد. مثل آتش. در حالتی بود که می‌خوا سته منفجر شود. خدا خوا ست بچه مرحومه که قرار بود ساعت سه و نیم بر سد، ساعت یک و نیم بیاید. موادا سید مانند عجیبی که روی جنازه ایشان ریخته بودند، مثل نبات سوخته روی او مانده و جسد را به تخت چسبانده‌بود. موی سر، بدن و هیچ کجا عیب نکرده بود. همان کف پا ترکیده بود و ...

به گفته‌ی عمادالدین باقی، در یک پرونده‌ی دیگر، در سال ۱۳۷۵ زنی با ۷۳ ضربه کارد در قم به قتل می‌رسد.

و در پرونده‌ی ترور ایشان مصطفی پورمحمدی و اسماعیل واعظی (خطیب) از اطلاعات قم نقش داشته‌اند. یکی از عواملی که منجر به ترور فخرالسادات برقعی شد، این بود که گفته می‌شود ایشان به علت ارتباط خانوادگی که از طریق شوهرشان با مصطفی پورمحمدی معاون علی فلاحیان وزیر اطلاعات داشته به اطلاعاتی دست یافته‌بود و درباره‌ی قتل احمد خمینی توسط نظام با دیگران صحبت می‌کرده‌است.



قاتلان فخری‌السادات برقعی در یک قاب

روایت سایت اینترنتی جهانِ زنان از کشته‌شدن فخرالسادات برقعی

جهان زنان می‌نویسد: « در دوزخ جمهوری‌ا سلامی حتی اگر زنی صد در صد باحجاب با شد، صد در صد حزب اللهی با شد، صد در صد دیندار با شد، صددر صد سید با شد، صد در صد هوادار ولایت فقیه با شد به گونه‌ای که بزرگترین سرافرازی او خوانده شدن خطبه‌ی عقد ازدواج دخترش از سوی خامنه‌ای باشد و صد در صدهای دیگر.....اگر زنده بودن او به زیان سران رژیم باشد باید برای مصالح نظام کشته‌شود! یکی از بزرگترین بدبیاری‌های فخرال سادات برقعی این بود که شوهرش حسین پورمحمدی پسرعموی مصطفی پورمحمدی ا ست و خواهر حسین پورمحمدی یعنی دخترعموی مصطفی پورمحمدی همسر او است یعنی مصطفی پورمحمدی با دخترعموی خودش که خواهر حسین پورمحمدی با شد ازدواج کرده‌ا ست، مصطفی پورمحمدی کیست؟ مصطفی پورمحمدی یکی از دانه درشت‌ترین و خونخوارترین سرکوبگران رژیم ولایت فقیه است که در دستگیری، شکنجه، پرونده سازی و کشتار هزاران تن از د شمنان رژیم د ست دا شته‌ا ست، او سالها در پست‌های قضائی گوناگونی در استانهای خوزستان، هرمزگان، کرمانشاه و به ویژه خراسان و مشهد هزاران تن را اعدام کرده‌است، در ماجرای کشتار تابستان ۶۷ به عنوان نمایندی وزارت اطلاعات در محاکمه‌های پنج دقیقه‌ای و اعدام هزاران تن دست داشته‌است، مصطفی پورمحمدی هنگامی که علی فلاحیان وزیر اطلاعات رژیم ولایت فقیه شد به عنوان معاون و جانشین وی در وزارت اطلاعات مشغول سرکوب شد و در سربه نیست کردن شمار بزرگی از دشمنان رژیم هنرنمائی کرد و یکی از بزرگترین کارهای وی طراحی برنامه‌ی قتل احمد خمینی پسر روح الله خمینی بود، در آغاز گمان بر این بود که احمد خمینی که به مخالفت با حضرت آیت الله العظمی دیکتاتور! برخاسته بود دچار سکته‌ی مغزی شده‌است و درگذ شت او یک مرگ طبیعی ا ست اما با رازهائی که از درون وزارت اطلاعات به بیرون نشت کرد رو شن شد که احمد خمینی به قتل رسیده‌است! بدبختانه فخرالسادات برقعی هم که خویشاوند مصطفی پورمحمدی بود و هم از دوستان نزدیک همسر احمد خمینی بود و پیاپی به خانه‌ی او رفت و آمد می‌کرد چیزهائی را دانست که نباید می‌دانست! آدمکشان وزارت اطلاعات روز شانزدهم اسفند ۱۳۷۴، به خانه‌ی فخرالسادات برقعی رفتند، او را کشتند، موادی را که در ساخت جنگ افزارهای شیمیائی کاربرد دارند به روی جنازه‌اش ریختند، همه‌ی شیرهای گاز را باز کردند و همه‌ی درها را بستند و از خانه‌ی فخرالسادات برقعی بیرون رفتند تا پس از ترکیدن خانه و نابودی لاشه‌ی فخرالسادات برقعی مرگ او رویدادی معمولی در اثر انفجار گاز و آتش‌سوزی به شمار رود، در این میان پسر فخرالسادات برقعی از راه می‌رسد، جلوی انفجار گاز و نابودی جسد مادرش را می‌گیرد و روشن می‌شود که فخرالسادات برقعی به قتل رسیده‌است اما پیگیری خانواده‌ی فخرالسادات برقعی در بخشهای گوناگون نیروی پلیس و

د ستگاه قضائی نافرجام ماند و پرونده‌ی قتل فخرالسادات برقعی مانند بسیاری از پرونده‌های این چنینی ما ست مالی شد.»

روایت عمادالدین باقی، روزنامه نگار از کشته‌شدن فخرالسادات برقعی

راز این جنایت چه بود؟ روز ۱۶ اسفند ۱۳۷۴ محله‌ی سالاریه‌ی قم شاهد یک جنایت هولناکی بود، چند روز بعد روزنامه‌ی کیهان گزارشی از این واقعه را به شرح زیر درج کرد:

قم – خبرنگار کیهان :یک گروه ویژه از مأموران نیروی انتظامی ناحیه‌ی قم مسئولیت بررسی جنایت فجیع منطقه‌ی سالاریه‌ی این شهر را عهده دار شد، یک مقام مسئول در ناحیه‌ی انتظامی قم اعلام کرد: تا کنون دو نفر که مظنون به نظر می‌رسیدند در این ناحیه دستگیر شده‌اند، به گزارش خبرنگار ما در پی به قتل رسیدن یکی از دبیران متعهد، مؤمن و حزب اللهی که به صورت مشکوکی اتفاق افتاده‌است مأموران نیروی انتظامی جستجوی وسیعی را برای شناسائی قاتلان این جنایت فجیع آغاز کرده‌اند، مقتوله که فخرالسادات برقعی نام داشت یکی از دبیران متعهد دبیرستان قم بود، وی روز چهارشنبه‌ی گذشته در منزل مسکونیش با نقشه‌ی قبلی فرد یا افرادی به طرز فجیعی به قتل رسیده و جسدش توسط قاتل یا قاتلان به آتش کشیده‌شد، متهم یا متهمان پس از آن شیر گاز شهری منزل مقتوله را باز گذاشته و فرار کردند، بر اساس این گزارش نیروهای آتش نشانی قم وارد عمل شدند و آتش را خاموش کردند، ابراهیمی مسئول آتش نشانی قم به خبرنگار ما گفت: این عده قصد داشتند منزل مسکونی مقتوله را منفجر کنند، وی افزود: ساعتی پس از حادثه یکی از اعضای خانواده که با این صحنه مواجه شده‌بود دیگر بستگان را از موضوع مطلع کرد و آنان با جنازه‌ی سوخته شده‌ی خانم فخرالسادات برقعی مواجه شدند، معاون سیاسی فرمانداری قم در گفتگوی تلفنی با خبرنگار ما این جنایت را مظلومانه و فجیع تلقی کرد و اظهار امیدواری کرد که به زودی عاملان آن دستگیر شوند، یادآور می‌شود آیت الله جوادی آملی بر پیکر این بانوی متعهد، انقلابی و حزب اللهی نماز میت اقامه کرد.

از همان آغاز این حادثه به عنوان قتل مشکوک شناخته شد، قتل به صورتی حرفه‌ای اجرا گردیده‌بود و اثر و ردپائی از قاتل و یا قاتلان بر جای نمانده‌بود! با ریختن مواد محترقه و آتش در اتاق مقتوله و باز کردن شیرهای گاز تا ساعاتی بعد خانه منفجر می‌شد و هیچ اثری از جنایت نمی‌ماند و حادثه به یک آتش‌سوزی یا انفجار گاز تعبیر

می شد! گاز شهری با تأخیر آتش می‌گیرد و باید محیط بسته با شد، بنابراین با بستن همه‌ی درهای خانه فرصت دور شـــدن قاتل از محل فراهم می‌شـــد و ســـاعاتی بعد خانه منفجر می‌گردید، اطلاع دقیق قاتل از ســـاعات رفت و آمد فرزندان و خانواده‌ی برقعی به منزل و مدت زمان تنها بودن وی و اشـتغال مادر و پدرش به نحوی که در این سـاعات نمی‌توانسـته‌اند به منزل بروند نیازمند شـنود اسـت! چنان که در گفتگو با پدر بانو برقعی آمده‌اسـت: بلافاصـله پس از ذکر نام وی به عنوان یکی از مقتولان احتمالی در قتل‌های زنجیره‌ای تلفن‌های مشـکوکی به خانه‌ی آنها می‌شـود که نشانگر حساسیت روی این موضوع است، قاتل علیرغم این که از بامداد روز حادثه همسایه روبرو مشغول تعویض در خانه خود بود و چند کارگر به همراه صاحب خانه در آنجا حضور داشتند وارد منزل برقعی شد!

قفل در خانه‌ی مقتوله شکسته نشد و شاید در با استفاده از کلید گشوده‌شده‌است و شاید مقتول بر اساس یک آشنائی و اعتماد قبلی در را به روی قاتل باز کرده‌است، بنابر این سه ویژگی قتل، مشکوک و حرفه‌ای بودن محرز شده‌است، شوهر مقتوله مورد سوء ظن قرار می‌گیرد اما پس از چند ماه تحقیق با توجه به شهادت دادن خانواده‌ی مقتوله و سایر گزارشـات مبنی بر حسـن اخلاق و معاشـرت وی با همسـرش و نیز سـایر اطلاعات در مورد عدم مراجعه وی به منزل خویش در روز حادثه طی حکم مورخ۱۳۵۷/۰۹/۰۳ دادرس ویژه و رئیس شـــعبه ۱۴۸ محاکم عمومی تهران آقای ابوالفضـــل زند تبرئه می‌گردد، در متن این حکم ابتدا گردش کار پرونده درج شـــده‌اســـت که عموماً مؤید اظهارات خانواده‌ی مقتوله در مصاحبه‌ای است که می‌خوانید، در این حکم همچنین آمده‌است که به گفته‌ی همسایه‌ی روبرو در حدود ۱۲ ظهر فردی کوتاه قد با کت چهارخانه‌ی قهوه‌ای_طوسی و داشتن پوشه‌ای در زیر بغل از خانه‌ی مقتوله خارج شده‌است.

هر قتلی از نظر انگیزه‌ها، دلایل و موضـوع در یکی از سـه نوع زیر طبقه‌بندی می‌شـود: ۱- اخلاقی ۲- جرائم عمومی مانند قاچاق مواد مخدر ۳- سیاسی، در خصوص فخرالسادات برقعی نه تنها هیچ نشانه و شواهدی دال بر قرار گرفتن این قتل در زمره‌ی حلقه‌ی اول و دوم نیسـت بلکه دلایل و شـواهد فراوانی در مورد حسـن اشـتهار و سـوابق فردی و خانوادگی مقتوله وجود دارد، بنابراین قتل بانو برقعی در حلقه‌ی سوم قطعیت می‌یابد اما انگیزه و دلائل قاتل یا قاتلان ناشناخته‌است، این نوع قتل‌ها معمولاً در صورتی روی می‌دهد که فردی بر حسب تصادف از آنچه نباید مطلع باشد آگاهی می‌یابد و این اسـرار می‌تواند موقعیت فرد یا افراد یا دسـتگاه ذی‌نفوذی را به مخاطره افکند، تعلل در ارائه‌ی پاسـخ پزشـکی قانونی به خانواده‌ی بانو برقعی، اظهارات یکی از مسـئولان مربوطه خطاب به پدر وی مبنی بر این که طرف شما قوی است.

پیگیری پرونده را رها کنید! و کارشـکنی در تحقیقات توسـط برخی مراکز و دادن آدرس‌های انحرافی به مسـئول پرونده (به قرار اطلاع)، خود شاهد دیگری است بر این امر.

مصطفی پورمحمدی معاون فلاحیان وزیر اطلاعات وقت نسبت دو جانبه با حسین پورمحمدی شوهر بانو برقعی دارد، او پسرعموی حسین و نیز شوهرخواهر اوست اما به هیچ وجه نمی‌توان به صرف چنین خویشاوندی مضاعفی داوری کرد و فردی را مورد اتهام قرار داد، تنها پرسـشـی که خودنمائی می‌کند این اسـت که در روز بعد از حادثه رئیس اداره‌ی اطلاعات قم نزدیک دو سـاعت به همراه مصـطفی پورمحمدی به منزل پدر برقعی رفته‌اسـت و از نزدیک مو ضوع را برر سی کرده‌اند! فردی با مشخصات اعلام شده در پرونده در روز حادثه در حال خروج از منزل مقتوله مشاهده‌شده‌است اما تشکیلات اطلاعاتی کشور که قادر است تحرکات سازمانهای حرفه‌ای ترور را تحت نظر بگیرد و در آنها رخنه کند و یا ترورها و قتل‌های مشـکوک را ردیابی نماید در این مورد فعالیت مهمی انجام نمی‌دهد و همکاری در کشف معما نمی‌کند!

آیا می‌توان آن را به حساب عدم کفایت گذاشت؟ علیرغم اطلاع و آشنائی تنگاتنگ مسئولان امنیتی کشور در این خصوص پرونده‌ی قتل برقعی طی چند سال هیچ پیشرفتی نداشت و بلاتکلیف مانده‌است! بانو برقعی چه رازی داشت که قربانی آن شد؟ در میان برخی از مردم شایعات و فرضیاتی در قم مطرح بوده و هست، گفته‌می‌شود در سال ۱۳۷۵ زنی به با ۷۳ ضربه کارد در قم به قتل می‌رسد، نخست شوهر وی متهم و زندانی می‌گردد اما پس از آن تبرئه می‌شود، گویا یک مرد از بزهکاران قم با وی رابطه داشته که در سال ۱۳۷۶ اعدام می‌شود، این فرد احتمال اجرای حکم اعدام را برای خود مردود می‌دانست و می‌گفت افرادی را دارد که او را از زندان خلاص می‌کنند، گفته‌می شود بانو برقعی تصادفاً از روابط آن فرد خلافکار با برخی از افراد قدرتمند مطلع شده‌است!

گفتگو با پدر فخرالسادات برقعی

در ششمین قسمت از سلسله مقالات بازخوانی پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای (روزنامه‌ی خرداد ۲۷ آبان قسمت ششم و ۲۹ آبان ۱۳۷۸ قسـمت هفتم) برای نخسـتین بار نامی از بانو فخرالسـادات برقعی به عنوان یکی از موارد قتل‌های مشکوک در قم که باید مورد رسیدگی قرار گیرد ذکر شد، دو روز بعد از سوی خانواده‌ی وی که از سال‌ها پیش با پسـرعموی مقتول و نیز با شـوهر وی آشـنائی داشـته تماس گرفته و از این که صـدای مظلومی به اندازه‌ی ذکر نام او منعکس شـده‌اسـت سـپاسـگزاری کردند، سـپس مقرر شـد که جهت گفتگوئی به دفتر روزنامه بیایند اما تلفن‌های

مشکوک به خانه‌ی آنها پس از چاپ مقاله‌ی فوق موجب شد که تصمیم‌شان عوض شود و من به دیدار آنها بروم، دوستم آقای گنجی هم از راه رسید و او را دعوت به همراهی کردم، در این سفر با پدر، مادر و فرزندان و پسرعموی مقتوله دیدار و گفتگوئی داشتیم که در زیر می‌خوانید، سپس به بازدید از منزل مرحومه که خالی از سکنه و اثاثیه بود و مشاهده‌ی موقعیت رفتیم، چند دقیقه‌ای هم آقای حسین پورمحمدی را که از دوستان قدیمی بود دیدم اما به نظر می‌آمد که داغ حادثه هنوز برای او تازگی دارد و علاقه‌ای هم به بحث پیرامون این موضوع ندارد، این گفتگو در آذرماه ۱۳۷۸ اخذ شد و به سبب رعایت احتیاط و تأنی و تأمل و بلکه تحقیق بیشتر از انتشار آن خودداری کردم و اکنون به مناسبت سالگرد قتل فخرالسادات برقعی در ۱۶ اسفند ۱۳۷۴ متن گفتگو را می‌خوانید:

در ابتدا خودتان را معرفی نمائید

آقای برقعی: من سیدعلی برقعی فرزند علی اکبر متولد قم هنگامی که مطلع شدم این واقعه (قتل دخترم) رخ داده‌است در منزل بودم، زنگ در خانه را زدند، متوجه شدم نوه‌ام در می‌زند، به من گفت: باباجان بیائید منزل ما، اتاق مادرم دود گرفته‌است، من به سرعت دویدم، یک بار هم به زمین افتادم، عیالم هم پشت سر من می‌دوید، وقتی به منزل دخترم رسیدم دو سه نفر آنجا بودند، همسرم داد زد: مردم کمکم کنید، من سعی کردم داخل شوم اما مردم نمی‌گذاشتند بروم داخل منزل، هفت – هشت نفری بودند که مانع می‌شدند، دست آنها را کنار زدم، داخل ساختمان که شدم چشمهایم نمی‌دیدند، نمی‌توانستم نفس بکشم، رفتم به اتاق دخترم، گفتم: یا علی کمکم کن، چشمهایم باز بود ولی هیچ نمی‌دیدم، نمی‌توانستم نفس بکشم، به صورت مقطع حرف می‌زدم، پیکر فرزندم را بغل گرفتم و تکرار کردم: خدایا کمک کن، سعی کردم دوباره بلند شوم، دیدم دخترم همراهم نمی‌آید، دوباره گفتم: یا خدا کمکم کن و فشار آوردم به زمین، فرزندم از جا کنده شد، او را بردم دم در هال و خواباندم روی زمین، دیدم لبهایش متورم است، حتی ترسیدم ببوسمش، پیش خودم فکر کردم که شاید به او سیانور خورانده و یا موادی داده‌باشند.

دو نفر پیکر دخترم را از من گرفتند، همان طور که من روی او خم شده بودم به زور او را گرفتند و به حیاط بردند، من هم به دنبالشان رفتم، گفتند: آقا زنده است، گفتم: آقا چه می‌گوئید زنده‌است؟ بچه‌ام دم کرده‌است، ناگهان چشمم افتاد و دیدم دست بچه‌ام از انگشتان تا پائین مچ آب شده و استخوان‌ها بیرون زده‌است، پایش هم تا مچ ترکیده و انگشت‌هایش سبز شده‌بود، دخترم را از من و همسایه‌ی روبرو گرفتند، ماشینی داشت و آورد، او را داخل ماشین گذاشتند، من هم کمک کردم پاهایش را داخل گذاشتم و پسر بزرگش را کنارش نشاندم، بعد به دو برگشتم به اتاق، گفتم: خدایا چه می‌بینم؟ تخت را که نگاه کردم دیدم موادی روی آن هست که آتش نیست ولی مثل گازی

که رو شن با شد و کم کم بسوزد از هم می‌پا شد، چیزی مثل پودری که شیر کاکائو قاطی آن شده‌با شد، در همان حین متوجه شدم که جای دخترم روی تخت سالم ا ست ولی مواد حالتی چ سبنده دا شت، خ شک بود و مثل نبات خشک، به نظرم رسید گوشه‌ی تخت گوئی می‌خواهد شعله بکشد، یک سطل آب برداشتم و لب تخت را خاموش کردم.

زمان زیادی طول کشید، رئیس کلانتری آمد، مأموران آتش نشانی هم رسیدند، آنها وسائل تمام اتاق ها را بیرون ریختند، نه شعله‌ای بود و نه آتشی، گفتیم: آقا این کار را نکنید، زنهای همسایه هم داد زدند: نکنید، گفتند: این خانم خودسوزی کرده‌است! زنها بد و بیراه گفتند، مسئول آتش نشانی فهمید که اشتباه کرده‌است، گفت: من اشتباه گفتم، بعد از این جریان همسایه‌ها ما را بردند بیرون حیاط و در حالی که تلاش می‌کردم باز گردم من را به زور آوردند این جا، در منزل را بستند و پلیس آمد، در اتاق نشسته‌بودم که آقائی که نمی‌خواهم نامش را بیاورم! و از همان ساعات اول مراقب ما بود آمد، رفقا و همکاران من هم اینجا نشسته‌بودند، تقریباً ساعت یک ونیم یا دو بعد از نیمه شب بود، تماس گرفتند با آن شخص (پورمحمدی) در هیأت اعزامی که به عراق رفته و برگشته‌بودند و در سرپل ذهاب بودند و گفتند: به تهران نروید، به این جا بیائید، صبح روز حادثه بود، دو تا پاترول آمدند و زنگ خانه‌ی ما را زدند.

دیدیم رئیس اطلاعات قم هم داخل ماشین است و آقای خطیب با مصطفی پورمحمدی رفتند توی آن اتاق، دو ساعت و نیم در را بستند، بعد ما را بردند به خانه‌ی قبلی آقای فلاحیان در آن کوچه‌ی بن بست در همین نزدیکی که آن موقع فروخته‌بودند، ما رفتیم و دیدیم در آنجا آقای سلطانی‌فر فرماندار قم هستند، آقای پورمحمدی و آقای سردار صحرایی هم بودند، در این حین دیدم که ..... از فرماندهان نیروی انتظامی یوا شکی چشمکی به من زد، در حالی که از در داخل می‌شدم خود را به من رساند و گفت: سید، قربان جدت بروم من خوزستانیم و شما را هم دوست دارم، بگو بچه ات را کالبدشکافی کنند، گفتم: آقایان از شما خواهش می‌کنم بچه‌ی مرا کالبدشکافی کنید، د ستور کالبد شکافی دادند و او را بردند فاطمیه، جمعی از فامیل و بچه‌ها و زنها هم آمدند، کالبد شکافی انجام شد، همان طور که کالبدشکافی می‌کردند استخوان لای حنجره را برداشته و کنار گذاشتند، گفتند: این استخوان قطع ا ست، گویا از پشت سر با بند زده‌بودند، احتمالاً زمانی که او در آ شپزخانه با جاروبرقی مشغول کار بوده‌ا ست او را زده و بعد روی تخت خوابانیده‌بودند، پس از آن شیر تمام گازها را باز کرده‌بودند، شعله‌ها خاموش بود نه این که روشن باشد، بعد درها را بسته و رفته‌بودند.

سوال: گاز لوله کشی بود یا اجاق گاز؟

جواب: همان گاز لوله کشی که به آشپزخانه، چراغ‌ها و نظایر آن کشیده می‌شود.

سوال: همه را باز کرده‌بودند؟

جواب: بله! همه‌ی شیرها را باز کرده بودند، پسر کوچک مرحومه هوشمندی به خرج داده و همان طور که داخل منزل می‌شود و با کلید در را باز می‌کند می‌گوید: مامان، مامان، وقتی جواب نمی‌شنود وارد می‌شود و تلاش می‌کند در اتاق مادر را باز کند، هر چه می‌کند در باز نمی‌شود، آن را فشار می‌دهد، گاز او را می‌پراند وسط هال، نوه‌ام می‌دود به حیاط و شیر گاز را از همان جا می‌بندد، بعد هم به طرف منزل ما می‌دود، فردای روز واقعه ما را به آگاهی بردند، چقدر ما را اذیت کردند! بچه های ۱۲ – ۱۱ ساله را پنج – شش ساعت آنجا نگاه داشتند، این مسائل بماند، ما را به آگاهی بردند، در سالنی نشستیم، بعد ما آمدیم و ما را بردند آگاهی، داماد ما هم به همراه دامادش (یعنی می‌خواست دامادش بشود) همراهمان بودند.

سوال: داماد کی را می‌گویید؟

جواب: داماد دخترم، پسر آقای کشمیری، آنها بیرون آگاهی بودند به موازات شیشه ایستاده‌بودند، این قاضی می‌لرزید و قدم می‌زد، نواری بود و نیروهای کشف جرائم، همه‌ی رؤ سا نشسته بودند، قا ضی گفت که آقای برقعی خوب گوش کن چه می‌گویم، من متوجه شدم تعادل ندارد، گفت: اگر می‌خواهی آبرو و حیثیت نرود این را امضا کن! آقای[.....] من را بغل کرد و دید برنامه جور دیگری شد ما را از اتاق بیرون آورد و از آنجا دورتر برد و باز همان حرف ها را تکرار کرد، من خوزستانیم و فلان و پشتش به جمعیت بود و رویش به انتهای آگاهی، حرفی گفت که نمی‌خواهم از قول او بگویم که آن بیچاره هم گفت طرف تو قوی است! من دیگر آمدم، مدتی بعد یک روز آمدند گفتند که قا ضی ا صلی، پرونده را رها کرد! گفت: من این پرونده را نمی‌گیرم! پرونده را دادند به یک قا ضی از تهران، آقای مصیبی او را قبول نکردند که رئیس بازرسی قم یا قاضی دادگستری بود، هشت ماه طول کشید، بعد از هشت ماه دیدیم این آقا را از تهران فرستادند، ایشان هم به قم آمد و همان‌هائی که آن آقایان می‌گفتند اینها نیستند که به آنها می‌گفتند اینها را زیر نظر داشت، گفت: ما تفحص کردیم اینها نیستند! بعد از هشت ماه رفتند دو تا را گرفتند و چهار ماه آنها را نگه‌داشتند که اشتباه شده‌بود!

سوال: حاج آقا آیا درست است که حاضر نشدند نتیجه و جواب کالبدشکافی که شما سفارش داده‌بودید را بدهند؟

جواب: در پزشکی قانونی تهران مقامی را می‌شناختم، با او تماس گرفتم و گفتم چهار ماه است که جواب آزمایش‌ها نیامده‌است! رفته‌ام دادگستری می‌گویند نیامده‌است! گفت: من تا یک ساعت دیگر جواب می‌دهم، یک ساعت بعد تماس گرفت و گفت آزمایش منافی عفت را طبق این شماره‌ی پرونده داده‌اند، گفتم: نه، جواب آزمایش موادی که روی بدن بچه‌ام بوده‌اســـت را می‌خواهم، با زبان بی‌زبانی گفت معذورم! این را هم بگویم، تهران هم آمدم، سرگروهشان مرا شناخت، او هم رفت خود را بازنشست کرد! فکر می‌کنم اول همان شب این جا شام خوردند و گفتم: بلند شو برویم خانه را ببینیم، رفتیم آنجا را دیدند و به در و دیوار دست کشیدند و کمی از آثار باقی مانده از مواد را برداشــتند، قاضــی به من گفت: حاج آقا برقعی ما نفت می‌خواهیم، گازوئیل و بنزین می‌خواهیم، جوهر نمک می‌خواهیم، مواد شوینده‌ی چی چی می‌خواهیم، ما آن چه را می‌خواستند آوردیم و رفتیم کنار باغچه، همه را امتحان کردند، قاضی اصرار داشت که بگو نفت و پنبه است! سرهنگ عصبانی شد، مرتب کبریت می‌زد و می‌گفت: نفت و پنبه است! با عصبانیت می‌گفت: نفت و پنبه است! گفت: سید، همان است که خودت دیروز می‌گفتی، او هم رفت تهران و سه چهار نسخه گرفت و خود را بازنشست کرد!

سوال: گفتید که با سیم گلوی مرحومه را قطع کرده‌بودند؟

جواب: خط سیم زیر گلوی او دیده‌می‌شد.

سوال: خودتان دیدید یا به شما گفتند؟

جواب: خودم دیدم، اصلاً بچه‌های من همه در زمان کالبدشکافی بالای سر دخترم بودند.

سوال: ضربات چاقو و یا چیزهای دیگر بر روی جسد دیده‌می‌شد؟

جواب: چاقو نبود فقط .....در اثر فشار، استخوان گردن شکسته شده بود، قصد داشتند خانه را منفجر کنند، یک تار موی سرش عیب نکرده بود.

سوال: غیر از گاز که شیر آن را باز کرده‌بودند موادی روی مرحومه ریخته‌شده‌بود که با آن مواد سوخته‌بود؟

جواب: بخار، عرض کردم مثل بخار.

سوال: خفه کننده‌بود؟

جواب: عرض کردم مثل آب آهک که وقتی جائی بریزد، مثل آتش، در حالتی بود که می‌خواسته منفجر شود، خدا خواست بچه‌ی مرحومه که قرار بود ساعت سه و نیم برسد ساعت یک و نیم بیاید، موادی که روی او ریخته بود مثل نبات سوخته روی او مانده بود، موی سر، بدن و هیچ کجا عیب نکرده بود، همان کف پا ترکیده بود و دست .....

سوال: مرحومه چند سال داشت؟

جواب: سی و یک سال.

سوال: چند فرزند داشتند؟

جواب: سه تا.

سوال: آیا این مطالب صحت دارد که قاضی پرونده به شما که پیگیر موضوع بودید گفته که پرونده را پیگیری نکنید، به جای حساسی می‌رسد؟

جواب: بعد از آن وقایع روزی دیدیم رئیس ما را احضار کرد و گفت که این پرونده‌ی کثیف چیست که درست کرده‌اند؟ خدا شاهد است همین طور گفت! چائی آوردند خوردیم و گفتیم امر دیگری هست؟ گفت: نه آقا، همان است که همان! رو کردم به قاضی گفتم فلانی چرا این کارها را کردید؟ گفت: قانون قضاوت این است! یک دروغ به این می‌گویند یکی به آن تا چیزهائی را اقرار کنند! من از شما عذر می‌خواهم، من هم تقصیر ندارم! این را به ما گفت و ما را گرفت به بوسیدن و این که از سر ما بگذرا! حالا هم هر وقت در هر ضیافتی می‌بیند می‌آید کنار ما می‌نشیند و عذرخواهی می‌کند! البته باز پشت پرده چیزهائی هست که نمی‌دانم دیگر چه بگویم!

سوال: در طول این مدت از ابتدای جریان تا کنون هیچ وقت با آقای مصطفی پورمحمدی معاون وقت وزارت اطلاعات که پسرعمو و شوهرخواهر دامادتان بود در این رابطه صحبت کرده اید؟

جواب: به هیچ وجه، از طریق دامادمان به او گفتم، عیالم به مادرش گفت، اصلاً اگر بگوئید اینها کلامی به روی ما آوردند، نیاوردند! یک گام رو به ما نیامدند!

سوال: آن شب چطور شد که آقای پورمحمدی آمدند اینجا؟

جواب: آنها از عراق می‌آمدند، آقای صـــالحیان داماد عموی پورمحمدی که منزلش همین جا بود تا خبر را شـــنید با لباس خانه آمد پیش ما و تلفن زد به آقای پورمحمدی که تهران نروند قم بیایند، طرف های چهار صـــبح آقای پورمحمدی آمد، وقتی پیاده شدند دیدیم آقای خطیب (مدیر کل اطلاعات قم) هم توی ماشین ایشان است.

سوال: کدام قسمت از بدن دخترتان سوخته‌بود؟

جواب: از مچ پای چپ به پائین، کمی پای راست و بیشتر دست.

سوال: دست تا کجا؟ تا مچ؟

جواب: تا مچ آب شده‌بود.

سواب: صورت چطور؟

جواب: صـورت اینها فقط همین پودر پاشـیده‌شـده‌بود به همه‌ی بدن، عرض کردم پودر مثل کاکائو و شـیرکه قاطی می‌کنند، کمرنگ.

سوال: دستی که سوخته‌بود استخوانش پیدا بود؟

جواب: فقط استخوان ها مانده‌بود.

سوال: ماده اسیدی بود یا .....؟

جواب: عرض کردم اسیدی بود دیگر!

سوال: اسیدهائی هست که دست را داخل آن می‌بریم استخوان در می‌آید، از همان بوده‌است؟

جواب: همان حالت بود، دست همین طور آب شده و پائین آمده‌بود.

سوال: آثار سوختگی هم داشت؟

جواب: آب شده‌بود، اصلاً به طور کلی آب شده‌بود!

سوال: ایشان دبیر بوده‌است، آیا قبل از این اتفاق، حرف خاصی در جائی زده‌بود یا موضعگیری کرده‌بود؟

جواب: من فکر می‌کنم که شاید از آنهائی که رفت و آمد خانوادگی داشتند حرفی را شنیده و در جای دیگری آن را گفته‌است! روز قبل از کشته شدنش موتورسواری با یک موتور مشکی می‌آید اما پشت در خانه‌ی دخترم نمی‌ایستد، پایش را زمین می‌گذارد و به خانه نگاه می‌کند، کمی بعد همسایه‌ی دخترم می‌آید، دخترم یک کارتن گذاشته‌بود بیرون، همسایه می‌آید تا آن را بردارد، او افسری بازنشسته‌است، متوجه می‌شود شخصی آنجا ایستاده و نگاه می‌کند، کارتن را بر نمی‌دارد و می‌رود داخل منزل، دوباره که برمی‌گردد می‌بیند او باز هم ایستاده، برمی‌گردد داخل، سه ربع ساعت بعد ماشین خود را سوار شده‌می‌رود دوری بزند، برمی‌گ ردد و باز می‌بیند موتورسوار هنوز ایستاده‌است! می‌رود کارتن را برمی‌دارد و می‌رود داخل منزل خود. فردای آن روز ساعت نُه و نیم همسرم با مرحومه صحبت می‌کند، خواهرش هم خوابی عین همین را دیده‌است، هر چه قدر از مدرسه به منزل مرحومه تلفن می‌زند جواب نمی‌دهد، نگو که همان زمان او را کشته‌بودند! در منزل همسایه هم شش تا کارگر با صاحب خانه در چوبی را عوض می‌کردند چون قبلاً از این خانه سرقت شده‌بود.

سوال: در منزل روبروئی را ؟

جواب: بله.

سوال: آنها هیچ کس را ندیده‌بودند؟

جواب: یک نفر را دیده‌بودند، فردی با کاپشن چهارخانه که یک کیف کوچک را زیر بغل گرفته و در زیر درخت ایستاده‌بوده‌است.

سوال: خانم برقعی که دبیر بودند در چه مقطعی تدریس می‌کردند؟ راهنمائی یا دبیرستان؟

جواب: دبیرستان، مدرسه‌ی شاهد هم بودند، رسمی نبودند، البته ۸ ـــ ۷ روز قبل از مرگش از ارشاد و گزینش برای استخدامش آمده‌بودند، گفته‌بود من استخدام نمی‌شوم.

سوال: گفتید سه فرزند دارند، چند پسر و چند دختر؟

جواب: دو تا پسر، یک دختر، دخترشان در سن پائین ازدواج کرد.

سوال: آن فرزندشان که صحنه را دیده‌بود و به شما خبر داد فرزند بزرگشان است؟

جواب: پسر بزرگشان است، محمد.

سوال: چند سالشان است؟

جواب: ۱۶ ســال، وقتی که تشــییع‌اش کردند جمعیت شــعار مرگ بر فلان و اینها را می‌دادند، جمعیت زیادی بود، محتشمی، طه ها شمی و از وزرا چند نفر که می شناختم بودند، ا ستادی، را ستی، امامی کا شانی، فاکر و ابراهیم امینی هم بودند، تشییع جنازه محشری بود، در تمام مراسم عزای او آمدند.

سوال: سؤال دیگری را طرح می کنم، در تماس تلفنی که با حاج خانم صحبت شد گفتند از پنجشنبه که مقاله چاپ شده و اسم ایشان در آن آمده‌بود تلفن‌هائی به منزل شده‌است، این تلفن‌ها چه بود؟

جواب مادر: مرتب تلفن کردند، هیچ نمی‌گفتند! دیروز که یکی دوبار تماس گرفتند فقط این صــدا بود که انگار کســی با حالت عمیق نفس بکشــد، یکی دو بار به همان حالت گفتم حرف بزن اما پس از یکی دو مرتبه تکرار همان صدا مکالمه را قطع کرد! ظهر هم به همین ترتیب، سه – چهار مرتبه بلکه بیشتر تماس گرفتند، همان زمان که حادثه رخ داد هم با منزل ما، هم با منزل دخترم از این تماس‌ها بود.

سوال: تماس‌هائی از این دست سابقه نداشت؟

جواب مادر: همان موقع که این اتفاق افتاد، شبی که او را کشتند ما تقسیم شدیم و هر یک از بچه‌ها به خانه‌ای رفت، می‌دانید که در این مراسم‌ها همه‌ی اعضای خانواده یکجا جمع می‌شوند، دو الی سه نفر رفتند منزل یکی از دخترام و دو – سه نفر رفتند خانه‌ی آن یکی دخترم، ساعت یک بعد از نیمه شب با فا صله‌ی دو یا پنج دقیقه به همه‌ی ما تلفن زدند! ســر یک ســاعت به همه جا تلفن زدند! به ما هم تلفن زدند، ما به همدیگر تلفن می‌زدیم که شــما بودید تماس گرفتید؟ بعد متوجه شدیم که در آن ساعت به تمام ما تلفن زده‌بودند!

سوال: طی دو – سه روز گذشته هم از این تماس‌ها بود؟

جواب مادر: در این دو – سه روز هم چند مرتبه از این تلفن‌ها زدند.

سوال: هیچ نمی‌گفتند؟

جواب مادر: نه، چیزی نمی‌گفتند! آن زمان هم (زمان قتل) هیچ نمی‌گفتند!

سوال: محمدآقا، شما اولین شاهد صحنه بودید و از ابتدای ماجرا حضور داشتید، آن چه را دیدید تعریف کنید.

پسر : کلید داشتم، در را باز کردم داخل منزل شدم، در راهرو را که باز کردم دود کمی بود، اول متوجه چیزی نشدم ولی خیلی ترسیدم، داخل راهرو شدم و از پله‌ها بالا رفتم، در هال را که باز کردم دود زیادی بود، رفتم وسط هال، الان دقیقاً به خاطر ندارم که اول به آشپزخانه رفتم یا اتاق خواب؟ کیفم را وسط هال انداختم و به طرف آشپزخانه رفتم.

فکر کردم شاید مادرم آنجا با شد، کمی داخل آ شپزخانه را نگاه کردم، دود زیادی بود، به طوری که چ شمم ا صلاً نمی‌دید، پلک نمی‌زدم و نمی‌توانستم ببینم، فکر می‌کنم صدای شیر گاز را شنیدم که رفتم به طرف اجاق گاز، قابلمه روی گاز خاموش بود اما تمام شیرها باز بود! کمی شیرها را پیچاندم، دیگر متوجه نشدم، آن قدر هول بودم که نفهمیدم بسته شد، دود زیاد بود، به شیرها نگاه کردم که ببینم بسته شده یا نه؟ اما نمی‌دیدم! بعد رفتم به طرف اتاق خواب.

سوال: یک شیر گاز باز بود یا همه‌ی آنها؟

پسر: همه! هر چهار شعله باز بود! قابلمه هم بود اما گاز خاموش بود!

مادر: روز قبل غذا گذاشته‌بود، به او گفتم: مامان بیا اینجا، گفت: می‌خواهم زیرزمین را.....پسر عموی شوهرم رفته‌بود رفسنجان و قرار بود برگردند، اثاثشان را گذاشته‌بود داخل یکی از اتاق‌ها، عقد دخترش بود و منزل را تمیز می‌کرد.

پسر: از آ شپزخانه بیرون آمدم و به طرف اتاق خواب مادر رفتم، در اتاق ا صلاً هیچ وقت بسته‌نمی شد، همیشه کمی باز می‌ماند و نمی شد آن را کامل ب ست اما آن روز م شخص بود که محکم ب سته شده و کمی گیر کرده‌بود! لای در کمی باز بود، از آن جا دود بی شتری بیرون می‌آمد، در را که باز کردم و خوا ستم داخل بروم گوئی در خودش ب سته می‌شد، با وجود شدت دود، کمی نور می‌دیدم اما چیزی مشخص نبود، او را که دیدم دیگر بیرون آمدم، اصلاً متوجه ن شدم که چیزی آتش گرفته، رفتم در منزل دیدم هم سایه‌ی روبروئی م شغول ن صب کردن در آهنی برای منزل خود ا ست، به او گفتم: همه جای خانه‌مان را دود گرفته‌ا ست، به منزل ما آمد، کمی بعد گفت: آتش گرفته و من نفهمیدم چه شد! دویدم رفتم منزل آقاجان که کوچه‌ی بغلی ما ست، فکر می‌کنم م شغول خوردن ناهار بودند، ماجرا را که به آنها گفتم آمدند منزل ما، دیگر شلوغ شده‌بود و همسایه‌ها آمده‌بودند، بعد عده‌ای به زور رفتند داخل اتاق مادرم،

اصـلاً کسـی نمی‌توانسـت داخل شـود، دود خیلی زیاد بود، بالاخره خود آقاجانم رفت داخل اتاق و مامانم را بیرون آورد، او را گذا شتیم توی ما شین همان هم‌سایه‌مان که قبل از همه خبرش کرده‌بودیم، مادرم را به بیمار ستان بردیم، اول رفتیم به بیمار ستان کامکار که می‌گفتند اورژانس نداریم! سوختگی قبول نمی‌کنیم! بعد رفتیم بیمار ستان نکویی و از آنجا برگشتیم.

سوال: قبل از این که او را ببرید گفتند او فوت کرده‌بود؟

پسر: وقتی می‌بردیم اصلاً خبر نداشتیم.

سوال: یعنی شما که بالای سر جنازه بودید می‌دانستید جنازه زنده‌است یا فوت کرده؟

پسر: آن موقع نمی‌دانستم.

پدر: او دم کرده و داغ بود.

پسر: آن موقع دست‌هایش سوخته‌بود، آن قدر بد جور سوخته‌بود که استخوانش پیدا بود.

پدر و مادر: آب شده‌بود.

پسر: شاید بعد از ظهر آن روز فهمیدم مامانم مرده‌است، من اصلاً خبر نداشتم.

مادر: دود چشـم را نمی‌سـوزاند ولی نمی‌توانسـتیم نفس بکشـیم، تا چند روز بعد انگاری توی گلویم تکه‌ای سـنگ چسبیده‌بود، مثل پودر کاکائو، قلمبه، قلمبه شده‌بود.

پدر: معلوم نیست انگیزه‌شان چه بوده و این بچه حرفی زده و یا چیزی بوده.

مادر: اهل حرف نبود.

سوال: گفتید همسایه روبروئیتان مشغول کار بود؟

پسر: فکر می‌کنم دو تا کارگر هم داشتند، خودش هم حضور داشت و کمک می‌کرد.

سوال: فاصله در روبروئی با در منزل شما چقدر است؟

پسر: درست روبروی هم هستند.

پدر: ۱۰ متر.

سوال: شما که کلید انداختید در باز نبود که؟

پسر: نه! با کلید باز کردم، من هر روز با خاله‌ام تا خانه را برمی‌گشتم.

مادر: دستکش‌هایش هم افتاده‌بود.

پدر: آنها یک دستکش خزدار بود، همان طور که از دست در آورده‌بود یکی در آشپزخانه افتاده و یکیش آن طرفتر، ما پس فردای روز حادثه دستکش را بردیم آگاهی، گفته بودند دستکش ها را خودشان گذاشته‌اند!

سوال: دستکش چی بود؟

پدر: دستکش‌های مشکی است، دستکش مشکی که خانم‌ها دست می‌کنند جا گذاشته‌بودند.

مادر: یا اصلاً همان موقع که کارشان را انجام داده‌بودند یکی در آشپزخانه.....

پدر: یک لنگه را پای تلفن پیدا کردیم، تلفن را که در آورده و روی زمین رها کرده بودند.

سوال: تلفن را هم در آورده‌بودند؟

پدر: تلفن را هم آویزان کرده‌بودند، یک لنگه دستکش را کف آشپزخانه و یکی را پای تلفن انداخته بودند.

مادر: روز جمعه بنا بود که خرید عقد دختر چهارده ساله شان را بیاورند و روز سوم فروردین هم ببرند خدمت آقای خامنه‌ای تا او را عقد کنند، دخترم از سوم ــ چهارم ماه رمضان مشغول خانه تکانی بود، روز سه شنبه من تلفن زدم به منزلش و گفتم که خواهرت ظهر اینجا می‌آید، شما هم بیائید، شوهرش حسین آقا هم تهران بود، گفت: مامان من برای بچه‌ها لوبیاچیتی گذاشته‌ام، ظهر نمی‌آیم، گفتم: نه، گاز را خاموش کن، بماند برای فردا، گفت: آخر می‌خواهم زیرزمین خانه را تمیز کنم، گفتم: شما برو کارهایت را بکن و ظهر بیا، این بچه رفته‌بود تنهائی ۲۰۰ متر زیرزمین را تمیز کرده و شسته‌بود، ظهر تماس گرفتم، گفتم: چرا نیامدی؟ گفت: منتظرم فائزه بیاید، فائزه آمد و او هم آمد اینجا ناهار خورد و روی صندلی تکیه کرد، گفت: مامان آن قدر کار کرده‌ام که دستهایم دیگر بسته نمی‌شوند، عصر به ما گفت که شما با خواهرم بیائید منزل ما، ما هم عصر رفتیم آنجا، لباسی را که برای عقد بچه‌اش گرفته‌بود پوشید، ما تا ساعت ۷ آنجا بودیم و بعد آمدیم، فردا صبح خواهرش تماس گرفت و گفت: مامان از گیتی چه خبر؟ گفتم: از دیشب ندیدمش، گفته‌بود: می‌خواهم بروم حمام زیرزمین را تمیز کنم، گفتم: چه کاری! اگر از نردبان سر بخورد و

به زمین بیفتد کسی در منزل نیست، به نظرم کسی تلفن ما را هم گوش می‌داد، مراقب تلفن ما بود، گفتم: پس من هم می‌روم حیاط را بشویم و یک مقدار رخت هم بریزم داخل ماشین لباسشوئی، گفت: کاری نداری و تقریباً ساعت نُه‌ونیم بود که ما تلفن را قطع کردیم، ساعت ۱۰ همین خواهرش که در دبیرستان تدریس می‌کند تماس گرفت، شب خواب او را دیده‌بود که مجلس جشنی است، قرآن گذاشته‌اند، خیلی مفصل، گفت: ساعت ۱۰ من زنگ زدم که بگویم افتخار چه کارکردی؟ من چنین خوابی برایت دیده‌ام! تماس گرفته و دیده‌بود که جواب نمی‌دهد! نگو همان وقت، لعنتی کار خود را کرده‌بود! همان موقع این (قاتل) توی خانه بوده‌است، می‌گفت: باز دوباره دَه دقیقه بعد تماس گرفتم که خوابم را برایش بگویم، دیدم تلفن اشغال بود! این همان موقع توی خانه بوده و دیده که تلفن زنگ می‌زند، فوری گوشی را زمین می‌گذارد! این هم توی آشپزخانه، سیم جاروبرقی توی پریز بود، از پشت سر استخوان گلویش را شکانده فشار داده‌بودند و آن خط باریک که انگار نخ قرقره انداخته‌بودند دور گردنش! او آشپزخانه را جارو می‌کرده، قابلمه‌ی برنج خیس کرده‌اش هم روی گاز بود، می‌گفت: ساعت ۱۱ که باز هم دیدم تلفن اشغال است گفتم حتماً دارد با کسی صحبت می‌کند! با خیال راحت نمازمان را خواندیم و خوابیدیم، نوه‌ام هم معمولاً ساعت ۳ و نیم – ۴ از مدرسه می‌آمد، از قضا آن روز ساعت یک و بیست دقیقه از مدرسه می‌آید، خاله‌اش می‌آید و می‌گوید که آمدم دیدم محمد دم در ایستاده.....خدا نصیب هیچکس نکند.

پدر: همسرش در میان خاندان پورمحمدی جور دیگری بود.

مادر: شوهرش آدم بسیار خوبی بود.

پدر: دامادم منفور اینها بود!!!

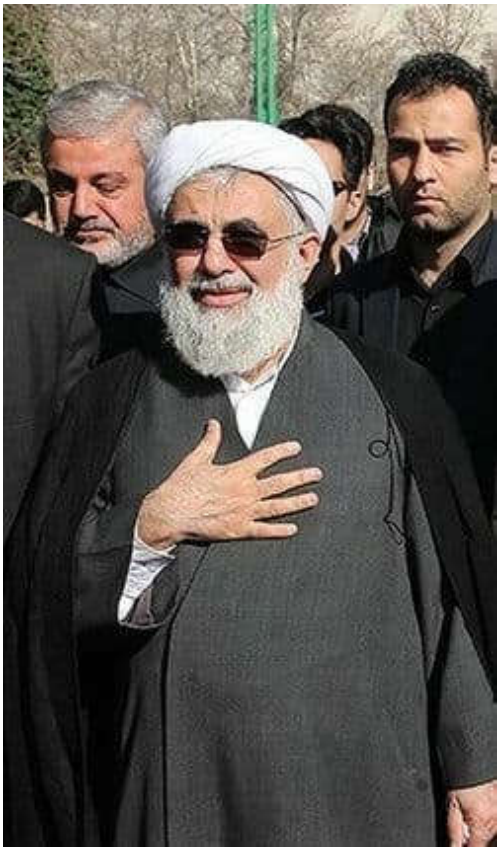
یادآوری می‌شود که این گزارش را عمادالدین باقی سالها پیش تهیه کرده‌است و در چندین سایت و وبلاگ موجود است همچنین برای آگاهی بیشتر درباره‌ی قتل احمد خمینی به مطلب زیر نگاه کنید:

بخشی از اسناد فوق سری بازجوئی سعید امامی درباره‌ی قتل سید احمد خمینی

برگی از بازجوئی سعید امامی – جلد شانزدهم پرونده – صفحه‌ی ۳۸۴

..... من از آغاز انقلاب تا به امروز سرباز گوش به فرمان نظام مقدس اسلامی و مقام ولایت بوده و هستم، هیچگاه بدون کسب اجازه و یا بدون دستورات مقامات عالی نظام کاری انجام نداده‌ام! هر چه را که به صلاح نظام و اسلام دانسته‌ام به عنوان پیشنهاد به مسئولانم ارائه کرده‌ام، من خود را گناهکار نمی‌دانم! کسانی که حذف شده‌اند

مرتد، نا صبی و محارب بوده‌اند، حکم مجازات آنها مثل همیشه به ما تکلیف شده‌ا ست و ما آن چه کرده‌ایم اجرای تکالیف شرعی بوده‌است نه قتل و جنایت! حکم اعدام داریوش فروهر و پروانه اسکندری را به روال معمول همیشگی حجۀ الاسلام علی فلاحیان به من داد، احکام اعدام سایر محاربین قبلاً در زمان وزارت فلاحیان صادر شده‌بود، از مدتها پیش قرار بر این بود که عوامل مؤثر فرهنگی وابسته که توطئه‌ی تهاجم فرهنگی را در ایران پیاده می‌کردند و جمعاً صد نفر بودند اعدام شوند! حکم حذف ۲۹ نفر از نویسندگان از مدتها پیش مشخص و احکام آنها قبلاً صادر شده‌بود که در مورد ۷ تن از آنها عناصر احکام در دوره‌ی وزارت علی فلاحیان اجرا شده‌بود! وقتی حکم اعدام فروهر، به ما ابلاغ شد پرسیدیم که تکلیف احکام معطل مانده‌ی اعضای کانون نویسندگان چه می‌شود؟ که حاج آقا دُری نیز گفتند: هر چه سریعتر اقدام شود بهتر است! این بار نیز مثل ماقبل انجام شد با فرق این که به جای ابلاغ از سوی فلاحیان، امور از طریق حاج آقا دُری نجف آبادی هماهنگ می شد .....



حجت الاسلام علی فلاحیان

هنگامی که بازجو از امامی سؤال می‌کند که آیا اعدامها رویه‌ی امنیتی داشت و با حکم «حفظ نظام از واجبات است» انجام می‌شد یا حکم‌های موضوعی نیز داشت؟ سعید امامی پاسخی می‌دهد که شاید بتوان آن را مهمترین فراز بازجوئی‌های وی تلقی نمود، وی در جواب می‌گوید:

..... فلاحیان با وجود آن که خود حاکم شرع بود اما معمولاً و در موارد حساس احکام حذف محاربان را شخصاً صادر نمی‌کرد! او این احکام را از آیت الله خوشوقت، آیت الله مصباح، آیت الله خزعلی، آیت الله جنتی و گاهی نیز از حجۀ الاسلام محسنی اژه‌ای دریافت می‌کرد و به دست ما می‌داد و ما فقط به آقایان اخبار و اطلاعات می‌رساندیم و بعد هم منتظر دستور می‌ماندیم! وقتی باخبر شدیم که حاج احمد آقا در جلسات خصوصی به مسئولان نظام و حتی به ولایت امر اهانت می‌کند آن را ارجاع دادیم و بلافا صله د ستورآمد که همه‌ی رفت و آمدهای ایشان را زیر نظر بگیرید. وازمکالمات و ملاقاتهای ایشان ما هم به مدت یک سال همین‌کار را کردیم، متأسفانه حاج احمد آقا به راه یک طرفه‌ی بدی وارد شده‌بود که برگشت نداشت! وقتی دستور حذف حاج احمد آقا را آقای فلاحیان به من ابلاغ کرد مضطرب شدم و حتی به تردید فرو رفتم! دو روز بعد همراه با آقای فلاحیان به دیدار آیت الله مصباح رفتیم، آقایان محسنی اژه‌ای و بادامچیان هم آنجا بودند، البته بعداً حاج آقا خوشوقت هم از بیت آمدند آنجا و نظر جمع بر این بود که نباید به کسانی که با ولی امر مسلمین خصومت می‌کنند رحم کرد! .....

عبدالرضا حجازی

عبدالرضا حجازی (متولد در ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ در شهرضا – در گذشت در ۱۳۶۲)روحانی و واعظ ایرانی بود. حجازی در شهرضای اصفهان متولد گردید و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در حوزه‌ی علمیه اصفهان و قم به فراگرفتن علوم اسلامی پرداخت. وی پس از سالها اقامت در حوزه‌ی علمیه‌ی قم و آموختن سطح عالیه و خارج در فقه و اصول و آموزش فلسفی، به تهران عزیمت نموده و دوره‌ی دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی را در رشته‌ی فلسفه در تهران و آنکارا به پایان رسانید. حجازی در دهه‌ی چهل و پنجاه از جمله واعظانی بود که از روح‌الله خمینی حمایت می‌کرد. او در سال ۱۳۵۷ نامه‌ای انتقادی به خمینی نوشت. در سال ۱۳۶۱ به اتهام همکاری با آیت‌الله شریعتمداری و قطب‌زاده محاکمه و به هفت ماه زندان محکوم شد. اما به نوشته‌ی کتاب خاطرات ری‌شهری او اعدام شده‌است.



عبدالرضا حجازی

محبوبیت عبدالرضا حجازی در بین بانوان

حجازی به خاطر چهره‌اش محبوبیت زیادی در بین بانوان داشت، و در هر محلی که منبر می‌رفت تعداد بیشماری از بانوان، مستمعین مجلس او بودند.

به نو شته‌ی پرویز ثابتی، در سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ شمسی ساواک برای ساکت کردن وعاظ و روحانیون مخالف حکومت پهلوی، پنج نفر از آن‌ها را توسط یکی از زنان همکار ساواک اغفال نمود تا ضمن برقراری رابطه جنسی از آن‌ها عکس و فیلم تهیه شود. این پنج نفر عبارت بودند از: محمدتقی فلسفی، عبدالرضا حجازی، محمود انصاری قمی، جعفر شجونی و سید محمدصادق لواسانی. در سال ۱۳۹۵ (حدود پنجاه سال بعد از این ماجرا) شجونی در مصاحبه‌ای به این ماجرا اشاره کرد و صحت عکس‌های فلسفی را صراحتاً و عکس‌های خودش را به‌طور ضمنی تأیید نمود. رضا رشیدپور در مصاحبه‌ای با شجونی در برنامه‌ی "دید در شب" در سال ۱۳۹۴، از او درباره‌ی روابط برخی روحانیون با زنان که پرویز ثابتی از کارکنان سابق ساواک مطرح کرده‌است سؤال کرد. شجونی گفت ساواک برای ۳۰۰ نفر از روحانیون «عکس‌هایی ترتیب داده‌بود» و این که «عکس‌هایی که به محمدتقی فلسفی نسبت دادند را گفتند واقعیت بود». شجونی گفت فلسفی به عنوان «محلل» با زنی در رابطه بوده و ساواک عکس‌هایی از آن به دست آورده‌بود. رشیدپور از شجونی درباره‌ی عکس‌های خود او پرسید که شجونی ابتدا آن عکس‌ها را مونتاژ دانست و در پی اصرار رشید پور گفت «انشالله مونتاژ بود». این اظهارات با اعتراض دفتر فلسفی رو به رو شد که این حرف‌ها را خلاف واقع دانستند.

سرنوشت شگفت‌انگیز عبدالرضا حجازی و برادرش عبدالرسول حجازی

سید عبدالر ضا حجازی از سلسله روحانیونی بود که در دهه‌ی سی در قم درس خواند و سپس برای منبر و درس و دبیرستان و دانشگاه به تهران رفت. او به همراه کسانی چون مطهری و بهشتی و باهنر و هاشمی رفسنجانی و خیلی‌های دیگر، در بخش اندیشگی انقلاب نقش مهمی دا شتند. اما این یکی قدری متفاوت بود و بعدها نیز سرنو شت دیگری پیدا کرد. ضمن این که با آنها بود، اما پشت صحنه‌هایی دا شت که تاکنون درباره‌ی آن بحث کافی نشده و طبعاً تا اسناد در ستی در اختیار نبا شد نمی شود با اطمینان درباره‌ی آنها چیزی گفت. در اینجا مقصود، مسائل قبل از انقلاب است. اما بعد از انقلاب، ایشان که تقریبا از سوی روحانیون انقلابی طرد شده‌بود، در اطراف آقای شریعتمداری بود و

در جریان آنچه به عنوان کودتا عنوان شـد با قطب‌زاده و روحانی دیگری به نام مهدوی درگیر ماجرا شـد و گفته‌اند که پیغام‌هایی در این میانه رد و بدل کرد که مربوط به کودتا می‌شـد(خاطره‌ها، محمدی ری‌شـهری، تهران، مرکز اسناد، ۱۳۸۳) ۲۰۶/۱). مدتی بعد هم اعدام شد.

حجازی در ارتباط با مسائل انقلابی، تا حوالی سال ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ وضعیت با قاعده‌ای داشت ولی بعد از آن به تدریج مشکلاتی پدید آمد. اما پیش از آن بهتر است اشاره‌ای به شرح حال کوتاه وی داشته باشیم:

در پشت جلد کتاب رسالت قرآن شرح حالش چنین آمده: «در شهر رضای اصفهان متولد گردید و پس از فراغت از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان و قم به فراگرفتن علوم اسلامی پرداخت. وی پس از سالها اقامت در حوزه‌ی علمیه‌ی قم و آموختن سـطوح عالیه و خارج در فقه و اصـول و آموزش فلسـفی، به تهران عزیمت نموده و دوره دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی را در رشته فلسفه در تهران و آنکارا به پایان رسانید. ایشان اکنون (ظاهرا سـال ۱۳۴۹) متجاوز از ۱۴ سـال اسـت که در تهران با پذیرش رنجهای اجتماعی، با بیان گرم و منطقی خود به وعظ و تبلیغات اسلامی اشتغال داشته و از خطبا و گویندگان مشهور و دانشمند کشور به شمار می‌آید». همین عبارت پشت جلد کتاب سیستم اقتصادی اسلام وی نیز است.

محمد شـریف رازی دو صـفحه درباره‌ی عبدالرضـا حجازی نوشـته و گفته‌اسـت که «بیانی شـیرین، منطقی شـیوا و علمی»دارد. تولد وی را سـال ۱۳۱۳ دانسـته و این که او در سـال ۱۳۲۹ به حوزه‌ی علمیه آمده، از محضـر آقای بروجردی و آقای مجاهدی استفاده‌کرد، و در تفسیر علامه‌ی طباطبائی هم شرکت می‌کرده‌است. به گفته‌ی وی در شمار وعاظ نامی کشور و «مجاهدی است که در این پست حساس مصائب فراوان و سوائح زیادی را تحمل کرده و مورد غبطه بسیاری قرار گرفته‌است». به گفته‌ی رازی وی «لیسانس را در دانشکده الهیات دانشگاه تهران و دوره‌ی دکترا را در دانشگاه آنکارا طی کرد». آثار وی دو کتاب یعنی "رسالت قرآن در عصر فضا" و "سیستم اقتصادی اسلام" (چاپ اول در ۱۳۳۸) دانسته شده‌است. این شرح حال باید مربوط به سالی باشد که او در زندان بوده‌است، یعنی سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴.

برادرش عبدالرسـول حجازی نیز از نویسـندگان و خطبای همین دوره‌ی تهران بود و بعد از انقلاب به اهواز رفت و چند سال پیش درگذشته‌است. آخرین اثر وی «مثل علی هرگز» است که در دو مجلد منتشر شده‌است. به جز منبر، وی را با همین کتاب می‌شـناسـند، کتابی که تأثیر قابل ملاحظه‌ای روی تفکر و اندیشـه‌ی جاری اما عمومی جامعه‌ی

دینی داشته و صد البته نباید با آثار مطهری یا شریعتی و بازرگان و علامه طباطبائی مقایسه کنیم؛ اما باید اعتراف کرد که در سطح عموم، اثری پرفروش بوده و این نکته را شمارگان چاپ کتاب نشان می‌دهد.

عبدالرضا بیشتر تأثیرگذاری‌اش از طریق منبر بوده، چنان که گفته شده فردی خوش سخن و دارای لحنی جذاب بوده‌است.

عبدالرضا حجازی بین سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۰

از نظر سابقه‌ی انقلابی، فعالیت وی به نسل جوان فعال در اطراف فدائیان اسلام برمی‌گردد. آقای گرامی و دیگران از نقش وی در همراهی با فدائیان اسلام سخن گفته‌اند. اما فعالیت اصلی وی در دوره‌ی نهضت اسلامی در حوالی خرداد ۱۳۴۲ بوده‌است. در گزارشی از نقش وی در ایام حرکت پانزده خرداد آمده‌است: «عبدالرضا حجازی واعظ، در شبستان مسجد جامع به منبر رفت و درباره‌ی شخصیت و مقام و دانش حضرت علی و حکومت ایشان به تفصیل صحبت نمود و در پایان سخنانش گفت: «خدایا مرجع تقلید شیعیان و مسلمانان جهان، حضرت آیت‌الله خمینی را آزاد کن. خدایا آیت‌الله خمینی را به سلامت و موفق بدار. خدایا فاصله‌ی بین ما و آیت‌الله خمینی را از میان بردار.» بعد گفت: «آقایان دیشب در خواب حضرت آیت‌الله خمینی را دیدم و فرمود خدایا دلم می‌خواست که من هم در بین مردم بودم و در این مراسم سوگواری شرکت می‌کردم. می‌دانید که‌آقا مدت هشت ماه در زندان به سر می‌برد.» این عبارات را ساواک در سه شنبه پانزدهم بهمن ۱۳۴۲ گزارش کرده و در روزنامه‌ی پانزده خرداد که سایت ویژه‌ای داشت گزارش شده است.

در شهریور ۱۳۴۳ هم خمینی نامه‌ای به وی نوشته و از کارهای وی تقدیر کرده‌است: خدمت جناب مستطاب سید الاعلام و ثقه الاسلام خطیب محترم آقای آقاسید عبدالرضا حجازی- دامت افاضاته: به عرض می‌رساند، مرقومه آن جناب که حاکی از صحت مزاج شریف و حاوی اظهار محبت و تفقد از حقیر بود، موجب تشکر گردید. مساعی جمیله و شداید و محرومیتهایی که متحمل شده و می‌شود، مورد کمال تقدیر، و امید است انشاء اللّه مورد توجه حضرت ولی عصر- عجل اللّه تعالی فرجه الشریف- واقع شده و مأجور باشید...». (صحیفه امام) در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۱ پس از آزادی امام و وقتی شماری از مردم آمدند، «آقای حجازی به نمایندگی از امام خمینی از حاضران تشکر کرد» (امام در آینه اسناد: ۲۴۷/۱۲). در روز ۲۴ فروردین سال ۱۳۴۳ هم باز پس از یکی از اجتماعات مردم در منزل امام، «حجازی در خاتمه مردم را دعوت کرد که تماس دایم خود را با مراجع قطع نکنند تا در آینده نحوه‌ی

مبارزه و شروع آن طبق نقشه انجام گردد»(امام در آینه اسناد: ۳۵۰/۱۲). ممکن است مقصود عبدالرسول حجازی هم باشد!

ساواک بخشی از سخنرانی سید عبدالرضا حجازی را از سال ۱۳۴۴ آورده که گفته‌است: «به خدا قسم من هر موقع که از منبر پایین می‌آیم از خدا طلب مرگ می‌کنم، چون در این مملکت ما در خفقان بسر می‌بریم. این روزها ما نمی‌توانیم حقایق را بگوییم و انتقاد کنیم... وضع ما طوری است که باید همیشه در حال خفقان باشیم. ما مسلح نیستیم و قشونی هم در اختیارمان نمی‌باشد و با کسی هم سر جنگ نداریم. اسلحه ما قرآن و اخبار امامان و مراجع تقلید می‌باشد»(یاران امام به روایت اسناد ساواک، شیخ غلامحسین جعفری، ص ۴۴ تاریخ ۱۳۴۴/۶/۲۴ از این پس از این کتاب با عنوان شیخ غلامحسین جعفری یاد خواهم کرد). سال ۱۳۴۶ ساواک دستور داد که بشدت «حتی با بکار بردن وسائل فنی، اعمال و رفتار و تماس هایش را دقیقا کنترل» کنند (امام در آینه اسناد، ۲۴۳/۱۱).

ساواک بخشی از سخنرانی وی در مسجد ارک را در تاریخ ۴۵/۱۰/۱۳ علیه فساد غربی و رواج آن در ایران آورده و گفته که اعلامیه هایی درباره‌ی بازگشت حضرت آیت الله العظمی خمینی پخش شده است (امام در آینه اسناد: ۵۷۱/۱۱۳). بر اساس گزارش ساواک، در سال ۱۳۴۹ وی که از حج به عراق رفته‌بود، همراه خود «نوار سخنرانی اخیر حضرت آیت الله خمینی و جزوه بیانات ایشان را با خود به ایران آوردند و برای استماع و بهره‌برداری، در اختیار دوستان می‌گذارند. «آیت الله خمینی در مورد سلطنت بحث مفصلی نموده و دلایل و مدارکی را از آیات قرآنی و اخبار و احادیث مستند علیه سلطنت اقامه نموده که بحث روز محافل و مجالس گردید» (امام در آینه اسناد:۱۶/۶۴۱). این باید مربوط به در سهای حکومت اسلامی امام باشد که جزوات آن چاپ شده و به ایران وارد می شد. در انتهای این سند ساواک نوشته که وی اوائل که به تهران آمده‌بود، فاقد چیزی بوده حالا زندگی خوب با خانه‌ی مجلل و راننده دارد.

در اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه، (۱۳۹۱ق / ۱۳۵۰ش) نام وی درآغاز لیست ساواک در میان یک سلسله از روحانیون انقلابی به عنوان اشخاص ممنوع المنبر بوده است (در لیست ۱۳۴۷/۱۰/۱۱ پس از نام هاشمی و در لیست سال ۱۳۵۰ نام اول ممنوع المنبرها بوده‌است. (نوشته‌ی غلامحسین جعفری همدانی، ص ۳۳۲، ۴۳۵).

موقعیت حجازی در سال‌های ۱۳۵۲تا ۱۳۵۷ میان دولت و انقلابیون!

به نظر می‌رسد به تدریج، مواضع حجازی به دولت نزدیک شده و این سبب شده‌است تا انقلابیونی مانند محلاتی و مروارید دست به اقداماتی علیه وی بزنند(امام در آینه اسناد: ۷۳/۱۰ـ ۷۴). مامور ساواک در سال ۱۳۵۱ گفته‌است که وی در یک مجلس خصوصی از اینکه افرادی مانند لاهوتی مرتب اسم امام را به زبان می‌آورند و زندان می‌افتند انتقاد کرده‌است(امام در آینه اسناد، ۱۸۶/۱۰). جالب است که همان زمان تلاش کرده تا زمینه مسافرت سید احمد خمینی را به عراق فراهم کند (امام در آینه اسناد، ص ۱۹۰). این که گفته شود مخالفت با شریعتی از سوی ولایتی‌ها یکی از دلایل سوق یافتن حجازی به سمت مخالفت با نیروهای انقلابی است، ضمن آن که شاهد مختصری دارد (با استناد به:امام در آینه اسناد: ۴۹۳/۱۴) اما مجموعاً دلچسب نیست.

به هر حال به‌تدریج وی همزمان با نزدیک شدن به دولت و ساواک، از سوی انقلابیون طرد شد. سخنرانی‌های وی در رادیو نیز مشکل درست کرد و وقتی مورد انتقاد سخت قرار گرفت به تدریج و بیش از پیش به سمت مخالف رفت، اما تلاش می‌کرد نشان دهد که هنوز همراهی می‌کند. در این زمان، حوالی سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ حجازی با توجه به روابط قدیمش با خمینی، سعی می‌کرد انتقادهایی نسبت به حرکت انقلابیون و رفتارهای آنان از جمله با خودش مطرح کند و خمینی را از رفتار به اصطلاح خود، تند انقلابی باز دارد. به گفته‌ی ساواک، یکبار همین حجازی به خمینی که در نجف بود نامه نوشته و از همکاری وی با دولت عراق انتقاد کرده‌بود. این نامه یکی از انتقادی ترین نامه‌هایی است که یک روحانی می‌توانست در آن شرایط به خمینی که محبوبیت زیادی میان انقلابیون مسلمان داشت نوشته باشد. براساس گزارش ساواک، وی در این نامه که از بیروت به خمینی نوشته، گفته‌است: شما خورشید تابناکی بودید، ولی دچار کسوف گشته و اطرافیان در نجف و در تهران دست به کارهای زشتی زده‌اند و به همه‌ی علمای اسلام حمله می‌کنند. به چه دلیل شما نوارتان را به رادیو عراق داده‌اید و دولت عراق فقط دولتی است که از کمونیسم الهام می‌گیرد. به طرفداران خود بگویید دست از تهدید بنده بردارند... در شان یک مرجع نیست که علیه دولت ایران اعلامیه بدهد بیست مرتبه کلمه استعمار را تکرار نماید(امام خمینی در آینه اسناد: ۲۰۳/۱۰). متن نامه نیامده و این گزارش ساواک است. به دنبال آن آمده که خمینی پاسخی به وی داده که فتوکپی آن به پیوست تقدیم می‌باشد، اما چیزی در کتاب نیامده‌است. این پاسخ می‌تواند نامه‌ای باشد که تحت عنوان «لزوم اجتناب از

اختلافات» در صحیفه آمده‌است: «زمان: ۱۸ خرداد ۱۳۵۲/ ۶ جمادی الاول ۱۳۹۳»: خدمت جناب مستطاب سید الاعلام آقای حاج سید عبدالرضا خطیب محترم- ایّده اللّه تعالی

«مرقوم شریف واصل، سلامت و توفیق جنابعالی را خواستار است. موجب تأسف است که آقایان محترم که خود را خدمتگزار به اسلام می‌دانند به جای آنکه هر چه بیشتر در وحدت کلمه کوشش کنند و به دوستان خود بیفزایند، با جزئی بهانه‌ای با هم اختلاف پیدا کرده و با دامن‌زدن بدخواهان، عمق آن زیادتر و از مقاصد عالیه بازمی‌مانند. این جانب از شماها و هر کس به شماها اتصال دارد انتظار دارم اختلافات جزئیه را کنارگذارید و برای اهداف مقدس اسلام مجهز شده و دوستان بیشتری به صفوف خود متصل کنید. از خداوند تعالی توفیق همه را برای این مقصد مقدس خواستار هستم. از جنابعالی و سایر آقایان امید دعای خیر دارم. و السلام علیکم.

روح اللّه الموسوی الخمینی»(صحیفه امام: ۵۰۴/۲)

به هر حال ساواک دنباله‌ی نامه‌ی اعتراضی وی از بیروت به خمینی در سال ۱۳۵۲ نوشته است: اظهار نظر پیرامون صحت و سقم اظهار وی مستلزم تحقیق و بررسی است! ولی افزوده: ضمنا از موقعی که سخنرانی نامبرده از رادیو ایران پخش شده، مسلماً مورد تنفر طرفداران خمینی واقع شده و در حال حاضر تا حدودی دارای وجهه دولتی است. به هر حال در نزدیکی انقلاب، بلکه از همان دوره زندان که رفتار دولتی‌ها با وی دوستانه بود، به تدریج انقلابی‌ها دیدشان نسبت به او عوض و تدریجاً فضا علیه وی بسیار سنگین شده‌است. مواضع آنها علیه وی مستند به شواهدی بود که با همه‌ی پوششی که اوضاع داشت، بر آنها آشکار شده بود. دسترسی به پرونده‌ی ساواک وی، برای بنده مقدور نبوده و نیست، اما همین مقدار که جسته گریخته درباره‌ی وی اسنادی منتشر شده، حاکی از این است که درک انقلابیون نسبت به وی درست بوده‌است.

ساواک در سال۱۳۵۵ در گزارشی، از یکی از افراد خود خواسته‌است تا متن اعلامیه عید فطر آقای خمینی را «به عبدالرضا حجازی نشان دهند تا او فکر نکند خمینی اقدامی علیه مصالح کشور نمی‌کند» (امام خمینی در آینه اسناد: ۲۸۴/۱۷). حتی در سال ۱۳۵۶ هم وقتی ساواک نسبت به نگارش یک متن توسط خمینی تردید کرده‌بود خواسته‌است که متن را به اداره یکم بدهند تا از حجازی بپرسند واقعاً آن را خمینی نوشته‌است (امام خمینی در آینه اسناد: ۱۷۴/۱۲). این مطلب می‌رساند که حجازی نقشی میانه بازی می‌کرد، ضمن همکاری با ساواک به آنان می‌گفت که ماجرا چندان تند نخواهدشد و ساواک به این ترتیب خواسته او را در جریان بگذارد و آنها هم اگر مشکلی داشته‌اند با وی در میان می‌گذاشته‌اند. ساواک یکبار دیگر هم که در نوشته‌ی منسوب به خمینی شک کرده از مأمور خود

خواسته‌است «یک نسخه به اداره‌ی یکم داده‌شود که با حجازی صحبت کنند تحقیق کنند آیا آن را خمینی نوشته‌است» (امام خمینی در آینه اسناد: ۳۲۸/۱۷). در همین جلد از خمینی در آینه اسناد (ص ۳۳۵) صریحاً آمده‌است: محترما به استحضار می‌رساند حجازی واعظ اطلاع می‌دهد که طبق اطلاع موثق، در وقایع اخیر مرتضی پسندیده برادر خمینی نقش تحریکاتی و تامین کمک مالی موثری داشته‌است (مورخه ۱۳۵۶/۹/۷).

به هر روی، این امور از چشم انقلابی‌ها دور نبوده چنان که در سال ۱۳۵۴ شیخ غلامحسین جعفری در تهران در مجلسی گفته‌بود که «عبدالرضا حجازی همواره سعی می‌کند دو رو بازی کند؛ یعنی هم می‌خواهد خود را طرفدار دولت جا بزند و هم می‌خواهد مخالفین دولت را برای خود داشته‌باشد. در حالی که چنین امری محال است، کما اینکه برای دولت دستش رو شده و پدرش را درآوردند. پس از مدتی زندانی بودن با دستگاه دولت ساخته و تعهد داده که طبق نظریه‌ی آنان رفتار کند (غلامحسین جعفری همدانی، ص ۵۵۰ تهران، ۱۳۸۸). نباید شک کرد که جدای از نقاط ضعفی که در حجازی بوده، ساواک هم وی را بازی داده و سعی کرده نقشی دوگانه در مقابل وی ایفا کرده و رابطه‌ی او را به طور کامل با انقلابیون تخریب و در عین حال از زبان و فکر و موقعیت او استفاده کند. ساواک در شهریور ۱۳۵۷ گزارش کرده که اعلامیه‌ی تندی با امضای روحانیون آزاد تهران علیه وی منتشر شده و در آن آمده‌است: «ما می‌خواهیم شیوه و روش یک خائن عابدنما را که در مقام و لباس روحانیت است بشما معرفی کنیم: این ناخلف که در خفا با اربابان خود و دشمنان اسلام زد و بند نموده و به اسلام و شرایع مقدس آن خیانت می‌کند. عبدالرضا حجازی است که در سیادت او شک فراوان است. این واعظ معلوم‌الحال همان عبدالرضا اقدامی اصفهانی است که متاسفانه خود را منتسب به سلسله‌ی آل رسول اکرم (ص) می‌نماید. آیا می‌دانید که، مصلحتی این شخص را به محبس فرستادند ولی شبها مخفیانه او را بمنزلش می‌بردند. زندگی مجلل باو دادند و پولهائی در اختیارش گذاشتند تا یوغ‌بندگی اربابان را از گردن خود برندارد. اهالی شریف تهران آگاه باشید که این گرگ‌صفت که به لباس روحانیت ملبس شده‌است بجز خیانت به دین اسلام و مذهب حقه شیعه جعفری کار دیگری انجام نمی‌دهد» (انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک: ۱۶۵/۱۱). آقای منتظری در خاطراتش از رابطه نزدیک احمد آقا با وی یاد کرده و این که «قبل از انقلاب هم که آقای سید احمد خمینی را در مرز گرفته‌بودند و به زندان قزل‌قلعه آوردند در آنجا آقای سید عبدالرضا حجازی هر روز برای او ناهار می‌آورد، خوب این خیلی مهم بود که کسی از خارج زندان هر روز برای یک زندانی ناهار بیاورد» (خاطرات آیت الله منتظری ص ۶۰۹). عزت شاهی در خاطراتش درباره‌ی عبدالرضا حجازی گفته‌است: «عبدالرضا حجازی به لحاظ اخلاقی فردی کثیف و فاسد بود، عکسی از او به همراه زنی پیدا کرده‌بودند. او واعظ بود و در جاهای مختلف سخنرانی می‌کرد و البته در این سخنرانی‌ها مطالب

سیاسی نمی‌گفت». به هر حال معلوم می‌شود ذهن انقلابی‌ها نسبت به وی خوب نبوده اما این که دلائلش چه بوده باید جستجو شود. بعد از انقلاب «ژیان پناه» مامور ساواک در اعترافات بعد از انقلابش در دادگاه، گفته‌بود که زن او لباس بد پوشیده‌بود و با یک دختر بی‌حجاب به دیدن وی در زندان آمد و او ناظر ملاقات آنها بوده‌است(سایت مگ ایران).

یک زندانی سیا سی چپ با نام عباس فضیلت کلام (که سال ۱۳۷۷ درگذ شت) در خاطرات زندان سالهای پنجاه، درباره‌ی عبدالرضا حجازی نوشته‌است: علت زندانی شدن حجت‌الاسلام سید عبدالرضا حجازی آن طور که گفته‌می‌شد، خواندن و پخش اعلامیه خمینی بوده که به خاطر آن به یک سال زندان محکوم شد. با او مانند یک زندانی سیاسی ضد رژیم برخورد نمی‌شد. در آن زمان که همه‌ی زندانیان ملاقات کوتاهی با خانواده و بستگان خود آنهم پشت میله‌های آهنی یا به قول زندانیان "آکواریوم"ملاقات داشتند و ملاقات از طریق گوشی تلفن انجام می‌شد و همه‌ی صحبتها کنترل می‌شد. آقای حجازی در تمام دوران زندان خود در باغ بزرگ زندان به آسانی و آرامی ساعت‌ها با خانواده‌ی خود ملاقات حضوری دا شت و با آنها به خوش و بش می‌نشست، او بیشتر به یک مزدبگیر و گماشته‌ی پنهانی دولت شباهت داشت تا یک مبارز مذهبی ضد رژیم. نامبرده به زندانیان مذهبی قول داده‌بود پس از رهایی از زندان کوشش خواهدکرد که در رادیو و تلویزیون بر ضد جهان‌بینی مارکسیستی مبارزه‌ای ایدئولوژیک راه بیندازد. و انصافاً پس از آزادی به پیمان خودعمل کرد و درباره‌ی تضاد از نگاه مارکس و همین‌طور ریشه‌های چهارگانه دیالکتیک در تلویزیون دولتی رژیم شاه به تبلیغات ضدمارکسیستی پرداخت. اکثر زندانیان مذهبی و هم‌چنین چپ در پای تلویزیون زندان به این برنامه نگاه کردند. صحبت‌های او اساسا میان‌تهی و فاقد انسجام و خط و ربط بود. در پایان صحبتش نیز رسوایی ببار آورد که باعث خنده‌ی همه‌ی زندانیان شد.

نامه‌ی انتقادی حجازی به خمینی در سال ۱۳۵۷ (یاد از فرقان و آشوری)

حجازی در سال ۱۳۵۷ یک نامه مفصل برای خمینی نو شت که ساواک نسخه‌ای از آن را که لابد خود وی به آنها داده‌بود در پرونده‌ی خمینی گذاشته است که نامه‌ی مفصل و مهمی است. این نامه در کتاب آیت‌الله خمینی در آینه اسناد جلد ۱۷ صفحات ۴۸۷ تا ۴۹۵ چاپ شده است. به نظر می‌رسد، او در مقابل انقلابی‌ها که وی را متهم می‌کردند! خواسته‌است دوباره خود را به خمینی نزدیک کند، به خصوص که تاریخ نامه آبان ۱۳۵۷ نزدیکی‌های پیروزی

انقلاب است و وی اینقدر باهوش بود که احتمال بدهد انقلاب خواهد شد. هشدارهایی هم که در نامه داده، بوی این را می‌دهد که او می‌خواهد خمینی را از نفوذ کمونیستها بترساند! این می‌توانست به تحریک ساواک هم نوشته شده‌باشد، گرچه این زمان ساواک کاملا در هم ریخته شده و فاقد برنامه‌ریزی بوده‌است. این کاری بود که در کودتای ۲۸ مرداد هم شد و حجازی کاملا زمینه این کار را داشته و در تلفنی که در پانزده مهر ۱۳۵۷ به آقای شریعتمداری زده، عینا هم خطر را گوشزد کرده که «خطر این است که یک عده چپی بروند و دور آقا (خمینی) را بگیرند» (امام در آینه اسناد: ۴۶۰/۱۰) . اما جدای از آن، حجازی در آغاز نامه مفصل پیش‌گفته از اردات دیرینه به خمینی یاد می‌کند و این که از آغازی که جهاد پیگیر شروع شده «آن حضرت را به عنوان پیشوایی اعلم، اتقی و الیق از دیگران» می‌شناخته‌است. سپس اشاره می‌کند که «از مرداد ماه ۱۳۵۲ تا مرداد ۱۳۵۴ دو سال در زندان ایستادگی کردم، آزارها و شکنجه‌ها، فحاشی‌ها، دست بند، خلع لباس، ... در خارج زندان خانواده‌ام با فقر مالی دست به گریبان بودند...» «همه‌ی این تلخی‌ها در راه حق شیرین بود»... سپس بر اساس تجربه‌ی زندان خود می‌گوید که نهضت را دو چیز تهدید می‌کند: «انحراف، بهره برداری کمونیسم». سپس با اشاره به دیدار خود در پاریس با خمینی و این که شعار کمونیستی مربوط به دستگاه جبار است، در آن تردید کرده و می‌گوید: «می‌توان با شهود عینی دریافت که کمونیسم در ایران، به دلیل این که نتوانست اسلام را فسخ کند، برای مسخ اسلام دست بکار شده‌است». سپس می‌نویسد: عده‌ای از جوانان به ظاهر مسلمان، تمام قرآن کریم را به مکتب مارکسیسم عرضه کرده و پس از توجیه آیات قرآن به اندیشه‌های مارکسیسم، به نام فرقان و به شکل جزوه منتشر ساخته‌اند و این جزوه‌ها نزد آقای مرتضی مطهری موجود است. این گروه خود را در لباس طرفداری از حضرت عالی پنهان کرده و پس از ویران کردن اندیشه‌های اسلامی، جوانان را به سوی مارکسیسم می‌برند». بعد از توضیحاتی و ارائه شواهدی به نفوذ این افکار در میان طلاب می‌پردازد: «در میان طلاب، این گروه رخنه کرده‌اند و برخی ملبس شده‌اند، بیشتر حجره‌ها از کتابهای مارکسیستها موج می‌زند، کمتر می‌توانند جواب بدهند و رد کنند و بیشتر می‌خوانند و گاهی هم مجذوب می‌شوند». سپس به کتاب توحید آشوری پرداخته است: «کتاب توحید نوشته‌ی آشوری نتیجه این فاجعه است. آشوری تربیت شده‌ی آقا سیدعلی خامنه‌ای، ایده الله است و ایشان خود را از صحابه‌ی حضرت عالی می‌دانند... از آقای خزعلی ـــ ایّده الله ـــ در این مورد تحقیق بفرمایید». سپس می افزاید: شاید رژیم ایران در این کار دست داشته‌باشد که کتابخانه مدرنی، کنار مدرسه دارالشفاء افتتاح گردیده و با قیمت ارزان کتابهای مارکسیستی را در اختیار جوانان و طلاب قرار می‌دهد به طوری که آقای ناصر مکارم شیرازی شب ۱۷ ذیقعده در مجلسی در تهران، حضور آقای مطهری و برخی دیگر از اندیشمندان اسلام اظهار کرد. این کتابها برخی از طلاب را مجذوب کرده و با

تجلیل از حضرت عالی به دیگر مراجع حمله می‌کنند و پیش از نام مراجع، کلمه تیسمار را استعمال کرده، دیوارهای قم را پر می‌کنند از مرگ بر آیت الله ... و مرگ بر آیت الله ... ابوموسی اشعری و بنده و مانند بنده از این افتراها بی‌بهره نبوده و ما که از حریم اسلام دفاع می‌کنیم اسلام خالصه نه اسلام عرضه شده به مارکسیسم سازمانی، درباری و دولتی می‌شویم»...

این جملات آخر انگیزه‌ی وی را در نگارش نامه بهتر نشان می‌دهد. وی انحراف دوم را بعد از «بهره برداری مارکسیستها» «سقوط معیارهای اخلاقی» دانسته و با اشاره به درسهای اخلاق خمینی در مدرسه‌ی فیضیه می‌نویسد: «گروهی به ظاهر از صحابه‌ی حضرت عالی در قم و تهران و شهرستانها و یا آنها که خود را منتسب به شما می‌دانند لقاء الله را هیچ گرفته... تهمت و غیبت کار آنهاست و نامش را علم رجال می‌گذارند». وی در این زمینه به تفصیل سخن گفته که دقت در آن، نشان از اقداماتی دارد که طلاب انقلابی علیه افرادی مثل حجازی و دیگر روحانیونی که متهم به غیر انقلابی بودن و یا همکاری با رژیم بودند مطرح می‌کردند. در اینجا دوباره می‌گوید: «و بنده نیز از این آتش سوزان بی‌نصیب نبوده‌ام».

سپس به بحث شریعتی پرداخته و می‌نویسد: «فراموش نکنیم نوشته‌ی مرحوم دکتر شریعتی گذشته از برداشت‌های جالبی که از مسائل اسلامی دارد، بُعد دیگرش، دارای عوارض جنبی است و هجوم به روحانیت غیر مسوول و سرانجام آقای مطهری وآقای بازرگان رد شریعتی و لزوم تهذیب نوشته‌هایش اعلامیه دادند و ما نیز از آنان طرفداری کرده و سرانجام طرفداران وی که عده‌ای از آنان از جمله پسر ایشان روز یکشنبه ۱۹ ذیقعده حضورتان نشسته‌بودند، ما را متهم کردند». در اینجا وی ۲۱ سوال از خمینی می‌پرسد و ضمن آن در عین انتقاد از وضع موجود از موضع ایشان و بیشتر با حالت طلبکارانه می‌خواهد تا این موارد را اصلاح کند. در سوال ۲۰ آمده‌است: «آیا این سوالات، حضرت عالی را خشمناک می‌کند و یا به مصداق آیه شریفه فاسئلوا اهل الذکر عنایت خاصه خود را شامل حال سوال کنندگان کرده و بذل محبت خواهید فرمود؟ (امام در آینه اسناد: ۴۸۷/۱ ـ ۴۹۵).

صرف نظر از انگیزه‌های شخصی حجازی، این نامه برای نشان دادن فضای فکری تهران و اختلاف نظرهای روحانیون، همین طور انتظاراتی که از امام وجود داشته، ابهاماتی که مربوط به نظام آینده بود و بسیاری از مسائل دیگر فوق العاده مهم است که جای بحث درباره آن در اینجا نیست. درباره‌ی فعالیت‌های حجازی پس از انقلاب چیز زیادی در دست نیست. حتما دوستان نزدیک و دور ایشان باید آگاهی‌هایی داشته‌باشند. از کتاب خاطره‌ی آقای ری شهری که در ماجرای کودتایی که قطب‌زاده و دیگران بودند نوشته است. چنین مشهود است که اعدام شده، اما

از جزئیات و این که دقیقا به خاطر چه مسائلی اعدام شده آگاهی نداریم.(۵ شهریور ۱۳۹۳ خبرآنلاین به نقل از وبلاگ رسول جعفریان)

مطالبی از کتاب "انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک" جلد ۱۱ (۱۳۵۷/۰۶/۱۶ تا ۱۳۵۷/۰۶/۳۱) درباره‌ی حجازی

توزیع اعلامیه علیه عبدالرضا حجازی واعظ، در تهران اخیرا اعلامیه‌ای بامضاء "روحانیون آزاد تهران" که در آن مطالبی علیه سیدعبدالرضا حجازی واعظ نوشته شده توسط پست داخلی جهت تعدادی از افراد ارسال شده‌است. خلاصه مفاد این اعلامیه بدین شرح است: "ما می‌خواهیم شیوه و روش یک خائن عابدنما که در مقام و لباس روحانیت است بشما معرفی کنیم: این ناخلف که در خفا با اربابان خود و دشمنان اسلام زد و بند نموده و به اسلام و شرایع مقدس آن خیانت می‌کند عبدالرضا حجازی است که در سیادت او شک فراوان است. این واعظ معلوم‌الحال همان عبدالرضا اقدامی اصفهانی است که متاسفانه خود را منتسب به سلسله‌ی آل رسول اکرم (ص) می‌نماید. آیا می‌دانید که مصلحتی این شخص را به محبس فرستادند ولی شبها مخفیانه او را بمنزلش می‌بردند. بعد از آن زندگی مجلل باو دادند و پولهائی در اختیارش گذاشتند تا یوغ بندگی اربابان را از گردن خود برندارد. اهالی شریف تهران آگاه باشید که این گرگ صفت که به لباس روحانیت مُلَبس شده‌است بجز خیانت به دین اسلام و مذهب حقه شیعه جعفری کار دیگری انجام نمی‌دهد و می‌خواهد با صحنه‌سازی و عوام‌فریبی جای خطیب شهیر و دانشمند محترم حضرت حجت‌الاسلام آقای فلسفی را بگیرد. اگر بعضی اوقات به دشمنان اسلام حمله می‌کند آنهم بدستور است. به او مقام سردفتری اسناد رسمی می‌دهند و در اختیار بانک عمران می‌گذارند و اربابانش بخاطر ارضاء عقده‌های سرطانیش مسجد می‌سازند.

با ارزیابی خبر به این نتیجه رسیدیم که، انتشار و توزیع اعلامیه صحت داشته و مطالب بالا در آن درج شده‌است. اقدامات انجام شده به مراتب به نخست‌وزیری اعلام گردیده‌است.

قابل ذکر است: سیدعبدالرضا حجازی در سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر ضای اصفهان بدنیا آمد. علوم حوزوی را در اصفهان و قم و مدارج دانشگاهی را در دانشگاه تهران و آنکارا تا رسیدن به مدرک دکترا گذراند. حجازی در طول زندگی خود روشی یک سویه نداشت. طبق اسناد موجود بی‌ثباتی وی موجب شده‌بود که در عین گرفتن تذکر از

عوامل امنیتی رژیم شاه و یا مواخذه و دستگیر شدن، همکاری با ساواک را نیز تجربه کند. همین تذبذب (دوروئی – دوگانگی)از او چهره‌ای منفی ساخت.

عبدالرسول حجازی "برادرعبدارضا"از باند مهدی هاشمی (همه کاره دفتر آیت الله منتظری)بود

بنا بر برخی از گزارش‌ها و اطلاعات به دست آمده، عبدالرسول حجازی در منطقه قهدریجان با باند مهدی و هادی همکاری‌ها بند و بست‌هایی داشته و مهدی قاتل نامبرده را به عنوان «ترکش خورده انقلاب»به کار گرفته‌بود.

عبدالرسول حجازی هم همچون برادرش مبارزانقلابی شجاع بود:

قنبر راسخ از مبارزین انقلابی‌ای بود که در نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی مشغول بود. وی در تاریخ ۱۳۵۳/۴/۲۴ به اتهام پخش اعلامیه و توهین به شاه توسط رکن دوم ارتش دستگیر و سپس به کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک شهربانی منتقل می شود. در دادگاه اول به شش ماه و در دادگاه دوم به ۱۸ ماه زندان محکوم می گردد و پس از اتمام دوران محکومیت با یک قرار بازدا شت صوری مدت ۲۷ ماه دیگر هم ملی کشی می کند. سرانجام پس از باز شدن فضای سیاسی رژیم شاه به دستور آمریکا از زندان آزاد می گردد. راسخ یکی از خاطراتش را در کمیته‌ی مشترک اینگونه روایت می کند: "یک روز در کمیته مشترک ما را از سلول انفرادی به سلول عمومی آوردند. تقریبا هفت، هشت نفر بودیم. نشسته‌بودیم یک نفر قد بلند و لاغر اندام و سیاه‌چرده به همراه چند نفر برای سرکشی از سلول ما آمدند. این فرد تیمسار زندی‌پور رئیس کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری بود که به دست مرتدین سازمان مجاهدین خلق ترور و به هلاکت رسید. وی شروع کرد به سؤال کردن از تک تک هم سلولی‌ها، ما ایستاده‌بودیم. نوبت به آقای فخرالدین حجازی رسید به او گفت: اسمت چیه؟ گفت: حجازی. اتفاقا در همان ایام فرد دیگری به نام عبدالرسول حجازی که هیچ نسبتی با او نداشت یک سخنرانی داغ و انقلابی کرده‌بود و تبلیغات زیادی علیه رژیم شده‌بود خیلی برای رژیم گران تمام شده‌بود و ظاهرا زندی‌پور در جریان آن قرار داشت. خلاصه نادانی کرد قبل از اینکه مطمئن شود این حجازی همان عبدالرسول حجازی است شروع کرد به فحاشی و بد و بیراه گفتن که مرتیکه فلان فلان شده پدر تو را درمی‌آوریم. حالا می‌روی علیه حکومت سخنرانی می کنی پدر سوخته همین طور داشت بد و بیراه می گفت و تهدید می کرد که بغل دستی او که فردی کوتوله و از او کوتاه‌تر بود و او را نمی‌شناختم در گوشش گفت: این آن حجازی نیست. این فخرالدین حجازی، آن عبدالرسول حجازی است. سعی کرد آهسته و در گوشی بگوید ولی آقای فخرالدین حجازی که خیلی تیز بود فهمید و عصبانی شد و رگ غیرتش به جوش آمد و با

ناراحتی گفت: مرتیکه هنوز نمی‌داند من کی هستم.آمده می‌گوید که در مملکت آشوب کردی برو مرتیکه. وقتی که ایشان چنین سخنانی را گفت تیمسار زندی‌پور با آن کبکبه و دبدبه مات شده‌بود چه بگوید. پس از قدری تامل گفت این پنجره را چرا درست نکرده‌اید مگر نگفتم آن را درست کنید.(۱۸/۱۱/۱۳۹۱خبرگزاری فارس)

عبدالرضاحجازی درخاطرات آیت الله هاشمی رفسنجانی

در لابلای خاطرات هاشمی در سال ۱۳۶۱ اشارات اجمالی به کودتای قطب‌زاده دیده‌می‌شود. «عصر در کلاس مواضع حزب جمهوری اسلامی درس اقتصاد گفتم. اول شب مطالعه کردم و ساعت هشت به خانه آمدم. خبر رسید که قطب‌زاده و گروهی دیگر به اتهام توطئه کودتا و قصد قتل امام بازداشت شده‌اند.» (پس از بحران؛ خاطرات سال ۱۹ فروردین ۱۳۶۱) «ساعت دو به دفتر آقای خامنه‌ای رفتم و فیلم مصاحبه‌ی قطب‌زاده را با ایشان و احمدآقا دیدیم. به توطئه قتل امام و مسئولان، براندازی حکومت و ارتباط با آقای شریعتمداری به وسیله‌ی عبدالرضا حجازی و سید مهدی مهدوی و نیز درخواست اسلحه از فردی از حزب سوسیالیست فرانسه اعتراف کرده که قرار شد بخشی از مصاحبه پخش شود.» (پس از بحران: ۲۹فروردین ۱۳۶۱). هاشمی در نقل خاطره‌ی روز بعد می‌نویسد: «ظهر احمدآقا و رضا سیف‌الهی رئیس اطلاعات سپاه آمدند و گفتند، آقای شریعتمداری در مذاکره با سپاه قم به اطلاع خود از قصد قطب‌زاده اعتراف کرده‌است. قرار شد که از سپاه تهران بروند و رسماً از ایشان بپرسند. می‌گفتند ظاهراً یک روحانی دیگر هم مطلع بوده‌است. ... احمدآقا همراه مسئولان اطلاعات سپاه عصر با هلیکوپتر به قم رفت. شب خبر آورد که آنها پیش آقای شریعتمداری رفته‌اند و از ایشان درباره‌ی توطئه کودتا بازپرسی کرده‌اند و مصاحبه‌ای هم انجام شده‌است.» (پس از بحران: ۳۰ فروردین ۱۳۶۱)

وی ادامه داد: «دادگاه‌های مهمی در طول مدت خدمت در دادگاه انقلاب داشتیم که از بین آنها می‌توان به ماجرای کودتای نوژه، جریان حزب‌توده، جریان قطب‌زاده وجریان مهدی هاشمی اشاره کرد.»

ری‌شهری در مورد نکات ناگفته پرونده‌ی قطب‌زاده گفت: « شاید مهم‌ترین مسئله‌ای که در جریان قطب‌زاده وجودداشت، موضوع ارتباط وی با آقای شریعتمداری بود که این موضوع، ماجرا را حساس‌تر می‌کرد. توطئه‌ی این افراد در نطفه خفه شد و به جایی نرسید. در همان جلسات اولیه ایشان با آقای عبدالرضا حجازی، آقای مهدوی و آقای شریعتمداری در ارتباط بودند.آقای مهدوی مدعی بود وعده‌ی ۲۰ میلیون دلاری به عنوان کمک اولیه داده‌شده

تا بتوانند کار را به سرانجام برسانند. ما اجازه ندادیم این موضوعات در آن ایام منتشر شود.» (حجت‌الاسلام ری‌شهری در برنامه شناسنامه ۲۰/۰۲/۱۳۹۲)



شما و مطبوعات

برنده مطالب جراید برای ادارات و اشخاص

تهران: خیابان سعدی - پاساژ سعدی صندوق پست ۵۱۷

تلفن ۳۲۵۹۷ - تأسیس ۱۳۲۷

مسئول: سلیمان زلکه

روزنامه ندای حق شماره ۴۳ تاریخ ۳۶/۵/۲

اسلام برتر از همه

نوشته: سید عبدالرضا حجازی

ملت مسلمان، پپسی کولا نمی نوشد

استعمارگران، برای اجرا کردن نقشه‌های ضد بشری خود، به مطالعه در مقتضیات وموانع پیشرفت خودمیپردازند وبرای کوباندن نیروهائیکه مانع از استعمارش میشوند، سخت کوشش میکنند، او، میدانست، یگانه قدرتی که اجازه نمیداد، مقدرات ملتی را بدست بگیرد نیروی سعادت بخش اسلام بوده وباتمام قوا، علیه اوجهادمیکند.

برای اینکه این نیروی مقدس را تضعیف کند، نقشه‌ها کشید و گلادستون ها،

بقیه در صفحه ٤

مقاله‌ای در روزنامه‌ی ندای حق به قلم سید عبدالرضا حجازی در مورد تحریم پپسی‌کولا

عبدالرسول حجازی با باند مهدی هاشمی(رئیس دفتر آیت الله منتظری)همکاری داشت

سید عبدلرسول حجازی –برادر سید عبدالرضا که اعدام شد– در سپاه اصفهان و خمینی شهر به اتهام مواد مخدر و فساد بازداشت می‌شود و در بازجویی‌ها علیه آقای سید احمد خمینی اعتراف‌هایی داشته که این اوراق از کیف آقای میرزایی که نماینده‌ی قهدریجان در مجلس بود توسط وزارت اطلاعات به سرقت می‌رود و بعد در بازجویی‌های وی این مسائل مورد پرسش واقع می‌شود. بنابر برخی از گزارش‌ها و اطلاعات به دست آمده، عبدالرسول حجازی در منطقه قهدریجان با باند مهدی و هادی همکاری داشته و مهدی قاتل نامبرده را به عنوان «ترکش خورده انقلاب» بکار گرفته بوده‌است.

متن نامه انتقادی سید عبدالرضا حجازی به آیت الله خمینی در سال ۱۳۵۷

روزشمار: ۱۳۵۷/۰۹/۰۱ صفحه:۴۸۷

تاریخ: ۲۰ ذیقعده ۱۳۹۸– یکم آبان ۱۳۵۷ این نامه سرگشاده در تاریخ ایران ثبت می‌گردد.

بسم الله الرحمن الرحیم

مرجع عالیقدر شیعیان جهان حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی روحی‌فداه

تحیات خالصانه، سلامی گرم و سخنانی صادقانه را از کسی که در عهد اول، روزهای تنهائی با شما، بیعت کرده‌است، پذیرا باشید...

۱– از آنگاهی که علیه ظلم و نظامات طاغوتی، جهادی پیگیر، آغاز فرمودید، آن حضرت را به‌عنوان پیشوائی اعلم، اتقی و الیق از دیگران شناختم، سال ۱۳۴۰ به بعد بود... به دلیل اینکه خود این جهاد را از سال ۱۳۳۰ در جوانی به همراهی دو سید شهید شروع کرده‌بودم. در این پیگیری‌ها، مانند ۱۵ خرداد، از شدت فقر، دخترک یک ساله‌ام، روی دستم جان داد و باز در میدان جهاد، گامهایم استوار گردید. والحمدالله رب العالمین... در اختناق‌های هول‌انگیز سال‌های ۱۳۴۲ تاکنون که نام شما بزرگترین جرم محسوب می‌گردید، در برابر هزاران نفر، تهران و شهرستانها، نام شما و هدف شما را تعقیب می‌کردم و از این رهگذر، به رگهای حیاتی نهضت اسلامی، خون وارد می‌گردید... از

مرداد ماه ۱۳۵۲ تا مرداد ۱۳۵۴ دو سال در زندان ایستادگی کردم، آزارها، شکنجه ها، فحاشی‌ها، دستبند، خلع لباس، روی برفها پیش از آفتاب با سـرنیزه دواندن و به دادگاه نظامی بردن، و خارج زندان خانواده‌ام با فقر مالی دسـت به گریبان بودند، ووو... همه این تلخی‌ها، در راه حق، شـیرین بود و لحظه‌ای جهت ظالمین نه تنها در دلم راه نداشـت، بلکه لحظه‌ای نفرت از طاغوت و طاغوتیان از وجودم رخت برنبست. و ماسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی‌الله...

۲- آنچه در دو سـال زندان، در میان بیش از سـه هزار زندانی مسـلمان و مارکسـیسـم دریافتم، و آنچه اندیشـمندان اسلامی و حوزه‌ی علمیه‌ی قم و دیگر حوزه‌ها به آن رسیده‌اند و آنچه در پاریس در منزل حضرت عالی شاهد عینی بودم، این نهضت بزرگ اسلامی را دو "انحراف" بزرگ تهدید می‌کنند. نهضتی که هزاران مسلمان، برایش زندانی و یا به شهادت رسیده‌اند... ان الله علی ذلک الشهید...

۳- حضرت آیت الله العظمی! نهضت روحانیت شیعه به رهبری حضرتعالی، شکوه و عظمتش، چه در کیفیت و چه در کمیت، از شکوه نهضت حضرت محمدبن عبدالله(ص) بیشتر نبوده، و شخصیت حضرتعالی و تفکر جامع اطرافتان از آن پیشـوای جهانیان، والاتر نیسـت. در جریان تکامل تدریجی نهضـت پیامبر اسـلام به وسـیله‌ی خلفاء مأمونیان، عوامل رجعت‌طلب، در حرکت اسلامی، انحراف ایجاد کردند و حضرت امام حسین (ع) عا شورا را آفرید و مسیر اسـلام را از این انحراف پاک سـاخت... حضـرتعالی نهضـت اسـلامی را در ایران رهبری می‌فرمایید و حال آنکه دو انحراف خطرناک، نهضت را به گونه‌ی موریانه می‌خورد و یا نتیجه‌ای که باید عائد اسلام گردد، در آتش می‌سوزاند. از این دو انحراف پرده برمی‌دارم، با تکیه بر مقام ربوبیت... و به انتظار شهادت... انحراف اول: بهره‌برداری کمونیسم متأسفانه از یک سوء، رژیم ایران، با بدبینی و یا دسیسه‌بازی، برای نابودی نهضت اسلامی، راه افراط را می‌پیماید و به دروغ، مجاهدین راه حق را، متهم به مارکسیست اسلامی می سازد و یا محرک باطنی این نهضت الهی را کمونیسم می‌داند... و از سوی دیگر گروهی از مسلمانان با خوش‌بینی و شتابزدگی، نقش کمونیسم را در ایران، نادیده‌گرفته و از ریشه انکار می‌کنند... روز یکشنبه ۱۹ ذیقعده ۱۳۹۸ برابر سی‌ام مهرماه ۱۳۵۷ ساعت ۱۱:۳۰ صبح

در حومه پاریس، افتخار شرفیابی داشتم و در سخنرانی فرمودید: در بهشت‌زهرا شعار کمونیستی داده‌اند و مردم به آن افراد گفته‌اند: شـما سـازمانی هسـتید و شـعار کمونیسـتی را در ایران منتسـب به دسـتگاه جبار فرمودید. و البته در مواردی چنین بوده‌اسـت. ولی با واقع‌بینی می‌توان با شـهود عینی دریافت که کمونیسـم، در ایران، به دلیل اینکه نتوانست اسلام را "فسخ" کند، برای "مسخ" اسلام، دست بکار شده‌است:

الف: عده‌ای از جوانان به ظاهر مسلمان، تمام قرآن کریم را به مکتب مارکسیسم عرضه کرده و پس از توجیه آیات قرآن به اندیشه‌های مارکسیسم، به نام "فرقان" و به شکل جزوه منتشر ساخته‌اند و این جزوه‌ها نزد آقای مرتضی مطهری موجود است. این گروه خود را در لباس طرفداری از حضرتعالی، پنهان کرده و پس از ویران کردن اندیشه‌های اصیل اسلامی، جوانان را به سوی مارکسیسم می‌برند. آقای مجید فیاضی که بیشتر نهج البلاغه را می‌فهمید و حفظ می‌کرد و گاهی در زندان، تهجد داشت، اعلام کرد: مارکسیست لنینیست هستم، از آقای محی‌الدین انواری و آقای شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی ایدهم الله تعالی می‌توانید تحقیق بفرمایید. طبیعی است بنده و مانند بنده با این گروه، در زندان و خارج زندان، مبارزه کرده‌ایم و مورد هجوم تهمت‌ها قرارگرفته‌ایم... دولتی، سازمانی، درباری و آمریکائی شده‌ایم نغوذبالله و نستجیر به تعالی.

در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود [۴]

ب: در میان طلاب، این گروه رخنه کرده‌اند و حتی برخی ملبس شده‌اند، بیشتر حجره‌ها از کتابهای مارکسیست‌ها موج می‌زند، کمتر می‌توانند جواب بدهند و رد کنند و بیشتر می‌خوانند و گاهی هم مجذوب می‌گردند، کتاب "توحید" نوشته‌ی آشوری نتیجه‌ی این فاجعه است. آشوری، تربیت شده‌ی آقای سید علی خامنه‌ای ایده الله است و ایشان خود را از صحابه حضرتعالی می‌دانند... از آقای خزعلی ایده الله در این مورد تحقیق بفرمائید. شاید رژیم ایران در این "کار" دست داشته‌باشد که کتابخانه مدرنی، کنار مدرسه دارالشفاء افتتاح گردیده و با قیمت ارزان، کتابهای مارکسیستی را در اختیار جوانان و طلاب قرار می‌دهد به طوری که آقای ناصر مکارم شیرازی، شب هفدهم ذیقعده ۱۳۹۸ قمری در مجلسی در تهران، حضور آقای مطهری و برخی دیگر از اندیشمندان اسلام اظهار کرد؛ این کتابها، برخی از طلاب را مجذوب کرده و با تجلیل از حضرتعالی به دیگر مراجع حمله می‌کنند و پیش از نام مراجع، کلمه "تیمسار" را استعمال کرده، دیوارهای قم را پر می‌کنند از: مرگ بر "آیت الله"... و مرگ بر "آیت الله..." ابوموسی اشعری و بنده و مانند بنده از این افتراها بی‌بهره نبوده و ما که از حریم اسلامی دفاع می‌کنیم، البته اسلام خالص نه اسلام عرضه شده به مارکسیسم، سازمانی، درباری و دولتی... و لا اخاف لومة لائم... دوم: سقوط معیارهای اسلامی در آن سالها که مدرسه‌ی فیضیه، درس اخلاق می‌فرمودید و می‌خواستید انسانهائی بسازید که تجلیگاه: فمن کان برجوالقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً... گردند. و اکنون این آرمان، آنچنان، سقوط کرده‌است که گروهی به ظاهر از صاحبه حضرت‌عالی در قم و تهران و شهرستانها و یا آن که خود را منتسب به شما می‌دانند، لقاءالله را هیچ و نواهی

[۴] از رباعیات شاه نعمت الله ولی

الهی را نادیده می‌گیرند، تهمت و غیبت، کار آنها است و نامش را "علم رجال" می‌گذارند. در مورد اخذ سهمین مبارکین و کیفیت مصرف آن به وسیله برخی از این گروه سکوت می‌کنم. متأسفانه به گونه افرادی که "جاوید شاه" می‌گویند و دست به چپاولگری می‌زنند. گروهی هم با نام حضرتعالی، درخت تنومند شرف و آبروی افراد با ایمانی که پذیرای اندیشه خام آنان نیستند، اره کرده و سپس با دستیاری چند کلاهی در بازار و خیابان و دانشگاه، این بنیان را می‌سوزانند... این گروه عقیده دارند!! هر کس به حضرتعالی "تولی" دارد نسبت به مراجع دیگر باید "تبری" داشته‌باشد و اگر به دستور حضرتعالی که اوائل نهضت درمسجد اعظم قم فرمودید: جسارت به مراجع ارتباط ولایت را با خداوند قطع می‌کند، خواستیم عمل کنیم متهم می‌شویم به سازمانی، درباری، دولتی و آمریکائی ... و بنده نیز از این آتش‌سوزان بی‌نصیب نبوده‌ام تا آنجا که بیت شما را هم آلوده کرده و خورشید تابناک شخصیت حضرتعالی را از این ابرهای تیره امکان دارد، بگیرند ولی به این آیه دلخوش هستم: انالذین قالوا ربناالله ثم استقاموا... فراموش نکنیم نوشته‌ی مرحوم دکتر شریعتی گذشته از بردا شتهای جالبی که از مسائل اسلامی دارد بُعد دیگرش، دارای عوارض جنبی است و هجوم به روحانیت "غیرمسئول" و سرانجام آقای مطهری و آقای بازرگان، بر رد شریعتمداری و لزوم تهذیب نوشته‌هایش اعلامیه دادند و ما نیز از آنان طرفداری کرده و سرانجام طرفداران وی که عده‌ای از آنان از جمله پسر ایشان روز یکشنبه ۱۹ ذیقعده ۱۳۹۸ حضورتان نشسته‌بودند ما را متهم کردند... و می‌کنند و گناه ما این است که یکپارچگی را در روحانیت شیعه می‌خواهیم از دست ندهیم... معیارهای اسلامی سقوط کرده و در نهضت روحانیت این انحراف خطرناک است که اخلاق را زیر پاگذاشته و برای مقصودشان مانند مکتب کمونیسم، دست به هر تهمت و غیبتی می‌زنند. نعوذبالله و نستجیر به تعالی.

۴- اکنون زمینه‌های این دو انحراف را باید بشناسیم و آن زمانی است که به سؤالات عده‌ای ایرادگیر تیزبین و روشن‌بین پاسخ فرمائید: الف: با این‌همه امکانات مالی و اجتماعی چه فعالیت مثبتی در زمینه‌ی تشیع و در سطح جهانی برای اسلام فرمودید؟ ب: در جریانات و حوادث هولناک اخیر قم که رژیم به خانه مراجع حمله و کشتارکرد و به آتش کشید چرا در اعلامیه‌ها اسم آقایان را نبردید و تسلیت نفرمودید؟ ج: چه اقدامی در زمینه‌ی افرادی که شعله‌های اختلاف را در روحانیت، پر زبانه می‌سازند و از رهگذر اهانت به مراجع، روحانیت را متزلزل می‌نمایند، فرموده‌اید؟ و یا خواهید فرمود؟ د: چرا در امور مهم اسلامی با دیگر مراجع مشورت نمی‌فرمایید و حتی در مسائل مشترک روحانیت به آقایان ثلاثه قم، اطلاع هم نمی‌دهید؟

۵- در مورد تعطیلی نیمه‌ی شعبان، چرا از نظر آقایان مراجع استفاده نفرمودید و سوژه‌ای به دست افرادی آمد و این اقدام را در میان عوام، اقدامی علیه شعائر امام (عج) تلقی کردند؟

۶- چرا به جای اینکه از علما و مجتهدین و مراجع ایران بخواهید که از خطباء ایران بخواهند، در ماه رمضـــان علیه رژیم صحبت کنند، زمام امور منابر و مجالس را به دست گروهی از مردم دادید که حتی روز ماه مبارک رمضان در مسجد امام حسین (ع) سیگار می‌کشیدند و علیه آن خطیب، شعار می‌دادند و حوادث هولناک دیگری پدید آمد؟

۷- به نظر حضرتعالی شمول آیه: و شاورهم فی الامر چقدراست؟

۸- استبداد به رأی چه معنائی دارد و در چه مواردی است؟

۹- رژیم ایران، از سال ۱۳۴۰ در جریان نهضت روحانیت، کشتار کرده و هزاران نفر به خاک و خون کشیده شدند، آیا تعدادشان را فرمودید به دست آورند؟

۱۰- آیا از ســال ۱۳۴۰ تاکنون که امکانات فراوان اقتصــادی داشــته‌اید و بیت المال در اختیارحضــرتعالی، پرمحتوا بوده‌است، در مورد خانواده‌های شهیدان چه اقدامی فرموده‌اید؟ آیا خطر فرو رفتن در فساد اخلاق را برای زنان بیوه که دارای ایتام هستند به عرضتان رسانده‌اند؟ و اگر می‌دانید، چه اقدامی فرموده‌اید؟

۱۱- آیا برای گذاردن ســنگی بر گور شــهیدان اســلام و اظهار لطفی بر خانه‌ی بازماندگان اشــخاصــی را بســیج فرموده‌اید؟

۱۲- وانمود کردند، قتل شــمس آبادی مرحوم، به وســیله طرفداران حضــرتعالی بوده، آیا این قتل را محکوم فرموده‌اید، در کدام اعلامیه؟

۱۳- چرا اعلامیه‌ای که در زمینه تقویت مبادی ولایت اهل بیت (ع) و بر رد مارکس و کمونیسم مرقوم فرموده‌بودید، طرفداران حضرتعالی با سرعت جمع‌آوری کرده و هر کس از آن سخن می‌گفت نسبت دولتی، سازمانی و درباری به او دادند و چه آبروهائی که از عده‌ای مسلمان و روشنفکر ریخته؟ چرا آن اعلامیه‌ها را تأیید و یا نسخ نفرمودید تا آن همه، سرچشمه اختلاف نگردد؟

۱۴- طرفداران دکتر مصدق، از جمله آقای رادنیا، که روز یکشنبه نوزدهم ذیقعده ۱۳۹۸ در حومه پاریس حضورتان نشســته‌بود، و بارها در زندان قزل- قلعه، ســال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، به مرحوم آیت- الله کاشــانی اهانت می‌کرد و یا زمان مصدق، عمامه معظم له را بر سر سگ نهاده و در جراید به نام سید کاشی انتشار دادند، از خود دور نمی‌فرمایید و به جای اینکه آرمان همه مســلمانان ایران که تشــکیل یک ســازمان و حکومت عدالت‌گســتر اســلامی اســت، اجازه می‌فرمایید با آرمانهای آنان آلوده گردد.

۱۵- آیا اینکه فرموده‌اید به جای رژیم کنونی ایران، عبیدالله زیاد، بهتر است، مبالغه فرموده‌اید و یا کادر معینی که نه چپی و نه راستی، بلکه صددرصد اسلامی باشند، در نظر مبارک وجود دارد؟

۱۶- به نظر حضرتعالی افرادی که نماز نمی‌خوانند، دختران و زنانشان حتی در حجاب اسلامی هم نیستند، و روز یکشنبه برخی از آنان در حومه پاریس حضورتان بودند، در کادر حکومت اسلامی می‌توانند وارد گردند، و اگر نمی‌توانند، چرا اجازه می‌فرمایید در جرائد ایران مصاحبه‌کننده و خود را مجری نظرات حضرتعالی قلمداد سازند؟

۱۷- در مشروطه اول، روحانیت شیعه پیروز گردید و ملت ایران، عدالتخانه تأسیس نمود ولی گروهی از رژیم استبداد و گروهی روشنفکر مآب آن روزگار مانند عین الدوله و عمو اوغلی، اتحاد نامقدس تشکیل داده و روحانیت را کوبیدند و در مشروطه دوم، حاج شیخ فضل الله را شهید کردند آیا اطلاع دارید چه گروههایی در کمینگاه نشسته‌اند، تا نهضت اسلامی ایران را به نفع خویش منحرف سازند؟ تشکیلات سیاستمداران به اصطلاح ملی و تشکیلات چپی‌ها... وو....

۱۸- روز یکشنبه نوزدهم ذیقعده پس از اینکه سخنرانی حضرتعالی پایان یافت، برخی از جوانان که از آلمان آمده‌بودند در پاسخ فرمایشات حضرتعالی علیه لنین و هواکوفنگ می‌گفتند، اعمال غیرصحیح برخی از رهبران، دلیل بی‌ارزش بودن ایدئولوژی مارکسیستی نیست، آیا برای مبارزه با این افکار به غیر از اعلامیه و سخنرانی که به راحتی، آنان پاسخگوی ما و شما هستند، فکر دیگری نمی‌فرمایید؟

۱۹- آیا پاسخ این سؤالات و دهها سؤال دیگر این است که: این مسائل در ارتباط با حاج آقاها با حضرت آیت الله العظمی نیست اگر می‌بود که علیه‌الاسلام والسلام در ارتباط با رهبری شما است.

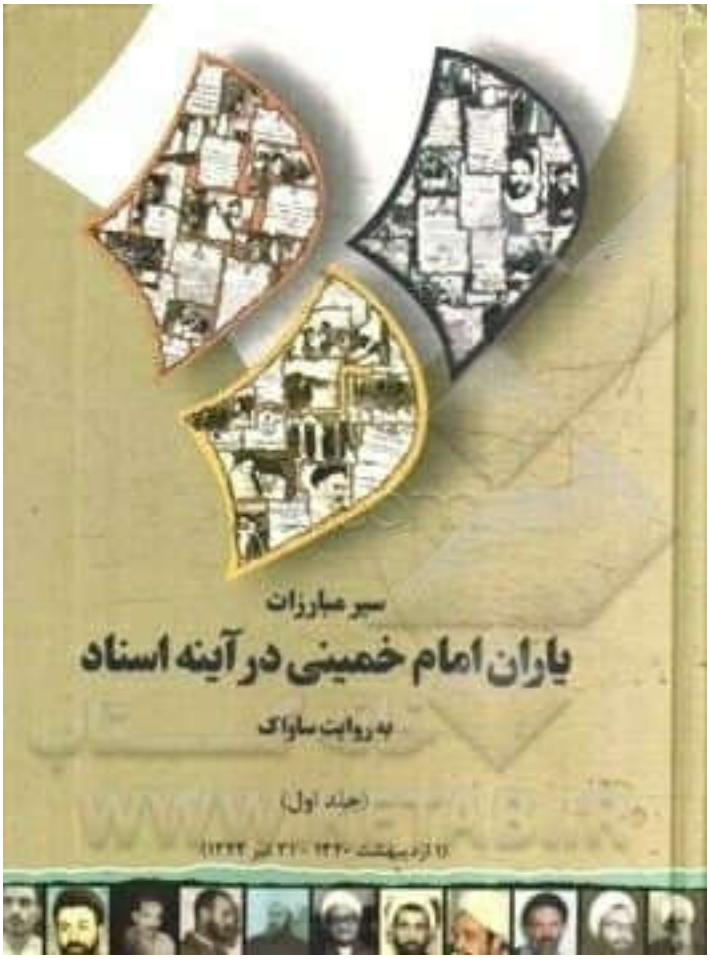
۲۰- آیا این سؤالات، حضرتعالی را خشمناک می‌کند و یا به مصداق آیه شریفه فاسئلوا اهل الذکر، عنایت خاصه خود را شامل حال سؤال‌کنندگان کرده و بذل محبت خواهید فرمود؟ این سؤالات به شخصیت حضرتعالی مربوط است نه شخص حضرت آیت الله.

۲۱- هر لحظه از زعامت حضرتعالی برای جهان شیعه به قیمت قطرات خون شهیدان، تمام گردیده و زندانها پر شده و خالی شده، خانواده‌ها بر باد رفته، ملت ایران مقاومت کرده، شکنجه دیده، محرومیت‌ها کشیده، به دعاها و فریادهای واعظان و علمای شیعه آمین‌ها گفته، شبهای تیره‌ی زندان را دو سال و ده سال پشت سر گذاشته‌اند تا سرانجام، خداوند متعال پرچم تشیع را به دوش حضرتعالی قرار داده‌است برای جبران عقب‌ماندگی مسلمانان، به خصوص شیعیان، برای گسترش جهان شیعه در سرتاسر عالم چگونه فکر می‌فرمایید؟ چه طرحی دارید؟ و به چه

کیفیتی عمل خواهید فرمود؟ در خاتمه، امیدوارم شعاع تابناک خور شید شخصیت آن آیت عظمای الهی روزافزون گردد و طاغوت و طاغوتیان به ذلت نشینند.

فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدالله رب‌العالمین...

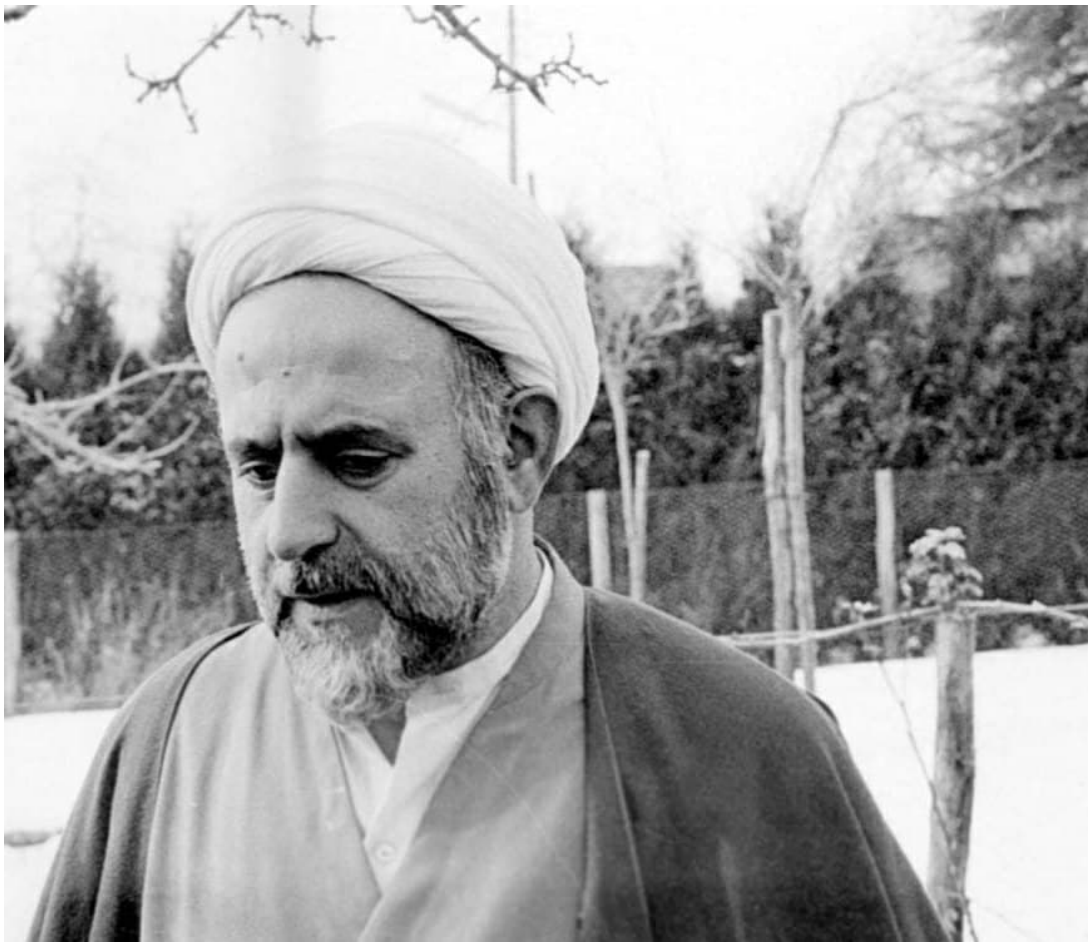
دعاگو و آرزومند پیروزی اســلام پاریس- ســید عبدالرضــا حجازی ۱۳۹۸/۱۱/۲۰ ه.ق در بولتن درج گردید. در پرونده‌ی شخصی روح‌الله خمینی به کلاسه ۶۷۹۰۸ بایگانی شود.



کتاب ۱۷ جلدی سیرمبارزات خمینی که نامه حجازی به خمینی در جلد هفدهم آن چاپ شده است

آیت الله حسن لاهوتی

حسن لاهوتی (زاده‌ی ۱۳۰۶ در رودسر –درگذشته ۷ آبان ۱۳۶۰ در تهران) از مخالفان و زندانیان سیاسی برجسته در دوران حکومت پهلوی بود. وی پس از انقلاب از رشـــت به مجلس اول راه یافت. قبل از نمایندگی مجلس، او مدتی فرماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی و برای مدتی کوتاه‌تر ریاست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بر عهده داشت. او هم‌چنین نخستین امام جمعه رشت بود.



حجت‌الاسلام شیخ حسن لاهوتی در حاشیه روزهای حضور خمینی در فرانسه

لاهوتی از روحانیان هوادار روح‌الله خمینی بود و از سوی وی برای تبلیغات مذهبی به گرمسار اعزام شده و سال‌ها به فعالیت مذهبی- سیاسی در آن شهر پرداخت. وی در دهه‌ی پنجاه توسط اسدالله تجریشی با یکی از اعضای سازمان (حسن ابراری) مرتبط شد و به دلیل رابطه و حمایت مالی و سیاسی از سازمان مجاهدین خلق چند بار بازداشت، بازجویی، شکنجه و زندانی شد که آخرین مورد آن از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ به طول انجامید. وی از جمله روحانیانی بود که بیانیه‌ی نجس بودن مجاهدین را پس از اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان، امضا کرده‌بود.

با اوج گرفتن انقلاب وی نیز در کنار برخی دیگر از زندانیان سیاسی آزاد شد و به پاریس رفت و همراه خمینی به ایران بازگشت. عکس وی در تصویر معروف پایین آمدن خمینی از هواپیما در کنار وی دیده می‌شود.



از راست به چپ: ابوالحسن بنی‌صدر، صادق طباطبایی، حسن لاهوتی و پشت سر آن صادق قطب زاده، مرتضی مطهری، احمد خمینی، روح‌الله خمینی

لاهوتی پس از انقلاب ۱۳۵۷

در شـهریور ۱۳۵۸با حکم خمینی لاهوتی مأمور شـرکت در جلسـات شـورای عالی سـپاه شـد. بسـیاری از روحانیان بلندپایه، نگران ارتباط وی با سـازمان مجاهدین خلق بوده و او را فردی احسـاسـاتی می‌نامیدند. زیرا اعتقاد داشـتند ارتباط لاهوتی در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ با اعضای سازمان مجاهدین بیشتر شده‌بود، در خاطرات آیت الله مهدوی کنی نقل شـده‌اسـت که شـیخ حسـن لاهوتی همکاری با سـازمان مجاهدین خلق را حتی پس از سـال ۱۳۵۴ و اعلام رسـمی تغییر مواضـع ایدئولوژیک و ارتداد سـازمان هم، به عنوان اینکه قصـد دارد آنها را برگرداند، ادامه داشـت: «...بعد از اعلام مواضع سازمان مجاهدین خلق ظاهراً آقای لاهوتی با آنها قطع ارتباط نکرده‌بود و مدعی بود که من با اینها هستم تا شاید بتوانم آنها را برگردانم. سازمانی‌ها به منزل ایشان رفت و آمد می‌کردند، از کسانی که بنا به اظهار آقای لاهوتی به خانه‌ی ایشان رفت و آمد داشتند بهرام آرام، تقی شهرام و دختر آقای دزفولی به نام بتول دزفولی و وحید افراخته بودند. آقای لاهوتی می‌گفت اینها گاهی شب‌ها هم در منزل من می‌مانند و اظهار می‌کرد که در صدد هسـتم اینها را برگردانم. وحید افراخته، لاهوتی را لو داده‌بود چون بیش از همه با ایشـان تماس داشـت.» (خاطرات آیت الله مهدوی کنی، انتشـارات مرکز اسـناد انقلاب اسـلامی، صـفحه ۱۴۶). وی پس از انقلاب حمایت خود از سازمان مجاهدین، نهضت آزادی و بنی صدر حفظ کرد، و اختلاف روزافزونی با حزب جمهوری اسلامی و رهبران روحانی آن نظیر بهشتی و خامنه‌ای پیدا کرد. در انتخابات دور اول ریاست‌جمهوری که حزب جمهوری اسلامی از حسن حبیبی حمایت کرد، وی از حامیان بنی صدر بود و این حمایت را ادامه داد و در روز رای‌گیری برای رای عدم اعتماد به بنی‌صـدر در مجلس حاضـر نشـد. رابطه‌ی حسـن لاهوتی روز بروز با قاطبه‌ی روحانیان و حزب جمهوری اسلامی وخیم‌تر شد تا جایی که سخنرانی‌های وی برهم زده شد و تبلیغات گسترده‌ای علیه وی صورت گرفت.



شیخ حسن لاهوتی در کنار آیت‌الله منتظری

مرگ مشکوک شیخ حسن لاهوتی

در آبان ۱۳۶۰ (۷ ماه پس از شورش مسلحانه مجاهدین)، وحید لاهوتی پسرحسن لاهوتی، به حکم اسدالله لاجوردی دستگیر شد. وی چند بار در تماس با لاجوردی نسبت به نوع برخورد با اعضای سازمان به وی اعتراض کرده و علت آن را پیشگیری از قرار گرفتن سازمان در برابر نظام می‌دانست.

چند روز بعد حسن لاهوتی نیز به دستور لاجوردی بازداشت و به زندان اوین منتقل شد. سعید بشیرتاش و ابراهیم نبوی علت دستگیری لاهوتی را خروج از مجلس به همراه مهدی بازرگان و اعضای نهضت‌آزادی در جریان رأی مجلس به عدم صلاحیت بنی‌صدر آوردند. چند روز بعد خبر مرگ وی بر اثر سکته اعلام شد، خانواده‌ی لاهوتی در مصاحبه با هفته‌نامه‌ی شهروند امروز (شماره‌ی ۷۰) اعلام کردند که بنا به گزارش پزشکی قانونی در معده‌ی وی اثر سم استریکنین[5] وجود داشت و وی به مرگ طبیعی نمرده بود.

در روزهای آغاز انقلاب، سعید لاهوتی با فاطمه هاشمی رفسنجانی و حمید لاهوتی با فائزه هاشمی رفسنجانی ازدواج کردند. فاطمه هاشمی علت ازدواج را رابطه صمیمی میان علی اکبر هاشمی رفسنجانی و لاهوتی در سالهای زندان و همچنین ارتباط دو خانواده در آن دوران می‌داند. وی می‌گوید که پدرم به آنان توصیه کرد بخاطر انقلاب (پیرامون مرگ مشکوک وی) سکوت کنند.



آیت الله لاهوتی، فاطمه و فائزه هاشمی

[5] Stryknin

نگاهی به زندگی خانوادگی آیت‌الله لاهوتی

آیت‌الله حسن لاهوتی اشکوری که از زندانیان سیاسی برجسته در دوران حکومت پهلوی بود، اوهمچنین از روحانیون هوادار نهضت خمینی بود، از سوی ایشان برای تبلیغات مذهبی به گرمسار اعزام شد و سال‌ها به فعالیت مذهبی–سیاسی در آن شهر پرداخت. او در اوایل دهه‌ی پنجاه توسط اسدالله تجریشی از بازاریان نزدیک به موتلفه با سازمان مجاهدین خلق ارتباط پیدا کرد و به همین دلیل چند بار بازداشت، بازجویی، شکنجه و زندانی شد. وی پس از اعلام تغییر ایدئولوژی این سازمان از جمله افرادی بود که به مخالفت با رویه‌ی جدید پرداخت. لاهوتی که در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ در زندان بود. وحید پسرش نیز همراه وی در اوین بود. رسم زندان چنین بود. گاهی زندانی را وادار می‌کردند دوست، همدم، همرزم یا منسوبین خود را که در زندان بودند شکنجه کند. تا این که یک روز از آیت‌الله لاهوتی می‌خواهند که فرزندش را شلاق بزند ولی او از این کار خودداری می‌کند. آن گاه از وحید فرزندش می‌خواهند که پدر را شلاق بزند. وحید با نفرت تُفی بر صورت شکنجه‌گر می‌اندازد. این شکنجه‌گر پدر و پسر را تحویل زندانبانان دیگر می‌دهد که هر دو را شلاق بزنند.

لاهوتی پس از آزادی بلافاصله به نوفل‌لوشاتو رفت و تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ که به عنوان یکی از مسافران پرواز انقلاب به ایران بازگشت در زمره‌ی نزدیکان رهبر انقلاب بود. حمید لاهوتی فرزند آیت‌الله درباره‌ی دلایل سفر پدرش به پاریس می‌گوید «پدر در آبان سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند و یک ماهی را به دید و بازدید پرداختند... اواخر آذر یا دی بود که به گمانم سیداحمد آقا با آقای لاهوتی تماس گرفتند و از ایشان خواستند که به پاریس بیایند و همدیگر را ببینند. سیداحمد آقا رابطه‌ی خوبی با خانواده ما و پدرمان داشت...»

لاهوتی پس از بازگشت به ایران علاوه بر اینکه از سوی خمینی به عنوان نماینده‌ی وی و امام جمعه رشت منصوب شد، مدتی فرماندهی کمیته‌های انقلاب اسلامی و نیز فرماندهی سپاه پاسداران را برعهده گرفت. با برگزاری انتخابات اولین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی او نیز مثل بسیاری از مبارزان دوران پهلوی نامزد نمایندگی شد و به عنوان نماینده‌ی رشت به مجلس اول شورای اسلامی راه یافت. در همین دوران بود که دختران اکبر هاشمی رفسنجانی یعنی فاطمه و فائزه را به عقد پسرانش درآورد و با او که از چهره‌های متنفذ نظام تازه و دوست دوران زندان بود، پیوند خانوادگی برقرار کرد. فائزه هاشمی درباره‌ی چگونگی ازدواج با فرزندان آیت‌الله لاهوتی می‌گوید: «آقای لاهوتی و بابا در زندان، قبل از انقلاب، با هم بودند و به لحاظ رابطه نزدیکی که با هم داشتند، علاقه داشتند که از نظر خانوادگی هم این دوستی را ایجاد کنند... از آنجا شروع شد، البته این ازدواج تحمیلی نبود. بعد که هر دو از

زندان آزاد شـــدند، به دعوت آقای لاهوتی به ولایت ایشـــان در شـــمال رفتیم... بعد از ســـفر، بابا به من و فاطی به صورت جداگانه گفت که حمید از من و سعید از فاطی خواستگاری کرده‌است. من و فاطی هم قبول کردیم. بعد از پیروزی انقلاب، ۱۳ اسفند، بود که آقای لاهوتی به همراه پسرانش برای شام به منزل ما آمدند. آقای لاهوتی پیله کرد که باید امشب عقد کنیم و همان شب آقای لاهوتی وکیل ما دو خواهر شد و بابا هم وکیل آن دو تا شد و عقد انجام شد.»

«با جدی‌تر شـدن رقابت‌ها و گاه منازعات سـیاسـی، لاهوتی از جمله روحانیونی بود که به سـازمان مجاهدین خلق، نهضت آزادی و ابوالحسن بنی‌صدر نزدیک شد و اختلافاتش با حزب جمهوری اسلامی بروز کرد. اختلافاتی که به گفته فائزه هاشـمی ناشـی از نارضـایتی وی از «انحصـارطلبی‌ها» بود: «آقای لاهوتی سـابقه مبارزاتی زیادی داشـت و طبیعتاً انتظارات دیگری از انقلاب دا شت و وقتی اتفاقاتی را که با روح و اهداف انقلاب سازگاری ندا شت می‌دید، ناراحت می‌شـد و آن‌ها را بیان می‌کرد. طبیعتاً این بحث‌ها همه‌جا و از جمله در منزل ما نیز انجام می‌شـد... تا جایی که به یاد می‌آورم یکی از اعتراضـات نسـبت به انحصـارطلبی‌هایی بود که به علت شـکل گرفتن حزب جمهوری اسلامی پدید آمده‌بود. آقای لاهوتی گمان می‌کرد که اهدافی که در مسیر مبارزه شکل گرفته‌بود، برآورده‌نمی‌شود و همه چیز به سمت یک سیستم تک حزبی پیش می‌رود...»

روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب که پادگان‌ها توسط چریک‌های مسلح و مردم سقوط می‌کرد پادگان باغ شاه به نام پادگان لاهوتی تغییر نام داد. این نام روی این پادگان بود تا این که لاهوتی مدتی پس از انقلاب بازداشـــت شـــد و پادگان لاهوتی نام جدید پادگان حر پیدا کرد. لاهوتی که رابطه خوبی با حزب جمهوری اسـلامی نداشـت و آنها را به تمامیت خواهی متهم کرد. یک نشـریه دانشـجویی در دانشـگاه علم و صـنعت از او درباره انقلاب پرسـید. لاهوتی جواب داد: هر روز شاهد شیوع مرض خود بزرگ‌بینی هستیم و این خطر بزرگی است.

«غلط است که تصور کنیم انقلاب اسلامی ما به خوبی و خوشی تمام شده و اینک ما مانده‌ایم و یک جامعه متعالی اسلامی. جمهوری اسلامی هنوز در هیچ جای ایران به طور کامل پیاده نشده‌است. البته این طبیعی است... متاسفانه در جامعه ما بر سـر مقام و منصـب اختلاف اسـت ما مثل کرم ابریشـم در خودمان تارهایی تنیده‌ایم و تمام روزنه‌های نجات را داریم می‌بندیم. جایی که امام خمینی خالصـــانه می‌گوید ما نوکر ملتیم باید دید این خودبزرگ‌بینی‌ها و قدرت‌طلبی‌ها از کیست؟ یک مسلمان متعهد باید از پذیرفتن مقام‌هایی که انجام مدیریت آن از عهده‌اش خارج است امتناع کند.»

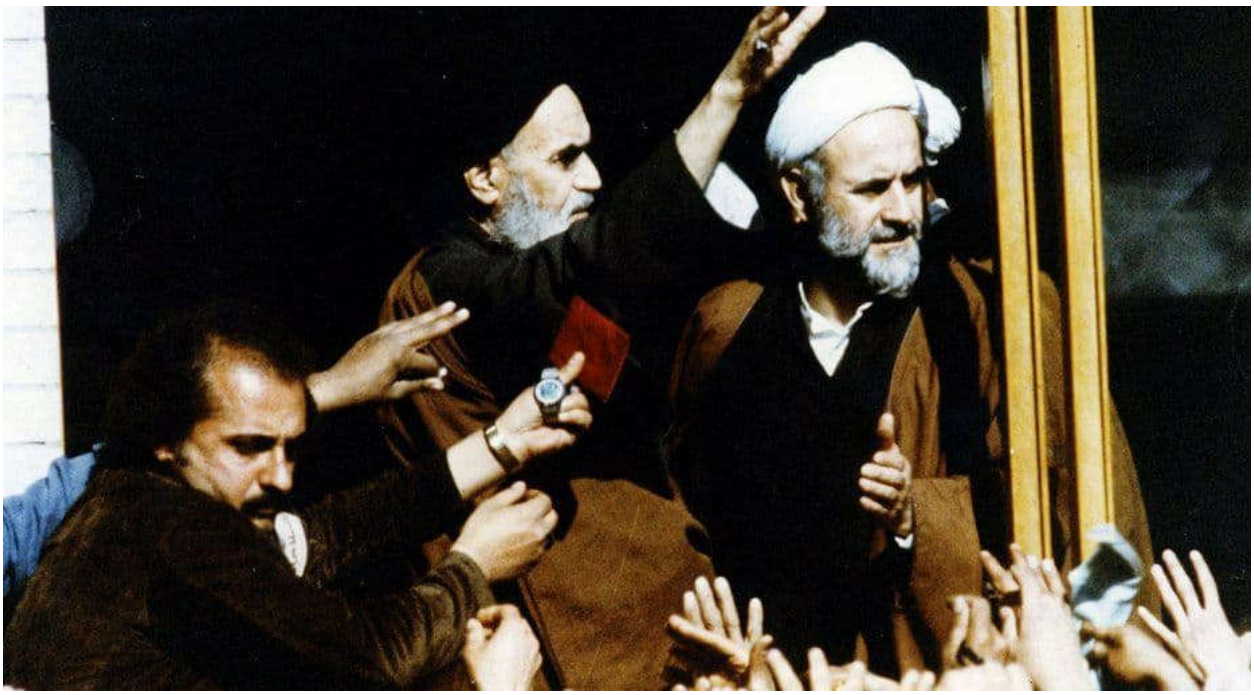
احمد خمینی در نامه‌ی سرگشاده خود که به تاریخ ۲۷ بهمن ماه ۱۳۵۹ نوشت به شدت از نمایندگان مجلسی که تقریبا در انحصار حزب جمهوری اسلامی بود انتقاد کرد: «عده‌ای جاهل و ناآگاه و یا تحریک‌شده لاهوتی را در خط امام نمی‌دانند. کسی را در خط امام نمی‌دانند که هنوز یک هفته از عبارت امام که هرکس لاهوتی را اذیت کند مرا اذیت کرده است نگذشته است. چرا وقتی روز بعد آقای لاهوتی در کوچ‌اصفهان سخنرانی می‌کند دوباره همان عده به مجلس او حمله می‌کنند. خانم آقای لاهوتی را که در ماشین نشسته‌است بیرون می‌آورند و کتک می‌زنند. چرخ ماشینش را با گلوله ژ۳ پنچر می‌کنند و ساعت ها او را در مسجد، در خانه خدا زندانی می‌کنند. در و پنجره مسجد را می‌شکنند که عمال شاه در طول ۳۷ سال سلطنت دست به چنین کاری نزدند. چگونه می‌شود عمق فاجعه را ترسیم کرد. من به هیچ وجه کاری با آقای لاهوتی که امروز بر سر او می‌آید ندارم ولی به سکوت مبارزین دیروز شدیدا اعتراض دارم... چرا مسئولین مملکت در این‌باره هیچ چیزی نمی‌گویند؟ چرا چماقداران را دستگیر نمی‌کنند و در مقابل مردم ستمدیده، ستم کشیده که تازه از زیر یوغ چماقداران رژیم پهلوی نجات یافته‌است محاکمه نمی‌کنند؟ چرا در این زمینه ساکتند؟ اگر امروز جلوی این از خدا بی‌خبران را نگیریم فردا نوبت افراد دیگر می‌رسد.



از راست به چپ: نفر دوم حسن لاهوتی، کاظم سامی، آیت الله منتظری، سید احمد خمینی

شرایط نابسامان خانواده لاهوتی؛ پدر دنبال فرزندش به اوین رفت و بازنگشت

در عکس مشـــهوری که آیت الله خمینی را حین پایین آمدن از پلکان هواپیمای ایرفرانس در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ نشان می‌دهد، دو روحانی نیز در میان همراهان او دیده‌می‌شود؛ آنها مرتضی مطهری و حسن لاهوتی بودند. آیت الله حسن لاهوتی در زمان پیروزی انقلاب ۵۱ سال دا شت. او از روحانیان مبارزی بود که سالها بر علیه محمدر ضا شاه فعالیت می‌کرد و بارها به همین دلیل بازدا شت شده و به زندان افتاده‌بود؛ اولین بار در سال ۱۳۴۲ به خاطر اعتراض به بازداشت آیت‌الله خمینی و آخرین بار در سال ۱۳۵۴ که تا آبان سال ۱۳۵۷ تداوم یافت. نزدیکی او به آیت‌الله خمینی در ســالهای پیش از انقلاب از نخســتین ماموریتی که در فردای پیروزی انقلاب به او واگذار شــد آشــکار اســت؛ فرماندهی نیروهای انقلاب و سازماندهی و راه‌اندازی سپاه پاسداران.



آیت الله لاهوتی و آیت الله خمینی

علاوه بر حسن لاهوتی، پسران او سعید و وحید نیز در سالهای پیش از انقلاب به دلیل فعالیت سیاسی بازداشت شده‌بودند و وحید لاهوتی در زندان با مسعود رجوی از اعضای ارشد مجاهدین خلق آشنا شده‌بود.

رویدادهای پس از انقلاب اما همانقدر که آیت‌الله لاهوتی را به تدریج در صف منتقدان قرار می‌داد، سرنوشت دیگری برای خانواده‌ی لاهوتی رقم زد؛ چنانکه در نخستین روز های پس از انقلاب و بنابر وعده‌ی قبلی میان خانواده‌ها حمید و سعید لاهوتی با فائزه و فاطمه هاشمی، فرزندان اکبر هاشمی رفسنجانی ازدواج کردند. اما این همه‌ی ماجرا نبود. از نخستین روزهای پس از انقلاب، انقلابیون نیز به جان همرزمان سابق خود افتادند. محمدرضا مهدوی‌کنی که خود پیش از انقلاب از دو ستان لاهوتی بود در کتاب خاطراتش از نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب در مدرسه‌ی رفاه به روز دهم یا یازدهم اسفند سال ۱۳۵۷ اشاره کرده و نوشته:« با آقایان بهشتی، باهنر، ها شمی رفسنجانی، علی خامنه‌ای، مفتح، محلاتی، شاه‌آبادی در اتاقی نشسته‌بودیم و از جریانات و او ضاع مملکت صحبت می‌کردیم. ساعت حدود یازده و نیم بود که ناگهان مرحوم شهید مطهری سراسیمه از اتاق دیگر وارد شدند و گفتند: "الان این نهضتی‌ها و بعضی از این وزرای نهضت، اینها با آقای لاهوتی در محضر امام هستند و امام، حکم فرماندهی نیروهای انقلابی را برای آقای لاهوتی نوشته‌اند و بناست ساعت ۱۲ از رادیو پخش شود و این فاجعه است."

با این حال حکم آیت‌الله خمینی به نام حسن لاهوتی صادر و او در پادگان عباس‌آباد مستقر و مشغول راه اندازی سپاه پا سداران شد. با تشکیل حزب جمهوری ا سلامی آنگونه که پسر ار شدش حمید لاهوتی به هفته نامه شهروند امروز گفته"به مرور آقای لاهوتی از یک دیدگاه انتقادی برخوردار شده‌بود. موافق حزب جمهوری نبود و می‌گفت این حزب با هدف رسیدن به قدرت شکل گرفته در حالی که آرمان ما در انقلاب این نبوده‌است."

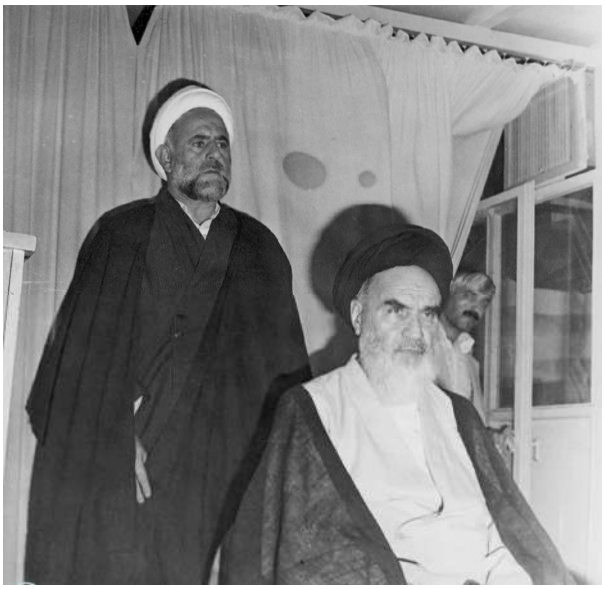
دامنه‌ی اختلاف نظر او با دو ستان سابقش به تدریج زیاد می شود تا آن جا که حتی با اکبر ها شمی رفسنجانی نیز به مباحثه‌هایی درباره‌ی انقلاب و آینده‌ی آن دا شته و به این ترتیب درحالی که بسیاری از روحانیان روز به روز خود را به آیت‌الله خمینی و مراکز قدرت نزدیک‌تر می‌کردند، فاصله‌ی حسن لاهوتی به تدریج زیاد می‌شد.

در چهارم آبان سال ۱۳۶۰ ماموران دادستانی انقلاب وحید لاهوتی را بازداشت و به زندان اوین منتقل می‌کنند. حسن لاهوتی با اسدالله لاجوردی دادستان انقلاب تهران تماس می‌گیرد و از دلیل بازداشت پسرش می‌پرسد و لاجوردی به او وعده می‌دهد پس از چند سئوال و جواب "وحید" را آزاد خواهدکرد.

فاطمه ها شمی درباره‌ی روابط برادر همسرش وحید در سالهای پس از انقلاب به مجله شهروند امروز گفته‌بود: «بعد از انقلاب، وحید همانقدر که تلفنی با رجوی صحبت می‌کرد و دوست بود، با آقای لاجوردی هم تماس داشت و دو ست بود. با کچویی هم دو ست بود. البته نسبت به برخی هم به شدت منتقد بود و می‌گفت که اینها یک روز هم مبارزه نکردند و حالا آمده‌اند و پست گرفته‌اند.»

پس از آن ماموران دادستانی انقلاب تهران خبر شکسته شدن پای وحید لاهوتی را به خانواده‌اش می‌دهند، حسن لاهوتی بار دیگر با اسدالله لاجوردی تماس می‌گیرد و لاجوردی ادعا می‌کند وحید در حین بردن آنان به سر یک قرار، فرار کرده و پایش شکسته‌است.

به روایت خاطرات اکبرهاشمی رفسنجانی چهارشنبه،ششم آبان ۱۳۶۴، ماموران دادستانی به خانه لاهوتی هجوم می‌برند: «به آقای اسدالله لاجوردی گفتم با توجه به سوابق و مبارزات آقای لاهوتی بی‌حرمتی نشود. گفت دنبال مدارک وحید لاهوتی هستند. اول شب اطلاع دادند که آقای لاهوتی را به زندان برده‌اند و احمد آقا هم تماس گرفت و ناراحت بود. قرار شد بگوییم ایشان را آزاد کنند. آقای لاجوردی پیدا نشد به آقای سیدحسین موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب گفتم و قرار شد فوراً آزاد کنند. احمدآقا گفت امام هم از شنیدن خبر ناراحت شد.»



آیت الله لاهوتی و آیت الله خمینی

حمید لاهوتی پسر ارشد آیت الله لاهوتی درباره‌ی زمان بازداشت برادر و پدرش تا اعلام مرگ آن ها می‌گوید: «آقای لاهوتی دو روز بعد از بازداشت وحید، با حکمی که آقای لاجوردی داده‌بود، بازداشت شد در این حکم آمده‌بود که" ماموران حق تجسس و تفتیش خانه را دارند و اگر به کسی هم ظنین شدند او را بازداشت کنند." او به نقل از سیداحمد خمینی، علت بازداشت حسن لاهوتی را پیدا شدن نامه‌ای ذکر کرده که پدر پس از شنیدن خبر بازداشت پسرش وحید و خطاب به او نوشته‌بود و به نقل از سید احمد خمینی، آیت الله خمینی با شنیدن خبر بازداشت آیت الله لاهوتی عصبانی شده و گفته"غلط کردند ایشان را بازداشت کردند."»

بنابر همین روایت آیت‌الله خمینی با آقای موسوی اردبیلی و موسوی تبریزی هم تماس می‌گیرد که آنها را پیدا نمی‌کند و در نهایت یک پیک موتوری به اوین می‌فرستد تا پیغام ببرد که آقای لاهوتی آزاد شود. اما آن طور که خانواده‌ی حسن لاهوتی گفته اند پیک آیت‌الله خمینی وقتی می‌رسد، به او می‌گویند که حال آقای لاهوتی بد شده و به بیمارستان منتقل شده و پس از آن نیز اسدالله لاجوردی ادعا می‌کند که لاهوتی پدر بر اثر سکته جان باخته‌است. اما حمید لاهوتی، فاطمه و فائزه هاشمی، دختران هاشمی رفسنجانی و عروسان خانواده لاهوتی طی مصاحبه‌ای با مجله شهروند امروز فاش کردند بنابر گزارش پزشک قانونی علت مرگ آیت الله حسن لاهوتی، "مسمومیت با سم استریکنین" بوده‌است. جنازه‌ی حسن لاهوتی را نیز به خانواده‌اش تحویل نمی‌دهند. ماموران اسدالله لاجوردی، خود او را دفن می‌کنند و هیچ مراسمی برای او برگزار نمی‌شود.

ماجرای کشته شدن وحید لاهوتی در حین بازداشت، با گذشت نزدیک به ۲۹ سال همچنان علنی نشده‌است. در حالی که اسدالله لاجوردی پیشتر ادعا کرده‌بود که پای وحید شکسته اما به گفته‌ی فاطمه هاشمی «چند روز پس از مرگ حسن لاهوتی یک روز دکتر عالی به خانه ما آمدند و گفتند وحید هم فوت کرده‌است. ما بلافاصله با بهشت زهرا تماس گرفتیم و متوجه شدیم، ده روز است که وحید را دفن کرده‌اند.» به این ترتیب پرونده‌ی آیت‌الله حسن لاهوتی و پسرش وحید لاهوتی طی چند روز برای همیشه بسته می شود در حالی که دوستان روحانی او چون اکبر هاشمی رفسنجانی، محمدرضا مهدوی کنی، سید احمد خمینی و مهم‌تر از همه آیت‌الله خمینی دستکم تا چند سال بعد همچنان در مرکز قدرت باقی می‌مانند. به گفته‌ی حمید لاهوتی «پس از این ماجرا سیداحمد آقا اظهار ناراحتی می‌کرد و البته به انتقادات تند پدر هم اشاره می‌کرد و می‌گفت که نباید کار به بازداشت ایشان می‌کشید.»

مجلس ترحیم آیت‌الله لاهوتی

آیت‌الله لاهوتی ساعاتی پس از بازداشت به شکل نامعلومی درگذشت. هاشمی رفسنجانی درباره‌ی چگونگی مطلع شدن از خبر فوت پدر دامادهایش در خاطرات روز هفتم آبان ۱۳۶۰ می‌نویسد: «اول وقت بعد از نماز و کمی مطالعه، عفت تلفنی اطلاع داد که آقای لاهوتی را دیشب به بیمارستان قلب برده‌اند. بلافاصله تلفن زد و گفت از دنیا رفته‌اند. تماس گرفتم معلوم شد صحت دارد. آقای لاجوردی دادستان انقلاب تهران گفت آقای لاهوتی اتهامی نداشته‌اند، برای توضیح مدارک مربوط به وحید آمده‌بودند که به محض ورود به زندان دچار سکته قلبی شده و معالجات بی‌اثر مانده است. قرار شد پزشکی قانونی نظر بدهد.» خبر فوت آیت‌الله لاهوتی که اعلام شد کشمکشها میان دادستانی و خانواده‌ی لاهوتی بالا گرفت، تا جایی که دادستانی تصمیم داشت پیکر وی را بدون مراسم تشییع به خاک بسپارد. هاشمی در خاطرات هفتم آبان ۱۳۶۰ می‌نویسد: «اداره جلسه را به عهده‌ی آقای خوئینی‌ها نایب رئیس گذاشتم، به دفترم آمدم. درباره‌ی کیفیت دفن آقای لاهوتی مشورت‌هایی شد. قرار شد روابط عمومی مجلس اعلان کند. دادستانی می‌خواست بدون اطلاع به قبرستان ببرد ، موافقت نکردم ... »

خانواده‌ی وی از وضع پیش آمده ناراضی بودند و گفته‌بودند در اعتراض به آنچه رخ داده، مراسم ترحیم اعلام نمی‌کنند، به نوشته‌ی هاشمی: «مساله فوت آقای لاهوتی در داخل خانواده مساله مهم ما بود. احمدآقا هم به منزل آمد و مدتی نشست. از طرف امام ابراز تأسف کرد و درباره‌ی مساله جنگ و کابینه بحث کردیم ... تا عصر در منزل ماندم و استراحت کردم، احمد آقا هم آمد در مورد مسایل چندی بحث کردیم. قرار شد فاتحه‌ای برای مرحوم لاهوتی بگیریم. چون خانواده‌ی ایشان به خاطر نارضایتی شدید از جریان، حاضر نشد اعلان فاتحه کند. روابط عمومی مجلس شورا برای ایشان و دو نفر دیگر از نمایندگان مجلس که اخیراً در تصادف اتومبیل فوت کرده‌بودند مراسمی برگزار کرد.

فائزه هاشمی درباره‌ی فضایی که آن روزها بر خانواده‌اش حاکم بود، می‌گوید: «در روز تشییع جنازه مشکلاتی بود و نمی‌خواستند جنازه را تحویل بدهند و یا جنازه تشییع شود که با پیگیری بابا مشکل تا حدودی حل شد. غیر از مراسم کفن و دفن و رفت‌وآمد دوستان و آشنایان و اقوام در همان ایام پس از فوت، مراسم دیگری نبود البته حمید روحیات خاصی داشته و دارد. او حتی در تشییع جنازه و دفن آقای لاهوتی هم شرکت نکرد.» بعدها فاطمه هاشمی رفسنجانی، دختر اکبر هاشمی رفسنجانی و عروس آیت‌الله لاهوتی، اعلام کرد که هاشمی رفسنجانی به دختران و دامادهای خود یعنی سعید و حمید لاهوتی توصیه کرده‌است که برای حفظ مصالح نظام درباره‌ی نحوه‌ی مرگ

پدرشان سکوت کنند. آنطور که هاشمی رفسنجانی در خاطراتش نوشته بعد از انتشار خبر درگذشت آیت‌الله لاهوتی هرچند علت مرگ سکته قلبی اعلام شده‌بود، قرار شد پز شکی قانونی درباره‌ی علت مرگ وی نظر دهد. نظری که فرزند آیت‌الله ۲۷ سال بعد در گفت‌وگو با هفته‌نامه" شهروند امروز" از آن سخن گفت: « من گزارش پزشکی قانونی را دارم. مطابق این گزارش آقای لاهوتی به علت مسمومیت با سم استریکنین فوت کرده بودند.»



سمت راست: آیت الله طالقانی، سمت چپ: آیت الله لاهوتی

آیت‌الله امید نجف آبادی

فتح‌الله امید نجف‌آبادی (۱۳۲۲ زاده شـده- اعدام شـانزدهم آبان ۱۳۶۷) روحانی، سـیاسـت‌مدار و نماینده‌ی دوره‌ی نخست مجلس شورای اسلامی بود که در سال ۱۳۶۷ اعدام شد.

فتح‌الله امید فرزند محمود در سـال ۱۳۲۲ در نجف‌آباد اصـفهان دیده به جهان گشـود. پس از سـپری کردن دوره‌ی ابتدایی وارد حوزه‌ی علمیه‌ی نجف‌آباد شـد و نزد آقایان: عباس ایزدی، غلامحسـین منصـور، ابراهیم ریاضـی، درس‌های مقدمات حوزوی را فراگرفت. سپس به حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان و بعد از مدتی به قم رفت و دروس سطح و خارج را نزد آیات خمینی، بروجردی، منتظری و علامه طباطبایی به پایان رسـاند؛ و به درجه‌ی اجتهاد رسـید. چند سالی به خاطر حمایت از افکار و نهضت سید روح‌الله خمینی به زندان افتاد و مدتی نیز به بندر ترکمن تبعید گردید. او از نزدیکان منوچهر قربانی‌فر و وا سط ار سال نامه‌ی شکایت قربانی‌فر به منتظری در مورد ماجرای مک‌فارلین بود. او از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب بود. و پس از انقلاب دارای سمت نمایندگی مجلس شورای اسلامی شد.



آیت‌الله امید نجف آبادی

ماجرای اعدام آیت الله امید نجف‌آبادی

امید نجف‌آبادی، اطلاعات مربوط به ماجرای مک‌فارلین را در اختیار سید مهدی ها شمی قرار داد. امید نجف‌آبادی به همراه چند روحانی دیگر، از جمله میرعلی نقی سیدخاوری لنگرودی، نماینده‌ی مجلس، در دادگاه‌هایی مخفی توسط ری‌شهری به علت به گفته آنها اعمال منافی عفت (همجنس‌گرایی) محاکمه و اعدام گردید. حسینعلی منتظری در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: مرحوم آقای امید را نیز در زندان متهم به اعمال منافی عفت کردند واو را به همین اتهام اعدام نمودند. آیا آقای امید که خود هم مجتهد بود و هم سِنی از ایشان گذشته‌بود اهل چنین کارهایی بود؟ ایشان از جمله افرادی بودند که در نشر تفکرات شهید مطهری بسیار نقش دا شتند. نقل می‌کنند در همان ایامی که این مسایل در کشور بحثش داغ بود مرحوم آیت‌الله آقای حاج میرزا هاشم آملی، پدر همین آقایان لاریجانی‌ها، به ملاقات مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی رفته‌بودند. بعد خادم منزل برای آن‌ها چای آورده‌بود و سینی را گذاشته و می‌خواست برود. مرحوم آیت‌الله نجفی به شوخی به ایشان گفته‌بود که نه خیر شما هم نروید و اینجا باشید. می‌ترسم اگر تو نباشی بعداً بگویند آقای نجفی با آقای آملی فلان عمل را انجام داد... القصه به نظر من آقای امید نجف‌آبادی هم قربانی ماجرای مک فارلین شد.

آثار منتشر شده توسط امید نجف‌آبادی

امید نجف‌آبادی از نزدیکان و همکاران مرتضی مطهری بود. امید نجف‌آبادی تنظیم و تدوین کتاب جاذبه و دافعه علی را از روی سخنرانی‌های مرتضی مطهری پیاده کرد و برای آن پاورقی زد. مرتضی مطهری در مقدمه‌ی این کتاب نوشت:

زحمت اصلاح و تکمیل سخنرانی‌ها را فاضل بلند قدر جناب آقای امید نجف‌آبادی متحمل شدند. نیمی از کتاب به قلم معظم‌له است که پس از استخراج از نوارهای ضبط صوت، از نو به قلم خود نوشته و احیاناً اصلاح فرموده‌اند. نیم دیگر آن تقریر لفظی خود اینجانب است.

از آثار دیگر صالحی نجف آبادی کتاب شهید جاوید ا ست که یکی از پربازتاب‌ترین کتاب‌های چند دهه اخیر که در مجامع دینی ایران بود، پژواک‌های متفاوت و متضادی برانگیخت، کتاب شهید جاوید در دهه چهل منتشر شد و تاکنون، هم‌چنان بحث‌انگیز است.

امید نجف آبادی قاضی شرع اصفهان، از یاران منتظری

آیت الله صالحی نجف آبادی با تخلص امید نجف آبادی از یاران آقای منتظری بود. نجف‌آبادی از نویسندگان کتب انقلابی در دهه‌ی چهل بود. کتاب شهید جاوید نوشته‌ی اوست. این کتابش را جمهوری اسلامی جمع وخمیر کرد.

انسان تاثیر گذار و سازماندهی بود. در جریان مک فارلین وحمایت رونالد ریگان از حکومت ولایت فقیه، افشاگری کردند. حمایت رونالد ریگان از حکومت ولایت فقیه وار سال مو شک تاو ویدکی‌های فانتوم به حکومت ا سلامی از طریق ا سراییل در سالهای جنگ، او به همراه مهدی ها شمی وهادی ها شمی برادر داماد وداماد آقای منتظری، موفق شـدند که خبر ورود مک فارلین نماینده‌ی رونالد ریگان، رئیس جمهور آمریکا را در "شـرق الاوسـط" در بیروت منتشر کند. امید نجف آبادی نقش برجسته‌ای در سازماندهی سپاهیان سالم مخالف خمینی و محسن رضایی دزد و رحیم صفوی آدمکش و رفیق دوست دلال هیات موتلفه داشت. آنها یارانی مثل عمادالدین باقی داشتند که از همان سال ۱۳۶۰ از مسوولیت آموزش سیاسی ایدئولوژی سپاه پاسداران قم استعفا دادند و خودشان را از فساد وکشتار سپاه حکومتی جدا کردند.

امید نجف آبادی به این دلیل کشته شد که مقلد منتظری بود ونه خمینی واز همکاران نزدیک محمد منتظری بود. او را با حیله‌های زیاد در حالی که عضـو حزب جمهوری اسـلامی نبود، توسـط کلاهی که مسـوولیت اداری و روابط عمومی را به او در حزب جمهوری اسلامی داده‌بودند، به جلسه حزب جمهوری اسلامی کشاندند. کلاهی پنج بار به محمد منتظری زنگ زده‌بود وگفته‌بود خود آقای بهشـتی در خواسـت کرده وخواهش کرده حتمن در این جلسـه حضور یابید. این همان جلسه‌ای است که دفتر حزب جمهوری اسلامی منفجر شد. وطبق اسناد داخلی بخش سالم سـپاه ودولت معلوم شـد به هیچ وجه سـازمان مجاهدین نقشـی در این انفجار نداشـته‌اند، شـبکه‌ای دیگر این کار را کردند، همان شـبکه‌ای که توسـط کشـمیری دفتر ریاسـت جمهوری رجایی وباهنر را منفجر کردند واین مقامات را کشـتند. در این رابطه همه به خروج پنج دقیقه زودتر قبل از انفجار هاشـمی رفسـنجانی اشـاره می‌کنند. ولی متاسـفانه سازمان مجاهدین در دام این شبکه‌های پیچیده افتاد وبرای اعلام قدرت خود شان در مقابل کشتارها و سرکوب‌های حکومت ولایت فقیه بر علیه احزاب وگروههای سـیاسـی، اعلام کردند که آنها این کشـتارها را انجام داده‌اند. از دو سال پیش اخباری آمده‌است، دال بر آنکه کلاهی وکشمیری در آلمان دیده شده‌اند.

امید نجف‌آبادی تمام این مطالب را با کمک شـبکه باقی مانده از محمد منتظری، انتشـار می‌داد. علاوه بر او مهدی ها شمی و شش نفر دیگر هم در جریان افشای سفر مک فارلین به ایران وملاقاتش با رفسنجانی واحمد خمینی اعدام

شـدند که تا کنون حکومت ولایت فقیه از افشـای واقعیات این اعدام‌ها جلوگیری کرده‌اسـت. در ویکی پدیا چنین نوشته‌اند: "شیخ فتح‌الله امید فرزند محمود در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی در نجف‌آباد اصفهان دیده به جهان گشود. پس از سپری کردن دوره ابتدایی وارد حوزه‌ی علمیه‌ی نجف‌آباد شد و نزد آقایان: شیخ عباس ایزدی، غلامحسین منصـور، ابراهیم ریاضـی مقدمات را فرا گرفت. سـپس به حوزه علمیه‌ی اصـفهان و بعد از مدتی به قم رفت و دروس سـطح و خارج را نزد خمینی، بروجردی، منتظری و علامه طباطبایی به پایان رسـاند؛ و به درجه اجتهاد رسـید. چند سالی به خاطر حمایت از افکار و نهضت آیت‌الله خمینی به زندان افتاد و مدتی نیز به بندر ترکمن تبعید گردید.

او از نزدیکان منوچهر قربانی‌فر و واسط ارسال نامه شکایت قربانی‌فر به منتظری در مورد ماجرای مک‌فارلین بود. او از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب بود. و پس از انقلاب دارای سمت‌های نمایندگی مجلس شورای اسلامی و قاضی شرع اصفهان شد. وی خواهرزاده آیت‌الله منتظری است. وی در اوایل انقلاب مدتی قاضی دادگاه بود اما به حکم روح‌الله خمینی در دی ماه ۱۳۵۸ برکنار گردید.

آیت الله سید حسین خادمی حاکم شرع اصفهان وی را بدلیل آنکه دیدگاهش را در باب مالکیت زمین کشاورزی که طی یک مصاحبه با روزنامه بامداد بیان شده‌بود خلاف شرع می‌دانست، تکفیر کرده‌بود. با بالا گرفتن اختلافات میان خادمی و امید نجف آبادی، خادمی در اعتراض اصـفهان را ترک کرده و با برکناری امید نجف آبادی توسـط سـید روح الله خمینی به اصـفهان بازگشـت. دیدگاه امید نجف‌آبادی دیدگاهی ضـد فئودالی بود ومالکیت را به کار وتلاش منحصر می‌کرد نه به اسناد تدوین شده حاکمان و مالکان. آیت‌الله خادمی را خان‌ها ومالکان بر علیه او که از کشاورزان و دهقانان دفاع می‌کرد تحریک کرده‌بودند. خودشان هم مالک بودند وبر پایه ایستادگی امید نجف‌آبادی در حمایت از مالکیت کسـانی که روی زمین کار می‌کردند بر علیه او موضـع گرفته‌بودند واتهام کمونیسـت بودن واشتراکی بودن هم به او زدند. (امید نجف آبادی از متن الزرع وللزراع ولوکان غاصبا) استفاده‌کرده‌بود وکشاورزان ودهقانان را به حفظ زمین‌ها در دست خودشان دعوت کرده‌بود.

در زمانی که بحث‌های بند ج، بند دال رهایی از فئودال مطرح شـده‌بودند. و تمام کشـور درگیر این مبارزه‌ی سـنگین طبقاتی در رو ستاها و شهر ستانها شده‌بود، مو ضع گیری او به عنوان یک آیت الله صاحب فتوا برای مالکان وخان‌ها خیلی سنگین بود. آنها انتقام خود را در قضیه‌ی پرونده‌ی ایران کنترا یا مک فارلین گرفتند و سپس هم به او و هم به کسانی که جزو همکاران عدالت خواه او بودند اتهامات در حد خود ری شهری زدند، سپس آنها را مخفیانه شکنجه واعدام کردند. اصلی‌ترین دلیل کشتار آنها ، افشای همکاری رونالد ریگان با خمینی ورفسنجانی بود.

پرونده فردی به نام میرا شرافی از فعالان ارتشی و وابستگان به حکومت سابق و فعالان د ست اول کودتای ۲۸ مرداد که بعد از سـال ۱۳۵۷ خودش را تحت الحمایه‌ی خمینی قرار داده‌بود باعث شـد که امید نجف‌آبادی در برابر خمینی بایستد، اعدام این فرد پیچیده باعث برکناری او توسط خمینی از مقام حاکم شرع اصفهان شد.



امید نجف‌آبادی

کتاب شهید جاوید به قلم صالحی نجف‌آبادی

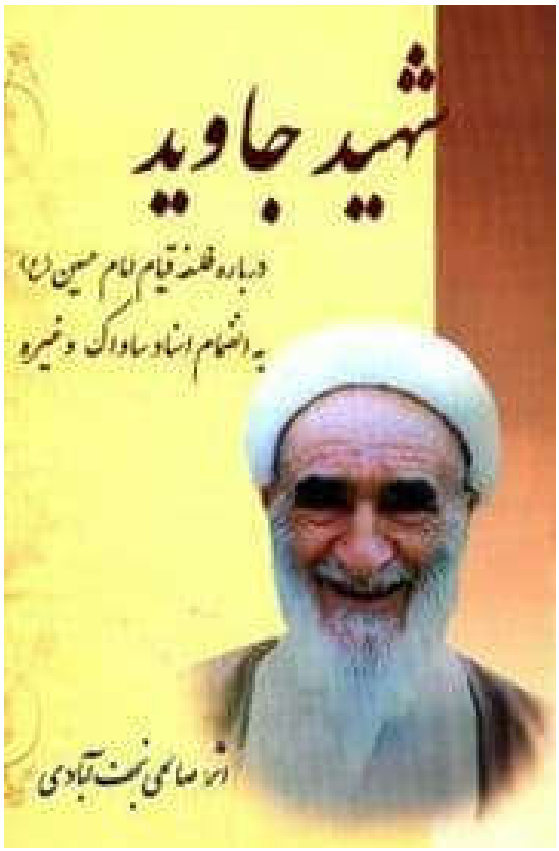
"شـهید جاوید" کتابی درباره‌ی قیام امام حسـین(ع) و واقعه عاشـورا اثر نعمت الله صـالحی نجف‌آبادی اسـت. این کتاب تفسیری متفاوت از تفسیر غالب درباره‌ی علت قیام امام حسین(ع) به دست داده‌است. در حالی که تفسیر غالب درباره‌ی انگیزه‌ی قیام سیدالشهدا، شهادت‌طلبی بوده، صالحی نجف‌آبادی در شهید جاوید مدعی شده‌است که امام حسین(ع) نه به قصد شهادت بلکه به قصد تشکیل حکومت قیام کرد، ولی به دلایلی این مقصود حاصل نشد و ایشان به شهادت رسید.

صالحی نجف آبادی معتقد بود در باب قیام امام حسین(ع) دو دیدگاه افراطی وجود دارد: دیدگاه برخی اهل سنت که طبق آن قیام امام حسـین(ع) نارس و نسـنجیده بود و امام در محاسـبات خود به‌خطا رفته‌بود. دیدگاه عده‌ای از نویسندگان شیعی که بنابر آن قیام امام تابع محا سبات رایج و عقلایی نبود بلکه او به پیروی از فرمانی غیبی د ست به قیام زد. هیچیک از این دو تفسـیر، به ویژه تفسـیر دوم مورد قبول صـالحی نبود و او در این کتاب کوشـید با تحلیل نصوص تاریخی و خدشه وارد ساختن به برخی مفروضات رایج، نظر دیگری ارائه کند. صالحی نجفی‌آبادی با طرح مقدماتی به این نتیجه می‌رسد که پس از مرگ معاویه، بستری برای تشکیل حکومت اسلامی فراهم شده‌بود و در این هنگام امام حسین احساس مسئولیت بیشتری کرد و بر خود لازم دانست که برای زنده کردن ا سلام اقدام کند و با تشـکیل حکومتی نیرومند، وضـع موجود را تغییر دهد و اسـلام و مسـلمانان را از چنگال سـتمگران برهاند. اندیشـه محوری کتاب شهید جاوید آن است که امام حسین سه هدف را دنبال می‌کرد: نخست تشکیل حکومت، در مرحله‌ی دوم برقراری صلح و در درجه‌ی سوم حفظ عزت و تحمل شهادت بود. امام نخست در پی حکومت برآمد و چون اوضاع دگرگون شد، خواستار صلح گشت و سرانجام ذلت را نپذیرفت و تن به شهادت داد. با این وصف امام خود برای کشته شدن هیچ‌گونه فعالیتی نکرد بلکه این عمال حکومت ضد اسلام بودند که فرزند پیغمبر را کشتند و چنین خسارت بزرگی را بر جهان اسلام وارد ساختند.

صـالحی نجفی آبادی در این کتاب بر این باور اسـت که کشـته شـدن در راه خدا مطلوب خدا نیسـت بلکه آن چه مطلوب است و خدا خواسته، دفاع از دین است نه کشته شدن. از نظر او شهادت یک حالت انفعالی قهری است که در اختیار مجاهد نیست و بنا براین ممکن نیست امر خدا به شهادت تعلق گیرد و خدا به او گوید تو مسئولیت داری و مأمور هستی که شهید شوی. هدف مجاهد پیروزی است اما ممکن است به این هدف نرسد و بنابراین شهادت مرگی است که بر شهید تحمیل می‌شود.

انتشار کتاب شهید جاوید در آن سال‌ها نقدها و اعتراضات گسترده‌ای به دنبال داشت . رضا استادی از نوزده کتاب و رساله در نقد کتاب شهید جاوید نام می‌برد.

علاوه بر صالحی فشار بر مقدمه‌نویسان کتاب نیز وارد بود، جو چنان علیه آیت الله مشکینی متشنج شده‌بود که زنی در بازار به طرف او آب دهان انداخته‌بود، در جلسه‌ای به آیت الله منتظری فشار می‌آورند که در همین جلسه باید نوشته‌ای علیه این کتاب بنویسد منتظری گفته‌بود «به شما چه ربطی دارد، اگر دستم را هم قطع کنید یک کلمه نخواهم نوشت». مرتضی مطهری هم به منتظری گفته‌بود «مواظب باش در این جو فعلی اگر روی کاغذ حتی بسم الله بنویسی هم برای آیت الله خمینی و هم جبهه او ضرر دارد.



کتاب شهید جاوید، اثر صالحی نجف‌آبادی

ماجرای مک فارلین

حسینعلی منتظری در خاطرات خود می‌نویسد: در همان روزهایی که مصادف با افشای جریان مک فارلین بود، روزی آقای امید نجف‌آبادی نزد من آمد و گفت: من قبل از انقلاب با شخصی به‌نام منوچهر قربانی‌فر دوست بودم و او آن زمان برای چاپ تحریرالوسیله و حکومت اسلامی و... مبالغ قابل توجهی به من کمک می‌کرد. حال او دلال اسلحه شده و با مقامات آمریکا و انگلیس نیز رفت‌وآمد دارد و او واسطه خرید موشک تاو توسط ایران از آمریکاست. مرحوم امید در ادامه گفت: آقای قربانی‌فر می‌گوید من در اینجا مطالبی درباره‌ی آینده‌ی رهبری می‌شنوم و مطالبی بین هیئت اعزامی ایران از طرف ها شمی رفسنجانی به ریاست فرزند یا برادرزاده‌ی او با کاخ سفید و مشاور رونالد ریگان در چند محور رد و بدل می‌شود. از جمله درمورد صدور انقلاب یا به قول آمریکایی‌ها صدور تروریسم و دخالت ایران در سایر کشورها و نیز تضمین آینده‌ی نظام و رهبری و همچنین آزادی گروگان‌های لبنانی. دراین مذاکرات هیئت ایرانی در همه موارد سعی کرده رضایت آمریکایی‌ها را فراهم آوَرد.

منتظری در خاطرات خود همچنین می‌نویسد: آقایان برای خرید اسلحه روابط مخفیانه‌ای با آمریکایی‌ها برقرار کرده‌بودند و مک فارلین مشاور رئیس‌جمهور آمریکا و همکاران او به‌طور مخفیانه و پاسپورت جعلی وارد کشور شدند. سپس با نامه‌های آقای منوچهر قربانی‌فر این مسئله برای ما برملا شد. آقای قربانی‌فر فتوکپی نامه‌های خود به آقای کنگرلو را به‌وسیله آقای امید نجف‌آبادی برای من فرستاد و طبعاً جریان مک فارلین در بیت ما مطرح شد. البته من اصلاً قربانی‌فر را ندیده‌ام و نامه‌های قربانی‌فر را ظاهراً سیدمهدی توسط یکی از دوستانش به الشراع رسانده‌بود و آقایان با عَلَم‌کردن این مسایل می‌خواستند به طرف‌های آمریکایی خود بفهمانند که ما با طرفداران صدور انقلاب (به قول آمریکایی‌ها تروریسم) و با مخالفان این مذاکرات و افشاکنندگان آن برخورد کرده‌ایم. در آن زمان بسیاری از تلکس‌هایی که به منزل ما می‌آمد از همین موضوع حکایت داشت.

ماجرای ایران–کُنترا (به انگلیسی: Iran Contra affair) که به ماجرای مک‌فارلین و ماجرای ایران گیت نیز معروف است، یک رسوایی سیاسی است که در ایالات متحده آمریکا از بیستم اوت ۱۹۸۵ تا ۴ مارس ۱۹۸۷ (۲۹ مرداد ۱۳۶۴ – ۱۳ اسفند ۱۳۶۵) به‌مدت یک‌سال و نیم، در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری رونالد ریگان رخ داد. مقامات دولت ریگان به‌طور مخفیانه، با فروش تسلیحات به ایران، که در محاصره تسلیحاتی بود، کمک‌رسانی کردند. آنان امیدوار بودند که بدین وسیله آزادی گروگان‌های آمریکایی را تضمین کرده و شورشیان کنتراهای

نیکاراگوئه را تأمین بودجه کنند. تأمین بودجه‌ی کنتراها از سوی دولت آمریکا بر اساس لایحه بولند، از سوی کنگره ممنوع اعلام شده‌بود.

رسوایی ایران-کنترا بزرگ‌ترین بحران داخلی دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان بود و افشای آن در ایران هم تأثیر قابل توجهی گذاشت. این رسوایی با عملیاتی به منظور آزادسازی هفت گروگان آمریکایی که در لبنان اسیر عماد مغنیه بودند، آغاز شد. این گروه شبه نظامی پیوندهایی که با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت برنامه‌ریزی شده‌بود که از انبارهای سلاحهای اسرائیل، تسلیحاتی را به ایران ارسال کنند، و آنگاه آمریکا انبارهای تسلیحات اسرائیل را از نو تأمین کرده و وجه آن را از اسرائیل دریافت کند. دریافت‌کنندگان ایرانی باید قول می‌دادند هر چه در توان شان باشد را برای آزاد سازی گروگان‌های آمریکایی انجام دهند. سرگرد الیور نورث[6] از شورای امنیت ملی ایالات متحده‌ی آمریکا در اواخر ۱۹۸۵ اصلاحاتی در نقشه تعبیه کرد، که بنا بر آن بخشی از عواید حاصل از فروش سلاح برای تأمین بودجه‌ی مخالف جبهه آزادی‌بخش ملی ساندینیستا، یا همان کنتراها، در نیکاراگوئه هدایت می‌شد.

با این که رئیس‌جمهور رونالد ریگان از حامیان جنبش کنترا بود، شواهد در خصوص این که هدایتِ پول حاصله از فروش سلاح به ایران به کنتراها با اجازه‌ی او بوده مورد مناقشه است..

یادداشت‌های دست‌نویس کاسپار واینبرگر در هفتم دسامبر ۱۹۸۵، نشان می‌دهند که ریگان از انتقال احتمالی گروگان‌ها با ایران، و نیز فروش موشک‌های ام‌آی‌ام-۲۳ هاوک و بی‌جی‌ام-۷۱ تاو به عناصر «میانه‌رو» در آن کشور مطلع بوده‌است.

کاسپار واینبرگر نوشت که ریگان گفته‌است: «او می‌توانست پاسخگوی اتهامات غیرقانونی بودن باشد ولی نمی‌توانست به این اتهام پاسخی دهد که رئیس‌جمهور، ریگان بزرگ و قوی از فرصت آزاد کردن گروگان‌ها گذر کرده‌است» پس از افشای فروش تسلیحات در نوامبر ۱۹۸۶، ریگان در تلویزیون ملی ظاهر شد و گفت که انتقال تسلیحات رخ داده، ولی ایالات متحده در قبال گروگان‌ها تسلیحات داد و ستد نکرده‌است. تحقیقات در پی نابود شدن و ارائه‌ندادن حجم بزرگی از اسناد در خصوص این رسوایی از سوی دولت ریگان به محققان کند شد. در چهارم مارس ۱۹۸۷ ریگان در خطاب به تلویزیون ملی مسئولیت کامل همه‌ی اقداماتی که از آن مطلع نبوده را پذیرفت و اعتراف کرد «آنچه به عنوان گشایشی استراتژیک با ایران شروع شد، در هنگام اجرا، به تبادل اسلحه در

[6] Oliver North

قبال گروگان‌ها رو به زوال گذاشت.» کنگره‌ی آمریکا در آن زمان کمک مالی به شورشیان نیکاراگوئه را ممنوع کرده‌بود.

در ایران، یک ماه بعد از آمریکا، این ماجرا را منوچهر قربانی‌فر دلال اسلحه، با نامه‌ای به فتح‌الله امید نجف‌آبادی از اطرافیان قائم مقام اطلاع داد (چون آمریکایی‌ها و دولت ایران تلاش کرده‌بودند او را از معاملات کنار بگذارند). پس برای اولین‌بار در بیت منتظری قائم‌مقام رهبری مطرح شد، گفته‌می‌شود سید مهدی هاشمی مسئول نهاد نهضت‌های آزادی‌بخش سپاه که از نزدیکان منتظری بود، به وسیله روزنامه الشراع لبنان این ماجرا را فاش کرد. ماجرای مک‌فارلین در خاطرات حسینعلی منتظری در صفحات ۵۸۷ و ۶۰۷ و همچنین نامه‌های منوچهر قربانی‌فر به محسن کنگرلو به همراه سند در پیوست‌های ۱۳۰ و ۱۳۱ خاطرات حسینعلی منتظری مفصل آمده‌است. ماجرای ایران–کنترا بعد از رسوایی واترگیت، بزرگ‌ترین رسوایی سیاسی آمریکا لقب گرفت.

شرح واقعه‌ی معاملات تسحیلاتی ایران و آمریکا

ایران در اواسط دهه هشتاد میلادی، درگیر جنگ با عراق بود برای جنگ و اقتصاد به کمک خارجی نیاز داشت. به‌علاوه ارتش ایران در پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به‌طور گسترده‌ای مسلح به اسلحه آمریکایی بود و این نیاز ایران به تجهیزات آمریکایی را دو چندان می‌کرد، اما پس از بحران گروگان‌گیری در سفارت ایالات متحده آمریکا در تهران، جیمی کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا، ایران را مورد تحریم تسلیحاتی قرار داده‌بود. همچنین از ژانویه ۱۹۸۴، آمریکا ایران را به فهرست حامیان دولتی تروریسم اضافه کرده‌بود که از این طریق نیز مشمول تحریم‌ها از جمله تحریم تسلیحاتی آمریکا و متحدانش واقع می شد. همچنین از بهار ۱۹۸۳، تحت عملیات استانج آمریکا تلاش دیپلماتیک وسیعی برای قانع کردن کشورهای متحدش به امتناع از فروش اسلحه به ایران شروع کرده‌بود. در این زمان بخشی از نیروهای حکومتی ایران به بهبود روابط با آمریکا تمایل داشتند. از سوی دیگر رونالد ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا، امید داشت تا با کمک ایران گروگان‌های آمریکایی در لبنان را آزاد کند. همچنین در این زمان آمریکا بیم داشت که یک ایران ضعیف به دامان شوروی کمونیستی بیفتد. در ژانویه ۱۹۸۶ ریگان دستور داد تا چهار هزار موشک تاو توسط سازمان سیا از وزارت دفاع خریده‌شود و از طریق اسرائیل به ایران فروخته‌شود. در این زمان ریگان، رابرت مک فارلین مشاور پیشین امنیت ملی را برای نزدیک شدن بیشتر به ایران و مذاکره به

جناح‌های میانه‌رو ایران از جمله هاشمی رفسنجانی و طرفدارانش به ایران فرستاد. این روابط تا ماه نوامبر ادامه داشت تا زمانی که این روابط توسط یک روزنامه لبنانی فاش شد.

در ۵ اکتبر ۱۹۸۶ (۱۳ مهر ۱۳۶۵) یک هواپیمای باری قدیمی آمریکایی که در حال پرواز برفراز نیکاراگوئه بود، توسط یک موشک ضدهوایی سقوط کرد. یوجین هیزنفاس (به انگلیسی: Eugene Hasenfus) تنها بازمانده این حادثه بود که به اسارت درآمد. بعد از اطلاع از دستگیری، سازمان سیا تصمیم گرفت هرچه سریع‌تر وارد عمل شود و وی را بازگرداند. اما مدتی بعد هیزنفاس با حضور در پشت دوربین‌های تلویزیونی از نقش آمریکا در تجهیز و پروراندن شورشیان نیکاراگوئه (کنترا) پرده برداشت. این خبر در حالی به اولیور نورث، عضو شورای ملی امنیت ایالات متحده آمریکا رسید که وی در حال مذاکره با نمایندگان ایران در اروپا بود. رابرت مک‌فارلین، عضو دیگر شورای ملی امنیت ایالات متحده آمریکا، بعد از اطلاع از این خبر از ادامه‌ی مذاکرات با طرف ایرانی دست کشید و به واشینگتن بازگشت.

این خبر در هر دو کشور خصوصاً در آمریکا زمانی که مشخص شد با وجود آنکه کنگره‌ی آمریکا تأمین مالی شورشیان کنترا در نیکاراگوئه را ممنوع کرده‌بود، دولت ریگان از پول معاملات اسلحه در ایران برای کمک مالی به این شورشیان استفاده می‌کرده‌است، باعث خشم عمومی شد. تریتا پارسی (رئیس سازمان نایاک) هم، در کتاب «اتحاد خائنانه» در تأیید ملاقات مقامات ایرانی (حسن روحانی، منوچهر قربانی‌فر (دلال اسلحه) و اسرائیلی نوشته‌است که با میانجی‌گری اسرائیلی‌ها، ایرانی‌ها از آمریکایی‌ها، موشک ضدتانک تاو خریداری کردند.

روایت جمهوری اسلامی ایران از معاملات پنهانی آمریکا–ایران

چهاردهم ژوئن ۱۹۸۵ در طی ماجرای پرواز TWA۸۴۷ که دو لبنانی عضو گروه عماد مغنیه اقدام به هواپیماربایی نمودند و خلبان را مجبور کردند در فرودگاه بیروت بر زمین نشیند، با میانجیگری اکبر هاشمی رفسنجانی در طی سفرش به سوریه و لبنان، گروگانگیرها گروگان‌ها را آزاد کردند. این مسئله موجب توجه رونالد ریگان به نفوذ ایران در اقدامات گروه عماد مغنیه لبنان شد و درصدد برآمد مدتی بعد برای حل بحران ربایش برخی کارکنان سفارت آمریکا در بیروت توسط اعضای گروه عماد مغنیه، مجدداً از کمک ایران سود ببرد. در همین راستا آمریکا با واسطه‌ی ژاپن و پاکستان با سید احمد خمینی نیز تماس برقرار کرد.

از طریق ارتباط بین یک دلال اسلحه بین‌المللی ایرانی الاصل بنام منوچهر قربانی‌فر با آقای محسن کنگرلو یکی از معاونان نخست‌وزیری مقدمات معاملات پنهانی گروگان-ا سلحه بین ایران و آمریکا مهیا میشود و در چندین مرحله ماهها انجام می‌گردد. همچنین پس از اجرای چند عملیات نظامی موفقیت‌آمیز از سوی رزمندگان ایرانی در خلال سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ که از آزاد سازی خرمشهر آغاز شد و تا تصرف فاو ادامه داشت، سیاست‌مداران نسبت به شکست عراق توسط ارتش ایران بیمناک شدند و ادامه روند جنگ را به نفع ایران دیدند. ایران نیز کویت را به دلیل اینکه جزیره بوبیان را به عنوان پایگاه موشکی در اختیار عراق قرارداد تهدید کرد و موجب ترس سران کشورهای حاشیه خلیج فارس شد. از این روی بود که رونالد ریگان، جورج بوشِ پدر را سه ماه پس از تصرف فاو به منطقه خاورمیانه فرستاد تا با سران کشورهای عرب منطقه ملاقات کند. پس از پایان مذاکرات بود که آمریکا و اعراب به این نتیجه رسیدند که ادامه حمایت از صدام حسین کمکی به پیروزی وی در جنگ نمی‌کند و بهتر آن است که ایشان اقدام به مصالحه با ایران نمایند و از نفوذ بیشتر ایران در منطقه جلوگیری نمایند. بنابراین مذاکرات برای آینده‌ی حکومت ایران بعد از روح الله خمینی و روی کار آوردن جناح میانه رو در دستور کار معاملات پنهانی آمریکا-ایران قرار گرفت.

بعد از کمتر از یک‌سال معاملات پنهانی ایران و آمریکا، هیئتی در تاریخ بیست‌وپنجم مه ۱۹۸۶ (چهارم خرداد ۱۳۶۵) جهت مذاکرات وارد تهران شدند که عبارت بودند از: الیور نورث، رابرت مک‌فارلین تحلیلگر سازمان سیا و مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، جورج کِیو[۷]از مقامات شورای امنیت ملی، هوارد تیچر (مسئول تحویل پول به شورشیان نیکاراگوئه) و امیرام نیر، یکی از مأموران سرویس امنیت اسرائیل. این هیئت با خود یک اسلحه کلت و یک انجیل امضاشده توسط ریگان و یک کیک به همراه داشت. کیک شکلاتی با نظر جورج کِیو به شکل کلید و در تل‌آویو پخته‌شده‌بود تا سمبلی از گشایش در روابط ایران و آمریکا باشد. بر اساس گفته‌های هاشمی رفسنجانی مک‌فارلین و همراهانش با نام ایرلندی با یک هواپیمای حمل سلاح وارد ایران شدند. در بدو ورود به ایران، اعضای این هیئت به یک هتل برده شدند. در مدت ۵ روز مکرراً به درخواست‌های رابرت مک‌فارلین مبنی بر ملاقات با یکی از مسئولان رده‌بالای ایران پاسخ منفی داده‌می شد. مأموران ایرانی اعضای هیئت را تهدید می‌کردند در صورتی که هدف و نقشه‌ی اصلی حضور غیرمنتظره در ایران را شرح ندهند، هویت شان در رسانه‌های جمعی معرفی خواهد شد. بعد از آن اولین دور مذاکرات به مدت دو ساعت انجام شد. در این جلسه مقامات سیاسی ایران حاضر نبودند و تنها فرماندهانی از سپاه پاسداران هیئت ایرانی را تشکیل می‌دادند. دور دوم مذاکرات به دلیل ترک

[7] George W. Cave

جلسه توسط مک‌فارلین تنها نیم‌ساعت ادامه پیدا کرد، وی این اقدام را به نشانه‌ی اعتراض به بی‌توجهی مقامات ایرانی نسبت به حضور وی در ایران انجام داد. دور سوم بدون حضور مک‌فارلین و با حضور چند دیپلمات ایرانی و به مدت شش ساعت انجام شد. در دور سوم، چهارم و پنجم توافقات نسبی بین طرفین انجام شد. در پایان دور ششم مذاکرات، هیئت آمریکایی به این دلیل که نتیجه‌ی مذاکرات را مورد قبول نمی‌دیدند، درخواست بازگشت به آمریکا را مطرح نمودند. این گروه در پایان دور هفتم مذاکرات (هفدهم خرداد ۱۳۶۵) گذرنامه خود را دریافت و ایران را ترک کردند.

نقش حسن روحانی در مذاکرات معامله اسلحه ایران با آمریکا فارن پالیسی در گزارشی با عنوان «وقتی روحانی با اولیور نورث دیدار کرد» نوشت: حسن روحانی مشاور ارشد سیاست خارجی دولت وقت ایران، بیست و هفتم می ۱۹۸۶ با هیاتی از مقامات کاخ سفید در طبقه‌ی آخر هتل هیلتون در تهران همنشین شده و آمده‌بود تا پنهانی واسطه توافقی با آمریکایی‌ها شود. جزئیات این مذاکرات کاملا مخفی و محرمانه بوده‌است و مدارک کمی درمورد نقش حسن روحانی وجود دارد که در "مستند قمار" نیز به آن اشاره می‌شود. این نشریه با تشریح جزئیات مذاکرات ایران و آمریکا هم‌زمان با جنگ تحمیلی ادعا کرده که حسن روحانی نقشی محوری در این ماجرا داشته‌است.

محموله‌های ارسال شده به ایران

اولین محموله موشک‌های تاو در ششم اوت ۱۹۸۵ (۱۵ مرداد ۱۳۶۴) به ایران ارسال شد. در ۱۵ سپتامبر (۲۴ شهریور ۱۳۶۵)، دومین محموله که شامل توپ‌های فوق پیشرفته و سنگین و دوربرد ۱۵۵ میلی‌متری بسیار دقیق و لوله بلند با شعله‌پوش (M198 Towed howitzer 155mm) که البته ساخت آمریکا بود ولی در ارتش ایران برای رد گم کردن به توپ‌های اتریشی معروف شدند. این محموله‌ها از طریق آبی و از بندرعباس به حکومت ایران تحویل داده‌شد. بنیامین ویر (به انگلیسی: Benjamin Weir)، گروگان آمریکایی در لبنان، در ۲۴ شهریور ۱۳۶۵ آزاد گردید. دومین گروگان نیز در تاریخ یازدهم آبان ۱۳۶۵ آزاد شد. رونالد ریگان همان ساعت با تلفن به شیمون پرز، مراتب تشکر دولت متبوعش را به خاطر هماهنگ‌سازی اسرائیل در انتقال تسلیحات به ایران ابراز داشت. سه نفر دیگر نیز در ماجراهای دیگری در ۱۸ و ۲۱ شهریور و نیز ۲۱ مهر آن سال در بیروت به گروگان گرفته‌شدند که در جریان مذاکرات پنهانی نبودند. در این موارد هم گروگان نخست سریعاً آزاد شد، اما دو تن دیگر برای مدت‌ها گروگان بودند.

ناهم مانبار (به عبری: נחום מנבר)، یکی از دلالان اسلحه اسرائیلی مدعی شده‌است که در طی معاملات اسلحه، ایران مقداری گاز اعصاب و گاز خردل نیز دریافت کرده‌است؛ احتمالاً ایران این مواد شیمیایی را در برابر دریافت موشک‌های قذافی لیبی با وی معامله کرده‌است. موشک ضدهوایی هاوک نیز یکی از اقلام فروخته‌شده به ایران بوده که آدولف شویفر آن‌ها را از نیروی هوایی آمریکا تحویل گرفت.

ارزش کل کالاهای ارسال شده به ایران در خلال این معامله بالغ بر دو میلیارد دلار می‌باشد. بر اساس گزارش نیویورک تایمز، این سلاح‌ها در جریان این معامله‌های پنهانی دراختیار ایران قرار گرفت:

۲۰ اوت ۱۹۸۵: ۹۶ موشک ضدتانک تاو (بی‌جی‌ام-۷۱ تاو)

۱۴ سپتامبر ۱۹۸۵: ۴۰۸ موشک ضدتانک تاو

۱۲ نوامبر ۱۹۸۵: تعداد کثیری قطعات هواپیماهای فانتوم اف-چهار به ارزش تقریبی ۴۳ میلیون دلار

۲۴ نوامبر ۱۹۸۵: ۵۰۰ موشک ضدهوایی هاوک (ام‌آی‌ام-۲۳ هاوک)

۱۷ فوریه ۱۹۸۶: ۵۰۰ موشک ضدتانک تاو

۲۷ فوریه ۱۹۸۶: ۵۰۰ موشک ضدتانک تاو

۲۴ می ۱۹۸۶ :۵۰۸ موشک ضدتانک تاو و ۲۴۰ قطعه یدکی موشک‌های ضدهوایی هاوک

۱۴ ژوئن ۱۹۸۶: تعداد کثیری قطعات و تسلیحات اف-۵ تایگر و اف-۱۴ تامکت به ارزش تقریبی ۵۰ میلیون دلار

۴ اوت ۱۹۸۶: قطعات یدکی موشک‌های ضدهوایی هاوک

۲۸ اکتبر ۱۹۸۶: ۵۰۰ موشک ضدتانک تاو

مقامات ایرانی میکروفیشی به دست آورده‌بودند که نشان می‌داد قیمت قطعات یدکی موشک هاوک هفت برابر حساب شده‌است، اما قربانی‌فر اصرار داشت که اضافه قیمت تنها ٪۴۱ هست.

به نوشته‌ی مالکوم برن در دانشنامه ایرانیکا، بین اوت ۱۹۸۵ تا نوامبر ۱۹۸۶، هفت محموله مرسوله کشتیرانی از تجهیزات نظامی از بنادر ایالات متحده یا اسرائیل به ایران ارسال گشت. ایران در مجموع ۲۰۰۴ موشک تاو و ۱۸ موشک هاوک به علاوه بیش از ۲۰۰ عدد قطعات یدکی سکوی پرتاب موشک هاوک در ازای آزادی گروگان‌های

آمریکایی تحویل گرفتند؛ ولی عملیات به خوبی به نتیجه نرسید. سه آمریکایی دیگر در طی همین دوره (آزادی گروگان‌های آمریکایی) به گروگان گرفته شدند؛ در عین حالی که مشکلات متعددی برای رسیدن سلاح به وجود آمد که باعث ایجاد بی‌اعتمادی طرفین معامله شد.

رسوائی روند معاملات و مبادلات در سه کشور

رسوایی در آمریکا

در ۵ اکتبر ۱۹۸۶ (۱۳ مهر ۱۳۶۵) یک هواپیمای باری قدیمی آمریکایی که در حال پرواز برفراز نیکاراگوئه بود، توسط یک موشک ضدهوایی سقوط کرد. یوجین هیزنفاس (به انگلیسی: Eugene Hasenfus) تنها بازمانده این حادثه بود که به اسارت درآمد. بعد از اطلاع از دستگیری او، سازمان سیا تصمیم گرفت هرچه سریعتر وارد عمل شده و وی را بازگرداند. اما مدتی بعد هیزنفاس با حضور در پشت دوربین‌های تلویزیونی از نقش آمریکا در تجهیز و پروراندن شورشیان نیکاراگوئه (کنترا) پرده برداشت. این خبر در حالی به اولیور نورث، عضو شورای ملی امنیت ایالات متحده آمریکا رسید که وی در حال مذاکره با نمایندگان ایران در اروپا بود. رابرت مک‌فارلین، عضو دیگر شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا، بعد از اطلاع از این خبر از ادامه مذاکرات با طرف ایرانی دست کشید و به واشنگتن بازگشت. درست یک ماه بعد خبر معامله تسلیحاتی ایران با آمریکا از یک هفته‌نامه لبنانی منتشر شد. این دو رسوایی سیاسی، یک بحران سیاسی را در آمریکا پدیدآورد.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶ (۴ آذر ۱۳۶۵) فاش شد که سرهنگ الیور نورث از کارکنان شورای ملی امنیت ایالات متحده آمریکا ترتیبی داده‌بود که سود ۱۰ تا ۳۰ میلیون دلاری فروش اسلحه به ایران به شورشیان کنترا پرداخت شود. در حالی‌که پیش از آن کنگره ایالات متحده آمریکا چنین اقدامی را از اساس غیرقانونی کرده‌بود. انتشار این اخبار ریگان را واداشت تا آدمیرال جان پویندکستر، مشاور امنیت ملی را که در سال ۱۹۸۵ جانشین مک‌فارلین شده بود، به همراه اولیور نورث از کار برکنار کند. ریگان به‌دنبال این ماجرا، کمیته مشترک ریاست جمهوری و کنگره، به ریاست سناتور سابق جان تاور، را مأمور رسیدگی به این ماجرا کرد. کمیسیون تاور بعدها اعلام کرد که ریگان از اقدامات زیردستانش در شورای امنیت ملی در ماجرای ایران–کنترا خبر نداشته‌است هرچند که افرادی نظیر رونالد

ریگان رئیس ستاد کارکنان ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، کاسپاروواینبرگر وزیر دفاع و جرج شولتز وزیر خارجه به دلیل تعلل در جلوگیری از این قانون‌شکنی مورد انتقاد قرار گرفتند.

در طی جلسات سؤال از متخلفین در کمیسیون تاور، سرهنگ اولیور نورث با استفاده از حق توسل به متمم پنجم، از دادن هرگونه شهادت در رابطه با نقشش در نابود کردن مدارک مربوط به ماجرای ایران–کنترا خودداری کرد.

این دو رسوایی سیاسی (حمایت از شورشیان نیکاراگوئه و فروش مخفیانه سلاح به ایران)، یک بحران سیاسی را در آمریکا پدیدآورد. برای بیشتر آمریکایی‌ها این دو رسوایی غیرقابل قبول بود.

رونالد ریگان و آنتونی میس که در تاریخ ۲۵ نوامبر همان سال از ارتباط این دو موضوع مطلع و شوکه شده‌بودند، کنفرانس خبری آن روز را لغو کردند. البته همواره از وجود شواهدی مبنی بر آگاهی شخص رونالد ریگان از این رابطه دوطرفه سخن گفته شده‌است؛ ولی هیچگاه مدارکی در جهت محکومیت رئیس‌جمهور ارائه نشد.

پس از این رسوایی، ریگان کمیته‌ای سه نفره به ریاست سناتور جان تاور تشکیل داد تا این موضوع را بررسی کنند. این کمیته به کمیسیون تاور معروف شد و مأموریت بررسی نقش شورای امنیت ملی آمریکا را در این بحران بر عهده گرفت.

نشان HOOLYWOOD در اعتراض به این ماجرا در سال ۱۹۸۷ به OLLYWOOD تغییر یافت.

در ۲۲ مارس ۱۹۸۷ (۲ فروردین ۱۳۶۶) و پس از گذشت دو سال از ماجرا، مک فارلین با خوردن تعداد زیادی قرص والیوم دست به خودکشی زد. این خودکشی ناموفق بود و وی جان سالم بدر برد.

رسوایی در ایران

در ۳ نوامبر ۱۹۸۶ (۱۲ آبان ۱۳۶۵) یک روزنامه لبنانی به نام الشراع نوشت که رابرت مک‌فارلین مشاور امنیت ملی ریگان در یک مأموریت مخفیانه به همراه یک کیک و یک انجیل امضاء شده توسط ریگان به تهران سفرکرده تا از طریق فروش سلاح به ایرانیان از کمک آنان برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان استفاده کند.کسی که این اطلاعات را در اختیار الشراع قرار داده بود، سید مهدی هاشمی مسوول نهاد نهضتهای آزادیبخش سپاه و از نزدیکان آیت‌الله منتظری قائم مقام رهبری بود و وی نیز این اطلاعات را از امید نجف‌آبادی دریافت کرده بود.

به دنبال انتشار گزارش الشراع، هاشمی رفسنجانی که آن زمان رئیس مجلس شورای اسلامی بود با توصیه آیت‌الله خمینی فردای آنروز در مراسم سالگرد ۱۳ آبان در سفارت سابق آمریکا به تشریح سفر مک فارلین و همراهانش به

ایران پرداخت. اعتماد مردم به اقدامات آیت‌الله خمینی موجب جلوگیری از اعتراضات مردمی در ایران شد؛ ولی برخی رجال سیاسی مخالف، نارضایتی خود را با این مسئله اعلام کردند. سید روح‌الله خمینی در این باره گفت:

«رئیس‌جمهور آمریکا در این ر سوایی باید عزا بگیرد. این متفرقه گویی و ا ضطرابی که در کاخ سفید پیدا شد و در طرفداری آمریکا، حکایت از عظمت مسئله می‌کند. یک مقام عالی‌رتبه – به قول خودشان – از آمریکا به‌طور قاچاق و با تذکره جعلی وارد ایران می‌شود در صورتی که ایران نمی‌داند چیست. به مجردی که وارد می‌شود معلوم می‌شود که این از مقامات آمریکا است. ایران او را در یک جایی تحت نظر قرار می‌دهد و او با هر کسی خواسته‌است ملاقات کند، ملاقات نمی‌کند.»

اعتراض در داخل حکومت ایران به ماجرای مک فارلین

از معترضان به ماجرای مک فارلین در ایران آیت الله منتظری بود. او در خاطرات خود نوشته‌است: «ساده انگارانه است اگر کسی باور کند که آمریکایی‌ها برای فروش مقداری سلاح یا رهایی چند گروگان در لبنان دست از سیاست‌های اصولی خود در جنگ ایران و عراق بردارند. تجربه گروگان‌گیری افراد سفارت آمریکا درس‌های آموزنده‌ای برای آمریکایی‌ها و ما داشت. اتفاقاً آزادی آن‌ها هم در ابتدای ریاست جمهوری رونالد ریگان بود و سفر مک فارلین هم در همین دوران ریگان بود. از طرف دیگر این چه روشی است که در ایران متداول شده که از مذاکرات رسمی و روشن و منطقی با آمریکا روی گردان بوده و آن را خیانت و بی‌غیرتی اعلام می‌کنند ولی به صورت مخفی و پشت پرده مذاکره می‌کنند. واقعاً این‌ها دردهایی است که ما در این کشور می‌کشیم.» منتظری ادامه می‌د هد: «آ قا یان برای خر ید اسلحه روابط مخفیانه‌ای با آمریکایی ها برقرارکرده‌بود ند و مک فارلین مشاور رئیس‌جمهور آمریکا و همکاران او به‌طور مخفیانه و پاسپورت جعلی وارد کشور شدند. سپس با نامه‌های آقای منوچهر قربانی‌فر این مسئله برای ما برملا شد. آقای قربانی‌فر فتوکپی نامه‌های خود به آقای کنگرلو را به و سیله آقای فتح‌الله امید نجف آبادی برای من فرستاد و طبعاً جریان مک فارلین در بیت ما مطرح شد. البته من اصلاً قربانی‌فر را ندیده‌ام و نامه‌های قربانی‌فر را ظاهراً سیدمهدی تو سط یکی از دو ستانش به الشراع ر سانده‌بود و آقایان با علم کردن این م سائل می‌خوا ستند به طرف‌های آمریکایی خود بفهمانند که ما با طرفداران صدور انقلاب، به قول آمریکایی‌ها تروریسم، و با مخالفان این مذاکرات و افشا کنندگان آن برخورد کرده‌ایم. درآن زمان بسیاری از تلکسهایی که به منزل ما می‌آمد از همین موضوع حکایت داشت.»

میرحسین موسوی نخست‌وزیر وقت نیز پس از فاش‌سازی با ارسال نامه‌ای به سید روح‌الله خمینی، از اینکه در جریان این معامله قرار داده نشده‌است، گله کرد.

هشت تن از نمایندگان مجلس نیز تصمیم گرفتند در این مورد علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه را مورد سؤال قرار دهند. این هشت نفر عبارت بودند از: حسینی سیرجانی، جلال‌الدین فارسی، نیکروش، سید محمد خامنه‌ای – موسویانی، نجفی رهنانی، فهیم کرمانی (بند چهارم) و اسرافیلیان. متن سؤال به قرار زیر بود:

«با توجه به این که وزارت امور خارجه عهده‌دار اجرای سیاست خارجی جمهوری اسلامی است و تعیین خط مشی با مقام معظم رهبری و مجلس شورای اسلامی است، در رابطه با جنجال تبلیغاتی اخیر از داخل و خارج کشور در خصوص ارتباط با دولت آمریکا اعلام دارند که این ارتباط در چه سطحی صورت پذیرفته‌است. نظر به این که مجلس شورای اسلامی هیچ گونه اطلاعی از این فعل و انفعالات نداشته‌اند، اعلام دارند چه مقام یا مقاماتی تصمیم به این تماس و ارتباط گرفته‌اند. شنیده‌می‌شود افرادی خارج از کادر وزارت امور خارجه با هیئت آمریکایی تماس گرفته و مذاکره نموده‌اند، لطفاً اعلام دارید که این افراد مأموریتی از جانب وزارت امور خارجه داشته‌اند یا خیر و در صورتی که پاسخ منفی باشد، مجوز قانونی تماس و ارتباط افراد مذکور کدام است؟ جریان سفر هیئت آمریکایی به ایران به چه صورت و با چه کیفیتی صورت پذیرفته و چه کسانی در ایران با آن‌ها مذاکره نموده‌اند، محور مذاکرات چه بوده و مذاکرات به چه تصمیماتی منجر گردیده‌است. ضمناً موضوع قبلاً با وزیر محترم امور خارجه در میان گذاشته شده و پاسخ مشارٌالیه مقنع نبوده‌است.»

آیت‌الله روح‌الله خمینی، رهبر وقت ایران، در واکنشی تند به طرح این سؤال چنین سخنرانی کرد: «چرا باید وقتی که دنیا به تزلزل درآمده‌است برای این بی‌اعتنایی ایران به کاخ سفید و سیاه، چرا ما باید مسائل آن‌ها را توجیه کنیم ؟ چرا ما باید این قدر غرب‌زده یا شیطان‌زده باشیم؟ من هیچ توقع نداشتم از بعض این اشخاص، ولو بعضی‌شان در نظر من پوچ‌اند، لکن از بعضی از این اشخاص که سابقه دارند هیچ توقع نداشتم که در این زمان که باید فریاد بزنند سر آمریکا، فریاد می‌زنند سر مسئولین ما! چه شده‌است؟ شماها چه‌تان است؟ چه کردید شماها؟ شماها چرا باید تحت تأثیر تبلیغات خارجی واقع بشوید یا تحت تأثیرات نفسانیت خودتان؟ در یک همچون مسئله مهمی که باید همه شما دست به هم بدهید و ثابت کنید به دنیا که ما وحدت داریم، وحدت ما این‌طور شده‌است و در روزی که هفته وحدت است چرا شماها می‌خواهید تفرقه ایجاد کنید؟ لحن شما در آن چیزی که به مجلس دادید، از لحن اسرائیل تندتر است، از لحن خود کاخ‌نشینان آنجا تندتر است. شما چه شده‌است این‌طور شدید؟ شما که این نبودید

بعضیتان... شما دل مسئولین ما را نشکنید، شما هی تندرو و کندرو درست نکنید، دودستگی ایجاد نکنید، این خلاف اسلام است، خلاف دیانت است، خلاف انصاف است، نکنید این کارها را.»

با این حال و با گذشت چندین سال از این ماجرا هنوز جنجال سیاسی بر سر ابعاد آن ادامه دارد و برخی هاشمی رفسنجانی را متهم می‌کنند که فقط مذاکره برای خرید اسلحه و معامله برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان را به سید روح‌الله خمینی اطلاع داده‌است ولی حضور هیئت بلندپایه در تهران و تلاش برای عادی‌سازی روابط با آمریکا از طریق خودش و میانه‌روها را از وی پنهان نموده‌است.

انعکاس ماجرای مک‌فارلین در مطبوعات

نشریه السفیر می‌نویسد ریگان در مورد اعتراضات کنگره در مورد ارسال سلاح به ایران گفت:سلاح‌های ارسالی فقط جنبه‌ی دفاعی دارد و هدف ما از ارسال آن‌ها یکی این است که بفهمانیم ما آماده‌ی عادی‌سازی روابط هستیم و دیگر اینکه با جناح میانه‌رو در جنگ قدرت پس از آیت‌الله خمینی کانال ارتباطی برقرار نماییم.

روزنامه‌ی النهار می‌نویسد: ریگان و جان پویندکستر در یک مصاحبه مطبوعاتی گفتند: "هدف اصلی ما از مذاکرات و ارسال سلاح محرمانه به ایران، ایجاد ارتباط مناسب با رهبران احتمالی آینده‌ی ایران بود و موضع گروگان‌ها فرعی و جانبی است. آن‌ها اظهار امیدواری کردند که پس از فوت آیت‌الله خمینی جناح میانه‌رو روی کار آید."

نشریه کویتی المجتمع فاش کرد که هدف ماجرای مک فارلین چهار چیز است.

۱- تغییراتی در داخل حاکمیت ایران در حال وقوع است و باید از آن بهره‌برداری کرد.

۲- برخورد دو جناح منتظری و هاشمی

۳- تقویت جناح میانه‌رو

۴- ایجاد زمینه تفاهم با حاکمیت پس از مرحله‌ی آیت‌الله خمینی

هشت سال بعد از ماجرای مک فارلین و در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون، هاشمی رفسنجانی مطلبی به شرح زیر در خاطرات خود می‌نویسد: «آقای فلاحیان آمد و اوراق فاکسی را آورد که یکی از عناصر حزب دموکرات آمریکا زده و خواسته بود، برای کم کردن دشمنی دولت فعلی آمریکا که درصدد ضربه زدن به ایران است، بعضی

از اسناد مربوط به جریان مک فارلین را برای تضعیف جمهوری خواهان منتشر کنیم، تا باعث کم‌شدن خشم دموکرات‌ها و نزدیکی ایران و آمریکا بشود. گفت آیت‌الله خامنه‌ای گفته‌اند صحبت کنم.» هاشمی در ملاقات بعدی خود با رهبر جمهوری اسلامی در مورد این پیشنهاد با وی صحبت می‌کند. به گفته هاشمی «آیت‌الله خامنه‌ای نظر داشتند که برای توسعه‌ی اختلافشان استفاده بشود، ولی به نتیجه روشنی نرسیدیم.»

رسوایی در اسرائیل به خاطر معامله‌ی اسلحه با ایران

این ماجرا در اسرائیل نیز موجب جنجال بسیار شد. در دهم دسامبر همان سال، شیمون پرز در دفاع از شرکت اسرائیل در ماجرای ایران–کنترا پاسخ داد: "اینکه ما به ایرانیان اسلحه بدهیم فکر خود آمریکاییان بود. ما فقط به درخواست واشینگتن وارد شدیم.

آبا ابن (به عبری: אבא אבן) که ریاست کمیسیون تحقیق روابط ایران و اسرائیل در ماجرای مک‌فارلین را بر عهده داشت، نیز حتی اذعان داشت:

«این حق ماست که بخواهیم به ایران اسلحه بفروشیم.»

افزایش توان نظامی ایران در جنگ

در مراحل جنگی سال‌های ۱۳۶۴–۱۳۶۵ عملیات والفجر ۸ (اشغال فاو) و عملیات کربلای ۵ (محاصره بصره) ایرانی‌ها توانستند افزایش توان نظامی خود را به نحوی که توانایی بازکردن یک جبهه کامل را داشته‌باشند را به نمایش بگذارند. در آن برهه از جنگ ایران و عراق تجهیزات آمریکایی، موشک ضد تانک تاو و موشک ضدهوایی هاوک و نیز خرید قطعات یدکی برای هواپیماهای نیروی هوایی ایران و توپهای دوربُرد، توان ماشین جنگی ایران را به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش داده‌بود. استفاده از این تجهیزات دلیل عقب‌نشینی عراقی‌ها را در زمان آغاز آن عملیات‌ها توجیه می‌کند. تا پیش از این عملیات‌ها ایرانی‌ها برای مدت‌ها توان مؤثر انهدام تانک، ساقط نمودن هواپیما، و هلیکوپترهای توپدار را از دست داده‌بودند. این افزایش ناگهانی در توان ماشین جنگی ایران علی‌رغم توجیه دولت ریگان بر عدم تأثیر فروش نظامی ایران بر توان جنگی ایران بود.

افراد مرتبط با ماجرای مک فارلین

برخی از مهم‌ترین اشخاصی که در این ماجرا نقش کلیدی را ایفا کرده‌بودند از ملیت‌های مختلف می‌باشند عبارتنداز:

ایالات متحده آمریکا

رونالد ریگان، رابرت مک‌فارلین، الیوت آبرامز، دیوید آدینگتون، جان بولتون، ریچارد چنی، رابرت گیتز، مایکل لدین، ویلیام کیسی، ادوین میس، جان نگروپونت، اولیور نورث، اوتو ریچ، جان پویندکستر، کاسپر وینبرگر

ایران

سید روح‌الله خمینی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای، میرحسین موسوی، احمد وحیدی، سید احمد خمینی، محسن رضایی، محسن کنگرلو، منوچهر قربانی‌فر، حسینعلی منتظری، مهدی هاشمی، فتح‌الله امید نجف‌آبادی، حسن روحانی

اسرائیل

شیمون پرز، امیرام نیر، یاکو نیمرودی، آدولف شویمر

عربستان سعودی

عدنان خاشقچی

نیکاراگوئه

دنیل اورتگا

بریتانیا

آلبرت حکیم

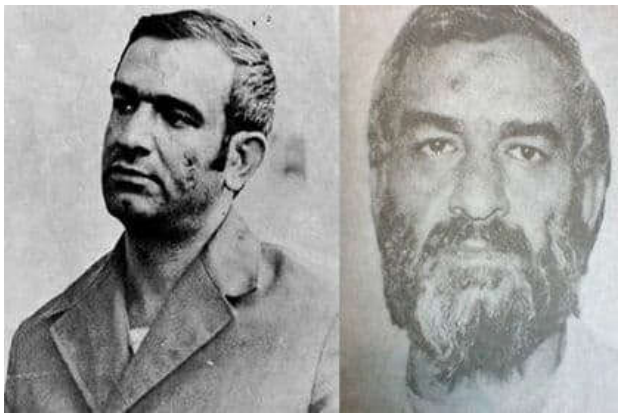
لبنان

عماد مغنیه

قربانیان ایرانی ماجرای مک فارلین

۱– سید مهدی هاشمی

سید مهدی هاشمی (تیر ۱۳۲۳–۶ مهر ۱۳۶۶) روحانی شیعه، از اعضای اولیه و مؤسسان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و برادر داماد حسینعلی منتظری، قائم‌مقام رهبر ایران بود. وی پیش از انقلاب به اتهام معاونت در قتل سید ابوالحسن شمس‌آبادی از مخالفان خمینی در اصفهان دستگیر و در فروردین‌ماه ۱۳۵۵ محکوم شده‌بود. او پس از انقلاب، مسئول واحد روابط عمومی و عضو شورای عالی فرماندهی سپاه بود و مسئولیت نهضت‌های آزادی‌بخش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به‌عهده داشت و تا انحلال این واحد به فعالیت در این سمت ادامه داد. هاشمی پیش از انقلاب همراه با محمد منتظری با گروه‌های مسلح در لبنان و لیبی در ارتباط بود. در ماجرای سفر مک فارلین، او متهم شد که قصد بهره‌برداری سیاسی داشته؛ همچنین وی برای اولین‌بار دوازدهم آبان ۱۳۶۵ این ماجرا را در روزنامه لبنانی «الشراع» فاش کرده‌است، این در حالیست که وی در آن زمان در زندان به سر می‌برد. وی مدتی قبل در شهریور ۱۳۶۵ دستگیر شد و به اتهام قتل سید ابوالحسن شمس‌آبادی، شیخ قنبرعلی صفرزاده، عباسقلی حشمت و چند نفر دیگر توسط شیخ علی رازینی در دادگاه ویژه روحانیت مجدداً محاکمه و در نهایت یکسال بعد در مهر ۱۳۶۶ اعدام ودر قطعه دوم بهشت معصومه قم دفن شد.



سید مهدی هاشمی

سیدمهدی ها شمی در سال ۱۳۲۳ در خانواده‌ای روحانی در شهر قهدریجان از توابع شهر ستان فلاورجان ا صفهان متولد شد. پدر او سیدمحمد هاشمی از علمای صاحب‌نام و استاد حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان بود و مادر وی طوبی فقیه‌ایمانی فرزند عبدالحسین فقیه‌ایمانی از علمای شیعه ا صفهان بود. سیدمهدی پس از گذراندن دوران دبستان، به تحصیل علوم حوزوی نزد پدرش و سایر استادان آن زمان از جمله سیدمحمدجواد غروی، نورالدین اشنی، سیدعطاءالله فقیه، احمدآقا امامی، معلم حبیب‌آبادی و میرزا علی‌آقا عبودیت مشغول شد و بسیاری از دروس مقدمات و سطح را در اصفهان فراگرفت.

سیدمهدی هاشمی در حوزه علمیه‌ی اصفهان به تبلیغ مواضع سید روح‌الله خمینی پرداخت و رساله، عکس و بیانیه‌های او را توزیع می‌کرد. این فعالیت‌ها زمینه‌ی آشنایی وی با محمد منتظری و همکاری گسترده‌ی بعدی سیدمهدی هاشمی با وی در زمینه‌ی مبارزه با حکومت شاه شد. به همین سبب ساواک اصفهان او را به همراه چند نفر از همفکرانش همچون عباس صفائی و هسته‌ای بازداشت نمود که پس از چند ماه همگی آزاد شدند و وی مجدداً به فعالیت‌های خود در رابطه با نهضت اسلامی ادامه داد. او در این مقطع پس از ورود به حوزه‌ی علمیه و کسب مدارج علمی در نهم شهریورماه ۱۳۴۶ که در حال تحصیل درس خارج در حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود، به خاطر نوشتن مقدمه‌ای بر اعلامیه‌های سید عبدالله بهبهانی و سید روح‌الله خمینی درباره‌ی حمایت از اعراب در جنگ با ا سرائیل و تحریم رابطه با یهودیان و نیز به جرم انتشار و توزیع این اعلامیه‌ها در قم و اصفهان، مجدداً بازداشت شد.

ها شمی به سخنرانی‌ها و فعالیت‌هایش علیه حکومت شاه در زادگاهش قهدریجان و همچنین ا صفهان م شهور بود و پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به اتهام دست‌داشتن در قتل سید ابوالحسن شمس‌آبادی به اعدام محکوم شده‌بود. دیوان عالی اما این حکم را به دلیل نقض تحقیقات به دادگاه اولیه فرستاد و زمانی که پرونده در جریان بود، انقلاب ۵۷ رخ داد و او از زندان آزاد شد.

سید مهدی ها شمی پس از انقلاب با حکم محسن رضایی به عنوان عضو شورای فرماندهی سپاه پاسداران منصوب شد. او پس از ترور محمد منتظری، مسئول واحد نهضت‌های آزادی‌بخش سپاه پاسداران شد اما با محسن رضایی، فرمانده کل سپاه اختلاف‌هایی داشت و این واحد در اساسنامه‌ی سپاه که سال ۱۳۶۱ در مجلس تصویب شده‌بود، حذف شد. پس از این اتفاقات مؤسسه نهضت‌های آزادی‌بخش زیر نظر حسینعلی منتظری در قم تشکیل و مهدی هاشمی رئیس آن شد.

در اواخر سال ۱۳۶۰ سیدحسین موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب اسلامی نیز، طی حکمی سیدمهدی هاشمی را به سِمت نماینده‌ی دادستان کل انقلاب منصوب کرد. او در آن سال‌ها یکی از چهره‌های شناخته‌شده در فضای سیاسی و در بین فرماندهان سپاه پاسداران بود که اتهام دستور قتل افرادی مانند ابوالحسن شمس‌آبادی و صفرعلی قنبرزاده و عباسقلی حشمت به سیدمهدی هاشمی منسوب شد.

اتهام قتل ابوالحسن شمس‌آبادی به مهدی هاشمی

پس از انتشار کتاب شهید جاوید اثر نعمت‌الله صالحی نجف آبادی در اواخر حکومت پهلوی، با یک سری مخالفان سرسخت مواجه شد. هدف اصلی نویسنده و مفاد کتاب شهید جاوید این بود که قیام حسین را مطابق قواعد و اصول عقلی و اجتماعی برای نسل جوان تشریح کند. کتاب شهید جاوید در شرایطی تألیف و منتشر شد که انقلابیون در حال مبارزه با حکومت پهلوی بودند و موضوع حکومت اسلامی به عنوان هدف اصلی مبارزات، نیاز به تبیین و استناد دینی داشت که در این کتاب به بیان آن پرداخته شده بود.

منتظری ضمن استقبال از این کتاب مقدمه‌ای درباره‌ی این کتاب نوشت. هسته اصلی مخالفان این کتاب را کسانی تشکیل می‌دادند که با مبارزه و تشکیل حکومت اسلامی موافق نبودند. از این رو ساواک توانست از این موضوع بهره‌برداری کند و با بزرگ‌نمایی آن حساسیت‌ها را دو چندان کند.

سَردَمداری این جریان را هم سید ابوالحسن شمس‌آبادی بر عهده‌دار شت. حسینعلی منتظری در خاطرات خود نقل می‌کند که «پس از تبعید ما در آن زمان سید ابوالحسن شمس‌آبادی گفته بود که امام حسین اینها را لت و پار شان کرد. بعد خمینی هم در یکی از صحبت‌هایشان در نجف گفت که این آخوندهایی که این چنین صحبت می‌کنند می‌بایست عمامه شان را بردا شت و ر سوایشان کرد. این صحبت‌ها در نجف‌آباد و قهدریجان داغتر از جاهای دیگر بود. در قهدریجان دو محله وجود داشت محله علیا و سفلی. یک محله طرفدار سید روح‌الله خمینی بودند و یک محله طرفدار سید ابوالقاسم خویی. شمس‌آبادی مرتب در این محله علیه شهید جاوید سخنرانی می‌کرد و به ما و طیف طرفدار امام بد و بیراه می‌گفت. بعد متأسفانه تعدادی از بچه‌های انقلابی خواستند او را به قول خودشان گوش مالی دهند، که او را به قتل رساندند. متأسفانه از این قبیل تندروی‌ها در سال‌های بعد انقلاب هم بسیار شاهد آن بودیم. در صورتی که این کارها بر خلاف شرع و قانون است.»

چون مهدی ها شمی از افراد انقلابی و از طرفداران حکومت ا سلامی در آن منطقه بود پس از این حادثه سید مهدی به همراه تنی چند د ستگیر شدند و در دادگاه ا صفهان به سه مرتبه اعدام محکوم شدند؛ ولی دیوانعالی کشور زمان شاه این حکم دادگاه اصفهان را لغو کرد و اعدام‌ها را به تعویق انداخت.

پس از انقلاب و مطرح شـــدن قائم مقامی منتظری در ســـال ۱۳۶۴، پرونده‌ی شـــمس‌آبادی بار دیگر به جریان افتاد. افرادی داعیه‌ی حمایت از خون شمس‌آبادی را دا شتند که در قبل از انقلاب از مخالفان سر سخت او بودند. این همه در حالیســت که یرواند آبراهامیان در کتابش به نام ایران بین دو انقلاب قتل شـمس‌آبادی را با توجه به صـحبت‌های افراد موجود در ســاواک که به خارج گریخته‌بودند به حکومت شــاه و به خاطر ســخنرانی اعتراضــی او علیه تقویم شاهنشاهی و تغییر تاریخ ر سمی کشور نسبت می‌دهد. در اتهامات پرونده سید مهدی ها شمی در زمان د ستگیری توسط ساواک آمده‌است که وی قول همکاری به آن‌ها داده‌است. اگرچه درآن زمان اعلام وفاداری به شاه و بیزاری از فلان کس روشی بود برای خلاصی هرچه زودتر از زندان و بسیاری از افراد از این حربه استفاده‌می کردند.

اتهام قتل ربانی املشی که به مهدی هاشمی منسوب شد

اعتراف به قتل ربانی املشـــی که پدر زن احمد منتظری بود و خورانیدن پودر ســـرطان‌زا نیز از جمله اتهاماتی بود که متوجه مهدی ها شمی بود. بر سنگ قبر املشی این چنین حک شده‌ا ست «... که به د ست گروه توطئه‌گر و منحرف مسـموم گردید.» فتح‌الله ربانی املشـی فرزند ربانی املشـی در مصـاحبه با روزنامه اطلاعات می‌گوید: "سـه چهار روز پس از اعدام مهدی ها شمی، اینجانب تو سط محمد مؤمن از مو ضوع با خبر شدم و خیلی تعجب کردم که چه طور شد بلافاصله بدون کوچک‌ترین اطلاعی به اولیای‌دم شخص معترف را اعدام می کنند.

اتهام داشتن خانه تیمی منسوب به مهدی هاشمی

یکی از مواردی که ری شـــهری و رســـانه‌های آن زمان بر آن مانور می‌داد کشـــف خانه تیمی بود که توســـط مهدی ها شمی اداره می شد. در شهریور ۱۳۶۵ ری شهری وزیر اطلاعات وقت در اینباره می‌نویسد: "دو نفر از اتباع کره‌ی جنوبی از شـخصـی به نام «شـنیتا رضـایی» در کلانتری ۵ تهران به عنوان سـارق شـکایت کردند. کلانتری برای انجام تحقیقات، نامبرده را د ستگیر کرد. در بازر سی بدنی و منزل فرد د ستگیر شده یک عدد ا سلحه کمری، مقادیر زیادی

شنا سنامه جعلی و ا سناد و مدارک جعلی ک شف و ضبط گردید. فرد د ستگیر شده در پا سخ به بازجویی‌ها آدرس خانه‌ای را در خیابان یوسف آباد ارائه داد که پس از تحقیقات مشخص شد که این خانه مربوط به نهضت‌های آزادی‌بخش است که زیر نظر سید مهدی هاشمی فعالیت می‌کند. در آن خانه ۴۹ قلم اجناس غیرقانونی از قبیل ا سلحه، مواد منفجره، پودر سرطان‌زا و ا سناد جعلی وجود دا شت که بعد از ک شف، سید مهدی د ستگیر و به اعدام محکوم شد. منتظری در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: « سید مهدی ها شمی در حدود ۵ سال در شورای مرکزی سپاه بود و همراه با محمد منتظری در نهضت‌های خارج از کشور فعالیت می‌کرد و مدام هم به امام و هم به مسئولین اطلاعات و غیره گزارش می‌داد. خود مسئولان اطلاعات خانه و امکانات در اختیارآن‌ها قرار می‌دادند و به آن‌ها برای انجام مأموریت در خارج از کشور حکم می‌دادند. آقای حسنی که از دوستان سید مهدی که بعداً او را بازداشت کردند و سر و صداها بعد از بازداشت او شروع شد، از افراد مورد وثوق وزارت اطلاعات بود. در جلسه‌ای که با حضور فلاحیان و ری شهری در منزل ما برگزار شد من به آقای فلاحیان گفتم مگر همین آقای حسنی مورد اعتماد شما نبود؟ مگر با او فعالیت نمی‌کردید؟ مگر عمده‌ی این امکانات را شما در اختیار شان قرار نمی‌دادید؟ گفتند چرا، گفتم پس چطور این خانه، خانه‌ی تیمی و خلاف مقررات شد؟»

ارتباط مهدی هاشمی با ماجرای مک فارلین

ماجرای مک فارلین یا ایران-کنترا شاید ا سا سی‌ترین اتهامی ا ست که به خاطر افشا تو سط سید مهدی ها شمی در روزنامه الشراع لبنان، بیت و خود حسینعلی منتظری بابت آن بهای زیادی پرداخت کردند. در پی رابطه‌ی پنهانی و معامله همکاری در آزاد سازی گروگانهای آمریکایی در لبنان و خرید ا سلحه از آمریکا تو سط ایران، سرانجام مک فارلین مشاور ارشد رئیس‌جمهور وقت آمریکا رونالد ریگان و همراهان او به دور از اطلاع نهادهای رسمی و همچنین مجلس جهت انجام یک سری مذاکرات مخفیانه در خرداد ۱۳۶۵ وارد تهران شده بودند و مذاکراتی انجام دادند. این قضایا توسط منوچهر قربانی‌فر (دلال اسلحه) فاش شد. قربانی‌فر فتوکپی مکاتباتش با محسن کنگرلو (طرف ایرانی و نماینده رفسنجانی) را به وسیله فتح‌الله امیدِ نجف آبادی از نزدیکان بیت قائم مقام برای حسینعلی منتظری فر ستاد و طبعاً ماجرای مک فارلین در بیت او مطرح شد و موجب تعجب همگان گردید. حسینعلی منتظری در خاطرات خود می‌نویسد: «روزی اکبر هاشمی رفسنجانی به بیت ما آمد. من از ایشان از این ماجرا سؤال کردم. ایشان تعجب کردند و گفتند که از کجا به این مسئله پی بردید؟ گفتم از طریق جن‌ها... گفت بنا داشتیم بعداً

خدمتتان عرض کنیم. پس از آن احمد خمینی هم از من همین سـؤال را کرد و من بازگفتم از طریق جن‌ها... بعدها نامه‌های قربانی فر را سید مهدی ها شمی تو سط رابطانی که در لبنان دا شت به روزنامه الشراع ر ساند و باعث افشای این رابطه شد.»

دستگیری، اعترافات و اعدام مهدی هاشمی

بالاخره پس از برملا شدن قضیه‌ی معامله ا سلحه با آمریکا، سید روح‌الله خمینی در طی نامه‌ای به حسینعلی منتظری مطالبی درباره‌ی سید مهدی هاشمی نوشت، حسینعلی منتظری هم در ذیل آن یک نامه نُه صفحه‌ای جواب آن را داد. پس از آن، احمد حسنی، نماینده‌ی سید مهدی هاشمی را در خانه تیمی بازداشت کردند و بعد سید مهدی را احضار کردند. سـپس دسـتگیری‌ها در حد وسـیع در بیت حسـینعلی منتظری آغاز شـد. سـید مهدی هاشـمی در سـال ۱۳۶۵ د ستگیر شد و یک ماه پس از این د ستگیری ری شهری با حکم خمینی به عنوان مسئول ر سیدگی به پرونده انتخاب شد. هاشمی در طی زمان بازجویی به اتهام دروغ گفتن در پاسخ به سوالات متحمل هفتاد و پنج ضربه شلاق شد.



رازینی قاضی دادگاه سیدمهدی هاشمی

پس از طی هشت ماه بازجویی، فیلم اعترافات هاشمی تهیه شد که پس از بازبینی خمینی و چند تن از نزدیکانش از تلویزیون سراسری ایران پخش شد. اما سید مهدی هاشمی در سال ۱۳۶۵ توسط وزارت اطلاعات دستگیر شد. محمد محمدی ری‌شهری، وزیر اطلاعات وقت، دلیل دستگیری سید مهدی هاشمی را کشف یک خانه تیمی وابسته به تشکیلات نهضت‌های آزادی‌بخش اعلام کرد. یکی از اتهامات سید مهدی هاشمی که در اعترافات تلویزیونی او هم برجسته شد، صدور دستور قتل برخی از افراد از جمله سید ابوالحسن شمس‌آبادی، امیرعباس بحرینیان، شیخ قنبرعلی صفرزاده و عباسقلی حشمت بود.

نزدیکان سید مهدی هاشمی صدور دستور این قتل‌ها از سوی سید مهدی هاشمی را تکذیب کرده و می‌گویند این قتل‌ها توسط نیروهای مشهور به انقلابی و اعضای سپاه فلاورجان و لنجان انجام شده و سیدمهدی هاشمی تنها از آن‌ها مطلع بوده‌است. قاضی دادگاه سید مهدی هاشمی با استناد به این قتل‌ها نمی‌توانست حکم اعدام برای او صادر کند، چرا که براساس کیفرخواست نیز او آمر قتل بود و نه عامل آن. در نهایت علی رازینی، رئیس دادگاه حکم اعدام را به اتهام «محارب و مفسد» صادر کرد.

به علت نزدیکی سید مهدی هاشمی به حسینعلی منتظری برخی اعدام وی را با استعفای منتظری از قائم مقامی رهبری در ایران مرتبط می‌دانند. منتظری پس از مطرح شدن اینکه بیت و خودش تحت تأثیر سید مهدی هاشمی هستند در نامه معروف به خمینی نوشت: اگر سید مهدی هاشمی را پیش من تکه‌تکه کنند، من خودم را به کسی نمی‌فروشم و استقلال فکری و ارادی خود را حفظ می‌کنم و خانه من فعلاً که منشأ اثری نیستم، قیم لازم ندارد. حسینعلی منتظری در کتاب خاطرات خود در ذیل این حوادث می‌نویسد: «ماجرای دیگری که علیه سید مهدی هاشمی راه انداختند ماجرای مکه بود. درآن زمان سپاه برای انتقال مواد منفجره به عربستان از ساک‌های زائران بدون اجازه آن‌ها استفاده‌کرد. پس از افشای این در عربستان و رفتن آبروی ایران، در همه جا زمزمه راه انداختند که خوب است بگوییم این نیز تقصیر سید مهدی هاشمی است. این درحالی بود که سید مهدی آن موقع درگیر مشکلات خودش بود. یکی از افراد سپاه که از متصدیان این امر ناجوانمردانه بود آمد نزد من و گفت که مسئولین اصرار دارند تا بگوییم این امر توسط سید مهدی هاشمی انجام شده‌است؛ و در مجلس و دولت و... این دروغ را شایع کردند. ملاحظه کنید بی تقوایی تا چه حد.»

دیگر قربانیان ایرانی در ماجرای مک فارلین

سـید مهدی هاشـمی اگرچه مشـهورترین ولی تنها قربانی حذف آیت‌الله منتظری از صـحنه رهبری نظام نبود. دراین پرونده چندین نفر دیگر اعدام و ۲۶ نفر به بیش از ۱۰۵ سال زندان محکوم شدند.

در فاصله‌ی دستگیری سید مهدی هاشمی، نفرات بسیاری در لیست وزارت اطلاعات مرتبط با سازمان نهضت‌های آزادی‌بخش و هم‌چنین افشـای ماجرای مک فارلین حضـور داشـتند. آیت‌الله منتظری در کتاب خاطراتش از تلاش وزارت اطلاعات برای دستگیری حدود ۳۰۰ نفر سخن گفته بود.

محمد محمدی ری‌شهری نیز در خاطرات سیاسی‌اش در مورد افراد نزدیک به مهدی هاشمی نوشته است: «یکی از افراد شـاخص این گروه آقای امید نجف‌آبادی اسـت که بر اسـاس اعترافات متهمین دسـتگیر شـده، یکی دیگر از افرادی که دسـتگیر شـده آقای میرزائی اسـت که نماینده‌ی مجلس بوده و یک فرد دیگر حسـن نارنجی معروف به حسن ساطع نام دارد».

آیت‌الله منتظری در کتاب خاطراتش از تلاش وزارت اطلاعات برای دسـتگیری حدود ۳۰۰ نفر در پرونده‌ی مهدی هاشمی سخن گفته بود.

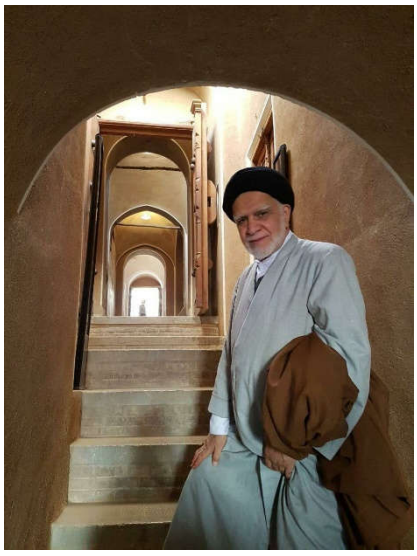
محمدی ری‌شـهری در کتاب خود به وضـعیت افرادی که در ارتباط با قتل‌های منسـوب به نزدیکان مهدی هاشـمی دستگیر شده‌بودند اشاره‌ای نکرده‌است اما آنان نیز در این پرونده اعدام و یا به تعبیری قصاص شده‌اند. در این پرونده مرتضـی امینی، حسـن تاج و حسـن سـمیعی متهم به قتل جعفر حسـام و رضـا مرادی و محمد کاظم‌زاده متهم به قتل عباسقلی حشمت بودند. محمد اسماعیل ابراهیمی، اسدالله شفیع‌زاده، محمد حسین جعفرزاده و محمود ایمانیان متهم به قتل آیت‌الله شمس‌آبادی و حسین علی جعفرزاده و مصطفی مهدی‌زاده، متهم به قتل امیرعباس بحرینیان بودند. در میان کسانی که در پرونده‌ی مهدی هاشمی متهم بودند، محمد حسین جعفرزاده، حسین مرادی و محمد قاسم‌زاده (قاسمی) موفق به فرار به کشورهای اروپایی شدند. هم‌چنین عباس‌علی رحیمی به پاکستان گریخته‌بود و فکر می‌کرد که پس از مدتی موضوع پرونده‌اش حل می‌شود اما پس از بازگشت به ایران اعدام شد.

ری‌شهری در کتاب خود نوشته است: «حسین مرادی و محمد حسین جعفرزاده به کشور پاکستان و محمد قاسم‌زاده (قاسمی) به کشور سوئیس گریخته و تا کنون به جمهوری اسلامی مراجعت نکرده‌اند و اسدالله شفیع‌زاده نیز فراری می‌باشـد و مصـطفی مهدی‌زاده تاکنون خود را به وزارت اطلاعات معرفی نکرده‌اسـت. مهدی شـه‌نوازی معروف به

امیری، مدتی مخفی بود تا این‌که توسط برادران اطلاعات مخفی‌گاه وی کشف و دستگیر گردید. وی پس از انجام بازجویی و تحقیقات به‌حکم دادگاه ویژه روحانیت آزاد شد. فضل‌الله ریسمان‌کار، مرتضی نیل‌فروشان و مسعود عرب‌زاده معروف به معتمدی، مدتی بازداشت بوده و پس از گذراندن مراحل بررسی و پایان کار بازجویی آزاد گردیدند».

دیدار آیت‌الله خمینی با هادی هاشمی پس از اعدام برادرش به نوعی دل‌جویی از او بود. البته افرادی که ری‌شهری از آنها نام برده، پس از برگزاری دادگاه و ابلاغ حکم، مجددا برای اجرای حکم و گذراندن مدت محکومیت به زندان فراخوانده‌شدند.

پس از دستگیری‌های گسترده، اعلامیه‌های زیادی از سوی تعدادی از طلاب در تقبیح بازداشت‌ها منتشر شد که این بازداشت‌ها را نه یک جریان ساده بررسی «یک جنایت و یا اتهامات ضد انقلاب» بلکه بخشی از جنگ‌های قدرت پشت پرده رقیبان برای تضعیف آیت‌الله منتظری و «شروع انحرافی در انقلاب با حمایت ابرقدرت‌های خارجی» می‌دانستند. اما ری‌شهری انتشار این اعلامیه‌های بی نام‌ونشان را متوجه «باندمهدی هاشمی» دانسته‌است. سید هادی هاشمی داماد آیت‌الله منتظری و سعید منتظری فرزند کوچک آیت‌الله از جمله نفراتی که در اعترافات سید مهدی هاشمی مورد اتهام قرار گرفتند، با ارسال نامه‌ای هرگونه ارتباط خود را با جریان سید مهدی رد کردند.

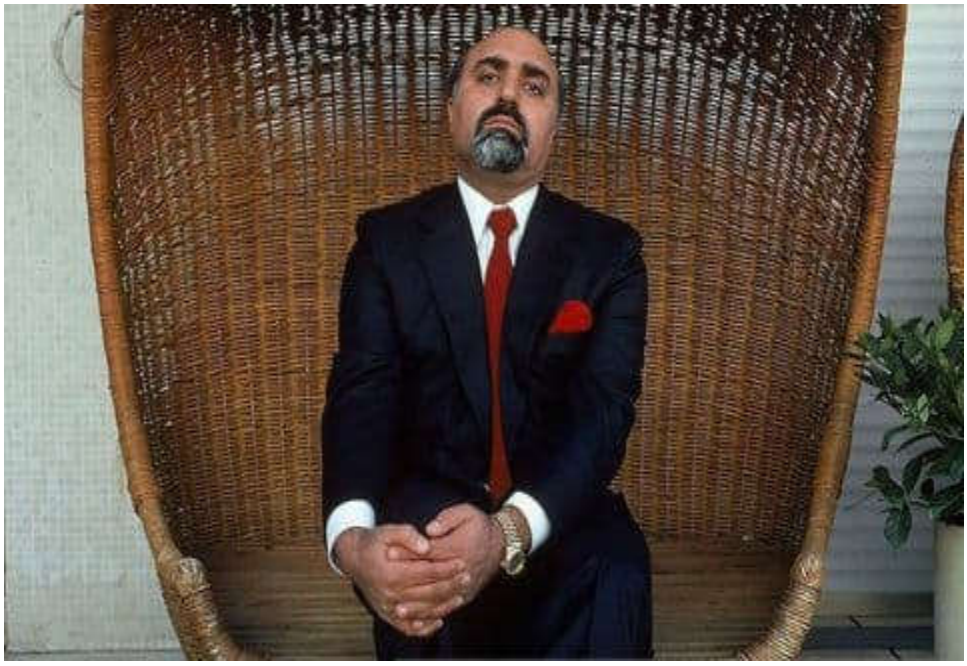


سید هادی هاشمی داماد منتظری و برادر سید مهدی هاشمی

منوچهر قربانی فر، عضو سابق ساواک شاه و دلال اسلحه و رابط آمریکائی‌ها با رژیم جمهوری اسلامی

منوچهر قربانی‌فر (م شهور به نام قربا) دلال ا سلحه و مأمور ساواک، که وا سط ا صلی فروش چند محموله سلاح از آمریکا به ایران در ماجرای مک فارلین بود. مایکل لدین کسی بود که قربانی‌فر را برای این کار به الیور نورث معرفی کرد. در کتاب "عقاب و شیر " نوشته جیمز بیل آمده‌است که وی یک مترجم عضو سابق ساواک بوده‌است.

قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ منوچهر قربانی‌فر افسر ساواک بود و در شرکت استارلاین ایران که نفت ایران را به اسرائیل می‌فرستاد شریک بود. قربانی‌فر روابط نزدیکی با یعقوب نیمرودی افسر موساد در ایران که در تأسیس ساواک نقش مهمی دا شت، دا شته‌ا ست. در سال ۱۹۸۰ قربانی‌فر وا سط بین شاپور بختیار و مأمورانی که درکودتای نوژه دخالت داشتند بود؛ ولیکن این کودتا شکست خورد و تمامی افسرانی که در آن دخالت داشتند دستگیر شدند.

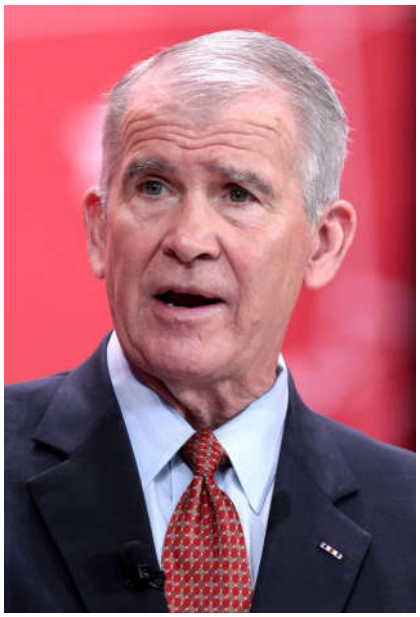


منوچهر قربانی‌فر دلال اسلحه

در دهه‌ی ۱۹۸۰ قربانی‌فر به همراه سیروس ها شمی به ا سرائیل رفت تا یک معامله ۵۰ میلیون دلاری ا سلحه تحت نام عملیات کهکشان به ایران بفرستد. این معامله در لحظه آخر کنسل شد.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ رابط اصـــلی قربانی‌فر در آمریکا اولیور نورث و مایکل لدین بودند. لدین رابطه قربانی‌فر را با رابرت مک‌فارلین برقرار کرد. قربانی‌فر توسـط رئیس سـی آی ای(CIA) ویلیام کیسـی مورد سـوء ظن بود و سـه بار تحت آزمایش دروغ سـنجی قرار گرفت که هر سـه بار رد شـد. مقامهای ایرانی نیز به قربانی‌فر سـوء ظن داشـتند و شـک دا شتند که وی مدارک تقلبی از آمریکا به ایران می‌برد. در سال ۱۹۸۴ سی آی ای قربانی‌فر را مهره سوخته قلمداد کرد به این معنی که وی فردی غیرقابل اعتماد اســـت. اولیور نورث در اعترافهای خود قربانی‌فر را فردی دروغگو خواند.

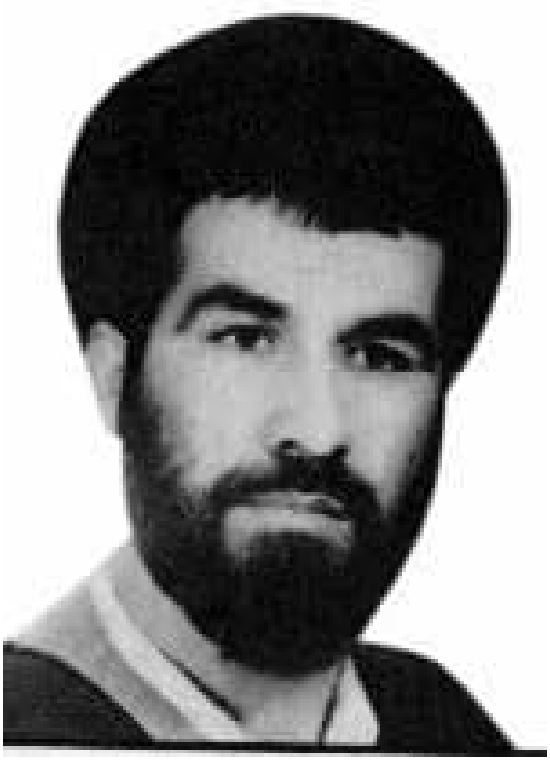
در د سامبر سال ۲۰۰۱ مایکل لدین یک مذاکره سه روزه بین قربانی‌فر و سازمان دفاع آمریکا در ایتالیا برگزارکرد. لدین در این زمان م شاور داگلاس فیث بود. مذاکره‌ها در مورد نقش ایران در جنگ با تروریسم بود. در سال ۲۰۰۳ دونالد رامســـفلد این مذاکرات را بی‌اهمیت خواند و گفت چیزی از قربانی‌فر به دســـت نیامد که خود نمی‌دانســـتیم. قربانی‌فر قصد داشت به عنوان میانجی مبلغی دریافت کند.



الیور نورث (Oliver North)

میر علی نقی سید خاوری لنگرودی

میرعلی نقی سید خاوری لنگرودی متولد بیست‌و هشتم بهمن ۱۳۲۶ در لنگرود روحانی نزدیک به منتظری و نماینده دور اول و دوم مجلس بود. پس از لو رفتن سفر مخفیانه مک فارلین به ایران و دیدار با مقامات رژیم توسط سید مهدی هاشمی برادر داماد منتظری در سال ۱۳۶۵ میرعلی‌نقی سید خاوری یکی از نمایندگان مجلس بود که به مخفیانه بودن دیدار اعتراض کرد و تلاش داشت جزئیات دیدارها فاش شود و به همین دلیل بازداشت شد. مدت کوتاهی پس از پایان دور دوم مجلس (احتمالا در تابستان ۶۷) میرعلی نقی سید خاوری پس از محاکمه غیر علنی توسط ری‌شهری به اتهامات واهی همجنسگرایی و شرب خمر اعدام شد. زن برادر او نیز هنگامیکه میرعلی نقی نماینده بود توسط عوامل رژیم با ضربات چماق به قتل رسید.



میر علی نقی سید خاوری لنگرودی

سید مهدی میراشرافی

سید مهدی میراشرافی افسر ارتش، سیاستمدار ایرانی و کارخانه‌دار در دوران پهلوی، نماینده مجلس و مدیر روزنامه‌ی دست راستی تندرو «آتش» بود که در کودتای ۲۸ مرداد نیز نقش داشت.

میر ا شرافی در اواخر دوران ر ضا شاه افسر ارتش بود. با ا شغال ایران تو سط قوای متفقین، او که م سئول ق سمتی از انبارهای لجستیکی ارتش ایران بود، در تحویل لاستیک خودروها به متفقین تعلل کرد و مورد مؤاخذه قرار گرفت. به همین دلیل از ارتش خارج شد و روزنامه‌ی آتش را راه‌اندازی کرد که در آن افرادی چون نصرت‌الله معینیان مقاله می‌نو شتند. روزنامه او به ویژه در جریان بحران آذربایجان و فرقه دمو کرات پیشه‌وری، شدیدترین حملات را به آنان و توده‌ایها و حزب ایران به رهبری احمد زیرک‌زاده و کریم سنجابی می‌کرد. او رابطه‌ی خوبی با مجمع مسلمانان مجاهد وابسته به شمس قنات‌آبادی داشت. در جریان ملی شدن نفت، هوادار نهضت ملی و در هنگام تحصن مخالفان دولت، همراه م صدق بود. با اینحال شخص میرا شرافی از نخستین روزی که م صدق به نخست وزیری ر سید، از او انتقاد کرده و بر این باور بود که جای او در مجلس است، نه در دولت.

او در سال ۱۳۳۰ در زمان دکتر مصدق، در انتخابات مجلس هفدهم از شهر مشکین شهر نامزد شد. پس از پایان انتخابات در مشکین شهر، چند گروه از مردم محلی از خلافکاریهای صورت گرفته در انتخابات و اعمال نفوذ ارتش به سود میراشرافی، به وزارت کشور شکایت کردند. مصدق به الله‌یار صالح، وزیر کشور دستور داد که کار شمارش آرا در این شهر را تا رسیدگی به شکایات یاد شده متوقف سازد، پس از چند هفته الله‌یار صالح به نخست وزیر گزارش کرد که حتی با باطل کردن آراء مشکوک، میراشرافی برنده انتخابات است. در مجلس اعتبارنامه او مورد مخالفت رقیب قدیمی‌اش، زیرک‌زاده قرار گرفت ولی تنها با ۴ رای مخالف، تأیید شد.

با اینکه دکتر مصدق و جبهه ملی از انتخابات راضی نبودند، در واقع همین مجلس بود که در جریانات منتهی به سی‌ام تیر، به احمد قوام رای داد، ولی بدون تردید تنها مهدی میرا شرافی بود که حتی در هنگام برر سی اعتبارنامه‌ها در آغاز کار مجلس، دولت مصدق را به مهندسی انتخابات متهم کرد. پس از آن نیز او حتی در زمانی که جو مجلس کاملاً به سود جبهه ملی و م صدق بود، به خود جرات انتقاد می‌داد. به مرور دیگر نمایندگان مخالف م صدق و سپس بریدگان از جبهه ملی چون ابوالحسن حائری‌زاده، مظفر بقایی، علی زهری و نهایتاً حسین مکی به او پیوستند تا در ماه‌های پایانی منتهی به کودتای ۲۸ مرداد صحنه مجلس به یک جدال تمام عیار پارلمانی میان مخالفان و هواداران

مصدق تبدیل شود. میرا شرافی رویه ضد کمونیستی شدیدی دا شت. او در نطقی در مجلس در هفتم خرداد ۱۳۳۲ چنین گفت:

«آقایان اگر آنروزیکه (خدا کند ما نبینیم) کمونیسم براین مملکت مسلط شود و با این اعمال و اصرار شما در سقوط مملکت ایران لگد کوب چکمه خارجی گردد ما ضرر نخواهیم کرد زیرا ما برای حفظ ا ستقلال خود تفنگ بد ست می‌گیریم و باکمال سربلندی می‌جنگیم. آن دقیقه که احساس نمودیم قدرت از ما سلب شده و باید سرنو شت ابدی را اســتقبال کنیم مثل تمام قهرمانان تاریخ مثل همه کســانی که در طی دو جنگ در برابر تجاوز در قبال نفوذ زور و استعمار در لهستان در چکوسلواکی در رومانی تا آخرین نفس جنگیدند پیکار می‌کنیم و بعد با کمال افتخار درراه وطن خود، در راه هدف خود کشــته می‌شــویم. آنهایی که در اروپا درراه نجات وطن کشــته شــدند خونشــان از ما رنگین‌تر نبود. اما شما آقایان شما جناب آقای مصدق‌السلطنه و شما آقایان فراکسیون طرفدار دولت بدانید که بشما رحم نخواهند کرد. کمونیسم همیشه جاده صاف کُن‌ها را نابود خواهد کرد. آگاه با شید اگر در ادامه و سیر این راه غلط ا صرار کردید. این شما و این ملت شاهد ا ست آن روز به شما رحم نخواهند کرد. آنروز اگر عده‌ی شما زیاد با شد همه را کمونیستها و قشون اجنبی جلو مسلسل می‌گذارد وگرنه تیرهای چراغ برق میدان بهار ستان یکایک در انتظار شما خواهدبود. این سرنو شتی ا ست که تمام چوب‌بستهای کمونیستی در تمام کشورهای پشت پرده آهنین بدان دچار شدند.

دو وزیر از حزب توده به دولت تحمیل گردید چه کســی در این مجلس هســت که بتواند بگوید جناب آقای دکتر آذر وزیر فرهنگ و سردار سرهنگ آذر افسر تجزیه طلب پیشه‌وری وزیر منتسب به حزب توده نیست؟ چه کسی می‌تواند منکر عضویت جناب آقای وزیر محترم دادگستری در کمیته صلح حزب توده و جمعیت مبارزه با ا ستعمار حزب کمونیست توده‌ای باشد؟ موضوع گزارش را همان دستی پیراهن عثمان نموده که روز بیست و هفتم فروردین بنام تقا ضای تصویب آن به حزب کمونیست توده اجازه داد که زیر پرچم سرخ داس و چکش و عکس ا ستالین با کمال آزادی به شاه مملک و استقلال ما فحش بدهند و تعجب آن است که قوای انتظامی مواظب بودند که کسی مانع وطن فروشی حزب کمونیست توده نشود.»

در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پس از سقوط مرکز رادیو که به یک سکوت رادیویی بی سابقه در تاریخ ایران انجامید، او نخستین کســی بود که پشــت میکروفن رفته و خبر ســرنگونی مصــدق را اعلام کرد. در ســالهای بعد او علاوه بر عضویت در مجلس سنا و حزب رستاخیز، به اصفهان رفت و مالک کارخانه‌ی ریسندگی تاج گردید.

میر اشرافی از مخالفان انقلاب سفید شاه بود. وی معتقد بود: «آمریکایی‌ها با این اقدام کشاورزی سنتی ایران را نابود می‌کنند. الان کشاورز با مساعدت ارباب کار می‌کند. اگر برخی از ارباب‌ها خائن‌اند، باید جلوی آنها را گرفت، نه اینکه سیستمی را که به نفع کشاورزی است، نابود کرد. چرا که در سیستم جدید کشاورز را به بانک‌های دولتی مقروض می‌کنند و تمامی سرمایه‌اش، به پای این قرض می‌رود.»

پس از پیروزی انقلاب میرا شرافی و پسرش دستگیر و اموال شان مصادره گردید و با تعهد آزاد شدند. میرا شرافی حاضر به ترک وطن نشد و چون سابقه‌ی دوستی با روح‌الله خمینی داشت به قم رفت. در یکی از شب‌های اقامت در قم عده‌ی زیادی از افراد مسلح که از لهجه‌شان معلوم بود اصفهانی هستند؛ با حکم فتح‌الله امید نجف‌آبادی او را دستگیر کرده و به اصفهان بردند. با دستگیری وی خمینی از طریق آقایان قدوسی و محمد مؤمن خواستار آزادی او شد. روح‌الله خمینی نامه‌ای خطاب به فتح‌الله امید نجف‌آبادی نوشته و مانع از اجرای حکم اعدام می‌شود. ولی امید نجف‌آبادی به این نامه جوابی نداده و میراشرافی را اعدام می‌کند. پس از اعدام جنازه‌ی وی را به قم آورده و سید مرتضی پسندیده بر آن نماز گزارد و در قبرستان ابوحسین به خاک سپرده‌شد.



سید مهدی میراشرافی

حبیب الله اشراقی

حبیب الله اشراقی از دیگر کسانی است که در دادگاهی به ریاست امید نجف‌آبادی محکوم به اعدام شد.

ا شراقی (زاده ۱۲۸۶ در ا صفهان – ۱۲ مهر ۱۳۵۸) سیا ست‌مدار ایرانی بود. که از سال ۱۳۳۵ الی ۱۳۳۶ شهرداری اصفهان را بر عهده داشت.

اشراقی، مدیر عامل سابق جمعیت شیر و خورشید سرخ، سرپرست سابق اداره‌ی فرهنگ و هنر و سرپرست مدرسه عالی مامائی اصفهان را داشت، او به مدت ۲۹ سال در راس شیر و خورشید و سایر ادارات قرار داشت.

حبیب‌الله اشراقی در سال۱۳۵۸ در دادگاهی به قضاوت فتح‌الله امید نجف‌آبادی به شکنجه و اعدام (تیرباران به شانه و پهلو) محکوم شد. وی در دوران شکنجه بینایی خود را از دست داده‌بود، روی ساعد وی سیگار را خاموش کرده‌بودند، دو ناخن وی را کشیدند و سرانجام با مصادره‌ی اموال وی و خانواده‌اش در دوازدهم مهر ۱۳۵۸، حکم اعدامش اجرا شد.

اموال حبیب‌الله اشراقی و خانواده‌اش به دستور فتح الله امید نجف‌آبادی مصادره شد. به جای تمام اموال خانواده یک عدد آپارتمان ۶۰ متری برای خانواده‌اش منظور کردند، پس از حدود بیست سال اطلاع دادند که همان آپارتمان از خانواده وی پس گرفته‌خواهد شد. همچنین، برای خرید یک قطعه زمین مصادره شده ایشان مبلغ پنجاه میلیون تومان برای رضایت شرعی پرداخت کردند.



حبیب الله اشراقی

مصادره‌ی اموال محکومین در حکومت اسلامی

مصادره‌ی اموال و دارایی‌ها در نظام جمهوری اسلامی ایران به یک مجموعه اقدامات قانونی گفته‌می شود که پس از انقلاب ۱۳۵۷ به فرمان سید روح‌الله خمینی یا به دستور دادگاه انقلاب صورت گرفت و موجب مصادره‌ی گسترده‌ی اموال و دارایی‌های بسیاری از وابستگان به حکومت پهلوی، برخی کارمندان عالی‌رتبه دولتی و نظامی، کارآفرینان، سرمایه‌داران و تجار، اقلیت‌های دینی، افرادی که پس از انقلاب به خارج از کشور رفته‌بودند، و هنرمندان سر شناس و پردرآمد به دست دادگاه انقلاب شد. نهادی نو نیز به نام بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی برای امور مربوط به مصادره ایجاد شد. در میان اموال و دارایی‌های مصادره شده، نام بزرگترین کارآفرینان چندین دهه‌ی قبل از انقلاب، از جمله برادران خیامی، محمدتقی برخوردار، اصغر قندچی، محمدرحیم متقی ایروانی، محسن آزمایش، حبیب‌الله القانیان، جعفر اخوان، حسین خداداد، حبیب‌الله ثابت، برادران لاجوردی، خانواده رضایی، خاندان خسروشاهی، برادران ارجمند و محمدتقی توکلی دیده می شود. برخی از کارآفرینان و سرمایه‌داران مجبور به تَرک کشور شدند، و برخی نیز همچون حبیب‌الله القانیان به جوخه‌ی دار سپرده‌شدند.

در طی این مصادره‌ها، به ویژه با تصویب «قانون حفاظت و توسعه‌ی صنایع ایران»، بخش مهمی از اقتصاد خصوصی ایران شامل اموال، کارخانجات و صنایع بزرگ مربوط به ۵۳ صاحب سرمایه و صنعت مصادره شد و اقتصاد ایران وارد مرحله جدیدی به نام «دولتی‌سازی» شد. پی‌آمد این مصادره‌ها، از یک‌سو، فرار بسیاری از کارآفرینان، سرمایه‌داران و تجار ایرانی به خارج کشور بود، و از سوی دیگر، شکل‌گیری نهادِ بنیاد مستضعفان بر پایه‌ی املاک مصادره‌ای به عنوان یکی از مهم‌ترین و پردرآمدترین نهادهای اقتصادی ایران بود. در سال ۱۳۹۸ درآمد این بنیاد ۳۶ هزار میلیارد تومان بوده‌ا ست. در سال‌های بعد از انقلاب، بخش‌هایی از اموال مصادره شده نیز به بنیاد شهید و ستاد اجرایی فرمان امام رسیده‌است. مصادره‌ها اگر چه به دست دادگاه انقلاب انجام می‌شد، اما در جامعه نیز مورد حمایت و دارای نظریه‌پردازانی در میان گروه‌ها و روشنفکران به‌ویژه مارکسیستی و سوسیالیستی تحت عناوین «عدالت‌خواه» بود که نگاه منفی به سرمایه‌داران و کارآفرینان داشتند و به دنبال سلب مدیریت خصوصی بودند.

سرنوشت و علت مصادره‌های صورت گرفته یکی از موضوعات مورد بحث در سال‌های اخیر بوده‌است. گزارش‌های منتشرشده پس از فروکشیدن جو اوایل انقلاب، نشان می‌دهند که بسیاری از صاحبان کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی م صادره شده، هیچ «روابط غیرقانونی با رژیم گذ شته» ندا شته‌اند و به ا شتباه اموال آنها م صادره شده‌ا ست. پیش از مصادره، اگرچه انقلابیون عدالت‌خواه تصور می کردند که صنعت و تولید عبارت است از «زمین و پول و ماشین‌آلات

و کارگر»، اما پس از مصادره با وجود داشتن این موارد، بسیاری از صنایع مهم ایران به سرعت رو به ورشکستگی نهاده و از بین رفتند و نقش «مدیریتی» که بتواند «زمین و پول و ماشین‌آلات و کارگر» را گردآوری و مدیریت کند، مشخص شد. تجربه‌ی مصادره اموال سرمایه‌داران در ایران، در برخی دیگر از کشورهای مشابه در طول سده‌ی گذشته توسط گروه‌های چپ‌گرا تکرار شده‌بود.

در حال حاضر، مصادره اموال که جزئی از قانون مجازات اسلامی است به ستاد اجرایی فرمان امام می‌رسد. مصادره‌ی اموال و دارایی‌ها توسط این ستاد تاکنون در مورد برخی از زندانیان سیاسی و عقیدتی ادامه داشته‌است.به علاوه، روح‌الله خمینی به ستاد اجرایی فرمان امام اختیار تام برای مصادره یا فروش کلیه‌ی وجوه و اموال مجهول المالک بلاصاحب و ارث بلا وارث داده‌است. گفته‌شده‌است که در سالهای دهه‌ی ۷۰ برخی از اموال مصادره شده بازگشت داده‌شد.

در اوایل انقلاب، اموال وابستگان به حکومت پهلوی، برخی کارمندان عالی‌رتبه دولتی و نظامی، کارآفرینان، سرمایه‌داران و تجار، اقلیت‌های دینی و هنرمندان سرشناس و پرآوازه به حکم دادگاه‌های انقلاب مصادره شد. احکام دادگاه‌های انقلاب به اشکال گوناگون و بنابر تشخیص قاضی صادر می‌شد، در برخی از احکام تمامی اموال منقول و غیرمنقول فرد مصادره می‌شد و در برخی دیگر حتی اموال همسر و فرزندان و در برخی از احکام اموال پدر، مادر، برادر و خواهران متهم، مصادره می شد. در بسیاری از موارد قبل از صدور حکمی از دادگاه انقلاب، برخی اموال و مکان‌ها توسط ارگان‌ها و مردم تصرف شده‌بود. همچنین گزارش‌هایی موجود است که در ابتدای انقلاب برخی انقلابیون شبانه برخی از خانه‌های مجلل را تصرف می‌کردند. گزارش‌هایی نیز از تاراج اموال در این تصرف‌ها موجود است.

در اصفهان، پس از آنکه رئیس دادگاه انقلاب اسلامی اصفهان حکم مصادره‌ی برخی از هتل‌های سرمایه‌داران اصفهانی را صادر کرد، برخی از انقلابیون خودشان به داخل هتل‌ها می‌رفتند و آنها را تصرف می‌کردند. هاشمی رفسنجانی در این مورد می‌گوید که «دادگاه‌ها دست قاضی‌های جوان و کم‌سابقه افتاده‌بود و احکام مصادره نادرستی هم صادر می‌کردند و گاهی هم انسان‌های ناباب در کمیته‌ها یا دادگاه‌های انقلاب نفوذ کرده‌بودند و مسائل شخصی را با مسائل انقلاب مخلوط می‌کردند.» همچنین پس از انقلاب، قانونی تصویب شد که اموال افرادی که در خارج از کشور به سر می‌بردند را به عنوان اموال بلا صاحب محسوب کرده و به نهادهای تأسیس شده اجازه می‌داد که این اموال را مصادره کنند.

مصادره بانک‌های خصوصی پس از انقلاب ۱۳۵۷

در دهه‌های سی تا پنجاه، بر اساس احساس نیاز کشور در حوزه‌ی تجارت و صنعت، تعدادی بانک خصوصی توسط برخی از سرمایه‌داران و کارآفرینان تأسیس شدند. پنج ماه از وقوع انقلاب اسلامی، در زیر نگاه منفی به سرمایه‌داران و بانک‌داری، شورای انقلاب در یکی از مصوبه‌های مهم خود در حوزه‌ی اقتصاد، فرمان به دولتی‌سازی بانک‌ها داد. پس از فرمان مصادره، ۲۴ بانک خصوصی و مختلط از تملک صاحبان حقیقی خارج شدند و به تملک دولت درآمدند. اگرچه به گفته‌ی برخی بر اساس پیشنهادِ دولت تصمیم بر ادامه کار این بانک‌ها را می‌دهند، اما در نهایت با تصمیم شورای انقلاب بانک‌های خصوصی منحل می شوند. از جمله بانک‌های مصادره شده می‌توان به «بانک صنعت و معدن»، «بانک شهریار»، «بانک ایرانیان»، «بانک داریوش»، «بانک اعتبارات»، «بانک بین‌المللی ایران و ژاپن»، «بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران» اشاره کرد. با توجه به نیاز، بانک‌هایی همچون «بانک صنعت و معدن» پس از چند سال دوباره تأسیس شد.

مصادره‌ی کارخانجات و صنایع بزرگ مربوط به ۵۳ صاحب سرمایه و صنعت

نگاهِ منفی به صاحبان سرمایه و تجار در چهارم دی‌ماه ۱۳۵۸ موجب تصویبِ «قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران» در دو ماده شد که ادعای آنها جلوگیری از وابستگی به «سرمایه‌داری غارتگر جهانی» و «جهت احیاء و اداره‌ی صحیح» اقتصاد و صنایع بود. «قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران» در تیر ماه سال ۱۳۵۸، یعنی پنج ماه پس از «پیروزی انقلاب» و کمی پس از فرمان دولتی سازی بانک‌های خصوصی، در « شورای انقلاب» تصویب شد. طبق ماده‌ی دوم این قانون، « صنایع و معادن بزرگی که صاحبان آن از طریق روابط غیرقانونی با رژیم گذشته، استفاده‌ی نامشروع از امکانات و تضییع حقوق عمومی به ثروت‌های کلان دست یافته‌اند» مصادره شدند و در تملک دولت قرار گرفتند. ۵۱ نفر مشمول بند ب این قانون شده‌بودند، که با اضافه شدن دو نام دیگر به فهرست، به ۵۳ نفر مشهور شدند. ۵۳ نفر که روزگاری بخش اعظمی از ثروت این سرزمین را در اختیار داشتند و امروز بعد از گذشت ۳۵ سال، ردپای برخی از آنان را به سختی می‌توان لابه‌لای کتاب‌ها و خطوط روزنامه‌ها جست‌وجو کرد و از برخی از آنان جز نام، هیچ نیست. امروز خیلی از آنها در میان ما نیستند اما یادگار آنها به‌جا مانده‌است. کارخانه‌هایی که همچنان چرخشان می‌چرخد و برندهایی که اگرچه خاموش شده‌اند اما نقش آنها هنوز در خاطره‌ها مانده‌است. از میان ۵۳

نفری که آن روزها توفان انقلاب ۵۷ با خود برد، توانستیم از ۴۰ نفر خط و خبری پیدا کنیم. اما از ۱۳ نفر هیچ خبری در دست نیست.

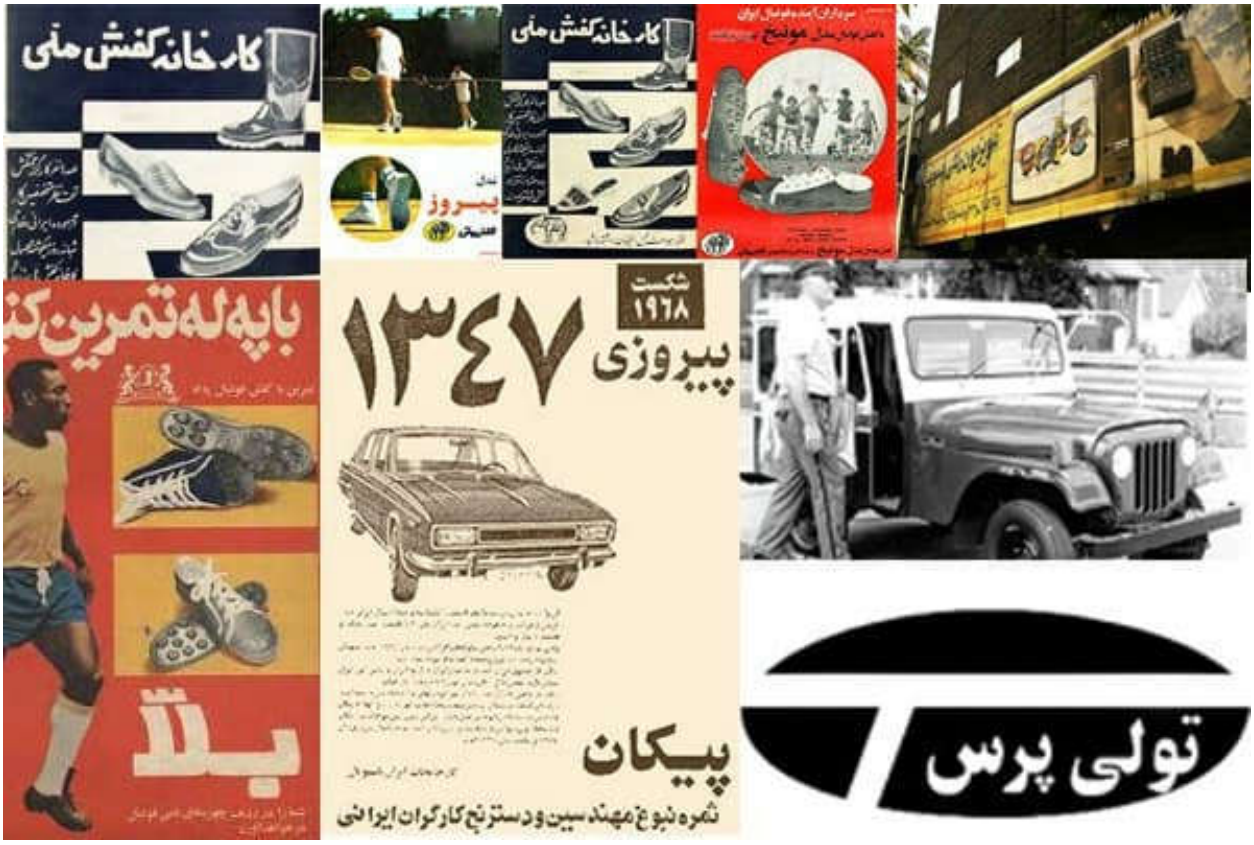
گفته‌می‌شود بیش از ۵۰۰ واحد تولیدی در سراسر کشور مشمول مصوبه شورای انقلاب شدند. در مقابل، چندین نفر از این ۵۳ نفر تلاش کردند تا اموال خود را پس بگیرند. آنها حتی توانستند با چهره‌های مهم سیاسی نیز دیدار داشته‌باشند و بی‌دلیل بودن مصادره‌ها را توضیح دهند. اما در نهایت تلاش آنها بی‌نتیجه ماند.

همچنین، به موجب بند «ب» قانون حفاظت و توسعه صنایع، تمام شرکت‌ها و کارخانه‌های بین‌المللی که با آمریکا در ارتباط بودند، مشمول مصادره می‌شدند. در میان آنها، مجموعه‌ای از بزرگترین هتل‌های بین‌المللی در ایران که توسط شرکت‌های بین‌المللی آمریکایی یا با مشارکت و سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران ایرانی ساخته شده‌بود نیز وجود دارد. از جمله آنها: مجموعه‌ی هایت، شرایتون، هیلتون و اینترکنتیننتال[8] در شهرهای مختلف ایران بود. همچنین، شانزده کارخانه دارویی چند ملیتی و آمریکایی مانند فایزر (رازک)، پارک دیویس (الحاوی) و هورس، و کارخانه جنرال موتورز (پارس خودرو) را می‌توان نام برد.

بعد از مصادره اموال افراد مورد نظر در «قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران»، با اشغال سفارت آمریکا و افزوده شدن آمریکا ستیزی به مبارزه با سرمایه‌داری، فضای انقلابی تشدید و عرصه بر روی منتقدان مصادره‌ها تنگ‌تر شد. نگاه منفی به صنایع ایران که در آن زمان بخشی از نظام تولید جهانی در صادرات و واردات بودند، هر روز بیشتر می‌شد. با افزایش فشار نیروهای سیاسی چپ و سوسیالیستیِ اسلامی که به دنبال سلب مالکیت خصوصی بودند، برخی دیگر از کارخانه‌های خصوصی مصادره شدند. کارخانه‌هایی همچون؛ ارج و مینو شامل این موج جدید مصادره شدند که به «موج دوم مصادره» مشهور شد. در این مصادره‌های جدید، معمولاً صاحب اموال زیر فشار احزاب کارگری که به دنبال «مدیریت شورایی» بودند، مجبور به تحویل اموالش می‌شد. خسروشاهی پس از چند روز گروگان‌گیری و تهدید مجبور می‌شود که کارخانه مینو را تحویل دهد. همچنین، در سال ۱۳۶۲، همه‌ی دارایی‌های عبدالرحیم جعفری پس از آزادی از زندان، با امضای یک صلح‌نامه در دادگاهی به ریاست محمدی گیلانی، به سازمان تبلیغات اسلامی واگذار شد. جعفری در کتاب خاطرات خود، «در جستجوی صبح»، درباره‌ی دادگاهی که برگزار شد چنین نوشته‌است: «جنتی و محمدی گیلانی وارد اتاق شدند و گیلانی با لگد بر سر و صورتم می‌زد تا انتشارات امیرکبیر را به تشکیلات جنتی هدیه کنم و من به خاطر حفظ جانم چنین کردم!» جعفری تا آخر عمر تلاش‌های خود برای

[8] InterContinental

بازپس‌گیری امیرکبیر و دیگر دارایی‌هایش را ادامه داد، ولی با وجود صـــدور مکرر رای اعاده اموال در دادگاه‌های مختلف، او سرانجام موفق به پس گرفتن امیرکبیر از سازمان تبلیغات نشد.



اصلاحات، مصادره و تقسیم اراضی

در اسفند ۱۳۵۸، برای دومین بار پس از اصلاحات ارضی در دوره‌ی پهلوی دوم، طرحی منتشر شد که از برخی مالکان زمین، سلب مالکیت می‌شد. یکی از بندهای موجود در این طرح مربوط به «اراضی زیر کشت که توسط نهادهای اسلامی مصادره شده» بود. در این مورد، ذکر شده‌بود که با توجه به مصلحت جامعه و نیاز و توانایی ا شخاص، ارا ضی به افراد واجد شرایط واگذار می شود یا برای کارهای عام‌المنفعه اختصاص می‌یابد. بند سوم آن مربوط به حکم مصادره‌ی اراضی مربوط به دسته‌ی مقابل است: «اراضی بزرگ که در دست زمین‌داران بزرگ است و ظاهراً با ملاک‌های رژیم قبلی مجوز قانونی هم دارند.» در این مورد، هیئت هفت نفره اجازه داشت که بر اساس تبصره‌ها، یا تمام زمین را مصادره کند یا بخشی از آنرا تقسیم و به فرد دیگر دارای واجد شرایط بدهد. در همان ابتدا، شیوه‌ی مصادره و تقسیم زمین‌ها و باغ‌های افراد، مورد انتقاد عبدالکریم موسوی اردبیلی قرار گرفت.

به علاوه بنیاد مستضعفان که وظیفه نخستین و اصلی را در ارتباط با اموال مصادره‌ای داشته و دارد، در سال‌های نخستین انقلاب، بخشی از بودجه‌ی بنیاد شهید (سازمان اقتصادی کوثر) نیز از محل اموال مصادره‌ای تأمین می شد. سپس در سال ۱۳۶۴ با درخواست سرپرست وقت بنیاد شهید و موافقت روح‌الله خمینی، بخشی از اموال مصادره‌ای برای تأمین هزینه‌های مالی به شکل رسمی در اختیار بنیاد شهید قرار گرفت. با شکل‌گیری ستاد اجرایی فرمان امام در سال ۱۳۶۸ نیز، برخی از اموال و دارایی‌های مصادره شده به این ستاد تحویل داده شد. در برآوردی توسط رویترز، ارزش دارایی‌های این ستاد در سال ۱۳۹۲، رقم ۹۵ میلیارد دلار تخمین زده شده‌است.

هر سه نهاد بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و ستاد اجرایی فرمان امام، نه خصوصی هستند و نه دولتی، بلکه زیر مجموعه‌ی نهادهای رهبر جمهوری اسلامی ایران قرار می‌گیرند. دولت نیز اجازه دخالت در امورآنها را ندارد.

پی‌آمد ها و سرنوشت اموال مصادره‌ای

مصادره اموال و دارایی‌های سرمایه‌داران ایرانی موجب فرار صدها نفر از آنها به خارج از کشور شد. برخی از این سرمایه‌داران، در خارج از کشور نیز توانستند بار دیگر به موفقیت‌های اقتصادی برسند. گزارش‌های منتشرشده پس از فروکشیدن جو اوایل انقلاب، نشان می‌دهند که بسیاری از صاحبان این کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی، هیچ «روابط غیرقانونی با رژیم گذشته» نداشته‌اند و قاضی‌ها احکام نادرستی صادر کرده‌اند. پیش از مصادره، اگرچه انقلابیون عدالت‌خواه تصور می‌کردند که صنعت و تولید عبارت است از «زمین و پول و ماشین‌آلات و کارگر»، اما پس از مصادره با وجود داشتن این موارد، بسیاری از صنایع مهم ایران به سرعت رو به ورشکستگی نهاده و از بین رفتند و نقش «مدیریتی» دلسوز و آگاه که بتواند «زمین و پول و ماشین‌آلات و کارگر» را گردآوری و مدیریت کند، مشخص شد. قبل از مصادره‌ها، اغلب کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی فعال در این بخش و در حوزه‌های کاری خود بسیار موفق و سودآور در ایران و منطقه بودند و نقش مهمی در اشتغال و تولید ملی داشتند. پس از مصادره‌ی آنها، به مرور زمان، برخی از کارخانه‌ها و صنایع مهم همچون کفش ملی، ارج، تولی‌پرس، پارس‌الکتریک و کارخانه‌ی شرکت آزمایش توان تولید خود را از دست داده، متروک شده و امکانات آنها فروخته شده‌اند، و برخی دیگر مانند صنایع خودروسازی با ضررهای سنگین مواجه شدند. در این مورد محسن رفیقدوست رئیس سابق بنیاد مستضعفین می‌گوید که «وقتی بنده وارد بنیاد شدم، ۸۰۰ واندی شرکت بود که ما آن را به چهارصد شرکت تبدیل کردیم بقیه را منحل کردیم چرا که موضوعیت و ضرورت نداشتند البته بعد از بنده بیش از ۲۰۰ شرکت دیگر نیز واگذار یا منحل شد چرا که فقط بحث ضرردهی نبود و استدلال این بود که بنیاد کارهای کوچکی که مردم می‌توانند انجام دهد را ورود پیدا نکند لذا برخی فروخته شد.»

در مورد املاک مصادره شده، سرلشکر سید حسن فیروزآبادی مشاور عالی نظامی علی خامنه‌ای درباره‌ی ویلای ده‌هزار متری لواسان گفته که این ویلا ۲۲ سال پیش با دستور آقای خامنه‌ای به او تحویل داده شده‌است. سید پرویز فتاح، رئیس بنیاد مستضعفان در یک برنامه‌ی تلویزیونی اعلام کرد که بعضی از املاک خوب این بنیاد در اختیار شماری از مقامات سابق و فعلی، مجلس و نهادهای نظامی است که آنها را پس نمی‌دهند. او گفته‌است که بنیاد مستضعفان در بازپس‌گیری املاک حریف نیروهای مسلح نمی‌شود، از جمله سپاه پاسداران ملک ۲۰۰ میلیاردی در جماران را که هیچ استفاده‌ای هم نمی‌کند پس نمی‌دهد. غلامعلی حداد عادل در پاسخ به انتقادها گفت که ملک مربوطه با توصیه‌ی سید علی خامنه‌ای داده شده‌است.

حسن شماعی‌زاده موسیقی‌دان، آهنگساز و خواننده ایرانی گفته‌است که حسینعلی نیری ملک وی را در شمال تهران به جرم آنچه « شغل کثیف خوانندگی» خوانده برای خود مصادره کرده و با «جعل سند» آن را برای فروش در بازار مسکن گذاشته‌است.

چگونگی بوجود آمدن بنیاد برکت

گروه دارویی برکت یکی از زیر مجموعه‌های ستاد فرمان امام است که با بودجه و اموال برخی از کارخانه‌های مصادره‌ای شکل گرفته‌است. از جمله آنها تولید دارو و پخش البرز از شرکت‌های مصادره شده‌ی متعلق به خانواده خسروشاهی هستند که از مهم‌ترین شرکت‌های دارویی ایران محسوب می‌شوند.

حسین مظفر وزیر آموزش و پرورش در سال ۱۳۷۷ در نامه‌ای به سید علی خامنه‌ای درخواست نمود سه دسته از املاک در اختیار بنیاد مستضعفان به آموزش و پروش داده‌شود. مالکیت کلیه ساختمانها و املاکی که از قبل از انقلاب فضای آموزشی و پرورشی بوده و بعد از انقلاب به نفع بنیاد مستضعفان و جانبازان مصادره گردیده‌است و هم‌اکنون نیز به عنوان فضای آموزشی و پرورشی مورد استفاده دانش‌آموزان قرار دارد.

مالکیت عرصه کلیه اراضی که بعد از انقلاب به نفع بنیاد مستضعفان و جانبازان مصادره گردیده و آموزش و پرورش از اوایل انقلاب در این عرصه‌ها اقدام به احداث اعیانی مدرسه نموده‌است و هم‌اکنون به عنوان فضای آموزشی و پرورشی مورد استفاده دانش‌آموزان می‌باشد.

مالکیت ساختمانها و املاکی که قبل از انقلاب مدرسه نبوده و بعد از انقلاب به نفع بنیاد مستضعفان و جانبازان مصادره گردیده‌است لیکن از سالها قبل تاکنون به عنوان فضای آموزشی و پرورشی مورد استفاده دانش‌آموزان قرار دارد. سید علی خامنه‌ای در پاسخ با این درخواست موافقت کرد.

برخی شرکت‌ها، صنایع و اموال مصادره شده بعد از انقلاب ۵۷

۲۴ بانک خصوصی و نیمه خصوصی مربوط به صاحبان سرمایه، شرکت ارج، ایران خودرو، فروشگاه کورش، کارخانه لاستیک سازی بریجستون ایران، مبل‌ایران، بیمه آسیا، ایدم تبریز و دیگر مجموعه کارخانه‌ها، شرکت‌ها و

بانک مربوط به احمد و محمود خیامی، ایران‌جان‌دیر (کمباین‌سازی ایران کنونی)، شرکت نفت پارس، کفش ملی و بیش از ۵۰ شرکت در ارتباط با صنایع کفش ملی مربوط به محمد رحیم متقی ایروانی، مجموعه صنعتی آزمایش، پارس الکتریک، قوه پارس، شرکت صنعتی پارس توشیبا، شرکت فرش پارس، شرکت کالای الکتریک و شرکت‌های کارتن البرز، سرامیک البرز و کاشی پارس و مجموعه‌ای دیگر از کارخانه‌ها و شرکت‌های مربوط به محمدتقی برخوردار، سازمان ورزشی و فرهنگی تاج، باشگاه فرهنگی ورزشی پرسپولیس، شرکت سی‌آرسی سهامی خاص و بولینگ عبده مربوط به علی عبده، کارخانجات جنرال موتورز ایران (پارس خودرو)، ایران کاوه (سایپا دیزل)، تولی‌پرس و کارخانجات دارویی و بهدا شتی مربوط به کاظم خسرو شاهی از جمله تولید دارو، تیدی، پخش البرز، پایور، پایه‌گذار گروه صنعتی مینو مربوط به خانواده‌ی خسروشاهی، تکنو صنایع و کامپیوتر البرز، شرکت صنعتی بهشهر، محمل کاشان، راوند کاشان، پلی اکریل اصفهان و بیش از ۸۰ شرکت و کارخانه دیگر مربوط به برادران لاجوردی، هپکو و صنایع فولاد خوزستان؛ از جمله «شرکت سهامی کارخانجات نورد اهواز»، کارخانه‌های «نورد شاهین»، «نورد شهداد»، «نورد شاهرخ»، مجتمع صنایع فلزی خوزستان و کارخانه شهباز مربوط به برادران رضایی، کارخانجات و سهام‌های مربوط به محمدتقی توکلی از جمله «ماشین‌سازی تبریز»، «کمپرسورسازی»، «کبریت توکلی»، «پمپ ایران»، «موتوژن»، «شرکت گسترش صنایع ریلی»، «کارخانه تولید نئوپان»، «کارخانه ساخت فورمیکا».

کارخانجات سرامیک سازی و کا شی سازی ایرانا، پلا ستیک سازی، ملامین سازی تهران، واحد تولیدی پتو پرنیان، کارخانه‌ی بستنی‌سازی الدرادو و نیز چندین واحد کوچک و بزرگ تولیدی دیگر مربوط به مراد اریه. تماشاگه زمان و مجموعه‌های تولیدی مربوط به حسین خداداد، مجتمع شمش روی کالسیمین و کارخانه سرب انگوران مربوط به رضا رستگار اصفهانی، کارخانه‌ی تصفیه شکر اهواز و کارخانه‌ی قند سازی دزفول مربوط به محمد ابونصر عضد. مجموعه دارایی‌ها و سهام‌های مهدی بوشهری در شرکت‌های واردات و حق‌العمل‌کاری سولز ایران، شرکت پلیران، شرکت پخش نوار و صفحه آوریل، شرکت واردات شیشه و لوازم برقی تکنیساز، شرکت خدمات سینمایی و فیلم‌برداری، شرکت گسترش صنایع سینمایی ایران، شرکت ایرساکو، شرکت آب‌های معدنی دماوند، شرکت صنایع ساختمانی ثزا، شرکت امک چالوس و شرکت لبنیات پاستوریزه پاک.

شرکت بهداشتی فیروز، کارخانه پپسی‌کولا، کارخانه جنرال‌تایر و نمایندگی اتومبیل استودبیکر مربوط به حبیب ثابت. شرکت پلاستیک سازی پلاسکو، صنایع پروفیل آلومینیم، ساختمان آلومینیوم و ساختمان پلاسکو و دیگر مراکز مربوط به حبیب‌الله القانیان. پارس تریکو، استارلایت و دیگر شرکت‌های اقتصادی مربوط به رکن‌الدین

سادات‌تهرانی. کارخانه‌ها و باغ‌های محمدصادق فاتح یزدی، کارخانه‌جات نساجی ایران برک و ایران پوپلین مربوط به ابوالقاسم هرندی، شانزده مجموعه داروسازی بین‌المللی مانند فایزر (رازک)، پارک دیویس (الحاوی) و هورس.

گروه هتل‌های شرایتون در شهرهای مختلف، هتل‌های رویال هیلتون در شهرهای مختلف، هتل‌های‌هایت در شهرهای مخلتف، هتل رویال گاردین (هتل پارسیان انقلاب تهران)، هتل‌های اینترکنتیننتال تهران و شیراز، هتل اوین تهران (پارسیان اوین)، هتل بین‌المللی تهران (مدتی پس از مصادره تخریب شد)، آدامس خروس‌نشان، کفش بلا، لاستیک‌سازی دنا، پارک ارم، کافه، قنادی و هتل نادری، بیمارستان قدس اراک، بیمارستان میثاقیه (بیمارستان مصطفی خمینی)، استودیو میثاقیه (بنیاد سینمایی فارابی)، دارالتبلیغ اسلامی، کارخانه قند شازند، برج سپهر، مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، انتشارات خوارزمی، سینما فرهنگ (سینما بهمن)، اطلاعات (روزنامه)، کیهان (روزنامه)، سفارت ایالات متحده آمریکا در تهران، شرکت بین‌المللی مهندسی سازوکار از جمله مراکز مصادره شده بعد از انقلاب ۵۷ می‌باشند.

مصادره اموال قاچاقچیان مواد مخدر

بر اساس قانون مبارزه با مواد مخدر پس از انقلاب اموال قاچاقچیان مصادره می‌گردد. در ارتباط با این قانون سه مرحله مختلف روی داد. «از سال۱۳۶۷ تا سال ۱۳۸۹، هر کس به مجازات اعدام یا حبس ابد محکوم می‌شد، اموالش هم، مصادره می‌شد و دستگاه قضایی باید کل اموال این فرد و حتی اموالی که به نام دیگران سند زده را، شناسایی و مصادره می‌کرد. از سال ۸۹ تا ۹۶، قانون مقرر کرد که اموال به دست آمده از ارتکاب جرم، مشمول مصادره است اما اینجا، اثبات تحصیل مال از محل ارتکاب جرم بر عهده قاضی بود. از سال ۹۶ تا امروز، قانون به ضبط اموال ناشی از مواد مخدر و روانگردان حکم داده که ضبط هم، استثناهای مصادره را شامل نمی‌شود. اما تأکید قانون این است که خودروهای توقیفی از قاچاقچیان مواد مخدر، باید به سرعت تعیین تکلیف شده و به‌خصوص دستگاه قضا یا عوامل مقابله باید اثبات کنند که خودروهای توقیفی حامل مواد مخدر، متعلق به متهم است.» تغییرات سالهای اخیر سبب شده‌است که قاچاقچیان با پولشویی اموال خود را از مصادره خارج کنند.

بازپس دادن املاکی که پس از انقلاب مصادره شدند

ا سدالله ع سگراولادی از اع ضای اتاق بازرگانی می گوید:"خیلی از م صادره‌ها برگ شت داده شده‌ا ست. ستاد فرمان هشت ماده‌ای امام اموالی را تصرف کرده که صاحبان آن در ایران نیستند. اگر این افراد برگردند، می‌توانند پیگیری کنند؛ مثلاً من یک یهودی را می‌شناسم که چند مرتبه این موضوع را به من گفت اما من گفتم که دخالتی نمی‌کنم و برای این کار وکیل بگیرد. او به ایران آمد و وکیل گرفت و ســـاختمانی را که متعلق به مادرش بود پس گرفت. موردهایی بوده که به ایران آمده‌اند و توانسته‌اند اموال خود را پس بگیرند. این در حالی است که عسگراولادی گفته بود که پرونده مصادره‌ها بسته شده‌است. عسگراولادی همچنین در مصاحبه با فصلنامه مهرنامه گفت: «ما خیلی سعی کردیم که اموال کسانی که به ناحق مصادره شده بود، بازگردانده‌شود، مانند آقای ایروانی، لاجوردی و برخوردارها. ما برای این افراد اقدام می‌کردیم، ولی برای کســان دیگری مانند هژبر یزدانی کاری نکردیم. در دهه‌ی ۶۰ شــمســی چند سالی پس از انقلاب، در شرایطی که کشور در موقعیت جنگی قرار دا شت دولت اعلام کرد که سرمایه‌دارانی که از ایران رفته‌اند در صورت تمایل می‌توانند به ایران بازگردند و اینچنین بود که تلاش‌هایی برای احیای فعالیت‌های اقتصــادی گروهی از این افراد آغاز شــد. همان زمان برای آقای قاســمیه که کارخانه‌ی روغن نباتی قو را داشــتند هم اقدام کردیم، برای افرادی مانند آقای لاجوردی اقدام کردیم، چرا که اعتقاد داشتیم اموال این افراد به اشتباه مصادره شده‌است. این‌ها افرادی متدین بودند که برای کسب مالشان تلاش کرده‌بودند و ارتباطی هم با دربار نداشتند، ولی به ناحق اموال آن‌ها مصادره شده‌بود. افرادی هم مانند آقای مجد فوت شده‌بودند، نیازی به پیگیری آنان نبود. البته آقای قاســـمیه مذهبی نبود، ولی فردی بســـیار ســـالمی بود» همچنین در ســـال ۱۳۶۹ کارخانه کبریت توکلی به مالک آن بازگردانده شد.

بازپس دادن املاک مصادره شده در دوران پهلوی

زمین‌هایی که در دوران پهلوی از افراد زیادی مصادره شده‌بود به صاحبانشان بازگردانده‌شد. از جمله یک میلیون و ۲۰۰ هزار متر مربع از زمین‌های مصادره شده توسط خاندان پهلوی در استان مازندران به مالکان واقعی‌شان پس داده شد.

سید روح‌الله خمینی در فتوایی پیرامون خواندن نماز در املاک مصادره شده که دارای حاکم شرع نیست بدین شرح حکم دادند «به طوری که استحضار دارند صاحبان بعضی از ابنیه پس از انقلاب مخفی شده یا از ایران خارج گردیده‌اند و داد ستان جمهوری ا سلامی عمدتاً به علت بدهی‌های فراوانی که این قبیل افراد دا شته‌اند ساختمان‌های مذکور را توقیف می‌کند و اخیراً مجاناً یا در مقابل دریافت مال الاجاره در اختیار افراد یا مؤسسات قرار می‌دهد. با توجه به این که در این قبیل موارد هنوز حکمی از دادگاه شرعی صادر نگردیده، م ستدعی ا ست ذیلاً مرقوم دارند: نماز خواندن و دیگر تصرفات در این قبیل ساختمان‌ها چه حکمی دارد؟ ادام الله ظلّکم» خمینی چنین پا سخ می‌دهد: «بسمه تعالی، اگر برای متصرّف محرز باشد که واگذاری ملک غیر به وی بر اساس ضوابط شرعی انجام نگرفته، تصرفات او محکوم به حرمت و موجب ضمان است.»

وی همچنین در مورد سرقت از کارخانه‌های مصادره شده در پا سخ به ا ستفتائی که پر سیده شده: «معروض می‌دارد این جانب قبل از انقلاب در کارخانه‌ای مشغول کار بوده‌ام و مبلغی پول و ابزار بدون اذن کارفرما از این کارخانه برداشتم، اکنون قصد دارم که پول و ابزار را به صاحبانش عودت دهم لکن کارفرمایان از کشور فراری شده‌اند و کارخانه ملی شده‌ا ست، آیا اکنون می‌توانم پول و ابزار را در اختیار این کارخانه که در حال حا ضر ملّی شده‌ا ست بگذارم؟ ضمناً مقداری از ابزار مفقود شده آیا می‌توانم قیمت آن را م سترد نمایم؟ و من الله التوفیق» پا سخ می‌دهد: «بسمه تعالی، شما ضامن هستید و لازم است به کارخانه مسترد نمایید.»

سید روح‌الله خمینی در باره مصادره اموال در دیدار با مقامات قضایی در اردیبهشت ۱۳۵۸ می‌گوید: «اگر کسی فرض کنید ساواکی بوده یا کسی فرض کنید وکیل مجلس بوده متحمل است که خودش مال داشته‌است این را نباید مصادره کرد زیرا اینها زن و بچه دارند، اینها زندگی دارند. همین چند روز اخیر نامه‌ای آمده‌است از عیال علامه وحید کرمانشاهی (که او را کشته‌اند) که اموال ما را مصادره کرده‌اند و ما چیزی نداریم؛ و من گفته‌ام که تماس بگیرند که آخر نمی‌شود همچو چیزی. حالا ما فرض می‌کنیم که فلان آدم، آدم خائنی بوده و مستحق قتل هم بوده (همه اینها را ما فرض می‌کنیم) اما خوب، خانواده‌اش و عیالش و بچه‌های کوچکش چه تقصیری دارند. بله، این آقایان می‌گویند که ما راجع به این مصادرات اینطور نیست که مصادره همه اموال بکنیم به آن معنی، بلکه به‌اندازه کفاف‌شان اموال می‌گذاریم. لکن این زن که کاغذ نو شته بود خیلی الحاح کرده‌بود که برای ما چیزی نگذا شتند و ما نمی‌توانیم زندگی کنیم؛ که باید به او توجه بکنید.»

سید علی خامنه ای نیز در پا سخ به ا ستفتائی بدین شرح که: «آپارتمانی خریده و ۸۰٪ قیمت آن را پرداخته و در آن سـکونت کرده‌ام فروشـنده مصـادره‌ای بودن زمین آپارتمان مورد معامله را در موقع تنظیم مبایعه‌نامه مخفی کرده و آپارتمان را به عنوان و قیمت غیر مصـادره‌ای فروخته‌اسـت. نظر به اینکه در موقع تنظیم بیع‌نامه موضـوع مصـادره‌ای بودن زمین آپارتمان را از فرو شنده سؤال کرده‌ام، آیا می‌توانم معامله را فسخ نمایم؟ حکم چنین معامله‌ای چیست؟» پاسخ داده‌است: «در فرض سؤال، هم از باب عیب (اگر مصادره‌ای بودن عرفاً عیب محسوب شود) و هم از باب غبن (اگر مغبون شده‌باشید)، حق فسخ دارید.»

آشنایی با سرمایه‌داران وصاحبان صنایع و افرادی که اموالشان توسط جمهوری اسلامی غارت شد

محسن آزمایش

محســن آزمایش (زاده‌ی ۱۳۰۴ در تهران – درگذشــته‌ی ۱۳۷۱ در رباط، مراکش) کارخانه‌دار و کارآفرین ایرانی و بنیان‌گذار کارخانه‌ی آزمایش بود. او با تاســیس کارخانه‌ی "آزمایش" توانســته‌بود نقش مهمی را در تولید لوازم خانگی در بازار ایران و کشورهای اطراف بازی کند. پس از موفقیت‌های کسب شده، محسن آزمایش کارخانه‌های خود را در ساوه، مرودشت و تهران گسترش داد. فعالیت‌های اقتصادی او تا سال ۱۳۵۸ در ایران ادامه یافت و در این سال حدود ۲۵۰۰ نفر در مجموعه آزمایش به شکل مستقیم مشغول به کار بودند. سپس در جریان مصادره‌های ابتدای انقلاب، تمامی کارخانه‌ها و اموال محسن آزمایش مصادره شدند و او ناگزیر ایران را ترک کرد. در زندگی خارج از کشــور، او با مســائلی همچون فقدان درآمد، کار، هزینه بالای زندگی درگیر بود و نهایتا در ســال ۱۳۷۱ درگذشــت. کارخانه‌ی آزمایش نیز پس از مصادره دوران افول خودش را شروع کرد و در سال ۱۳۸۸ با اخراج حدود نود درصد از کارکنانش به حالت نیمه‌تعطیل درآمد، و نهایتا پس از مدتی تعطیل و جمع شد. در حال حاضر، مجموعه مرودشت به انبار کاه و یونجه، و چراگاه و «طویله» گوسفندان تبدیل شده‌است.



محسن آزمایش

زندگی شخصی محسن آزمایش

محسن آزمایش (اشتهاردیان) در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد و به خاطر وضع نامناسب مالی خانواده و فوت پدرش در نوجوانی، بیش از چهار کلاس درس نخواند. محسن از ۱۱ سالگی برای تأمین خانواده‌اش در کارگاه آهنگری با مزد یک تومان در هفته به شاگردی مشغول شد. او پس از دوبار تغییر محل کار و هفت سال تجربه شاگردی، عاقبت با ۱۴۰ تومان پس‌انداز، در سال ۱۳۱۸ مغازه‌ی کوچکی در خیابان عین الدوله باز کرد و به در و پنجره‌سازی پرداخت. آزمایش در سال ۱۳۲۱ با دختری از اقوام به نام بتول عاصمی ازدواج کرد. از آنجا که این وصلت بدون فرزند ماند، او به پیشنهاد همسرش زن دومی اختیار کرد. حاصل ازدواج با فرزانه سیمین‌پور، چهار فرزند به نام‌های امیرمسعود، مژگان، نادی و نازنین بود. آزمایش از سال ۱۳۳۰ در مناقصه‌های شهرداری تهران در رابطه با لوله‌کشی آب شرکت کرد و چندین کار بزرگ را دریافت و به پایان رساند. او از اواسط دهه‌ی ۳۰ در شرق تهران در کارگاهی به ساختن صندلی، مبل و آبکاری فلزات پرداخت. این کارگاه در سال ۱۳۳۶ در یک آتش‌سوزی، که آزمایش آن را «عمدی» توصیف می‌کرد نابود شد. پس از این ماجرا او در تهران‌نو به تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۳۷ در محل کارخانه قدیمی، کارخانه‌ی صنعتی آزمایش را بنیان نهاد و تا سال ۱۳۵۸ مدیریت آن را در اختیار داشت.

شرکتی که محسن آزمایش به ثبت رسانده‌بود، سرمایه‌ای برابر با ۳۰ میلیون ریال داشت. اما با رشد و توسعه کار، سرمایه شرکت در سال ۱۳۴۷ به ۲۰۰ میلیون ریال افزایش یافت. در این سال پیش‌بینی فروش محصولات شرکت یک میلیارد ریال بود. بعد از چند سال، وی زمینی به مساحت ۱۸۵ هزار متر در کیلومتر ۱۰ جاده آبعلی، سه راه آزمایش خریداری کرد و کارخانه‌ای بنا نهاد. در این کارخانه چندین نوع یخچال، کولر، آب‌گرم‌کن، تختخواب فلزی، بخاری و اجاق گاز تولید می‌شد. کم‌کم زیربنای کارخانه از ۲ هزار متر در سال‌های آغازین، به ۷۳ هزار متر در اواسط سال‌های دهه‌ی پنجاه رسید.

آزمایش به کارگران حقوقی چند درصد بیشتر از حد رایج می‌پرداخت و مدیران کارخانه از مزایای ویژه‌ای چون وام مسکن، کمک هزینه ازدواج، یارانه خودرو و غیره برخوردار بودند. آزمایش در ساوه و مرودشت نیز شعبه‌های تولید به راه انداخته بود. او در سال ۱۳۴۷ گفت: « اگردر این محیط، جوانی بی سواد با ایمان و پشتکار خود به چنین موفقیت‌هایی دست یافته‌است، آیا دیگران به خصوص تحصیل کرده‌های ما نخواهند توانست از این همه موهبت برخوردار گردند و پیروزی را در آغوش بگیرند؟»

در سال ۱۳۵۸ کارخانه‌های آزمایش مشمول بند ج، قانون حفاظت صنایع ایران شدند و محسن آزمایش یک سال پس از ملی شدن (مصادره) دارایی‌اش به سوئیس مهاجرت کرد. پس از چند سال، سایر نهادهای دولتی و شبه دولتی مثل سازمان خصوصی‌سازی و صندوق بازنشستگی از سهام داران بزرگ شرکت شدند. فعالیت‌های تولیدی شرکت تا اوایل سال ۱۳۸۰ تا حدی رونق داشت و کالاهای جدیدی مانند یخچال ساید بای ساید و فریزر بدون برفک به محصولات شرکت اضافه شدند.

در همین سال‌ها مجموعه آزمایش از طریق بورس به بخش خصوصی واگذار شد. در آن زمان زیان انباشته شرکت حدود ۱۲/۵ میلیارد تومان بود. همچنین قیمت هر سهم از شرکت ۱۶۰ تومان بود که ارزش کل شرکت را برابر ۳۵ میلیارد تومان نشان می‌داد. در سال ۱۳۸۸ به دلیل بدهی‌های فراوان تعداد کارکنان واحد مرودشت آزمایش، از ۱۴۰۰ نفر به ۱۶۰ نفر کاهش یافت و کارخانه به حالت نیمه تعطیل درآمد و نهایتا پس از مدت کوتاهی تعطیل گشت. برخی کارشناسان مهمترین دلیل تعطیلی آزمایش را عدم مدیریت صحیح این کارخانه پس از مصادری آن و رفتن مدیریت اولیه می‌دانند.

محسن آزمایش به دلیل مشکلات مالی و خانوادگی در سال ۱۳۶۶ از همسر دومش نیز جدا شد. وی سرانجام در سال ۱۳۷۱ در شهر رباط کشور مراکش در سن ۶۷ سالگی درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

پس از انقلاب و مصادره شرکت و کارخانه‌ها ، به دلیل مدیریت نا کار آمد این شرکت نیز مانند اکثر شرکت‌های مصادره شده به ورشکستگی رسید و در اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران توسط سازمان خصوصی‌سازی به محسن رضایی فروخته‌شد و سپس ماشین آلات و به دنبال آن زمین‌های کارخانه فروخته‌شد.



محمود خیامی

محمود خیامی (زاده ۱۷ دی ۱۳۰۸ مشـهد، ایران – درگذشـت، ۹ اسـفند ۱۳۹۸ لندن، انگلسـتان)، از کارآفرینان و عمده‌ترین صاحبان صنایع خودرو سازی در ایران بود. برادر بزرگتر وی احمد خیامی از بنیان‌گذاران و شریک وی در ایران ناسیونال بود. وی تبعه‌ی کشور فرانسه بود.

محمود خیامی، فرزند علی‌اکبر خیامی، اصالتاً مشهدی (طرقبه–جاغرق) می‌باشد. پدر او کامیون‌دار بود. ارتش روسیه که در دوران جنگ جهانی اول م شهد را ا شغال کرده‌بود، کامیون‌های او را م صادره و پس از پایان جنگ به رو سیه منتقل کرد. علی‌اکبر خیامی از آن پس مکان توقف‌گاه کامیون‌ها را تبدیل به تعمیرگاه کامیون نموده به کسب و کار ادامه داد. محمود که در آن زمان شاگرد «دبیرستان شاه‌رضا» در مشهد بود بخاطر کمک به پدر به تحصیل شبانه در «دبیرستان رازی» ادامه داد. محمود و برادرش در سال ۱۳۲۸ به تهران رفته و در آنجا با دریافت مجوز اتوبوس‌سازی، اولین قدم را در راه خودروسازی برداشتند.



محمود خیامی

در واقع او با برادرش، از ماشین‌شویی در مشهد شروع کردند. سپس از تعمیرات ساده کنار خیابان، کار در تعمیرگاه خودرو را انجام دادند. سال ۱۳۲۸ برادران خیامی به تهران عزیمت کردند. در جاده کرج قسطی زمینی خریدند و کم‌کم در آن جا تعمیرگاه، کارگاه اتاق سازی، فروشگاه لوازم یدکی و صندلی سازی برپا داشتند. در این کارگاه احمد خیامی از نماینده‌ی مرسدس بنز در ایران شاسی اتوبوس‌های مرسدس بنز را می‌گرفت و روی آن‌ها اتاق می‌ساخت. برای اتوبوس‌هایی که می‌ساخت دستشویی و توالت کوچک و یخچال هم درست می‌کرد. برای راحتی مسافران، کارگاه ساخت صندلی را هم احداث کرد. این کارگاه صندلی‌سازی بعدها الهام‌بخش او در ساختن نخستین کارخانه بزرگ مبل‌سازی ایران به نام «مبلیران» شد. او جزو نخستین کارآفرینانی بود که برای کارگران و کارکنانش خانه ساخت.



برادران خیامی: سمت راست احمد، سمت چپ محمود خیامی

محمود خیامی به همراه برادر و خواهرشـان، کارگاه مونتاژ خودروی ایران را سـال ۱۳۴۱ تأسـیس کرده‌بودند. زمانی که شرکت آنها با تشکیلات جدید و نام رسمی "ایران ناسیونال" در سال ۱۳۴۶ و با سرمایه ۴۰ میلیون تومان ثبت شد، تنها می‌توانست روزانه ۱۰ خودروی سبک و ۷ خودروی سنگین (اتوبوس و کامیون بنز) تولید کند.

هفت سال بعد از تأسیس ایران ناسیونال، این شرکت اعلام کرد که سرمایه شرکت در همین مدت کوتاه، بیش از ۱۲ برابر شـده و ایران ناسـیونال از نظر کیفیت و کمیت تولید، در ردیف بزرگترین خودروسـازان آسـیا قرارگرفته‌اسـت. پس از آن، در سـال ۱۳۵۲، ایران ناسـیونال اعلام کرد که خودکفایی در تولید قطعات یدکی را در راس برنامه‌هایش قرار داده‌اسـت. از این رو، خیامی‌ها علاوه بر پایه‌گذاری نخسـتین صـنعت خودروسـازی در ایران چندین کارخانه و مؤسسه تولیدی دیگر راه‌اندازی کردند که سهم مهمی در صنعت و اشتغال کشور داشتند. «کارخانه لاستیک‌سازی بریجستون ایران»، «شرکت پیستون‌سازی ایران»، «کارخانه ایدم در تبریز برای تولید موتور دیزل»، «کارخانه پلی‌رنگ (تولیدکننده رنگ خودرو)»، «کارخانه فنرسـازی در جاده کرج»، «شـرکت ریخته‌گری» و «شـرکت رضـای مشـهد (رینگ سازی مشهد فعلی)» و تأسیس دو هنرستان برای تربیت تکنیسین از جمله آن‌ها هستند. آنها که پیش‌تر برای اتوبوس‌ها اتاق می‌سـاختند، برای راحتی مسـافران، کارگاه سـاخت صـندلی را هم احداث کردند. این کارگاه صندلی‌سازی بعدها الهام‌بخش محمود خیامی در ساختن نخستین کارخانه بزرگ مبل‌سازی ایران به نام «مبلیران» شد. در همین سال‌ها، محمود خیامی با کمک گروهی دیگر از سرمایه‌داران ایران، بانک صنعت و معدن و فروشگاه‌های زنجیره ای کوروش (قدس فعلی) را نیز بنیان نهاد.



خط تولید اتوبوس کارخانه برادران خیامی

در این سال‌ها، رقابت ایران ناسیونال با هیوندای کره شروع شده‌بود. در سال **۱۳۵۶**، او با ایران ناسیونال اعلام کرد که می‌خواهد "پیکان" را از خط تولیدش خارج کند، با شـــرکت پژو وارد شـــراکت جهانی شـــود و تولیداتش را به کشورهای دیگر صادر کند. محمود خیامی جزو اولین کارآفرینانی بود که برای کارگران و کارکنانش خانه ساخت و شهرک پیکان را که دارای خانه‌های زیاد برای کارکنان ایران ناسیونال بود، ایجاد کرد.

پس از انقلاب **۱۳۵۷**، چپ گرایان و بازاریانِ حامی انقلاب، صـــاحبان صـــنعت را پایگاه امپریالیســـم و دشـــمن می‌دانستند. این نگاه به صنعت موجب تصویبِ «قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران» شد که بدنبال جلوگیری از وابستگی به « سرمایه‌داری غارتگر جهانی» و «جهت احیاء و اداره‌ی صحیح» اقتصاد و صنایع بود. نام برادران خیامی نیز در میان افراد ذکر شـــده در این قانون آمده‌بود. از این رو، توســـط دادگاه‌های انقلاب محمود خیامی به عنوان سرمایه‌دار د ستگیر و در جریان مصادره‌های ابتدای انقلاب، اموالش از جمله کارخانه‌ها و املاک شخصی مصادره شد، همه دارایی‌ها، از جمله حساب‌های بانکی وی مسدود شد و به نوعی از کشور اخراج شد و تا زمان مرگ را در انگلستان سپری کرد. بنابر روایتی دیگر، محمود خیامی هفته قبل از **۲۲** بهمن برای مذاکره‌ای فنی به لندن رفته‌بود. اما پس از مصادره اموال و ذکر نام او توسط شورای انقلاب، او دیگر به ایران بازنگشت.



آرامگاه احمد خیامی

زمانی که مدتی از تولید محدود اتوبوس گذشت، خیامی‌ها از نتیجه‌ی کار راضی نبودند و این علتی شد که به فکر تولید اتومبیلی کوچک بیافتند، که هم استحکام کافی و هم قیمت ارزان داشته‌باشد، این دو خصوصیت منجر به این می شد که همه اقشار جامعه در سراسر ایران با هر درآمدی که داشتند توانایی استفاده از آن را داشتند. از این رو به ارتباط با کارخانه‌های خودروسازی در سراسر دنیا پرداختند و پس از مذاکرات زیاد با کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا و انگلیسی، بالاخره با شرکت تالبوت انگلستان که در آن زمان اتومبیل‌های هیلمن را تولید می‌کرد (زیر مجموعه‌ای از شرکت کرایسلر آمریکا بود) به توافق رسیدند و در تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۴۶ شمسی تولید هیلمن با نام پیکان با تیراژ ۶۰ هزار دستگاه در سال با این شعار "به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد" آغاز گردید و در اواخر همان سال اتومبیل پیکان با قیمت ۱۲ هزار تومان به بازار آمد. بد نیست بدانید که این تیراژ در سالهای بعد با تولید اتومبیل‌های پیکان تاکسی، پیکان کار (اونجری)، پیکان جوانان دو کاربراتوره، دولوکس و پیکان استیشن و وانت پیکان که به شش مدل می‌رسید به تیراژ ۱۲۰ هزار دستگاه در سال رسید. پیشتازی ایران نا سیونال(ایران خودرو) در زمینه تولید پیکان به جایی ر سید که در روزهای ابتدایی انقلاب ا سلامی، حدود ۱۵ هزار نفر در داخل کارخانه و چندین هزار نفر نیز در بخش فروش لوازم یدکی و تعمیرگاه‌های مجاز که زیر نظر مستقیم کارخانه اداره می‌شد، مشغول به کار بودند.



پیکان تولید کارخانه‌ی ایران ناسیونال

محمود خیامی بر این باور بود که صنعت خودروسازی ایران می‌توانست جایگزین صنعت نفت شود

محمود خیامی معتقد بود که اگر روند فعالیت شـرکت ایران ناسـیونال ۸ تا ۱۰ سـال دیگر ادامه پیدا می‌کرد، ایران دیگر نیازی به صنعت نفت نداشت. او به دلیل سابقه‌ی خوبی که در همکاری با شرکت مرسدس بنز آلمان داشت، از این شـرکت اعتبار گرفت و در خارج از ایران، کارش را به عنوان فروشـنده از صـفر آغاز کرد و موفق شـد که نمایندگی‌های فروش مرسـدس در انگلیس و آمریکا را بدسـت بیاورد. محمود خیامی مدیر بنیاد خیامی بود که در سال ۲۰۰۰ میلادی توسط وی تأسیس شد. این بنیاد در کنار فعالیت‌های خیریه در زمینه‌های بهداشت، کودکان و پناهندگان، فعالیت‌هایی را در زمینه گفتگوی بین ادیان را نیز در برنامه خود قرار داده‌اسـت. این بنیاد در سـال ۲۰۰۵ کنفرانس دو روزه‌ای تحت عنوان «آیا اسلام خطری برای غرب محسوب می‌شود؟» به منظور ایجاد تفاهم بین اسلام و غرب برگزار کرد.

خیامی در سال‌های اخیر صد و ده مدرسه به نام امام علی در روستاهای استان خراسان ساخته بود و هشت مجموعه بزرگ آموزشی نیز به نام ثامن‌الائمه در مشهد احداث کرده‌بود. او همچنین ساخت ۵ جده مجموعه کار و دانش را در استان خراسان به پایان رسانده‌بود که هجده میلیارد تومان هزینه دربرداشت.

بخش دیگری از ثروت خیامی هم به خرید اشـیای عتیقه ایرانی در حراجی‌های بین‌المللی اختصـاص یافته‌اسـت. او همچنین صـاحب چندین نمایندگی اتومبیل‌های مرسـدس بنز در کشـورهای انگلسـتان و ایالات متحده آمریکا بوده‌است. وی در سال ۲۰۰۷ میلادی کمک یک میلیون پوندی را به حزب کارگر انگلستان اعطا کرد که قدردانی تونی‌بلر واکنش‌های گسترده‌ای را در رسانه‌های بریتانیا به همراه داشت.

رضـا نیازمند اولین رئیس سـازمان گسـترش و نوسـازی صـنایع ایران درباره‌ی زندگی محمود خیامی پس از انقلاب گفته‌اسـت: «خیامی هرچه داشـت را در ایران‌ناسـیونال هزینه کرد. پس از انقلاب خیامی هم از ایران فرارکرده‌بود و کارخانه را هم مصادره کرده‌بودند. من لندن بودم و فکر کردم نکند که مشکل مالی داشته‌باشد. روزی او را دیدم و پرسیدم که آیا درآمدی داری که گذران زندگی کنی؟ گفت خیالت راحت باشد روزی که من رفتم برای قرارداد با انگلیسـی‌ها، طرف انگلیسـی به من توصـیه کرد که در این قرارداد یدکی‌ها را نگذار و برای تأمین قطعات یدکی قرارداد جداگانه‌ای به نام خودت ببند، نه شرکت ایران‌ناسیونال. تو اگر بنا بر هر دلیلی از کارخانه بروی هزینه حاصل از خرید و فروش قطعات یدکی فقط به تو تعلق می‌گیرد. حق‌الزحمه این قرارداد ۱۵ درصد برای فروش هر قطعه بود.

یعنی از زمان آغاز تولید پیکان در ایران هر قطعه یدکی برای پیکان از انگلیسی‌ها خریداری شده‌است ۱۵ درصد آن سهم خیامی‌ها بوده‌است.»

خیامی تلاش‌هایش به ویژه در ایران را به درختی پربار تشبیه کرده که ریشه‌های آن را زده‌اند. بهزاد نبوی وقتی وزیر صنایع سنگین بود در جلسه‌ای با مدیران آن وزارتخانه از گاو صندوق محمود خیامی گفت که بعد از رفتنش گشوده‌شد با اسناد و نقشه‌هایی که نشان می‌داد ساخت کامل سواری ایرانی می‌باید سال ۱۳۶۰ عملی شده‌باشد.



محمد تقی برخوردار

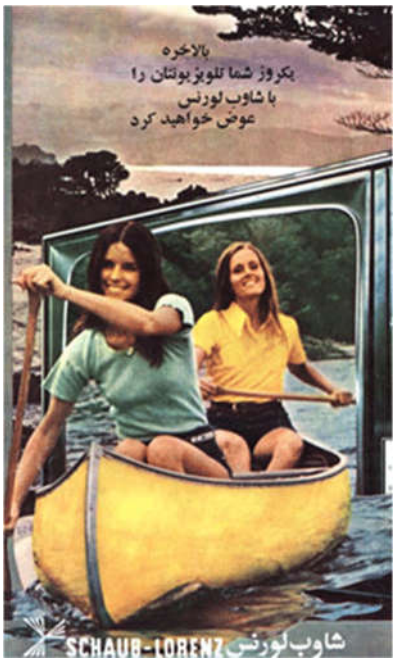
حاج محمدتقی برخوردار (۱۳۰۳–۱۳۹۰) معروف به «حاجی برخوردار» از کارآفرینان موفق پیش از انقلاب بود. او به پدر صنایع خانگی ایران معروف است. عباس میلانی او را جزو ۱۰۰ ایرانی تأثیرگذار معاصر برشمرده‌است. او در ابتدا واردکننده باتری و تلویزیون شـــاوب لورنس بود ولی پس از آن با تأســـیس کارخانجات قوه پارس (اولین تولیدکننده باتری در ایران)، پارس الکتریک (اولین تولیدکننده تلویزیون در ایران) و کارخانجات متعدد دیگر پا در راه تولید نهاد. فعالیت‌های مهم اقتصادی وی تا سال ۱۳۵۷ در ایران ادامه یافت. سپس در جریان مصادره‌های ابتدای انقلاب، تمامی کارخانجات و اموال برخوردار مصـــادره و در اختیار بنیاد مســـتضـــعفان قرارگرفت. در مجموعه کارخانجات متعلق به برخوردار بیش از ۲۰۰۰۰ تَن کار می‌کردند.



حاج محمد تقی برخودار

حاج محمدتقی برخوردار در خانواده‌ای تجارت پیشـــه در یزد به دنیا آمد. بنا به روایتی خانواده‌ی او تا قرن نوزدهم میلادی زرتشـتی بودند و سـپس به اسـلام گرویدند. خانواده‌ی او، خانواده‌ای بسـیار مذهبی بودند و پدرش از تاجران بزرگ و متدین معروف شهر بود. از دوران جوانی در تجارت خانه‌ی پدر در یزد کار می‌کرد تا ۱۸ سالگی که جهت ادامه تحصـیل به تهران آمد. او تمایل چندانی به تحصـیل در دانشـگاه نداشـت و به کارهای دولتی نیز وارد نشـد. در تهران حجره‌ای در سرای امید روبه‌روی مسجد شاه خرید و به تجارت پرداخت. او در ۳۳ سالگی ازدواج کرد. همسر او قبلاً ازدواج کرده‌بود و از ازدواج قبلی خود دارای فرزند بود. این امر با معیارهای آن روز جامعه همخوانی نداشت، امّا برخوردار به این مسایل توجهی نداشت.

او در ابتدا تنها به صادر کردن پسته ا شتغال دا شت. در همین زمان شروع به وارد کردن کالاهای مصرفی خانواده‌ها کرد. چون یکی از اقلام وارداتی او باتری و تلویزیون "شـاوب‌لورنس" بود، اولین قرارداد تولیدی خود را با شـرکت ری او واک آمریکا بسـت و سـپس بلافاصـله شـرکت قوه‌ی پارس و اولین کارخانه تولید تلویزیون در ایران (پارس الکتریک) را تأسیس کرد. بعد از آن نمایندگی لوازم خانگی رافائل را کسب کرد.



تبلیغ تلویزیون شاوب لورنس

در گام بعدی به ژاپن رفت و نمایندگی پنکه توشیبا را بدست آورد. حاجی برخوردار به عنوان یکی از کسانی که در هیئت امنای هاروارد تهران بود با دانشگاه هاروارد آمریکا قرارداد بستند و نهادش را تأسیس کردند و یکی دو کلاس هم از آن فارغ‌التحصیل شدند که در واقع آن‌ها فوق لیسانس مدیریت دانشگاه هاروارد را در تهران دریافت می‌کردند که حالا البته به دانشگاه امام صادق تبدیل شده‌است. نکته جالبی که آدم درباره‌ی حاج برخوردار مشاهده‌می شود، این است که گسترش صنایع‌اش هم افقی بود و هم عمودی. مثلاً وقتی کارخانه‌ی توشیبا را در ایران راه انداخت بعد از مدتی کارخانه چوب‌بری هم برایش خرید. یا وقتی شرکت قالیبافی تأسیس کرد در کنارش کارخانه نخ ریسی هم راه انداخت و یک بانک هم برایش تأسیس کرد.



تبلیغ باتری ری او واک

در حال حاضر فرزندان و خانواده‌ی محمدتقی برخوردار چندین شرکت معتبر و مطرح در زمینه‌های مختلف لوازم خانگی در ایران دارند. به دنبال ملی شدن شرکت‌ها و کارخانجات صنعتی ایران از جمله اموال آقای برخوردار که بعدها در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت، او پیش از یک سالگی انقلاب، از ایران خارج شد و این هجرت تا سال ۱۳۷۰ ادامه دا شت که به سودای بازپس‌گیری اموالش به ایران بازگشته‌بود. حا صل این بازگشت فقط بازپس‌گیری قطعاتی زمین در رفسنجان و استرداد منزل شخصی‌اش بود تقریباً همه هم نسلان کارآفرین آقای برخوردار در جریان مصادره اموالشان رخت خود را از ورطه هولناکی که ایران در آن قرار گرفته بود بیرون کشیدند اماحاج محمد تقی پس از ناکامی در بازپس‌گیری اموالش، در برابر این سئوال که اگر امروز فعالیت تجاری را شروع می‌کردی چطور عمل می‌کردی این جواب را داده بود: "یک شرکت تأسیس می‌کردم و آن را شخصاً اداره می‌کردم و در جهت گسترشش هیچ اقدامی نمی‌کردم."

محمد تقی برخوردار که تلاش ناموفق زیادی برای بازپس‌گیری اموالش داشت، در جلسه‌ای با حضور مهندس بازرگان می‌پرسد: «ما چه گناهی کرده‌ایم، تعداد زیادی کارگر تعلیم دادیم، تعدادی مهندس استخدام و مشغول کار کردیم؟»

برخوردار در سالهای پایانی عمر خود مبتلا به فرامو شی شد و در نهایت در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۹۰ در منزل شخصی خود در تهران درگذشت. وی را در آرامگاه خانوادگیش در بهشت زهرا به خاک سپردند.



آرامگاه خاندان حاج محمدتقی برخوردار

اصغر قندچی

اصغر قندچی (زاده ۱۳۰۷، تهران– درگذشته ۷ مرداد ۱۳۹۸)کارآفرین ایرانی و پدر صنعت کامیون سازی و مؤسس اولین و بزرگترین کارخانه تریلر و کامیون ساخت ایران بدون مونتاژ خارجی به نام ایران کاوه (سایپا دیزل) است. او از بنیانگذاران صنعت تولید خودروهای تجاری در ایران محسوب می‌شود.

اصغر قندچی در دروازه قزوین تهران صاحب گاراژ بزرگی بود. قطعات کامیون ماک را که حسین میردامادی از آمریکا می‌آورد، قندچی در گاراژ مونتاژ می‌کرد، ضمن اینکه برخی قطعه‌های این کامیون را متناسب با جغرافیای ایران تقویت می‌کرد. مثلاً ماک‌هایی که از آمریکا می‌آمد شاسی‌های کوتاهی داشت که قندچی به دلیل تردد ماک در جاده‌های ناهموار ایران ارتفاع شاسی‌ها را یک متر بلندتر می‌کرد. وزیر اقتصاد وقت علی‌نقی عالیخانی همراه با معاونش رضا نیازمند وقتی درگوشه‌ای از گاراژهای تهران مبتکری در زمینه‌ی صنعت دیدند و چون کار او مورد نیاز ایران بود، در همان گو شه‌ی گاراژ، وزیر اقتصاد پروانه ساخت کامیون را به نام ا صغر قندچی نو شت و به او تقدیم کرد.



اصغر قندچی

قندچی تریلر غول پیکر و کامیون‌های ساخت خود و همکارانش در کارگاه را برای معرفی صنایع ملی ایران به نمایشگاه رساند. در روز افتتاح نمایشگاه محمدرضا شاه پهلوی و فرح پهلوی او را به سبب ابتکار درخشان صنعتی مورد تشویق قرار دادند و در نهایت اجازه‌نامه تأسیس کارخانه کامیون‌سازی را به او دادند. قندچی با این امتیاز وبا همکاری مؤثر سرمایه‌داری به نام حسین میردامادی، اولین و بزرگترین کارخانه کامیون سازی کشور به نام "ایران کاوه" را پایه‌ریزی کرد. در نمایشگاه خودروسازی برلین در سال ۱۳۵۶ قندچی جایزه بزرگ خودروسازی را از آن خود کرد. گرچه پس از انقلاب کارخانه‌ی وی بنفع بنیاد مستضعفان مصادره و ملی شد و پس از سوء مدیریتهای مدیران منصوب از طرف دولت ورشکسته شد و امروزه با نام سایپا دیزل جزوی از کارخانه‌ی سایپا است. با اینحال اصغر قندچی از تلاش نایستاد و کارخانه‌ی "کاوه کار" را تأسیس کرد و تلاش‌های وی در جهت بازسازی حمل و نقل جاده‌ای کشور و نیز انتقال تانک و ادوات سنگین به مناطق جنگی در سرنوشت جنگ عراق با ایران بسیار راهبردی و حیاتی واقع شد.



اصغر قندچی

وی درباره‌ی مصـادره‌ی کارخانه "ایران کاوه" و تغییر نام آن می‌گوید که « به خاطر عِرق به کشـور و علاقه به کاوه آهنگر، نام «ایران کاوه» را برگزیدم. کاوه یک حقیقت بود، ما که اختراع نکردیم. منتها بعدها با خراب کردن اسـم «کاوه» و ما ! همه را با هم خراب کردند، همین طایفه‌ای که هیچ علاقه‌ای به صنعت نداشتند! »

در سـوم بهمن ۱۳۹۵ با حضـور معاون اول رئیس جمهور، وزیر صـنعت، معدن و تجارت و رئیس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن تهران و ایران، نشان امین الضرب به پیشکسوتان و کارآفرینان کشور از جمله وی اعطا شد.

اصـغر قندچی برادرِ احمد قندچی (متولد ۱۳۱۲) از طرفداران جبهه‌ی ملی و یکی از سـه دانشـجویی اسـت که در حمله‌ی نیروهای امنیتی به دانشگاه تهران در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ کشته شد.



از سمت راست: شریعت رضوی، مصطفی بزرگ نیا، احمد قندچی

روایت تلخ مصادره «شرکت ایران کاوه» از زبان اصغر قندچی

آمدند و گفتند: مدیریت و مالکیت کارخانه را فراموش کنید!

شرکت ایران کاوه تا قبل از اینکه در سال ۱۳۵۸ مصادره شود دو هزار کارگر داشت و پنجاه هزار کامیون «ماک» ساخته و روانه‌ی جاده‌های ایران کرده‌بود. در بخشی از گفتگو با اصغر قندچی موسس این شرکت، از او درباره‌ی ماجرای روز مصادره کارخانه سوال کردیم:

سوال: آقای قندچی! شاید یادآوری پاره‌ای خاطرات که به مصادره‌ی «ایران کاوه» انجامید برای شما ناخوشایند باشد. یادتان هست که دقیقا چه اتفاقی افتاد؟

آقای قندچی می‌گوید: آنقدر مملکت ما این ور و آن ور افتاده که هیچ چیز آن قابل فهم نیست که چی شده و چی نشده‌است. شرکت ایران کاوه تنها جایی بود که کار خودش را می‌کرد و اتکایی هم به جایی نداشت. هیچ وقت هم از سختی‌های کار جا نزدیم و تحت هر شرایطی به کارمان ادامه دادیم و آن زمان با وقوع انقلاب هم قصد ما ادامه‌ی کار بود.

سوال: شعارنویسی‌هایی آن زمان هنوز روی دیوار شرکت شما هست؟

آقای قندچی: بله. آن زمان برای لغو قرارداد بزرگی مربوط به شرکت، در آمریکا بودم. خبر رسید که در ایران انقلاب شده‌است. در آمریکا دوستان و آشنایانی بودند که به من می‌گفتند همین جا بمان و برنگرد! اگر هم پول نداری ما داریم و به تو کمک می‌کنیم. اما من گفتم تحت هر شرایطی برمی‌گردم. برگشتم و مستقیم رفتم کارخانه. به بچه‌ها گفتم که خوب انقلاب شده. ما تابعیم، اما باید به تولید خود ادامه دهیم. برای کارگران صحبت کردم و کار را شروع کردیم. آنجا چند نفری از دولت آمده‌بودند در ایران کاوه. گفتند که تولید کنید، مشکلی نیست. اما مدیریت و مالکیت را فراموش کنید!

سوال: بالاخره تکلیف «ایران کاوه» چه شد؟ سازمان حفاظت از صنایع کارخانه را گرفت؟

آقای قندچی: اصلا اینها را نپرسید! نفهمیدیم که کارخانه را کی گرفت و برای چی گرفت، و وقتی گرفت، چه کار کرد. همه کار را تعطیل کردند. گفتند مشمول بند «ج» است.(بند «ج» شامل صنایعی بود که به نظر شورای انقلاب «از آنها فسادی ثبت نشده بود» اما «دچار مشکلات مالی، ضعف مدیریت یا ضعف مالی بودند»).

سوال: در جایی گفته‌بودید که ایران کاوه مثل فرزندم بود. زمانی که فهمیدید کار از کار گذشته و دیگر مالک ایران کاوه نیستید، چه حسی داشتید؟

آقای قندچی: آخر چه بگوییم؟ چقدر بگوییم؟ هی داغ خودمان را تازه کنیم؟ هیچ کاری نباید می‌کردیم، فقط باید « فقط آســه بریم و آســه بیایم!» ای کاش حالا که برده‌بودند، درســت و صــحیح جلو می‌بردند تا آدم می‌دید ثمره تلاشش از بین نرفته و کارخانه پیشرفت می‌کند. ولی دیدید که ادامه نیافت.

سوال: بعد از اینکه کارخانه را گرفتند، روند تولید چگونه شد؟

آقای قندچی: هیچ!!! ۱۵ سال جنس فروختند و ارتزاق کردند. انبار را خالی کردند. لب به لب دیوارهای «ایران کاوه» جنس بود. شاسی‌ها، ریش تریلی، اتاق‌ها و ... بود. چهار الی پنج هزار ماشینی که سی‌کی‌دی سفارش داده شده‌بود، سرهم کردند و فروختند!

سوال: سرنوشت ایران کاوه چی شد؟ خوب بالاخره کارخانه و سرمایه شما بود!

آقای قندچی: اگر شما رفتی دنبالش، ما هم رفتیم! چیزی دیگر نماند. برای ساکت کردن زبان مردم، یک اسمی هم روی آن می‌گذارند. اگر بپرسید الان چی شـد؟ می‌گویند شـد «سـایپا دیزل». من فقط یک چیزی فهمیدم که همان یک چیز همه درس‌های لازم برای ماست، اینکه صنعت در مملکت ما صاحب نداشته و ندارد. همان قبل انقلاب هم یک حرکت کورمالی بود. بعد انقلاب همان هم تمام شد. فقط بی‌صاحبی تمام ماند.

سوال: شما این همه در ایران کار کردید، به فکر نیفتادید سرمایه‌گذاری در خارج کنید و پس‌اندازی بیرون از ایران داشته‌باشید؟

آقای قندچی: خارج (با لحن کنایی)؟! ما تازه از خارج پول می‌آوردیم در داخل خرج می‌کردیم، به مملکتمان علاقه داشتیم، مملکتمان را می‌شناختیم.

مستندی به نام «ماک در ایران»

مستند آن مرد با ماک آمد یا مستند ماک در ایران به بررسی زندگی اصغر قندچی موسس شرکت ایران کاوه و پدر صنعت کامیون ایران می پردازد. امین آزاد کارگردان و گوینده‌ی گفتارمتن «ماک در ایران» که در بخش کارآفرینی سیزدهمین جشنواره بین المللی "سینما حقیقت" حضور داشت، به روایت زندگی اصغر قندچی پدر صنعت کامیون ایران پرداخت که ۷۰ سال پیش شروع به تولید کامیون در ایران کرده‌بود.

امین آزاد در توضیح شخصیت اصغر قندچی نوشته است: «او ماشین‌های آمریکایی را که برای ویژگی‌های آن کشور ساخته بودند، متناسب با جاده‌های ایران تغییر داد و تحسین تولیدکننده‌های آمریکایی را برانگیخت. معروف است در شرایطی که پمپ‌های بنزین در جاده‌های کشور فاصله زیادی از هم داشتند برای حل مشکل سوخت کامیون‌های ماک، باکی با ظرفیت بیشتر روی این خودرو سوار کرد تا دیرتر نیاز به سوخت‌گیری پیدا کنند. او که استقلال کاری خود را از یک دکان ۹متری شروع کرده بود و سال‌ها بعد دو هزار کارگرِ همکار داشت، در حالی از کار کنار گذاشته شد که کارخانه ایران‌کاوه را تا ۲۵۰ هزار مترمربع توسعه داده‌بود. شاید بتوان او را پدر کامیون سازی ایران نامید و باید برای همین از او قدردانی کرد. کامیون‌های ساخت او بار اصلی ساخت وسازهای مسیر پیشرفت کشور را به دوش کشیدند و هنوز با ۷۰ سال سن جاده‌های ایران را زیر پا می‌گذارند.»



شرکت ماک متعلق به اصغر قندچی

آذر ابتهاج

آذر صنیع همسر ابوالحسن ابتهاج در سال ۱۳۰۶ در خانواده‌ای متمکن در بابل متولد شد. پدرش حسین صنیع از دندانپزشکان بنام مازندران بود. او نیز طبابت را برگزید و از دانشکده‌ی دندانپزشکی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. او عضو سازمان شورای زنان، استاد دانشکده‌ی دندانپزشکی و مدتی نیز مدیر مسوول مجله دندانپزشکی بود. آذر، مشوق اصلی همسرش در تاسیس بانک ایرانیان بود که با خرید سهام آن بانک، به عنوان اولین زن مدیر بانک در ایران شناخته می‌شود و هنگام زندانی شدن همسرش در دوره‌ی امینی، مدیریت امور بانک را عهده‌دار بود. آذر و همسرش پیش از پیروزی انقلاب، سهام خود را در بانک ایرانیان به هژبر یزدانی واگذارکردند. نقل است پس از انقلاب وقتی حکم شورای انقلاب در مصادره اموالش را شنید، گفت: «من خودم از این عنوان تعجب‌زده شدم، چون نه مقاطعه‌کار بودم و نه صاحب سرمایه، فقط عضو هیات‌مدیره بانکی بودم که شوهرم بنیان نهاده‌بود، فکر می‌کنم بیشتر حسادت‌ها کار ما را به اینجا کشاند.»



آذر ابتهاج

آذرنوش صـــنیع خاتم شـــیرازی، معروف به آذر ابتهاج (۲۱ آذر ۱۳۰۶ – ۲۶ خرداد ۱۳۹۴) دندانپزشـــک و بانکدار ایرانی بود. وی نوه دختری میزا جعفر متخلص به بحجت و خواهرزاده‌ی فرصـت الدوله شـیرازی بود. آذر صـنیع در سـال تحصـیلی ۱۸–۱۳۱۷ وارد دانشـکده دندانپزشـکی دانشـگاه تهران شـد و دوره پنج سـاله دندانسـازی را طی و فارغ‌التحصـیل شـد. در سـال ۱۳۳۰ مجدداً وارد دانشـگاه شـد و در سـال ۱۳۳۲ مدرک دکتری گرفت و به کار در دانشگاه مشغول شد. او مؤسس و سردبیر «مجله دندان پزشکی» منتشر شده با هزینه شخصی خود بوده‌است. همسر اول آذر صنیع، مهندس هاشم عروضی (درگذشت ۱۳۲۹) بود که فرزندانی با نام‌های علیرضا و الهه از او دارد. همسر دوم او مهندس ابوذر نام دا شت. در سومین بار، او در سال ۱۳۳۵ با ابوالحسن ابتهاج که در سال‌های اول پاد شاهی محمد رضـا پهلوی در دولت ایران مناصـبی چون ریاسـت سـازمان برنامه را برعهده داشـت ازدواج کرد. ابوالحسـن ابتهاج در این زمان در آسـتانه ۶۰ سـالگی بود. ابوالحسـن ابتهاج گفته در یکی از مهمانی‌های برادرش با آذر آشـنا شده‌است و او از همسر اولش مریم معززالدوله نبوی که از او فرزندی نداشت جدا شده و با آذر ازدواج کرده‌است. گفته‌شده اشرف پهلوی این زوج را با یکدیگر آشنا کرده‌است. به گفته حسین فردوست، اشرف ترتیب طلاق صنیع از همسرش و ازدواج او با ابتهاج را داد. ابتهاج تنها با راکت تنیس، چوب گلف و کتابهایش خانه‌اش را ترک کرد و با صـنیع ازدواج کرد. ابوالحسـن ابتهاج در سـال ۱۹۶۱ پس از ناخرسـندی دولت ایران از نظرات او در یک مصـاحبه راجع به رابطه ایران و آمریکا، در بازگشت از آمریکا دستگیر شد. پس از بازداشت ابوالحسن ابتهاج، آذر هم در سال ۱۳۴۸ پس از ۱۶ سال کار از هیئت علمی دانشگاه تهران اخراج شد.

پس از این ازدواج او فعالیت اقتصادی را شروع کرد و با تأسیس بانک ایرانیان توسط همسرش با شراکت چند بانک بزرگ آمریکائی، آذر ابتهاج هم در سـال ۱۳۳۸ به عنوان اولین زن در ایران عضـو هیئت مدیره یک بانک شـد. آنها بعداً این بانک را به هژبر یزدانی فروختند. او فعالیت زیادی در زمینه خرید و فروش سـهام داشـت و بیشـتر وکالت ابتهاج را انجام می‌داد. به دلیل علاقه به زادگاهش شمال ایران، بیشتر املاک خود را در این منطقه خریداری می‌کرد. او مؤسـس و عضـو هیئت مدیره‌ی بولینگ شـمیرانات و به همراه همسـرش صـاحب بیمه‌ی بین‌المللی ایران و آمریکا بودند. ابتهاج تنها زن در میان ۵۳ نفری بود که اموالشـان پس از انقلاب اسـلامی بر اسـاس قانون حفاظت و توسـعه صنایع ایران مصادره شد. ابتهاج و همسرش در اردیبهشت ۱۳۵۷ برای معالجه چشم همسرش (لیزر) از ایران خارج شـدند و ابتدا در کن فرانسـه و سـپس در لندن اقامت کردند. اموالی که توانسـتند از ایران خارج کنند آنها را قادر ساخت زندگی متجملی در اروپا داشته‌باشند. خانه آذر ابتهاج در لندن محفلی برای نویسندگان و روشنفکران ایرانی

بود و او در این شـهر برای ایرانیان کتاب‌فروشـی گشـوده‌بود. او پس از مرگ همسـرش در تهران و پاریس زندگی می‌کرد. آذر ابتهاج در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۹۴ در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

ابتهاج و همسـرش دو فرزند به نام‌های شـهرزاد (متولد ۱۳۳۷) و داور (متولد ۱۳۴۰) دارند. ابوالحسـن ابتهاج پس از ازدواج با آذر صنیع دو فرزند او را به فرزندخواندگی پذیرفت. داور در اسفند ۱۳۸۰ در سن ۴۰ سالگی درگذشت.



آذرنوش صنیع خاتم شیرازی، معروف به آذر ابتهاج

ابوالحسن ابتهاج

اولین رئیس سازمان برنامه و بودجه که سال‌ها سابقه بانکداری دا شت و بانکداری را از بانک شاهی در سال ۱۲۹۹ آغاز کرد و در سال ۱۳۲۱ به مدیرعاملی بانک ملی رسید و هشت سال بعد، در کسوت سفارت، راهی پاریس شد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، به ریاست سازمان برنامه برگزیده‌شد. در سال ۱۳۳۸ از خدمت کناره گرفت و بانک خصوصی ایرانیان را به همراه همسرش تاسیس کرد. در دوران نخست‌وزیری امینی، در ظاهر به جرم فساد مالی راهی زندان شد، و پس از هشت ماه با وثیقه آزاد شد. ابتهاج پس از آزادی، ابتدا ۲۵ درصد سهام بانک ایرانیان را به سیتی‌بانک آمریکا فروخت و سپس در سال ۱۳۵۶ با واگذاری کامل باقی‌مانده‌ی سهام به هژبر یزدانی، ایران را برای همیشه ترک کرد و در اسفند ۱۳۷۷ در لندن بدرود حیات گفت.



ابوالحسن ابتهاج

ابوالحسن ابتهاج از پدری گرگانی میرزا ابراهیم خان ابتهاج‌الملک تفرشی و مادری رشتی در رشت متولد شد. برادر غلامحسین ابتهاج بود. پدرش ابتهاج‌الملک سالها تحت نظارت فتح‌الله خان اکبر سردار منصور (سپهدار اعظم رشتی) مسئول گمرک انزلی و همچنین پیشکار او بود که در زمان تسلط جنگلی‌ها برجنگل توسط یکی از آنها دستگیر و کشته شد؛ ولی در روایتی دیگر، پدرش به دست یکی از اسلام‌گرایان، با داس، کشته‌می‌شود. ابتهاج هنگامی که ۱۱ سال داشت به همراه برادرش غلامحسین به پاریس و سپس بیروت به جهت تحصیل فرستاده‌شد. هنگامی که سه سال بعد این دو به منظور دیدار خانواده به ایران آمدند جنگ جهانی اول آغاز و مانع از بازگشتشان به بیروت شد. اندکی بعد بخشهایی از گیلان به و سیله روسها اشغال شد و پدر مصلحت را در آن دید که ابوالحسن دور از رشت و در تهران باشد و در آنجا به صورت خصوصی تحصیلاتش را ادامه دهد. او که علاقه‌ی وافری به دانستن داشت به هنگام تحصیل در مدرسه یک دوره از دائرةالمعارف بریتانیکا را سفارش داد و در حالی که تنها شانزده یا هفده سال داشت با توجه به تسلطش به زبان انگلیسی شروع به مکاتبه با روزنامه دمورنینگ پست (The Morning Post) چاپ لندن در خصوص مسائل ایران نمود.

نخستین شغل وی مترجمی یک افسر انگلیسی در رشت بود. ابتهاج در سال ۱۲۹۹ پس از انجام مصاحبه و شرکت در آزمون ورودی به استخدام بانک شاهنشاهی ایران به عنوان مدیر دارالترجمه درآمد و مدارج ترقی را به سرعت پیمود. به طوری که در سال ۱۳۰۹ به سمت معاونت بازرس کل منصوب شد. این ارتقا او را مبدل به یکی از ارشدترین مقامات ایرانی بانک نمود. با این حال پیشرفتش او را راضی نمی‌کرد. به خصوص که می‌دید در این زمینه تبعیضهایی نه فقط برای او بلکه برای همه ایرانیانی که برای بانک شاهی کار می‌کردند وجود داشت. در نهایت این امر باعث شد که پس از ۱۶ سال کار کردن برای بانک از شغلش استعفا دهد و با توجه به سابقه آشناییش با علی اکبرخان داور به خدمت وزارت مالیه درآید. دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۷ به معاونت بانک ملی ایران، در سال ۱۳۱۹ به ریاست بانک رهنی و نهایتاً در سال ۱۳۲۱ به ریاست بانک ملی رسید. جایی که به او این امکان را می‌داد که سیاستهایش را به مؤسسه‌ای دیکته کند که زمانی به درخواست او برای شرایط برابر گوش نداده‌بود. به نوشته‌ی سردنیس رایت(Sir Denis Wright) او در این دوره به تفوق بانک شاهی خاتمه داد و بانک ملی را از هر جهت تبدیل به بانک مرکزی کشور نمود.

عناوین مشاغل مهمی که ابولحسن ابتهاج در سالهای مختلف برعهده‌داشت بدین شرح بود: ۱۳۱۷–۱۳۱۹معاون بانک ملی، ۱۳۱۹–۱۳۲۱مدیر عامل بانک رهنی، ۱۳۲۱–۱۳۲۹مدیر عامل بانک ملی، ۱۳۲۹–۱۳۳۱سفیر ایران در فرانسه، ۱۳۳۱–۱۳۳۳مشاور صندوق بین‌المللی پول، ۱۳۳۳–۱۳۳۷مدیرعامل سازمان برنامه.

اما روحیه‌ی سازش‌ناپذیر او در برابر مداخله و فساد، دشمنان بسیاری برای او بوجودآورد و نهایتاً در سال ۱۳۲۹ از ریاست بانک کنار گذاشته‌شد و به عنوان سفیر ایران در فرانسه منصوب گردید. هر چند او تمایلی به این پست نداشت، حسین علاء وی را متقاعد ساخت که ماندنش در ایران به صلاحش نیست. نتیجتاً عازم آن کشور شد اگر چه با توجه به روحیه‌اش و اختلاف ایجاد شده با وزارت خارجه پس از دو سال از سفارت معزول گردید. اما با توجه به شهرت بین‌المللی که تا آن موقع کسب کرده‌بود به او پیشنهاد شد که به صندوق بین‌المللی پول برود؛ لذا در سال ۱۳۳۱ ابتدا به عنوان مشاور رئیس صندوق و سپس به عنوان مدیر بخش خاورمیانه این نهاد بین‌المللی مشغول به کار شد. روابطی که در این دوره با شخصیتهای مهم مالی دنیا برقرار کرد برای فعالیتهای بعدی او مفید واقع گردید. او در سال ۱۳۳۳ با اتمام قراردادش به ایران آمد و به ریاست سازمان برنامه منصوب گردید. حضور او در سازمان برنامه مصادف با سال پایانی برنامه عمرانی اول بود و جالب آن است که بخش قابل توجهی از اعتبارات این برنامه در همین دوره هزینه گردید. او سپس به تدوین برنامه عمرانی دوم به کمک کارشناسان و نخبگان کشور مبادرت ورزید و اجرای آن را تا سال ۱۳۳۷ – یعنی تقریباً تا نیمه آن – بر عهده داشت.

اما خدمت اصلی و مهم ماندگار ابتهاج طی دوره‌ی تصدّیش، تحول در ساختار برنامه‌ریزی در ایران و استفاده از دانش اقتصاد در برنامه‌ریزی بود. اولین چیزی که توجه او را جلب کرد؛ نبود یک دفتر اقتصادی در سازمان برنامه بود. چیزی که ایجاد آن در شرایط آن روز چندان ساده نمی‌نمود. او می‌نویسد: «در اثر مطالعاتی که در اولین روزهای شروع به کارم در سازمان برنامه کرده‌بودم به این نتیجه رسیدم که باید برای حُسن جریان کارها دو دستگاه مختلف داشته‌باشم. یک دفتر اقتصادی و یک دفتر فنی. تأمین اعتبار برای تشکیل دفتر فنی اشکالی نداشت... اما برای ایجاد دفتر اقتصادی با مشکل مواجه بودم. می‌بایست اعضای کمیسیون برنامه‌ی مجلس را قانع کنم که کارهای اقتصادی اقتصاددان لازم دارد.»

من اطمینان داشتم که اگر موضوع استخدام اقتصاددان را با کمیسیون مطرح می‌کردم آنها می‌گفتند که اقتصاددان برای چه می‌خواهید؟ ما در وزارت دارایی تعداد زیادی اشخاص مجرب داریم. اشخاصی که سی سال در وزارت مالیه بوده‌اند و هر چه دلتان از اقتصاد می‌خواهد به شما خواهند گفت... به این جهت دنبال این فکر رفتم که اعتبار ایجاد دفتر اقتصادی را از محل دیگری فراهم کنم. ابتهاج پس از چندی توانست با بنیاد فورد برای تأمین مالی مشاوران اقتصادی به توافق برسد و اعضای علمی دفتر اقتصادی با نظر پروفسور میسون از دانشگاه هاروارد انتخاب و در سازمان برنامه مشغول به کار شدند. این عده که به گروه مشاوران هاروارد موسوم شدند به همراه اقتصاددانان

ایرانی که ابتهاج آنها را گرد آورده‌بود تدوین برنامه عمرانی سوم را آغاز کردند. او همچنین بانک ایرانیان را با کمک مالی همسرش آذر و نیز در سال ۱۳۵۳ شرکت بیمه‌ی بین‌المللی ایران-آمریکا را تأسیس کرد.

ابتهاج در بهمن سال ۱۳۳۷ از ریاست سازمان برنامه استعفا داد و کسی که هر هفته با شاه ملاقات می‌کرد تا ۱۸ سال به دیدارش نرفت. پیش از آمدن ابتهاج به سازمان برنامه در سال ۱۳۳۳، این سازمان در مدت شش سال ۸ مدیر به خود دیده‌بود و این بی‌ثباتی در مدیریت، عدم موفقیت برنامه اول را تسهیل نمود. حضور با اقتدار او در سازمان اگر چه ۴ سال بیشتر به درازا نکشید اما اثرات حضورش تا سالها و بلکه تا چند دهه قابل احساس بود. بیشتر طرح‌های عمرانی کشور از جمله سد سازی‌ها، راه‌ها، تونلها، اسکله‌ها، بنادر، فرودگاه‌ها، ریل‌های راه‌آهن، مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و عمران‌ها در حاشیه شهرهای کوچک نمونه‌های از کار این ابرمرد خستگی ناپذیر و این فرزند شایسته ایران هستند که بعد از اینکه مورد کم‌لطفی و بی‌مهری قرار گرفتند، دیگر کسان مانند نخست وزیران و سایر شخصیت‌های پاچه لیس دربار شاهنشاهی و حتی بعد از انقلاب خیلی از کارهای او را بنام خود داد زدند و جراید رو پر از اکاذیب کردند. افسوس که چنین مردان وطن دوست و شجاعی رو ما در ژرفای تاریک تاریخ گم کردیم.

چرایی و چگونگی دستگیری ابولحسن ابتهاج

در اواخر سال ۱۳۳۹ بود که در پی ترمیم کابینه جعفر شریف‌امامی، قائم‌مقامی نخست‌وزیر در سازمان برنامه به احمد آرامش رسید. او که پیشتر عضو هیئت نظارت سازمان برنامه بود مدعی شد ابتهاج در دوران ریاست سازمان برنامه سابقه سوء استفاده مالی داشته و پول‌های کلانی به مقاطعه‌کاران داده‌است؛ ادعاهایی که با پاسخ ابتهاج مواجه شد و جز جنجالی مطبوعاتی فرجامی نیافت اما زمینه را فراهم کرد تا حدود ۸ ماه بعد همزمان با نخست‌وزیری علی امینی، دوست صمیمی ابوالحسن ابتهاج، وی به اتهام فساد مالی بازداشت شود. روزنامه‌ها عصر روز بیستم آبان ۱۳۴۰ در خبری اعلام کردند: «ساعت ۴۵: ۸ صبح امروز ابوالحسن ابتهاج، مدیرعامل بانک ایرانیان، به دادسرای دیوان کیفری رفت و در ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر، قرار بازداشتش صادر گردید.» هر چند ظاهر قضیه بازداشت ابتهاج اتهام فساد مالی بود اما برخی از جمله خود او انتقاداتش از سیاست‌های اقتصادی کشور را عامل اصلی این بازداشت می‌دانستند. ماروین زونیس در کتاب «نخبگان سیاسی در ایران» با اشاره به ماجرای بازداشت و آزادی ابتهاج به قید ضمانت، از آن به عنوان نمونه‌ای از برخورد شاه با نخبگان درون حاکمیت که به انتقاد روی می‌آورند، یاد کرده و می‌نویسد: «ابوالحسن ابتهاج اگر چه متهم به فساد مالی شده بود اما در نهایت هیچ‌یک از اتهامات وارده بر او اثبات نشد و به

واقع بازداشت او، به سخنرانی‌اش در کنفرانس بین‌المللی صنایع در سانفرانسیسکو بازمی‌گشت. ابتهاج در آن سخنرانی گفته‌بود که کمک‌های مالی یک کشور به کشور دیگر موجب می‌شود که منابع مالی مزبور بر اساس ملاحظات نظامی و سیاسی خرج شوند و به کار توسعه نمی‌آیند و در این باب، از ایران مثال زده‌بود؛ سخنانی که البته به مذاق شاه ایران خوش نمی‌آمد.» ابتهاج همان روزی که قرار بازداشتش صادر شد، خطاب به خبرنگاران حاضر در دیوان کیفر گفت: «چون مجالی برای تکمیل تحقیقات من وجود نداشت، مرا بازداشت کردند. در مملکتی که دزدها آزادانه راه می‌روند، من باید به زندان بروم. اتهام من آبادانی‌های خوزستان است.» علی امینی، نخست‌وزیر، در پاسخ به سؤال خبرنگاران درباره‌ی بازداشت ابوالحسن ابتهاج گفت: «من به هیچ‌وجه از بازداشت آقای ابتهاج خبر نداشتم. این کار مربوط به دادگستری است و البته اگر کسی از نظر قانون خطاکار باشد، من نمی‌توانم هیچ‌گونه نظری داشته‌باشم.» امینی همچنین گفت که بین او و ابتهاج اختلافی وجود ندارد. این در حالی است که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش تأکید دارد: «عقیده من این است که بازداشت من بدون توافق شاه و نخست‌وزیر امکان‌پذیر نبود.» ابتهاج با اشاره به نشانه‌هایی که از تلاش امینی و دولتش برای پرونده سازی علیه وی حکایت داشت، می‌گوید: «اواسط آبان ۱۳۴۰ بود که امینی تلفن کرد و گفت امروز صبح شرفیاب بودم و صحبت تو بود و در نظر است تعدادی از بانک‌هایی که وضعشان خراب است درهم ادغام شوند و تو را در راس آنها قرار دهند. گفتم خیلی تعجب می‌کنم، چون شنیده‌ام دولت تو مشغول پرونده‌سازی علیه من است. امینی با خنده گفت: این حرف‌ها چیه، چرا هذیان میگی؟ چنین صحبتی در بین نیست ولی تو خودت هم شاه را تحریک می‌کنی. قبل از تلفن امینی مدیر مجله فردوسی به من اطلاع داد که چند روز قبل عده‌ای از مدیران روزنامه‌ها مهمان نخست‌وزیر بودند و سر میز غذا امینی می‌گوید اگر لازم باشد من دوست خودم ابوالحسن ابتهاج را هم توقیف خواهم کرد. یکی دو روز بعد از تلفن امینی، پنج‌شنبه ۱۸ آبان ۱۳۴۰ احضاریه‌ای از دیوان کیفر به دست من رسید که خواسته‌بود ظرف پنج روز خودم را به دیوان کیفر معرفی نمایم.»

زندگی خصوصی ابولحسن ابتهاج

ابتهاج دو بار ازدواج کرد. او در بار اول با مریم نبوی دختر تقی نبوی (معزالدوله) ازدواج کرد. مریم نبوی که به مناسبت شغل پدرش که در خدمت وزارت خارجه بود در هندوستان بزرگ شده‌بود همچون ابتهاج به زبانهای روسی، فرانسوی و انگلیسی تسلط داشت.این ازدواج پس از ۲۶ سال به جدایی انجامید و در سال ۱۳۳۵ او با آذر

صنیعی ازدواج کرد. آذر دختر دندانپزشکی بود که خود نیز حرفه دکتری دندانپزشکی داشت سن او هنگام ازدواج با ابتهاج ۳۰ سال و سن ابتهاج ۶۳ سال بود. حاصل ازدواج آنها دختری بنام شهرزاد و پسری بنام داور بود. ابتهاج همچنین عموی هوشنگ ابتهاج شاعر معروف ایرانی است.

ملاقات ابتهاج با محمدرضا شاه

ابوالحسن ابتهاج در جایی می‌گوید: «در یکی از دیدارهایی که با شاه تنها بودم، او در انجام امری، خیلی اصرار کرد و وقتی متوجه شد که زیر بار نخواهم رفت، با انگشت آهسته روی میز زد و گفت: "آخر من شاهم..."

ابتهاج پس از بازگشت به ایران به درخواست محمدرضاشاه در شهریور ۱۳۳۳ مدیریت سازمان برنامه را پذیرفت و به عنوان نخستین رییس سازمان برنامه پس از کودتای ۲۸ مرداد، جایگزین اصغر پناهی شد. البته شاه، ابتهاج را در انتخاب بین این سمت و ریاست شرکت نفت مخیر کرده‌بود. ابتهاج هم در ملاقات با شاه «عدم مداخله نخست وزیر(زاهدی) و یا هر فرد دیگری در این نهاد و در اختیار داشتن اسناد و گزارشات سازمان را مهمترین شرط پذیرش این سمت دانسته‌بود. او از بدو ورود به این سازمان تغییراتی را در ساختار سازمان ایجاد و نظام پرداخت حقوق کارکنان و مدیران آن را نیز ترمیم و اصلاح کرد».در آن زمان با توجه به اینکه شروع کار ابتهاج با آغاز برنامه دوم توسعه(۱۳۳۴-۱۳۴۱) همزمان بود، شاه از اقدامات ابتهاج حمایت می‌کرد. ابتهاج با حمایت شاه توانست «برای برنامه عمرانی هفت ساله دوم کشور، اختیارات گسترده‌ای از مجلس بگیرد و عملا سازمان برنامه را مستقل از دولت اداره کند. شیوه‌ی مدیریت او مقتدرانه بود و با هرگونه ناراستی و سستی زیردستان یا درخواستهای غیرقانونی دیگران به تندی و خشونت برخورد می‌کرد. بنابراین دشمنان زیادی داشت و چهره محبوبی در میان سیاسیتمداران آن دوران به حساب نمی‌آمد».

ابتهاج همچنین نسلی از مدیران جوان را به سازمان برنامه آورد که اغلب تحصیلکرده‌ی دانشگاههای ممتاز ایالات متحده آمریکا بودند. این مدیران بلند و میان پایه، که خود تحت تأثیر مکتب توسعه هاروارد قرارداشتند در دو دهه‌ی بعد به مجریان و برنامه‌ریزان اصلی نوسازی جاه‌طلبانه غربگرای شاه تبدیل شدند. «صفی اصفیاء» به عنوان رییس دفتر فنی و «خداداد فرمانفرمائیان» در مسند ریاست دفتر اقتصادی سازمان برنامه از این سنخ مدیران تکنوکرات بودند.

خاطرات این دو در کنار «منوچهر گودرزی» از دیگر سیاستگذاران این سازمان، در قالب کتابی نیز منتشر شده‌است که در آن نقش محوری ابتهاج در پیشبرد برنامه‌های کلان اقتصادی و عمرانی در آن سالها تشریح شده‌است.

با توجه به فضای رقابتی و تلاشی که نخبگان سیاسی برای قرابت بیشتر به دربار و شخص اول مملکت داشتند، تصمیمها و اقدامات ابتهاج با مخالفتهایی نیز همراه شد. شریف امامی در بخشی از خاطرات خود در این زمینه نوشته‌است: «ما همیشه در جلسه شورای اقتصاد با ابتهاج مناقشه داشتیم. برای این که مطلبی که من می‌گفتم او مخالفت می‌کرد و بعد جلوی شاه شروع می‌کردیم به بحث با هم. او به علت این که یک قدری عصبانی بود زود از کوره در می‌رفت یک مطالبی می‌گفت که همه را و خودش را ناراحت می‌کرد. به همین جهت آن وقت به او نظر مساعدی نبود».ابتهاج نیز خود در خاطراتش گفته‌است که وقتی از سازمان برنامه رفت، کسی با او همدردی نکرده و در حمایت از او حرفی نزد و تنها مدیرمسئول روزنامه اطلاعات یعنی عباس مسعودی در مقاله‌ای انتقادی به حمایت از او مطالبی نوشته‌بود.

سرانجام اختلاف با شریف امامی بر سر ایجاد «کارخانه کود شیمیایی شیراز» و عدم حمایت شاه از ابتهاج به استعفای او در بهمن ماه سال ۱۳۳۷ و دوری همیشگی از سیستم دولتی اقتصاد ایران انجامید. ابتهاج از مخالفین این طرح بود: «...گفتم به نظر من انعقاد چنین قراردادی جنایت است یعنی می‌خواهند کارخانه را در محلی تأسیس کنند که نه آب دارد، نه راه آهن، نه بندر و نه بازار فروش. سازمان برنامه به این منظور ایجاد شده‌است که یک برنامه جامع عمرانی داشته‌باشیم و از اجرای طرحهایی که قبلاً مورد مطالعه دقیق قرار نگرفته خودداری کنیم... البته متعاقب این حرف به شاه گفته‌بودند که ابتهاج می‌گوید این کار خیانت است! یکی دوروز بعد از شاه در این باره سوال کردم او هم موضوع تأسیس کارخانه را تأیید کرد».

ابتهاج معتقد بود که پس از این قضیه و عدم عقب‌نشینی او، شاه شدیداً رنجیده خاطر شد و پاسخی به تقاضای ملاقات او نمی‌داد تا این که با وساطت علاء(وزیر دربار) امکان ملاقات با شاه فراهم شد. وقتی فرصت جلسه فراهم شد ابتهاج به شدت از صرف درآمد نفتی برای خرید تسحیلات انتقاد می‌کند. او معتقد بود «ایران قادر نیست برنامه عمرانی مفیدی که در زندگی افراد ایران موثر باشد اجرا کند و در عین حال مخارج سنگین ارتش را نیز عهده‌دار باشد».

شاه دیگر از رک گوییها و مقاومت ابتهاج خسته شده‌بود. ابتهاج در خاطرات خود با اشاره به جلسات شورای اقتصاد در حضور شاه، به این نکته اشاره می‌کند که در نقد و بررسی طرحها و اظهارنظر درباره‌ی برنامه‌های توسعه «صریح و بدون رودربایستی» سخن می‌گفت.

او در ادامه‌ی خاطراتش بر این نکته تاکید می‌کند که از مستشاران نظامی آمریکا در ایران(که موافق تقویت تسلیحات بودند) انتقادکرده و این نکته را به شاه بیان داشته که با افزایش هزینه‌های نظامی مخالف است. «شاه جواب داد: مقامات نظامی آمریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمی‌دانند. با عصبانیت گفتم: محض رضای خدا ترتیبی بدهید که این‌گونه تناقض‌گویی بین مقامات مختلف آمریکا روی ندهد. اظهارات من به حدی با شدت و حرارت بیان می‌شد که فرمانفرماییان بلافاصله به همسرم آذر تلفن کرد و گفت کار فلانی تمام است!» لزوم برکناری ابتهاج آن زمان خود را نشان داد که شاه با انتقال سازمان برنامه در ذیل پست نخست وزیری موافقت کرد. این در حالی بود که او پیش از این به ابتهاج قول داده‌بود که سازمان برنامه مستقل از نخست وزیری و سایر وزارتخانه‌ها به کار خود ادامه می‌دهد. بدین ترتیب زمانی این لایحه به مجلس رفت که رئیس سازمان برنامه از این پس به عنوان قائم مقام نخست وزیری از سوی او انتخاب خواهد شد، ابتهاج دانست که زمان رفتن اوست. چرا که قطعا این لایحه بدون موافقت شاه نمی‌توانست وارد صحن مجلس شده‌باشد. بنابراین استعفایش را نوشت.

ابتهاج در قانع کردن شاه برای کنار گذاشتن هزینه‌های سرسام آور نظامی ناکام بود. ضمن این که روحیاتی محکم و انعطاف‌ناپذیر داشت و نمی‌توانست «اوامر ملوکانه» را به راحتی پذیرا باشد. از سوی دیگر رویه بی‌منطق و مستبدانه شاه در اجرای برنامه‌های عمرانی در آغاز دهه‌ی ۱۳۴۰، وجود مدیران نسبتاً مستقل همچون ابتهاج را بر نمی‌تابید. این عامل در کنار عدم تفاهم شاه با او بر سر هزینه‌های سنگین نظامی در تدوین بودجه کشور باعث کنار گذاشتن ابتهاج از دایره مدیریت کلان مملکت شد. از سوی دیگر، رقابت دولتمردان و سیاستگذاران عصر پهلوی نیز عرصه را برای اقدامات او تنگ می‌کرد. همه این مسائل سبب شد تا او در سال ۱۳۴۰ به مدت هشت ماه بازداشت شود. برخی برآن بودند که اگرچه او به اتهام فساد بازداشت و سرانجام نیز تبرئه شد؛ اما دلیل واقعی حضور هشت ماهه او در زندان انتقادات او از شاه بود. به‌خصوص اینکه او پس از عزل از سمت ریاست سازمان برنامه نیز این روند را ادامه داد.

ابوالحسن ابتهاج و خانواده‌اش در ماجرای جنبش جنگل و نهضت ملی شدن نفت، کارنامه خوبی از خود نشان ندادند. اما نوع رفتار با او نشان می‌دهد که شاه حتی انتقادات و رک گوییهای وفاداران به او و پدرش را نیز نمی‌پذیرفت.

شاه، پول نفت را برای خودش می‌دانست، نه مردم

ابوالحسن ابتهاج در گفت‌وگو با تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، نوار شماره ۸، صفحات ۱۴-۱۳ دلیل سقوط شاه را اینگونه بیان می‌کند. «شاه می‌خواست مقامی داشته‌باشد که بتواند بگوید من مالک‌الرقاب این قسمت دنیا هستم؛ من کسی هستم که کی و کی و کی پشت سر من هستند و به من اتکا می‌کنند و به وجود من احتیاج دارند. این چه ارز شی برای ایران دارد؟! آیا بهتر نبود به جای خرید ا سلحه، از تمام پول نفت که به سالی ۲۳ میلیارد می‌ر سید، سالی ده‌میلیارد خرج ایران کرده بود؟ اگر چنین می‌شد من معتقدم این اوضاع هیچ وقت برای ایران پیش نمی‌آمد. این اوضاع پیش آمد چون مردم می‌دیدند تمام این کارها جنبه شخصی دارد. شاه قشون را برای خودش می‌دانست، پول نفت را برای خودش می‌دانست. من بارها به گوش خود شنیدم یا در تلویزیون دیدم که محمدرضا پهلوی می‌گفت: من، پول من، نفت من، عایدات من؛ او اینها را اصلا عایدات مردم نمی‌دانست»



هیئت ایرانی شرکت‌کننده در کنفرانس برتون وودز، از چپ به راست، علی‌اکبر دفتری رئیس دفتر حافظ منافع ایران در واشینگتن، ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی ایران، حسین نواب رئیس شورای ایرانیان نیویورک، تقی ناصر از کمیسیون تجارت و اقتصاد ایرانیان در نیویورک

خسرو ابتهاج

فرزند احمدعلی ابتهاج، کارمند سازمان برنامه و بودجه بود که در سال ۱۳۵۳ به عنوان تنها فرد مسوول مذاکره با شرکت‌های خارجی برای هدایت تکنولوژیک و به دست آوردن سخت‌افزار در رابطه با جنبه‌های مختلف برنامه فضایی ایران انتخاب شد و به دلیل وجود سوءتفاهماتی در انعقاد قرارداد با شرکت‌های خارجی، به او پیشنهاد شد استعفایش را تسلیم نماید، ابتهاج چنین نکرد و در نتیجه از خدمت منفصل شد. او پس از انفصال از خدمت وارد بخش خصوصی گوردون وینکلر شد. پدرش احمدعلی ابتهاج از پیشکسوتان صنعت سیمان ایران و از گردانندگان شرکت‌هایی چون سیمان شمال، سیمان دماوند، ایرانیت، بیرفارب و شرکت ساختمان‌های کشور بود. بعد از انقلاب ۵۷ کلیه‌ی اموال خسرو ابتهاج بدلیل وابستگی و همکاری با دربار توسط دادگاه انقلاب مصادره شد.

مراد اریه

مراد اَریّه (۱۲۷۷ – ۱۳۷۲) ســرمایه‌دار، رئیس انجمن کلیمیان و نماینده‌ی کلیمیان در مجلس شــورای ملی در دوره پانزدهم، هجدهم، نوزدهم و بیســتم مجلس شــورای ملی (فوریه ۱۹۴۴ تا اکتبر ۱۹۶۳) بود. اریه مالک و بنیانگذار صنایع کا شی و سرامیک ایرانا، بزرگترین شرکت کا شی سازی در ایران، پلا ستیک و ملامین تهران و پتوی پرنیان بود. مراد اریه فوت و فن تجارت را از همان دوره‌ی نوجوانی در مغازه برادرش «یحیی اریه» آموخت. او در ســال ۱۲۷۷ در کاشان و در یک خانواده‌ی یهودی متولد شد. تجاربی که اریه در جریان سفرهایش به اقصی نقاط جهان از رو سیه، انگلیس و ایتالیا به د ست آورد، او را در جوانی به یکی از تاجران صاحب‌نام پارچه و منسوجات تبدیل کرد. اریه در کنار تجارت به عرصــه ســیاســت نیز آمد و رفت داشــت و در چهار دوره، نمایندگی کلیمیان را در مجلس شورای ملی برعهده داشت. او در سال ۱۳۴۰، نخستین مجتمع تجاری را به مرحله بهره‌برداری رساند که کارخانجات ســرامیک‌ســازی و کاشــی‌ســازی ایرانا، پلاســتیک‌ســازی، ملامین‌ســازی تهران، واحد تولیدی پتو پرنیان، کارخانه بستنی سازی الدورادو و نیز چندین واحد کوچک و بزرگ تولیدی نیز در این مجتمع قرار دا شت. انقلاب که پیروز شد، اریه به نیویورک رفت و در سال ۱۳۷۲ نیز درگذشت.



مراد اریه

مراد اریه در خانواده‌ای یهودی در کاشـان به دنیا آمد. پدرش خاخام رفائیل اریّه از شـخصـیت‌های روحانی کاشـان به شمار می‌رفت. تحصیلات ابتدائی را در مدر سه آلیانس کا شان گذراند و به موازات آن در مکتب پدرش و دیگر علمای روحانی به فراگیری علوم تورات و دیگر اصول دین و آیین یهود پرداخت، به طوری که مقارن با دوران بلوغ موفق به دریافت اجازه‌نامه شحیطا شد.

مراد اریّه با تصمیم والدینش رهسپار رشت شد تا در مغازه‌ی پارچه فروشی برادرش یحیی مشغول به کار شود. پس از مدت کوتاهی خودش مغازه پارچه‌فروشی در رشت به راه انداخت. همزمان زبان روسی را نیز آموخت و به‌خوبی صحبت می‌کرد و همین امر، در جذب مشتریانی از روسیه و گسترش تجارت او مؤثر بود.

او سپس از راه روسیه راهی اروپا شد و پس از کسب تجربه به‌ویژه در انگلستان و ایتالیا به ایران بازگشت و به عنوان وارد کننده‌ی منسوجات در بازار تهران جایگاه ویژه‌ای کسب کرد. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی با دختری به نام اقدس از خانواده یظهری ازدواج کرد که حاصل این پیوند، سه فرزند پسر و چهار دختر شد.

مراد اریّه فعالیت اجتماعی را رسـماً از سـال ۱۳۰۶ با عضـویت در شـورای بلدیه (انجمن شـهر) تهران آغاز کرد. در جلسه‌ای که هیئت مدیره انجمن شهر با حضور رضا شاه برگزار کرد، در پاسخ به سؤالات رضا شاه درباره‌ی وضع کلیمیان، به‌ویژه کلیمیان محله عودلاجان گفت که بیشـتر یهودیان تهران در سـه‌راه سـیروس اقامت دارند و از نظر امکانات زندگی فاقد شـرایط مناسـبند، ضـمن آنکه برای جابجایی به نقاط دیگر تهران دچار محدودیتند و معاملات زمین در نقاط دیگر برای آنها امکان‌پذیر نیسـت. بلافاصـله با دسـتور رضـاشـاه تسـهیلاتی فراهم شـد که یهودیان در صـورت تمایل بتوانند در هر نقطه از تهران خانه بخرند یا معاملات املاک انجام دهند و همین دسـتور باعث شـد یهودیان در مناطق حسـن‌آباد، آقا شـیخ هادی و دیگر مناطق شـمال تهران خانه بخرند و در خرید و فروش ملک نیز فعال شوند. مراد اریّه بیشتر وقت خود را به تجارت با اروپا و آمریکا می‌گذراند و در سفرهایی به آمریکا با مذاکره با اسـحق شـالم رئیس اوتصـر هتوراه در نیویورک توانسـت موافقت او را برای تأسـیس شـعبه اوتصـر هتورا در ایران به ریاست و مسئولیت راب لوی کسب کند، همچنین موفق شد یکی از مقام‌های بلندپایه هواپیمایی انگلستان و رئیس کمپانی نفت بریتیش پترولیوم را که هر دو یهودی بودند برای مذاکرات اقتصادی به تهران دعوت کند.

در انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شـورای ملی که در حوزه‌ی کلیمیان دیرتر از دیگر حوزه‌ها و در مهر ۱۳۲۳ پس از آغاز به کار مجلس برگزار شـد، اریه توانسـت دکتر لقمان نهورایی را که چندین دوره نماینده‌ی کلیمیان بود شکست دهد و به مجلس راه یابد. همزمان، ریاست انجمن کلیمیان را نیز عهده‌دار بود.

از فعالیت‌های مهم مراد اریّه در مجلس، وصول غرامت از اوقاف بابت قبرستان قدیمی کلیمیان در خیابان سپه بود که مدتها بود درآن دفنی صورت نگرفته بود و جزء املاک انجمن کلیمیان به حساب می‌آمد اما اداره اوقاف در دوران وزارت اسماعیل مرآت این گورستان قدیمی و قطعه زمین متروکه مقابل آن را مصادره کرده و در اختیار مدرسه نظام گذاشته‌بود. بعدها با همت روح‌الله مناسبیان و طرح و نظارت مهندس جهانگیر بنایان، در محل گورستان قدیمی و قطعه زمین متروکه آن، پاساژ کوروش احداث شد.

در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، اریه بار دیگر به نمایندگی کلیمیان انتخاب شد اما خودش در آمریکا بود. پس از گذشت حدود یک سال از آغاز کار به مجلس نامه‌ای از آمریکا به رئیس مجلس فرستاد و نوشت که به علت کسالت خود و همسرش مدت‌هاست در حال معالجه است و نتوانسته به ایران بازگردد و وظیفه نمایندگی را انجام دهد و چون هنوز هم آثاری از بهبودی کامل نمی‌بیند، از نمایندگی استعفا می‌دهد.

در دوره شانزدهم، به جای او دکتر موسی برال به مجلس رفت. در دوره‌ی هفدهم نیز در حوزه‌ی کلیمیان انتخابات انجام نشد. در سال ۱۳۳۲ که محمدرضا شاه پهلوی پس از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد علیه دولت دکتر مصدق ناچار به سفر به رم رشد، سفارت ایران از پذیرش او خودداری کرد. اریه که در آن زمان در ایتالیا بود به رم رفت و خودروی خود را در اختیار شاه گذاشت و چک سفید امضایی به او داد. چند ساعت بعد شاه توانست به ایران برگردد.

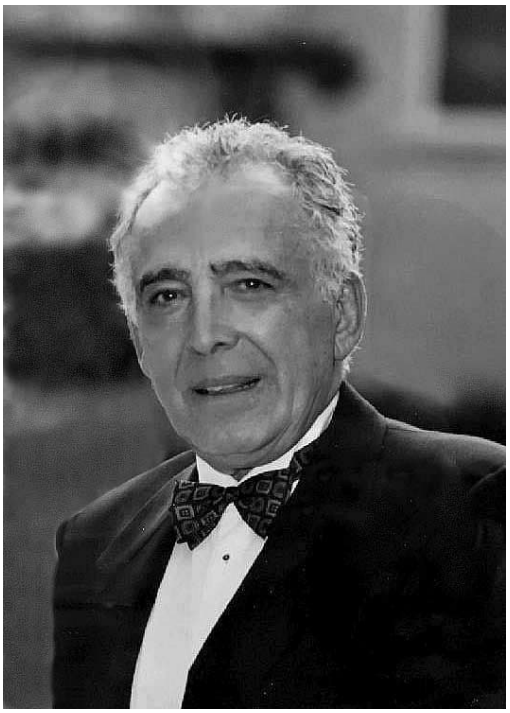
در انتخابات دوره‌ی هجدهم مجلس در سال ۱۳۳۳ مراد اریّه بار دیگر به مجلس راه یافت و تا پایان دوره بیستم (۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۲) نماینده‌ی کلیمیان بود. در این دوران توانست به رفع تعرض همسایگان از تصرف و تصاحب بخش‌هایی از املاک بهشتیه خیابان مازندران و نیز دیوارکشی قسمت غربی آن، رفع مسائل و مشکلات انجمن کلیمیان تهران و انجمن‌های دیگر شهرها، خرید باغ مریضخانه معتمد به نام انجمن کلیمیان، تشکیل کنفرانس تهران درباره‌ی حقوق زنان، نجات تعدادی از اشخاص بیگناه که به ناحق محکوم به مرگ شده‌بودند، انتقال و ثبت بعضی از املاک متعلق به یهودیان تهران به نام انجمن کلیمیان تهران بپردازد.

روابط اریه با سفارت اسرائیل در ایران دوستانه نبود. مئیر عزری (Meir Ezri)سفیر اسرائیل گفته‌است وقتی در سال ۱۳۳۷ به تهران رسید به دیدار اریه رفت، از پاسخ سرد وی تعجب زده‌شد. اریه گفت: «جنبش صهیونیستی یا سفارت اسرائیل جایی در ایران ندارد. در سایه رهبری اعلی‌حضرت، یهودیان از حقوق برابر با دیگران برخوردارند و این نیاز به وجود مقامی اسرائیلی در ایران را مرتفع می‌سازد.» سفارت اسرائیل تصمیم گرفت به نمایندگی اریه در مجلس

خاتمه دهد و در انتخابات سال ۱۳۴۲ از نامزد دیگری به نام جمشید کشفی حمایت کرد که باعث کناره‌گیری اریه از انتخابات شد. فرزندان اریه معتقدند بین پدرشان و عزری که متولد ایران بود از قدیم تنش‌هایی وجود داشت و پدر عزری از یهودیان اصفهان پول گرفته‌بود تا آنها را به سرزمین موعود منتقل کند ولی این کار را نکرد.

در اواخر دهه ۱۳۴۰ خورشیدی مراد اریّه مجتمع کارخانجات سرامیک و کاشی‌سازی ایرانا، پلاستیک‌سازی، ملامین‌سازی تهران، واحد تولیدی پتو پرنیان، کارخانه بستنی‌سازی الدورادو و نیز چندین واحد کوچک و بزرگ تولیدی دیگر را تأسیس کرد. در سال ۱۳۵۵ به جان او سوء قصد نافرجامی شد. در محل کارش بمبی کار گذاشتند اما او یک ساعت پیش از انفجار دفتر کارش را ترک کرد و جان سالم به در برد. چندی بعد از ایران مهاجرت کرد و تا وقوع انقلاب تنها برای امور بازرگانی به ایران سفر می‌کرد. اموال اریه پس از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ بر اساس قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران مصادره شد. او سال‌های پایانی عمر خود را در نیویورک گذراند.

اریه و همسرش اقدس هفت فرزند داشتند. رفیع رافائل (۱۹۳۱–۲۰۲۰) پسر ارشد اریه و دیگر پسرش اسکندر به او در سرپرستی گروه صنعتیش که بیش از سی شرکت اقتصادی در ایران را شامل می‌شد کمک می‌کردند. رفیع اریه چندین شهرک را پیش از انقلاب در خارج از تهران ساخت از جمله اقدسیه که به نام مادرش نامگذاری شد.



رفیع رافائل اریه، فرزند ارشد اقدس و مُراد اریه

جعفر اخوان

در توصیف نقش «جعفر اخوان» در اقتصاد ایران، همین بس که گفته‌می‌شود، او شالوده‌ی صنعت خودرو را در ایران بنیان نهاده‌است. اخوان، شرکت بازرگانی «جیپ» را زمانی تاسیس کرد که خیابان‌های ایران مملو از اتومبیل‌های کادیلاک، بیوک یا شورولت آمریکایی بود. او ابتدا به واردات «جیپ ویلیز» پرداخت و سپس در سال ۱۳۳۵ خط مونتاژ آن را در کشور راه‌اندازی کرد. اخوان حدود سه سال بعد توانست «جیپ شهباز» را از کیلومتر ۹ جاده مخصوص کرج روانه‌ی بازار کند. تغییر نام شرکت جیپ به جنرال‌موتورز نیز زمانی روی داد که اخوان در سال ۱۳۵۲، ٪۴۵ سهام این شرکت را به جنرال‌موتورز واگذار کرد و البته بخشی از سهام این شرکت به بنیاد پهلوی رسید. این شرکت تولیدکننده خودروهای لوکس، پس از انقلاب به سازمان گسترش واگذار شد و نام آن به «پارس‌خودرو» تغییر کرد. اخوان همچنین یکی از سهامداران بانک داریوش نیز بود.



جعفر اخوان

بر خلاف اعتقاد عموم که تصور می‌کنند اولین خودروی تولید شده در ایران پیکان بوده، باید گفت اولین خودرویی که در ایران تولید شد، هشت سال قبل از پیکان، خودروی جیپ بوده‌است. تولد صنعت خودرو در ایران بین سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱ در برنامه‌ی عمرانی هفت ساله دوم دولت وقت اجرا شد که هدفش صنعتی شدن ایران بود. در پی این سیا ست ها و در سال ۱۳۳۵ و زمانی که بیشتر سرمایه‌داران به دنبال واردات خودرو بودند، با تغییر ا ستراتژی ایران برای صنعتی شدن، جعفر اخوان شرکت بازرگانی جیپ را تاسیس کرد. جیپ یادگار دوران جنگ جهانی دوم که به دلیل قابلیت‌های کاربردی و دوام بالا، در سالهای بعد از جنگ نیز تولید آن ادامه پیدا کرد. جعفر اخوان در سال ۱۳۳۸ کارخانه‌ی «شرکت سهامی بازرگانی جیپ» را در کیلومتر ۹ جاده مخصوص کرج تاسیس کرد و عملا صنعت خودرو سازی در ایران، با این اتفاق کار خود را آغاز کرد. این شرکت، تولید جیپ ویلیز را با تغییر نام به جیپ شهباز آغازکرد و به دنبال آن وانت سیمرغ در همان سال تولیدشد. با توجه به وضع راه‌های کشور، یک خودروی دو دیفرانسیل شاسی بلند، بهترین خودروی ممکن برای رفت و آمد در ایران بود و این نشان هوشمندی جعفر اخوان در انتخاب یک محصول مناسب برای خودروسازی در ایران بود. بازار خودروهای کشور در دهه‌ی ۴۰ شمسی تشنه‌ی خودروهای سواری بود و با چنین بازاری، تمرکز روی خودروهای شا سی بلند نمی‌توانست آینده شرکت را تأمین کند. با این دیدگاه، جعفر اخوان موفق شد امتیاز مونتاژ خودروی رامبلر را از این شرکت بگیرد و در سال ۱۳۴۶ این خودرو را با نام شاهین به عنوان مدل پایه و آریا به عنوان مدل با امکانات بیشتر به بازار عرضه کرد. این دو خودرو هرچند در مقابل خودروهای شورولت و فورد آمریکا پائین‌تر بود و به دلیل دوام بالا مورد استقبال قرارگرفت. در همین سال خودروی شاسی بلند دیگری به نام جیپ آهو به خط تولید شرکت اضافه شد.

در سال ۱۳۴۷ آریا ۲۸۰۲ دستگاه، شاهین ۱۷۴۲ دستگاه و انواع مختلف جیپ در حدود ۲۰۰۰ دستگاه عرضه شده‌بودند. اخوان به دنبال خودرویی بود که بتواند با خودروهای لوکس وارداتی نیز رقابت کند و در اوایل دهه‌ی ۵۰ مذاکرات با جنرال موتورز را آغاز کرد. بازار ایران در دهه‌ی ۵۰ شمسی درهایش را به روی محصولات جهانی باز کرده‌بود و سیل محصولات مختلف به خصوص خودروهای آمریکایی روانه بازار تشنه ایران شده‌بودند.

درآمد بالای نفتی کشور فرصت را برای واردات محصولات مختلف فراهم کرده‌بود و بدون برنامه‌ی مشخصی برای تولید، سال واردات خودرو خیابان‌های کشور را به عرصه رویارویی آمریکائیها، اروپایی‌ها و ژاپنی‌های تازه وارد تبدیل کرده‌بود. در چنین بازاری دیگر خودرویی چون آریا نمی‌توانست رقیب مناسبی باشد و سرانجام شرکت سهامی جیپ در ۱۳۵۲ پس از تولید ۲۲ هزار و ۷۸۴ دستگاه به تولید آن خاتمه داد. در این مقطع شرکت ناگهان با

افت تولید مواجه شد چرا که هیچ برنامه‌ای برای محصول جایگزین وجود نداشت، اما جعفر اخوان اهداف بلندی در سر داشت و این بار به سراغ جنرال موتورز رفت تا پای محصولات این شرکت را به ایران باز کند.

ایرانی‌ها پیش از این به خوبی با محصولات جنرال موتورز آشنا بودند اما تصور اینکه غول صنعت خودروسازی جهان، عرضه محولاتش را برای مونتاژ در اختیار ایران قرار دهد، کاملا دور از ذهن بود. با این حال، اخوان به دلیل روابط مناسبی که با این شرکت داشت سرانجام توانست امتیاز مونتاژ این محصولات را به دست آورد و آخرین روزهای سال ۱۳۵۲، شرکت بازرگانی جیپ به شرکت «جنرال موتورز ایران» تغییر داد. شرکت جدید با سرمایه‌ی اولیه ۱۵۲ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان تاسیس شد که ۴۵ درصد سهام آن در اختیار آقای اخوان، ۴۵ درصد در اختیار جنرال موتور و ده در صد باقیمانده نیز در اختیار بنیاد پهلوی بود. در آن سالها رسم بود که اگر یک شرکت بزرگ بناست تاسیس شود درصدی از سهام را به نام بنیاد پهلوی یا یکی از بستگان دربار صادر می‌کرد تا کار ثبت و اجرا و حمایت‌های بانکی از آن عملی باشد. به این ترتیب نام شرکت «جنرال موتورز ایران » تغییر کرد و تولید آریا و شاهین پس از فروش بیش از ۲۲ هزار و ۷۰۰ دستگاه در سال ۱۳۵۴ به پایان رسید.

برای شروع کار، «اپل کومودور» (OPEL COMMODOR) از محصولات اپل آلمان که از زیر مجموعه‌های جنرال موتورز بود با نام «شورولت رویال» ۲۵۰۰ و ۲۸۰۰ روانه‌ی بازار ایران شد. نام شورولت کافی بود تا این خودرو در سال اول عرضه به بازار، بیش از هفت هزار دستگاه بفروش رود و با وجود وزن زیاد موتور که باعث آسیب به جلوبندی خودرو می‌شد، به عنوان خودرویی با دوام شناخته شود اما اخوان محصولات اصیل‌تری می‌خواست و وقتی آمریکاییها کشش بازار ایران را دیدند، پذیرفتند محصولات اصلی جنرال موتورز را راهی بازار ایران کنند.

بنابراین تولید شورولت رویال در سال ۱۳۵۵ به پایان رسید و شورولت «نوا» و «بیوک اسکای لارک» (با نام بیوک ایران) به عنوان خودروهای لوکس آن دوران روانه بازار شدند. موتورهای شش و هشت سیلندر، سیستم تهویه مطبوع، فرمان هیدرولیک، شیشه بالابرهای برقی و گیربکس اتوماتیک، بخشی از امکانات این خودروها بودند و با اتکا به چنین محصولاتی، جنرال موتورز ایران توانست جایگاه خود را به عنوان سازنده‌ی خودروهای لوکس در مقابل رقبا حفظ کند. پس از این دو خودرو نوبت به «کادیلاک سویل» (کادیلاک ایران) رسید. این خودرو لوکس‌ترین خودروی تولیدی در کشور بود و به طور مستقیم با محصولات لوکس بنز رقابت می‌کرد. کادیلاک ایران تولید کمتر از ۵۰۰ دستگاه در سال داشت اما در اهمیت ورود این خودرو به ایران همین بس بود که کادیلاک

تا پیش از این، هیچ گاه اجازه‌ی مونتاژ محصولاتش در خارج از آمریکا را نداده‌بود و ایران نخستین کشوری بود که کادیلاک را خارج از خاک آمریکا تولید می‌کرد.

جعفر اخوان در این سالها، در پی سرمایه‌گذاری در کسب و کارهای دیگر نیز بود از همان سالی که جنرال موتورز ایران را تاسیس کرد، در یک بانک نیز از سهامداران عمده بود. در سال ۱۳۵۲ تاسیس بانک جدید دیگری به نام بانک داریوش به تصویب شورای پول و اعتبار رسید که با مشارکت بانک‌های خارجی، با سرمایه‌ای معادل دو میلیارد ریال در تهران تاسیس شد. یکی از موسسان این بانک جعفر اخوان بود. در فهرست سهامداران خارجی چند بانک بزرگ امریکا و ژاپن نیز دیده می‌شد و حضور جعفر اخوان در کنار این اسامی نشان از قدرت و نفوذ او و شرکتش در سطح ملی و حتی منطقه‌ای بود. هنگامی که انقلاب اسلامی با سرعت بسیار و پیش‌بینی‌ناپذیر در حال رخ دادن بود سرمایه‌گذاری آمریکاییها در زمینه خودرو به اجبار متوقف شد. پس از انقلاب بسیاری از کارخانه‌های تولیدی با اتهام منسوب بودن به خاندان پهلوی در اختیار دولت قرار گرفتند و در این میان جنرال موتورز ایران نیز که اکنون دیگر اخوان را در راس امور نمی‌دید، مشمول بند" الف "قانون توسعه و حفاظت از صنایع شد و به تملک دولت درآمد. هر چند مالکان خصوصی بسیاری از شرکت‌های مصادره شده پیش‌تر از ایران متواری شده‌بودند. در این میان شرکت‌های خارجی و به خصوص آمریکایی که در سالهای پیش از انقلاب سرمایه‌گذاریهای گسترده‌ای در ایران داشتند منافع خود را در معرض خطر می‌دیدند. آنها در حال رایزنی و تلاش برای بازگشت سرمایه‌ها بودند که با تسخیر سفارت آمریکا، همه امیدها برای توقف مصادره از بین رفت. پس از انقلاب و مصادره شرکت جنرال موتورز ایران، این شرکت به سازمان گسترش تحویل داده شد و در آبان ماه سال ۱۳۵۹ نام شرکت به خودروسازی ایران و در دی ماه همان سال به «پارس خودرو» تغییر کرد.

جعفر اخوان در کنار فعالیت‌های صنعتی خود، در تشکل‌های اقتصادی و صنعتی نیز بسیار فعال بود. او هنگامی که اتاق صنایع و معادن ایران شروع به فعالیت کرد هنوز با اتاق بازرگانی ایران ادغام نشده‌بود. نایب رئیس اتاق صنایع و معادن ایران بود که دیدگاه‌های اقتصادی جعفر اخوان را می‌توان در یکی از سخنرانی‌هایش که در کنگره بازرگانی کشور در سال ۱۳۴۶ برگزار شد، دریافت.

متن این سخنرانی در «نامه اتاق بازرگانی» شماره ۱۵۶ چاپ شده‌است. اخوان سخنان خود را چنین آغاز می کند: "تردیدی نیست که رشد اقتصادی در نتیجه تعادل و هماهنگی فعالیت‌های مختلف در بخش‌های صنایع کشاورزی و خدمات حاصل می‌گردد. چنانچه بالا بردن سطح تولیدات ملی مورد نظر باشد، نه تنها رقابت بین صنایع کشاورزی و

خدمات مفهومی ندارد بلکه فعالیت‌های داخل هر بخش می‌تواند مکمل فعالیت‌های بخش‌های دیگر واقع شـود و تو سعه متعادل و هماهنگ بخش‌های مذکور تحقق هدف‌های عمومی ر شد اقتصادی را تسهل کند. بی شک در این مرحله از ر شد اقتصادی برای تو سعه صنایع داخلی احتیاج مبرم و قابل توجهی به ما شین آلات و و سایل تولید و در بعضی موارد به مواد خام و نیمه ساخته شده وجود دارد که از طریق بازرگانی خارجی تامین می‌شود. نقش بازرگانی در تو سعه صنایع از لحاظ توزیع نیز قابل توجه ا ست. زیرا در برخی موارد، ازدیاد محصولات صنعتی کشور مستلزم آن اسـت که کوشـش‌های همه جانبه و پی‌گیری در جهت تهیه‌ی بازارهای خارجی برای فروش محصـولات داخلی مبذول گردد تا در نتیجه افزایش صادرات کالاهای ساخته شده مصرف و تصدی مستقیم خدمات مختلفی مانند حمل و نقل، باربندی و بیمه و امور بانکی و به خصوص بهبود ا ستاندارد و بسته‌بندی کالا، عواید ارزی کشور افزایش یابد و توسعه صنایع کشور تسهیل شود.

جعفر اخوان در سخنرانی خود از لزوم ترکیب بازرگانی و صنعت می‌گوید: «برای این که خدمات بازرگانی حداکثر در صـنعتی شـدن و تسـریع رشـد اقتصـادی کشـور موثر واقع شـود، تردیدی نیسـت که فعالیت‌های مزبور باید با نیازمندی‌های واقعی صنایع منطبق شود و امور بازرگانی در جهت هدف‌های سیا ست تو سعه صنعتی جریان یابد. به عبارت دیگر، صنعتی شدن کشور ایجاب می‌کند که ترکیب بازرگانی خارجی یعنی نوع و مقدار کالاها و خدمات مختلفی که واردات و صـادرات کشـور را تشـکیل می‌دهند. با نیازمندی‌های صـنایع داخلی در مراحل مختلف رشـد اقتصادی تطبیق نمایند.»

اخوان که در آن روزها هنور در حال فعالیت در شـرکت سـهامی جیپ ایران بود و شـرکت جنرال موتورز ایران را تا سیس نکرده‌بود می‌گوید: بازرگانی خارجی نباید متکی بر صدور یک یا چند کالای خام یا ساخته شده‌با شد بلکه حفظ ثبات اقتصـادی ایجاب می‌کند که تولیدات ملی تنوع بیشـتری حاصـل نماید تا نه تنها نیاز به کالاهای مصـرفی خارجی کاهش یابد، بلکه مقداری نیز به کشـورهای دیگر صـادر گردد. این سـخنان بر خلاف این تصـور اسـت که اخوان با ساخت کالاها تلاش در ترویج مصرف‌گرایی داشته‌است.

اخوان ادامه می‌دهد: «در مراحل اولیه ر شد اقتصادی که صنایع داخلی تو سعه قابل توجهی یافته‌ا ست یک کشور در حال رشد مجبور است مقدار زیادی از نیازمندی‌های مصرفی خود را در مقابل صدور مواد خام و اولیه از خارج وارد کند. خوشـبختانه ما این مرحله را پشـت سـر گذاشـته‌ایم و اینک در مرحله‌ای از رشـد صـنعتی قرار داریم که تولید بسیاری از کالاهای مصرفی در داخل کشور امکان‌پذیر ا ست و مقدار قابل توجهی از عواید ارزی ما صرف تو سعه

صنایع سازنده‌ی کالاهای مصرفی می شود. از اینرو، در این مرحله از ر شد صنعتی فعالیت‌های بازرگانی باید متوجه تدارک ماشین آلات و وسایل مورد نیاز صنایع داخلی شود. بی‌شک در فاز نهایی برنامه‌ی رشد صنعتی کشور ایجاد و توسعه صنایع اصیل سازنده‌ی کالاهای سرمایه‌ای است.»

موسس اولین شرکت خودروسازی در ایران در سخنرانی خود می گوید : «واضح است که توسعه صنایع داخلی لزوما موجب رکود و کاهش فعالیت‌های بازرگانی نمی شود بلکه درکلیه‌ی مراحل ر شد اقتصادی خدمات بازرگانی نقش موثری در تو سعه صنایع داخلی به عهده دارد. منتهی فعالیت‌های بازرگانی باید با نیازمندی‌های واقعی صنایع کشور منطبق و هماهنگ شود تا هدفهای رشد صنعتی به نحوی مطلوب تحقق پذیرد.» جعفر اخوان در پایان سخنان خود می گوید: «مسئله اساسی تطبیق ترکیب تجارت خارجی کشور با نیازمندی‌های واقعی توسعه صنایع در مراحل مختلف رشد اقتصادی است و بدین جهت بین صنایع و بازرگانی به جای افتراق و رقابت باید وحدت و هماهنگی برقرار شود تا از طریق همکاری متقابل صاحبان صنایع و بازرگانان منافع عالیه کشور تامین گردد.»



رامبلر جعفر اخوان

عبدالحمید اخوان‌کاشانی

از میان فرزندان «عبدالباقی اخوان‌کاشـــانی» تاجر بزرگ فرش در کاشـــان، عبدالحمید بیش از ســـایر برادرانش به تجارت، علاقه نشان داد. این گرایش، بعدها از او یک بازرگان کارآزموده تجهیزات الکترونیکی ساخت. کسی که نخستین ماشین لباسشویی و رادیوی ترانزیستوری را به ایرانیان هدیه کرد. نمایندگی محصولات خانگی زانوسی، چرخ خیاطی کهلر و نمایندگی شرکت الکتریکی R.E.F نیز از دیگر فعالیت‌های برجسته او و برادرانش به شمار می‌رود. اما آنچه نام عبدالحمید را بر سر زبان‌ها انداخت، تاسیس فروشگاه بزرگ ایران بود. او با شراکت احمد خیامی نیز توانست فروشگاه‌های زنجیره‌ای کوروش را در سال ۱۳۴۸ راه‌اندازی کند. پای کوروش در مدت کوتاهی به هشت نقطه از ایران رسید، اما اندیشه‌ی توسعه این فروشگاه بیش از این توفیق نیافت. در زمان وقوع انقلاب این فروشگاه در تملک عبدالحمید کاشانی نبود. چرا که او به دلیل اختلاف نظر برسر نحوه‌ی مدیریت این فروشگاه سهم خود را به خیامی واگذارکرد. نهایتا در سال ۱۳۵۴ حمید اخوان کاشانی صاحب سوپر استورهای تهران به علت عدم ارائه کالای مورد نیاز عمومی و گرانفروشی و تقلب در ارائه فاکتور، بازداشت و به طبس تبعید گردید.

فروشگاه کوروش

فروشگاه کوروش که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ایران برای مدتی به نام فروشگاه قدس شناخته شد، یکی از نخستین فروشگاه‌های زنجیره‌ای ایران بود. فروشگاه‌های کوروش توسط حمید کاشانی اخوان در سال ۱۳۴۹ تأسیس گردید و سپس احمد خیامی با وی شریک شد. ساختار این فروشگاه شبیه فروشگاه‌های والمارت بود. پس از چند سال تعداد این فروشگاه‌ها در تهران به ۱۴فروشگاه رسید که ۹ فروشگاه تحت عنوان کوروش و بقیه به عنوان سوپر استور و سوپر پرشین زیر نظر همین مجموعه اداره می‌شدند.

این فروشگاه‌ها پس از انقلاب ۱۳۵۷ مصادره و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفتند، سیف‌الله یزدانی که خود دو دوره مدیریت این مجموعه را برعهده داشته‌است می‌گوید: «مشکل اینجا بود که فروشگاه‌های زنجیره‌ای درکشور ما جدی گرفته‌نشد. یعنی کسی در راس مجموعه قرار می‌گرفت‌که کلاً از فلسفه فروشگاه‌های زنجیره‌ای خالی‌الذهن بود.» فروشگاه‌های زنجیره‌ای قدس در اواخر دهه هفتاد برای همیشه تعطیل شدند.



فروشگاه کوروش



فروشگاه قدس مرکزی(سوپر مارکت کوروش سابق) در تقاطع خیابان ولیعصر و زرتشت

اسدالله رشیدیان

ا سدالله ر شیدیان متولد ۱۲۹۸ در کرمانشاه فرزند حبیب‌الله ر شیدیان از هواداران سید ضیاءالدین طباطبائی بود. مانند پدرش از آغاز جوانی با انگلیسی‌ها مرتبط شد. پس از روی کار آمدن دولت دکتر محمد مصدق فعالیت‌های اسدالله و برادرانش به نام‌های سیف‌الله و قدرت‌الله برای حفظ منافع دولت بریتانیا و سرنگونی دولت دکتر مصدق آغاز شد، اسدالله ر شیدیان بیش از آنکه در عرصه‌ی اقتصاد شناخته شده‌باشد، او را به واسطه فعالیت‌های سیاسی‌اش در دهه‌ی سی می شنا سند؛ ا سدالله و برادرانش در وقوع کودتای ۲۸ مرداد نقش مهمی را ایفا کردند و البته مبارزاتی که بعدها دولت امینی را نیز نشانه گرفت. این مبارزات اما بیش از آنکه موجب تقویت پایگاه سیاسی ر شیدیان شود، راه ورود او را به عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی گشود. مجوز تأسیس بانک، پاداشی بود که محمدرضا پهلوی به پاس مبارزات او و برادرانش به آنان هدیه کرد. با حمایت بانک مرکزی، سرمایه مورد نیاز بانک تعاونی و توسعه رشیدیان را که وابسته به اصناف بود تأمین کردند و فعالیت‌های اقتصادی خود را با تأسیس شرکت بیمه‌ای توسعه دادند. اسدالله رشیدیان، پیش از پیروزی انقلاب، سرمایه‌ی خود را از کشور خارج کرد و خود نیز به انگلستان رفت. او در اوایل دهه‌ی ۶۰ در سن ۶۰ سالگی دارفانی را وداع گفت.



اسدالله رشیدیان

نقش "برادران رشیدیان" در سرنگونی دولت دکتر مصدق

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به پشتیبانی انگلیس و آمریکا و به قصد سرنگونی دولت محمد مصدق در ایران انجام گرفت. این اقدام برای بار اول در ۲۵ مرداد با شکست مواجه شد، اما کودتای دیگری با توجیه عزل دکتر مصدق و انتصاب فضل الله زاهدی به نخست وزیری صورت گرفت که منجر به سقوط دولت مصدق و روی کار آمدن زاهدی به عنوان نخست وزیر شد. برادران رشیدیان (سیف الله، قدرت الله واسدالله) از جمله کسانی بودند که در تدارک و تهیه مقدمات این کودتا و اجرای نقشه‌های بیگانگان و عوامل داخلی آنها دخالت داشتند. هر چند اینها افراد چندان شناخته شده‌ای نبودند و در مطبوعات زیاد از آنها نام برده‌نمی شد، اما در پیشبرد کودتا علیه دولت مصدق و سرنگونی دولت او نقش موثری ایفا کردند.

در کتاب "سقوط امپراتوری انگلیس و دولت دکتر مصدق" نوشته برایان لیپینگ چنین می خوانیم: «ترتیب اجرای کودتا به دسیسه انگلیس به دقت انجام شده‌بود. برخی ازعملیات مانند تطمیع نمایندگان مجلس، پرداخت پول به سرکردگان گروه‌ها، کشاندن آشوبگران به خیابان‌ها و مقابله باتظاهرات خودجوش طرفداران مصدق، باموفقیت انجام گرفته‌بود. این عملیات گسترده توسط سه برادر سیف الله، قدرت الله واسدالله صورت می‌گرفت." (برایان لیپینگ، ترجمه محمود عنایت)



سیف الله رشیدیان

البته در مورد برادران رشیدیان تاکنون کتاب مستقل و جداگانه‌ای تدوین یا تالیف نشده‌است. بلکه صرفا مقالاتی در باب زندگی و شغل حرفه‌ای آنان یعنی جاسوسی و مانند آن، در پاره‌ای از کتاب‌ها یا مطبوعات، به اختصار آمده‌است. اما پیشینه‌ی حضورآنها در عرصه‌ی سیاسی ایران به پدرشان حبیب الله بازمی‌گردد. او که از خاندانی پرنفوذ در دوران قاجار بود، ارتباطاتی با سفارت انگلیس داشت که این ارتباطات پس از آشنایی با سیدضیاالدین طباطبایی وارد مرحله جدیدی شد.

آشنایی رشیدیانِ پدر با سیدضیا که یک چهره‌ی جوان مطبوعاتی و فردی جاه‌طلب و سوداگر بود، جایگاه او را نزد مقامات سفارت انگلیس مستحکم‌تر ساخت و در شرایطی که رجال سیاسی، راه ترقی خود را از مسیر چاکری و نوکری سفارت انگلیس می‌پیمودند، قطعا عاملی تعیین کننده به شمار می‌آمد.

بنابراین به طور طبیعی مقامات سیاسی انگلیس نیز به این مستخدمِ ایرانی اعتماد داشتند و برای عملیات جاسوسی و ارتباط با عوامل بومی خود از او بهره می‌گرفتند. در سال ۱۲۹۹ ارتباطات نُرمَن، وزیر مختار انگلیس با سیدضیا از طریق رشیدیان برقرار شد. هر چند سیدضیا با شرکت در کودتا، راه رسیدن رضاخان را به قدرت هموار کرد، ولی بعدها مورد بی‌مهری رضاخان قرار گرفته و به فلسطین پناهنده‌شد. در نتیجه حبیب‌الله هم که در جریان به قدرت رسیدن رضاشاه همکاری کرده‌بود و اسرار زیادی از چگونگی سقوط سلطنت قاجار و تاسیس سلسله پهلوی را در سینه خود داشت، از این بی‌مهری بی نصیب نماند و مناسب ترین مکان برای او زندان قصر تشخیص داده.شد!

دکتر انور خامه‌ای از زندانیان سیاسی دوران رضاشاه و از هم بندان حبیب الله رشیدیان، در خاطرات خود چنین می‌نویسد: "رشیدیان، احتیاط را به حد وسواس رسانده‌بود و در زندان هیچ وقت از اتاق خود بیرون نمی‌آمد، با هیچ یک از زندانیان حتی سلام علیک هم نداشت، حتی نظافتچی را به اتاق خود راه نمی‌داد و خود اتاقش را تمیز می‌کرد. همچنین با وجود اینکه در مدت سه سال در کنار هم می‌زیستیم، حتی یک بار هم میان ما سلام رد و بدل نشد. در مورد او می‌گفتند که او قبل از سلطنت رضاشاه و زمان سردارسپهی او، یکی از عمال مهمِ رابطهِ میان رضاشاه و انگلیسی‌ها بوده‌است. به روایتی مستخدم انگلیسیها بود. به هرحال آنچه مسلم است این است که او از اسرار مهمی اطلاع داشت. به خاطر همین به زندان افتاده‌است. اما پلیس به او احترام می‌گذاشت. هفته‌ای یک بار مدیر داخلی زندان با یکی از افسران به اتاق او می‌آمدند و مدتی می‌نشستند. همین طور زن و فرزندان او هر هفته به دیدنش می‌آمدند. (خاطرات سیاسی دکتر انور خامه ای، انتشارات گیسوم، ۱۳۶۲)

پس از شـهریور ۱۳۲۰ و سـقوط رضـاشـاه، حبیب الله رشـیدیان با احترام تمام از زندان آزاد می‌شـود و هنگامی که سیدضیاالدین با برنامه خاصی به ایران بازمی‌گردد و «حزب اراده ملی» را تشکیل می‌دهد، رشیدیان مشاور مخصوص او می‌شود. از این نقطه است که پسرانش وارد عرصه سیاست می‌شوند بتدریج ثروت کلانی می‌اندوزند.

در واقع از این پس دیگر برادران رشیدیان فعالانه در شبکه توطئه‌گر امپریالیسم انگلیس در ایران به کار گرفته شدند. به عبارتی ترکیب برادران رشیدیان از سال ۱۹۴۰ (اوائل جنگ جهانی دوم) عوامل عمده بریتانیا در ایران محسوب می شدند. بر اساس برخی اسناد سوابق برادران رشیدیان در نوامبر ۱۹۵۱ (آبان ۱۳۳۰) در اختیار سازمان «سیا» قرار می‌گیرد تا از آنها در عملیات انگلیسی_آمریکایی کودتا استفاده‌شود.



ایستاده از چپ اسدالله رشیدیان و سرلشگر تیمور بختیار

چنانچه در یادداشت های وود هاوس، رهبر تیم اطلاعات و جاسوسی انگلستان (MI-6) بارها از این سه تن با نام «برادران» یاد شده است. رشیدیان از عوامل سابقه‌دار شرکت سابق انگلیس و «ایران اینیلجت سرویس» بوده و در بسیاری از توطئه‌های ضد ملی، مشارکت یا مداخله داشتند. (سرهنگ غلامرضا نجاتی ،کتاب کودتا، ۱۳۷۶،ص۱۹)

سرپرست تیم سازمان جاسوسی انگلستان پیرامون نقش برادران رشیدیان می‌گوید: «... ما دو نوع منبع کاملا متمایز در اختیار داشتیم، یکی سازمان شهری که به وسیله «برادران» اداره می‌شد و دیگری چند تن از سران ایالات جنوب که با ما همکاری داشتند که سازمان شهری متشکل بود از تعدادی افسران ارشد پلیس، همراه با دسته‌های اراذل و اوباش! همه‌ی این نیروها که به وسیله‌ی «برادران» هدایت می‌شد، قرار بود کنترل تهران را به دست بگیرند و سپس مصدق و وزرای او را دستگیر کنند. البته برخورداری ازحمایت شاه ترجیح داشت، ولی اگرلازم می‌شد، می‌بایست ازآن صرف نظر کرد». (نجاتی، غلامرضا ، ۱۳۷۶،کتاب کودتا، ص۲۰)

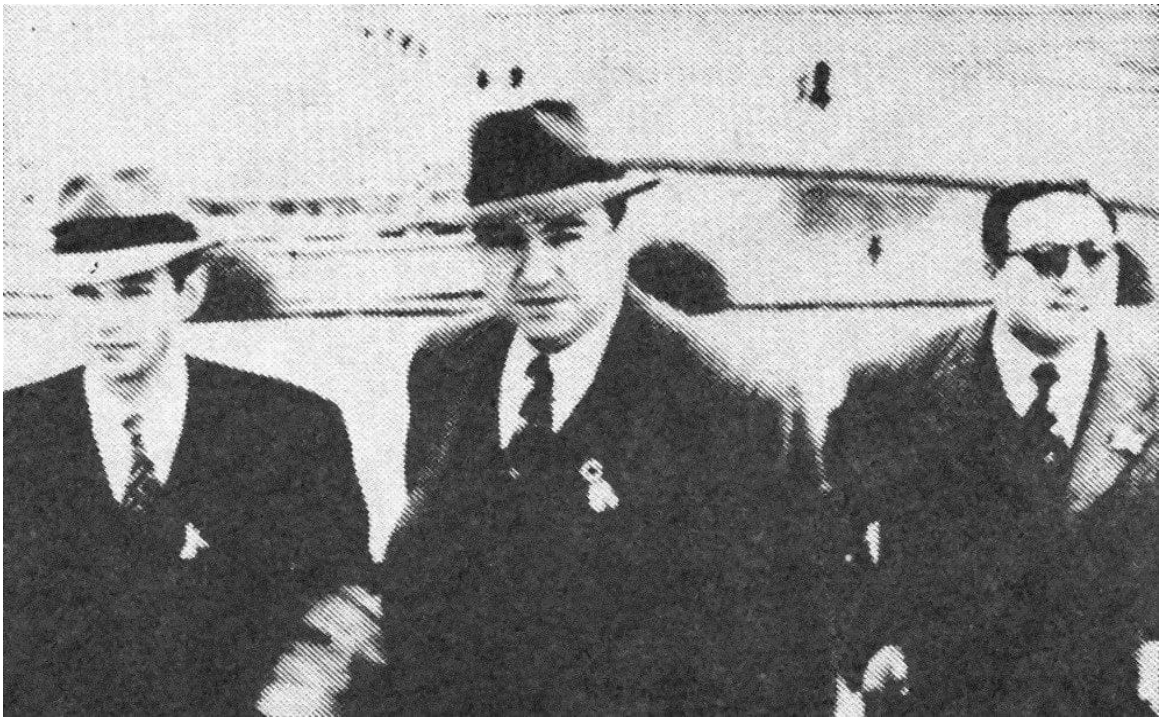
کرمیت روزولت (Kermit Roosevelt) نیز ضمن همکاری خود در عملیات کودتا از دو برادر ایرانی با نام مستعار "برادران بوسکویه" یاد کرده و گفته‌بود این دو برادر بسیار لایق و فعال بودند و از نظر سازماندهی درگذشته شایستگی خود را ثابت کرده‌بودند و ما اطمینان داشتیم به کمک این برادران می‌توانیم در جلب حمایت «بازار» حساب کنیم. (نجاتی، غلامرضا ، ۱۳۷۶،کتاب کودتا، ص ۲۱)

جالب این که برادران رشیدیان در سالهای پس از کودتا نه تنها نقش خود در این حوادث و ماجراها را رد نمی‌کردند بلکه با داستان‌سرائی و گزافه‌گویی، می‌کوشیدند تا از آن در جهت سودهای مالی بهره بگیرند. حسین مکی می‌گوید: "این سه برادر به طور آشکار و روشن برای انگلیس کار می‌کردند. از میان برادران؛ پسر کوچکتر یعنی اسدالله، بیشتر به کاخ می‌رفت و با اشراف معاشرت داشت. به گفته‌ی برایان لیپینگ، اسدالله دوست نزدیک شاه و سیف الله، تاجری در امور هنری و سینمایی بود. این سه برادر مرتبا به لندن می‌رفتند و بچه‌هایشان را به مدارس انگلیسی می‌فرستادند». «جیمز بیل» محقق آمریکایی که ظاهرا با اسدالله رشیدیان، دوستی شخصی داشته، جایگاه برادران رشیدیان را در حوادث سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ چنین بیان می‌دارد: «آنان نیز مانند پدرشان قبل از خودشان ارتباط محکمی با انگلیسها داشتند و در سالهای دهه‌ی ۱۹۴۰ با انگلیس‌ها در ایران کار کرده‌بودند. برادر بزرگتر، (سیف‌الله)موسیقیدان و فیلسوف بود و مغز این گروه سه نفره به شمار می‌رفت. او شیفته‌ی تاریخ سیاسی بود. اسدالله سازمان دهنده و مبارز

سیاسی بود و مورد اعتماد شاه قرارداشت. در حالی که قدرت الله، بیشتر تاجر و مقاطعه کار بود... آنها در واقع حلقه اصلی ارتباط بین انگلیس و آمریکا در این ماجرا بودند».

نکته حائز اهمیت در فعالیت‌های توطئه‌گرانه برادران رشـیدیان در دوران مصـدق که ارتشـبد فردوسـت در کتاب "ظهور و سـقوط سـلطنت پهلوی" نیز به آن اشـاره کرده، بی‌تفاوتی دکتر مصـدق در این ماجرا و عدم اقدام قاطع او علیه رشیدیان، زاهدی و سایر عوامل سرشناس توطئه است که به سقوط دولتش انجامید.

در این خصـوص، بریان لپینگ می‌نویسـد: «یکی از شـکایاتی که طرفداران مصـدق عنوان می‌کردند این بود که او با فرض عدم وابسـتگی رشـیدیان وامثالهم، از هرنوع اقدام موثری برضـدآنها کوتاهی می‌ورزید.» (به نقل از موسـسـه مطالعات پژوهش‌های سیاسی ،۱۳۷۰،ص ۳۴۳)



برادران رشیدیان(سیف‌الله، قدرت الله، اسدالله)

اسناد موجود نشان می‌دهد که دکتر مصدق از فعالیت پسران حبیب الله رشیدیان آگاهی کامل داشت و مدارک کافی دال بر روابط آنها با سفارت انگلیس و هم‌دستی با اشرف پهلوی در توطئه علیه دولت وی اختیار داشت. البته مصدق به جای برخورد قاطع در مهر ۱۳۳۱ دستور بازداشت اسدالله رشیدیان را به اداره‌ی آگاهی داد و وزیردادگستری در گزارشی، آنان را به داشتن روابط باسفارت انگلیس و دادن اطلاعات به مامورین انگلیس متهم نمود. ولی پرونده‌ی آنها مانند یک دعوای ساده به دادسرای تهران ارجاع داده‌شد و بالاخره در اسفند ۱۳۳۱ دستورآزادی رشیدیان صادر شد. (به نقل از موسسه مطالعات پژوهش‌های سیاسی،۱۳۷۰،ص ۳۴۴)

به هر روی برادران رشیدیان با آزادی به توطئه خود ادامه می‌دادند و خانه‌ی اسدالله رشیدیان چنان امن، تشخیص داده‌شد که فضل الله زاهدی برای مدتی درآنجا پنهان بود. پس ازکودتا نیز سیف الله، اسدالله و قدرت الله به پاس "فعالیت وخدمات مهمی" که در جریان کودتا انجام داده‌بودند، از سوی "کمیسیون اعطای امتیازات" به ریاست سرلشکر حسن احدی، شایسته دریافت "نشان درجه یک رستاخیز" تشخیص داده‌شدند. بدین ترتیب آنها عملا وارد مرحله جدیدی شدند. (به نقل از موسسه مطالعات پژوهش های سیاسی،۱۳۷۰، ص۳۴۴)

پس از فرو نشستن کودتای ۲۸ مرداد، این برادران تا مدتی در ایران ماندند و سرمایه‌های خود را در مکان‌هایی مانند سالنهای سینما و فعالیت‌های بازرگانی به کار انداختند. حتی گفته می‌شد که در برخی کارهای دلالی مانند خرید هواپیماهای اف ۱۴ از آمریکا هم مشارکت داشتند و پس از چندی به دلالان ثروتمند تبدیل شده‌بودند که معاملاتشان جنبه بین‌المللی پیدا کرده‌بود. اما در نهایت هرچه داشتند و نداشتند را به کشور مادر یعنی بریتانیای بزرگ، منتقل کردند و به آنجا متواری شدند.

همکاری برادران رشیدیان با اشرف پهلوی در کودتای ۲۸ مرداد

پس از روی کار آمدن دولت دکتر مصدق فعالیتهای برادران رشیدیان برای حفظ منافع دولت بریتانیا آغاز شد و رابین زینر مأمور مخفی بریتانیا راهی تهران شد تا جریان را هدایت کند. او که با رشیدیانها سابقه دوستی داشت بلافاصله ارتباط مجدد برقرار کرد و برای ایجاد اختلاف در بین نمایندگان مجلس و ایجاد تزلزل در نهضت ملی شدن نفت ماهانه مبلغی را به رشیدیانها پرداخت می‌کرد تا به نمایندگان پرداخت کند. پس از سقوط دولت قوام در

سی تیر، اسدالله رشیدیان معتقد شد که برای سرنگونی دولت دکتر مصدق بایستی از تشکیلات منسجمی استفاده‌کرد و به همین منظور جلساتی با حضور افسران بازنشسته و دیگر عوامل انگلیسی و رشیدیانها در منزل فضل‌الله زاهدی تشکیل شد که سرانجام در مهر ۱۳۳۱ عوامل شرکت‌کننده در آن جلسات دستگیر شدند. اسدالله رشیدیان مدتی محبوس بود و پس از بستن سفارت انگلیس، عوامل بریتانیا به پایگاه سازمان سیا در تهران واگذار و رشیدیانها نیز با این پایگاه مرتبط شدند و اسدالله رشیدیان در خرداد ۱۳۳۲ به منظور دخالت دادن اشرف پهلوی در کودتا راهی فرانسه شد و با او ملاقات کرد. این ملاقات نتیجه مثبتی برای کودتاچیان به بار آورد و اشرف پس از کسب اطمینان در خصوص همراهی در دولت برای کودتا به ایران رفت. پس از ملاقات شاه و اشرف، رشیدیان به عنوان سخنگوی انگلیس وارد گفت وگو با شاه شد و نظر مساعد او را نسبت به کودتا جلب کرد. این ملاقاتها چند بار صورت گرفت و سرانجام کودتا در ۲۸ مرداد پیروز شد و دولت دکتر مصدق با فعالیتهای رشیدیانها و عواملشان و دو سازمان MI6 و سیا سرنگون شد. رشیدیان پس از کودتا به پاسداشت حفظ سلطنت پهلوی از امتیازات فراوانی چون امتیاز تأسیس بانک اعتبارات تعاونی و توزیع برخوردار شد. او یکی از دلالان اسلحه میان ایران و آمریکا بود که از این معاملات نیز سود فراوانی عایدش شد. اسدالله رشیدیان قبل از انقلاب اسلامی سرمایه‌ی خود را از کشور خارج کرد و خود نیز به انگلستان رفت و در اوایل دهه‌ی شصت خورشیدی درگذشت.



اسدالله رشیدیان و سرتیپ مهدیقلی علوی مقدم در طرفین اشرف پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد

روایت کرمیت روزولت، عامل کودتای ۲۸ مرداد از برادران رشیدیان

اسدالله، سیف الله و قدرت الله رشیدیان این سه برادر، که کرمیت روزولت کارگردان کودتای ۲۸ مرداد و س ـ ام ـ و دهوس، رهبر تیم جاسوسی MI6 (سازمان اطلاعات مرکزی انگلیس) به دفعات از آنها بنام «برادران» یاد کرده‌اند، از عوامل سابقه‌دار شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و اینتلیجنس سرویس بوده‌اند، و در بسیاری از توطئه‌های ضد ملی مشـارکت و یا مداخله داشـته‌اند. کرمیت روزولت در توضـیح عملیات کودتا، از دو برادر ایرانی که با او همکاری داشته‌اند بنام برادران «بوسکو» یاد کرده و گفته‌است «این دو برادر به غایت شایسته و فعال بودند و از جنبه‌ی سازمان دهندگی، درگذشـته شـایسـتگی خود را اثبات کرده‌بودند. ما مطمئن بودیم که به کمک این دو برادر، می‌توانیم در جلب حمایت «بازار» حساب کنیم».

روزولت می‌گوید این دو برادر، یکی وکیل دعاوی و دیگری روزنامه‌نویس بود. وی اعتراف می‌کند که تظاهرات روز ۲۸ مرداد (۱۹ اوت را که هزینه آن ۷۵۰۰۰ دلار بود، یک شبکه شامل پنج تن ایرانی و سه تن آمریکائی سازمان دادند.) روزولت فاش می‌کند در مذاکراتی که پیرامون طرح براندازی دولت مصـدق از طریق کودتا، با نمایندگان انگلیسی‌ها داشته‌است، آنها نیز ضمن تأکید درباره‌ی صلاحیت و کاردانی عوامل خود در ایران، مایل نبودند دو برادر ایرانی را که با آنها همکاری دا شته‌اند، به ما معرفی کنند، سپس می‌افزاید: «چون نگران شده‌بودم مبادا این دو برادر، همان برادران «بو سکو» با شند، از کوچران پر سیدم «آیا آنها دو برادر نیستند؟ وی در پا سخ گفت: خیر» در این موقع مطمئن شدم که «بو سکو»ها ، متعلق به ما هستند. سپس «کوچران» نام واقعی آنها را گفت که من آن ا سامی را بازگو نخواهم کرد و آنان را «نونسی» و «کافرون» می‌نامم.»

س ــ ام ــ وودهوس، رهبر گروه انگلیسی MI6 که در زمان حکومت دکتر مصدق مأمور خدمت در ایران بوده، در اتوبیوگرافی خود که به سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲ میلادی) انتشار یافت درباره‌ی «برادران» ایرانی که با او همکاری داشته‌اند نوشـته‌اسـت:«... سـه چهار جوان کارآموز در سـفارت، درباره‌ی اطلاعات مربوط به ایران و کمونیسـت‌ها، به طور تخصصی کار می‌کردند... برجسته‌ترین میان آنها رابن زاینر Robin Zeahner بود که بعدها استاد ادیان شرقی در دانشـگاه اکسـفورد گردیده‌بود... او در جنگ جهانی دوم در تهران کار می‌کرد. یکی از رابط های او فردی سـویسـی بود بنام ارنسـت پرون Ernest Perron که از دوسـتان نزدیک شـاه به شـمار می‌رفت. زاینر با یک خانواده‌ی تاجر متمول که دو نفر از سـرکردگان آن را ما فقط به نام «برادران» می‌شـناختیم، تماس داشـت... قرار بر این بود که «برادران» سـنگ زیربنای برنامه‌های ما باشـند. آنها علاوه بر ثروتشـان، در دو زمینه تخصـص داشـتند؛

می‌توانستند در مجلس و بازار، افکار و آراء را تحت تأثیر قرار دهند، و از آن مهم‌تر، آنان می‌توانستند در خیابان‌ها جمعیت راه بیاندازند. امری که در سیاست ایران، نیروی توانمندی به شمار می‌رفت...»

وودهوس درباره چگونگی آشنائی خود با «برادران» گفته‌است: «... تا آن موقع، مسئولیت من در مقابل «برادران» تنها این بود که برای اقداماتی که از جانب ما انجام می‌دادند، پول تهیه کنم. این کار را از طریق فروش پوند در بازار آزاد انجام می‌دادم و ریال‌های به د ست آورده را به زاینر می‌دادم تا به آنان رد کند. یک شب که زاینر ناخوش بود، از من تقاضا کرد با رابط او ملاقات کنم و پول را خودم به او بدهم. آن شب به محل ملاقات، در نقطه دورافتاده‌ای خارج از تهران رفتم. با آنکه تاریک بود، با حیرت بسیار متوجه شدم، مردی که برای دریافت پول آمده، همان شخص فروشنده ریال‌های روز قبل است!.»

سرپرست تیم جاسوسی MI6 پیرامون نقش «برادران» می‌گوید: «ما دو نوع امکانات داشتیم؛ یکی تشکیلات شهری به سرپرستی «برادران» و دیگر گروهی از عشایر جنوب... تشکیلات شهری، افسران عالی‌رتبه ارتش و پلیس، نمایندگان مجلس شورا و سنا، تجار، سردبیران روزنامه‌ها، سیاستمداران سالخورده، و نیز، سردمداران برپا کننده‌ی تظاهرات را در برمی‌گرفت. این نیروها تحت سرپرستی «برادران» قرار بود کنترل تهران را در صورت امکان با پشتیبانی شاه و در صورت لزوم، بدون حمایت وی بد ست آورند.» وودهوس، هزینه طرح این عملیات را در ایران و دست‌مزدی که به «برادران» پرداخت شده، فاش ساخته و گفته‌است «این طرح خرج زیادی داشت؛ شاید نیم میلیون پوند، علاوه بر مبلغ ده هزار پوندی که ماهانه به برادران می‌پرداختیم».

رهبر تیم جاسوسی MI6 درباره هویت «برادران» ایرانی که با او همکاری می‌کردند و نیز نقش آنها در مقایسه با برادرانی که در خدمت آمریکائی‌ها و کرمیت روزولت بوده‌اند، می‌گوید:«... بر حسب اتفاق، توطئه‌گران روزولت نیز دو برادر بودند... ما ابتدا ترس داشتیم مبادا برادران اجیر شده، جفت واحدی باشند، اما خوشبختانه چنین نبود. هر دو جفت، با بازار، یا جامعه‌ی تجاری تماس‌های خوبی‌داشتند. جفت روزولت در تماس با ارتشی‌ها از ما سر بودند، و حال آنکه «برادران» ما، با شاه رابطه نزدیک‌تری داشتند.»

بریان لاپینگ، نویسنده‌ی کتاب معروف: پایان امپراطوری، با اشاره به تلگرام سر جرج میدلتن Sir George middlton کاردار سفارت انگلیس در تهران به لندن، که طی آن لزوم براندازی دولت مصدق را از طریق کودتا، تأکید کرده، درباره‌ی نقش برادران رشیدیان چنین نوشته‌است:

«ترتیب اجرای این اقدام مهم بوسیله انگلیسی‌ها، به دقت فراهم شده‌بود. برخی از جزئیات این امر روشن شده‌است از قبیل تطمیع نمایندگان مجلس، پرداخت پول به سرکردگان گروه‌ها، برای کشاندن آشوبگران به خیابان‌ها، و مقابله با تظاهرات خودجوش طرفداران مصدق. این عملیات به طور وسیع توسط سه برادر، به نام‌های سیف‌الله، قدرت‌الله و اسدالله رشیدیان، برای انگلیسی‌ها صورت می‌گرفت. یکی از این سه برادر، دوست نزدیک و از یاران شاه بود و دیگری بازرگان و صاحب سینما. رشیدیان طی جنگ جهانی دوم در جلب حمایت نمایندگان مجلس، به سود انگلیسی‌ها، رابین زاینر را یاری کرده‌بودند و اکنون نیز به زاینر، وودهوس و همکارانشان کمک می‌کردند. هر سه برادر، بطور مرتب به لندن سفر می‌کردند. در هتل گراس‌ونور Grosvenor مشرف به هایدپارک، آپارتمان خانوادگی داشتند. بچه‌هایشان را برای تحصیل به مدارس انلیس می‌فرستادند ... رشیدیان‌ها، سرمایه خود را در این راه به کار انداخته‌بودند. به گفته‌ی یکی از مسئولان MI6 چمدان‌های پولی که او مأمور تحویل آنها به زاینر بود، بیش از یک میلیون و نیم لیره بود. این مبلغ پاداش ساده‌ای بود در مقابل کاری که برادران انجام داده‌بودند.»



محمد رضا شاه و اسدالله رشیدیان

برادران ر شیدیان، از سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در خدمت د شمن بوده‌اند و نان خیانت و جا سو سی می‌خورده‌اند. پدرشـــان؛ حبیب‌الله رشـــیدیان نیز از هنگام به قدرت رســـیدن رضـــاخان ســـردار ســـپه، به همکاری با انگلیســـی‌ها شـــهرت داشـــته‌اســـت. آقای دکتر انور خامه‌ای که در ســـال‌های پیش از ۱۳۲۰، همراه گروه مرحوم دکتر ارانی در زندان بود، درکتاب جالب «پنجاه نفر و سه نفر» درباره‌ی حبیب‌الله رشیدیان، که او نیز درآن دوران در زندان قصر بسر می‌برد، چنین روایت کرده‌است: «... عجیب‌ترین چهره‌ای که در این «بند» وجود داشت، پیرمردی بود بنام حبیب‌الله رشیدیان. می‌گفتند از زمان سلطنت رضاشاه، زندانی بوده‌است، همچنین می‌گفتند قبل از به سلطنت رسیدن ر ضا شاه و در زمان سردار سپهی او، یکی از عوامل مهم انگلیس و رابط میان ر ضا شاه و انگلیسی‌ها بوده‌ا ست... بهرحال، آنچه مســـلم اســـت، او از اســـرار مهمی اطلاع داشـــت و بهمین مناســـبت او را به این صـــورت در زندان نگاه داشته‌بودند. اما پلیس خیلی به او احترام می‌گذاشت.... هر هفته پسرهایش؛ اسدالله ، سیف‌الله و قدرت‌الله، و دختر و داماد و کَس و کارش به ملاقات او می‌آمدند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط ر ضا شاه، او را با احترام از زندان آزاد کردند و هنگامی که سـید ضـیاءالدین با برنامه‌های خاص خود به ایران برگشـت و حزب «اراده ملی» را تشـکیل داد، حبیب‌الله رشـیدیان، مشـاور مخصـوص او گردید. پسـرانش از قِبَل سـید ضـیاالدین ثروت‌های کلان اندوختند و به مهره‌های مهم اقتصادی و سیاسی کشور مبدل گردیدند.»

ر شیدیان، یکی از خاندان‌های بدنام در تاریخ معا صر ایران هستند که در سه مقطع تاریخ معا صر ایران نقش برجسته دا شته‌اند. آن‌ها در سه مقطع مهم کشور نقش بسیاری ایفاء کردند: نخست در سال‌های منتهی به ۱۲۹۹ یعنی آخرین ســـال‌های حکومت قجری، دوم در کودتای ۲۸ مرداد و ســـوم در ســـال‌های پس از کودتا بود. نخســـتین فرد خانواده ر شیدیان که در ترقی خاندان نقش ا سا سی دا شت، حبیب‌الله ر شیدیان ا ست. او برای پیشرفت، جا سو سی را انتخاب کرد و سه فرزند او به نام‌های سیف‌الله، قدرت‌الله و اسدالله نیز راه پدر را در پیش گرفتند.

حبیب‌الله رشـیدیان درشـکه‌چی سـفارت انگلیس بود، اما آن روزها که اکثر راه‌های سـیاسـت در ایران به سـفارت انگلستان ختم می‌شد، درشکه‌چی سفارت انگلستان بودن، شروع مناسبی برای جاه طلبی بود. او از طرفی راه ارتباط سفارت انگلیس با عوامل بومی بود و از طرف دیگر راه ارتباطی رجال وابسته به سفارت بود. حبیب‌الله رشیدیان زمینه آشنایی سیدضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار جوان، اما جاه‌طلب را به مقامات انگلیس فراهم کرد و سیدضیا به عنوان بازوی سیاسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ معرفی شد. رضاخان نیز به عنوان بازوی نظامی کودتا انتخاب شد. رشیدیان در به قدرت رسیدن رضاخان نقش اساسی داشت، اما به علت نزدیکی به سید ضیاء بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان

دستگیر و زندانی شد، اما زندانی ویژه بود و از همه امکانات لازم برخوردار بود. حبیب‌الله رشیدیان در دوران مصدق بار دیگر به جرم جاسوسی راهی زندان شد، اما انگستان مهره خود را فراموش نکرد و زمینه فرار او را از زندان فراهم کرد.

روزولت در توضیح عملیات خود می‌نویسد: این برادران به غایت شایسته و فعال بودند و از جنبه سازماندهندگی در گذشته شایستگی خود را به اثبات رساندند. ما مطمئن بودیم که به کمک آن دو برادر می‌توانیم در جلب حمایت بازار حساب کنیم. «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»

نخستین اقدام برجسته برادران رشیدیان‌ها علیه دولت مصدّق در سال ۱۳۳۲ شمسی، دست‌داشتنِ آنان در توطئه ربودنِ سرتیپ افشارطوس و قتل این رئیس شهربانی حامی مصدّق در اوایل اردیبهشت سال مذکور بود.

رشیدیان‌ها در این رویداد، آن‌قدر زیرکانه و مرموزانه ایفای نقش کردند که نه تنها در آن برهه‌ی زمانی و علی‌رغم بازجویی‌های فراوان، هیچ ردّپایی از آنان در واقعه مذکور کشف نشد، بلکه تا سه دهه بعد از آن نیز چیزی افشا نشد، تا آنکه در سال ۱۹۸۵ میلادی(۱۳۶۴ شمسی)، طی برنامه‌ای که یکی از شبکه‌های تلویزیونی انگلستان راجع به قتل افشارطوس و نقش اینتلیجنت سرویس در آن ماجرا تهیه کرده‌بود، یکی از عناصر سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا به این مطلب اشاره کرد.

وی عنوان کرد که گروهی از امرای ارتش ایران در کنار زاهدی و بقایی و با همکاری برادران رشیدیان، مبادرت به این کار نمودند. این شخص ناشناس، هدف از این اقدام را تقویت روحیه مخالفان دولت و تضعیف حامیان دولت ملّی عنوان کرد؛ ضمن اینکه نشریه «آبزرور» (هفته‌نامه آبزرور ویژه‌نامه روزهای یکشنبه روزنامه «گاردین» است که در ممالک تحت حکومت بریتانیا چاپ می‌شود) هم به دخالت اینتلیجنت‌سرویس در این واقعه و نقشی که رشیدیان‌ها در آن بازی نمودند، اذعان نمود. «مشیر، گوشه‌هایی از خاطرات من در پنجاه سال اخیر، تهران، نشر گندم، ۱۳۷۸ ش، صص ۱۲۱ و ۱۹۹.»

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۲ شمسی بود که سران شبکه رشیدیان از سوی مخدومان انگلیسی خود موظّف گردیدند تا در غیاب سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا (MI6) در ایران، با سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) همکاری نموده، تحت فرمان مأموران آمریکایی در ایران، به فعّالیت‌های ضدٍّ مصدّقی خود ادامه دهند، این در حالی بود که رشیدیان‌ها به عنوان انگلوفیل‌های متعصب که تعلّق خاطر زیادی به بریتانیا داشتند، آن‌ها نسبت به آمریکایی‌ها خوش‌بین نبوده و حسّ اعتمادی در خود نسبت به ایالات متحده نمی‌دیدند.

مأمور ارشـد «ام ای۶» یعنی وودهاوس که حلقه اتّصـال رشـیدیان‌ها با مأموران «سـیا» بود، در این زمینه چنین روایت نمود: «روز دوم آوریل (اواســط فروردین ۱۳۳۲) وزارت خارجه بریتانیا موافقت کرد که ســازمان «برادران» باید به موجودیت خود ادامه دهد.

هنگامی که در ۲۷ آوریل (اوایل اردیبهشــت ۱۳۳۲) تأیید رســمی وزارت خارجه آمریکا مبنی بر قابل قبول بودن زاهدی به عنوان کاندیدای مشـترک ما دریافت شـد، دیگر هیچ مانعی در راه اجرای طرح مشـترک باقی نماند. هنوز دو مشـکل باقی بود: یکی راضـی کردن برادران به کار کردن تحت راهنمایی آمریکایی‌ها بود که خوشـبختانه آن‌ها این پیشنهاد را، هرچند با اکراه، ولی صادقانه پذیرفتند و شخص روزولت نیز بعدا تأیید کرد که «برادران» به‌راستی به وعده‌ی خود عمل نمودند. مشکل دوم آرام کردن اعصاب شاه و متقاعد نمودن وی بود به اینکه هدف عملیات تنها سرنگون کردن مصدّق است نه پایین کشیدن وی از تخت سلطنت»

عملکرد رشیدیان‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد

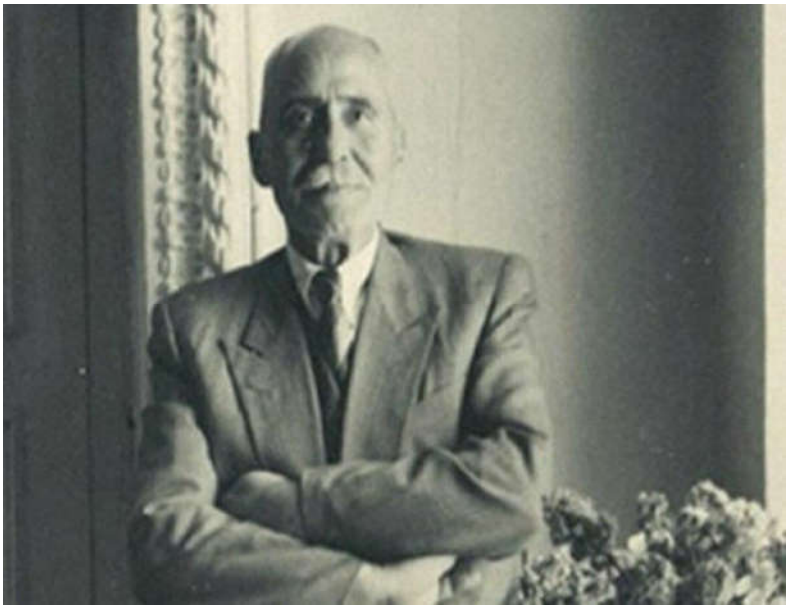
نقش رشــیدیان‌ها در خدمت به دولت‌های بیگانه منحصــر به دولت انگلیس نمی‌شــد و پس از ایجاد تغییرات در صحنه‌ی بین‌المللی و ایفای نقش جدید آمریکا در نظام بین‌المللی و به‌طور ویژه در ایران (پس از کودتای ۲۸ مرداد)، عوامل اطلاعاتی انگلیس نیز در نقاط مختلف جهان ازجمله ایران تابع این تغییر شــدند و رشــیدیان‌ها از ســرویس اطلاعاتی انگلیس به «سیا» تحویل داده‌شدند.

البته نباید چنین تصــورکرد که آنان تغییر جهتِ ســیاســی کامل داده‌بودند، بلکه به‌نوعی به حلقه‌ی واســط اعمال سیاست‌های مشترک آمریکا و انگلیس در ایران مُبدل شده‌بودند و در نهایت هم نتیجه این تقابل، حفظ مهره مشترک آنان، یعنی شــاه ایران بود. مهم‌ترین انجام‌وظیفه‌ی رشــیدیان‌ها بعد از کمک‌های موفقیت‌آمیز درکودتای ۲۸ مرداد، تلاش برای استحکام «دولتِ دست‌نشانده» شاه در ایران بود. آنان تغییرات سیاسی را پیگیری می‌کردند و به انگلیس و آمریکا مشاوره می‌دادند؛ برای مثال، قبل از روی کار آمدن دولت علی امینی، طرح جامع و گسترده‌ای برای تصرف قدرت در ایران توسط «سیا» در حال تکوین بود.

سیف‌الله رشیدیان که یک چهره سیاسی متفکر به شمار می‌آمد و به دلیل دوستی با شاپور ریپورتر و کرمیت روزولت تحلیل و نظرات او مهم بود، به آمریکایی‌ها در این خصوص یاری می‌رساند.

در تاریخ چهارم شـهریور ۱۳۳۶، سـیف‌الله رشـیدیان به یکی از دوسـتان خود چنین اظهار داشـته‌اسـت که در آینده نزدیک وقایع تازه‌ای در ایران رخ خواهد داد و اعزام هندرسون، معاون وزارت خارجه و سفیر کبیر سابق آمریکا در ایران که زمینه تغییراتی را در مرداد ۱۳۳۲ در ایران فراهم کرد، با این وقایع جدید بی‌ارتباط نیسـت و حتی این تحولات ممکن است مقارن با تحولاتی در سوریه صورت بگیرد. رشیدیان اضافه کرد: فشار محافل آمریکایی به محمدرضاشاه افزایش یافته‌است و صراحتا در گفتارها و مذاکرات با رجال و مردم عادی بدان اشاره می‌کند.

همان‌طور که از گفته‌های سـیف‌الله رشـیدیان اسـتنتاج می‌شـود، از چند سـال قبل از به حکومت رسـیدن علی امینی، آمریکایی‌ها قصد سر کار آوردن مهره دلخواه خود در ایران را داشتند، اما شرایط داخلی و منطقه‌ای اجازه نمی‌داد و از سـویی مخالفت‌های انگلیسـی‌ها هم بی‌تأثیر نبود؛ چنان‌که حتی طرفداران جدی سـیاسـت انگلیس در ایران نیز این نظریه را تأیید می‌کردند. سیف‌الله رشیدیان از جمله این افراد بود که به‌نوعی رابط انگلیس در ایران محسوب می‌شد و آمریکا با توسل به وی می‌توانست زمینه را برای تغییرات سیاسی و جلب نظر مثبت دولت انگلیس فراهم کند.



حبیب الله رشیدیان، پدر برادران رشیدیان

عبدالمجید اعلم

عبدالمجید اعلم مهندس ساختمان، استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران، رییس سندیکای مهندسان ایران، دوست دیرین و نزدیک محمدرضا شاه بود.

در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ پروژه‌های عمرانی بزرگ، اغلب به دست «مجید اعلم» سپرده‌می‌شد. او از پیمانکاران شناخته‌شده در دوره پهلوی در زمینه‌های سدسازی، آبیاری و لوله‌کشی بود. برخی بر این باورند که نشست و برخاست با شخص شاه و روابط حسنه اعلم با برخی مقامات وزارت اقتصاد و سازمان برنامه و بودجه، نام او را در قراردادهای بزرگ عمرانی مانند سد سازی یا لوله‌کشی می‌نشاند. او البته در حالی اتهاماتی همچون قاچاق و احتکار سیمان را در پرونده دارد که سهامدار کارخانه‌های «سیمان تهران» و «قند کرمانشاه» نیز بود. اموال عبد المجید اعلم، پس از انقلاب به علت نزدیکی و شراکت با خاندان پهلوی در پروژه‌های مختلف مصادره شد.

مهدی بوشهری

اگرچه مهدی بوشـــهری خون حاج‌محمدآقا بوشـــهری، ملقب به معین‌التجار را در رگ‌هایش داشـــت، اما ازدواج با اشرف پهلوی، او را به ثروت و شهرت رساند. مهدی بوشهری فرزند جواد، سومین شوهر اشرف پهلوی، سفیر سیار و رئیس هئیت مدیره فسـتیوال‌های هنری بود. از میان شـرکت‌ها و موسـسـاتی که مهدی بوشـهری سـهامدار آن بود، می‌توان به شـرکت‌های واردات و حق‌العمل‌کاری سـولز ایران، شـرکت پلیران، شـرکت پخش نوار و صـفحه اپریل، شـرکت واردات شـیشـه و لوازم برقی تکنیسـاز، شـرکت خدمات سـینمایی و فیلمبرداری، شـرکت گسـترش صـنایع سینمایی ایران، شرکت ایرساکو، شرکت آب‌های معدنی دماوند، شرکت صنایع ساختمانی ث-ز-ا، شرکت امک چالوس و شرکت لبنیات پاستوریزه پاک اشاره کرد. البته او در نقش یک رایزن تجاری یا واسطه، تعدادی رآکتور اتمی از فرانســه برای نیروگاه‌های ایران خریداری کرد. بوشــهری پیش از آنکه با درباریان وصــلت کند به مدیریت فستیوال‌های هنری می‌پرداخت. گفته‌می شود او، هنگام تصدی مسئولیت مدیر عاملی خانه ایران در پاریس در سال ۱۳۵۴ شمسی بدون رعایت تشریفات قانونی دو میلیون فرانک فرانسه اعتبار از بانک ملی ایران شعبه پاریس دریافت کرد و علی‌رغم پی‌گیری‌های متعدد بانک ملی ایران، از پرداخت بدهی خود خودداری کرد. تا این‌که این وام را پس از انقلاب، در سال ۱۳۶۳ وزارت ارشاد باز پرداخت کرد.



مهدی بوشهری و اشرف پهلوی

اشرف پهلوی

اَشـرَف‌المُلوک پهلوی (۴ آبان ۱۲۹۸ – ۱۷ دی ۱۳۹۴)، که تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ با عنوان سـلطنتی والاحضـرت شاهدخت اشرف پهلوی از او نام برده‌می شد، فرزند رضا شاه و خواهر دوقلوی محمدرضا پهلوی بود. وی دیپلمات، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و کمیسیون حقوق زنان سازمان ملل متحد و از فعالان حقوق زنان در ایران بود. وی در بهار سـال ۱۳۲۵ نقش مهمی در ترغیب ژوزف اسـتالین به خروج ارتش سـرخ از آذربایجان ایران داشت. از اشرف پهلوی همچنین به عنوان یکی از عوامل مؤثر جریان کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر محمد مصدق نام برده‌شـده‌اسـت. اشـرف پهلوی همچنین نقش مهمی در تأسـیس سـازمان خدمات اجتماعی و سـازمان زنان ایران داشت. اشرف پهلوی روز پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۹۴ در نود و شش سالگی در منطقه مونت‌کارلو، شاهزاده‌نشین موناکو درگذشت.



اشرف پهلوی در کهنسالی

اشـــرف پهلوی خواهر دوقلوی محمدرضـــا پهلوی به عنوان یکی از چهره‌های تأثیرگذار دربار پهلوی، چهارم آبان ۱۲۹۸، پنج ساعت پس از محمدرضا در تهران با اصالت مازندرانی به‌دنیا آمد. نام اصلی وی زهرا است که پس از به سـلطنت رسـیدن پدرش، رضـاشـاه، به اشـرف‌الملوک ملقب شـد. مادرش ملکه تاج‌الملوک از خانواده‌های نظامی مهاجری بود که پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمده‌بودند. اشرف دارای چهار خواهر و برادر تنی (شمس، محمدرضا پهلوی، علیرضا) و شش خواهر و برادر ناتنی (همدم السلطنه، فاطمه، غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا محمودرضا، حمیدرضا) از سه همسر دیگر رضاشاه بودند.

در شش سالگی اشرف، با به سلطنت رسیدن رضاخان زندگی کاخ‌نشینی این خانواده آغاز شد. اشرف‌الملوک برادر خویش را والاحضرت خطاب می‌کرد و صد تومان مقرری ماهانه از رضا شاه داشت و اسب سواری و اتومبیل به خصـــوص از نوع آمریکایی از چیزهای مورد علاقه وی بودند. اشـــرف تحصـــیلات خود را در مدرســـه دخترانه‌ی زرتشتی‌ها گذراند و زبان فرانسه را از معلم خانوادگی دربار، مادام ارفع فراگرفت و اولین آشنایی‌های اشرف با غرب نیز از تعاریف مادام ارفع در همین‌جا شکل گرفت.



محمدرضا و اشرف پهلوی

اولین سفر وی به اروپا در سال ۱۳۱۲ برای دیدار ولیعهد در سوئیس رخ داد که به‌دلیل علاقه‌مندی شدید به زندگی در اروپا و نیز تحصیل، از پدر تقاضای ماندن در کنار برادر جهت ادامه‌ی تحصیلات کرد که به دلیل عدم اجازه رضاشاه پس از مدتی به ایران بازگشت. خانواده‌ی رضاشاه و از جمله اشرف از نخستین افرادی بودند که بنابر تصمیم رضاشاه بر تغییر الگوی ایرانی بر اساس غرب، به صورت بی‌حجاب در مراسم جشن فارغ‌التحصیلی دانشسرای عالی در ۱۳۱۴ شرکت جستند. اشرف در سن ۱۷ سالگی به توصیه‌ی پدرش رضاشاه پهلوی با علی قوام پسر قوام‌الملک شیرازی ازدواج کرد که بعد از شهریور ۱۳۲۰ این ازدواج به طلاق انجامید. ثمره‌ی آن هم پسری به‌نام شهرام پهلوی‌نیا بود. رضاشاه به هنگام خروج از کشور و نیز در تبعید همواره به اشرف تأکید می‌کرد که در کنار برادر خویش مانده و مراقب وی در امر سلطنت باشد.

در سال ۱۳۲۲ اشرف برای همراهی فوزیه عازم مصر شد که در آنجا با احمد شفیق آشنا شد، این آشنایی به ازدواج منجر شد که البته چند سالی بیشتر دوام نیافت و این زوج در سال ۱۳۲۹ یعنی نه سال پیش از طلاق رسمی یکدیگر را ترک کردند. ثمره‌ی این ازدواج دو فرزند به نام‌های شهریار شفیق (که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ترور و کشته شد) و آزاده شفیق بود. احمد شفیق مدتی رئیس کل شرکت هواپیمائی کشوری می‌شود و بعدها به تجارت می‌پردازد و مدتی بعد بر اثر سرطان فوت می‌کند.

اشرف در تعیین دولت‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ همچون مخالفت با قوام، روی کار آمدن هژیر و رزم آرا دخالت اساسی داشت. وی در دوران نخست‌وزیری مصدق به‌خاطر دخالت در سیاست و حمایت از مخالفان دولت از کشور تبعید شد و به فرانسه رفت. از او به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در کودتای ۲۸ مرداد نام برده‌می‌شود. وی اواخر ۱۳۳۲ به ایران بازگشت. اشرف در دهه‌ی ۱۳۴۰ با جوان تحصیل‌کرده‌ای به نام مهدی بوشهری در پاریس ازدواج کرد.



مراسم ازدواج مهدی بوشهری و اشرف پهلوی

یکی از عمده‌ترین اقداماتی که اشرف بدان دست زد، یک سلسله فعالیت‌های اجتماعی بود، که در قالب آن به امور سیاسی، کسب درآمد و... برای خود می‌پرداخت. اشرف پس از ازدواج با احمد شفیق در ۱۳۲۲، بنیاد خدمات اجتماعی را راه‌اندازی کرد. در اواخر ۱۳۲۶ سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تحت ریاست محمدرضا و نیابت اشرف احداث شد. شورای عالی جمعیت زنان ایران نیز در اسفند ۱۳۲۷ به ریاست اشرف تشکیل شد. وی همچنین ریاست جمعیت زنان صلح‌جو، سازمان زنان، کمیسیون مقام زن وابسته به سازمان ملل متحد، نیابت ریاست کمسیون مبارزه با بیسوادی در ۱۳۴۲ و نیز ریاست کمیته ایرانی حقوق بشر و ریاست هیئت نمایندگی سیاسی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد از ۱۳۴۵ به بعد را بر عهده داشت و در پی دستیابی به مقام دبیرکلی سازمان ملل نیز بود که بدان نائل نشد. او یکی از سه زنی است که از سال ۱۹۴۸ تاکنون ریاست کمیسیون سالانه حقوق بشر سامان ملل متحد را بر عهده داشته‌است.

اشرف در راستای این خدمات اجتماعی و در واقع انجام برخی مذاکرات سیاسی و... به دعوت صلیب سرخ به کشورهای مختلفی سفر کرد؛ از جمله سفر به شوروی در بهار ۱۳۲۵ با عنوان بازدید از بیمارستان‌های روسیه و ملاقات با استالین، سفر به انگلستان، سوئد، آمریکا، هندوستان، پاکستان، چین، کره شمالی و کشورهای آفریقایی که عمدتاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. او در این سفرها با بسیاری از سیاست‌مداران از جمله بوتو، جواهر لعل نهرو، گاندی، استالین، مارشال تیتو، هایلا سلاسی، جان اف کندی، چائوچسکو(Nicolae Ceaușescu) و سوهارتو دیدار داشت.

اشرف پهلوی کتاب خاطرات خود را به نام چهره‌هایی در یک آینه منتشر کرد و تاکنون کتاب‌ها و مقالات متعددی در مورد او به رشته‌ی تحریر درآمده‌است که از آن جمله می‌توان از کتاب این سه زن اثر مسعود بهنود را نام برد. اشرف پهلوی با حمایت خود بانی تأسیس بنیاد مطالعات ایران بود.

پس از تبعید به آمریکا اشرف در ویلایی در ژوان لوپن در نیس فرانسه و منزل خود در شماره ۲۹ بیکمن پلیس در منهتن، نیویورک سیتی اقامت داشت. این خانه در سال ۲۰۱۴، با قیمتی بالغ بر ۴۹ میلیون دلار رکورددار گرانترینِ خانه‌ها در نیویورک، منطقه‌ی جنوب پارک مرکزی بوده‌است. اشرف پهلوی بر این باور بود که ناآرامی‌های انقلاب «در خلال یک هجوم خبری مستمر بی‌بی سی بر ضد شاه صورت گرفت که تقریباً وجهه‌ی دیگری از حملاتی بود که چند دهه‌ی قبل بر ضد پدرم انجام شد.»

اشــرف پهلوی به عنوان عضــوی از هیئت حاکمه‌ی ایران در اعمال برخی تغییرات در قوانین مربوط به زنان از جمله قانون حمایت از خانواده نقش مهمی داشت.

سازمان زنان، مهم‌ترین سازمان مربوط به حقوق زنان در عصر پهلوی بود. قبل از آن شورای عالی جمعیت زنان ایران در اسفندماه ۱۳۳۷ به ریاست اشرف پهلوی تأسیس شد. این شورا با اتحاد ۱۷ جمعیت مبارز زنان موجود در کشور و با شرکت ۵۰ عضو مؤسس به فعالیت پرداخت. پس از مدتی این شورا به عضویت شورای بین‌المللی زنان درآمد و به تطبیق فعالیت‌های جمعیت‌های زنان در نقاط مختلف پرداخت. این شــورا پس از هشــت ســال فعالیت، به دلیل عدم موفقیت منحل شد. بعد از آن سازمان زنان به رهبری ا شرف پهلوی در سال ۱۳۴۵ ایجاد شد و ا ساس آن بر پایه‌ی انجام اهداف مربوط به اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه قرار داشت.

کتابخانه کالج وادهام دانشگاه آکسفورد تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ایران به افتخار ا شرف پهلوی نام‌گذاری شده‌بود. پس از انقلاب، نام کتابخانه به فردو سی تغییر داده شد. ا شرف پهلوی بیش از هر زنی در تاریخ معا صر ایران، « سوژه جوک‌های جنسی، متهم به بی‌بند و باری و حتی خیانت به منافع ملی» بوده‌است.در برخی موارد، دشمنی‌های سیاسی، اغراق و تمسخر در ایراد اتهامات و شایعات نقش داشته‌اند.

در سال ۱۹۷۷، اشرف پهلوی سوژه‌ی یکی از کارهای اندی وارهول، از تأثیرگذارترین هنرمندان معاصر سده بیستم بود، که او را با لب‌هایی به رنگ قرمز براق و موهایی سیاه تصویر کرد.



اشرف پهلوی، اثر اندی وارهول

نقش اشرف در کودتای ۲۸ مرداد

هنگامی که دکتر محمد مصدق به نخست‌وزیری رسید از جانب دو زن احساس خطر می‌کرد، در درجه‌ی نخست اشرف پهلوی و بعد تاج‌الملوک، مادر شاه بود. مصدق در دومین سال نخست‌وزیری از محمدرضا شاه خواست تا اشرف و مادرش از ایران خارج شوند تا خیالش از دخالت‌های آنها در دربار و در امور مملکت راحت شود. نوشته و ادعا شده که تحرکات اشرف در هماهنگ‌کردن نیروهای وفادار به سلطنت در داخل و خارج از ایران یکی از مهم‌ترین عوامل در موفقیت کودتای ۲۸ مرداد بود.

کریم‌پور شیرازی در روزنامه‌ی شورش در انتقاد از اشرف پهلوی می‌نویسد: « مردم می‌گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی می‌کند. مردم می‌گویند این پول‌هایی را که اشرف به‌نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل، تراخمی و بی‌سواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند... مردم می‌گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه، مقننه و اجرایی این مملکت دخالت نامشروع می‌کند. چرا خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدم‌کش اعتراض کرده و دستور تعویض بازپرس را می‌دهد.

چرا باید یک نفر مفتخور نالایق به‌نام همسری خواهر شاه دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوش‌گذرانی خود قرار دهد... شاه اگر با طرد اشرف، فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهد، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده، ناچار خواهندشد برای حفظ استقلال و آبروی ایران کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار و لویی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش و قهر و نفرت مردم».

در کتاب خاطرات اسدالله علم، وزیر دربار شاهنشاهی آمده که ارتشبد فتح‌الله مین‌باشیان، در جلسه‌ای با وزیر دارایی پیشنهاد داده‌بود که کمک مالی که به افسران ارتش می‌شد تا برای مداواهای خاص به خارج بروند افزایش یابد و در بحث بر سر این قضیه گفته‌بود: «این کار اگر با هزینه‌های فسق و فجور والاحضرت اشرف مقایسه شود، مثل قطره‌ای در اقیانوس است».

شوکراس به نقل از پرویز راجی، آورده‌است که در هنگام انقلاب، شاه از خواهرش اشرف خواسته‌بود که کشورش را ترک کند، چرا که او به سمبل فساد و زیاده‌خواهی‌های خاندان پهلوی مبدل شده‌بود. دیوارها و کف اتاق‌های

کاخ او که اخیراً نوسازی و تزئین شده‌بودند، کاملاً برهنه گشت. قالی‌ها و تابلوها بسته‌بندی شد و به یکی از خانه‌های اشرف (شاید در ژوان‌له‌پن، شاید به خانه‌ی پسرش، شهرام در لندن، شاید به جزیره‌ی متعلق به او در سیشلز) منتقل شده‌باشد. پسر دیگرش، در یکی از شب‌های اکتبر ۱۹۷۸ که در کاخ مادرش شام را صرف می‌کرد، رو به تابلویی که هنوز به دیوارآویخته‌بود گفت: «این یکی را فراموش کرده‌اند بردارند».

اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه‌ی امیرعباس هویدا، گفته بود که نخست‌وزیر وقت با پرداخت مبلغ ۳۵۰ هزار دلار برای مخارج شخصی به شاهدخت اشرف، موافقت کرده‌بود. زاهدی، اشرف پهلوی را متهم کرده‌بود که می‌خواست یکی از معشوقان خود را به جلسات سازمان ملل ببرد و این معشوق برای همراهی در چنین سفری، سیصد هزار دلار می‌طلبیده‌است. سیا در گزارشی درباره‌ی فساد خاندان پهلوی می‌نویسد: «اخیراً رئیس یکی از بزرگترین بانک‌های ایران به یکی از مقامات سفارت گفته که چندی پیش، توجه شاه را به یکی از معاملات اشرف جلب کرده‌بود. گفته‌بود اگر جزئیات این معامله علنی شود، بازتاب منفی خواهدداشت. شاه به این گزارش توجهی نکرد. رئیس بانک می‌گفت اگر کسی دیگر جز اشرف این کار را کرده‌بود، ده سال حبس می‌کشید».

شهرام، پسر ارشد اشرف، درآن روزها به عنوان دلال وکار چاق‌کُن شُهره بود. سازمان سیا معتقد بود، شهرام در برخی زمینه‌ها، راه مادرش را دنبال می‌کند و درتهران به عنوان کار چاق‌کُن شهرت بدی پیدا کرده و در حدود بیست شرکت مختلف صاحب سهم بود... بی‌پرواترین و لاابالی‌ترین عمل او فروش آثار ملی و عتیقه‌های مملکت بود.»

به سال ۱۹۷۹ نیویورک تایمز گزارش داد که سندی به مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ در دفتر اشرف پهلوی هست که درخواست انتقال ۷۰۸ هزار دلار از حساب شخصیش در بانک ایران به حساب شخصیش در بانک مشترک‌المنافع سویس در ژنو تحت کد واژه «Sapia» منتقل شود.

در یکی از موارد، روزنامه لوموند، اشرف پهلوی را به قاچاق تریاک متهم کرد که باعث شد وی از آن روزنامه به دادگاه فرانسه شکایت کند و به حکم دادگاه برای ایراد افتراء از روزنامه‌ی لوموند غرامت بگیرد.

انتشار کتابهایی به نام اشرف پهلوی

در سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸، سه کتاب با ترجمه‌ی اشرف پهلوی از سوی انتشارات فرانکلین با همکاری دو ناشر دیگر منتشر شد. به‌گفته‌ی همایون صنعتی‌زاده (مدیر فرانکلین) و نیز افراد دیگر، هیچ‌کدام از این کتاب‌ها را خودِ اشرف ترجمه نکرده‌بود. این سه کتاب عبارت‌اند از:

مادر و بچه، بنیامین اسپاک، ترجمه‌ی اشرف پهلوی، تهران: کتابفروشی ابن سینا با همکاری فرانکلین، ۱۳۳۷.

نخستین سال زندگی کودک، بنیامین اسپاک، ترجمه‌ی اشرف پهلوی، تهران: انتشارات امیرکبیر با همکاری فرانکلین، ۱۳۳۸.

فن پرستاری، هلن گیل، ترجمه‌ی اشرف پهلوی، تهران: کتابفروشی ابن سینا با همکاری فرانکلین، ۱۳۳۷

قتل هایی که به فرمان اشرف انجام شد

۱- لئون پالانچیان از ارمنیان ایران بود و به واسطه داشتن امکانات مالی و تجهیزات ساختمانی و دارا بودن شرکتی بزرگ در دهه‌ی ۴۰، ۵۰ و در زمان ریاست ابوالحسن ابتهاج بر سازمان برنامه، ساخت جاده هراز را آغاز و بعد از مدتی به پایان برد و در انتهای جاده کاخی برای اشرف پهلوی ساخت. پالانچیان در ضیافتی که در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۴۸ در همین کاخ ترتیب داده‌شد شرکت داشت ولی بعد از پایان مراسم وقتی با هواپیمای شخصی تک نفره خود عازم منزل بود در دریای مازندران سقوط کرد و هرگز اثری از آن بدست نیامد.



لئون پالانچیان

ارتشبد حسین فردوست رئیس دفتر بازرسی دربار و دوست و یار بچگی محمدرضا پهلوی در خاطرات خود می‌گوید: «ماجرای دیگری که در رابطه با اشرف قابل ذکر است جریان قتل فجیع پالانچیان است. من پالانچیان را ندیده‌ام ولی عکس او را مشاهده کرده‌ام. از همه رفیق‌های اشرف، سر بود و راجی سفیر ایران در انگلیس در مقابل او صفر بود. قد رشید و صورت زیبایی داشت و بسیار خوش تیپ و خوش هیکل بود. پالانچیان از خانواده‌های بسیار متمول ارامنه ایران بود و نمی‌دانم که اشرف اولین بار او را در کجا دید که به شدت عاشقش شد.

زمانی که قائم مقام ساواک بودم، روزی نصیری مرا خواست. نصیری هیچگاه مرا نمی‌خواست و ما در کارمان مستقل بودیم. به هرحال، بر خلاف روال معمول، روزی مرا خواست و گفت: فلانی، گرفتاری عجیبی پیدا کرده‌ام. جریان را پر سیدم. گفت: اشرف تلفن زده و می‌گوید پالانچیان را باید دستگیر کنید؟ آخر چرا؟ البته نصیری از این وحشت داشت که مورد اعتراض محمدرضا شاه واقع شود و لذا به من پناه آورده‌بود. به هر روی اجازه‌ی محمدرضا کسب شد و پالانچیان توسط ساواک دستگیر و زندانی شد. علت دستگیری پالانچیان چه بود؟ بررسی کردم و معلوم شد که پالانچیان به عشق اشرف جواب منفی داده و کار به جایی رسیده که اشرف به در خانه‌اش می‌رود و التماس می‌کند که فقط اجازه بده ۱۰ دقیقه وارد شوم و پهلویت بنشینم و پالانچیان با عصبانیت او را رد می‌کند که ولم کن، چه از جانم می‌خواهی؟ چرا اذیتم می‌کنی؟ اشرف که می‌بیند التماس فایده‌ای ندارد به ساواک دستور دستگیری او را می‌دهد که شاید بترسد و رام شود؛ لذا او را گرفتند و پس از یک ماه به دستور اشرف آزادش کردند. لابد تصور کرده‌بود که تنبیه شده و دیگر دستورش را اطاعت می‌کند.

پس از این جریان، اشرف به فردی به نام مجید بختیار، که فامیل ثریا بود و با پالانچیان صمیمیت داشت، دستور می‌دهد که من در نوشهر یک میهمانی می‌دهم و تو پالانچیان را به آن جا بیاور، ولی نگو که من در میهمانی هستم. پالانچیان دارای یک هواپیمای دو موتوره شخصی بود. با این هواپیما به اتفاق مجید بختیار به نوشهر می‌رود. در میهمانی، اشرف خودش را نشان نمی‌دهد و به دستور او، مجید بختیار به اتفاق عده‌ای دختر پالانچیان را مست می‌کنند و سپس او را به اتاق طبقه بالا می‌برد. در اتاق، ناگهان اشرف ظاهر می‌شود. با دیدن او مستی از سر پالانچیان می‌پرد. اشرف به پای پالانچیان می‌افتد و التماس و گریه می‌کند که به من رحم کن، دارم از عشق تو از بین می‌روم؛ ولی پالانچیان او را از خود دور می‌کند و باز جواب رد می‌دهد. اشرف هم عصبانی می‌شود و با حالت خشم از او جدا می‌شود و می‌گوید: بسیار خوب، دیگر با تو کاری ندارم! و از اتاق خارج می‌گردد. او به اتاق دیگری که ۲–۳

نفر از دوستانش بوده‌اند می‌رود و در آن جا به مأمورین ساواک دستور می‌دهد که هواپیمای پالانچیان را دست کاری کنند.

یکی دو ساعت بعد، پالانچیان که سر درد داشته مجید بختیار را برمی‌دارد و برای هواخوری به کنار دریا می‌رود و ناگهان هوس می‌کند که سوار هواپیما شود. در این موقع هواپیمای پالانچیان توسط ساواک دست کاری شده‌بود و مجید بختیار هم اطلاع نداشت، ولی تصور اشرف این بود که پالانچیان فردا صبح به تهران پرواز خواهد کرد و در راه با کوه تصادم خواهد نمود و مرگش طبیعی جلوه خواهد کرد؛ ولی پالانچیان همان شب هوس پرواز روی دریا می‌کند و به اتفاق مجید بختیار سوار می‌شوند. هواپیما پس از چند کیلومتر پرواز ناگهان سقوط می‌کند و هر دو کشته می‌شوند.»



بدنبال پیدا شدن یك قطعه از هواپیمای گمشده :

مردان قور باغه‌ای در دریا

به‌جستجوی جسد سرنشینان هواپیما پرداختند

● کار شناسان هوایمائی آخر وقت امروز اعلام کردند که با ملاحظه قطعه پیدا شده حتما هواپیما در دریا سقوط کرده است

مجید بختیار

مهندس پالانچیان

بریده روزنامه خبر غرق شدن پالاچیان

۲- امیرمختار کریم‌پور شیرازی، کریم‌پور شیرازی (زاده: ۴ بهمن ۱۲۹۹، روستای دهویه بخش رونیز شهرستان استهبان - ۲۴ اسفند ۱۳۳۲، تهران) شاعر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی هوادار ملی شدن صنعت نفت ایران بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر و پس از مدت‌ها شکنجه در زندان دژبان مرکز ارتش درآتش سوزانده شد. در بعضی جاها درج شده که وی از دودمان کریمخان زند بود.

وی مدیر روزنامه شورش بود که از سال ۱۳۲۹ منتشر می‌شد و در جریان ملی شدن صنعت نفت انتقادات تندی علیه شاه و خانواده‌اش ابراز کرد. در گوشه‌ی سمت راست روزنامه‌ی وی کلامی از امام دوم شیعیان نوشته می‌شد: «پیکار کنید، بگذارید جای لکه‌ی ذلت، دامن کفن شما آغشته به خون پاک شما باشد. پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی ننگین ستوده‌تر است.»



امیر مختار کریم‌پورشیرازی

وی در روزنامه پرطرفدار شورش در انتقاد از اشرف پهلوی می‌نویسد: «مردم می‌گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند. مردم می‌گویند این پولهایی را که اشرف بنام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل، تراخمی و بی سواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند... مردم می‌گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه، مقننه و اجرائی این مملکت دخالت نامشروع می‌کند. چرا خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدم‌کش اعتراض کرده و دستور تعویض بازپرس را می‌دهد. چرا باید یک نفر مفتخور نالایق بنام همسری خواهر شاه دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوش گذرانی خود قرار دهد... شاه اگر با طرد اشرف، فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهد، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار و لوئی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش و قهر و نفرت مردم.

پس از انتشار این مقاله نامه‌ی تهدیدآمیزی را دریافت کرد که کلیشه آن را در روزنامه به چاپ رساند: «... ای مدیر روزنامه شورش! بدان و آگاه باش که اگر دست از مبارزه با اشرف پهلوی برنداری، عاقبت وخیمی در پیش داری، دیدی که چگونه محمد مسعود می‌خواست علیه ما مبارزه کند، به حیات او خاتمه دادیم و باز هم می‌گوئیم، اگر دست از مبارزه با ما برنداری در همین روزها منتظر سرنوشت مسعود باش.»

کریم‌پورشیرازی بعد از اخراج مادر شاه از کشور نوشت: «... من انتظار دارم بعد از رفتن ملکه مادر و علیرضا، دربار از مرکز توطئه‌های ضد ملی و میهنی و جاسوس‌بازی به نفع بیگانه منزه و مبری گردد...» شورش در شماره‌ای درباره‌ی فاطمه، خواهر ناتنی شاه که با یک مسیحی ازدواج کرده‌بود نوشت: «... نمی‌دانم شاه متوجه نیست که مردم درباره‌ی ازدواج شرم‌آور فاطمه و هیلر چه می‌گویند... اگر با طرد اشرف و فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهند، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده، قربانیان جنایات اشرف و احمد شفیق و خجلت‌زدگان اعمال فاطمه و هیلر، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران، برای حفظ قانون اساسی، با کلنگ و داس و... و سنگ و آجر، به دربار حمله‌ور شده و کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار خودکامه و بی‌اعتنا به افکار عمومی لویی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش قهر و نفرت مردم.»

کریم‌پور در جایی دیگر نوشت: «من نمی‌دانم، مادر و خواهران و برادران شاه، دیگر از جان این مردم مفلوک گرسنه بی‌چیز چه می‌خواهند. سی سال تمام، خون مردم را مانند زالو مکیدند... املاک و اموال مردم را عنفاً و جبراً تصاحب کردند. ناموس دختران و زنان را به زور لکه دار و آلوده ساختند... رضاخان جنایتکار گور به گور افتاده لعنتی، تمام استعداد و نبوغ ایران را مانند افعی آفریقایی بلعید و ایران مستعد و برومند و پرافتخار را به قبرستان سیاه و تاریک و مخوف تبدیل کرد...»

کریم‌پور شیرازی در سرمقاله شماره ۱۴ روزنامه شورش خود می‌نویسد: «... ما با خون خود، لانه جاسوسان اجانب را شستشو می‌کنیم، اراده‌ی آهنین مصدق اراده‌ی ۱۸ میلیون ملت غیور و محروم ماست...» وی در همین شماره نامه‌ی تهدیدآمیزی نسبت به خودش را چاپ می‌کند که در آن، او را به سرنوشت محمد مسعود تهدید کرده‌بودند. کریم‌پور رویه انتقاد و تهدید خاندان سلطنتی را در روزهای پایانی عمر دولت مصدق، شدت بخشیده‌بود، به‌طوری‌که در شماره ۸۷ شورش، مورخ شنبه ۱۷ مرداد۳۲ مقاله‌ای به چاپ سپرده‌بود تحت این عنوان: «ملت چوب‌های دار را آماده کنند». همین رویه افراطی باعث شد به دستور مصدق از ادامه‌ی انتشار خودداری کند. حسین شاه حسینی عضو سابق نهضت ملی و عضو هیئت امنای قلعه احمدآباد می‌نویسد: «مصدق واقعاً عارفانه او را دوست داشت. در ۲۶ مرداد ۳۲ به لحاظ مقالات تندی که علیه شاه نوشته‌بود، دولت دستور توقیف شورش را داده‌بود ولی ذره‌ای علاقه و ارادتش نسبت به او کاسته‌نشد.»

ارتباط اشرف پهلوی و بهروز وثوقی

ماجرای رابطه اشرف پهلوی و ملک فاروق به سرعت به جراید معروف عربی و اروپایی راه پیدا یافت و موجبات یک رسوایی برای دربار ایران و مصر را فراهم ساخت.

اشرف ذاتاً زنی بوالهوس و شهوتران و فاسد بود. او به سه چیز توجه داشت: بدست آوردن قدرت، جمع آوری پول و ثروت و هواسرانیهای بی حد! به همین خاطر او همیشه در جستجوی مردی بود که توجه او را جلب و او را اقناع و ارضا نماید فردی که در چنین شرایطی قرار می‌گرفت کارش سکه بود و از پول و مقام و موقعیت خاصی برخوردار می‌شد. یکی از این مردان دلخواه اشرف، بهروز وثوقی هنرپیشه سابق سینمای ایران بود.

بهروز وثوقی که نام اصلی‌اش خلیل وثوقی است در سال ۱۳۱۶ در شهر خوی به دنیا آمده‌بود و پس از تحصیل مدرک دیپلم متوسطه در جستجوی کار به تهران آمد و در سال ۱۳۳۷ به کار دوبله فیلم‌های خارجی و ایرانی مشغول شد. وثوقی پس از سه سال فعالیت در این حرفه با حمایت یکی از هنرپیشگان زن سینمای آن روزگار به نام پوری بنایی با فیلم "صد کیلو داماد" فعالیت سینمایی خود را آغاز کرد.

اما علی‌رغم حضور در کنار این هنرپیشه زن و بازی در فیلم‌های متعدد به شهرت چندانی دست نیافت. تا این که ناگهان جریانی با عنوان موج نو با حمایت نویسندگان وابسته‌ای همچون فیروز شیروانلو، پرویز دوایی کارمند پرسنلی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، لیلی امیر ارجمند ندیمه فرح پهلوی و با سرمایه تهیه‌کنندگانی مانند علی عباسی، مهدی میثاقیه در سینمای ایران شکل گرفت. این عناصر ماموریت داشتند که بهروز وثوقی هنرپیشه درجه‌ی دهم سینمای ایران را به معروف‌ترین و گران‌ترین بازیگر سینما تبدیل کنند و چنین شد که به دستور اشرف پهلوی وی به یکی از پدرخوانده‌های سینمای ایران تبدیل شد. چنانکه با یک تلفن برای فیلم‌هایش مجوز نمایش می‌گرفت و با یک تلفن هم فیلم‌های دیگران را سالها راهی انبارها می‌کرد.

اشرف پهلوی و بهروز وثوقی برای خودشان ویلایی ساخته‌بودند که این ویلای کوچک در سال ۱۳۵۳ در کنار محیط بانی اداره‌ی کل حفاظت محیط زیست آذربایجان غربی در جزیره کبودان احداث شده‌است. اشرف پهلوی یک بار در سال ۱۳۵۳ و یک بار در سال ۱۳۵۴ با بهروز وثوقی و هر بار به مدت ۴ الی ۵ روز درآن ویلا اقامت گزیده‌بودند. کلیه‌ی وسایل ویلا و مبلمان آن، خارجی و به ویژه ایتالیایی و فرانسوی بودند که هنوز به صورت دست نخورده به جای مانده‌است و هم اکنون در اختیار اداره‌ی کل حفاظت محیط زیست آذربایجان غربی است.

بسترسازی در جهت چهره‌سازی او چنان ماهرانه صورت گرفت که دیگر هنرپیشگانی که تا قبل از دهه‌ی ۵۰ گران‌ترین بازیگران سینمای ایران محسوب می‌شدند و فیلم‌هایشان از فروش خوبی برخوردار بود در اواخر دهه‌ی ۵۰ عمداً خانه‌نشین شده‌بودند. در حالی که وثوقی برای بازی در هر فیلم در سالهای ۱۳۵۷_ ۱۳۵۳ رقم بالایی معادل نیمی از هزینه تولید فیلم در آن سالها را به عنوان دستمزد دریافت می‌کرد.

حضور مافیایی وثوقی در عرصه‌ی هنر چنان بود که در هنگام ازدواج با فائقه آتشین معروف به گوگوش وی ترانه سرایان و آهنگ‌سازان معترض به همسرش را یکی دو سال ممنوع‌القلم و ممنوع‌التصویر ساخت تا برای همیشه ادب شوند. وثوقی پس از افتضاح افشای روابط همسرش با داریوش اقبالی و پس از طلاق همسرش این خواننده معتاد به مواد مخدر را توسط ماموران به دام انداخت و با حمایت اشرف مطبوعات را وادار ساخت تا تصویر او را به همراه

مواد مخدر مکشوفه در صفحات حوادث خود به چاپ برسانند. بدین ترتیب در جامعه این شایعه قوت گرفت که داریوش اقبالی به جرم سیاسی به زندان افتاده‌است، سرانجام نیز داریوش با خواندن ترانه‌ی "رسول رستاخیز" و "طلایه دار" در تلویزیون و تقدیم آنها به شاه از زندان آزاد شد.

«وثوقی» درآستانه‌ی پیروزی انقلاب پس از فروش سینماها و املاکش به آمریکا گریخت. وی هم اکنون بازیگر نقش‌های درجه‌ی پنجم در فیلم‌های هالیوود است. نقش‌هایی همچون «بادیگارد»، «تروریست» و الخ.



ویلای اشرف و بهروز وثوقی

مردانی که با اشرف رابطه داشتند

فردوست در این رابطه می‌گوید: " اگر قرار شود لیست مردانی را که در دوران ۳۷ ساله‌ی سلطنت محمدرضا، با اشرف رابطه داشتند تهیه شود، علیرغم دشواری و غیرممکن بودن کار، مسلما لیست طویلی خواهد شد. در زمان فوزیه مدتی اشرف معشوقه تقی امامی شد. در مسافرت مصر مدتی با ملک فاروق بود. در سالهای ۳۱ و ۳۲ که در پاریس بودم به دیدار اشرف می‌رفتم می‌دیدم که با سه مرد رفیق است. دو نفر اهل پاریس و یکی افسر جوان اهل یوگسلاوی بود که گویا آجودان شاه یوگسلاوی بوده و به فرانسه پناهنده شده‌بود و احتمالا بی‌رابطه با آژانس‌های جاسوسی نبود. اشرف در پاریس از مادر و خواهرش جدا شده‌بود و برای خود اتاق جداگانه‌ای گرفته‌بود. من هرگاه که به دیدارش می‌رفتم می‌دیدم که یک مرد گردن‌کلفت ...در اتاق است...او در همان حال معرفی می‌کرد که ایشان سروان آجودان شاه یوگسلاوی است...دفعه دیگری رفتم ساعت ده دیدم که پسر قدبلند و خوش تیپ فرانسوی با لباس خواب در دستشویی است و...»

اشرف پهلوی و داریوش اقبالی

پرویز ثابتی مسئول اول اداره کل سوم ساواک و رئیس ساواک تهران در خاطراتش که در آمریکا منتشر شده‌است، نقل می‌کند: داریوش خواننده معروف، چندی بود شروع به خواندن اشعار انقلابی در مجامع و محافل کرده‌بود که متن یکی از شعرهایش این بود که «تن‌پوش تو از پوست پلنگ است و تن‌پوش من از تاول است» و خود را خواننده‌ای مردمی و مخالف اغنیا و طرفدار مستضعفین معرفی می‌کرد و چون به دستگاه والاحضرت اشرف راه داشت به تذکراتی که به او داده‌می‌شد که از این عوامفریبی و تحریک دست بردارد، اعتنا نمی‌کرد و گستاخی او سبب شده‌بود خواننده‌های انقلابی دیگری مانند فرهاد به خواندن اشعار انقلابی بپردازند. گزارشی برای شاه تهیه کردیم و اجازه گرفتیم که او بازداشت شود. در موقع بازداشت از خانه او متجاوز از ۲ کیلو تریاک به دست آمد و حساب بانکی او موجودی بیش از یک و نیم میلیون را نشان می‌داد. شبی والاحضرت اشرف به من تلفن زد که شما داریوش را بازداشت کرده‌اید، گفتم: آری! گفت من الان جایی هستم و می‌خواستم داریوش را بفرستید بیاید اینجا. گفتم او قرار بازداشت دارد و آزادی یا جابه جا کردن او احتیاج به دستور دادستان ارتش دارد و من چطور می‌توانم اجازه بدهم یک زندانی با قرار بازداشت برود جایی و آواز بخواند. گفت: دادستان ارتش یعنی چه؟ همه اختیارات

د ست شما ست. گفتم: چطور والاحضرت به قوانین و مقررات آ شنایی ندارند و مثل مردم کوچه و بازار و مخالفین حرف میزنید؟ شروع به گریه کرد و من متجاوز از ۱۰ دقیقه گوشی دستم بود و او گریه می‌کرد. موقعی که آرام شد گفتم: فرمایش دیگری ندارید؟ گفت شـــما حرف خودتان را می‌زنید. من گفتم من طبق قانون حرف میزنم. گفت: حالا این داریوش چه کرده‌اســت؟ گفتم او تصــنیف‌های انقلابی می‌خواند و مردم را تحریک می‌کند. او موقعی که می‌خواند، تن‌پوش تو از پو ست پلنگ ا ست و تن پوش من از تاول، نمی‌دانم راجع به چه کسانی صحبت می‌کند و تن‌پوش چه کسی از پلنگ است؟ تن‌پوش زن بنده که از پوست پلنگ نیست، گفت منظورتان چیست؟ گفتم منظور خاصی نداشتم. دوباره شروع به گریستن کرد و پس از چند دقیقه مکالمه پایان یافت.

منصور یاسینی تاجر معروف شیشه چند روز بعد به من گفت: آن شب او و عده‌ی دیگری در منزل فروغ خواجه‌نوری ندیمه‌ی والاحضــرت میهمان بوده‌اند. والاحضــرت که آمدند گفتند داریوش چرا نیامده‌اســت؟ به او گفته شــد که داریوش بازداشــت شــده‌اســت و والاحضــرت گفت تلفنچی وزارت دربار، تلفن شــما را بگیرد و در حضــور همه میهمان‌ها با شما صحبت کرد و چون شما به او پاسخ منفی می‌دادید و ما ناظر صحنه بودیم والاحضرت ناراحت شد و گریه کرد. در جریان این جر و بحث، من به هیچ وجه اشــاره‌ای به اینکه از اعلیحضــرت برای بازداشــت داریوش اجازه گرفته‌ایم نکردم. فردای آن روز گزار شی در این باره برای شاه تهیه کردم که ن صیری به عرض ر ساند و شاه گفته‌بودند: «اعتنا نکنید و کار خودتان را بکنید» پس از چند ماه حوالی نوروز والاحضــرت مرا خواســت و گفت: خواهش می‌کنم ترتیب آزادی داریوش را بدهید، گفتم: «این بازداشــت به نفع داریوش بود، چون در زندان تریاکش را ترک کرده‌است، سعی خواهم کرد به مناسبت نوروز آزاد شود که شد.

یکی دیگر از مردانی که «اشـرف» برای مدت کوتاهی به او علاقه‌مند شـد، «گلسـرخی» نام داشـت. در کتاب «ارتش تاریکی» در این باره می‌خوانیم:

«بعد از راجی، ا شرف پهلوی فوراً جوانی به نام گلسرخی را پیدا کرد. گلسرخی در تمام سفرها همراه ا شرف پهلوی بود و می‌بایست به عنوان منشی مخصوص، اتاق کناری مقر اقامت ا شرف به گلسرخی داده‌می‌شد. البته گفتنی ا ست در این زمان اشـرف پهلوی همسـری به نام مهدی بوشـهری داشـت. وی صـاحب و مدیر «خانه ایران» واقع در خیابان شــانزه لیزه پاریس بود. »کســانی که با اشــرف پهلوی ایجاد رابطه می‌کردند، می‌کوشــیدند تا از وجود وی حداکثر ا ستفاده را نمایند و به ثروت و مکنت یا پست و مقامی د ست یابند. خود ا شرف هم در این راه به اینگونه افراد یاری می‌ر ساند: «زمانی که مصطفی قلی‌رام مدیر عامل بانک عمران به محمدر ضا شکایت کرد - که ا شرف برای احداث

ســـاختمانهای کن مبلغ ۳۰۰ میلیون تومان وام گرفته و حال ۳۰۰ میلیون تومان دیگری می‌خواهد – من جهانشـــاهی، رئیس دفتر اشـرف را خواسـتم و گفتم که این پولهای گزاف و حیف و میل‌ها کار شـماسـت. جهانشـاهی بلافاصـله گفت من بیگناه هستم و اشرف طرح خانه‌سازی کن را به جوانی داده و تأکید کرد که او را بیاورم تا خودش توضیح بدهد. آن جوان را آورد. دیدم جوانی است بیست و دو و بیست و سه ساله و بسیار خوشگل. . . پرسیدم طرح شما به کجا رسیده و تا به حال چه کرده‌اید؟ گفت در حال خط‌کشی هستیم و گفتم شما برای خط‌کشی سیصد میلیون تومان گرفته‌اید و حالا سیصد میلیون تومان دیگر می‌خواهید؟ فهمیدم جریان چیست. جهانشاهی گفت: اشرف، این همه پول را گرفته و به این پسرک داده‌بود. . . چرا؟ چون عاشق او شده بود.

دامنه‌ی فسادها و تباهی اشرف آنچنان گسترده‌بود که امروز حتی اعضای خانواده سلطنتی نیز در کتاب‌های خود به این مسأله اشاره نموده‌اند.

فریده دیبا، مادر فرح، در کتاب خاطرات خود ضمن اشاره به فساد اشرف و اینکه این انحراف در دوران نوجوانی هم در اشرف وجود داشته می‌نویسد: «پس از آنکه یک روز رضاشاه او (اشرف) را در حال مغازله با علیشاه مهتر و مربی اسب‌های سلطنتی داخل اصطبل سعدآباد گیر انداخت و دستور داد علیشاه جوان را در زیر ضربات سهمگین شلاق سیاه کنند، اشرف دچار سرخوردگی و بیماری روحی شد.»

پرفسور ژان موندیزی یکی از دوستان سابق دربار ایران و سکسولوگ و پزشک مخصوص چند تن از زنان پیر دربار در مورد اشرف عقیده دارد: "اشرف از کودکی نسبت به موقعیت شاه احساس حسد و بغض داشت و از اینکه طبیعت او را زن آفریده و در نتیجه مطابق قوانین مملکت نمی‌تواند شـاه شـود و قدرت را در دسـت گیرد نسـبت به برادر ضعیف و رنجورش حسادت می‌کرد، این حسادت ناخودآگاه در اشرف رشد پیدا کرد و به تدریج او را به صورت قدرت پشـت پرده ایران درآورد. . . این احسـاس مغبونیت در سـن بلوغ به شـکل تازه‌ای تغییر جهت داد. اشـرف که همواره تحت تأثیر رفتار خشـن و قدرت‌نمایی پدر خود بود در زمانی که شـانزده سـال بیشـتر نداشـت به گوش یک افسر جوان سیلی زد. او بعدها با این افسر سروسری پیدا کرد و برای ترفیع درجه‌اش دخالت می‌کرد. . .

یک پزشک مخصوص و نزدیک دربار می‌گوید: اشرف از یائسگی به شدت نفرت داشت و وقتی فهمید که در ۵۰ سالگی باید طبق قانون طبیعت یائسه شود به جنگ با طبیعت رفت، چندین متخصص را به کمک گرفت و سرانجام قبول کرد که مقداری استروژن تزریق کند تا یائسگی خود را عقب بیندازد.

او در تفریحات اهل همه جور تفریحی بود و به انواع مخدرات عشـــق می‌ورزید، تریاک و هروئین را نخســـتین بار اشـرف برای درباریان آورد. . . اشـرف در تمام دوران زندگی‌اش در دربار به شـکار مرد علاقه داشـت. (چند نفر زن بدکاره مأمور به تور انداختن جوانان زیبا و قدرتمند از نظر جسمی برای اشرف بودند.) معشوق های متعدد اشرف همه ایرانی نبودند. او یک عاشـق دل خسـته و سـینه چاک داشـت که در خدمت به دربار شـهره عام بود. او اردشـیر زاهدی را منحرف کرد، او مثل یک ماده ببر آتشین از این جوان ماجراجو استفاده جنسی و سوءاستفاده کرد، حتی مسیر اصلی زندگی اردشیر زاهدی را تغییر داد.»

اشرف با مارلون براندو هم رابطه داشت، آلبرتو بلیچی پس از کندوکاو ریشه عقده‌های فروخفته «اشرف پهلوی» و افشـای روابط او با «اردشـیر زاهدی» به کار چاق کنی زاهدی در جهت ایجاد رابطه بین اشـرف و «مارلون براندو»، هنرپیشه معروف سینمای آمریکا می‌پردازد: «اشرف در تهران سرگرمی‌های بسیاری داشت که از آن جمله دیدن فیلم بود و غالباً این فیلم‌ها را در سینمای دربار تماشا می‌کرد، مارلون براندو از هنر پیشه‌های محبوب و مورد علاقه او بود، زاهدی دو بار ترتیب ملاقات این دو را داد، ولی اشرف نتوانست به نتیجه‌ای که می‌خواست برسد، براندو حاضر نبود، اشرف را تحویل بگیرد، حتی با هدایای گرانقیمتی که از طرف او می‌رسید.

ارتباط اشرف پهلوی با سربازان آمریکایی

در زمان حمله متفقین، تهران در تسخیر نیروهای آمریکایی، انگلیسی (هندی) و روسی بود. ارتشبد فردوست اوضاع تهران را در آن روزها این گونه توصیف می‌کند: «وضع این سه نیرو (انگلیس، شوروی و آمریکا) از نظر برخورد و رفت و آمد با مردم متفاوت بود ... در تهران نیروهای شـوروی در انظار عمومی دیده‌نمی‌شـدند ... انگلیسـی‌ها نیز کمتر دیده‌می‌شـــدند و غالبا در باشـــگاههای خود بودند. ولی وضـــع آمریکائیها به کلی متفاوت بود. آنها در خیابان امیرآباد یک باشگاه داشتند که مخصوص افسران و درجه‌دارانشان بود. روزانه به هر کدام یک بسته به عنوان جیره غذایی می‌دادند، که هر بسته برای مصرف ۶-۵ نفر کافی بود. در هر یک از این بسته‌ها انواع و اقسام کنسروها، انواع نان ویتامینی که باید روزانه مصرف می‌کردند، دو بطری ویسکی و دوبسته سیگار خوب بود.

آمریکایی‌ها به سرعت باشگاه امیر آباد را به مرکز فحشا تبدیل کردند. کامیون‌های آمریکایی به مرکز شهر می‌آمدند و دخترها را جمع می‌کردند و به باشـگاه می‌بردند. دخترهایی که به این اوضـاع تمایل داشـتند، صـف می‌کشـیدند و

منتظر می‌ماندند. مثل اینکه در صف اتوبوس هستند. کامیون‌های روباز ارتش آمریکایی می‌آمد و دویست، سیصد دختر را سوار می‌کردند و می‌بردند. آمریکایی‌ها هرچند پول نداشتند، ولی با همین بسته‌ها دخترها را راضی می‌کردند. من با یکی از کسانی که به باشگاه می‌رفت آشنایی داشتم و دیدم که انبار خانه‌ی او تا زیر سقف از این بسته‌ها چیده‌است. هرروز که می‌رفتند یک یا دو بسته می‌گرفتند. این بسته‌ها قیمت گرانی داشت و خرید و فروش می‌شد. یکی از کسانی که با آمریکایی‌ها رفت و آمد داشت خاله‌ی محمد رضا بود که اکنون شاه ایران شده‌بود ...»

اشرف پهلوی هم در میان زنان و دخترانی بود که بی‌پروا به باشگاه آمریکاییها می‌رفت و با سربازان آمریکایی رابطه برقرار می‌کرد. خودش در این باره می‌نویسد: «در اولین سالهای پس از رفتن پدرم به تبعید، تغییرات مهمی در زندگی من ایجاد شد. با وجود آنکه ما در دوره‌ای پر از اضطراب زندگی می‌کردیم، حضور این همه خارجی در تهران سبب شده‌بود که این سالها برای من به صورت دوره‌ای برای کشف و شناخت چیزهای تازه درآمد. شهر تهران فعالیت و جنب و جوش بیشتری پیدا کرده‌بود و در پیرامون ما طنین موسیقی و زبان‌های گوناگون به گوش می‌رسید. افکار و عادات و رسوم خارجی کم کم شروع به خودنمایی می‌کرد، با وجود آنکه من آدم محتاطی هستم و در آن زمان با عده معدودی روابط خصوصی داشتم، بی‌اندازه کنجکاو بودم بدانم دیگران چگونه زندگی می‌کنند و افکار و احساسات آنان چیست؟ با از بین رفتن کنترل شدیدی که پدرم نسبت به ما اعمال می‌کرد و در شرایط حاد و پر فراز و نشیب دوران جنگ، من آزاد بودم که برنامه روزانه‌ام را آن طوری که خودم می‌خواستم تنظیم کنم ... با در نظر گرفتن شیفتگی خاص که به فرهنگ غربی پیدا کرده‌بودم، هنگامی که شنیدم ... سربازان آمریکایی به پایگاه امیرآباد خواهند آمد، نتوانستم جلوی خودم را بگیرم ... دلم می‌خواست یک شب را بدون دردسر و دور از تشریفات رسمی در چنین مجلسی بگذرانم . از این رو به صورت ناشناس به امیرآباد می‌رفتم ... رابطه سربازان آمریکایی نسبتا گرم و دوستانه بود ...»

رابطه اشرف پهلوی با ملک فاروق

روابط غیر اخلاقی و فسادآلود، یکی از وجوه مشخصه اشرف پهلوی بود که در باز شناسی شخصیت وی باید مورد توجه قرار گیرد. اشرف خصلت گرایش به فساد و ایجاد روابط غیراخلاقی را از نخستین سالهای بلوغ داشت ودر این سالها هرروز با یکی بود و مانند دستمال کاغذی مردها را عوض می‌کرد. در خاطرات به جای مانده از رجال و دولتمردان دوران پهلوی اشارات صریحی به بی بند و باری اخلاقی اشرف پهلوی وجود دارد. از جمله یادداشت‌های اسدالله علم و خاطرات ارتشبد فردوست که هر دو از سال‌های کودکی و نوجوانی در دربار پهلوی حضور داشتند.

روابط جنسی اشرف با ملک فاروغ بدین صورت بود که در اواخر سال ۱۳۲۰ فوزیه همسر اول محمد رضا پهلوی که خواهر ملک فاروق پادشاه مصر بود، پس از اولین مشاجره لفظی با شاه، تهران را ترک کرد و با حالتی قهرآمیز به مصر رفت. محمد رضا پهلوی برای اینکه مادر و دیگر اعضای خانواده‌ی فوزیه نتوانند بر او تأثیر منفی بگذارند، خواهر خود، اشرف پهلوی را همراه وی به مصر فرستاد و او را مأمور مراقبت از همسرش کرد. اما اشرف که بی‌توجه به موقعیت خود، به طرف بی‌بند و باری گام برمی‌داشت، روابط بحث‌برانگیزی با ملک فاروق - پادشاه مصر - و دیگر اعضای دربار مصر برقرارکرد که به سرعت نقل محافل و مجالس‌آن سامان شد. ماجرای رابطه‌ی اشرف پهلوی و ملک فاروق به سرعت به جراید معروف عربی و اروپایی راه پیدا کرد و موجبات یک رسوایی برای دربار ایران و مصر را فراهم ساخت. این رویداد موجب شد محمد رضا پهلوی، خواهرش را از مصر فراخواند.



ملک فاروق

اشرف درباره‌ی روابطش با ملک فاروق چنین می‌نویسد:

«شخصیت ممتاز دربار، ملک فاروق، برادر زن برادرم بود. اما فاروقی که من در این سفر شناختم، آن پادشاه چاق و درشت اندام و ولخرجی نبود که بعدها مورد توجه کاریکاتورسازان و طنزپردازان غربی قرار گرفت. او جوانی بود خوشگل و خوش‌اندام، باریک و بلند و ... اما سیاست تنها موضوعی نبود که فاروق درباره‌ی آن با من صحبت می‌کرد. هر زمان که با هم گفتگو می‌کردیم توجه خاصی به من می‌نمود و تعریف و تمجیدهایی از من می‌کرد که خیلی فراتر از حدود ادب - حتی ادب شرقی - بود... بدین خاطر بر روی کشتی تفریحی خود بر روی نیل و نیز در کاخ زیبای تابستانی‌اش در اسکندریه مهمانی‌های مجللی برپا می‌کرد. به من می‌گفت که دوستم دارد و می‌خواهد با من ازدواج کند ...». سفر دیگر اشرف پهلوی به مصر، در سال ۱۳۲۱ به دلیل بیماری مادرش و ضرورت عمل جراحی او انجام شد. وی پس از رسیدن به قاهره بار دیگر سبک سری‌های گذشته‌اش را از سرگرفت و روز و شب‌های خود را در مرکز فساد، کلوپ‌های رقص و نایت کلاب‌های قاهره و اسکندریه سپری می‌کرد.

شوهران اشرف پهلوی

اشرف پهلوی در کنار همه‌ی بی‌بند و باری‌های اخلاقی خود، سه بار به طور رسمی ازدواج کرد. نخستین بار به دستور پدرش، با علی قوام پسر قوام الملک‌شیرازی و برادر زن اسدالله علم ازدواج کرد. ازدواج دوم وی با یک جوان مصری به نام احمد شفیق بود، و ازدواج سومش نیز با فردی به نام مهدی بوشهری بود.

رضا خان در سال ۱۳۱۷ در صدد شوهر دادن اشرف و شمس برآمد. روایت حسین فردوست از این داستان به این ترتیب است: « همان روز اشرف با ناراحتی برای من تعریف کرد که پدرم ما را صدا کرد و گفت: موقع ازدواجتان است و دو نفر برای شما در نظر گرفته‌شده‌است. شمس چون خواهر بزرگتر است انتخاب اول با او خواهدبود و دومی هم نصیب تو خواهد شد.» در زمانی که علی قوام مفتخر به دامادی رضاشاه شد در کمبریج انگلستان مشغول به تحصیل بود. وی پس از این قضیه به تهران آمد و پس از ازدواج با اشرف به دستور رضا شاه در دانشکده افسری مشغول به تحصیل شد. وی تا درجه‌ی سرهنگی در ارتش بود، اما پس از استعفا از کار نظامی به تجارت روی آورد.

پدر قوام ازعلاقمندان به انگلیس بود و همواره در خدمت سیا ستهای انگلیس قرار دا شت. این خ صیـصه موروثی به پسـرش نیز رسـید و او نیز جزو عاشـقان انگلیس قرارگرفت، تا جایی که پس از وقایع سـوم شـهریور ۱۳۲۰ و حمله متفقین و سرنگونی رضاشاه، علی قوام، همسرش اشرف و پسر خردسالش شهرام را رها کرد و به سفارت انگلیس پناه برد و مدتی در آنجا زندگی کرد.

آنچنان که اشرف در خاطرات خود می‌گوید، ظاهرا علاقه چندانی به زندگی با قوام نداشت: « اولین باری که چشمم به دو داماد آینده افتاد هنگامی بود که آنان با برادرم تنیس بازی می‌کردند. قرار بود که فریدون جم که افسر ارتش و پسر نخست وزیر بود، شوهرآینده من شود و خواهرم با مردی به نام علی قوام که از خانواده‌های سرشناس شیراز بود، ازدواج کند. طبیعتا من درآن روز فقط به مردی که برای همسری من انتخاب شده‌بود، توجه کردم. باید اعتراف کنم که هر چند هنوز علاقه‌ای به ازدواج نداشتم ولی او را جوانی بلند بالا، خوش اندام و با سلیقه یافتم. اما متأسفانه شمس اظهار نظر کرد که او به نامزد من بیشتر از مردی که پدرمان برای او انتخاب کرده‌بود، علاقه‌مند است. چون او خواهر بزرگتر بود، حق‌تقدم را به او دادند و به این سـبب نامزدهای ما را رسـما عوض کردند. من از همان اول از علی قوام بدم می‌آمد. نمی‌دانم علتش این بود که او به اندازه‌ی فریدون جم جذاب نبود، یا اینکه چون او را به من تحمیل کرده‌بودند، از او بدم می‌آمد. یک هفته تمام از اتاقم بیرون نیامدم و گریه کردم ...»اشـرف آنقدر از ازدواج با قوام بیزار بود که می‌گوید« درحالی که پیراهن سفید لاتون به تن داشتم، در مراسم عروسی مشترکی که برای من و شمس بر پا شده‌بود، تن به ازدواج دادم. اما اگر پیراهن سیاه پوشیده‌بودم مناسب‌تر بود...»



اشرف پهلوی و شوهر اولش علی قوام

فردوست در رابطه با تاثیر این ازدواج بر روی بی‌بند و باری‌های اشرف می‌گوید: « ازدواج اشرف با علی قوام در زندگی اشرف عواقب وخیمی گذارد. البته قبل از ازدواج با علی می‌دانستم که اشرف آمادگی زیادی برای فساد دارد... ازدواج با علی قوام در اشرف یک عقده شدید به وجود آورد و این روحیه او را تشدید کرد...» البته قوام هم چندان از این بی‌علاقگی اشرف ناراضی نبود و آنچه که برایش در درجه اول اهمیت داشت رسیدن به منافعی بود که از قِبَل این ازدواج به آنها رسیده‌بود، تا جایی که اشرف در خاطراتش می‌گوید: « شوهرم از این بی‌علاقگی و یا از اینکه بین ما هیچگونه محبتی وجود نداشت، به هیچ وجه ناراحت نبود. چنین می‌نمود که او به همین راضی است که رسما شوهر دختر شاه باشد.»

پس از خروج رضا شاه از ایران در سال ۱۳۲۰ اشرف دیگر مانعی در جدایی خود از همسرش نمی‌دید، اما قوام به هیچ عنوان حاضر نبود این موقعیت عالی را از دست بدهد، و به دنبال این بود تا هرچه بیشتر از این فرصت استفاده‌کند. در واقع می‌توان گفت از این زمان است که روابط این دو کاملا به سردی گرایید.

اشرف در سال ۱۳۲۱ در حالیکه همچنان همسر علی قوام بود به دلیل بیماری مادرش و نیاز وی به عمل جراحی به مصر سفر کرد. وی پس از رسیدن به قاهره، بیشتر به دنبال عیش و نوش بود و روز و شب‌هایش را در مراکز فساد و کلوپهای رقص سپری می‌کرد. اشرف در جریان همین سفرها، در یکی از کلوپهای شبانه، با جوانی به نام احمد شفیق آشنا شد و پس از چند بار رفت و آمد، تصمیم به ازدواج با او گرفت. فردوست درباره‌ی ازدواج اشرف با احمد شفیق می‌گوید: «با رفتن رضاخان، اشرف و شمس هر دو از شوهرانشان جدا شدند. اشرف برای دیدار پدر به آفریقای جنوبی رفت و پس از مراجعت توقفی در مصر داشت. او در آنجا عاشق یک فرد مصری به نام احمد شفیق شد و خواستار ازدواج با او گردید. در بازگشت به ایران، مساله را با محمدرضا مطرح کرد و محمدرضا خواست که شفیق را ببیند.

شفیق به ایران دعوت شد و با محمد رضا ملاقات کرد. او را پسندید و موافقت کرد.» به این ترتیب پس از مدتها رابطه با احمد شفیق، در دی ماه ۱۳۲۲ اشرف از علی قوام طلاق گرفت و سپس به همراه شوهر جدیدش به تهران آمد و در تاریخ بیست‌وپنجم اسفند ماه ۱۳۲۲ رسما با او ازدواج کرد. پس از انجام تشریفات ازدواج، مجلس شورای ملی با تصویب یک لایحه به احمد شفیق تابعیت ایرانی داد و وی را ایرانی الاصل شناخت. شاه نیز ابتدا وی را به عنوان مستشار هواپیمایی و سپس به عنوان معاون وزیر راه و مدیرعامل شرکت هواپیمایی ایران منصوب کرد.

اشرف پهلوی در این ایام سر ازپا نمی‌شناخت. وی در این روزها همراه شفیق در محافل و مجامع مختلف شرکت می‌کرد و در مصاحبه با جراید مختلف از چگونگی آشنایی‌اش با احمد شفیق می‌گفت. مصاحبه با خبرنگار آلمانی نمونه‌ای از این گونه مصاحبه‌هاست. او در این مصاحبه از چگونگی آشنایی‌اش با احمد شفیق حرف زد و او را عشق بزرگ خود خواند: « ... در بحبوحه زمانی که من فوق‌العاده در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بودم، با شوهر فعلی‌ام که عشق بزرگ مرا در زندگی‌ام تشکیل می‌دهد، آشنا شدم. احمد شفیق شوهرم، فرزند یک مورخ و وزیر مصری است. در سال ۱۹۴۳ من برای ملاقات پدر خود به ژوهانسبورگ رفتم و در راه پادشاه مصر، فاروق را در قاهره ملاقات کردم و در کلوب «فراوسیار» در یک شرط بندی مسابقه اسب دوانی شرکت نمودم. موقعی که فاروق به کسی که نفر اول شده‌بود جایزه می‌داد، من چندان توجهی نداشتم که او کیست و در مدت سه ماه اقامت من در قاهره نیز حادثه جالبی رخ نداد. ولی در پانزدهم ماه مه ۱۹۴۴ با همان قهرمان سوار کار که کسی جز احمد شفیق نبود، ازدواج کردم. شفیق یک مرد ورزشکار و قابلی است و برادرم اداره‌ی هواپیمایی کشور را تحت نظر او قرار داد.» در کتاب ملکه پهلوی درباره احمد شفیق شوهر سابق اشرف و سوابق او آمده است: «اشرف یک موقعی رفته بود به مصر و در آنجا با یک شوفر تاکسی مصری آشنا شد و او را آورد به تهران و ما هم مساعدت کردیم و به کمک مجلس شورای ملی برایش ملیت ایرانی تصویب کردیم و او را پر و بال دادیم و حتی رئیس هواپیمایی مملکت شد و حسابی بار خودش را بست و تا می‌توانست دزدید و خودش را چاق کرد ! بعدش چه کار کرد؟ بدون اینکه اشرف را طلاق بدهد رفت مصر و دیگر هم نیامد.



اشرف پهلوی و همسرش احمد شفیق

محمد مسعود در برابر اشرف پهلوی

هنگامی که اشـرف علی رغم مخالفت‌های «ملک فاروق» برادر «فوزیه » اولین همسـر شـاه – که این ازدواج را یک ر سوایی و فضاحت برای دو خانواده سلطنتی ایران و مصر می‌دانست – با احمد شفیق ازدواج کرد و او را به ایران آورد و کوشید تا به هر نحو ممکن شغلی برای او دست و پا کند در این میان «محمد مسعود » به عنوان مدیر یکی از پر شمارگان ترین نشریه در کشور – مرد امروز – با قلم بی‌پروایش به اشرف و قانون شکنی‌هایش حمله می‌برد:

«دیروز خبری انتشار یافت مبنی بر اینکه احمد شفیق همسر بانو اشرف پهلوی از طرف وزارت راه به سمت مستشاری هواپیمایی منصوب گردیده‌است.

قطع نظر از اینکه معلوم نیست ایشان مستشار کدام هواپیمایی شده‌اند و از کی اصولا سرویس هوانوردی در وزارت راه تشکیل یافته‌است، اصولا به فرض تحقق، باید پرسید:

۱ – استخدام مستشار خارجی بدون تصویب مجلس شورای ملی چگونه امکان‌پذیر شده‌است ؟

۲ – اگر واقعا برای هواپیمایی داخلی مسـتشـاری لازم بود چرا از ممالکی که امتحانات خود را در این فن داده‌اند استخدام نشده‌اند؟!

۳ – کدام مرجع علمی یا رسمی صلاحیت آقای احمد شفیق را برای این سمت تصدیق کرده‌است؟

ما انتظار داریم آقای وزیر راه ضـمن جواب این پرسـش ها حقیقت مطلب را برای مردم ایران روشـن نمایند. محمدمسعود همچنین در پاسخ به خواننده‌ای که می‌پرسد:«خواهشمند است روشن کنید که آقای احمد شفیق شخص خارجی است و یا ایرانی می‌باشد؟» طی مطلبی طنزآمیز می‌نویسد: «ما اخیرا کشف کرده‌ایم که در مصر طوایفی ذوحالتین هستند که در مصر دارای ملیت مصری و در سایر جاها ایرانی می‌باشند، لابد جناب احمد شفیق از همین فامیل می‌باشن.»

حمله دیگر محمد مسعود مربوط به چاپ عکس سگ اشرف درحال نوشیدن مشروبات الکلی به نقل از یک نشریه‌ی فرانسوی بود که در شماره ۷۱ نشریه «مرد امروز» چاپ کرد و نوشت: «این سگ متعلق به شاهدخت اشرف است و شاهزاده خانم مزبور عادت دارد به سگ خود شامپاین بنوشاند.»

البته پس از دیدار محمد مسعود با «احمد دهقان» که روابط نزدیکی با اشرف داشت، وی گراور عکس سگ اشرف و مطالب مربوط به آن را سیاه کرد، اما نسخه‌های اولیه «مرد امروز» که بیرون درز کرده‌بود، موجبات خشم اشرف را فراهم آورد. چندی بعد نیز محمد مسعود به ولخرجی‌های اشرف در راه خرید گرانترین پالتو پوست‌های دنیا موسوم به «مینک» پرداخت در پی اقدامات محمد مسعود در نشریه «مرد امروز» دوهفته بعد در مورخه ۲۲ /۱۱ / ۱۳۲۶ در برابر چاپخانه‌ی مظاهری که «مرد امروز» درآنجا چاپ می شد، «محمد مسعود» به دست افراد ناشناس به قتل رسید و مردم قتل او را به اشرف نسبت دادند. برخی دیگر نیز قاتل او را عوامل حزب توده معرفی کردند؛ چرا که « مسعود» علیه اتحاد جماهیر شوروی و آموزه‌های مارکسیسم نیز مقالات بسیار تندی به چاپ می‌رساند.

مظفر بقایی در کتاب خاطرات خود درباره‌ی ترور محمد مسعود می‌نویسد:

« به مسعود گفتم بعد از آن سرمقاله‌ی مربوط به والا حضرت اشرف تو چه داری دیگر که در آن سطح باشد، گفت که یک مطلبی دارم که مثل بُمب توی تهران صدا کند. بُمب اتم، گفتم : چیست، گفت نامه‌ای است به خط رزم‌آرا، که به خسرو روزبه نوشته‌بود. گفتم موضوعش چیست؟ گفت که پس فردا توی روزنامه بخوان ... صبح جمعه، خدا بیامرز یدالله خان میرحسینی را دیدم که چشمهایش پراشک است. گفتم چیست؟ گفت محمد مسعود را کشتند ...» بقایی در ادامه ضمن تائید نقش اشرف در جریان قتل محمد مسعود می‌نویسد: « رزم آرا و اشرف با هم همدست بودند. اشرف هم نسبت به مسعود کینه داشت ...»

سرانجام رابطه‌ی اشرف با شفیق

اما تب عشق اشرف و شفیق خیلی زود عرق کرد و به سردی گرایید و آن دو در سال ۱۳۳۵، از یکدیگر جدا شدند. اشرف که روزگاری احمد شفیق را «عشق بزرگ» خود می‌خواند، تمام این حرفها را فراموش کرد و او را مردی بی‌وفا و خیانتکار نامید و اعتراف کرد که آنها هیچ وقت عاشق واقعی یکدیگر نبوده‌اند:

«شفیق ومن هرگز عاشق دلخسته یکدیگر نبودیم، ولی از اینکه دیدم بیگانه‌ای خبر بی‌وفایی او را به من می‌دهد، آزرده خاطر شدم و از این کار احساس سرشکستگی کردم و وقتی این اتهام را با شفیق در میان گذاشتم، او به حقیقت مطلب اعتراف کرد و بیانش آنچنان آرام و عادی بود که دریافتم این رابطه مدتی دیگر نیز ادامه خواهد داشت ...»

بالاخره خبر طلاق اشـــرف و احمد شـــفیق در تاریخ ۱۱ / ۰۲ / ۱۳۳۵ به صـــورت رســـمی اعلام شـــد و بیانیه دربار شاهنشاهی در این باره به این شرح بود: «به قراری که از دفتر والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی اطلاع می‌دهند، چند ماه قبل با کسب اجازه از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، بین والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی و جناب آقای احمد شفیق در محضر جناب آقای امام جمعه تهران مراسم طلاق انجام پذیرفته و در دفتر آقای میراسکندری به ثبت رسیده است.» حاصل ازدواج اشرف پهلوی و احمد شفیق یک پسر به نام شهریار و یک دختر به نام آزاده بود که هر دوی آنان نام فامیلی پدرشان را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کردند.

شهریار شفیق پسر احمد شفیق و اشرف پهلوی پس از پایان دوره دبیرستانی به تحصیلات نظامی روی آورد و به عنوان افســـر در خدمت نیروی دریایی ایران قرار گرفت و به فرماندهی واحد «هاورکرافت» نیروی دریایی منصـــوب شـد. وی تا سـال ۱۳۵۷ در این سـمت قرار داشـت و پس از پیروزی انقلاب اسـلامی با دزدیدن یک شـناور موتوری نیروی دریایی ایران در خلیج فارس، خود را به یکی از شیخ نشین ها رساند و از دولت انگلستان تقاضای پناهندگی کرد. وی در اروپا به فعالیت‌های خصمانه علیه جمهوری اسلامی روی آورد و سرانجام در ششم دیماه ۱۳۵۸ در یک درگیری مسلحانه در فرانسه کشته شد.

آزاده دختر اشـــرف هم زمانی که اشـــرف قصـــد تغییر دکوراســـیون کاخش را داشـــت، عاشـــق یک کارگر نقاش آذربایجانی فقیر و بی سواد شد و با وجود مخالفت مادرش و شاه، با او ازدواج کرد و پس از چند سال در حالی که فرزندی از وی داشت، کارشان به طلاق کشید.

اشرف پس از چند سال زندگی مشترک با «احمد شفیق» – که به صورتی فضاحت بار با او ازدواج کرده‌بود – از وی خسته و بیزار شد و در حالی که هنوز همسر شرعی شفیق به حساب می آمد، به «رزم آرا» رئیس ستاد کل ارتش شاهنشاهی روی خوش نشان داد! زیرا دوست داشت این چهره مقتدر در هیأت حاکمه را عاشق و دل خسته خود ببیند. آن هم در شـرایطی که رزم آرا متأهل بود و از همسـرش خانم «هدایت»(خواهر صـادق هدایت)صـاحب چند فرزند بود. بدین ترتیب یک ماجرای عشقی دیگر در کارنامه زندگی پر از فساد اشرف ثبت و نامه‌نگاری‌های عاشقانه میان این زن و مرد متأهل آغاز شود.

احمدعلی مسعودانصاری از نزدیکان دربار پهلوی در خاطرات خود راجع به فرزندان اشرف می‌نویسد:

«...آزاده و شهریار خواهر و برادری بودند که ثمره ازدواج اشرف با احمد شفیق مصری بود و این احمد شفیق بعد از جدایی ا شرف در ایران ماند و به کار بانکداری پرداخت. پسرش شهریار هم افسر نیروی دریایی بود و فرماندهی ناوگان هاورکرافت را به عهده داشت. آزاده هم نزد مادرش زندگی می‌کرد ... »

یکی از مأموران مستقر در سفارت آمریکا در تهران، ضمن اشاره به ملاقات با داریوش همایون درباره‌ی سوء استفاده‌های «شهرام» پسر اشرف پهلوی از قول «همایون» می‌نویسد:

سری

مکان : رستوران مکزیکی لاروزا

زمان : نوزدهم دسامبر ۱۹۷۰ – برابر با ۲۸ / ۰۹ / ۱۳۴۹

همایون گفت علم و همسرش دویست میلیون دلار ثروت دارند ولی فقط صد نفر در ایران از این موضوع مطلعند.

در این هنگام، شهرام پسر بزرگ شاهدخت اشرف با سه نفر که ظاهر شلخته‌ای داشتند وارد شدند و در میزی نزدیک ما نشستند همایون در حالی که برای آنها دست تکان می‌داد، زمزمه می‌کرد: آنجا نمونه کاملی از روش پول درآوردن در ایران دیده‌می‌شود. پسر شاهدخت اشرف در چهل کسب و کار در تهران دست دارد. همایون افزود به هیچگونه سرمایه‌گذاری نیازی نیست؛ کافی است که شهرام کمی اعمال نفوذ کرده و به طورکلی اشاره کند که برای تأمین این بودجه چه کسی بیرون انداخته‌شود و گفت که تازه در شروع کار است.



اشرف پهلوی

«اشرف از جمله افراد خاندان پهلوی بود که قبل از اینکه شاه و همسرش از ایران فرار کنند، از ایران گریخت: «قبل از اینکه شاه و شهبانو ایران را ترک کنند، افراد خاندان پهلوی و مخصوصا خواهران و برادران شاه با زن و فرزندانشان کشور را ترک گفته و در اروپا و آمریکا پراکنده‌شدند.»

انصاری، سرانجام وضع اشرف و فرزندانش را این‌گونه شرح می‌دهد:

«اشرف همچنان در فرانسه است و ثروت کلانش را در کار دادوستد به کار گرفته و آزاده تنها دخترش در جوار او زندگی می‌کند. شهریار ترور شد، اما شهرام که می‌گویند در کار معامله و دلالی جواهر است و بیشتر به آفریقای‌جنوبی رفت‌وآمد دارد و کار تجارتش را در این کشور متمرکز کرده‌است ... از میان خواهرها و برادرهای شاه اشرف و شمس که ثروت حسابی دارند، برای فرار از پرداخت مالیات در کشور معینی کارت اقامت دائم نمی‌گیرند.»

ازدواج اشرف پهلوی با مهدی بوشهری

شوهر بعدی اشرف پهلوی مهدی بوشهری نام داشت. او فرزند رضا بوشهری و نوه‌ی معین التجار بوشهری بود.

پدر بزرگ مهدی بوشهری نیز از افراد نام آشنا بود. وی پس از اینکه باغ لاله‌زار تهران را از ناصرالدین شاه قاجار خریداری کرد، آوازه‌ی شهرتش در سرتاسر ایران مطرح شد. وی صاحب املاک فراوان در نقاط مختلف ایران بود و بخش زیادی از سهام اولیه بانک ملی ایران به وی تعلق داشت. البته بعدها مهدی بوشهری با بهره‌گیری از رانت دربار قسمت‌هایی از اراضی باغ لاله‌زار را – که قیمت فوق العاده گزافی داشت – در گرو بانک ملی گذاشت و مبالغ هنگفتی وام دریافت کرد. از آنجا که این وام دریافتی چندین برابر ارزش واقعی اراضی لاله زار بود، مهدی بوشهری هیچ گاه در اندیشه پس دادن آن و تسویه حساب با بانک ملی ایران برنیامد و بانک ملی نیز به اجبار برای وی اجراییه صادر کرد و بخشی از این اراضی را به افراد مختلف، از جمله بانک عمران، متعلق به محمدرضا پهلوی، فروخت و خریداران، این اراضی را مبدل به پاساژ و مغازه‌های تجاری و سینما و پارکینگ کردند و بخشی دیگر از این اراضی را بانک ملی تصرف کرد که این قسمتها پس ازگذشت ده‌ها سال همچنان به صورت متروکه و مخروبه در حاشیه شرقی خیابان لاله زار حاشیه غربی خیابان سعدی تهران به چشم می‌خورد.

اشرف پهلوی و مهدی بوشهری در سال ۱۳۳۱ در یکی از رستوران‌های پاریس باهم آشنا شدند و تا سال ۱۳۳۵ که اشرف رسما از احمد شفیق طلاق گرفت و با او ازدواج کرد، آنها با یکدیگر ارتباط داشتند. در تمام این سالها مهدی بوشهری در متن زندگی اشرف حضور داشت. خبر ازدواج اشرف پهلوی با مهدی بوشهری توسط دربار در تاریخ ۲۴ / ۰۲ / ۱۳۳۵، یعنی ۱۸ روز پس از طلاق گرفتن از احمد شفیق، رسما اعلام شد. اشرف به هنگام ازدواج با مهدی بوشهری ۴۲ ساله بود.

مهدی بوشهری از اولین روز ازدواج، کاری به کار اشرف نداشت و او را در رفتار و کرداری که پیشه کرده‌بود، آزاد می‌گذاشت و همین راز تداوم و طولانی شدن دوران زناشویی آنان بود.

روایت « فردوست »از راز طولانی بودن این ازدواج چنین است:

«بدبختی شوهران اشرف این بود که پس از ازدواج، اشرف از قیافه‌شان بیزار می‌شد و تحمل دیدنشان را نداشت. او مدتی زن احمد شفیق بود و سپس از او جدا شد و در همان زمان در مسافرتی به پاریس عاشق فردی به نام مهدی بوشهری گردید. مهدی بوشهری از خانواده بزرگ و ثروتمند بوشهری بود. اشرف عاشق این پسر شد و با اصرار به محمد رضا گفت که حتما باید با او ازدواج کنم. محمد رضا موافقت کرد. ولی پس از یک سال از بوشهری بیزار شد و به او گفت که دیگر تحمل ریختت را ندارم و اینجاها نباش! بوشهری زرنگ بود و هر چند اسمی و رسمی شوهر اشرف بود ولی کاری به کار او نداشت و رهایش کرد و اشرف این وضع را پسندید. مهدی بوشهری به پاریس رفت و در آنجا در «ایران ایر» شغل مهمی گرفت و چلوکبابی و عکاسی به راه انداخت و سر خود را گرم کرد. او به بهانه‌های مختلف پول زیادی هزینه می‌کرد و از محمدرضا می‌گرفت. او در ماه دو، سه روز به تهران می‌آمد و مستقیما به طبقه‌ی بالای کاخ اشرف می‌رفت که مبادا خانم او را ببیند و حالش به هم بخورد! بوشهری با این تمهید تا انقلاب شوهر اشرف ماند و تصور می‌کنم هنوز نیز شوهر اسمی‌اش باشد. اشرف از بوشهری فرزندی ندارد.»

مهدی بوشهری تنها به منافع کلانی که از رهگذر این ازدواج نصیبش می‌شد، می‌اندیشید و هیچ‌کاری به کار اشرف نداشت، او هر چند ماه یک بار برای دنبال کردن کارهای دلالی و پروژه‌های تجاری‌اش به ایران می‌آمد و یک راست به اتاق خود در طبقه فوقانی کاخ اشرف می‌رفت. شغل رسمی مهدی بوشهری سفیر سیار شاه و رئیس هیئت مدیره فستیوال‌های هنری ایران بود. وی از طریق دلالی برای کمپانی‌های بزرگ فراملیتی که خواستار فروش کلان محصولات خود به ایران بودند و نیز از رهگذر گرفتن حق دلالی و واگذاری عملیات ساختمانی طرح‌های عمرانی ایران به مقاطعه‌کاران بزرگ، پولهای کلانی به دست می‌آورد. او همچنین نمایندگی چندین شرکت هواپیمایی را در

ایران به عهده داشت. زمانی که رژیم پهلوی در جهت فعال شدن سینمای مطلوب غرب در ایران، تشکیلاتی به نام «شرکت گسترش صنایع سینمایی ایران» تأسیس کرد، مهدی بوشهری به ریاست آن برگزیده‌شد. او در این شرکت بودجه بی‌حساب و کتاب در اختیار گرفت. بوشهری این پولها را با گشاده‌دستی هزینه می‌کرد. وی از طریق این تشکیلات در چند فیلم با شرکت هنرپیشگان معروف جهانی سرمایه‌گذاری کرد، که فیلم کاروان‌ها با شرکت آنتونی کوئین نمونه‌ای از این گونه فیلم‌ها بود، اما شرح فسادهای اشرف پهلوی حکایتی پایان ناپذیر است.

پرویز قریب افشار، شومن تلویزیونی در دهه‌ی آخر حیات رژیم پهلوی، در یکی از برنامه‌هایی که از طریق شبکه‌ی تلویزیون ماهواره‌ای «تپش» پخش شد، اعتراف کرد که برای ایفای نقش کوچکی در فیلم کاروان‌ها که جمعا حدود هشت دقیقه بود، مبلغ ۲۵ هزار دلار از شرکت گسترش صنایع سینمایی ایران در آن سالها پول گرفته‌ا ست. او در همین برنامه گفت که این فیلم ظاهرا با مشارکت یکی از سرمایه‌داران آمریکایی تهیه می‌شد و قرار بود که او ۵۰ درصد از میزان سرمایه‌گذاری در این فیلم را پرداخت کند اما هزینه این فیلم همه از سوی ایران پرداخت شد و تهیه کننده‌ی آمریکایی مدام پرداخت خود را به تأخیر می‌انداخت و با اینکه این فیلم در سرتا سر جهان به نمایش در آمد و سرمایه‌گذار آمریکایی سودش را از فروش این فیلم گرفت، اما هرگز سهم خود در سرمایه‌گذاری فیلم کاروان‌ها را پرداخت نکرد و موضوع هم با پیروزی انقلاب به دست فراموشی سپرده‌شد.

اشرف و همسران محمدرضا شاه

«اشرف پهلوی» خود را بانوی اول کشور می‌دانست و درست به همین دلیل بود که هر دو همسر سابق شاه یعنی «فوزیه» مصری الاصل و «ثریا اسفندیاری»، «مادر شاه یعنی تاج الملوک» و بویژه « اشرف» را مسبب تمام بدبختی‌های خود معرفی کرده‌اند. در این میان «فوزیه»، خواهر فاروق، پاد شاه سابق مصر چنان عرصه را بر خود تنگ دید که از بیم جان، ایران را ظاهرا به قصد دیدار با خانواده‌اش ترک کرد، اما هرگز به کشور برنگشت و کوشش‌های شخصی «محمدرضا » برای بازگشت او به کشور، دو سال به طول انجامید تا اینکه در سال ۱۳۲۶ «دکتر قاسم غنی» مأموریت یافت تا شخصا حل و فصل این مسأله را بر عهده بگیرد.

سرانجام نیز «فوزیه » به صراحت ابراز داشت که در صورت بازگشت به ایران مرا می‌کشند! زیرا او نیک می‌دانست علی‌رغم روابط حسنه‌اش با « شمس» خواهر ارشد شاه و سایر درباریان از زهر کژدمی به نام «اشرف» جان سالم به در نخواهدبرد. دکتر «قاسم غنی» در یادداشت‌های مورخه ۲۶ / ۰۷ / ۱۳۲۶ در این باره می‌نویسد: «ذوالفقار پاشا ساعت

ده‌ونیم تلفن کرد و به سفارت آمد. ذوالفقار پا شا پدر ملکه فریده‌ا ست که اولین سفیر کبیر م صر در ایران بود و در موقع عرو سی، یعنی در مارس ۱۹۳۹ به سفارت معین شد و در ملازمت اعلیحضرت پهلوی و علیا حضرت فوزیه و ملکه نازلی (مادر ملک فاروق و فوزیه) با خانمش و پسرش به ایران آمد. بسیار ایران دوست بود. شاه را خیلی دو ست دا شت و با من هم سابقه رفاقت ممتد دا شت. خیلی راجع به مو ضوع علیاحضرت فوزیه صحبت کردم. این مرد تا به حال خیلی تلاش کرد ولی موفق نشد، یک دفعه حضور ملک فاروق می رود، یعنی تقریبا دوسال قبل (کمی بعد از آمدن فوزیه به مصر) و خیلی ادله می‌آورد که خوب است ملکه فوزیه به ایران برگردد. ملک فاروغ پس از استماع همه‌ی ادله می‌گوید: من چه بکنم، خواهرم نمی‌خواهد برود و فوری تلفن می‌کند و فوزیه می‌آید، می‌گوید: خواهر راجع به ایران و مراجعت چه می‌گویی؟ذوالفقار پاشا ادله خود را تکرار می‌کند، فوزیه می‌گوید: خیر غیر ممکن است، بروم. خیلی در این چند سال تحمل کردم، رنج بردم، دیگر طاقت ندارم، هر توهین و تحقیری را تحمل کردم، دیگر قوه ندارم و محال ا ست، برگردم ... ذوالفقار پا شا می‌گوید: آخر والا حضرت شهناز دخترتان را چه می‌کنید؟ می‌گوید: بلی، این تنها مصیبت برای من است. باید کاری کرد هر شش ماه یک دفعه چند روزی او را به مصر بفر ستند ... خلا صه قبول نمی‌کند. ذوالفقار پا شا در طی نقل این صحبت اول از من قول خوا ست که محرمانه بماند و احدی نداند و سپس گفت: سرّی که باید به شما بگویم این است که در آن موقع چون من باز اصرار کردم، فوزیه گفت: بسیار خوب اگر بروم دیگر امید این را نداشته‌باشید که مرا زنده ببینید، متعجب شدم که یعنی چه؟! گفت: بلی یقین دارم که مرا مسموم خواهندکرد و مرا از میان خواهندبرد و اسم ناخوشی به آن خواهند چسباند.»

در واقع گرفتاری های فوز یه از ز مانی آ غاز شد که در برابر هرزگی های «محمد رضا» و خواهرانش که در میهمانی‌های درباری، هر شب دختری را به برادرشان معرفی می‌کردند، باز می‌گردد:

«شبی در یک مجلس میهمانی که در کاخ اختصاصی شمس خواهر بزرگتر شاه ترتیب داده‌شده‌بود، فوزیه برای اولین بار دختران و زنان جوان و زیبایی را که عضو خانواده‌ی سلطنتی نبودند، ملاقات کرد. شمس و اشرف در معرفی این دختران و زنان جوان به ولیعهد با هم رقابت می‌کردند و محمد رضا در مقابل چشمان فوزیه با آنان مغازله می‌کرد، فوزیه عصبانی و تحقیر شده به بهانه سردرد مجلس میهمانی را ترک گفت و محمدرضا را که برای ممانعت از رفتن او به دنبالش آمده‌بود، با دست پس زد. آن شب محمد رضا تا نزدیک صبح روز بعد در مجلس میهمانی خواهرش ماند و به رقص و پایکوبی پرداخت و هنگامی که به کاخ اختصا صی خود بازگشت دید که فوزیه در اتاق خواب نیست، شهناز هم در گهواره‌اش نبود و محمدرضا که با دیدن این منظره مستی از سرش پریده‌بود، ضمن تجسس در اتاق یادداشت کوچکی به زبان فرانسه در روی میز دید که فوزیه درآن نوشته‌بود: برای اینکه آرامش

خاطری پیدا کنم به آپارتمان اختصاصی خودم رفتم.» پس از آنکه «فوزیه» زندگی‌اش را از شاه جدا کرد، آشکارا به او می‌گوید: پس از این توهین‌ها، توقع مهر و عشق از من نداشته‌باشید، بدین ترتیب رابطه محمدرضا با همسرش به سردی گرایید، تا اینکه شاه به «اشرف» مأموریت می‌دهد تا به هر نحو ممکن زمینه‌های آشتی را فراهم آورد، اما از آنجا که «فوزیه» خانواده‌ی شاه را افرادی تازه به دوران رسیده می‌دانست، به اصرارهای اشرف هم بی‌توجهی کرد و در برابر تهدیدات اشرف زبان به پاسخ گشود و گفت: اگر خیلی به من فشار بیاورید، به کشورم برمی‌گردم و افتضاحی به پا می‌کنم که از کرده‌های خود پشیمان شوید. در این ایام «فوزیه» به عزلت روی آورد و خود را در آپارتمان خود محبوس کرد و هم صحبتی به جز ندیمه مصری‌اش نداشت، اما اشرف به مانند پلنگی زخم‌خورده در صدد انتقام از فوزیه بود. سرانجام هم توانست با همیاری «ارنست پرون» که به «راسپوتین» دربار ایران معروف شده‌بود، راننده «فوزیه» را وادار سازد تا در برابر شاه بگوید: فوزیه با مردی به نام «امامی» رابطه دارد و هر شب با او به تپه‌های «درروس» می‌رود.

شاه که از شنیدن این اعترافات خشمگین شده.بود، ورود «امامی» به کاخ را قدغن کرد و پخش این خبر در میان دربار باعث شد تا « فوزیه» به حالت قهر ایران را ترک کند. نکته قابل تأمل در روابط شاه و «فوزیه» اینکه پس از قهر طولانی «فوزیه» در شرایطی که او کم کم دلش برای بازگشت به ایران و ادامه زندگی با «محمدرضا» نرم می‌شد، نامه‌ای مشکوک به دستش می‌رسد که گفته‌می شود نامه‌ی تهدید آمیز اشرف بوده‌است. وی پس از مطالعه این نامه انصراف خود را دوباره اعلام کرده و خواستار طلاق از شاه می‌شود. در یادداشت‌های دکتر «قاسم غنی» به صراحت به این نکته اشاره شده‌است.

به نقل از محسن قره‌گزلو که در تهران هم با « فوزیه» رفت و آمد داشت، در یادداشت های مورخه ۰۶ / ۰۸ / ۱۳۲۶ دکتر قاسم غنی آمده‌است: «من چند ماه قبل که در تهران بودم والاحضرت اشرف اصرار می‌کرد به قاهره می‌آیم، حضور علیاحضرت فوزیه شرفیاب شوم، بلکه نصایح من برای مراجعت ایشان سودمند واقع شود ... شاه هم فرمودند: شما به فوزیه بگویید اگر بخواهد من اشرف و مادرم را از ایران خارج کنم، این دو کار را خواهم کرد و من پیغام را به فوزیه رساندم، گفته‌بود: حالا دیگر این کار دیر شده‌است ... دیگر می‌گفت: شاه فرمودند که به هر حال من فوزیه را طلاق نخواهم داد.» دکتر غنی در بخش دیگری از خاطرات خود می‌نویسد:

«فوزیه ابتدا موقتی آمد، ولی کاغذی به او آمد که چون خواند گریست و در به روی خود بست و کسی را نپذیرفت وغذا نخورد. ساعت سه بعد از نصف شب برادرش آمد و او را با خود برد و دیگر تا حالا همین طور است.» جالب

اینکه این نامه بر روی سربرگهای وزارت امور خارجه ایران نوشته شده‌بود و دفتر این وزارتخانه نیز اذعان داشت این نامه از طرف اشرف بوده‌است، اما اشرف نگارش این نامه را به کسانی چون « حسین علا » که آرزو داشت دخترش (ایران) ملکه ایران شود، نسبت می‌داد. در حالی که بر اساس اسناد متقن تاریخی این نامه که حاوی تهدید به مرگ «فوزیه» بوده‌است، حاصل توطئه مشترک «اشرف» و«حسین علا» بوده‌است. کسی که آلت دست «اشرف» شد، اما آرزوی ملکه شدن دخترش را به گور برد. بدین ترتیب اشرف برای یکه‌تازی در دربار، ملکه عرب‌تبار شاه را با تهدید و ارعاب وادار به طلاق می‌کند در حالی که برادر بی‌عرضه‌اش دریافته‌بود که همسرش بی‌گناه است و خطایی مرتکب نشده‌است.

جالب اینکه، همسر دوم شاه یعنی «ثریا اسفندیاری» نیز در کتاب خاطرات خود از قول «شمس» خواهر شاه می‌نویسد:

«بالاخره اشرف باعث جدایی فوزیه از برادرم شد، من باید این موضوع را به تو می‌گفتم: از خواهرم برحذر باش، او شخص جاه‌طلب و توطئه‌گری است.

«در این میان «ثریا اسفندیاری» نیز پس از ورود به دربار ایران سرنوشتی بهتر از فوزیه نیافت. وی در کتاب دوم خود که در سال ۱۹۹۱ میلادی انتشار یافت، می‌نویسد: «شمس مرا غالبا به خانه‌اش دعوت می‌کند و آنگاه باز هم توصیه‌ها و سفارش‌ها و اعلام خطرهایش شروع می‌شود، شوهرش هم یاری و تشویق می‌کند: به ثریا گفته‌ای که خانه این زن (اشرف) نرود؟!

به ثریا گفته‌ای که از لبخندهای این زن برحذر باش؟!» بدین ترتیب نازایی «ثریا» باعث می‌شود تا «اشرف» و «تاج‌الملوک» مادر شاه، این زن را هم از دربار فراری دهند. تا نوبت به «فرح دیبا» برسد.

ورود فرح به دربار در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته‌است، به گونه‌ای که حتی مصاحبه‌های او نیز روشنگر این ابهام بزرگ نیست. اینکه دانشجویی که برای دریافت مقرری از تهران به ویلای خصوصی اردشیر زاهدی می‌رود، چگونه علی‌رغم نداشتن هیچ امتیاز بارزی به شاه معرفی می‌شود و بر تخت ملکه می‌نشیند! زیرا نه در چهره فرح دیبا وجاهتی و نه در خانواده او اصالتی دیده‌می‌شد! پدرش استوار دیبا پس از انتقال به تبریز و تولد فرح در همان شهر مُرد و فریده همسر وی مدتی به ازدواج موقت یک تاجر درآمد، پس از مدتی نیز به خانه برادرش قطبی رفت و حضانت فرح برعهده دایی‌اش قرار گرفت، و فرح با هزینه محمد علی قطبی، دایی‌اش برای ادامه‌ی تحصیل به پاریس رفت، اما در آنجا به جای تحصیل به گروه‌های مارکسیستی پیوست. حتی با یکی از سر گروههای خود اعلام نامزدی کرد.

بدین ترتیب در روز دوشنبه ۲۹ / ۰۹ / ۱۳۳۸ فرح طی مراسم با شکوهی در کاخ گلستان با شاه ازدواج کرد و در مورخه ۰۹ / ۰۸ / ۱۳۳۹ با به دنیا آوردن پسری به نام «رضا» حضور خود را در دربار بیمه کرد. اگر چه «فرح» و «اشرف» ظاهرا در کتاب خاطرات خود با احترام از یکدیگر یاد کرده‌اند، اما نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که «اشرف» به آسانی حاضر نبود، جایگاه برتر خود را به یک زن تازه از گرد راه رسیده، بسپارد و شاید به همین دلیل بود که «فرح » به گونه‌ای کج‌دار و مریض با او رفتار می‌نمود. «اسدالله علم» مشکلات میان فرح و اشرف را چنین روایت کرده‌است: « شهبانو وارد مشهد شد ... در پروازمان به تهران، شهبانو خواست مرا تنها ببیند و مدت یک ساعت با هم حرف زدیم، از رفتار خواهرهای شاه و فعالیت‌های خانواده‌ی او ... گله داشت، منتهی شخصا جرأت نمی‌کند این مسأله را با شاه مطرح کند. زمانی که شاه، همسرش را با تغییر قانون اساسی با عنوان نایب السلطنه معرفی کرد، موقعیت فرح در دربار مستحکم‌تر شد؛ چرا که او از یک سو چهار فرزند برای شاه به دنیا آورده‌بود و از سوی دیگر توانسته‌بود با هر ترفندی با قلب مادر شوهرش «تاج الملوک» راه یابد. مسأله‌ای که هیچ یک از همسران پیشین «محمدرضا» در این راه توفیقی به دست نیاورده‌بودند. در این زمان بود که «اشرف» دریافت که باید با فرح سیاست همزیستی غیر مسالمت‌آمیز را دنبال کند. بدین ترتیب که از یک سو فرح اعضای باند خود را در مدیریت کلان کشور حاکم سازد و از سوی دیگر «اشرف» نیز در قلمرو خود به فعالیت بپردازد. بدین ترتیب دو سلطان به اجبار در اقلیمی گنجیدند.

دکوراسیون داخلی خانه‌ی مجلل اشرف پهلوی در نیویورک آمریکا

اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی محمدرضاشاه پهلوی، به عنوان یکی از چهره‌های تأثیرگذار دربار پهلوی، چهارم آبان ۱۲۹۸، پنج ساعت پس از محمدرضا در تهران به دنیا آمد. نام اصلی وی زهرا است که پس از به سلطنت رسیدن پدرش، رضاشاه، به اشرف الملوک ملقب شد. مادرش تاج الملوک از خانواده‌های نظامی مهاجری بود که پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمده‌بودند. اشرف دارای ده خواهر و برادربود، خواهر برادرهای تنی (شمس، محمدرضا شاه پهلوی، علیرضا) و ناتنی (همدم السلطنه، فاطمه، غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، حمیدرضا) از سه همسر دیگر رضاشاه بود. اشرف پهلوی در هفدهم دی ۱۳۹۴ در شهر مونت کارلو، منطقه‌ی شاهزاده‌نشین موناکو درگذشت.

بعد از انتشـار خبر درگذشـت اشـرف پهلوی وب سـایت‌های مختلف خارجی تصـاویری از خانه ۴۹ میلیون دلاری اشرف پهلوی در یکی از محله‌های نیویورک را منتشر کردند که کاملترین تصاویر را از فضای داخلی و بیرونی خانه خواهر شاه نشان می‌داد.



خانه‌ی مجلل اشرف پهلوی در آمریکا

خانه ا شرف پهلوی تو سط فردی به نام الدریج ا سنیدر طراحی شده‌ا ست که اقامتگاه سرپر ست CBS و خواهر دو قلوی شاه ایران است. این خانه‌ی باشکوه، هشت طبقه است، حدود هشت الی ده اتاق خواب دارد و متراژ آن حدودا ۱۰۵۰۰ متر مربع می‌باشد. این عمارت زیبا دارای سه طاق نما است که در نگاه اول، بی‌نظیر جلوه می‌کند. پایه و بیس نمای این کاخ با سنگ آهک، آجر قرمز و پنجره‌های سفید پوشانده‌شده‌است.

ورودی این کاخ دارای ریل آهن است. در جلویی آن نیز به رنگ ماهگونی است که اطراف آن سنگ آهک جرجیا دارد. داخل ساختمان آن نیز چهار طبقه است که پله‌های آن مارپیچ می‌باشد. اتاقهای داخل این کاخ شامل یک اتاق نهارخوری مخصوص مهمانی با یک بالکن ژولیت، یک آشپزخانه‌ی تزئینی و چند عدد اتاق با پنل چوبی می‌باشد.

ویژگیهای دیگر ساختمان، شومینه‌های چوبی، یک آسانسور، دو عدد تراس، و دو بالکن با ویوی دریاچه شرق است. کل کف این خانه از چوب، سنگ و مرمر ا ست، ارتفاع سقف ۳/۳ متر ا ست و به تعداد کافی انباری دارد. این کاخ افرادی از جمله فیلانتروپیست آلبرت، ماری لاسکر و بعد هم حامی و شرکت کننده جنگهای صلیبی، اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی شاه ایران را در خود جای داده‌است. این کاخ در سال ۲۰۰۲ با قیمت ۲/۶ میلیون دلار خریداری شد.



خانه‌ی اشرف پهلوی در آمریکا

مرگ اشرف پهلوی

ا شرف پهلوی در ۱۷ دی ماه ۱۳۹۴ خور شیدی در منطقه مونت‌کارلو واقع در شاهزاده‌نشین موناکو به دلیل کهولت سن و به مرگ طبیعی درگذشت. رضا پهلوی در صفحه رسمی خود در فیسبوک با اعلام این خبر نوشته‌است:

«از درگذشت عمه‌ی عزیزم شاهدخت اشرف پهلوی بسیار متأثر و متألم شدم. خاطرات بسیاری از دوران کودکی تا به امروز از ایشان برایم به یادگار مانده‌است.» خسرو اکمل مدیر سابق تشریفات دربار شاه در گفتگو با بی‌بی‌سی تأیید کرد که اشـــرف پهلوی بعد از ظهر پنجشـــنبه به وقت محلی به دلایل طبیعی درگذشـــت. او از بیماری آلزایمر رنج می‌برد. مراسم تدفین اشرف پهلوی، روز پنج‌شنبه ۲۴ دی ۱۳۹۴ در گورستان موناکو برگزار شد. در مراسم تدفین او اعضایی از خاندان پهلوی همچون فرح پهلوی، غلامر ضا پهلوی و منیژه جهانبانی (همسر غلامر ضا پهلوی) شرکت داشتند.

شهریار شفیق

شهریار شفیق (۲۴ اسفند ۱۳۲۳ قاهره – ۱۶ آذر ۱۳۵۸ پاریس) افسر ارشد نیروی دریایی ارتش شاهنشاهی ایران بود. وی فرزند اشـرف پهلوی و احمد شـفیق و نوه رضـاشـاه بود. او در آذر ۱۳۵۸ به ضـرب گلوله فرسـتادگان جمهوری اسلامی در پاریس ترور شد.

شهریار حا صل ازدواج ا شرف پهلوی شاهدخت ایران و احمد شفیق بود. وی تحصیلات خود را در مدر سه رازی تهران به انجام رساند. هنگام تحصیل در دانشکده‌ی نیروی دریایی دارتموث شمشیر افتخار گرفت. با درجه‌ی ناوبان دومی به عنوان افســر مخابرات ناو بایندر در خرمشــهر خدمت نظامی خود را در نیروی دریایی ایران آغاز کرد. از آنجائی که وی فرزند ا شرف پهلوی و خواهرزاده‌ی محمدر ضا شاه پهلوی بود لقب والاگهر در ابتدای نامش به کار گرفته‌می‌شد.



شهریار شفیق

شـــهریار شـــفیق پس از پیروزی انقلاب در ایران در روز ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ و یک هفته پس از انقلاب و اعلام بیطرفی ارتش، ایران را ترک کرد. او نخست راهی ایالات متحده شد و سپس در فرانسه به همسر و دو فرزندش پیوست. وی در پاریس در حال ایجاد جنبش مقاومت علیه جمهوری اسلامی بود و گروه «ایران آزاد» را بنا نهاد. هم‌زمان با آن در ایران صـادق خلخالی رئیس دادگاه انقلاب اسـلامی وقت، برای وی دادگاهی غیابی ترتیب داده‌بود و وی را همراه با تنی چند از فرماندهان ارشد ارتش شاهنشاهی به «افساد فی‌الارض» متهم و محکوم به اعدام کرده‌بود. شهریار شفیق با نفوذی که در ارتش ایران داشت قصد انجام کودتایی برای بازگرداندن محمدرضا شاه پهلوی به ایران را داشت که در نهایت در ساعت سیزده روز جمعه شانزدهم آذرماه سال ۱۳۵۸ هنگام خروج از اقامتگاه مادرش اشرف پهلوی در پاریس به ضرب دو گلوله افراد مسلح ناشناس که به پشت گردن و سر وی اصابت کردند در سی و پنج سالگی کشته‌شد. صادق خلخالی اعلام کرد یکی از فرستادگانش مسبب این قتل بوده‌است.

شهریار شفیق در سال ۱۳۴۶ با مریم اقبال، دختر منوچهر اقبال، ازدواج کرد. شفیق و مریم اقبال صاحب دو فرزند به نام‌های نادر و دارا شدند.



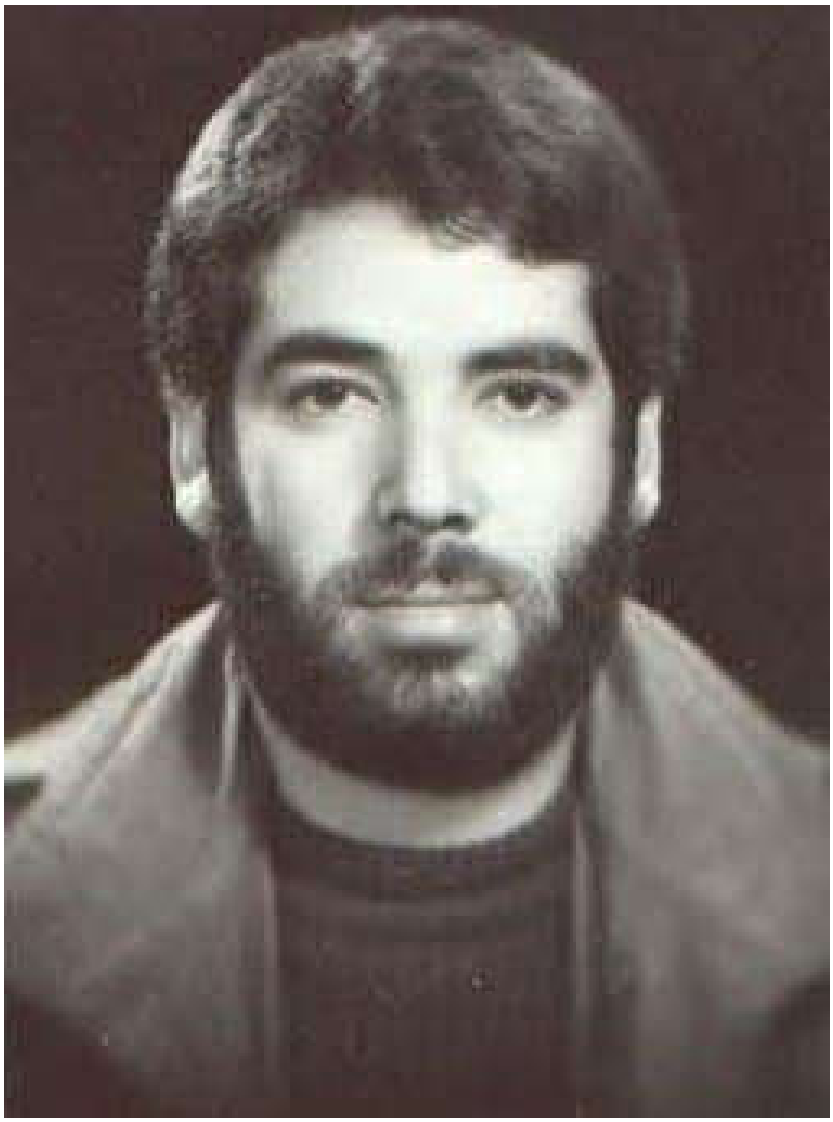
شهریار شفیق به همراه همسر و دو فرزندش

"مستقیمی‌تهرانی" عضو تیمی بود که روز ۱۶ آذر ۱۳۵۸ شهریار شفیق، فرزند اشرف پهلوی را هنگام خروج از خانه‌ی مادرش در پاریس به ضرب دو گلوله که به پشت گردن و سر وی اصابت کرد، به قتل رساندند. غلامحسین مستقیمی‌تهرانی در مراحل طرح و اجرای ترور شهریار شفیق نقش فعال و اصلی را بازی کرد. مراحل شناسایی و رفت و آمد شهریار شفیق در پاریس به مدد اعضای انجمن اسلامی در خارج از کشور که پس از انقلاب به زائده‌ی رژیم بدل شده‌بود، انجام گرفت و امور لجستیک، مالی، اطلاعاتی و ارتباطی بین داخل و خارج برای اجرای این طرح توسط مستقیمی‌تهرانی سازماندهی شد. روزنامه کیهان مورخ ۱۷ آذر ۱۳۵۸ در گزارشی به نقل از خبرگزاری فرانسه در مورد قتل شهریار شفیق می‌نویسد: «یک شاهد عینی که در محل حضور داشت برای پلیس قاتل را یک جوان ۲۵ تا ۳۰ ساله توصیف کرد که ژاکت موتور سوارها به تن داشت. او چند قدم به دنبال شفیق حرکت کرد و سپس هفت تیر را به پشت گردن او نزدیک کرده و شلیک کرد. سپس سوار بر موتور خود از محل دور شد. پلیس دو پوکه فشنگ یک هفت تیر با کالیبر ۹ میلیمتری را در محل پیدا کرده بود.» روزنامه‌ی کیهان در ادامه و به نقل از خبرگزاری فرانسه می‌نویسد که چند ساعت بعد از ماجرا شخص ناشناسی در یک تماس تلفنی مسئولیت ترور را بعهده می‌گیرد و می‌گوید: «لازم بود شفیق در چارچوب فعالیت‌های آزادیبخش‌مان حذف شود. او دشمن ایمان ما و دشمن مردم ما بود.» او همچنین افزود: «او به صهیونیسم بین‌المللی کمک می‌کرد و ما او را کشتیم. وی با شعار زنده باد خمینی به سخنانش پایان داد.» روزنامه‌ی کیهان در همین گزارش متن اعلامیه صادق خلخالی را به عنوان رهبر فدائیان اسلام منتشر کرد. خلخالی در این بیانیه اعلام می‌کند که حکم اعدام شهریار شفیق «بدست رزمندگان فدائیان اسلام» به مرحله اجرا درآمد. تروریست‌ها به اشتباه شهریار شفیق را به جای برادر ناتنی‌اش شهرام پهلوی‌نیا کشتند. غلامحسین مستقیمی بعدها در سن ۴۴ سالگی در هتل کوئینز گاردن لندن براثر انفجار بمبی که در حال آماده کردن بود کشته شد، دو نفر همراه وی هردو مجروح شدند.



غلامحسین مستقیمی تهرانی

عبد الله برقعی، تروریستی بود که به شهریار شفیق تیراندازی کرد و او را با دو گلوله به قتل ر ساند، برقعی بعدها در جنگ ایران و عراق در عملیات فتح المبین، کشته شد.



عبدالله برقعی

عنایت بهبهانی

از دیگر صاحبان صنایع و کار آفرینانی که اموالش مصادره شد عنایت بهبهانی است.

آخرین رئیس اتاق بازرگانی پیش از انقلاب بود. در سال ۱۳۰۶ در اهواز به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان البرز گذرانید، پس از اخذ دیپلم به آمریکا رفت و در دانشگاه میشیگان مهندسی ماشین‌آلات کشاورزی و در مریلند مهندسی مکانیک خواند. وی پس از بازگشت به ایران، در واحدهای صنعتی پدرش مشغول به کار شد. او در تاسیس شرکت صنعتی جنرال در ایران نقش بسزایی داشت و مدت هجده سال عضو هیات‌مدیره شرکت مذکور بود. او مدتی نیز نایب رئیس انجمن شهر تهران و همچنین عضو هیات‌رئیسه اتاق بازرگانی تهران بوده‌است. بهبهانی از سال ۱۳۴۵ فعالیت سیاسی خود را با عضویت در حزب ایران نوین آغاز کرد و در دوره‌های بیست‌وسوم و بیست‌وچهارم به نمایندگی از مردم تهران به مجلس شورای ملی راه یافت. او همچنین از سال ۱۳۵۳ تا زمان پیروزی انقلاب ریاست اتاق ایران را عهده‌دار بود. او تا سال ۱۳۶۱ در ایران ماند و در سال ۱۳۸۹ در کانادا درگذشت.



عنایت بهبهانی

علی‌اصغر پیروی

علی‌اصغر پیروی ورزشکار عرصه‌ی تجارت بود. او طی سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۹ عضو تیم ملی دو ومیدانی ایران در المپیک هلسینکی بود و در سال ۱۳۵۴ دبیر کل کمیته‌ی ملی المپیک ایران شد. پیروی صاحب و مدیر شرکت ایران باریم بود، شرکت مذکور در تجارت سولفات باریم فعالیت داشت و شاهزاده شهرام پهلوی در آن سهامدار بود، این شرکت بعد از انقلاب به علت وابستگی به خاندان پهلوی مصادره شد.



رؤسای اتاق بازرگانی از ابتدا تا امروز

رکن‌الدین سادات‌تهرانی

خاطره‌ای نخ‌نماشـــده از جوراب‌های ســـتاره‌نشـــان در بازار یا کارخانه‌ای متروکه در جاده تهران-کرج که هنوز نام تجاری «اســـتارلایت» را بر پیشـــانی دارد. اینها، همه یادگارهایی اســـت که از «رکن‌الدین ســـادات‌تهرانی» بر جای مانده‌ا ست. رکن‌الدین، فرزند « سیدجلال سادات‌تهرانی» در سال ۱۳۱۰ متولد شد. او نوجوانی ۱۶ ساله بود که راه تجارت را در پیش گرفت و این‌گونه بود که در بدو راه از حجره پدر ســـردرآورد. رکن‌الدین ســـادات‌تهرانی در دانشگاه تهران، اقتصاد خواند و مقطع دکترای مدیریت اقتصادی را در همین دانشگاه پشت سر گذا شت. او البته از ســـال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ نیز در مقام معاون اقتصـــادی «علینقی عالیخانی» نیم‌نگاهی هم به عرصـــه ســـیاســـت داشـــت. سادات‌تهرانی اما سرانجام به صنعت پیوست و شرکت‌های «پارس تریکو» و «استارلایت» را تاسیس کرد.



سمت راست، رکن الدین سادات تهرانی سمت چپ، علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد

رکن‌الدین سادات‌تهرانی تاجر ایرانی، کارآفرین و استاد دانشگاه (قبل از انقلاب) است. او فرزند جلال سادات تهرانی، تاجر موفق ایرانی است و از طریق کار با پدر، تمام زیر و بم‌های بازار را آموخته‌بود. پس از تحصیل در دانشگاه کلمبیا به ایران بازگشت و پس از فعالیت‌های دولتی به عنوان تعهد به دولت، در کنار دیگر فعالیت‌های خانواده در شرکت‌های «پارس تریکو» و «استارلایت»، توانست به موفقیت‌های زیادی در صنایع نساجی و جوراب‌بافی برسد. فعالیت‌های اقتصادی خانواده‌ی سادات‌تهرانی تا سال ۱۳۵۷ در ایران ادامه یافت تا اینکه در جریان مصادره‌های ابتدای انقلاب، اموال آنها به همراه ۵۲ صاحب سرمایه دیگر مصادره شد. پس از تلاش زیاد برای نشان دادن بی‌دلیل بودن مصادره‌ها، وی ناگزیر ایران را ترک کرد. پس از مصادره به نفع بنیاد مستضعفان، شرکت موفق استارلایت دچار مشکلات بسیاری شد. در سال ۱۳۶۷ نیز، مدیرعامل آن به علت سوءاستفاده بیش از ۲۰ میلیون تومان به خارج از کشور فرارکرد. این مسیر ادامه پیدا کرد و نهایتاً کارخانه‌های سادات تهرانی نیز رو به زوال نهادند و تعطیل و متروک شدند.

رکن‌الدین درس خوان‌ترین فرزند خانواده بود وی در اکثر دوران مدرسه و دانشگاه از شاگردان ممتاز آن بود. لیسانس اقتصاد را از دانشگاه تهران با نمرات عالی (در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲) گذارند. در همین دوران با پدرش در فعالیت اقتصادی مشارکت داشت و توانست با گرفتن بورس به آمریکا برود. پس از دریافت مدرک فوق‌لیسانس MBA و دکترا از دانشگاه نیویورک فارغ‌التحصیل شد، مدتی نیز در دانشگاه نیویورک تدریس کرد. پس از شش سال در سال ۱۳۳۸ به کشور بازگشت. سپس او به علت تعهدی که به دولت به عنوان بورسیه داشت در دبیرخانه‌ی شورای اقتصاد با سمت مشاور به کار پرداخت. او به عنوان معاون وزیر اقتصاد (۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷) در دوران علینقی عالیخانی انتخاب شد. نقش وی در تسهیل موافقتنامه بازرگانی با شوروی و اروپای شرقی به منظور توسعه صادرات کالاهای صنعتی و اجازه ترانزیت کالا از راه‌آهن اروپا از مسیر شوروی به جلفا و بالعکس، همچنین کمک به ایجاد یک خط کشتیرانی دولتی با همکاری بخش خصوصی بخشی از فعالیت‌های وی در دوران مسوولیتش بود. دولت به رکن‌الدین سادات تهرانی و ۱۷ نفر دیگر، به علت خدمات‌شان نشان درجه دو آبادانی و پیشرفت در هفدهم مرداد ۱۳۴۷ اعطا نمود.

رکن‌الدین از سال ۱۳۴۷ تا آخر ۱۳۵۷ در فعالیت‌های اقتصادی خانواده مشارکت و در دانشگاه تهران به عنوان استاد به تدریس اشتغال داشت. وی نقش مؤثری در گسترش فعالیت صنعتی خانوادگی در ده سال آخر فعالیت شان ایفا کرد. وی علاوه بر سرمایه‌گذاری در شرکت‌های خانوادگی در کارخانه کارتن البرز در قزوین با حاج برخوردار، قاسمیه و امیر صالح در سال ۱۳۵۲ شریک بود.

استارلایت با مدیریت خانوادگی سادات‌تهرانی توانسته‌بود محصولات خودش را در پاریس نیز به فروش برساند. فعالیت‌های خانوادگی خانواده‌ی سادات‌تهرانی تا آخر ۱۳۵۷ ادامه پیدا کرد. اما جریان مصادره‌های ابتدای انقلاب، اموال، منازل و کارخانه‌های خانواده‌ی سادات‌تهرانی، به همراه ۵۲ صاحب‌سرمایه دیگر مصادره شد. بنا به روایتی حتی مقبره‌ی خانوادگی آنها نیز که در مکان مقدسی بود شامل حکم مصادره شد. پس از مصادره به نفع بنیاد مستضعفان، شرکت موفق استارلایت، دچار مشکلات بسیاری زیادی شد و بخش مهمی از توان خود را از دست داد. در اواسط دهه‌ی ۶۰، براساس فرمان روح‌الله خمینی مدیریت کارخانه‌ی استارلایت به هادی غفاری داده‌شد. براین اساس، چهل درصد سهام مصادره شده‌ی شرکت استارلایت به بنیاد زیر نظر او، یعنی بنیاد الهادی به‌طور بلاعوض واگذار شد. پس از مدتی ۶۰ درصد دیگر سهام نیز توسط مؤسسه الهادی از سازمان صنایع ملی خریداری گردید. خانه‌ی مصادره شده رکن‌الدین سادات‌تهرانی نیز به علی‌اکبر ولایتی واگذار شد. ولایتی در این مورد می‌گوید: «خانه را ارزیابی کردند ۳۶ میلیون تومان و خانه‌ی بنیاد شهید را ارزیابی کردند ۵۱ میلیون تومان. البته این ارزیابی در سال ۷۰–۷۱ انجام شده‌است. ۱۵ میلیون تومان ما باید سر می‌دادیم. مدت طولانی باید ماهی ۷۰۰ هزار تومان پرداخت می‌کردیم. خانه‌ای که گرفتیم ۱۰۰۰متر بود. ۲۲۴ متر از این خانه را حسینیه کردیم. اخیراً که دیدم این حسینیه احتیاج به توسعه دارد، ۲۰۰ متر دیگرش را هم وقف کردیم. پس، از ۱۰۰۰ متر ۶۰۰ متر برای ما مانده‌است.» کروبی می‌نویسد که آقای ولایتی ملک خود را به بنیاد شهید داد و به‌جای آن ملکی در سعدآباد را خواست. قرار شد مابه‌التفاوت قیمت آن را پرداخت کند. اما پس از معامله گفت من پول کافی ندارم و قرار شد که به‌صورت اقساط این پول را پرداخت کنند. تا اینکه پس از درگذشت روح‌الله خمینی و رهبری علی خامنه‌ای، علی‌اکبر ولایتی «یک روز آمدند و به من گفتند که من بقیه آن پول را با رهبری حساب می‌کنم لذا آقای ولایتی باقی پول را به ما ندادند و اظهار کردند که خودم می‌روم قضیه را با رهبری حل می‌کنم.»



سید جلال‌الدین تهرانی

سید جلال‌الدین (زاده ۱۵ مرداد ۱۲۷۵ تهران – درگذشته ۱۰ مرداد ۱۳۶۶ پاریس) اخترشناس، ریاضی‌دان و سیاستمدار ایرانی در دوران پهلوی بود. او چند بار وزیر و سناتور و تولیت آستان قدس رضوی شد و در آستانه‌ی انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ به ریاست شورای سلطنت منصوب شد. استعفای او به عنوان شرط ملاقات با روح‌الله خمینی در نوفل لوشاتو ضربه‌ی مهمی به نظام پادشاهی در ایران بود.

پدرش سید علی شیخ‌الاسلام‌مرندی از علما و رجال دینی شهر مرند بود که لقب شیخ‌الاسلام را از مظفرالدین شاه قاجار گرفته‌بود و پدر بزرگش سید ربیع قاضی‌القضات شیخ الاسلامی نام داشت (سید ربیع معروف به قاضی سازنده‌ی حمام (قاضی) تاریخی شهر مرند به تاریخ ۱۲۸۶ قمری است). سید جلال مدتی در مدرسه‌ی تربیت در تهران درس خواند، سپس در مدرسه‌ی سپهسالار به تحصیل علوم دینی مشغول شد.

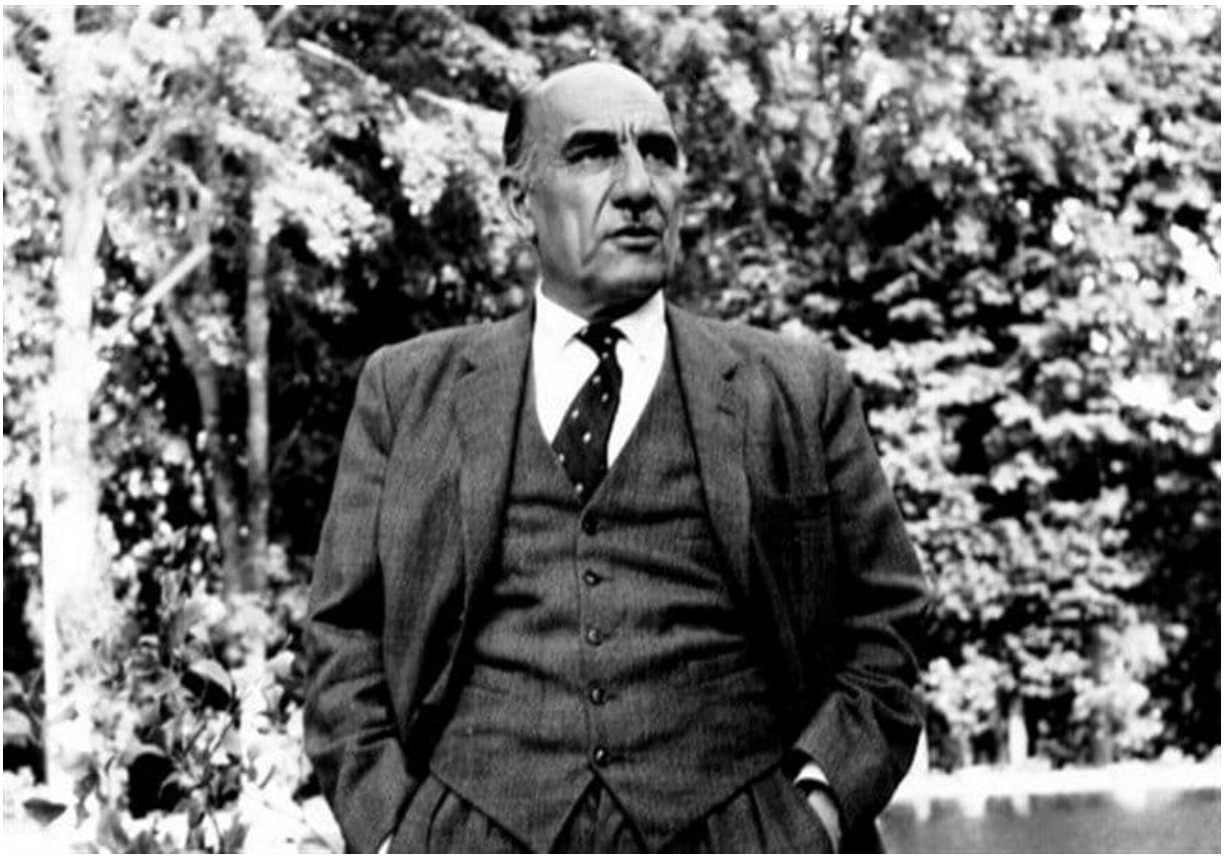
پس از تحصیلات مقدماتی دینی به نجوم روی آورد. انتشار چند شماره گاهنامه او از نخستین گام‌های عرضه دانش اخترشناسی به عموم در ایران است. وی در ۱۳۱۳ از طرف دولت به اروپا سفر کرد و در بروکسل و پاریس تحصیلات خود را در رشته نجوم تکمیل کرد و مدتی در بروکسل به تدریس پرداخت. سیدجلال در این دوران با دختری اروپایی ازدواج کرد ولی از او صاحب فرزندی نشد. سیدجلال‌الدین تهرانی در سال ۱۳۰۷ در جریان دستگیری سید حسن مدرس همراه او بود و مدتی زندانی شد.

در ۱۳۲۶ در کابینه احمد قوام و در ۱۳۲۸ در کابینه محمد ساعد، وزیر مشاور بود، سپس وزیر پست و تلگراف و تلفن شد و با تشکیل کابینه علی منصور، در فروردین ۱۳۲۹ همین سمت را حفظ کرد. در خرداد ۱۳۳۰ نایب‌التولیه آستان قدس رضوی شد. در بهمن ۱۳۳۲ وزیر مختار ایران در بلژیک و از مهر ماه ۱۳۳۷ سناتور انتصابی در آذربایجان شد.

وی از مخالفان اصلاحات ارضی در دوران محمدرضا شاه پهلوی بود و پس از سخنرانی علیه این قانون در سالن کشاورزی خراسان، از استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی استعفا کرد. در وقایع خرداد ۱۳۴۲، به لحاظ نزدیکی با روح‌الله خمینی، اقداماتی در راستای نجات وی به عمل آورد. در سنا با نخست‌وزیران انتخابی شاه، یعنی حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا به مخالفت برخاست و غالباً به لوایح دولت رأی کبود می‌داد. سیدجلال‌الدین

تهرانی تنها سناتوری بود که به لایحه‌ی مصونیت مستشاران آمریکایی (کاپیتولاسیون) که بعداً به صورت قانون درآمد، رأی مخالف داد.

سیدجلال تهرانی سرانجام در سن ۹۱ سالگی در سال ۱۳۶۶ شمسی در منزل مسکونی‌اش واقع در شانزه‌لیزه اقامتگاه وارن فوت کرد. وی در زمان فوتش فرزندی نداشت و همسرش در قید حیات نبود. جسد سید جلال‌الدین تهرانی در سال ۱۳۷۰ (شهریور ماه) به ایران منتقل و در مهر همان سال در کنار مقبره‌ی خانوادگی‌اش در حرم امام رضا حد فاصل رواق دارالحفاظ و رواق دارالسیاده به خاک سپرده شد.



سید جلال سادات تهرانی

سرنوشت اموال مصادره شده‌ی سید جلال سادات تهرانی مالک کارخانه جوراب «استارلایت»

از اتهاماتی که باعث مصادره‌ی اموال خانواده‌ی سادات‌تهرانی شد، یکی این بود که در دوران مسئولیتش سبب ورود مواد خام به صورت انحصاری به نفع خانواده‌ی خود و نیز خانواده‌ی لاجوردیان شده و ارز را از کشور خارج کرده‌است. همچنین به خاطر مشارکت در شرکت شادان‌پور مورد اتهام قرار گرفت. در مجموع هیچ کدام از اتهاماتی که متوجه خانواده سادات‌تهرانی شد خیلی شفاف نبود و در احکام صادره نیز بصورت کلی انجام و یا احتمال فساد مورد اشاره قرار گرفت. به او گفتند که پسرت در رژیم پهلوی، معاون وزیر اقتصاد و دارایی بوده‌است، فعلا مستندات دقیقی از میزان سوء استفاده او پیدا نشده، ولی به احتمال زیاد در فساد اقتصادی و ایجاد انحصار به نفع خانواده و شرکای صنعتی‌اش، نقش داشته است. عجالتا اموال خودت و پسرت مصادره است تا بعدا اسنادش را پیدا کنیم! این مضمون کلی رایی بود که شش ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی علیه سید جلال سادات تهرانی از تجار و صنعتگران باسابقه ایرانی صادر شد و به موجب آن کلیه اموال و دارایی‌های او، اعم از خانه‌های مسکونی، شرکت‌ها، مستغلات، کارخانه‌ها و بویژه برند مشهور « پارس تریکو» و «جوراب استارلایت» که طی نیم قرن فعالیت فراهم شده‌بود، یک شبه مصادره شد. حتی حق دفن اموات در گورستان خانوادگی نیز، از او گرفته‌شد.



تبلیغ جوراب استارلایت

قانون مصادره‌ها مصوب ۲۴ تیر ۱۳۵۸ که ۵۳ نفر از صاحبان صنایع بزرگ را خلع مالکیت کرد، برای بسیاری از آنان شوک‌آور بود اما برای کسانی مثل خسروشاهی و سادات‌تهرانی که پیشینه‌ی خانوادگی روحانی یا مذهبی داشتند و گمان می‌کردند با استقرار حکومت اسلامی، رفتار با آنها، از گذشته بهتر خواهد شد، تصویب و اجرای این قانون، غیر منتظره و غیر قابل هضم بود. البته اموال سادات‌تهرانی مشمول هیچ یک از بندهای نخستین قانون مصادره‌ها نبود اما با این حال، باز هم مصادره شد.

خانواده‌ی سادات‌تهرانی، مذهبی و مبادی آداب و مناسک دینی بود. سید ضیاءالدین، پدر سیدجلال تهرانی دارای نگرش‌های صوفیانه و حتی مدعی نوعی کرامات نیز بود؛ شهرت داشت که اگر در حق کسی دعا کند، گره از کارِ گرفتاران گشوده‌می‌شود. با شروع انقلاب اسلامی اما گره‌ای از سوی طیف دیگری از مذهبیون و صاحبان کرامات، در کار خانواده و فرزندان او افتاده‌بود که با هیچ وِرد و دعایی قابل گشایش نبود.

سید جلال که خود نیز یکی از متدینین، خیرین و نیکوکاران وقت به حساب می‌آمد، بعد از مصادره اموال، تلاش‌های زیادی کرد تا ثابت کند که دست‌کم چندین مغازه، چند پاساژ، کارگاههای جوراب باقی و بویژه «کارخانه تولید تریکو» که در شمول مصادره‌ها قرار گرفته‌است، متعلق به قبل از سال ۴۲ و پیش از زمانی است که پسرش(رکن الدین) وارد شغل دولتی شده‌بود.

او حتی دستخط و استشهاد چند تن از روحانیون قبل از انقلاب را نیز به دادگاه ارائه کرد که ثابت کند نه تنها اموال او حلال و بی‌شبهه است، بلکه در طی سالهای متمادی در امور خیریه و پرداخت وجوهات دینی نیز صرف شده‌است. اما این حرفها، حداقل در آن سالها، گوش شنوایی نداشت. در هر صورت، اموال سید جلال سادات‌تهرانی و مجموعه شرکت‌ها و کارگاهها و کارخانه‌های ریسندگی و جوراب بافی او که حدود پنج هزار نفر شاغل داشت، به همراه دارایی پسران و دخترانش، مصادره شد و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت اما مدیرعامل شرکت مصادره شده «پخش جوراب» که قرار بود عایدات صنایع متعلق به «سرمایه‌داران زالو صفت»! را صرف بهبود وضعیت مستضعفان ایران کند، سرانجام در سال ۱۳۶۷ با اختلاسی بزرگ از کشور گریخت تا در خارج ازمرزها و در منزلی مجلل‌تر از خانواده رانده‌شده سادات تهرانی، زندگی کند!

با تاسیس سازمان صنایع ملی که وظیفه اداره‌ی صنایع مصادره شده را عهده‌دار بود، بخشی از کارخانه‌های توقیف شده سادات‌تهرانی به این سازمان سپرده شد. در اواسط دهه شصت، ۴۰ درصدِ اموال مصادره شده بویژه کارخانه مشهور «جوراب استارلایت» به طور بلاعوض به موسسه الهادی متعلق به حجه الاسلام هادی غفاری سپرده شد. این

موسسه ۶۰ درصد دیگر سهام را از سازمان صنایع ملی خریداری و با نام جدید «جوراب آسیا» شروع به کار کرد اما به تدریج، این کارخانه از رونق افتاد و در اوایل دهه هشتاد تعطیل و کارگران آن بازخرید شدند. یکی از خانه‌های مجلل و ۱۰۰۰ متری سادات‌تهرانی نیز در اختیار علی اکبر ولایتی قرار گرفت تا هر دو جناح سیاسی «چپ» و «راست» کشور در بهره‌گیری از این کاروان غارت شده، کام گرفته باشند!

به این ترتیب، نه تنها حاصل ۵۰ سال زحمت یکی از تجار و صنعتگران ایرانی به باد رفت، بلکه «استارلایت» به عنوان یکی از موفقترین برندهای کشور که حتی در پاریس نیز شعبه فروش دا شت، نابود شد. سید جلال سادات تهرانی پس از ده سال دوندگی ناکام برای بازپسگیری اموال خود، دق کرد و در سال ۱۳۷۲ از دنیا رفت. او زمانی مشغول تولید جوراب و بویژه جورابهای طبی و ضد واریس در کشور شد که در میان اغلب مردم ایران، حتی پوشیدن کفش چرمی هم معمول و متداول نبود.



خانه‌ی سادات تهرانی که علی اکبر ولایتی مشاور خامنه ای و وزیر امور خارجه پیشین آن را تصاحب کرد

آغاز فعالیتهای تجاری سید جلال سادات تهرانی

سید جلال سادات تهرانی فرزند ضیاءالدین در سال ۱۲۸۲ در تهران متولد شد. سه کلاس سواد داشت و از نوجوانی در بازار تهران به جوراب فروشی مشغول بود، در سال ۱۳۱۶ مغازه‌ای در همان محل، یعنی مقابل مسجد شاه خریداری کرد و به تجارت جوراب، گالش زنانه، کفش کتانی و پلاستیکی و زیپ لباس روی آورد. در سال ۱۳۲۵ مغازه ۶۰ متری با نام «کیف یکتا» در خیابان استامبول(استانبول) خریداری کرد و به فروش کیف و کمربند پرداخت. مدتی بعد با همکاری ماشاءالله هاشمیان، سرای منصوری را خرید و کوبید و ۷۵ باب مغازه ساخت و بصورت سرقفلی فروخت. در سال ۱۳۲۶ مغازه کفش «پاتا» در همان خیابان استامبول را خرید و بصورت تخصصی به فروش کفش ورزشی اقدام کرد. یک سال بعد فروشگاه «معطر» در لاله زار را راه انداخت. در سال ۱۳۲۹ شرکت « پارس تریکو» را خرید و سود آنرا چند برابر کرد. در این شرکت تولید و فروش بلوزهای تریکو، کشباف، بلوز پشمی مردانه و زنانه و بچه‌گانه را انجام می‌داد و شعب آن در خیابان لاله‌زار تهران فعال بود. در سال ۱۳۳۹ شرکت بازرگانی فرخ را خرید و در همان سال، شرکت رکن را تاسیس کرد. در همین سالها همچنین پاساژهای حافظ و فرشته در خیابانهای جمهوری را خریداری کرد. در مجموع تا اوایل دهه ۴۰ سید جلال سادات تهرانی حدود ۴۰ ملک بزرگ تجاری و مسکونی به ارزش ۱۰ میلیون تومان داشت.

از جمله فعالیت‌های مهم سید جلال سادات تهرانی که باعث ورود رسمی او از تجارت به عرصه تولید شد، تاسیس کارخانه جوراب بافی استارلایت در سال ۱۳۳۷ بود که با ادغام آن با کارخانه پارس تریکو ، تبدیل به واحد بزرگ صنعتی سازنده‌ی جوراب شد. این کارخانه در طول دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ از مهمترین شرکت‌های تامین کننده‌ی جوراب کشور بود و هیچ کالای وارداتی قدرت رقابت با آن را نداشت. در سال ۱۳۴۳ شرکت پارچه‌بافی "ساکا" را تاسیس کرد که تولید کننده‌ی انواع پارچه‌های کرکی، نخ نایلونی، استرج، پلی‌استر و انواع پرده‌ی توری بود. گسترش این فعالیت باعث شد تا در سال ۱۳۴۶ شرکت پخش جوراب ویژه توزیع محصولات خانواده سادات تهرانی تاسیس شود این فعالیت باعث گسترش محصولات آن در سراسر کشور شد. در همان سال شرکت بافندگی فرنخ را تاسیس کرد که بزرگترین واحد بافندگی با حدود ۶۰۰ پرسنل بود.

در دهه‌ی ۱۳۵۰ سید جلال تهرانی سیاست ادغام شرکت‌های کوچک با هدف تاسیس بنگاه بزرگ صنعتی را در پیش گرفت که در افزایش تولید و کاهش هزینه‌ها بسیار موثر بود. از اینرو، اغلب واحدها را به شهرک صنعتی البرز منتقل کرد و شرکت نازپوش را پدید آورد که حجم قابل توجهی از بازار پوشاک کشور را در اختیار گرفت.

شرکت استارلایت نیز که بزرگترین واحد تولید و عرضه‌ی جوراب به حساب می‌آمد ،حدود ۱۰۰۰ پرسنل داشت و حدود ۵ هزار نفر هم بصورت غیر مستقیم در این حوزه مشغول به کار شدند.

مصادره اموال سادات تهرانی

سید جلال که خودش سواد درستی نداشت هر دو فرزند پسر او یعنی رکن الدین و شمس الدین دارای تحصیلات عالیه شدند و مشارکت آنها با پدر، سبب تحول در تجارت سنتی او شد. ضمنا بخشی از اموال سید جلال هم به نام دختران او ثبت شده‌بود. رکن‌الدین سادات تهرانی، پسر بزرگ سید جلال در دوره وزارت عالیخانی، به سمت معاونت بازرگانی وزارت اقتصاد انتخاب شد. همین مسئولیت پنج ساله (۱۳۴۲-۷) باعث دردسرهایی برای خود او و پدرش سید جلال سادات‌تهرانی شد.

رکن الدین سادات تهرانی البته شخصا و جدای از شراکت با پدر، در حوزه‌های اقتصادی دیگری هم سرمایه گذاری داشت او یکی از موسسین بانک شهریار به حساب می‌آمد. وی همچنین، در سال ۱۳۵۳ در کارخانه کارتن البرز در قزوین با برخوردار، قاسمیه و امیر صالح شریک شد. بخش عمده ای از فعالیت‌های او در دورانی بود که از مسئولیت دولتی استعفاء داده‌بود.

خدمات رکن‌الدین سادات‌تهرانی در وزارت اقتصاد البته مورد توجه شاه قرار گرفت. در توافق نامه‌ی تجاری که قرار بود میان ایران و شوروی منعقد شود، شاه خواستار حضور رکن‌الدین بود و البته از بابت این توافق نامه که با مسئولیت او انجام شد حدود یک میلیارد تومان به ایران منفعت رسید. به همین دلیل توسط شاه مدال درجه دو آبادانی و پیشرفت گرفت. به احتمال زیاد یکی از مهمترین دلایل مصادره اموال، به همین موضوع مرتبط می‌شد.

پیگیری های ناتمام و مرگ سید جلال سادات تهرانی

سید جلال تهرانی بعد از مصادره اموال مدتی به خارج رفت اما در دهه‌ی شصت برای پیگیری موضوع به کشور بازگشت. ده سال به ارائه ادله و اسناد پرداخت تا شاید بتواند اموال از دست رفته را بازگرداند. در سال ۱۳۶۶ دادگاه اعلام کرد که به دلیل نامشخص بودن میزان سوء استفاده رکن‌الدین، احتمال رفع توقیف اموال آنها وجود دارد اما عملا اقدامی در این زمینه صورت نگرفت و به جز چند باب منزل مسکونی، هیچ یک از واحدهای صنعتی رفع

توقیف نشد. سرانجام سید جلال‌تهرانی در سال ۱۳۷۲ در تهران درگذشت. نوه‌های او در کالیفرنیای آمریکا، کار تجارت را ادامه دادند و هم اکنون از تجار موفق آن کشور به حساب می‌آیند. هم خانواده سادات تهرانی و هم دیگر صاحبان صنایع بزرگ ایران، تصور بسیار ساده و عوامانه‌ای از تحولات سیاسی و انقلابی ایران داشتند.

به گمان آنها با وقوع انقلاب اسلامی، حکومتی سکولار رفته‌بود و حکومتی مذهبی مستقر شده‌است در حالیکه موضوع عمیقتر از این حرفها بود و به واقع، کشور در دام «ایدئولوژی چپ‌اندیش و ضد سرمایه‌داری صنعتی» گرفتار آمده‌بود که این معجون مخرب و هراس‌آور، ارتباط زیادی با مذهب و شریعت و حتی اهداف انقلاب اسلامی نداشت. تاریک‌ترین بخش از تفکرات مدعی اسلام و مارکسیسم به هم رسیده و ائتلافی ضد صنعت و مالکیت خصوصی را علیه اقتصاد ملی شکل داده‌بودند که بورژوازی صنعتی و حتی صنایع مدرن به جای مانده از رژیم پیشین را، بر نمی‌تافت!

شکی نیست که سیدجلال تهرانی نیز به مانند سایر صاحبان صنایع، از فرصت‌هایی که در ۱۵ سال آخر حکومت محمدرضا شاه پهلوی برای رونق صنعت فراهم شده‌بود، بهره برد. رانت حکومت به صنعت هم مختص جامعه ایران نبود، تمام کشورهای نوظهور صنعتی، خاصه در آسیای جنوب شرقی که امروزه پیشرفت‌های سریع آنها مورد غبطه‌ی ماست، برنوعی «رانت مولد» حکومت به صاحبان صنایع استوار بوده‌است وگر نه امکان رقابت، توسعه‌ی صادرات و حضور در بازارهای جهانی برای صنایع نوپای آنها، میسر نمی شد. خوشا به حال کشورهایی که رانت حکومت آنان به جای خرید مستغلات در دبی و ترکیه و اروپا و آمریکا، به ایجاد کارخانه و شغل در درون مرزهای ملی آنها منجر می‌شود!

حمایت حکومت پهلوی دوم از طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی، با هر نیتی که انجام می‌شد، سیاست پنهانی نبود و در برنامه‌های هفت ساله‌ی عمرانی به وضوح منعکس شده‌بود اما تحلیل «چپ زده‌ای» که متاسفانه اغلب گروههای سیاسی قبل و بعد از انقلاب ما را به کژراهه کشاند، این بود که صاحبان صنایع را بخشی از «بلوک قدرت» و «ابزار هژمونی و بقای نظام سلطنتی» می‌دانستند در حالیکه این تحلیل از اساس اشتباه بود و خود بورژوازی صنعتی هم مثل سایر طبقات، زیر سلطه و دخالت حکومت قرار داشت و ابزاری برای مشارکت در قدرت سیاسی نداشت.

حبیب الله ثابت پاسال

حبیب‌الله ثابت (۱۲۸۲ تهران – ۱ اسفند ۱۳۶۸ لس آنجلس) که به ثابت‌پاسال معروف است. بازرگان، صنعت‌گر و کارآفرین ایرانی و از اعضای محفل بهائیان ایران در دوران پهلوی است. حبیب‌الله ثابت با آوردن تکنولوژی‌های روز دنیا و گرفتن نمایندگی شرکت‌های خارجی و تأ سیس کارخانه‌های متعدد، کمک بزرگی به مدرن و صنعتی شدن ایران کرد. او پایه‌گذار نخستین سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و اولین کارخانه‌ی صنعتی مُبل ایران و کارخانه پپسی کولا بود.

او در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در تهران، در خانواده‌ای بهائی و اهل کاشان زاده شد. پدرش، عبدالله ثابت، در آغاز یهودی بود و بعداً بهائی شد. او تحصیلات نداشت ولی یک تاجر پارچه‌ی زیرک و سختکوش بود. مادرش، کشور ارجمند، از خانواده‌ی پزشکان برجسته بود. خانواده ثابت از نظر مالی ضعیف بودند، با این حال پدر و مادرش او و خواهرش را به مدرسه بهایی تربیت و سپس مدرسه سن لویی تهران برای تحصیل فرستادند، مدرسه‌ای فرانسوی که عموماً فرزندان اشراف در آن ثبت نام می‌کردند، از آن جا که وضع مالی وی از سایرین پایین‌تر بود برای تأمین هزینه‌های تحصیل، با هماهنگی مدیران مدرسه و موافقت غلامحسین مصدق فرزند محمد مصدق قرار شد که وی به منزل مصدق رفته و درس‌هایشان را مرور کنند و در عوض مبلغ ۶۰ ریال به عنوان کمک هزینه تحصیلی به وی بپردازند.



حبیب الله ثابت پاسال

حبیب ثابت توسط یکی از دوستانش با دختری در شهر رشت به نام بهاره باقراُف (خمسی) آشنا شد و با وی ازدواج کرد. این ازدواج که در ابتدا وجه‌های منطقی و حساب شده داشت، مبدل به زندگی عاشقانه گردید و تا پایان عمر ثابت، به طول انجامید. بیشترین زمانی که از همسرش جدا بود، دو شب بود که طی سفری به مسکو یکی از همراهان محمدرضا شاه پهلوی بود. آن‌ها صاحب دو فرزند پسر به نامهای ایرج (۱۳۰۹–۱۳۹۲) و هرمز (۱۳۱۴–) شدند.

وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدارس تربیت و مدرسه سن لویی تهران انجام داد؛ و تابستان در یک دکان دوچرخه‌سازی متعلق به محمد تقی تام از بهاییان تهران کار کرد و پس از چندی به پیشنهاد او در سال ۱۲۹۸ شعبه‌ای از مغازه دوچرخه‌سازی و تعمیر آن به مدیریت ثابت در خیابان شمیران مقابل خیابان دولت راه‌اندازی کرد. که در آخر هفته به کسانی که برای تفریح به شمیران و قلهک می‌رفتند دوچرخه کرایه می‌دادند تا به تهران برگردند. در کنار محمد تقی تام رانندگی و مکانیکی آموخت و باز به پیشنهاد او محمد تقی تام یک کامیون کوچک را تبدیل به اتوموبیل حمل مسافر کرد که در تابستان تهرانی‌ها را از میدان توپ خانه به قلهک و تجریش می‌برد. در سن ۱۸ سالگی در حالیکه هنوز مشغول تحصیل بود با پولی که از کار در دوچرخه سازی بدست آورده‌بود، یک خودروی سواری فورد خرید و به نقل و انتقال مسافر از توپخانه به قلهک و سپس در مسیرهای خارج شهر پرداخت. وی بعدها با مشاهده‌ی تعداد روزافزون مسافرانی که برای زیارت به عراق و کربلا می‌رفتند به نقل و انتقال مسافر در مسیرهای دورتر پرداخت و به بغداد و بیروت رفت و از آنجا به فلسطین و با «شوقی افندی»که در آن زمان مدیریت و رهبری جامعه بهاییت را به عهده داشت دیدار کرد. وی در این سفر یک سواری دیگر از بیروت خرید و توانست به دوبرابر قیمت، آن را در تهران بفروشد، او این کار را بارها تکرار کرد و بعدها به فرانسه و ایتالیا برای آشنایی با کارخانجات ماشین‌سازی سفر نمود. در سال ۱۹۳۶ ثابت به فرانسه سفر کرد و دو دستگاه کامیون در فرانسه خرید و پس از بازگشت به ایران، اولین شرکت حمل و نقل مدرن را در ایران با نام «اداره حمل و نقل ثابت» تأسیس نمود. با کمک دایی خود که معاون وزیر پست و تلگراف بود موفق به اخذ امتیاز حمل مرسولات پستی شمال کشور شد که پیش از آن با الاغ انجام می‌گرفت. در سال‌های بعد، به دلیل حُسن انجام وظیفه امتیاز مرسولات پستی شهرهای دیگری نیز به وی واگذار گردید. در جریان ساخت راه‌آهن ایران وی توانست قراردادهایی برای حمل و نقل مصالح با شرکت دانمارکی کمپساکس[9]منعقد نماید. در سال ۱۹۳۱، ثابت فعالیت‌های خود را گسترش داد. وی که از کودکی به نجاری علاقه‌مند بود. رشد روزافزون تأسیسات اداری و شهرنشینی مردم، نیازهای مبرمی به اسباب و اثاثیه ایجاد

[9] kampsax

می‌کرد، این مشاهدات باعث شد تا ثابت از اولین کارآفرینانی باشد که زمینه‌ی سرمایه‌گذاری پر سودی را در این حیطه درک نماید. او کارخانه‌ای تأسیس کرد که لوازم خانگی و اداری چوبی تولید می‌کرد. او ماشین آلات مورد نیاز را از آلمان خریداری نموده و در اوایل سال ۱۹۳۲ شروع به تولید نمود. سفارش‌های ساخت فراوانی از سوی وزارت کشور می‌گرفت و این به معنی موفقیت‌آمیز بودن فکرش بود.

با این وجود، شرکت وی به علت عدم پرداخت هزینه لوازم اداری خریداری شده از سوی وزارتخانه‌های کشور در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. وقتی وی پول لوازم را از وزارت کشور مطالبه کرد بازداشت شد و سه ماه در زندان به سر برد. با این وجود پس از آزاد شدنش، رضاشاه مداخله کرد و با شرکت وی قرارداد انحصاری تأمین تمام لوازم اداری قوه‌ی قضائیه و وزارت شهرداری آن زمان، منعقد گردید.

حبیب ثابت در این زمان به خاطر سخت‌کوشی، نظم و فعالیت‌های تجاری متنوع شهرت قابل توجهی به عنوان یک کارآفرین کسب کرده‌بود. حوادث سال ۱۳۲۰ شمسی/۱۹۴۱ میلادی که شوروی و انگلیس ایران را اشغال نموده و رضاشاه را عزل کردند، هرج و مرج در کشور به وجود آمد، زندگی وی را مانند خیلی از ایرانی‌های دیگر تحت تأثیر قرار داد.

ثابت تصمیم به ترک ایران گرفت و در هفتم نوامبر ۱۹۴۱ به همراه همسر و دو فرزندش ایران را به مقصد نیویورک ترک کرد و پس از آن به سمت شرق آسیا و فیلیپین و هاوایی رفت. در نیویورک، دفتری در راکفلر سنتر و آپارتمانی در مناطق لوکس‌نشین نزدیک آن اجاره کرد و دوباره فعالیت خود را از سر گرفت. واردات و صادرات خط مشی عمده‌ی فعالیت وی بود. وی ابتدا به واردات کتیرا از ایران پرداخت که موفق نبود. سپس با تأسیس شرکت صادرات فیروز اقدام به صادرات اجناس کوچک مانند جوراب زنانه، خودنویس، لوازم آرایش و ... با بسته‌های پستی به ایران کرد زیرا در آن زمان به سبب جنگ امکان ارسال کالا به ایران از طریق حمل و نقل دریایی و هوایی موجود نبود. وی برای گسترش کار با شرکتی به نام «پاسال» در تهران که نامش برگرفته از حروف اول بنیانگذاران آن بود (پناهی، امیل عبود، سافیان، لک) همکاری کرد و چندی بعد شرکت پاسال در تهران و شرکت ثابت در نیویورک، شرکت جدیدی در ایران به نام ثابت پاسال را به ثبت رساندند از این به بعد حبیب‌الله ثابت به نام این شرکت یعنی ثابت پاسال به شهرت رسید. ثابت تا پایان جنگ جهانی دوم در آمریکا ماند و در اوایل دهه‌ی سی به ایران بازگشت. در همین زمان او موفق به اخذ نمایندگی لاستیک جنرال گردید و بعدها به خاطر فروش خوب این لاستیک‌ها در ایران توانست موافقت مدیران کارخانه را برای تأسیس یک کارخانه در ایران جلب نماید.

از دیگر نمایندگی‌های او عبارت بودند از استودبکر، فولکس واگن، روغن موتور اِسو که بعدها پالایشگاه آن را در ایران راه‌اندازی کرد، اتولایت، لیفتراک، هواپیماهای بیچ‌کرافت،[1] ریش‌تراش فیلیپس، پنی‌سیلین و برخی نمایندگی‌های ماشین‌های کشاورزی، ساختمانی و لوازم آشپزخانه و یکی از معروف‌ترین آن‌ها پپسی کولا (تأسیس کارخانه‌های زمزم و شیشه مینا) بود.

موفقیت اقتصادی ثابت در دوران جنگ جهانی دوم، وجهه‌ی وی را تا حد زیادی بالا برد. او با تلاش زیاد اهدافش را ادامه می‌داد، موانع نمی‌توانستند وی را از هدفش بازدارند و برخوردهای نامطلوب نیز در روحیه وی تأثیری نداشتند. به اعتقاد عباس میلانی، ثابت با جدیت فرصت‌های مناسب اقتصادی را بررسی می‌کرد و آن‌ها را به درآمدهای پر سود مبدل می ساخت و غرق در کارش بود. با این حال به همسرش نیز توجه می‌کرد و زندگی خوبی را با وی داشت. در عین در سر پروراندن آرزوهای بزرگ، نظم کاری و صرفه‌جویی را نیز مد نظر داشت و از کنار هیچ فرصت اقتصادی ولو کوچک، به سادگی عبور نمی‌کرد و هیچ کاری را کوچک نمی شمرد. ثابت در مخارج روزمره خود بسیار صرفه‌جویی می‌کرد. اما در عین حال همیشه آماده‌بود که به ریسک‌های بزرگ اقتصادی دست بزند. وی معتقد بود که درآمد بسیار، در گرو ریسک‌های بزرگ است.



سمت راست ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا، سمت چپ حبیب‌الله ثابت پاسال

[1] Beechcraft

اکثر منابع تصدیق می‌کنند که ثابت یک تاجر خارق‌العاده بود. وی جمع اضداد ویژگی‌هایی چون، انعطاف‌ناپذیری و در عین حال انعطاف‌پذیری و قدرت بود. وی قبل از بازگشتش به ایران در سال ۱۹۴۷، لیستی از شرکت‌های چند زبانه نیویورک و حومه تهیه کرد و با وجود سرمایه و تجربه کمی که داشت، با این شرکت‌ها تماس گرفت و از آنان درخواست کرد که نمایندگی محصولاتشان را در بازار ایران که ثابت آن را بازاری باز و جای‌گسترش می‌نامید، به او بدهند او به آن‌ها قراردادی بدون ریسک شش ماهه پیشنهاد کرد و به آنان قول داد که این کار، سود فراوانی برای این شرکت‌ها داشته‌باشد. این شرکت‌ها محصولات متنوعی از دارو تا لوازم خانگی تولید می‌کردند؛ بنابراین او با ۱۰۰ شرکت قرارداد تجاری بست که این نشان دهنده‌ی جایگاه وی بود. او از روابط تجاری‌اش با برخی شرکت‌های بزرگ آمریکایی به عنوان یک دوستی زیبا یاد می‌کرد.

مجله‌ی فورچون Fortune در سال ۱۹۷۴، دارایی ثابت را، یک دهم کل دارایی ایران تخمین زده‌بود. این دارایی‌ها شامل بانک، ساختمان، صنایع انرژی و دارو سازی بود. او در اکثر زمینه‌های تجاری و صنعتی آن زمان دست داشت. نیویورک تایمز او را مردی شیفته‌ی عتیقه‌جات معرفی کرد که قادر است به شش زبان زنده دنیا صحبت کند. او علاقه‌ای مفرط به جمع‌آوری اشیا قدیمی و سنگ یشم داشت. وی بعدها گفت که در سال ۱۹۷۱ مبلغ ۴۴۰ هزار دلار بابت میزی که قبلاً متعلق به تزارینا (همسر تزار روسی) بوده، پرداخته‌است. او آن میز را در آپارتمانی در پاریس که با همسرش شریک بود قرار داد. ثابت درباره‌ی این میز گفته که بیش از هر چیز دیگری در دنیا برای من مفرح بوده‌است.

رادیو تلویزیون ملی ایران

آشنایی حبیب‌الله ثابت با تلویزیون به صورت کاملاً اتفاقی بود. پسرش ایرج پس از اتمام تحصیلاتش در راه بازگشت به ایران، یک کیت مدار بسته تلویزیون را برای پدرش آورد. ثابت از آنجایی که از دوستان نزدیک تاج‌الملوک آیرملو مادر محمد رضا پهلوی بود، برنامه‌ای شبانه در قصر مادر محمدرضا در سال ۱۹۵۹ ترتیب داد. در یک اتاق دوربینی نصب شد و در اتاق دیگر قصر تلویزیون قرار گرفت. حضار که برای اولین بار بود تلویزیون می‌دیدند، دختر کوچکی را بر روی پرده تلویزیون دیدند که آواز می‌خواند که این دختر کوچک همان گوگوش بود که بعدها یکی از نامدارترین خوانندگان پاپ ایران گردید. محمدرضا که آن شب در میان حضار بود، به تلویزیون علاقه‌مند شد و از ثابت پرسید که آیا امکان آوردن این وسیله به ایران وجود دارد یا نه. ثابت که زمینه‌ی تجارتی نو

برایش فراهم شـده‌بود مشـتاقانه قبول کرد. ثابت اولین فرسـتنده‌ی تلویزیونی ایران را در ۱۳۳۵ در آبادان و سـپس در تهران تأسیس کرد. چند ماه طول نکشید که ساکنان تهران صاحب تلویزیون گردیدند. برنامه‌های تلویزیون آن زمان از فیلم هایی همچون، Untouchable, The Lone Ranger و فیلم های تیرا نداز آمریکایی Annie Oakley تا مسابقات پرسش و پاسخ، برنامه‌های مذهبی و شوهای موسیقی بود.

در اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی، مخاطبان رادیو در ایران سیر صعودی شدیدی پیدا کرد. منوچهر اقبال سعی کرد امتیاز پخش را از او بخرد ولی به دلیل اختلافات مالی و دخالت دربار موفق نشـد. محمدرضـا پهلوی که به خوبی به قدرت سیاسی نهفته پشت تلویزیون واقف بود و مدرنیزه کردن ایران را در ذهن می‌پروراند تصمیم به بومی سازی تلویزیون گرفت. ثابت مجبور شد که در سال ۱۳۴۸ ایستگاه تلویزیونی‌اش را به دولت بفروشد.



بازدید شاه از ایستگاه تلویزیون ثابت پاسال

دلیل و چگونگی خروج حبیب‌الله ثابت از ایران

از اقدام‌های محمد رضا پهلوی در ایجاد تجارت آزاد سیاست کاهش قیمت‌ها بود، که نتایج نامطلوب داشت. در پی آن، ثابت به اتهام گران‌فروشی در طرح دولت برای مقابله با گران‌فروشی در سال ۱۳۵۴ تحت تعقیب قرار گرفت. در این ایام به ثابت هشدار داده شد که در صورت عدم تبعیت از این سیاست، دستگیر خواهد شد. ثابت بیان داشت که دیگر ایران جایی برای افراد مسن نخواهدبود. وی بخش عمده‌ای از درآمد خود را از ایران خارج کرد و کشور را ترک کرد. وی در سال ۱۳۵۵ از ایران مهاجرت کرد و همراه همسرش به خانه‌ای در پاریس که پر از لوازم عتیقه بود رفت و آخرین بخش زندگی‌اش که دوران آرامی بود را شروع کرد. در سال ۱۹۷۹ که قیام‌های انقلاب ایران شدت بیشتری گرفت، یکی از کارخانه‌های نوشابه‌سازی پپسی ثابت توسط گروهی از مردم به آتش کشیده‌شد. ثابت تصمیم گرفت که دیگر به ایران بازنگردد. سپس در پی انقلاب اسلامی ایران بازمانده اموال ثابت مصادره شد. در تیر ۱۳۵۸ اموالش تحت قانون حفاظت از صنایع ایران قرار گرفت و کارخانه‌هایش ملی و بخشی از اموال او را به بنیاد مستضعفان سپرده‌شد. این در حالی بود خانواده‌ی او اموالش را نزد بانک‌ها گرو گذاشته و چند برابر آن را به صورت ارز خارج کرده بودند. او بقیه عمرش را به مسافرت، جمع‌آوری اشیاء عتیقه و گذراندن اوقات با نوه‌هایش در آمریکا سپری نمود. او کارش را در همان دفتری که پنجاه سال قبل در راکفلر سنتر اجاره کرده‌بود ادامه داد و آن را مرکزی برای تجارت خانوادگی‌اش که روبه رشد بود قرار داد. سرانجام در فوریه ۱۹۹۰ در مرکز پزشکی سیدرز- سایینای لس‌آنجلس به دلیل نارسایی قلب درگذشت.

عباس میلانی می‌نویسد که با وجود اینکه نظام جمهوری اسلامی ایران، اموال ثابت را مصادره نمود، اما وی روحیه‌ی خوشبینانه‌ای که باعث موفقیتش در کل زندگی شده‌بود را حفظ کرد. میلانی عوامل خوشبینی، پایبندی دینی، نظم کاری و فراست را به عنوان عواملی می‌داند که ثابت را در زمره یکی از اصلی‌ترین کارآفرینان ایران قرار می‌دهد. میلانی به نقل قول‌هایی از ثابت اشاره می‌کند که می‌گوید: هم وطنان من، نباید دوری از وطن، باعث یاس و ناامیدی شما گردد.

ثابت در دوره‌ی محمدرضا پهلوی بدل به یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ایران شد و برخی او را بزرگ‌ترین سرمایه‌دار ایران (کسی که مالک ده درصد همه چیز ایران بود) می‌دانند. برخی از شرکت‌هایی که تحت تملک ثابت بودند یا او سهامدار آنها بود: شرکت فیروز، شرکت ایران فلکس، رادیو و تلویزیون ایران، بانک توسعه صنعت و معدن ایران، پپسی کولا در ایران (زمزم)، ایران سیلندر، شرکت جانسون اند جانسون، جنرال تایر و رابر، اتو لایت،

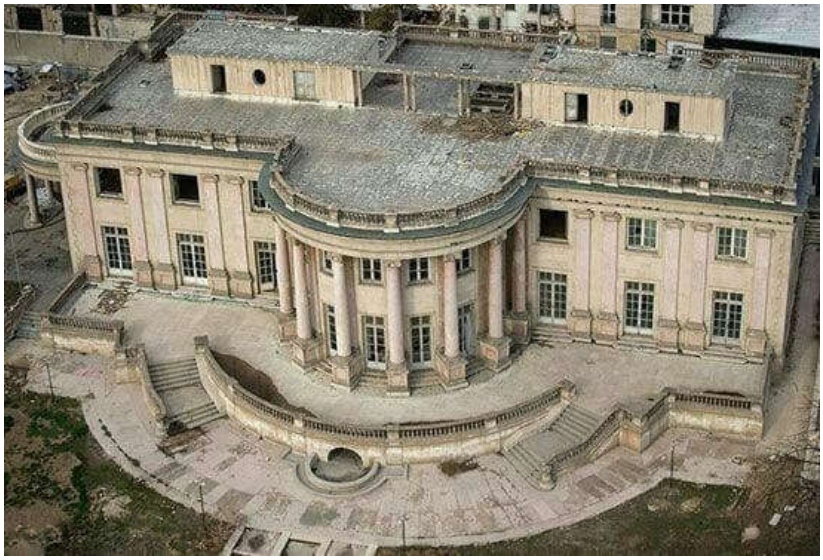
سیکاب، شرکت چوب پنبه، بانک ایران و خاورمیانه، بانک ایرانیان، شرکت تولید و تصفیه روغن اسوEsso، بانک ایران و انگلیس، هواپیما های بیج کرافت، ریش‌تراش فیلیپس، لیفتراک. او همچنین دارای نمایندگی خودرو داج، چند نوع تلویزیون و یخچال، کارخانه‌های بزرگ لاستیک‌سازی گودریچ و چند کارخانه قند بود. ثابت دارای ۴۱ شرکت بازرگانی بود که حدود ده هزار نفر در آن‌ها مشغول به کار بودند.



حبیب‌الله ثابت با نوه هایش

کاخ ثابت پاسال در تهران

کاخ ثابت در خیابان جردن، با مساحت تقریبی ۱۱ هزار متر، بزرگترین و گران‌ترین خانه در تمام شهر تهران است که معماری آن از روی شاتوی پتی تریانو در کاخ ورسای بنا شده‌بود. قبل از انقلاب پانزده میلیون دلار ارزش داشت. اما امروز ارزشی چند برابری دارد. اگرچه ساخت بنا در سال ۱۳۴۰ به پایان رسید، اما با در نظر گرفتن جریان‌های رایج معماری در جهان و حتی در ایران دهه ۱۳۴۰، باید گفت این بنا به هیچ وجه فرزند زمان خود نیست. گفته می‌شود این خانه از روی اقامتگاه قرن هجدهمی مادام دوباری و بعدها ماری آنتوانت، قصر پتی تریانو (تریانوی کوچک) در کاخ ورسای ساخته شده‌است، که آنژ-ژاک گابریل آن را طراحی کرده‌است. اما در واقع شباهت‌های این دو بنا به همدیگر، مثل هر دو بنای نئوکلاسیک دیگر، شباهت عام است؛ تعداد قابل توجهی تقلید مشهور از تریانو درآمریکا، برزیل و رومانی وجود دارد که شباهتشان به مراتب بیش‌تر است. اما نمای اصلی عمارت ثابت شباهتی انکارناپذیر به نمای جنوبی کاخ سفید دارد که یکی از مشهورترین بناهای نئوکلاسیک محسوب می‌شود.



کاخ ثابت پاسال





نمای داخلی کاخ ثابت پاسال

رابطه ثابت پاسال با دربار و آئین بهائیت

ثابت پاســال در ایام تحصــیل در مدرســه‌ی ســن لویی در یک مغازه‌ی دوچرخه‌ســازی واقع در خیابان چراغ گاز (امیرکبیر کنونی) مشـغول به کار شـد. این مغازه به محمدتقی‌تام بهایی تعلق داشـت. فعالیت وی در دوچرخه‌سـازی محمدتقی تام جرقه‌ی آغازین فعالیتهای اقتصــادی حبیب به شــمار می‌رود چرا که پس از آن وی پله‌های ترقی را به سرعت پیموده و با حمایت بهائیان متنفذ آن دوره به ثروتی افسانهای د ست پیدا می‌کند. ثابت پس از کسب مهارت در این ر شته، در تاریخ ۱۳۹۸ شمسی با حمایت محمدتقی تام و برادرش محمدر ضا تام مغازه‌ی دوچرخه سازی و تعمیر دوچرخه در خیابان شمیران روبروی خیابان دولت و با توجه به اینکه مردم تهران در ایام تعطیل برای استفاده از آب و هوای ییلاقی قلهک به آن منطقه می‌رفتند، کار و بار ثابت در کرایه و تعمیر دوچرخه گرفت و وضـعیت مالی بهتری یافت.

رانندگی با ما شین را به خوبی آموخت و پس از مدتی به ا ستخدام رانندگی آ صف الـسلطنه، از رجال م شهور قاجار درآمد و با حقوق ماهیانه پنجاه تومان مشغول کار شد و علاوه بر حقوق ماهیانه پنجاه تومان، خانم آ صف‌السلطنه هر دفعه چند ســکه طلا انعام می‌دادند. ثابت در خاطرات خود گفته اســت که؛ قزوینی از ســران بهایی تهران(که در آن ایام مشاور سرپرست کلیه امور و امالک آصف‌السلطنه بود او را به آصف‌السلطنه معرفی کرد. وقتی کار و بار حبیب بالا گرفت درس را نیمه تمام رها کرد و پس از مدتی خودش یک اتومبیل سواری فورد خرید و با آن به انتقال مسافر از توپخانه به قلهک و بالعکس پرداخت و آرام آرام کارش را توســعه داد و به انتقال مســافر به قزوین و انزلی و بالعکس نیز اقدام کرد. ثابت پا سال در ۱۳۰۴ شمسی سفری به بغداد کرد و از آنجا راهی بیروت شد و با خرید یک د ستگاه ما شین فورد از نمایندگی آن در بیروت به حیفا رفت و با مقامات بهائی به ویژه شوقی ربانی دیدار و ملاقات کرد این دیدارها و ملاقاتها و در نتیجه حمایتهای مقامات بهایی از وی تأثیر زیادی در پیشرفت و رشد اقتصادی ثابت دا شت پس از بازگشت از آن سفر، به کار واردات اتومبیل از بیروت و خرید و فروش آن در تهران پرداخت. مدتی بعد به انگیزه تحول درکارها عازم فرانسه شـد و با خرید دو کامیون برلیت Berliet از فرانسـه و نیز سـفر به ایتالیا و خرید یک د ستگاه اتومبیل فیات و انتقال آن اتومبیلها به تهران و اجاره محلی در خیابان دروازه باغشاه ـــ گور ستان متروکه کلیمی‌ها ـــ برای پارک و توقف اتومبیلهایش مؤسسه یا اداره حمل و نقل ثابت را تأسیس کرد که به گفته‌ی خودش اولین مؤســســه حمل و نقل با وســایل نقلیه موتوری در تهران و ایران بود. به دنبال آن، به نقل و انتقال بار در تهران و بین شهرها اقدام نمود و مؤ سسه ثابت را با خرید کامیونهای دیگر تو سعه و گسترش داد. با روی کار آمدن

رضاخان به قدرت و حمایت وی از فرقه‌هائی چون بهاییت به منظور تضعیف روحانیان و به تبع آن آغاز نفوذ عناصر بهایی در سازمان حکومتی ایران، کسانی چون حبیب‌الله ثابت نیز از موقعیت پیش آمده حداکثر استفاده را بردند و امتیازات بسیاری کسب کردند. چنانکه پیش از این نیز گفته شد دایی حبیب‌الله ثابت معاون وزارت پست و تلگراف بود و ثابت با استفاده از این فرصت به دائی‌اش پیشنهاد داد امتیاز حمل و نقل محموله‌های پستی از تهران به مازندران به مؤسسه حمل و نقل ثابت واگذار شود و میرزا رحیم‌خان ارجمند نیز این موضوع را به اطلاع رضا شاه رساند و رضایت وی را برای واگذاری این امتیاز به مؤسسه حمل و نقل ثابت گرفت. با واگذاری این امتیاز کار مؤسسه حمل و نقل ثابت بالا گرفت و مدت کوتاهی بعد مؤسسه مزبور امتیاز حمل محموله‌ها و مرسوله‌های پستی تهران، قم، اراک، خرم‌آباد و اهواز و محمره (خرمشهر)را نیز به خود اختصاص داد و بدین ترتیب امتیاز حمل مرسوله‌های پستی سراسر کشور در اختیار بهائیان قرار گرفت و کار و بار شرکت ثابت به اندازه‌ای توسعه یافت که آنان از شرکت کتانه، واقع در بیروت، کامیون وارد ایران کردند و به تبع آن با رانندگانی از سوریه و لبنان نیز به همکاری پرداختند. باید اذعان کرد گرچه در ظاهر مؤسسه ثابت امتیاز حمل مرسوله پستی ایران را برعهده داشت، اما واقعیت آن است که اتومبیلها و کامیونهای این مؤسسه همه با سرمایه مرکز بهائیان خریداری شده‌بود و کسب امتیاز نیز حاصل نفوذ بهائیان در ارکان قدرت رضاخان بود. در ۱۳۰۶شمسی با آغاز عملیات ساختمانی راه آهن ایران، که مسئولیت آن به عهده دو شرکت کامپ‌من و ساکسیلد دانمارکی با نام تجاری کامپساکس مخفف نام دو شرکت بود، قسمت اعظم فعالیتهای مؤسسه حمل و نقل ثابت به انتقال مصالح ساختمانی، سیمان، ماسه، دینامیت و آهن از خرمشهر به تهران و بندر شاهپور اختصاص یافت و کار مؤسسه رونق بیشتری گرفت. اما کار بدین جا ختم نشد و به دنبال بروز اختلاف بین ایران و روسیه و قطع واردات ریل از روسیه، امتیاز انتقال ریل راه آهن مسیر درود به اراک بر اساس قراردادی با شرکت کامپساکس به شرکت ثابت واگذار گردید. این موضوع نیز بی‌تأثیر از نفوذ بهائیان در سازمان حکومتی پهلوی دوم نبود، اما حبیب ثابت بی‌آنکه به مسائل پشت پرده اشاره کند تمامی این موفقیتها و کسب امتیازات را نتیجه پشتکار وخودساختگی خود میداند و می‌گوید: " موفقیت من در انتقال ریلهای راه‌آهن که اجرای آن دورنمایی ناامیدکننده و شبیه به آرزو و یا رؤیای تعبیرنشدنی بود تجربه‌ای بزرگ بود به من آموخت که انسان در قبول مهمات امور و مشکلات سخت، باید به قدرت عظیم پنهانی و شخصیت خود یعنی وجودی که سرچشمه استعداد اوست متکی گردد و وسوسه اهریمن ناامیدی را به دل راه ندهد.

و درکارهای خطیر از احتمال خطر نهراسد و گرنه انسان هر چه را به شدت آرزو می‌کند برای به دست آوردن آن قدرت و استعداد کافی در خود دارد و به ظهور میرساند..."حبیب ثابت پس از مدتی، به راهنمایی و سرمایه‌ی بهاییان،

در ۲۹ سالگی، اولین کارخانه نجاری ماشینی را در ایران راه‌اندازی کرد و با خرید ماشین‌آلات مدرن نجاری و انتقال آنها به تهران و تأسیس کارخانه نجاری، نجاری را به حالت صنعتی درآورد. زمین این کارخانه‌ی بزرگ هم از سوی عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما به مبلغ ناچیزی ـــ آن هم به صورت قسطی ـــ در اختیار حبیب‌الله قرارگرفت و کارخانه نجاری پیشرفته ثابت کار و فعالیت خود را آغاز کرد. در آن ایام سیاست‌های دولت وقت تبلیغ روی مظاهر زندگی غربی بود و برای آماده کردن زمینه آن می‌کوشیدند تا ظاهر زندگی مردم هم، شبیه به زندگی غربیان باشد. بر این اساس مبل و صندلی در خانه‌های اشراف و ورود انواع صندلی به خانه‌ها و ادارات رونق ویژه‌ای به این حرفه داد. از همه مهمتر ساخت درهای مجلل کاخ شاه و مبلمان آن و تعویض آنها رونق کار ثابت را بالا برد ثابت در خاطراتش آورده‌است که رضاشاه و ملکه پهلوی به بازدید کارخانه آمدند و به دنبال آن تمام کارهای نجاری بلدیه و کاخ و کافه شهرداری و املاک شاهی و ساختمانهای کلاردشت به کارخانه ثابت واگذار شد به گونه‌ای که آن قدر زمین و چوب در اختیارمان قرار گرفت که جای نگهداری آن را نداشتیم.

با بروز جنگ دوم جهانی و نابسامانی اوضاع ایران، حبیب ثابت به همراه خانواده ایران را ترک کرد و کارخانه نجاری و دیگر امور تجاری‌اش را به پدرش سپرد. او از راه بغداد و بیروت و اروپا وارد آمریکا شد. در هاوایی با اگنس الکساندر دیدار کرد. اگنس از طرف شوقی ربانی به مقام ایادی امرالله به مفهوم معاونت، و مجری وظایف آیین بهائیت انتخاب شده‌بود و در تبلیغ بهایی و شناسانیدن این آیین به ساکنان هاوایی عشق و علاقه وصف‌ناپذیری ابراز می‌کرد. حبیب‌الله پس از آن وارد سانفرانسیسکو شد و در هتلی که از پیش برایش رزرو شده‌بود اقامت گزید. به یقین، سفر حبیب‌الله ثابت پا سال به آمریکا آن هم در آن شرایط بحرانی که خطرات زیادی نیز به دنبال دا شت به جز دستور سران بهایی نبوده‌است. آنان وقتی اوضاع ایران را بحرانی یافتند و املاک و مستغلات بهاییت را در خطر دیدند بر آن شدند با فراخواندن حبیب طرحها و برنامه‌های تازه‌ای در امور اقتصادی پیاده نمایند.

ثابت پا سال در طول اقامت سه ساله‌اش در سانفرانسیسکو با بسیاری از بهائیان ساکن در آمریکا ملاقات کرد و در بیستم آوریل ۱۳۲۱/۱۹۴۲ شمسی به همراه خانواده‌اش به شیکاگو رفت و در انجمن سالانه‌ی بهائیان آمریکا که در مشرق الذکار شیکاگو ـ معبد بهائیان ـ تشکیل می‌شد شرکت جست. نمایندگان بهائیان آمریکا و دیگر افراد بهائی در این انجمن یا کانونشن Convention علاقه و ارادت مفرطی به حضور و شنیدن گزارشهای آن دارند. ثابت به هنگام خروج از ایران ۹۳ هزار دلار به صورت حواله خارج کرده‌بود، لذا به نیویورک رفت و به توصیه‌ی سران‌بهایی فعالیتهای اقتصادی‌اش را در خیابان راکفلر پالزا، شماره ۳۰ آغازکرد. ابتدا کوشید در بازار ایران برای محصولات آمریکایی بازاری بیابد. این کار را با صادرات کتیرا از ایران به آمریکا آغاز کرد اما توفیق نیافت. سپس شرکت

فیروز را برای صـادرات لوازم آرایشـی و بهداشـتی آمریکایی به ایران تأسـیس کرد. او اجناس و لوازم آرایشـی و بهداشتی را از آمریکا به ایران می‌فرستاد و از طریق عوامل خود در ایران، به ویژه موسی حقانی که نسبت فامیلی هم با ثابت داشـت، در بازار ایران به فروش می‌رسـاند. پس از مدتی برای صـدور کالاهای متنوع آمریکایی به ایران به همراهی علی اصـغر پناهی، امیل عبود، الکسـاندر سـافیان و محسـن لک شـرکتی به نام شـرکت ثابت پاسـال (پاسـال ترکیب حروف اول فامیلی چهار نفر مؤسس شرکت به جز ثابت) تأسیس کرد. شعبه‌هایی از این شرکت در تهران و آمریکا افتتاح گردید، در واقع شرکت جدید ترکیبی از شرکت حبیب ثابت در نیویورک و پاسال در تهران بود.

به واسطه نام همین شرکت هم بود که بعدها حبیب ثابت به ثابت پاسال شهرت یافت. شرکت مزبور توفیق فراوانی در صـادرات کالا و اجناس لوکس آمریکایی به بازارهای ایران یافت و حبیب‌الله در جریان صـدور کالاهای مختلف به ایران وقتی بازار صادرات لاستیک را پررونق یافت در ۱۳۲۳ شمسی در جریان سفر به شیکاگو و حضور در کانون بهایی‌ها با راهنمایی سـران بهایی با یکی از شـرکتهای بزرگ تولید لاسـتیک ارتباط یافت و پس از انجام کارهای مقدماتی، کار صادرات محصول آن کارخانه به ایران در سطح وسیع و گسترده آغاز شد و کارخانه مزبور سهم قابل ملاحظه‌ای از لاستیک خود را به ایران اختصاص داد.

دیدار حبیب‌الله ثابت با مادر محمدرضا پهلوی در آمریکا

در تابسـتان ۱۳۳۲ شـمسـی به دنبال اختلافاتی که بین محمدرضـا پهلوی و محمد مصـدق، نخسـت‌وزیر، پدید آمد، عده‌ای از خانواده‌ی محمدرضا در اثر فشار دولت از ایران خارج شده، به آمریکا رفتند. مادر محمدرضا ، ملکه مادر، همسر رضاشاه، هم یکی از آنان بود. او با کشتی وارد نیویورک شد و مورد استقبال حبیب ثابت قرار گرفت. حبیب برای او و هشـت نفر همراهش در هتل والدرف آسـتوریا اتاق گرفت، اما ملکه‌ی مادر به هنگام خروج از عرشـه‌ی کشتی پایش سر خورد و بر زمین افتاد و از بالای مچ شکست. او را با آمبولانس به بیمارستان نیویورک انتقال دادند. حبیب هم با همان آمبولانس به بیمار ستان رفت و در بین راه با ملکه مادر هم‌صحبت شد. بیمار ستان نیویورک برای انجام عمل جراحی روی پای ملکه‌ی مادر آماده بود اما او از بیهوشی ترس داشت و از حبیب خواست تا پایان عمل در کنار او بماند. حبیب نیز این کار را کرد و لباس استریلیزه‌ای پوشید و وارد اتاق عمل شد و تا پایان عمل در کنار ملکه مادر ماند. ثابت در طول ۲۹ روز بستری شدن ملکه‌ی مادر در بیمارستان خدمت زیادی به وی کرد و همسرش، باهره خمسی، نیز پیوسته در خدمت ملکه‌ی مادر بود. در این ایام محمدر ضا پهلوی دو تلگرام به حبیب فرستاد و از

خدمات وی در قبال مادرش تشکر کرد. این خدمات و مناسبات بعدها در نفوذ ثابت در بدنه قدرت حکومت پهلوی و بهره‌گیریی از امکانات حکومتی تأثیر زیاد گذاشت. به گونه‌ای که با ورود ثابت پاسال در ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳شمسی به ایران ملکه مادر او و خانواده‌اش را به میهمانی مجللی در قصـــر دعوت کرد و در برهه‌های مختلف به حمایت از اقدامات اقتصادی وی برخاست و امتیازات ویژه‌ای به وی داد.



شرکت کانادادرای یکی از شرکت های وابسته به ثابت پاسال

علی حاج طرخانی

علی حاجی ترخانی (زاده ۱۳۰۳ در تهران – درگذشته ۱۳۷۲ در دمشق) از بازاریان تهران بود. او در سی‌ام بهمن ۱۳۵۷ طی حکمی از طرف سید روح‌الله خمینی، رهبر ایران، به همراه هفت نفر دیگر اداره‌ی امور اتاق بازرگانی ایران را در دست گرفتند. او امور اجرایی اتاق را برعهده داشت. طرخانی در سال ۱۳۳۱ به عنوان اولین شهردار منتخب کرج در انتخابات برنده شد. ترخانی در تجارت روغن و قند و شکر در بازار تهران فعالیت می‌کرد. وی یکی از مدیران موفق در عرصه‌ی مدیریت پیش و پس از انقلاب بود که پیش از انقلاب در فعالیت‌های انقلابی نیز مشارکت داشت. او به فرمان روح‌الله خمینی اختیار اموال هژبر یزدانی را به اتفاق چند بازاری دیگر (اسدالله عسگراولادی و حبیب‌الله شفیق) در دست گرفت. وی مصادره‌ی اموال هژبر را به عهده گرفت، در پیام خمینی به وی آمده‌است: «جناب آقای حاج علی طرخانی – ایدهٔ ا... تعالی، جنابعالی به اتفاق آقایان حاج اسدا... عسگر اولادی و حاج حبیب‌الله شفیق مأموریت دارید که آنچه از دارایی و مستغلات و زمینهای کشاورزی و تأسیسات دامداری به نام هژبر یزدانی می‌باشد، همه را در اختیار گرفته و حفاظت کنید و آنچه را ممکن است فروخته و به صورت نقد درآورید و به حسابی بنام سه نفری واریز نموده تا بعداً در مورد آن تصمیم اتخاذ شود.» بدلایل دیگری (کارخانه شهد خوی) خود طرخانی نیز یکی از ۵۱ نفری شد که طبق بند ب قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران مصوب شورای انقلاب تمام اموالش مصادره شد. از وی و خاندان بزرگ حاجی ترخانی مجموعه موقوفات عام بزرگ و مختلفی با نیات مختلف به جای مانده‌است.



علی حاجی ترخانی

طرخانی خود از مبارزان انقلابی بود اما پس از بهمن ۵۷ سرنوشتی تراژدیک پیدا کرد. نام طرخانی هم در لیست کسانی بود که باید اموال شان مصادره می شد و هم در لیست افرادی بود که باید به اموال مصادره شده هژبر یزدانی رسیدگی می کردند. اگرچه آیت‌الله بهشتی برای بازپس‌گیری اموال حاج‌طرخانی تلاش کرد اما او اموالش را پس نگرفت و با رنجیدگی از امور حکومتی کناره گرفت و تا سال ۱۳۷۲ که درگذشت خبری از او شنیده‌نشد.

علی حاجی ترخانی در زمان دولت مصدق (۳۰ تیر ۱۳۳۱) که شهرداران بوسیله مردم انتخاب می‌شدند به عنوان اولین شهردار منتخب کرج برگزیده شدند. آشنایی با شهر کرج موجب شد تا بعدها نسبت به خرید اراضی قلعه شنبه و شهرک سازی و کشاورزی در آن اقدام نماید. با تفکیک و قطعه‌بندی این اراضی، خیابان‌کشی، لوله‌کشی آب و تأمین برق، باغچه‌هایی برای ییلاق خانواده های تهرانی فراهم و "شهرک گلشهر" ایجادشد. رسیدگی به امور این اراضی یکی از زمینه‌های فعالیت حاج علی آقا بود.



حاج محمدتقی حاج‌طرخانی پدر حاج آقا رضا حاج طرخانی (شاپوری)

(آن شهرک ییلاقی بیرون کرج، امروزه بخشی از منطقه ۵ شهر کرج را تشکیل می‌دهد.) بعدها بخشی از این اراضی و قطعات تفکیکی به منظور ایجاد یک دانشگاه دینی مبتنی بر فقه جعفری و نشر و تبلیغ معارف دینی، احداث مسجد و کمک به تامین مسکن اساتید و دانشجویان و افراد مستمند و نیازمند وقف عام گردید. بعدها در جریان سفر رهبر ایران به کرج همین اراضـــی محل گردهمایی مردم و ســـخنرانی رهبری قرارگرفت. در ماههای اول انقلاب علی حاجی‌ترخانی به عضویت اتاق بازرگانی منصوب شد. و یکی از نمایندگان خمینی بود که در اسفند ۱۳۵۷ مسوولیت حفاظت از اموال هژبر یزدانی را به‌عهده گرفت. با تاسیس بنیاد مستضعفان اموال هژبر به این نهاد واگذار شد.

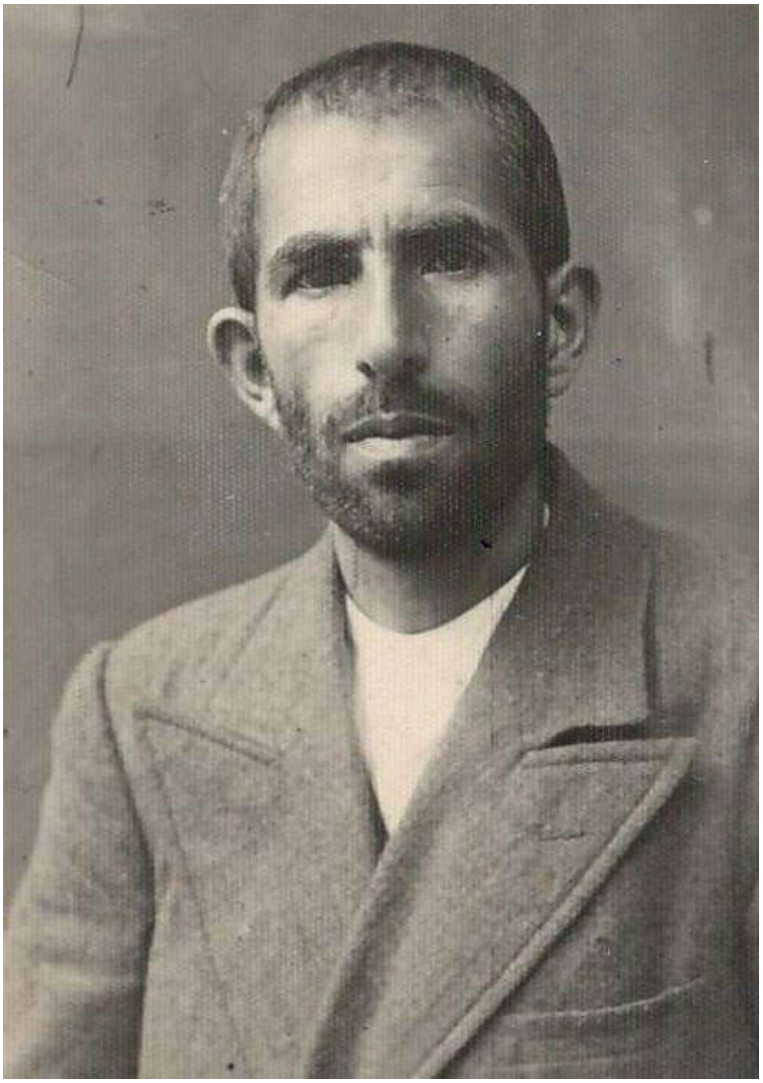
و همانگونه که قبلا ذکر شد فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی سه برادر عمدتا با مشارکت هم انجام می‌شد. در صنایع قند و شکر فعالیت حاج علی آقا در امور قند بردسیر و قند ارومیه بیشتر بود. (خوی، کارخانه شهد و...)

خانواده‌ی حاجی‌ترخانی

حاج آقارضـــا حاجی ترخانی در ســـال ۱۲۷۳ در خانواده‌ای مذهبی در تهران به دنیا آمد. پدرش حاج محمدتقی در محله پاچنار تهران سقط فروشی داشت و مادرش از خانواده‌ی فیروزآبادی بود. حاج رضا فرزند بزرگ خانواده بود که سه برادر و دو خواهر داشت. یکی از برادران به نام حاج میرزا جوادآقا تهرانی (حاجی ترخانی) (زاده ۱۲۸۳ تهران و درگذشته ۱۳۶۸ مشهد) عالمی ربانی و از معاریف علمای خراسان و حوزه علمیه مشهد بود. ایشان در سال ۱۳۵۸ از سوی مردم خراسان به عنوان عضو مجلس خبرگان قانون اساسی برگزیده‌شد.

حاج آقارضـــا حاجی‌ترخانی در میدان شـــاپور مغازه عطاری داشـــت و از کســـبه خوش نام، متدین و معتبر تهران بود. باتوجه به اینکه مغازه و منزل شان در محله شاپور بود به ایشان حاج آقارضا شاپوری می‌گفتند. حاج آقارضا از افراد خیر محله بودند. توزیع ارزاق و خاکه‌ذغال بین مســـتمندان در ایام قحطی بعد از جنگ جهانی، تلاش در جهت ایجاد و کمک به یتیم‌خانه‌ها و مساجد از جمله این اقدامات اجتماعی و خیرخواهانه است. پرورشگاه جعفری، مسجد ارک و ... نمونه‌هایی است که ما خبر داریم و از ایشان به یادگار مانده‌است ولی ماندگارترین آنها مسجد اعظم قم است که به دستور آیت‌الله بروجردی مباشرت در احداث آن را برعهده گرفته‌بود.

مرحوم حاج آقارضا با بسیاری از علما و مراجع زمان خویش در ارتباط بودند، از جمله حضرت آیت‌الله خوانساری، حضرت آیت‌الله بروجردی، مرحوم حاج شیخ عباس محدث‌قمی صاحب مفاتیح الجنان و .... سخنرانی‌های مرحوم را شد یکی از برنامه‌هایی بود که در خانه ایشان برگزار می شد. مرحوم بهلول بعد از ماجرای گوهر شاد فراری بود و خانه‌ی حاج آقارضا یکی از محل‌های اختفای او بود.



حاج آقا رضا حاج‌طرخانی (شاپوری)

فرزندان حاج‌آقا رضا

مرحوم حاج آقارضا حاجی ترخانی (شاپوری) سه دختر و سه پسر داشت فرزندان این خانواده نیز از افراد خوش‌نام، متدین، مورد اعتماد مردم، خیّر و خدمتگزار جامعه شناخته‌می‌شدند.

هر سه پسر، کاظم، علی و محمدتقی که کسب و کار را از مغازه عطاری در کنار پدر آغاز کرده‌بودند، فعالیتهای اقتصادی خود را که عمدتاً در زمینه پخش کالای کشور به ویژه روغن، قند و شکر، سیمان و صنایع قند و شکر بود با مشارکت و در کنار هم ادامه دادند. تلاش و پشتکار، تدین، رفتار نیکو، مردم‌داری، صداقت و امانتداری موجب جلب اعتماد مردم به این برادران شده‌بود. قناعت به سود کمتر با گردش کار بیشتر، سیاستی بود که موجب رونق کسب و کار شان شد. آنچه امروزه «مشتری‌مداری» نامیده‌می شد، خط‌مشی مورد عمل آنان بود. اینها همه موجب شده‌بود تا آنان را از کارآفرینان و فعالان اقتصادی کشور به شمار آورند. فعالیتهای بازرگانی این سه برادر، آنها را از فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی و مذهبی غافل نکرده‌بود. طبیعی است پسران هم مانند پدر اهل خدمت به جامعه بوده‌باشند. کمک‌رسانی به محرومان و نیازمندان، خدمت به ایتام، کمک و رسیدگی به امور مدارس و دانش‌آموزان، طلاب و مدارس دینی، حمایت از تأسیس صندوق‌های قرض الحسنه، کمک به احداث و فعالیت مساجد ازجمله این امور اجتماعی بود که هر سه برادر بسته به تشخیص و ذوق و سلیقه در آن زمینه فعالیت داشتند.

یک نمونه: در سال ۱۳۵۸ دولت موقت متوجه شد سیلوی قزوین ذخیره آرد ندارد، درحالیکه سیلوی مشهد و نیشابور آرد فراوان دا شت، در این هنگام مهندس صباغیان(وزیر کشور) از طریق تقی حاجی‌ترخانی توانست تمام امکانات شرکت را برای حل این مشکل به کار گیرد. (سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران ص۲۴۳)

کاظم حاجی‌ترخانی (۱۳۰۰ تا ۱۳۸۷)

کاظم حاجی‌ترخانی بعد از تحصیلات متوسطه، کسب و کار را در کنار پدر تجربه کرد. راه‌اندازی موسسه تاکسیرانی شهر تهران با مشارکت حاج عبدالله مقدم از تجربه‌ی دیگرش بود. سپس با تولید اولین روغن‌نباتی در ایران در کارخانجات صنعتی تهران به نام روغن‌نباتی گل با گرفتن نمایندگی، پخش آن را در کشور به‌عهده گرفت. پخش قند و شکر و تاسیس شرکت قند حبه فادا و تولید اولین قند حبه در ایران، اخذ نمایندگی کارخانجات سیمان و پخش سیمان در کشور، راه اندازی موسسه حمل و نقل به منظور توزیع سیمان و سایر کالاها و ... از جمله فعالیت های

اقتصادی ایشان بود که با همکاری و مشارکت برادران داشته‌اند. کاظم از زمان اقامت حاج آقارضا در قم برای امور ساختمان مسجد اعظم، روزهای پایانی هفته به قم می‌رفت. که بعد از فوت حاج آقا ر ضا (۱۳۴۸) هم ادامه پیدا کرد و با مراجع و علمای قم در ارتباط بودند و نسبت به رفع کمبودها و نیازهای آنان اقدام می‌نمودند. به عنوان نمونه هنگامی که آیت‌الله استادی می‌خواست کتاب فهرست نسخه‌های خطی مسجد اعظم را چاپ نماید برای خرید کاغذ از حاجی‌ترخانی کمک خواست؛ پانزده هزار تومان از هزینه کاغذ را حاجی‌ترخانی و بقیه را آیت‌الله گلپایگانی تقبل کردند. (سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران. ص۲۴۳)

بعد از ورود و اقامت مطهری در تهران، در سالهای قبل از انقلاب یکی از همسفران کاظم حاجی‌ترخانی به قم در پایان هفته‌ها مطهری بودند. ارتباط و ملاقات کاظم با مراجع و فضلای قم از برنامه‌های معمول ایشان در سفرها بود. همفکری و همکاری با محافل و شخصیت‌های مذهبی و حمایت مالی و فکری از برنامه‌های آنان در حقیقت ادامه راه مرحوم حاج رضا بود که توسط حاج کاظم دنبال می‌شد.



از سمت راست مهندس مهدی بازرگان و حاج کاظم حاج طرخانی

سابقه‌ی آشنایی و همکاری مرحوم حاج کاظم با آیت‌الله مطهری به سالها قبل بر می‌گردد. در سال ۱۳۳۷ با همکاری مهندس بازرگان، آیت‌الله مطهری، دکتر یدالله سحابی، مهندس کتیرایی، کاظم حاجی‌ترخانی و... نهادی اجتماعی اسلامی موسوم به «متاع» تأسیس شد. نام متاع برگرفته از حروف اول «مکتب تربیتی اجتماعی علمی» است. هدف آن فعالیت‌های اجتماعی بود و شکل سیاسی نداشت ولی کاملا مذهبی بود. حاصل این فعالیت‌های بی سر و صدا تأسیس چندین موسسه و نهاد دینی اجتماعی مستقل بود که به عنوان نمونه می‌توان از شرکت سهامی انتشار، شرکت نشر قلم، انجمن اسلامی مهندسین، انجمن اسلامی پزشکان، انجمن‌اسلامی معلمین، انجمن اسلامی بانوان، دبیرستان کمال نارمک و موسسه اسلامی نارمک را نام برد. حاج کاظم این گونه فعالیتهای اجتماعی مذهبی را بر فعالیتهای آشکار سیاسی ترجیح می‌داد.

اولین جلسه «متاع» پس از انقلاب اسلامی، روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ با حضور آقایان مطهری، مهندس بازرگان، مهندس سحابی، حاج کاظم حاجی‌ترخانی، مهندس تاج و مهندس کتیرائی در منزل آقای مهندس سحابی واقع در خیابان بهارستان باغ امین الدوله تشکیل شد. و بعد از جلسه در ساعت ۱۲ همین شب ترور مطهری اتفاق افتاد. شرح ماجرای آن شب به روایت مرحوم مهندس کتیرائی در روزنامه‌ی جام جم دوازدهم اردیبهشت ۱۳۹۱ نقل شده‌است. زمانی که مهندس بازرگان رییس دولت موقت بود در امور مربوط به بازار با کاظم حاجی‌ترخانی و مصطفی عالی‌نسب مشورت می‌کرد. (سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران. ص۲۴۶)

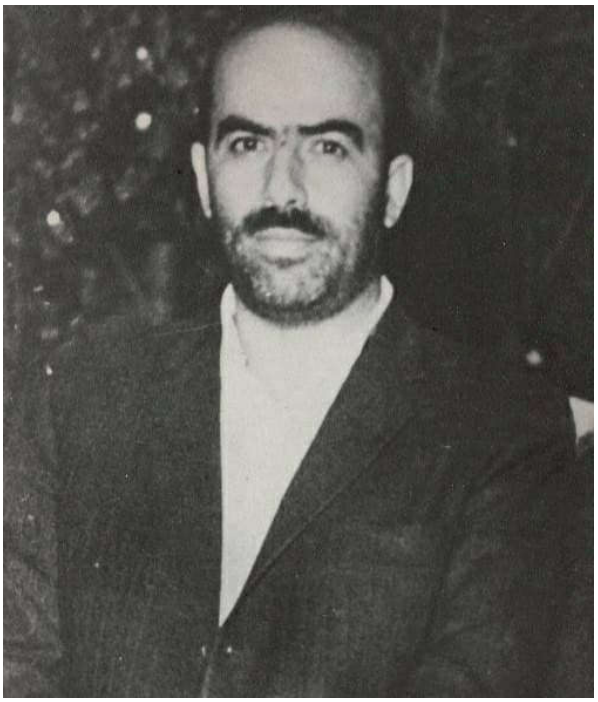


حاج کاظم حاج ترخانی، آیت الله صافی گلپایگانی

محمد تقی حاجی‌طرخانی (۱۳۰۸ تا ۱۳۵۸)

محمد تقی حاجی‌ترخانی یکی از چهره‌های معروف مبارز و از معاریف بازار تهران بود. او در ترویج و اشاعه فرهنگ و نهادهای اسلامی نقش بسزایی داشت به طوری که به عنوان یک فرد خیر و پیشقدم درکارهای عام‌المنفعه زبانزد عام بود. در بنیانگذاری مسجد قبا که یکی از سنگرهای اصلی مبارزات انقلاب ۵۷ ایران بود سهم بسزایی داشت و به‌واسطه اینکه عضو اصلی هیات امنای مسجد قبا بود، ارتباطات بسیار نزدیکی با آیت‌الله مفتح داشت. از کارهایی که ایشان زیاد بدان علاقمند و مقید بوده‌اند تاسیس و شرکت در تاسیس درمانگاه‌ها و صندوق‌های قرض‌الحسنه و عموم کارهایی است که به نفع عموم توده‌های محروم جامعه است.

محمد تقی حاجی‌ترخانی به خوش اخلاقی بیش از بقیه برادران شهرت داشت. دست و دلباز و نترس بود. انسان شریفی بود و خیلی به انقلاب خدمت کرد. برای انتشار اعلامیه‌ها حتی از ارتباط‌هایی استفاده‌می‌کرد که در کسب و کار بازار و تجارت داشت. مبارزان را پناه می‌داد و مخفیانه از خانواده‌هایشان مراقبت می‌کرد.



محمد تقی حاج‌ترخانی

حاج‌حسین مهدیان از اعضای موسس مسجدقبا، در بخشی از یک مصاحبه‌ی خود این‌گونه روایت می‌کند: "حاج آقا حاج‌تقی طرخانی واقعا انسان بزرگوار و کم‌نظیری بود. من آدمی مثل او واقعا ندیده‌ام. وجودش را وقف نهضت و روحانیت کرده‌بود. تمام وعاظ و علمائی که تحت تعقیب ساواک بودند و می‌خواستند مخفی شوند، یک باغچه‌ای خارج از تهران داشت و همه را آنجا می‌برد. محمدتقی حاجی‌ترخانی که از مبارزین سرسخت دوران رژیم پهلوی بود در مقابل منزلش واقع در خیابان شریعتی، خیابان شهرزاد، کوی معقول هدف گلوله قرارگرفته و در راه بیمارستان به شهادت رسید. کشیک اورژانس بیمارستان ایرانمهر تهران با بیان اینکه حاج‌طرخانی را بلافاصله بعد از ترور به بیمارستان رسانده‌بودند، گفت با این وجود وی در راه جان سپرده بود. محمد تقی حاج‌طرخانی بازاری انقلابی بود که بدست اکبر گودرزی ترور شد.


دستورات امام
برای تعیین تکلیف زندانیان
اطلاعات
۱۲ صفحه
اعتراض گسترده روزنامه‌نگاران به پیش‌نویس قانون مطبوعات
گروه فرقان مسئولیت ترور را بعهده گرفت
برای خرید هر دلار ارز باید ۳۰ ریال ودیعه پرداخت
از مسافران و بیماران اعزامی بخارج، ودیعه دریافت میشود
امتحانات نهائی تهران و شهرهای استان مرکزی تعطیل شد
تدارک وسیع برای برگزاری میلاد امام زمان (ع)
جزئیات ترور بانی مسجد «قبا»
خواستهای دانشجویان متحصن در دانشگاه تبریز
لوله‌های نفت و گاز آغاجاری منفجر شد
آتش‌سوزی در لوله‌های نفت و گاز ادامه دارد
اطلاعیه کانون حسابداران رسمی

در مورد آدمهای بازاری که به وقوع انقلاب ۵۷ کمک کرده‌اند، کمتر شـــنیده‌ایم. کمتر به این فکر کرده‌ایم که چه کســـانی هزینه‌های مالی انقلابیون را پرداخت می‌کردند؛ هزینه مخفیگاه‌ها، اســـلحه‌ها، خانه‌ها، ســـفرها و.... تقی حاجی‌طرخانی از آن دسته آدمهایی است که اگر نبود کار مبارزین سیاسی مخالف شاه بسیار دشوار می‌شد، اما این روزها کمتر کســـی اســـت که حتی یادی از او بکند. با اینکه او از نخســـتین قربانیان ترور بعد انقلاب بوده‌اســـت. یک تاجر سنتی تهرانی از خانواده‌ای مذهبی که همه در کار تجارت بودند و هستند. تقی اما به واسطه ارتباط و رفاقت با برخی جوانان انقلابی که در مســـاجد و تکایا و بازار فعال بودند، علایق انقلابی هم داشـــت و چون مرد گشـــاده‌دســـتی بود، از هیچ کمک مالی برای پیشـــبرد برنامه‌های آنها دریغ نمی‌کرد. تقی حاج‌طرخانی از نظر اخلاقی شـــبیه‌ترین به پدرش مرحوم حاج رضـــا طرخانی بود که در ایام قحطی بعد جنگ دوم جهانی زغال و ارزاق بین مســـتمندان توزیع کرده‌بود و هزینه‌ی ساخت مسجد اعظم قم و حسینیه ارک را داده‌بود و مرحوم بهلول را بعد واقعه گوهرشاد در خانه پناه داده‌بود. در کارنامه‌ی پسر خلفش، هم ساخت مسجد قبایی که هنوز کنار حسینیه ارشاد پررونق است و در دهه‌ی ۵۰ یکســـره در اختیار وعاظ شـــاگردان روحانیون بود را می‌توان دید و نقشـــی که بعد از انقلاب در کمک به دولت موقت برای تامین ارتزاق عمومی در دوره‌ی تنگنای مالی کشور ایفا نمود.

تقی حاجی‌طرخانی به واسطه‌ی باجناقی با هاشم صباغیان وزیر کشور مهندس بازرگان، با محافل مربوط به نهضت آزادی و هم با روحانیونی چون جعفر شجونی و آیت‌الله شاه‌آبادی که به بخش انقلابیون سنتی‌تر تعلق داشتند، ارتباط داشـــت. علاوه بر کمکهای مالی، حاجی طرخانی بســـیاری انقلابیون را در خانه‌ها و مســـاجدش مخفی نموده‌بود تا از گزند ســـاواک در امان بمانند. یکی از آنها اکبر گودرزی رهبر گروه فرقان بود که مدت‌ها در حصـــن او بود. با این حال، وقتی در ماههای اول انقلاب بابت فعالیتهایش علیه حکومت تازه تاسیس، طلب پولی هنگفت کرد و حاج تقی از اینکار امتناع کرد.

داستان از این قرار بود که گودرزی دم در منزل حاج طرخانی می‌رود و می‌گوید: ما ۵۰۰ هزار تومان پول نیاز داریم! در آن زمان ۵۰۰ هزار تومان، پول زیادی بود. حاج طرخانی می‌پرسد: « شما این پول را برای چه چیزی لازم دارید؟» گودرزی می‌گوید: «می‌خواهیم انقلاب کنیم. » حاج طرخانی می‌گوید: «انقلاب که کردیم!» گودرزی می‌گوید: «نه! این انقلاب نشـــد، ما می‌خواهیم علیه این ... موج‌ســـوار انقلاب کنیم!» حاج طرخانی بنده خدا هم گفته‌بود: «ما از این پول‌ها نداریم به کسی بدهیم.» گودرزی هم کینه او را به دل گرفت و در ماه رمضان، با دو سه نفر دم در منزل حاج

طرخانی آمد و نمک نشناسانه جلوی درب منزلش و جلو دیدگان دختر خردسالش گلوله‌ای بر سینه‌اش نشاند تا انقلاب یکی از مهمترین حامیانش را در هفدهمین روز از تیرماه ۱۳۵۸ از دست بدهد.

تقی حاجی‌طرخانی به خوش اخلاقی و تدین بیش از برادران نامدارش علی و کاظم شهرت داشت اما کمتر از آنها مجال زندگی داشت گرچه بسیار بیشتر از آنها در روند انقلاب نقش آفرین بود. نقشی که بسیاری ابعادش تا امروز پنهان مانده و تنها بخشهایی از آن مجاهدت‌ها در لسان دوستان قدیمش به دست ما رسیده‌است.



تشییع جنازه «شهید» تقی حاج طرخانی

جنازه مرحوم حاج طرخانی در ساعت ۸ دیروز از پزشکی قانونی بر روی دوش مردم و در میان اندوه خانواده و دوستانش تا مسجد ارک تشییع شد. در ساعت ۹/۳۰ دقیقه در حالیکه آیاتی از قرآن مجید تلاوت میشد، مجدداً جنازه توسط مردم تا بازار تشییع و پس از عبور از بازار بزرگ و بازار زید به خیابان خیام حمل و از آنجا با اتومبیل به قم انتقال یافت. در مدت تشییع جنازه به احترام شهید، مغازه‌های بازار تعطیل گردید.

در این مراسم علاوه بر طبقات مختلف مردم و اعضای خانواده شهید، مهندس میانجیان وزیر کشور، توسلی شهردار تهران و دکتر مفتح امام جماعت مسجد قبا، افراد شهربانی و بازاریان نیز شرکت داشتند.

گذری به زندگی شهید حاج طرخانی

مرحوم حاج طرخانی از چهره‌های سرشناس بازار و نامش همواره با ایجاد بنیادهای اسلامی مترادف است. وی در ترویج و اشاعه فرهنگ و نهادهای اسلامی نقش بسزائی داشت.

پیشقدم شدن او در کارهای خیر، زیاندن عام میباشد. تاسیس و شرکت در تاسیس درمانگاهها و صندوقهای قرض‌الحسنه و عموم کارهائی که بنفع توده‌های محروم میباشد، بهترین بقایات الصالحات نامبرده است.

مسجد قبا، پایگاه ضد رژیم شاهنشاهی از جمله تاسیساتی است که مرحوم حاجی طرخانی در ایجاد آن نقش موثری داشت.
یادش گرامی و روحش شاد

راز ۶۰ ساله‌ی حاجی‌ترخانی‌ها افشا شد؛ یک بازاری انقلابی شریک بنیانگذار ساواک

پس از ۶۰ سال فاش شد که «کاظم حاجی‌ترخانی» و «علی حاجی‌ترخانی»، دو برادر بازاری و انقلابی با سپهبد «تیمور بختیار»، فرماندار نظامی تهران در دهه ۳۰ خورشیدی و نخستین رییس ساواک ایران در دوران پهلوی پیوندی اقتصادی داشته‌اند یکی از برادران زمین‌های بختیار را بالا کشیده‌است. این شراکت اقتصادی یا سرمایه‌گذاری زمانی فاش شد که شعبه ۵۴ دادگاه تجدید نظر استان تهران حکم ابطال وقف‌نامه موقوفه «گلشهر»، مشهور به «علی حاجی‌ترخانی» را به نفع «ستاد اجرایی فرمان امام» صادر کرد. با صدور این حکم بود که ثروت هنگفت سپهبد تیمور بختیار که طی ۶۰ سال شناسایی نشده و پنهان مانده‌بود، کشف و پرده از راز تاریخی آن گشوده‌شد؛ رازی که برخی انقلابیون در ایران سال‌ها آن را پنهان می‌کردند. این راز مربوط به یک پیوند اقتصادی در اواخر دهه‌ی ۴۰ شمسی است که چهار نفر به نام‌های «عبدالله مقدم» صاحب کارخانجات «پارچه‌بافی مقدم»، «داوود القانیان»، «کاظم حاجی‌ترحانی» و «سپهبد تیمور بختیار» در آن زمان قطعه زمینی به مساحت ۶۰۰ هکتار از حاج «میرزا عبدالله مقدم» در کرج خریداری می‌کنند. پس از مدتی، با توجه به بروز نشانه‌های ورشکستگی مقدم و به خطر افتادن بخشی از اموال او که در رهن بانک گذا شته‌بود، هر چهار نفر در سال ۱۳۳۹ تصمیم می‌گیرند تمام ۶۰۰ هکتار را به نام کاظم حاجی‌ترخانی کنند. شش سال بعد، یعنی در سال ۱۳۴۵، کاظم حاجی‌ترخانی نیز با مشکلات اقتصادی مواجه می‌شود و بخشی از این زمین که سهم خودش و سپهبد تیمور بختیار بوده‌است را به برادرش، علی حاجی‌ترخانی منتقل می‌کند و در همان سال سهم عبدالله مقدم و القانیان به خانواده‌ی آنها انتقال می‌یابد. سه سال بعد از این انتقال، یعنی در سال ۱۳۴۸ سپهبد تیمور بختیار در «دیاله» عراق به قتل می‌رسد و ۱۵۰ هکتار سهم او به طور کامل در اختیار علی حاجی‌ترخانی قرار می‌گیرد. این راز به مدت ۶۰ سال در میان خاندان ترخانی و برخی انقلابیون سر به مهر می‌ماند تا این که برای دادگاه تجدیدنظر بر اساس یک دست‌نو شته کاظم حاجی‌ترخانی ثابت می شود که ۱۵۰ هکتار از زمین موقوفه گلشهر در کرج متعلق به تیمور بختیار بوده‌است و باید به «ستاد اجرایی فرمان امام» منتقل شود. در حکم دادگاه ویژه، با اشاره به اصل ۴۹ «قانون اساسی»، به صراحت آمده‌است از آن جا که ورثه تیمور بختیار از وجود ۱۵۰ هکتار زمین بی‌اطلاع بوده‌اند، حاج علی حاجی‌ترخانی سهم تیمور بختیار را تفکیک و قطعه‌بندی و به نام خودش اقدام به اخذ سند مالکیت و بعضاً به غیر واگذار می‌کند. خاندان حاجی‌ترخانی پس از سال‌ها، بخش‌هایی از این زمین

را وقف می‌کنند که ستاد اجرایی فرمان امام با تقدیم دادخواستی، خواستار ابطال این موقوفه و انتقال ۱۵۰ هکتار زمین تیمور بختیار به این ستاد می‌شود.

حاجی‌ترخانی‌ها به خاطر خروج از شمول «قانون تملک اراضی بالای هزار متر» و دیگر قوانین بعد از انقلاب، در سال ۱۳۶۴ اقدام به وقف بخشی از زمین تیمور بختیار می‌کنند و بخش‌های دیگر را برای خود نگه می‌دارند که در سال‌های اخیر فروخته‌اند. حالا با شکایت ستاد اجرایی فرمان امام و رای دادگاه، مشخص شده‌است که این خاندان انقلابی چگونه بدون سر و صدا و به طور پنهانی ۱۵۰ هکتار از زمین‌های تیمور بختیار را تصرف کرده و در ظاهر وقف کرده‌اند.

در ماه‌های اول انقلاب، علی حاجی ترخانی به عضویت «اتاق بازرگانی» منصوب شد و یکی از نمایندگان روح‌الله خمینی بود که اسفند ۱۳۵۷ مسوولیت حفاظت از اموال «هژبر یزدانی»، از چهره‌های سرشناس و ثروتمند سالهای پیش از انقلاب را برعهده گرفت و با تاسیس بنیاد مستضعفان و جانبازان، اموال هژبر به این نهاد واگذار شد.

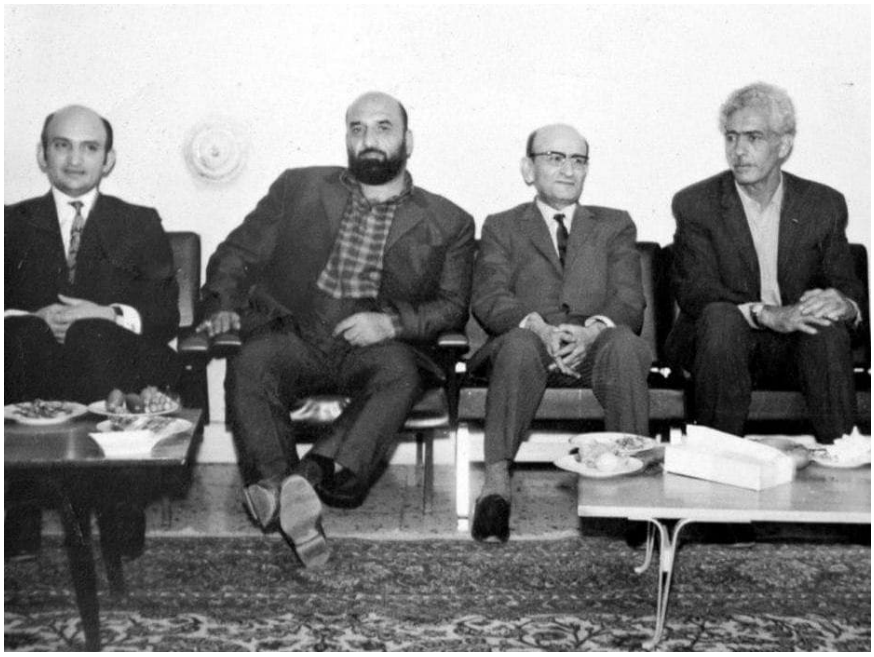
محمدتقی حاجی‌ترخانی یکی دیگر از سه برادر حاجی‌ترخانی بود که بیشتر چهره‌ای انقلابی و مذهبی داشت و گزارش شده‌است که از گروه‌های مخالف محمدرضا شاه پهلوی حمایت مالی می‌کرد. محمدتقی عاقبت مقابل منزلش واقع در خیابان «شریعتی» تهران، خیابان «شهرزاد»، کوی «معقول» هدف گلوله قرار گرفت و در راه بیمارستان جان باخت. گفته شد مسوولیت ترور وی با گروه «فرقان» بوده‌است.



تیمور بختیار شریک حاج ترخانی در کنار نواب صفوی

از میان این سه برادر، علی و کاظم نفوذ و احترام زیادی در میان انقلابیون داشتند و به واسطه همین نفوذ هم مانع از توقیف همه‌ی اموال خود در اوایل انقلاب شدند. چرا که از نظر برخی انقلابیون، این برادران از جمله سرمایه‌داران شناخته‌شده‌ی دوره‌ی پهلوی محسوب می‌شدند و می‌بایست اموال آن ها به نفع انقلاب توقیف می‌شد. این سه برادر، پسر دایی‌های «تقی»، «محمدعلی»، «ابوالحسن»، «علینقی»، «مرتضی» و «محسن»، شش برادر مشهور خاندان «خاموشی»هستند. که از میان این شش برادر، تقی خاموشی از همه مهم‌تر است. او از فعالان سیاسی و بنیان‌گذاران حزب «موتلفه اسلامی» و نماینده‌ی نخستین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی بود که سال ۱۳۸۵ درگذشت. تقی صاحب فرزندی به نام «مهدی خاموشی» بود که روزگاری ریاست سازمان تبلیغات اسلامی را برعهده داشت که به عنوان رییس «سازمان اوقاف و امور خیریه» منصوب شد.

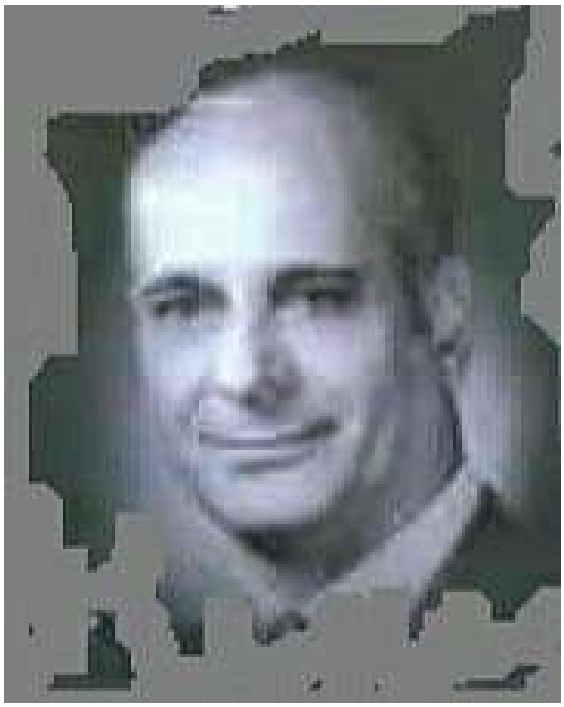
مهدی خاموشی در واقع ریاست سازمانی را برعهده گرفت که متولی بخشی از زمین‌ها و موقوفات علی حاجی‌ترخانی بود اما این نسبت فامیلی باعث نشد که ستاد اجرایی فرمان امام نتواند این زمین‌ها را از چنگ اوقاف دربیاورد.



از سمت راست: نفر دوم حاج میرزا عبدالله مقدم، نفر سوم شعبان جعفری

کاظم خسروشاهی

کاظم خسروشاهی کارآفرین، سرمایه‌دار و دولتمرد سابق ایرانی است. خسروشاهی به مدت یک سال وزارت بازرگانی را در دولت جمشید آموزگار برعهده داشت. به نظر می‌رسد پذیرش این منصب از سوی خسروشاهی این خانواده را در معرض غضب نظام جمهوری اسلامی قرار داده‌باشد. کاظم خسروشاهی یکی از شش پسر حسن خسروشاهی از مؤسسین اتاق بازرگانی تبریز است. او تا سوم دبیرستان را در تبریز تحصیل کرد. او دانشجوی حقوق در تهران بود که به آمریکا مهاجرت کرد و ضمن تحصیل نمایندگی شرکت دارویی «ماکسون رابینز» را به دست آورد و با گسترش فعالیت‌های تجاری در صنعت دارو، شرکت سهامی تولیددارو را تأسیس کرد کاظم در حین کار دکترای اقتصاد را از دانشگاه تهران دریافت کرد. اموال خسروشاهی پس از انقلاب اسلامی ایران مصادره شد بنابراین کاظم خسروشاهی مجبور شد به خارج از ایران مهاجرت کند.



کاظم خسروشاهی

خاندان خسروشاهی

خانواده‌ی خسرو شاهی مؤ سس شرکت سرمایه‌گذاری البرز و مالک گروه صنعتی مینو و کارخانه‌های تولید دارو، تولی پرس و چندین کارخانه و تجارت‌خانه در ایران بودند. پس از انقلاب نیز برخی از اعضای این خانواده‌ی کارآفرین به موفقیت‌ها و سمت‌های مهمی در خارج از ایران رسیدند.

خانواده خسروشاهی از سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۵۸، از اولین‌ها و موثرترین‌های صنعت ایران بودند. با تلاش بسیار خاندان خسروشاهی بزرگ‌ترین فعالان صنعتی تولید و توزیع دارو و خوراکی در دهه‌ی چهل و پنجاه در تاریخ ایران شدند. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، در جریان مصادره اموال و دارایی‌ها، تمامی شرکت‌ها و کارخانه‌های خانواده‌ی خسروشاهی مصادره شد. اگر چه پس از فرونشستن فضای انقلابی برخی مصادره اموال این خانواده را اشتباه دانستند، اما اموال مصادره شده هرگز به خانواده خسروشاهی بازگردانده‌نشدند. به نظر می‌رسد پذیرش منصب وزارت بازرگانی در دولت آموزگار توسط کاظم خسروشاهی این خانواده را در معرض غضب نظام جمهوری اسلامی قرار داده باشد. علی و حسن خسرو شاهی بعد از مدتی دوندگی، بدون پس گرفتن کارخانه‌ها، نهایتا با ناامیدی کشور را ترک می‌کنند و به کانادا می‌روند. از این رو پس از انقلاب برخی از آنها به خارج از کشور مهاجرت کردند. حاج حسن خسروشاهی در اواخر قاجار تا اوایل دوران پهلوی اول، مدت‌ها رئیس اتاق بازرگانی تبریز بود که به همراه دو برادرش غفار و حسین و شش پسرش تجارت خاندان خسرو شاهی را پایه‌گذاری و گسترش دادند؛ که به واردات کالاهایی مثل فاستونی، کاغذ چای و شکر پرداختند. بعد از مدتی کارخانه نساجی در قزوین و گروه تولید دارو را اداره می‌کردند. در آغاز دهه‌ی پنجاه، نوه‌هایش نیز به گروه خانواده پیوستند. افراد سرشناس این خانواده به شرح زیر هستند:

علی خسروشاهی، بنیان‌گذار گروه صنعتی مینو که با تأسیس کارخانه خرمدره به یکی از بزرگترین صنایع غذایی خاورمیانه تبدیل شد. علی خسروشاهی موسسه خیریه مینو را نیز در خرمدره راه‌اندازی کرد و مشغول ساختن بیمارستان مدرن و مجهزی در خرمدره بود.

حسن خسروشاهی: کارآفرین و مالک و گسترش‌دهنده‌ی گروه صنعتی مینو بود، پس از مصادره اموال، بعد از کلی دوندگی، وی نهایتا با ناامیدی کشور را ترک می‌کند و به کانادا می‌رود و پس از مدتی شرکت فیوچر شاپ را بنیان‌گذاری می‌کند. حسن خسروشاهی بزودی این فروشگاه را به بزرگترین فروشگاه زنجیره‌ای کانادا با ۹۰ شعبه و

حدود ۸۰۰۰ کارمند تبدیل کرد و تبدیل به یکی از بزرگترین سرمایه‌داران آن کشور شد. ثروت حسن خسروشاهی را حدود ۲ میلیارد دلار تخمین می‌زنند که هفتمین فرد ثروتمند کانادا به حساب می‌آید.

کاظم خسرو شاهی، بنیانگذار شرکت تولیددارو و دیگر شرکت‌های دارویی از جمله تولی‌پرس.

دارا خسرو شاهی: مدیر عامل قبلی اکسپدیا و از ۲۷ اوت ۲۰۱۷ مدیر عامل فعلی اوبر. نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۶ درآمد دارا خسرو شاهی را در میان بالاترین درآمد مدیران عامل در آمریکا (بیش از ۹۶ میلیون دلار آمریکا) معرفی کرد. خانواده‌ی دارا خسرو شاهی وقتی که او ۹ سال داشت، ابتدا به جنوب فرانسه رفتند و شاهد سرنگونی حکومت پهلوی و مصادره شدن کسب‌وکارهایشان بودند. سپس برای ملحق شدن به دیگر اعضای خانواده شان به آمریکا مهاجرت کردند.

باغ خسروشاهی محل اقامت آیت‌الله خمینی

باغ خسرو شاهی از باغ‌های مشهور، زیبا و بزرگ جماران بوده‌است. پس از انقلاب‌اسلامی، برخی با توجه به گفته‌ها و شواهد موجود، یکی از محل‌های زندگی روح‌الله خمینی را در این باغ می‌دانند، از جمله هاشمی رفسنجانی که می‌گوید: «زمانی هم که آیت‌الله خمینی به تهران آمدند، خانه‌ای که ما به آنجا می‌رفتیم و شما دیدید. بله، به همین شکل ساده بود. اما وقتی به دو طرف این خانه نگاه می‌کنید، دو باغ بزرگ می‌بینید. یکی از این باغ‌ها، متعلق به خسرو شاهی بود که ۱۴هزار متر و سعت و سه چهار قنات آب دارد. در این باغ چند ساختمان وجود دارد که امام با توصیه پزشکان (به خاطر ناراحتی قلبی که داشتند) به یکی از ساختمان‌ها که قدیمی بود، رفتند.»در حال حاضر ۷ هزار مترمربع از این باغ در اختیار «مؤسسه تنظیم و نشر آثار خمینی» قرار گرفته‌است.



باغ خسروشاهی

مهدی خزعلی می‌گوید خانه ۱۲۰ متری که خمینی در جماران در آن در مقابل دوربین‌ها ظاهر می‌شـــد فقط برای ملاقات‌ها از آن ا ستفاده می‌کرد. این خانه، درِ کوچکی به کوچه‌ای باریک دا شت که به عمارت علی خسرو شاهی، تولیدکننده محصولات مینو منتهی می‌شد. این عمارت ۱۵ هزار متر مربع وسعت داشت. هم اکنون ۷هزار متر مربع از آن تو سط خانواده‌ی خمینی به ا سم مؤ سسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی ا شغال و با دیوار جدا شده‌ا ست. خسروشاهی از کشور گریخت و در سال ۷۷ درگذشت.

شرکت تولی‌پرس

تولی‌پرس، یکی از بزرگترین شرکت‌های تولیدکننده‌ی مواد شوینده و پاک‌کننده در ایران ا ست که در سال ۱۳۴۳ در شـــهر تهران تأســـیس شـــد و دفتر مرکزی آن، همچنان در تهران قرار دارد ولی کارخانجات تولیدی شـــرکت تولی‌پرس، در استان قزوین مستقر هستند.

شرکت تولیددارو، که متعلق به خانواده‌ی کارآفرین خ سرو شاهی بود با تأ سیس واحدی تحت نام؛ واحد دترجنت، پودر لباس‌شـویی دریا را، در سـال ۱۳۴۳ تولید و اولین محموله از آن، با عنوان کاروان دریا، را در همان سـال، روانه بازار نمود.



با گسترش تقاضای بازار و لزوم افزایش ظرفیت تولید و تنوع محصولات شوینده، واحد دترجنت تولیددارو، با عنوان شرکت تولی پرس، با ظرفیت سالانه ۷۵،۰۰۰ تن انواع پودر لباس‌شویی، به ثبت رسید و در سال ۱۳۵۲ به شهر صنعتی البرز در قزوین انتقال یافت و با تولید محصولاتی از جمله: پودر لباس‌شویی دریا و تک، پودر ماشین لباس‌شویی شوما، مایع ظرفشویی جام و آبشار، مایع نرم‌کننده لباس هاله و سفیدکننده، شروع به فعالیت نمود. پس از انقلاب اسلامی، در جریان مصادره‌ی اموال و دارایی‌ها، این شرکت به همراه تمامی شرکت‌ها و کارخانه‌های خانواده‌ی خسروشاهی مصادره شد.

در ابتدای دهه‌ی ۶۰ و متعاقب با تقاضای بالای بازار ایران و ظرفیت تولید پایین پودر درکشور، شرکت تولی پرس اقدام به افزایش ظرفیت تا ۱۵۰،۰۰۰ تن پودر، در سال نمود و در سال ۱۳۷۹ با پذیرش و عرضه سهام آن، در سازمان بورس اوراق بهادار تهران، از سهامی خاص، به سهامی عام تبدیل گردید. شرکت تولی پرس دارای گواهینامه ایزو ۱۴۰۰۱ (مدیریت زیست‌محیطی)، ایزو ۹۰۰۱ (مدیریت کیفیت در صنعت شوینده)، ایزو ۱۷۰۲۵ (آزمایشگاه اکرودیته) و در شمار یکصد شرکت برتر ایرانی، قرار دارد.

برند تولی‌پرس در سال ۱۳۹۲ در دهمین جشنواره ملی قهرمانان صنعت ایران به عنوان یکی از ۱۰۰ برند برتر ایران شناخته شد. کارخانه تولی‌پرس از ۲۷ مرداد ۱۳۹۷ به دلیل «مشکل در تهیه مواد اولیه» تعطیل شد. پس از آن کارخانه در ۱۴ مهر ۱۳۹۷ بازگشایی شده بود که دوباره در ۲۸ مهر، تعطیلی دوباره آن اعلام شد.



تولیدات شرکت تولی پرس

گروه صنعتی مینو

گروه صنعتی مینو نام یک هلدینگ است که در سال ۱۳۳۸ خورشیدی توسط یکی از اعضای خانواده‌ی خسروشاهی، یعنی علی خسروشاهی بنیان نهاده‌شد و در ۱۶ آبان سال ۱۳۳۸ فعالیت تولیدی خود را با تأسیس شرکت صنعتی پارس مینو آغاز کرد. و هم‌اکنون با تولید انواع بیسکوئیت، شکلات، دارو، لوازم آرایشی و بهداشتی در کشور فعالیت می‌کند. تا سال ۱۳۵۷ مدیریت کارخانه به عهده‌ی علی خسروشاهی و حسن خسروشاهی بود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جریان مصادره اموال و دارایی‌ها، این شرکت نیز مصادره شد و سپس در اختیار سازمان صنایع ملی ایران قرار گرفت. علی و حسن خسروشاهی بعد از مدتی دوندگی، بدون پس گرفتن کارخانه‌ها، کشور را ترک می‌کنند و به کانادا می‌روند. گروه صنعتی مینو در حال حاضر به صورت هلدینگ و زیر نظر شرکت اقتصادی و خودکفایی آزادگان اداره می‌شود که متشکل از ۱۲ شرکت حقوقی مستقل است. از سال ۱۳۸۰، ۵۱ درصد سهام به شرکت اقتصادی و خودکفایی آزادگان واگذار گردید.

در سال‌های ۱۳۵۵–۱۳۵۶ خطوط تولید بیسکوئیت خرمدره راه‌اندازی شد که یکی از بزرگترین خطوط تولید بیسکویت در دنیا بود؛ و بعد از آن کیک ا سفنجی پم‌پم تولید می شد. با این تغییرات شمار کارگران به ۱۹۰۰ نفر و شمار کارمندان تکنسین‌ها و مهندسان نیز ۲۰۰ نفر رسیده‌بود. به‌علاوه برای بهبود زندگی کارکنان، منطقه مسکونی و سایر امکانات زندگی را در اختیار کارگران و کارمندان گذا شته شد. علی خسرو شاهی مو سسه خیریه مینو را نیز در خرمدره راه‌اندازی کرد و مشغول ساختن بیمارستان مدرن و مجهزی در خرمدره بود. وی در آخرین روزهای حضورش در ایران پس‌اندازش را در اختیار مهندس غفوری، ناظر ساختمان‌های شرکت قرار داد تا پروژه‌ی نیمه‌کاره‌ی بیمارستان خرمدره را نیز به پایان برساند.

«تافی» اولین محصول مینو بود که با نام تجاری «تافی کره‌ای سه ستاره» تولید و با ویفرهای کارخانه مینو به بازار ایران عر ضه شد. در دهه‌ی ۵۰ خور شیدی با تأ سیس کارخانه خرمدره، مینو به یکی از بزرگترین صنایع غذایی خاورمیانه تبدیل شد. سود حاصل از این شرکت تولیدی در سال ۱۳۵۷ بالغ بر ۳۵۰ میلیون دلار برآورد شده‌است.

گروه صنعتی مینو با همت والای علی خسرو شاهی در سال ۱۳۳۸، با تأ سیس شرکت سهامی خاص خوراک ایران شکل گرفت. علی خسرو شاهی در پاییز همین سال توانست پس از جلب ر ضایت شرکت هنکل آلمان[1] نمایندگی

[1] Henkel [1]

توزیع «تاید» را بگیرد و انحصار بازار پودر رخت شویی ایران را از آن خود کند. پس از این، خسرو شاهی توانست توجه و موافقت شرکت دارویی بوتس برای گرفتن لیسانس این شرکت را به گروه صنعتی مینو جلب کند.

سالهای ۱۳۳۸–۱۳۴۰ شمسی: شمار کارگرهای این کارخانه که شرکت "پارس" نام گرفته‌بود، در ابتدا بیشتر از ۱۵ نفر نبود و این کارخانه، تولید مواد غذایی را با تولید آب‌نبات و تافی شـــروع کرد. همزمان با به راه افتادن کارگاه آب‌نبات‌ســازی، شــرکت مینو به دنبال راه‌اندازی قســمت داروســازی نیز بود و قرار شــد داروهای بوتس را در ایران تحت لیسانس بسازند. «تافی» اولین محصول مینو بود که با نام «تافی کره‌ای سه ستاره» تولید شد.

سال ۱۳۴۰شمسی: کارهای ساختمان سازی را شروع کرد ودر سال ۱۳۴۱ شمسی کار ساختمان تمام شد و کارخانه به بهره‌برداری رسید.

سال ۱۳۴۱شمسی: اواخر شهریور سال ۱۳۴۱ برای اولین بار ویفر به بازار ایران توسط شرکت مینو عرضه شد. دهه‌ی ۱۳۴۰ دهه‌ی طلایی شـــرکت صـــنعتی مینو بود طوری که این شـــرکت با توســـعه‌ی کارگاه‌ها، زمین‌های جدیدی خریداری کرد و کارخانجات مینو با سیاست عدم تمرکز صنایع در تهران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، زمین مناسبی با وسعت کافی در خرمدره از توابع شهرستان زنجان خریداری کرد.

ســال ۱۳۴۴شــمســی: عرضــه آدامس بادکنکی به بازار و بعد از آن تولید "آدامس شــیک"، تأســیس واحدهای تولید بیسکویت و شکلات. تولید شکلات با برند مینو- تولید دو محصول به نام‌های کیت کت و اسمارتیز تحت لیسانس شرکت راونتری مکینتاش انگلستان را به انجام رساند، شرکت مینو توانست مقام اول را از نظر تولید و فروش شکلات در ایران کسب کند.

اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰شمسی: راه اندازی کارگاه "پفک": علی خسروشاهی در سفرهایش به خارج از کشور مرتب در نمایشـــگاه‌ها و مغازه‌ها نمونه‌ی اجناس مختلف را جمع‌آوری می‌کرد و می‌چشـــید. در یکی از این امتحانات به محصولی برخورد که بعداً در ایران با نام پفک‌نمکی به بازار عرضه شد.



جنسی که علی خسروشاهی به آن برخورده‌بود محصول شرکت آمریکایی بئاتریس فودز بود. حسن خسروشاهی در خصوص نام‌گذاری این محصول می‌گوید: در دوران کودکی با مادرم به قنادی مینا در ابتدای خیابان نادری می‌رفتیم. آن‌ها یک شیرینی داشتند به نام پفک که خیلی مورد علاقه من بود. محصولی که قرار بود تولید شود خیلی پف داشت و چون محصول شوری بود، من تصمیم گرفتم که اسم آن را پفک‌نمکی بگذارم و با عجله‌ی زیاد این اسم را ثبت کردم. در همین سال کارگاه بیسکوئیت سازی نیز راه‌اندازی شد. شخصیت حقوقی شرکت در سال ۱۳۴۷ به سهامی خاص تبدیل شده و در سال ۱۳۵۲ مجدداً به شرکت سهامی عام تغییر یافت.

سال ۱۳۴۸ شمسی: تاسیس شرکت صادراتی پرسوئیس، به عنوان متولی صادرات محصولات صنعتی مینو، که از آن زمان تاکنون مسئولیت صادرات محصولات شرکت‌های صنعتی مینو را برعهده‌داشت.

سال ۱۳۵۲ شمسی: در سال ۱۳۵۲ گسترش شرکت صنعتی مینو در دستور کار قرار گرفت و به همین منظور زمین فعلی شرکت صنعتی مینو در خرمدره خریداری شد. این زمین با هدف احداث یک شهرک بزرگ کارخانه‌ای خریداری و با ایجاد ساختمان مسکونی آپارتمانی برای مهندسان و کارکنان بستری برای جذب و هدایت متخصصین این صنعت به این مکان که تا آن زمان یک دهکده‌ی کوچک بود فراهم شد. این ده کوچک، به مرور زمان به خاطر وجود شرکت مینو به یک شهرستان تبدیل شده‌است. این کارخانه در سال ۱۳۵۴ به بهره‌برداری رسید. اولین دستگاه‌هایی که از تهران به خرمدره انتقال داده‌شد دستگاه‌های پفک‌نمکی بود و بدین ترتیب تولید در مینو خرمدره با محصول محبوب پفک‌نمکی آغاز شد؛ و پس از آن تولید آب نبات و تافی شروع شد.

سالهای ۱۳۵۵–۱۳۵۶شمسی: خطوط تولید بیسکوئیت خرمدره راه‌اندازی شد که از بزرگترین خطوط تولید بیسکویت در دنیا بود؛ و بعد از آن کیک اسفنجی پم پم تولید شد. در سال ۱۳۵۵ کارخانه ۲۰۰۰ نفر پرسنل داشت.

سال ۱۳۵۸ شمسی: در این سال کارخانه‌ی خرمدره در حقیقت به شکل یک پارک صنعتی درآمده‌بود که منطقه‌ی مسکونی و سایر امکانات زندگی را در اختیار کارگران و کارمندان خود گذاشته‌بود و به توسعه‌ی منطقه کمک بسیاری کرده‌بود.

سال ۱۳۵۹ شمسی: در این سال بر اساس سیاست‌های وقت، گروه صنعتی مینو توسط دولت مصادره شد و از آن پس اداره‌ی شرکت به سازمان دولتی صنایع ملی ایران واگذار شد.

سال ۱۳۶۲ شمسی: نام شرکت از صنعتی پارس (سهامی عام) به شرکت صنعتی پارس مینو (سهامی عام) تغییر یافت.

سال ۱۳۷۳ شمسی: پس از تلاشهای مستمر سید حاج آقا ابوترابی، طی تفاهم‌نامه‌ای در سال ۱۳۷۳ مجموعه‌ی مینو (تولیدکننده‌ی مواد غذایی، دارو، لوازم آرایشی و بهداشتی) به شرکت اقتصادی و خودکفایی آزادگان واگذار گردید که منجر به احیای مجدد گروه صنعتی مینو و رشد آن در صنعت غذایی کشور شد.

تا جایی که بیش از حدود یک دهه از واگذاری گروه مینو به " آزادگان"می‌گذرد گروه مینو با تولید بیش از ۴۰۰ تن محصول در روز لیدر و پیشرو در صنعت شیرینی و شکلات کشوراست. سهام شرکت شوکوپارس در سال ۱۳۸۰ توسط گروه صنعتی مینو خریداری گردید و در راستای سیاست‌های اقتصادی و خودکفایی آزادگان از اسفند ۱۳۸۷ به محل مینو خرمدره منتقل و فعالیت خود را آنجا ادامه داد.

سال ۱۳۸۶ شمسی: تاسیس شرکت صنایع غذایی مینو فارس در سال ۱۳۸۶ با موضوع مبادرت به تولید و فروش قند مایع خرما، کنسانتره خرما، شیره خرما و پودر خوراک دام؛ و تولید محصولات ارگانیک و طبیعی مشتق شده از خرما مانند شهد خرما، شیره خرما و ارده شیره خرما و...صورت می‌گیرد.

سال ۱۳۸۸ شمسی: تأسیس کارگاه و خط جدید آدامس بدون قند که با نام تجاری "وایت" وارد بازار شد؛ این خط یکی از بزرگترین و مجهزترین خطوط تولید آدامس در خاورمیانه می‌باشد. شرکت بازرگانی پارس‌گستر در این سال تأسیس شد. این شرکت در زمینه خرید، فروش، صادرات و واردات مواد اولیه و کالاهای مجاز، اخذ نمایندگی از شرکت‌های داخلی و خارجی، اعطای نمایندگی به شرکت‌های داخلی و خارجی، اخذ وام و تسهیلات از بانک‌ها، موسسات مالی و اعتباری داخلی و خارجی و ارائه انواع خدمات بازرگانی، فعالیت می‌کند. همچنین مواد اولیه و تجهیزات مورد نیاز خطوط تولیدی شرکت‌های گروه مینو توسط شرکت بازرگانی پارس‌گستر تهیه می‌شود.

سال ۱۳۹۰ شمسی: خرید تمامی سهام شرکت صنایع غذایی نان ر ضوی زاهدان و تغییر نام این شرکت به شرکت صنایع غذایی مینو شرق.

سال۱۳۹۲شمسی: تأسیس خط جدید و مجهز شکلات که با برند "رسیتال " تولید می‌شود.



شرکت تولید دارو

شرکت دارو سازی تولید دارو از شرکت‌های تابعه گروه دارویی برکت یکی از کارخانه‌های دارو سازی ایران است که در سال ۱۳۳۵ تأسیس شد. این شرکت در زمینه تولید، توزیع، واردات و صادرات انواع دارو فعالیت می‌کند. شرکت داروسازی تولید دارو دارای ۳۸۰ نفر پرسنل و چهار خط تولیدی مایعات، نیمه‌جامدات، جامدات، تزریقی است.

شرکت تولید دارو توسط خانواده‌ی خسرو شاهی تأسیس شد و قبل از انقلاب با نام TD فعالیت می‌کرد.در دهه‌ی پنجاه، کاظم خسرو شاهی با مشاهده‌ی سیستم فروش شرکت‌های آمریکایی تصمیم گرفت مدل بازاریابی دارو در ایران را تغییر دهد. آنها در هر استان دفتر پخش، انبار و حمل به وسیله کامیون و گاراژ برای کامیون‌ها به وجود آوردند و در هر استان ویزیتور دارویی، مدیر و سرپرست انتخاب کردند. این شرکت پس از انقلاب در جریان مصادره اموال و دارایی‌ها مصادره شد. در سال ۱۳۸۴ با تشکیل هلدینگ‌های تخصصی در گروه سرمایه‌گذاری البرز شرکت تولید دارو به دو بخش آرایشی-بهداشتی و دارویی تفکیک شد و از همان سال بخش دارویی تحت عنوان شرکت داروسازی تولید دارو (سهامی خاص) به فعالیت ادامه داد.



مرتضی رحیم زاده خویی

نام «حاج‌مرتضی» برای تجار خطه آذربایجان، نامی آشناست. مردی از دیار «خوی» که گویی تنها برای «تجارت» آفریده شده‌بود. تردیدی نیست بسیاری از آنان که روزانه از مقابل کوی معروف ولیعصر می‌گذرند، نمی‌دانند که این بنا یادگار «مرتضی رحیم‌زاده‌خویی» است. او یکی از زمینداران بزرگ شهر خوی بود که با خرید زمین‌های این منطقه و همکاری شهرداری تبریز «کوی ولیعهد» را احداث کرد. پس از انقلاب نیز نام این مجموعه به کوی ولیعصر تغییر یافت. اما ارمغان خانواده خویی‌ها برای مردم ایران، آتش «کبریت‌های ممتاز» بود. صنعتی که «زین‌العابدین رحیم‌زاده‌خویی» پدر حاج‌مرتضی در سال ۱۳۰۰ به همراه یارانش از روسیه به ایران آوردند. حاج‌مرتضی خویی که از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ رئیس اتاق بازرگانی تبریز بود، پس از انقلاب به آلمان مهاجرت کرد.



مرتضی رحیم‌زاده‌خویی

کوی ولی‌عصـــر پیش از انقلاب اســـلامی ایران بنا شـــده‌اســـت. بانی این کوی ،مرتضـــی رحیم زاده خویی یکی از زمین‌داران بزرگ اهل شهر خوی در استان آذربایجان غربی بود که با خرید زمین‌های این منطقه از اهالی محله بارنج و باهمکاری گسـترده‌ی شـهرداری، کوی ولی‌عصـر را احداث گردانید. این کوی در ابتدای تأسـیس باعنوان «کوی ولیعهد» شـــناخته می‌شـــد که پس از انقلاب به کوی ولیعصـــر تغییرنام پیدا کرد. کنســـولگری کشـــورهای ترکیه و جمهوری آذربایجان در مناطق شمالی این کوی قرار گرفته‌اند؛ همچنین شهرداری منطقه‌ی ۵ تبریز در جنوب و یکی از ســاختمان‌های شــهرداری مرکزی تبریز در مرکز کوی ولی‌عصــر واقع شــده‌اند. مرکز تجارت جهانی تبریز که به عنوان نخستین مرکز تجارت جهانی آذربایجان شناخته می‌شود نیز در شمال این منطقه واقع شده‌است. کوی ولیعصر اعیان ترین منطقه کلان شهر تبریز است.

شرکت خانه سازی ایرداک تولید کننده‌ی انواع قطعات پیش ساخته بتنی مسکونی و صنعتی از اموال مرتضی رحیم زاده بود که در اوایل انقلاب مصادره شد.

شرکت خانه‌سازی ایرداک (سهامی خاص) در تاریخ ۱۳۲۴/۰۶/۲۶ تحت شماره ۸۶۷/۶۴۴ در اداره ثبت شرکتهای شهرستان تبریز به ثبت رسیده و از اواخر سال ۱۳۵۵ شروع به بهره‌برداری نموده‌است.

بموجب ماده دوم اساسنامه موضوع فعالیت شرکت بشرح ذیل میباشد:

ایجاد و تا سیس کارخانجات بمنظور تهیه و تولید انواع قطعات پیش ساخته بتنی جهت احداث واحدهای مسکونی و صنعتی، تولید شن و ماسه، تهیه و تولید بتن آماده و سایر محصولات بتنی، تحصیل کلیه مواد و هر نوع ماشین آلات، تجهیزات و تاسیسات، مواد مصرفی و لوازم یدکی مورد نیاز از داخل و خارج کشور، فروش کلیه تولیدات کارخانه برای تامین نیازمندیهای داخل کشـور و در صـورت مقتضـی صـدور آن بخارج از کشـور، خرید زمین بمنظور ایجاد واحد های مسکونی پیش ساخته و فروش این واحدها به متقا ضیان، مشارکت در امر سرمایه‌گذاری هر نوع پروژه‌ی مرتبط با موضوع شرکت، بطور کلی انجام هر گونه فعالیت که در ارتباط با اهداف فوق باشد.

بر اساس مصوبه‌ی شورای انقلاب کلیه سهام خانواده‌ی آقای مرتضی رحیم‌زاده‌خوئی بمقدار ۱۴/۹۸درصد از سهام شرکت مشمول بند "ب" و بقیه سهام آن مشمول بند "ج" قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران گردید و از آن تاریخ شرکت تحت پوشش سازمان صنایع ملی ایران در آمد.

برادران رستگاری تهرانی

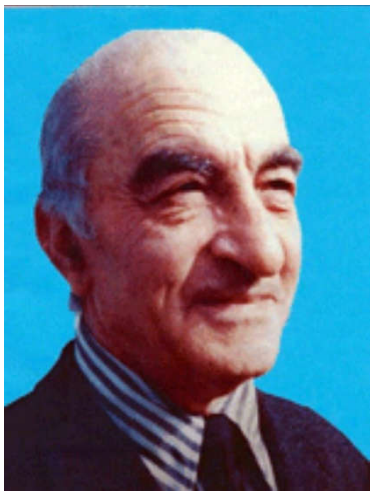
نگاهی به زندگی رضا و مرتضی رستگار، برادران معدنکار که در این زمینه دارای شهرت و مهارت خاص بودند. وقتی از زنجان به سمت غرب کشور و از جاده سرسبز و زیبای دندی[1] عبور می‌کنید در میان دشتهای زیبا تیرهایی را می‌بینید که سر از تپه‌های کوچک بیرون آورده‌اند و وسیله‌هایی شبیه تله‌کابین در نزدیکی جاده از روی سیم‌های روی تیرها آویزان، هستند، جعبه‌هایی فلزی که کار اصلیشان جابه‌جایی مواد معدنی از سرچشمه‌ها به کارخانه است. در مسیر این جاده معدن سرب و روی انگوران و کارگرانی که مشغول برداشت سنگهای معدنی هستند، در میان گرد و غبار معدن به خوبی دیده‌می‌شوند. معدنی که بزرگترین گنجینه‌ی روی و سرب را در خود جای داده‌است و کار اکتشاف و برداشت از آن به صورت اصولی توسط برادران رستگار رقم زده‌شد و حالا چند دهه است که ادامه دارد. برادران رستگار جواهری؛ رضا و مرتضی در اواخر قرن گذشته به ترتیب در سال ۱۲۸۶ و ۱۲۹۱ شمسی در یکی از خانواده‌های اصیل و کهن اصفهان به دنیا آمدند. منزل مسکونی خانوادگی و محل تولد آنها یکی از ابنیه‌های فاخر و مجلل اصفهان بود که به سبک قدیمی و سنتی ایران بنا شده‌بود و بعدها به بیمارستان "احمدی" تبدیل شد. جد پدری برادران رستگار حاج میرزا محمد هادی جواهری اولین وکیل اصفهان در دوره‌ی نخست مجلس شورای ملی پس از پیروزی انقلاب مشروطه بود. در بین دو برادر، مرتضی در تحصیل و کار همیشه به موفقیتهای بیشتری دست پیدا می‌کرد، اما از آن جا که رضا بزرگتر بود در نگاه مرتضی به عنوان بزرگتر همیشه نقش بسته‌بود. تحصیلات اولیه مرتضی رستگار مکتب‌خانه‌ای بود اما در سن ۱۴ سالگی همراه برادرش رضا رستگار برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمدند و مدتی بعد وارد مدرسه دارالفنون شدند. این دو مرد خودساخته از نبوغ خاصی برخوردار بودند و همه چیز را به سرعت یاد می‌گرفتند. مرتضی رستگاری حتی در برخی زمینه‌ها به تدریس هم‌کلاسی‌های هم سن و سال و حتی بزرگتر از خود می‌پرداخت.

مرتضی رستگاری پس از دو سال تحصیل در دارالفنون با وجود پایان ندادن تحصیلات متوسطه با قبولی درامتحانات اعزام محصل به خارج و احراز رتبه اول، در سن ۱۶ سالگی برای ادامه‌ی تحصیل عازم فرانسه شد. رستگار جوان‌ترین محصل اعزامی ایرانی آن زمان به اروپا بود. او در فرانسه در مدارس و دانشگاههای نانت و سوربون در رشته لوکوموتیوسازی و کشتی‌سازی تحصیل کرد. مهندس رستگار در دوران اقامت خود در پاریس به کار مشغول شد و پس از ۱۹ سال به ایران بازگشت. او پس از بازگشت به ایران در دانشگاه جنگ و دانشکده‌ی فنی تهران به تدریس

[1] Dandi [2]

پرداخت. برای اولین بار جعبه‌ی دنده‌ی اتومبیل در کلاس درس او توسط دانشجویانش ساخته شد و بسیاری از شاگردان به رشته‌های صنایع سنگین کشیده‌شدند. او در عین حال در اداره‌ی راه‌آهن نیز به عنوان مهندس فنی اشتغال داشت و پس از مدتی به ریاست اداره‌ی فنی راه‌آهن مرکز رسید و در تاسیس مدرسه‌ی فنی راه آهن نیز مشارکت داشت.

علاوه بر مرتضی، رضا برادر بزرگتر هم دانش‌آموز درس‌خوانی بود؛ او هم بعد از پایان تحصیل در مدرسه دارالفنون جزو اولین دانشجویان اعزامی از سوی رضاشاه به فرانسه بود. رضا رستگار برای آموزش نظامی به مدرسه نظام رفت و زبان فرانسه را نیز در مدرسه تولوز آموخت. او در کنار کسب مدرک دکتری میکروبیولوژیست شش ماه تابستان را دوره‌ی افسری گذراند. او با برگشت به ایران در دانشگاه تهران مشغول به تدریس شد و این کار را دو دهه در کنار فعالیتهای دیگرش ادامه داد. همچنین رضا رستگار در راه‌اندازی دانشکده‌ی دامپزشکی دانشگاه تهران نقش مهمی داشت و به عنوان اولین رئیس این دانشکده انتخاب شد. علاوه‌بر اینها او مسئول پروژه ساخت اولین سرم در کشور و راه اندازی موسسه رازی دانشگاه تهران هم بود؛ اقداماتی که با همکاری مشترک موسسه پاستور فرانسه اجرایی شد. اما در کنار کارهای فردی، دو برادر اقدام به راه‌اندازی یک شرکت کردند. نخستین شرکتی که مرتضی رستگار به همراه برادرش رضا تاسیس کرد شرکت سهامی صنعتی معدنی ایران (سمیران) بود. این شرکت کارهای صنعتی معدنی و اکتشافی خود را در ایران به شیوه‌ی نوین و استاندارد بین المللی انجام می‌داد. در این شرکت مسئولیت مدیریت مالی، اداری، کارهای مربوط به سازمانهای دولتی و سرمایه‌گذاران به رضا رستگار واگذار شد. همچنین جنبه‌های تکنیک کشف، توسعه معادن و ... برعهده مرتضی سپرده شد. مرتضی رستگار عاشق طبیعت و حیات وحش بود و علاقه‌ی بسیار، بسیار زیادی هم به اکتشافات معدنی داشت.



چندسـال پیش و بعد از چندین و چند سـال فراموشـی تلاش‌های برادران رسـتگار برای آبادانی منطقه دندی؛ در این شـهر خیابانی به نام مرتضـی رسـتگار نام گذاری شـد. برادران رسـتگار در دوران زندگی کاری خود بانی و شـریک تعداد زیادی از کاخانه‌های صنعتی از جمله گروه صنعتی رنا، شرکت زامیاد و شرکت بریجیستون بودند. با این حال کار اصلی و مهم خود را فعالیت در گروه صنعتی معدنی ایران می‌دانستند که در زمان فعالیت، بزرگترین در نوع خود بود. این شـرکت آورنده و گسـترش دهنده‌ی شـیوه‌های نوین معدن‌کاری با اسـتانداردهای جهانی در ایران بود و در این راه به حق لقب معدنکاری نوین ایران به مهندس رستگار تعلق گرفت. مهندس رستگار نخستین کارشناس صنایع و معادن در ایران بود که به مساله محیط زیست و لطمه نخوردن آن در اثر فعالیت‌های صنعتی و معدنی توجه خاصی داشت از جمله در زمینه بازسازی مجدد زمین بر اثر تخریب به دلیل استخراج معدن توجه به آبهای زیرزمینی و ایجاد چرخه‌ی بازیافت آبهای مورد استفاده، درختکاری در محیط‌های معدنی در بین صاحبان صنایع و معادن ایران پیشگام بود. مهندس مرتضـی رسـتگار بنا به تربیت خانوادگی و احترام به بزرگترها حتی در مواردی که چندان مرتبط نبود و ضروری هم نبود نیز نام رضا رستگار را در کنار نام خود به عنوان شریک و موسس شرکتها معرفی می‌کرد. برادران رستگار روی بیش از صد معدن مختلف در سراسر ایران فعالیتهایی را انجام دادند و به سرمایه‌گذاری در آنها مبادرت کردند که از آن جمله می‌توان به: معدن کو شک در بافق یزد، معدن نخلک در انارک ا صفهان، معدن خانه‌ی سرمه در نجف‌آباد اصـفهان، معدن فیض‌آباد نایین، معدن زیرکان در بافق یزد، معادن لکان حسـین‌آباد دره نقره در اراک، معدن چاه‌گز بابکریا، معدن اردکان یزد، مهدی‌آباد یزد، قلعه‌ی زری در حد فاصل زنجان به تبریز، معدن استرانسیوم در کویر ورامین و معدن بزرگ انگوران زنجان اشـاره کرد. در سـالهای اولیه سـنگهای اسـتخراجی توسـط زنان و کودکان روستایی با دستمزد ۵ تا ۲۰ ریال با چکش به واحدهایی کوچکتر شکسته می‌شد و سنگها از نظر عیار تقسیم بندی می‌شدند. آن زمان دست‌رنجشان در بسته‌های ۸۰ تا ۱۰۰ کیلویی از طریق انزلی به قزاقستان و بلاروس می‌رفتند و در آنجا به انواع مختلف جنس تبدیل می‌شدند.



معدن انگوران

معدن انگوران یکی از معادن بسیار قدیمی کشور است که به دلیل عدم استفاده مناسب در دهه‌های ابتدایی قرن اخیر به متروکه تبدیل شده‌بود تا اینکه مهندس مرتضی رستگار که بانی معدنکاری به سبک نوین در ایران است توانست انگوران را احیا کرده و با استفاده از نبوغ و پشتکار خود توانست آن را به بزرگترین معدن سرب و روی ایران و یکی از بزرگترین معادن دنیا تبدیل کند. سیم(نوار) نقاله معدن انگوران که برای برداشت بهتر از معدن و افزایش ظرفیت کار را برای کارگران فراهم می‌کرد، بیش از ۲۰ کیلومتر از معدن تا کارخانه طول داشت و ساخت آن در زمان خودش کار بزرگی در صنعت معدنکاری کشورمان بود. مرتضی رستگار که امور فنی کار را برعهده داشت به آموزش هم اهمیت بسیاری می‌داد و از همین رو با همکاری مو سسه ایرلندی- انگلیسی "ار تی زد" قرار داد مشاره همکاری به خصوص در بخش آموزش و توسعه فنی کار امضا شد. احداث کارخانه مدرن تغلیظ و پرعیارسازی در کو شک هم طی همین همکاری‌ها صورت گرفت. در اوایل دهه‌ی ۵۰ شرکت خدمات هوایی ایران، هواپیمای یک موتوره اجاره می‌داد و مرتضی رستگار در نزدیکی معدن، فضایی به مساحت ۴۵۰ متر را مسطح کرده بود به گونه‌ای که هواپیمای ملخی می‌توانست در آن فرود بیاید. او این فضا را برای فراهم کردن دسترسی مهندسان به معدن به وجود آورده‌بود و یک هواپیما هم در روزهای چهارشنبه برای رفت و آمد مهندسان رزرو کرده‌بود.

برادران رستگار نه تنها خود به عمل کردن به شیوه‌های نوین معدنکاری اعتقاد داشتند بلکه در اشاعه و آموزش این شیوه نیز کوشا بودند. به همین دلیل در تاسیس مدرسه‌ی معدن ایران در زنجان مشارکت داشتند. نتیجه این اقدام پرورش نسل جدیدی از مهندسان و کارشناسان صنعت معدن با اتکا به جدیدترین فناوری‌های این رشته است. همچنین در خانواده‌ی رستگار هم فرزندان بعد از آموزش جذب کار معدن شدند و در توسعه کارها نقشی پر رنگ داشتند. علیرضا رستگار فرزند رضا پس از تحصیل در خارج از کشور سال ۱۳۵۰ به شرکت خانوادگی پیوست. در این دوره با اقدامات او تجهیز معدن و کارخانه تغلیظ معدن انگوران راه اندازی شد. در آن دوران کنستانتره سرب و روی از کارخانه انگوران و کوشک با همکاری شرکت" ار تی زد "(RTZ) به کارخانه‌های ذوب سرب و روی اروپا صادر می شد.

معدن سرب و روی انگوران و کارخانه تولید سرب و روی انگوران در استان زنجان؛ بزرگ‌ترین تولیدکننده سرب و روی ایران و بزرگ‌ترین معدن سرب و روی خاورمیانه است. مالک معدن سرب و روی انگوران هم اکنون شرکت

تهیه و تولید مواد معدنی ایران و کارخانه تولید سرب و روی دندی شرکت کالسیمین است. راه اصلی دسترسی (زنجان، دندی، معدن) دارای مسافتی در حدود ۱۲۰ کیلومتر است. تعداد شاغلین مجتمع معدنی انگوران به طور متوسط ۵۰۰ نفر است. میزان ذخایر معدن انگوران در بخش روباز هشت میلیون تن و در بخش زیرزمینی چهار میلیون تن روی با عیار بالا است. با احتساب استخراج سالانه یک میلیون تن ماده معدنی عمر باقی‌مانده معدن انگوران ۱۲ سال دیگر تمام می شود. معدن "انگوران" ازنظر عیار بالای فلز، از معادن نادر در جهان است. کاربردهای فلز سرب: استاندارد وزن، ضرب سکه، مجسمه سازی، دیوارهای ضد آب و آستری سازی، زیورآلات، لنگرسازی و مهرسازی و نیز در قرن بیستم، با ظهور خودرو، مواد شیمیایی و صنایع ماشینی، کاربرد سرب به عنوان افزودنی نرم‌کننده‌ی‌سوخت، آلیاژهای بلبرینگ و لوله کشی، باتری‌های ذخیره‌کننده و ابزارهای شیمیایی گسترش فراوان یافت. کاربردهای مدرن این عنصر شامل اسلحه سازی، تولید شیشه، عایق صدا و محافظ تشعشات در نیروگاه‌های اتمی است.



معدن انگوران

برادران رستگار به گردش سرمایه و ثروت اعتقاد داشتند و از این جهت کلیه‌ی پژوهش‌هایشان را شخصا سرمایه‌گذاری کردند و با وجود امکان دریافت کمکهای دولتی، دیناری از دولت و بانکها وام نمی‌گرفتند و اساسا هم اعتقادی به استفاده از منابع عمومی و رانت‌های مرسوم دولتی برای سرمایه‌گذاری خود نداشتند. دو برادر در کارهای اقتصادی تا سال ۱۳۵۷ با هم شریک بودند. آنها از جمله کسانی بودند که در بخش خصوصی استخراج را از شکل سنتی به سمت صنعتی تغییر دادند و نیم‌نگاهی به صادرات بازارهای جهانی دا شتند. علاوه بر شرکت‌های معدنی این دو برادر کارخانه تولید باتری ماشین هم تاسیس کردند که یک هفته پس از افتتاح ارتش مالکیت و بهره‌برداری از آن را برعهده گرفت. برادران رستگار از تجمل‌گرایی و خودبزرگ بینی پرهیز داشتند و اغلب در جمع کارگران عادی مجموعه صنعتی و معدنی خود به سر می‌بردند و معمولا با آنان غذا می‌خوردند و زندگی می‌کردند.

با پیروزی انقلاب و باتوجه به اینکه برادران رستگار هیچ ارتباطی با شاه و دربار نداشتند و اصلا تصور نمی‌کردند که برای آنها و واحدهای صنعتی و معدنیشان مشکلی پیش بیاید اما با تند شدن فضای داخلی، رضا رستگار برادر بزرگتر یک ماه زندانی شد. با آزادی رضا رستگار برادران تصمیم گرفتند که کشو را ترک کنند؛ رضا رستگار به لندن و مرتضی رستگار به کانادا رفت. آنها تا پایان عمرشان در خارج از کشور زندگی کردند و در نهایت مرتضی رستگار در دی ماه سال ۱۳۷۷ و رضا رستگار در ۱۳۷۸ و در همان روزی که برادر کوچکترش جان باخته بود، درگذشت تا مرگ آنها نیز همچون زندگیشان در کنار هم رقم بخورد.



نمایی از معدن انگوران

خانواده‌ی رضایی‌ها

خانواده رضایی پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، یک خانواده ثروتمند، کارآفرین و قدرتمند ایرانی بودند.

چهار برادر به‌نام‌های علی، محمود، عباس و قاسم، از ذکاوت خود، و میراث ناچیزی که از پدرشان برجای مانده‌بود، برای ساختن یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های کسب‌وکار در ایران، اگرنه در خاورمیانه، در آن زمان بهره بردند. پدر این برادران، زمانی که کوچک‌ترین برادر، قاسم، تنها ۴۰ روز داشت، از دنیا رفت. آنها از کودکی کسب‌وکارهای متعددی را تجربه کرده‌بودند. این چهار برادر حداقل دو اثر مهم در تاریخ اقتصاد ایران گذاشته‌اند. اولین آنها کشف یکی از بزرگ‌ترین معادن مس کشور، یعنی مس سرچشمه بود. در واقع یکی از کسب‌وکارهای برادران رضایی، جست‌وجو برای کشف معادن جدید در جنوب کشور بود. برادران رضایی به هر چوپانی که سنگ رنگی پیدا می‌کرد و به آنها نشان می‌داد، انعام می‌دادند و به‌این‌ترتیب مکان‌هایی که هرگز برای یافتن معادن تازه جست‌وجو نشده‌بودند، تحت پوشش شبکه جست‌وجوی آنها قرار گرفته‌بود. در نتیجه همین شبکه جست‌وجو بود که آنها توانستند گنجینه‌ی مس سرچشمه را کشف کنند. دومین اثر مهم خانواده‌ی رضایی بر اقتصاد ایران، در اراک گذاشته‌شد جاییکه ساخت بزرگ‌ترین کارخانه تولید و مونتاژ ماشین‌آلات راه‌سازی و معدنی خاورمیانه را با نام هپکو آغاز کردند.



علی رضایی

اعضای اصلی و سیاسی خانواده‌ی رضایی شامل سه برادر بود که در بین این سه برادر، برادر بزرگتر، علی توانست یکی از سرمایه‌داران بزرگ کشور شود و لقب سلطان آهن را به خود اختصاص دهد. خاندان رضائی از جمله خاندان‌های مهم زمان پهلوی دوم بودند که توانستند در امور اقتصادی از ثروتمندان و صاحب‌اعتباران رجال شوند و از طریق ثروت خود نقش مهمی‌را در امور سیاسی ایفا نمایند. علی رضایی تحصیلات ابتدایی را در سبزوار و نیز دبستان ادب و دبیرستان البرز تهران گذراند. او در رشته بازرگانی در کالج آمریکایی تحصیل کرد، و سپس با ورود به دانشسرای عالی، در رشته زبان مدرک کارشناسی گرفت. از ۱۳۲۴ و پس از پایان خدمت سربازی، وارد بازار کار و سرمایه شد. در ۱۳۳۱ به اکتشاف معادن و سرمایه‌گذاری در این زمینه پرداخت؛ و به مرور به یکبار به موفق‌ترین شخصیت‌های بازرگانی و صنعتی ایران مبدل شد. او مدیرعامل شرکت معادن فاریاب بود که از بزرگ‌ترین واحدهای صنعتی ایران به حساب می‌آمد. شرکت‌های اکتشاف و استخراج معادن فاریاب، معادن اسفندقه، و معادن منگنز شاهرخ که بزرگ‌ترین شرکت‌های معدنی ایران در زمینه سنگ کرومیت و منگنز بودند را به اتفاق برادرانش تأسیس کرد.

از سال ۱۳۴۴ به صنعت رو آورد و اولین کارخانه‌ی آهن ساختمانی را تأسیس کرد و سپس کارخانجات نورد شهریار، شرکت سهامی کارخانجات پولادسازی شهریار وکارخانجات مفتولسازی شهریار و صنایع فلزی شهریار را یکی پس از دیگری به کمک همکاران به وجود آورد. شرکت صنعتی ذوبِ آهن آلات قراضه در کوره‌های الکتریکی با مقیاس بزرگ به نام شرکت سهامی کارخانجات ذوب شهریار را با مشارکت مردم و بانک توسعه صنعتی و معدنی تأسیس کرد؛ که مجموعه این تأسیسات به نام گروه صنعتی شهریار مشغول به کار بود. در نهایت بانک شهریار را نیز تأسیس کرد که در سال ۱۳۵۴ سه هزار نفر سهامدار داشت. او در انتخابات ۱۳۵۴ مجلس سنا، با کسب ۱۴۳۰۰۹ رأی از مجموع ۹۴۲۹۳۶ رأی مأخوذه در حوزه انتخابیه تهران به عنوان نفر سوم برگزیده شد.



برادران رضایی

سلطان آهن و فولاد، لقبی بود که برادران رضایی روزگاری به آن مشهور بوده‌اند و عرصه تجارت شان از پاریس و لندن تا ریودوژانیرو و توکیو گسترده‌بود، خانه‌های بزرگ، اتومبیل‌های لوکس آخرین مدل، هدایای گران‌قیمت، و توانایی و علاقه آنها با ورود به معاملات کلان، چهره‌ای نو وپرزرق وبرق از کارآفرینان جدید ایرانی ارائه می‌داد. برای آنها هیچ معامله‌ای دلهره‌آور نبود و هیچ رقیبی وجود نداشت. آنها تنها به دنبال بازار ایران نبودند، تمام محدوده‌ی خلیج فارس، خاورمیانه و شوروی، حیاط‌خلوت خانه‌شان به حساب می‌آمد. علی و محمود به سراغ تجارت رفتند و برادر کوچک‌ترشان قاسم، برای حفظ پشتوانه برادرانش، به سراغ سیاست رفت و نماینده مجلس و معاون نخست‌وزیر شد.

بعد از یک دوره‌ی کوتاه زندگی به عنوان یک کارمند حقوق‌بگیر، علی اولین تجارت خود را به همراه چهار تن از دوستانش آغاز کرد، در آخرین سال‌های نوجوانی، بوتیکی را در یکی از شیکترین خیابان‌های تهران افتتاح کردند و آن را «پیکان» نامیدند که خیلی زود در میان مردم به پاتوق تبدیل شد. اداره‌ی فروشگاه، توانایی رضایی را در فعالیت‌های بعدی‌اش نشان داد. برادران رضایی، در تمام دوران حیات تجاری‌شان، به اهمیت تبلیغات و ارائه تصویری بهتر از تجارت واقف بودند. برادران رضایی تصمیم گرفتند به ریشه‌های خود بازگردند و با تحکیم روابط خانوادگی و پرداخت رشوه به دولتمردان محلی فاسد، حق انحصاری توزیع تنباکو در سبزوار و پس از مدتی با گسترش فعالیت‌های خود، حق انحصاری بسیاری از بازارهای ایران را به دست آوردند. علی ادعا می‌کند که درآمد قانونی آنها قریب به نیم میلیون تومان در ماه بود، اما در عمل هر جعبه سیگار، سه برابر قیمت مصوب دولت در بازار سیاه به فروش می‌رسید. و «ما خودمان را از این درآمد هنگفت محروم نمی‌کردیم»، حدود شش سال بعد، علی و محمود اولین سرمایه بزرگ خود را اندوخته بودند.

در سال ۱۳۳۰، هیات دولت اعلام کرد که از این پس، انحصار توزیع سیگار، در اختیار دولت خواهد بود و برادران رضایی، یکشبه از کار سیگار بیکار شدند. از این پس علی و محمود حوزه علایق خود را گسترده‌تر کردند و پس از خروج از معاملات سیگار، تصمیم گرفتند که سهامدار گروه تئاتر مایاک شوند که خانه‌های فیلم متعددی در سراسر کشور داشت که دو تا از این خانه‌ها در تهران قرار داشت. سهامدار عمده تئاتر مایاک، یک ژنرال تزار روس بود که پس از حمله ارتش سرخ به ایران، توسط آنان اعدام شد و ارتش سرخ مدعی سهامش شد. پس از آن برادران رضایی، شریک سفارت شوروی در ایران شدند.

فاصله میان اوج تا افول خاندان رضایی، حکایت غریبی دارد. اموال خانواده‌ی رضایی هم در دوره‌ی محمدرضا شاه پهلوی و هم در دوران جمهوری اسلامی، مصادره و ملی اعلام شد و اگر این‌گونه نبود، این خانواده، امروز یکی از ثروتمندترین خانواده‌های دنیا به حساب می‌آمد. سفر علی رضایی به ایالات متحده موفقیت‌آمیز بود. تعدادی فیلم‌های ارزان‌قیمت درجه دو، برای مجموعه تئاتر خریداری کرد و مقداری نیز پارچه‌های ارزان‌قیمت وارد کرد، به زودی در میان مردم متداول شد و سود کلانی را نصیب دو برادر کرد. این سفر آغاز دوره‌ای جدید در زندگی برادران رضایی بود، چرا که خواسته یا ناخواسته آنان را وارد بازار پررونق جهانی فلزات اساسی کرد.

پس از جنگ جهانی دوم قیمت فلزات اساسی مانند آهن و مس و سرب و نیکل در بازار جهانی بالا رفته و عده‌ای از سرمایه‌داران در ایران علاقه‌مند به سرمایه‌گذاری در این معادن بودند، سفر به نیویورک، نقطه آغاز این تجارت سودآور بود. در یک دیدار تصادفی درنیویورک، علی رضایی با یک تاجر صادرکننده‌ی کرومیت از ترکیه آشنا شد. رضایی تا پیش از آن نام کرومیت را نشنیده‌بود. اما در این سفر، آموخت کرومیت فلز معدنی عمده در صنایع نظامی و هوایی است و گفت احتمالاً ایران غنی از ذخایر کرومیت است.



محمود رضایی

او در دوازدهم ا سفند همان سال در حالی به تهران بازگشت که متقاعد شده‌بود آینده خانواده‌اش درتجارت پارچه است سال‌های بعد، سیاست همه‌چیز را در ایران تحت‌الشعاع خود قرارداد و برادران رضایی مستثنی نبودند. در مقابل تحریم اقتصادی انگلستان، دولت مصدق، برنامه ریاضت اقتصادی را در پیش گرفت و ورود کلیه اقلام لوکس ممنوع اعلام شد. پارچه در لیست اقلام لوکس درجه یک محسوب شده‌بود ، زیرا از طریق شوروی، جنس ارزان‌تر در دسترس قرار داشت. یک باردیگر، فرمان حکومتی باعث به پایان رسیدن کسب و کار خانواده رضایی شد و این به معنای برنامه‌ریزی برای منبع دیگری برای درآمد خانواده بود. در بحبوحه‌ی انتخابات بود که برادران رضایی از وجود یک معدن کرومیت در نزدیکی سبزوار اطلاع پیدا کردند و هنگامی که تلاش شان برای خرید سهام معدن، با شکست روبه‌رو شد، در پی یافتن معدن خودشان برآمدند و یکی از جذاب‌ترین فصل‌های حماسه کسب و کار رضایی آغاز شد. از قضا فرصت بزرگ آنان در دوران مصدق به‌دست آمد.

هنگامی که دولت دستور داد هر فرد ایرانی با یک شناسنامه حق اکتشاف در زمینی بیش از ۴۰ کیلومترمربع را ندارد. برادران رضایی، ماجراجویی‌های خود را در معدنی کوچک در حومه سبزوار آغاز کردند، اما برای رسیدن به اهدافشان، تعداد زیادی شنا سنامه از اقوام و دو ستان در سبزوار، جمع‌آوری کردند و بدون اطلاع صاحبان آنها، این شناسنامه‌ها را برای درخواست ۲۰۰ قطعه زمین در اطراف محدوده‌ای که تخمین می‌زدند غنی ازکرومیت باشد، استفاده کردند. از روی سفرنامه‌های سربازان انگلیسی که اوایل قرن به منطقه اسفندقه آمده‌بودند و شهادت چوپانانی که رمه‌هایشان را در دشت‌های منطقه به چرا می‌بردند، رضایی‌ها توانستند محدوده درست را تشخیص دهند. حدس آنها درست بود و اندک زمانی بعد، رضایی‌ها صاحب بزرگ‌ترین معدن کرومیت در ایران شدند، با سهامدارانی که حتی خودشان نیز نمی‌دانستند چنین ثروت هنگفتی دارند.

تنها راه حل برادران، پیدا کردن خر یدار برای معدن بود. اینجا بود که مجلات زرد راهنمای تجارت سو غات نیویورک به کارشان آمد تا خریدارانی مطمئن در ایالات متحده برای معدن‌شان بیابند. ثروت خانواده رضایی اندکی بعد در میانه دهه ۱۳۴۰ رنگ افسانه به خود گرفت زمانی که تصمیم گرفتند با گسترش فعالیت‌هایشان، معدن مس متروکه‌ای را در سرچشمه در نزدیکی کرمان خریداری کنند. در آن سال‌ها علی و محمود، هر یک فعالیت‌های تجاری و صنعتی مجزای خود را دا شتند. علی بر تو سعه صنعت فولاد متمرکز شده‌بود و محمود به سراغ ا ستخراج معادن رفته‌بود. در سال ۱۳۴۵، محمود رضایی، امتیاز معدن متروکه مس سرچشمه را به مبلغ یک میلیون تومان از یک استاد دانشگاه خریداری کرد. برادران رضایی معمولاً به چوپان‌هایی که سنگ‌های رنگین پیدا کرده و برای آنها

می‌آوردند، انعام خوبی می‌دادند، تا اینکه چوپانی از ناحیه کرمان مقداری سنگ سبز و آبی‌رنگ برای محمود رضایی آورد و انعامش را گرفت. وقتی محمود رضایی سنگ‌ها را به مهندس انتظام و مهندس خادم نشان داد و آنها گفتند که اینها سنگ معدن مس است. رضایی از آنها می‌خواهد که با آن چوپان به محل بروند و ناحیه را شناسایی کنند و نتیجه را به او اطلاع دهند. وقتی این مهندسان به محل می‌روند ملاحظه می‌کنند که یک چشمه در آنجا وجود دارد که سنگ‌های کف آن، همه آبی‌رنگ هستند چنان‌که گویی آب چشمه آبی‌رنگ است و مهندس انتظام تشخیص می‌دهد که این احتمالاً یک معدن مس بی‌نظیر است پیشتر تعدادی از شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی، معدن را مورد بررسی قرار داده و اعلام کرده‌بودند استخراج معدن ناموفق خواهدبود، اما محمود قانع نشده‌بود.

ولی به‌زودی می‌فهمد که استخراج مس از این ناحیه هم پرخرج است و هم دانش فنی پیشرفته‌ای لازم دارد که در ایران موجود نیست. به این جهت دنبال یک سرمایه‌گذار اروپایی می‌گردد تا او سرمایه و دانش فنی را بیاورد تا اینکه شرکت سلکشن-تراست انگلیسی حاضر به مشارکت در این کار می شود و قراردادی با رضایی منعقد می‌کند. با کمک سرمایه‌گذاری چهارصد میلیون دلاری شرکت انگلیسی، در ازای سهم ۳۰ درصد از سود، معدن مس سرچشمه به یک منبع سود کلان و ارزآوری قابل توجه برای دولت ایران تبدیل شد.

تخمین زده‌می‌شد که پس از شیلی، معدن سرچشمه، دومین معدن بزرگ جهان محسوب می‌شد. برخی از شرکت‌های آمریکایی که پیش از آن، فرصت سرمایه‌گذاری در معدن را رد کرده‌بودند، حالا برای یافتن جای پایی در سرچشمه توطئه می‌کردند. محمود از این دسیسه‌ها آگاهی یافت، اما در ملاقاتی با شاه، محمدرضا شاه گفته‌بود که با کار خود، جلو بروید! و محمود به این حرف وحدیث‌ها اعتنای چندانی نداشت.

شرکت سلکشن-تراست مشغول بررسی این معدن می‌شود و چندین چاه اکتشافی می‌زند و نشان می‌دهد که ذخیره این معدن بسیار بزرگ است و تامین سرمایه لازم برای استخراج این معدن از عهده آن شرکت خارج است. سلکشن-تراست به ناچار به بانک‌های انگلیس و آمریکا مراجعه می‌کند ولی هیچ‌کدام حاضر به قبول این ریسک نمی‌شوند و کار سلکشن-تراست متوقف می شود. در این دوره بود که سازمان اوپک تشکیل شده بود، قیمت فروش نفت بالا رفته‌بود و ممالک نفت‌خیز از جمله ایران همه پولدار شده‌بودند. برادران رضایی دست به دامان هویدا، نخست‌وزیر وقت شدند که دولت ایران به آنها کمک کند. هویدا هم طبق روال خودش موضوع را به شاه گزارش می‌دهد. شاه می‌گوید رضایی کار را به دولت تحویل دهد و هزینه‌هایی که او و شرکت سلکشن-تراست کرده‌اند توسط دولت پرداخت شود و دولت خود عملیات استخراج و تبدیل مواد معدنی به مس خالص را بر عهده بگیرد. در بهمن ۱۳۴۹،

معدن مس سرچشمه ملی اعلام شد و رضا نیازمند، به عنوان مدیرعامل و رئیس هیات‌مدیره برگزیده‌شد. محمود مستاصل و محزون با عَلَم تماس گرفت و پاسخ شنید که «دستور اعلی‌حضرت است»، سپس تلاش کرد تا ملاقاتی با شاه دا شته‌با شد، که با آن موافقت نشد. دادگاه حکم داد که جهت جبران مافات، او می‌تواند در کارخانه‌های تولید سیمان -که آن روزها در ایران طرفداران زیادی دا شت- و همچنین ما شین‌آلات سنگین سرمایه‌گذاری کند. او در هیچ‌یک از این سرمایه‌گذاری‌ها موفقیتی حاصل نکرد و پس از آن انگیزه‌اش برای تجارت را از دست داد. پس از انقلاب اسلامی، هنگامی که اموال او مصادره شد، میزان دارایی‌هایش حدود ۱۲۰ میلیون دلار تخمین زده‌شد، این در حالی بود که سرمایه معدن ملی‌شده مس سرچشمه، قریب یک میلیارد دلار بود. به نظر می‌رسد تصمیم به ملی کردن معادن سودآور در بستری پیچیده از نیروهای فعال اقتصادی و الگوهای تاریخی، معنا پیدا می‌کند. در جوامع استبداد شرقی، هیچ شخص، مو سسه یا نهادی مجاز به قوی‌تر یا ثروتمندتر شدن از پاد شاه یا دولت نیست که در نتیجه آن عَلَم استقلال بردارد. علاوه بر این، در دوران پهلوی، چه رضاشاه و چه پسرش محمدرضا معتقدبودند که صنایع ملی ا ستراتژیک نظیر نفت، گاز و برق وحتی بازار کالاهای حساس، همچون چای و شکر، باید در انحصار دولت با شد. علاوه بر این، شرکت‌های رقیب و سیاستمداران حامی آنان نیز، به دلایل مختلف سعی در تضعیف موقعیت رضایی در سرچشمه داشتند و در آن روز بهمن‌ماه، به مقصود خود رسیدند.

عباس میلانی در کتابش «ایرانیان نامدار» به برادران رضایی پرداخته و اینگونه مینویسد؛ "پیش از سفر به سن‌خوزه برای دیدار علی رضایی، افسانه‌های زیادی از شبکه گسترده‌ای از شرکت‌های صنعتی و بانکی او و برادرانش شنیده‌بودم، و معدن مس سرچشمه که آنها را به یکی از ثروتمندترین خانواده‌های جهان بدل می‌کرد. از خانه‌ی مجلل در تهران تا گردنبند کمیاب گران‌قیمتی که برای ملکه هدیه فرستاد و شاه توسط اسدالله علم، آن را برای نگهداری به موزه فرستاد و سه میلیون‌تومانی که بابت اضافه شدن نامش به فهرست نامزدهای سنا در نظام تک‌حزبی در سال ۱۳۵۳ پرداخت و هنگامی که از او درباره‌ی این پول پرسیدم، گفت آن فقط یک وام بود. شنیده بودم که تبعید با او بسیار بی‌رحم بوده‌ا ست، او پیش از انقلاب موفق شده‌بود اموالش را به خارج از کشور منتقل کند و برایم از ناکامی‌هایش در ایالات متحده و کاستاریکا گفت. هیچ تصوری از آنچه در اقامتم در سن خوزه در دیدار با او رخ می‌داد، نداشتم. علی و برادرش محمود، بیشتر عمر خود را شریک بوده‌اند. آنها به تاجرانی با ریسک‌پذیری بالا و سودهای کلان شهرت داشتند. در سال ۱۳۵۲، هنگامی که روزنامه فرانسوی لوموند، مقاله‌ای طولانی درباره‌ی «سکانداران صنعت» در حال ظهور و بورژوازی جدید در ایران منتشر کرد، از علی رضایی نام برد و از عرصه تجارت او که از پاریس و لندن تا ریودوژانیرو و توکیو گسترده بود. حتی در تبعید هم ته‌مانده‌ای از آن تفرعن به چشم

می‌خورد، که شاید همان باعث فروپاشی محمود شده‌باشد. اما تبعید، با مردان پیر بی‌رحم‌تر است، چشم چپ علی با پارچه‌ای سیاه پوشیده‌شده که می‌گوید به خاطر عمل این اواخر است، و قطره‌های اشک روی چشمان چروکیده‌اش می‌چکد و از پسرش شهریار و همسرش که این روزها در تهران زندگی می‌کند، سخن می‌گوید. خطوط چهره‌ی پیرش، هنوز حکایت از روزهای اوج او دارد، می‌گوید: «من سه بار در زندگی، بخت را به دست آوردم و از دست دادم.» و پس از آن از حکایت اوج و افول خانواده‌اش برای ما می‌گوید.

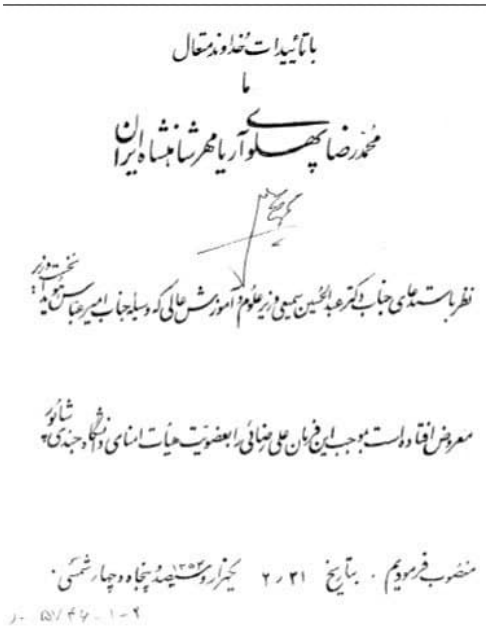
پدر شان محمدر ضا سلدوز بزرگ‌ترین تاجر و ملاک شهر بود و حجره‌ای با تعداد زیادی کارگر داشت که بر پایه اعتماد، شم اقتصادی و اعتبار طلا ساخته شده‌بود. ایران در آن زمان، فاقد یک دولت قدرتمند مرکزی بود، پول رایج مملکتی اعتبار چندانی نداشت و در معاملات و سرمایه‌گذاری‌ها بیشتر از طلا و اعتبارات خارجی استفاده‌می‌شد. پدر وقتی دو برادر هنوز کوچک بودند، از دنیا رفت. هنگام مرگ او، کوچک‌ترین پسرش قاسم تنها ۴۰ روز بود که به دنیا آمده‌بود. علی، از دست دادن عشق پدری را بزرگ‌ترین حفره زندگی عاطفی‌اش می‌داند.

مادر آنها اشرف ماکویی، یک شاهزاده خانم قاجاری از نسل محمدعلی شاه بود و اغلب او را شازده می‌نامیدند. وقتی تنها ۱۴ سال داشت، به ازدواج رضایی که ۵۰ سال از خودش پیرتر بود، درآمد و در ۲۳ سالگی بیوه شد و عهده‌دار تربیت چهار پسرش شد. و ۱۴ نفر دیگر، سه همسر، پنج پسر و شش دختر از ازدواج‌های پیشین رضایی در آینده‌ی آنان شریک شدند و سهم چهار پسر او، علی، محمود، عباس و قاسم به دلیل اینکه به سن قانونی نرسیده بودند، به آنان پرداخت نشد، در ازای سهم مادر نیز پولی به یکی از دوستان رضایی مرحوم داده‌شد تا به‌صورت ماهانه به بیوه جوان پرداخت شود.

علی و محمود، پس از مرگ پدر سال اول خود را در سبزوار به سر بردند. در سال ۱۳۰۹، خانواده به تهران مهاجرت کرد و سه سال بعد، به مشهد بازگشت که اقوام مادر در آنجا زندگی می‌کردند و هزینه‌های زندگی پایین‌تر بود. با وجود این زندگی دوره‌گردی، علی خاطره‌ای خوش و آسوده از دوران کودکی خود دارد. خواهر بزرگ‌ترشان به برادرها و مادر کمک می‌کرد و علی معتقد است بدون او، موفقیت آینده‌شان غیرممکن می‌شد.

پس از دو سال، خانواده بار دیگر به تهران نقل مکان کرد و علی و محمود به کالج آمریکایی البرز رفتند که زیر نظر مدیر افسانه‌ای و مشهورش ساموئل جردن و همسرش اداره می شد. جردن بسیار منضبط و همسرش معلم موسیقی مدرسه بود. پسران جوان هر روز صبح ساعت دَه به کلیسای کوچک می‌رفتند و از آنها خواسته می شد که در طول

ساعت تفکر، سکوت اختیار کنند. دکتر جردن همیشه یک شلاق به همراه داشت و معتقد بود موسیقی و تعالیم معنوی، توانایی کنترل دانش‌آموزان نوجوان را ندارد.



باتائیدات خداوند متعال

ما

محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

نظر باستعدادی جناب آقای دکتر عبدالحسین سمیعی وزیر علوم و آموزش عالی که وسیله جناب امیر عباس هویدا نخست وزیر معروض افتاده است بموجب این فرمان علی رضائی را بعضویت هیات امنای دانشگاه جندی شاپور منصوب فرمودیم. بتاریخ ۲/۲۱ یکهزار و سیصد و پنجاه و چهار شمسی.



قاسم رضایی

علی و محمود اهل درس نبودند. دنیای کسب و کار و سرگرمی، برای آنها جذاب‌تر بود. اما مادر همچنان برآموزش رسمی کودکان خود اصرار داشت و کمک هزینه اندکی به آنها می‌داد. او اصرارهای پیاپی علی برای خرید اتومبیل لوکس را در تهران پیش از جنگ قبول نکرد. او زن مقتدری در خانواده بود و این اقتدار را تا پایان عمر، و حتی هنگامی که فرزندانش، به غول‌های سرمایه‌داری بدل شده‌بودند، حفظ کرد. پس از فارغ‌التحصیلی از مدرسه، علی در حالی که به تحصیل در رشته زبان‌های خارجی علاقه داشت، درکالج معلمان ثبت‌نام کرد. خودش می‌گوید که این کار را برای برآوردن آرزوی مادرش انجام داده‌بود. یک سال بعد، بدون مشورت با هیچ‌کس، در شرکت نفت استخدام شد. سرگرمی آن روزهای علی، زندگی شبانه در شهر و بازی تنیس بود.

نورد اهواز و کارخانه فولاد

علی رضایی از سال ۱۳۴۰ به فکر تاسیس کارخانه‌های صنعتی افتاد و شرکت سهامی کارخانجات نورد اهواز را در مجاورت جاده‌ی اهواز و خرمشهر تاسیس کرد. پس از مدت کوتاهی شرکت او گروه صنعتی شهریار نام گرفت که شامل مجتمع‌های زیر بود: کارخانه نورد شاهین، کارخانه نورد شهداد، کارخانه نورد شاهرخ، مجتمع صنایع فلزی خوزستان و کارخانه شهباز. او در واقع بزرگ‌ترین واحد صنایع فلزی ایران را در خوزستان احداث کرد و صنعت پولاد ایران را پایه گذاشت. علی رضایی با حمایت شاه، به سرمایه‌دار عمده فولاد درکشور بدل شد که توانایی بالایی در تولید فولاد به طور مستقل از خود نشان می‌داد. ترکیبی از روانشناسی فردی و اندیشه‌های نادرست اقتصادی این موضوع را به عنصر لاینفک دیدگاه اقتصادی شاه بدل کرد. رضاشاه سال‌ها در تلاش بود یک کارخانه فولاد راه‌اندازی کند، که با مخالفت غرب مواجه می‌شد و عاقبت آلمانیهای نازی که چشم طمع به ایران و خلیج فارس دوخته‌بودند، تکنولوژی و ماشین‌آلات مورد نیاز را به ایران عرضه کردند. اما هزار سال رایش تنها ۱۳ سال به طول انجامید و با مرگ او، کارخانه فولاد نیز به خاک سپرده‌شد. پس از سقوط پدر، پسر بر خواسته او اصرار فراوان داشت. با وجود دلایل ارائه شده توسط اقتصاددانان غربی و مقامات سفارت‌های آمریکا و انگلیس که توسعه کارخانه فولاد، انتخاب اقتصادی عاقلانه و قابل توسعه‌ای برای ایران نیست و ایران می‌تواند با هزینه کمتر، از تولیدات کشورهای دیگر استفاده کند، نتوانستند نظر شاه را در این زمینه تغییر دهند.

در اوایل سال ۱۳۳۸، شاه شروع به برنامه‌ریزی برای ساخت یک کارخانه فولاد در ایران کرد. زمانی که غرب قصد دخالت در این زمینه را داشت، ایران مذاکرات خود را با اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرد و سفارت آمریکا این

مذاکرات را از نزدیک دنبال می‌کرد. هنگامی که در دی‌ماه ۱۳۴۳، هفت عضو هیات شوروی به تهران وارد شدند، برای بازرسی به شهرهای دیگر و از جمله اصفهان رفتند و کارخانه فولاد عاقبت در آن شهر احداث شد. زمانی که در نهایت، توافق میان ایران و شوروی امضا شد، شاه در دیداری با سفیر آمریکا از تلاش سه ساله‌ی آن کشور در ممانعت از ساخت کارخانه فولاد گلایه کرد. زمانی که این توافق آشکار شد، شاه اذعان داشت که دو یا سه پیشنهاد از سوی غرب برای افتتاح این پروژه دریافت کرده‌بود، اما زمانی که دیگر دیر بود. چند ماه قبل، در شهریورماه ۱۳۴۴، شاه به سفیر آمریکا گفته‌بود آمریکایی‌ها هفت سال پیش، در پروژه انگلیسی-آلمانی کارخانه فولاد، کارشکنی کردند و رئیس‌جمهور آیزنهاور با کنایه از کشورهایی که خواهان «فولاد لعنتی» هستند، سخن گفته‌بود.

ورود ۶۰۰ کارشناس شوروی به ایران و نگرانی از فعالیت‌های "کا_گ_ب" در کشور، بار دیگر روابط میان شاه با آمریکا و انگلیس را تقویت کرد. سفارت آمریکا گزارش داد «روی میز شاه، مملو از پرونده هایی درباره‌ی فعالیت‌های مشکوک شوروی است». ظاهراً در پی کاهش نگرانی غرب درباره افزایش روابط ایران و شوروی و همچنین برای خودکفایی کشور از شوروی، از علی رضایی برای ساخت یک کارخانه فولاد دیگر دعوت شد.

شرکت آلمانی دماگ DEMAG که قرار بود در دوران نازی‌ها کارخانه فولاد در ایران را احداث کند، بار دیگر در فروردین‌ماه ۱۴۳۳ برای ساخت بخشی از کارخانه قرارداد بست. طی سه سال آینده، کارخانه‌های متعدد نورد اهواز، محصولات مختلف فولادی تولید می‌کردند. دولت، پیمانکاران را موظف کرده‌بود در اجرای عملیات، به جای واردات فولاد، از فولاد محصول داخل استفاده کنند. پیمانکار سازنده‌ی استادیوم بزرگ آزادی برای بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴، به این بهانه که محصولات نورد اهواز، نیمی از مقاومت محصولات مشابه آلمانی را ندارند، از استفاده‌ی محصولات آن شرکت امتناع کرد. زمان اندکی برای رسیدگی به این موضوع وجود داشت و عاقبت، پیمانکار معاف شد.

اگرچه نورد اهواز در دوره‌ی شاه، ملی نشد، اما بر اساس قانون، علی رضایی مجبور به فروش نیمی از سهام کارخانه خود به کارکنانش شد. شاه در دیداری با کارکنان کارخانه نورد، به آنان گفت که «کارگران باید در تولید کارخانه‌ای که در آن کار می‌کنند، مشارکت داشته باشند». انحصار آهن نیز در اختیار علی رضایی بود که یا تولید یا وارد می‌کرد، و از این طریق عایدی میلیاردی، به جیب اشرف پهلوی واریز می‌شد، همیشه به میزانی توزیع می‌شد که بازار سیاه داشته‌باشد، ولی اتفاق نمی‌افتاد که کمبود آن محسوس شود. آهن تولید شده درکارخانجات رضایی، به تدریج قیمت خود را به یک و نیم برابر آهنی رساند که از ونزوئلا خریداری می‌شد و پس از طی این مسیر طولانی با

کشـــتی، در بنادر تخلیه می‌شـــد و کیلویی یک ریال عوارض گمرکی داشـــت که آن هم به جیب دولت می‌رفت. رضایی در مقابل این الطاف ملوکانه مجبور بود خدماتی نیز به دربار ارائه دهد.

او ارقامی نجومی به ا سدالله علم برای کمک به مخارج ج شن‌های تخت جم شید، ساختن شهیاد، دفتر شهبانو برای خرید تابلوهای هنری و ت شویق هنرمندان نوگرا، دفتر ا شرف پهلوی برای تامین مخارج زندگی و کاخ‌ها و کارمندان او در ایران و همچنین اعانه‌هایی به حساب دربار می‌پرداخت. این پرداخت‌ها گاهی از ۲۰ میلیون تومان در ماه تجاوز می‌کردند، که قیمت یک کارخانه بود.

برادران رضایی موسس بانک شهریار

با شروع اقدامات عجولانه رژیم به قصد ایجاد محبوبیت و راضی نگه داشتن مردم، سیستم بانکی کشور دچار مخاطره شـد. این سـیسـتم بنابر الگوی جهان سـرمایه‌داری، از دوران دولت علا و اقبال پس از کودتای ۲۸ مرداد، در ارتباط تنگاتنگ با سـرمایه‌گذاران خارجی رشـدی حیرت‌آور داشـت. سـر هر کوچه‌ای بانکی بود، دولت از طرق مختلف، بانکداری و سفته‌بازی را ترغیب می‌کرد و پس از فوران قیمت نفت، علاوه بر آنکه پنج بانک مختلط تازه به مجموع بانک‌های کشور اضافه شدند، شاه به سرمایه‌داران بزرگ همچون خیامی، لاجوردی، هژبر یزدانی و برادران رضایی اجازه داد بانک‌هایی مخصـوص به خود داشـته‌باشـند یا عمده سـهام بانک‌های موجود را بخرند. در این زمان، علی رضـایی، به دنبال ایجاد یک سـرمایه‌گذاری جدید و درصـدد تاسـیس یک بانک بود. قوانینی که بانکداری را در انحصـار دولت می‌دانسـت، در اواخر دهه‌ی ۴۰، تغییر کرده‌بود و بانک‌های گوناگون در کشـور، رشـدی قارچ‌گونه پیدا کرده‌بودند و بدیهی ا ست که علی ر ضایی نیز به این موج بانکداری جدید پیو ست و «بانک شهریار» را تا سیس کرد. بانک شهریار را علی ر ضایی و گروه صنعتی شهریار با همکاری تعدادی از صاحبان صنایع تا سیس کردند و سرمایه بانک در سال ۱۳۵۵، بالغ بر پنج میلیارد و کل دارایی‌های بانک بالغ بر ۲۹ میلیارد ریال بود. مدیرعامل بانک در آغاز کار، جلیل شرکاء بود و ریاست هیات‌مدیره را علی رضایی برعهده داشت و فرزندان او شهریار و شاهین نیز عضو هیات‌مدیره بودند (حسنعلی مهران، بانک مرکزی ایران، ص ۲۲۷). او توانست به وا سطه اخذ وام از بانک‌های دیگر، این بانک را تاسیس کند. علی رضایی به استقراض از بانک‌های ایرانی بسنده نکرد و وام‌هایی را از چند بانک خارجی سـتاند؛ غافل از آنکه این شـیوه تامین منابع به زودی این بانک را در خطر انحطاط قرار خواهدداد. اما بانک مرکزی با ایجاد محدودیت در سهام برادران ر ضایی این بانک را از خطر رهانید. برای پیگیری این منافع رو به ر شد،

در اواسط دهه‌ی ۵۰، علی رضایی، چهار مشاور اجرایی آموزش‌دیده و دوزبانه استخدام کرد. در شرکت‌های رضایی در مجموع چند صد مهندس و تکنسین آمریکایی و اروپایی و حدود هفت هزار کارگر ایرانی مشغول به کار بودند. مقایسه‌ای میان دفتر شیک مدرن و تقریباً تمام اتوماتیک رضایی در سال ۱۳۵۵ با حجره قدیمی پدرش در سال ۱۳۰۰، نماد جهش بلند از سنت به سوی مدرنیته در سال‌های گذر اقتصادی تاریخ ایران است که نسل برادران رضایی برای ایران به ارمغان آوردند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، قرارداد ضمنی میان شاه و سکانداران صنعت و تجارت بسته شده‌بود که امنیت و سیاست به دولت سپرده شود و صاحبان صنایع برگسترش صنعت کشور متمرکز شوند و از مشارکت در امور سیاسی اجتناب ورزند. این قرارداد، در سال ۱۳۵۶، هنگامی که کشور در بحران جدی قرار گرفته‌بود، بار دیگر تجدید شد. علی رضایی در پاسخ به اینکه چرا صاحبان صنایع در آن سال‌ها تلاشی برای حفظ رژیم نکردند، می‌گوید برای اینکه میلیون‌ها دلار در معرض خطر بود. اگرچه این پاسخ، وحشتناک به نظر می‌رسد، اما احتمالاً واکنش طبیعی صاحبان سرمایه و صنایع به آن قرارداداست.

با وجود این، برادران رضایی از معدود صنعتگران ایران بودند که در زمینه سیاست نیز فعالیت می‌کردند. در میان آنان، عباس علاقه چندانی به تجارت نداشت و در املاکش به استراحت و تفریح می‌پرداخت. قاسم کوچک‌ترین برادر، در سال ۱۳۰۴ به دنیا آمد. او در دانشگاه نبراسکا، در رشته تجارت، لیسانس، و از دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس فوق‌لیسانس حقوق دریافت کرد. پس از آن به فرانسه رفت و در مدت حضور سه ساله‌اش در آنجا، از دانشگاه پاریس دکترای حقوق بین‌الملل گرفت و به ایران بازگشت و پس از کودتای ۲۸ مرداد، به عنوان استادیار در موسسه علوم اداری، به تدریس پرداخت و پس از یک سال و اندی، از طرف دانشگاه تهران به آمریکا بازگشت و از دانشگاه کالیفرنیای جنوبی، دکترای علوم اداری گرفت.

ورود علی رضایی به عرصه سیاست، در زندگی آینده قاسم رضایی نقشی تعیین‌کننده داشت. او بود که برادر کوچک‌تر خود را از سبزوار به مجلس شورای ملی فرستاد تا تمامی مقدرات شهر را در دست داشته‌باشد. قاسم رضایی در دوره‌ی نوزدهم، به عنوان نماینده‌ی سبزوار وارد انتخابات شد، اعضای حزب مردم با او به مخالفت برخاستند و به علت اینکه طرز عمل انجمن نظارت بر انتخابات به نفع رضایی بود، کناره‌گیری کردند. قاسم رضایی در دوره بیستم نیز از شهرستان سبزوار، کاندیدای مجلس شورای ملی شد. در این زمان، طوماری با امضاهای متعدد خطاب به ریاست وقت ساواک، تیمور بختیار، ارسال شد که در آن از اعمال و رفتار برادران رضایی، شکایت داشت. در بخشی از این نوشته آمده‌است: «سال‌هاست اهالی شاهدوست و وطن‌پرست سبزوار دچار مصائب و بلیاتی شده‌اند و این وضع بر اثر اعمال نفوذ و مداخلات بی‌جای برادران رضایی و معدودی فامیل آنهاست که متاسفانه یکی از

آنها مقام شامخ وکالت مجلس را اشغال کرده و با سوءاستفاده از این مقام... سلطه‌ی نامشروع خود را مستقر نموده و نفوذ بی‌حد و حصـری برای خود تدارک دیده‌اند... اگر مداخلات ناروای آقایان رضـایی که کوچک‌ترین علاقه‌ای به سبزوار ندارند، خاتمه داده شود و سوءا ستفاده‌هایی که شده ر سیدگی گردد، آ سایش خاطر اهالی فراهم شده و مزید دعاگویی و امتنان عمومی خواهد بود» (سند بدون شماره، ۰۸ /۰۴ /۱۳۳۹).

قا سم در کابینه حسنعلی منصور در سال ۱۳۴۲، به عنوان «معاون نخست‌وزیر و سرپر ست سازمان جلب سیاحان» منصوب شد. و در سال ۱۳۴۹، پس از اختلافش با تیمسار خادمی -مدیرعامل هواپیمای ملی ایران- از کابینه برکنار و مدیرعامل صـنایع مس کرمان شـد و از آن پس به مشـاغل خصـوصـی و تجارت روی آورد و با همکاری برادرانش بانک شهریار را تاسیس کرد و مدیرعامل شرکت‌های سرمک و سهامی آذربایجان نیز بود (کابینه حسنعلی منصور به روایت اسناد ساواک، ص ۱۶۱-۲,۲)

علی و محمود از دهه‌ی ۱۳۳۰ در زمینه‌ی سیا ست فعال بودند. در جنجال و هیاهوی دوران مصدق، محمود به عنوان نامزد سلطنت‌طلب در سبزوار داوطلب شد. این اولین مبارزه انتخاباتی بود که برادرها در آن شرکت می‌کردند و علی مدیریت آن را برعهده دا شت، شایع شده‌بود که علی یک مشاور آمریکایی را ا ستخدام کرده‌ا ست. آنان جعبه‌های کبریتی با نام نامزدهای انتخاباتی شان منتشر کردند و حضور در پای صندوق‌های رای را به یک فستیوال خانوادگی بدل کردند که حتی کودکان هم در آن حضـــور داشـــتند. به نظر می‌رســـد این انتخابات، چندان عادلانه و آزاد نبوده‌است، از همین رو، دولت مصدق، انتخابات این شهر را باطل اعلام کرد.

علی و محمود در حوادث منجر به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقش فعالی داشتند. آنها نماینده‌ی بخشی از جامعه بودند که به صورت فزاینده از قدرت‌گیری کمونیست‌ها در ایران وحشت داشتند و به شدت در مقابل مصدق ایستادند. به خصوص علی در حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد، نقشی فعال داشت. به زعم خودش او رهبر گروهی بود که خانه مصدق را محا صره کردند و موجب سقوط دولت او شدند. فعالیت‌های آنان در روزهای پرتنش و پرهیاهوی کودتا، موجبات نزدیکی سال‌های بعد خانواده رضایی به شاه را فراهم کرد.

اقدام بعدی رضایی‌ها در سیاست، شرکت در آخرین انتخابات مجلس سنا در دوران پهلوی بود. هنگامی که شاه، از روی هوس، در اســفند ۱۳۵۳، نظام تک‌حزبی رســتاخیز را بنیان گذاشــت، تصــمیم گرفته‌شــد در انتخابات بعدی، فهرستی از نامداران محترم هر منطقه را برای ارائه تصویری از انتخابات آزاد، در فهرست نامزدهای انتخاباتی بگنجاند. کمیته بررسی صلاحیت علی رضایی را که می‌خواست نامزد مجلس سنا از تهران با شد، به دلیل اینکه او پیشتر یک

دلال بوده و سابقه خدمت در ارتش قدیم را داشته، محروم کرد. رضایی با پرداخت رشوه و استفاده از نفوذ اشرف پهلوی، وارد فهرست انتخاباتی شد و به راحتی گوی برنده را از آن خود کرد. او در اوایل سال ۱۳۵۶، شروع به بررسی مشکلات کرد. چرا که نه‌تنها سرعت رشد اقتصادی کاهش یافته‌بود، بلکه حس فزاینده‌ی سرخوردگی نیز در میان مردم مشاهده می‌شد. او هیچ اعتقادی به اینکه «انقلابی در راه است»، نداشت.

او اگرچه می‌دانست شاه رهبر مصممی در بحران نیست، اما معتقد بود ارتش شاهنشاهی قدرتمند و وفادار به شاه است، بنابراین هیچ خطری وجود ندارد و هنگامی که خانواده و اطرافیانش به او هشدار دادند که اموالش را از کشور خارج کند، با عصبانیت پیشنهادشان را رد کرد.

انتصاب شریف امامی در شهریور ۱۳۵۷، اولین نشانه‌های جدی بحران برای رضایی بود. او بلافاصله، پس از تغییر دولت به پاریس نزد اشرف رفت. او مدعی است که حدود ۲۰ میلیون دلار موجودی در حساب‌های بانکی‌اش داشت. رضایی اوضاع وخیم و بحرانی را برای او تشریح کرد و روزهای بعد از کودتای ۱۳۳۲ که او نقشی کلیدی در حفظ تاج و تخت ایفا کرده‌بود، را به او یادآور شد. اشرف، اگرچه در ابتدا نگرانی او را اغراق‌آمیز توصیف کرد، اما در نهایت موافقت کرد که بلافاصله به تهران مراجعت کند. رضایی روز بعد با این امید که هنوز کورسوی امیدی وجود دارد، به خانه بازگشت و سه روز بعد، اشرف وارد ایران شد. علی رضایی در بدو ورود، او را ملاقات کرد و به او اطمینان داد که می‌تواند به هر میزان لازم، پول جمع‌آوری کند و از نگرانی‌های عمومی که شاه نقش رهبری خود را واگذار کرده، سخن گفت. اشرف قول داد روز بعد با برادرش در این مورد صحبت کند.

ملاقات اشرف با شاه بیش از حد معمول به طول انجامید و هنگامی که از نزد شاه بازگشت، بسیار اندوهگین بود. شاه تمام طرح‌های نظامی برای حفظ تاج و تخت را رد کرده و گفته‌بود مشکلات کشور، سیاسی هستند و بازگشت اشرف، تنها به مشکلات او افزوده‌است. وقتی علی رضایی از ملاقات با شاهزاده خانم بازگشت، اهالی خانه در حال بسته‌بندی وسایل بودند و او کم‌کم باور می‌کرد که باید گریخت و شرایط دیگر بهبود نخواهدیافت.

در حالی که شریف امامی سیاست مماشات با مخالفان یا به قول رضایی «دستورات رهبران فراماسون خود برای خرابی کشور» را پیش گرفته‌بود، علی رضایی به دفتر اشرف پهلوی رفت و از او خواست به همراه او، در هواپیمایش از کشور خارج شود، ولی در میان ترس مطلق، صبح روز بعد متوجه شد که اشرف، ساعت هشت تهران را برای همیشه ترک کرده‌است. او در خاطرات آن روزهایش از سال‌های طولانی خدمتش به سلسله پهلوی و شاهزاده خانم اشرف می‌نویسد و به تلخی از خود می‌پرسد که چرا در برابر گرگ‌ها بی‌دفاع مانده‌است.

علی رضایی تصمیم به خروج از کشور گرفت و سرانجام توانست هواپیمای اختصاصی خود را در فرودگاه آماده کند. بالاخره زنگ تلفن به صدا درآمد و آن خبر خوفناک را به او داد. یکی از دوستانش، غلامعلی اویسی به او خبر داد که حکم بازداشت او صادر شده و طی چند ساعت آینده برای دستگیری‌اش مراجعت خواهندکرد. رضایی بلافاصله با یک چمدان کوچک به فرودگاه رفت و خیال می‌کرد که خیلی زود به ایران باز خواهد گشت. محمود حاضر به ترک کشور نشد. او معتقد بود چیزی برای پنهان کردن و دلیلی برای نگرانی ندارد و توجهی به نگرانی اطرافیانش نداشت. اما زمانی که انقلاب شد، او نیز به زندان افتاد و پس از دو ماه، خانواده‌اش مجبور به پرداخت مبلغی هنگفت برای آزادی او شدند. او پس از آزادی، با کمک قاچاقچیان، از ایران به سمت کردستان گریخت و از آنجا به ترکیه و فرانسه و عاقبت هوستون رفت.

اموال دو برادر پس از انقلاب، در تیرماه ۱۳۵۸ مصادره شد. دکتر جواد صدر در بخشی از خاطراتش درباره‌ی مصادره‌ی اموال علی رضایی می‌نویسد: «در ماه‌های اول ورودم به بند ۳، یکی از هم‌اتاقی‌ها صادقی نام داشت. او مردی کوتاه‌قد با سر بزرگ و شکم برآمده‌بود. می‌گفتند شغل او ماست‌بندی بوده و اول انقلاب خود را به دادسرای انقلاب انداخته و بدون آنکه سواد داشته‌باشد، از بازداشت‌شدگان بازپرسی می‌کرده‌است.

روزی اطلاع پیدا کرد که دستور ضبط اموال یکی از ثروتمندان رژیم شاه-به طوری که می‌گفتند علی رضایی سناتور و صاحب چندین کارخانه بزرگ و کوچک-صادر شده‌بود. صادقی با سمت بازپرس دادگاه انقلاب به خانه رضایی در تجریش که می‌گفتند پر از اشیای قیمتی بود، رفته و با همان عنوان اثاث و اشیای قیمتی منزل رضایی را در کامیون ریخته و برده‌بود. بعد که ماموران اجرای حکم ضبط اموال به محل مراجعه کرده‌بودند، ملاحظه کردند که اموال قبلاً برده‌شده است. نتوانستم صحت یا خلاف این گفته‌ها را در آن حد که می‌گفتند کشف کنم، ولی در صحبت‌های خودش قرائنی از اینکه دستبرد بزرگی به اموال شخص متهمی با استفاده از عنوان مجعول زده، به دست می‌آمد» (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر، نگاهی از درون، ص ۵۶۲).

دوران تبعید برادران رضایی

تبعید به خصوص با محمود بسیار نامهربان بود. در سال ۱۳۷۳، سلامتی‌اش رو به زوال گذاشت. دچار مرض بی‌خوابی شده‌بود، دست‌هایش می‌لرزید و ارگان‌های بدنش تحت فرمان او نبود. افسرده بود و امیدی هم به درمان نداشت و

مرگ نقطه امیدش بود. پرستارش، خواهرزاده‌اش علی ابراهیمی، سال‌ها از او مراقبت می‌کرد. یک روز از علی خواست اسلحه‌ای برایش خریداری کند و هر دو می‌دانستند که آن را برای چه کاری می‌خواهد. پس از مدتی جست‌وجو، علی که از وضعیت ناامیدی مطلق دایی‌اش خبردار بود، تصمیم گرفت اسلحه را برایش تهیه کند. چند هفته بعد، در بهمن‌ماه ۱۳۷۳، علی ابراهیمی تماس وحشتناکی داشت. پلیس او را به خانه دایی‌اش احضار کرده‌بود. او تعریف می‌کند که دایی، غرق در خون، روی صندلی نشسته‌بود و سر بی‌جانش به یک طرف افتاده‌بود. اطرافش، اسلحه، قرص، شیشه مشروب و چندین نامه وجود داشت. پس از اینکه تعداد زیادی قرص و نیمی از بطری مشروب را خورده‌بود، گلوله‌ای در سر خود شلیک کرده‌بود. سه نامه نیز برای ما نوشته‌بود، یکی برای همسرش، دیگری برای سه فرزندش و سومی برای علی ابراهیمی که در آن به خاطر تمام زحماتش تشکر کرده‌بود. محمود خواسته‌بود جسد بی‌جانش، سوزانده شود.

خبر خودکشی محمود، برادرش علی را ویران کرد. آن دو اگرچه سال‌ها بود از یکدیگر دور شده‌بودند، اما تحمل این جدایی سخت بود. علی، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، پایانی مشابه پایان برادرش برای خود، پیش‌بینی می‌کرد و می‌گفت زندگی برای من به جز یک عذاب طولانی نیست، من هیچ چیز برای از دست دادن ندارم. اگرچه پایان دوران طلایی برادران رضایی، چیزی جز اندوه و مرگ دلخراش نبود، اما آیندگان درباره‌ی آنها و آنچه کردند یا نکردند، قضاوت خواهند کرد.

شرکت تولید تجهیزات سنگین–هپکو اراک، (Heavy Equipment Production Company**) (مخفف** HEPCO**)**

هپکو یک ابر شرکت ایرانی در حوزه‌ی صنایع سنگین است. این ابر شرکت اولین و بزرگترین سازنده‌ی تجهیزات سنگین در ایران و خاورمیانه می‌باشد. به‌علاوه این ابرشرکت تولیدکننده‌ی انواع ماشین‌آلات کشاورزی نیز می‌باشد. همچنین هپکو توانسته سهم مناسبی در تولید انواع واگن‌ها، انواع کامیون‌ها، انواع جرثقیل‌ها، انواع لیفتراک‌ها، تجهیزات و ماشین‌آلات صنایع فولاد و صنایع مس، تجهیزات معادن، تجهیزات حفاری، تجهیزات نیروگاهها، تجهیزات سدها، تجهیزات فناوری هسته‌ای، تجهیزات بنادر و تجهیزات صنایع نفت‌وگاز به‌دست‌آورد.

خط تولید هپکو مجهز به تجهیزات فوق‌پیشرفته شامل ابزارآلات و ماشین‌آلات برشکاری، جوشکاری، فرزکاری، آهنگری، سوراخ‌کاری، بورینگ، قالب سازی، ریخته‌گری، پلاستیک سازی، ماشین‌کاری، پرس‌کاری، ربات‌های صنعتی و همچنین دستگاه‌های CNC است. این ظرفیت به هپکو اجازه می‌دهد ۳۰۰۰ دستگاه تا حداکثر ۴۸۰۰ دستگاه از ماشین‌آلات مختلف را تولید کند و ۲۰۰۰۰ تن تجهیزات در سال بسازد.

هپکو در سال ۱۳۵۱ در اراک با هدف تولید ماشین‌آلات سنگین، توسط سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران (ایدرو) (٪۵۵) و برادران رضایی (٪۴۵) تأسیس شد. در آن زمان، یکی از برادران رضایی ۱۲۰ هکتار زمین بین کارخانه آلومینیوم ایران و ماشین سازی اراک خرید و ساخت. بزرگ‌ترین کارخانه تولید ماشین‌آلات راه سازی و معدنی خاورمیانه را با نام هپکو آغاز کرد. رضایی موفق شد با شرکت کاترپیلار آمریکا قرارداد ببندد و اولین گروه از کارکنانش را برای آموزش تخصصی به آلمان و آمریکا بفرستد. از سال ۱۳۵۴ هپکو با همکاری شرکت‌های نویستار اینترنشنال آمریکا، پوکلین فرانسه، صنایع‌سنگین ساکائی ژاپن، دایناپاک سوئد، و لوکومو فنلاند رسماً شروع به فعالیت نمود. این ابرشرکت خیلی سریع توانست نخبگان بسیاری را به اراک جذب کند که پس از گذراندن دوره آموزشی در کارخانه به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند و پس از آموزش‌های تخصصی به کارخانه بازمی‌گشتند. رضایی در سخنرانی خود در مراسم افتتاح رسمی این کارخانه در سال ۵۵ از «کارخانجات هپکو» سخن گفت، زیرا او قصد داشت در آینده تولیدات این ابرشرکت را به حوزه خودروهای سواری و باری نیز گسترش دهد.



پس از انقلاب، در جریان مصادره‌ی اموال و دارایی‌ها، اموال خانواده رضایی که در آن زمان بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار برآورد می‌شد، همگی مصادره و هپکو به‌طورکامل در اختیار دولت قرار گرفت. از اینرو خانواده‌ی رضایی نیز ناچار به ترک ایران شـدند. پس از انقلاب، به دلیل تحریم‌ها قرارداد با کاترپیلار لغو شـد. همچنین پس از انقلاب توجه به ساخت ماشین‌آلات ساخت‌وساز و ماشین‌آلات معدنی دوباره در دستور کار قرار گرفت و با همکاری شرکت لیبهر آلمان طرح توسـعه هپکو با تأسـیس سـالنی به مسـاحت ۶۰۰۰۰ متر مربع با اعتبار ارزی ۱۰۰ میلیون دلار همراه با مجموعه‌ای از مدرن‌ترین ماشین‌آلات، و با ظرفیت تقریبی ۳۰۰۰ دستگاه در سال ۱۳۶۳ آغاز گردید. در سال ۱۳۸۹ شرکت‌های کمات‌ماشین‌شرق و فرتاک‌ماشین زیرمجموعه‌ی هپکو تأسیس شدند.

به‌منظور تأمین و انتقال فن‌آوری ماشین‌آلات راه‌سازی در سال ۱۳۵۴ قراردادی بین هپکو و کاترپیلار بسته شد که بر اسـاس آن، تولید گریدرهای سـری G کاترپیلار در هپکو آغاز شـد. البته مدل‌های کنونی گریدر هپکو، از مهند سی معکوس موفق‌ترین مدل‌های گریدر از چندین برند مطرح جهان به‌ویژه کاترپیلار و میتسوبیشی حاصل شده‌است.

نویستار اینترنشنال بر اساس نخستین قرارداد، تولید بلدوزر TD25E، لودرهای سنگین و متوسط A-530 و H-65 اینترنشنال (موسوم به اینترناش) در هپکو تحت‌نظارت مستقیم مستشاران شرکت اینترنشنال صورت گرفت. در جهت ارتباط نزدیک‌تر با مشـتریان و تأمین نیاز آنان به ماشـین‌آلات عمرانی و معدنی، هپکو در سـال ۱۳۶۴ اقدام به شـروع همکاری با شرکت لیبهر آلمان نمود و این همکاری با تولید مشترک دو مدل بیل‌مکانیکی آغاز شد.

همچنین شـرکت هپکو به دنبال توسـعه ارتباط با برترین سـازندگان ماشـین‌آلات سـنگین دنیا، به منظور گسـترش زنجیره‌ی تولید ماشین‌آلات خود با توجه به نیاز شرکت‌های راه‌سازی، ساخت‌وساز و معدن، در سال ۱۳۶۴ همکاری خود را با ولوو سوئد آغاز نمود که نتیجه آن تولید لودر متوسط در داخل ایران بود.

نیوهلند و کیس: هپکو به منظور تأمین ماشین‌آلات سنگین کشاورزی و نیز ماشین‌آلات سبک خدمات شهری موردنیاز کشور، همکاری خود را با شرکت بین‌المللی CNH در سال ۱۳۷۸ آغاز نمود و در این راستا تولید دروگر نیشـکر کیس به منظور ارائه به شـرکت‌های کشـت‌وصـنعت نیشـکر در جنوب کشـور، همچنین از سـال ۱۳۸۲ تولید بکهولودر، تراکتور و کمباین‌های نیوهلند در دستور کار قرار گرفت.

کوماتسو: هپکو در سال ۱۳۸۳ به منظور تأمین نیاز مشتریان به ماشین‌آلات ساخت‌و ساز و ماشین‌آلات معدنی با هدف افزایش سهم بازار فروش خود با کوماتسو ژاپن وارد مذاکره شد و توافقنامه‌ای را به امضا رساندند که در آن تولید مشترک بلدوزر و لودر سنگین در مجموعه‌ی هپکو تحت نظارت مستقیم کوماتسو صورت پذیرفت.

به‌علاوه هپکو با لاندینی، اینگرسول‌رند، اکس‌سی‌ام‌جی، آسترا، فوتون‌موتور، زیمنس، آلستوم، گروه اس‌ام‌اس، باب‌کت، تیرکس، بوماگ، هیستر و صنایع‌سنگین دوسان نیز همکاری‌هایی داشته‌است.

شرکت مهندسی و قطعات هپکو ایران در سال ۱۳۷۲ با هدف تأمین قطعات و مجموعه‌های موردنیاز تجهیزات سنگین، ماشین‌آلات کشاورزی، کامیون‌ها، لیفتراک‌ها، جرثقیل‌ها، خودروهای ریلی، تجهیزات و ماشین‌آلات صنعتی به‌عنوان شرکت تابعه هپکو، تأسیس شده‌بود. با وجود فضای ۱۰۰ هکتاری و حدود ٪۷۰ فضای بدون استفاده‌ی ابر شرکت هپکو، یکی از کارگاه‌های ساخت قطعات هپکو به مساحت نیم‌هکتار در غرب شهرتهران قرار گرفته‌است. هپکو از آغاز، در زمینه‌ی قطعات از تأمین‌کنندگان برتر جهان نظیر کامینز، زداف فریدریشسهافن[۱۳] دویتس آگ، بوش‌رکسروت[۱۴]، لمباردینی، هاتس، دنفاس، زَوئر[۱۵]، کارارو و برکو استفاده می‌نماید.

به‌دلیل وابستگی هپکو از منظر قطعات به کشورهای اروپایی، آسیای شرقی و ایالات‌متحده؛ عدم بومی‌سازی پلتفرم‌ها و عدم تولید قطعات اصلی مانند موتور و گیربکس در خود مجموعه‌ی هپکو، این ابرشرکت همواره با کاهش حاشیه‌ی سود یا قیمت بالای محصولات مواجه شده که توان رقابت آن را با رقبای چینی کاهش داده و به همین دلیل مدیریت تکنوکرات آن هدف انتقادات کارشناسان قرارگرفته‌است.

اما در آذرماه ۱۳۹۹، هپکو قراردادی را با یکی از شرکت‌های اروپایی صاحب‌نام تولید دامپتراک و هال‌تراک بست که برمبنای آن قرار شد انتقال فناوری قطعات اصلی دامپتراک و هال‌تراک مانند موتور، گیربکس و اکسل در هپکو انجام گیرد و پس از تولید ۵۰ دستگاه، موتور و دیگر قطعات اصلی نیز در مجموعه‌ی هپکو ساخته شود. واحد متالورژی و ریخته‌گری این شرکت، در ساخت قطعات آهنگری و ریخته‌گری موتور دیزل و بدنه‌ی ماشین‌آلات عمرانی، ماشین‌آلات معدنی، ماشین‌آلات کشاورزی، کامیون‌ها، لیفتراک‌ها، واگن‌ها و جرثقیل‌ها؛ ساخت قطعات ریخته‌گری و آهنگری توربین‌ها و ژنراتورها، ساخت انواع بوش و فلنج فعال است. تولیدات این واحد، انواع قطعات با آلیاژهای چدنی، فولادی و انواع فلزات و آلیاژهای غیرآهنی را دربرمی‌گیرند.

[1] ZF Friedrichshafen AG [3]
[1] Bosch Rexroth [4]
[1] Sauer und Sohn [5]

به‌طور کلی هپکو دارای توانایی ساخت انواع قطعات ریخته‌گری و آهنگری به همه‌ی روش‌ها به‌جز ریخته‌گری لاست‌فوم (کاربرد در ساخت برخی قطعات موتور و گیربکس) و ریخته‌گری دقیق (کاربرد در ساخت پره‌ی توربین بخار و پره‌ی توربین گاز) می‌باشد.

واحد جَک سازی و هیدرولیک، انبار قطعات ساخته شده، ابر شرکت هپکو: این واحد در زمینه‌ی طراحی و ساخت انواع جک‌های هیدرولیکی موردنیاز ماشین‌آلات و تجهیزات سنگین اعم‌از ماشین‌آلات هیدرولیک، جرثقیل‌ها، لیفتراک‌ها و کامیون‌ها، همچنین طراحی و ساخت سازه‌های هیدرولیکی، شیرآلات هیدرولیکی، پمپ‌های هیدرولیکی و انواع فیلترهای روغن و فیلترهای هوا فعالیت می‌کند.

واحد ساخت و مجموعه‌سازی: این واحد در زمینه‌ی طراحی و ساخت انواع چرخ‌دنده‌های ساده و هلیکال، گاردان‌ها، انواع هزارخاری‌ها، انواع شفت‌ها، پین‌های فولادی و آهنی، رادیاتورهای آب، روغن و اینترکولر، انواع اگزوز، انواع صندلی، انواع رولیک، قطعات پلاستیکی و لاستیکی نظیر ضربه‌گیرها، درپوش‌ها، جنت‌های آب‌وهوا، رینگ‌های چرخ، شفت‌های انتقال قدرت، شفت ویبره، لرزه‌گیرهای فلزی، مجموعه فرمان، کوپلینگ، کوپلینگ هیدرولیکی، بست و کلمپ، غربالک فرمان، قالب‌های فلزی، قالب‌های لاستیکی، قالب‌های پلاستیکی فعالیت می‌کند.

محصولات شرکت هپکو به تولید و تأمین تجهیزات، ماشین‌آلات ساخت‌وساز، راه‌سازی، صنعتی، معدنی و کشاورزی می‌پردازد. از جمله تجهیزات و ماشین‌آلاتی که در شرکت هپکو ساخته‌می‌شوند را می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: بیل چرخ‌زنجیری و بیل چرخ‌لاستیکی، بلدوزر، لودر، بهکو لودر، مینی‌لودر، لیفتراک، غلتک راه‌سازی، گریدر، شاول، دامپتراک (کمپرسی)، لوله‌گذار، هال‌تراک، کمباین، تراکتور، دروگر نیشکر، ژنراتور نیروگاه‌های آبی، تجهیزات مکانیکال و هیدرومکانیکال سد، قطعات و تجهیزات توربین (توربوکمپرسورها، توربین‌های بخار، توربین‌های گاز و توربین‌های آبی) ماشین‌های ریخته‌گری مداوم و دیگر تجهیزات صنایع فولاد و صنایع مس (کوره‌های صنعتی، کوره‌های قوس‌الکتریکی، کوره‌های القایی، کنورتورها و ماشین‌های نورد فولاد)، تجهیزات معادن، مخازن تحت‌فشار نیروگاه و صنایع نفت‌وگاز، برج‌های تقطیر، تجهیزات نیروگاه‌های حرارتی، گازی و سیکل ترکیبی (هارپ، سیستم اگزوز، داکت، آگزیلاری سیستم، دایورتر و گیوتین دمپر)، ماشین حفاری تونل، کامیون، کامیونت، بوژی لوکوموتیو و واگن، قالب بتن‌ریزی تونل (سگمنت)، ماشین مکنده غلات بنادر، شیرآلات صنعتی، دستگاه سنگ‌بر، موتورجوش، فینیشر، فلنج، انواع جرثقیل و انواع واگن جز محصولات شرکت هپکو می‌باشند.

خدمات پس از فروش شرکت هپکو

شـرکت هسـکو (به انگلیسـی: Heavy Equipment Service Company) به عنوان خدمات پس از فروش هپکو، نخستین و بزرگ‌ترین شرکت خدمات ماشین‌آلات سنگین عمرانی، معدنی و کشاورزی در کشور ایران است که با بیش از چهل سال تجربه از سال ۱۳۵۶ با تأمین قطعات ا صلی محصولات و خدمات گارانتی آغاز به‌کار کرد. قطعات یدکی تولید شـده توسـط هپکو، حتی برای تعمیر و بازسـازی ماشـین‌آلات سـنگین فرسـوده‌ی سـاخت شرکت‌های دیگر نیز به‌کار می‌روند. این شرکت همچنین سازنده‌ی شاسی‌های گوناگون است که توسط شرکت‌های اروپایی مانند لیبهر و ولوو نیز به‌کار گرفته‌می‌شوند.

هپکو در سـال ۱۳۸۵ با مشـارکت بانک تجارت، اقدام به سـرمایه‌گذاری به‌صـورت سـاخت، تملک و بهره‌برداری (B.O.O) در حوزه صـنایع معدنی نمود که در این راسـتا یک شـرکت صـنعتی و معدنی به نام صـنایع مس طارم در طارم استان قزوین ایجاد و تأسیس گردید. این شرکت صاحب معدنی به همین نام است که دومین معدن بزرگ مس در ایران می‌باشـد. به‌علاوه بخش صـنعتی آن شـامل کارخانه‌های اسـیدسـازی و کاتدسـازی مس اسـت که بخش کاتد سازی خود شامل بخش‌های هیپ‌لیچینگ و الکترونیک می‌با شد. این شرکت سالانه ۱۰،۰۰۰ تن مس کاتدی خالص تولید می‌کند اما پس از واگذاری هپکو به برخی اشـخاص نااهل، بخشـی از سـهام ابرشـرکت هپکو در مس طارم، به‌نام مالکان پیشین هپکو یا مدیران منصوب آنان سند زده‌شد.

اعتراض و اعتصاب کارگران در شرکت هپکو

در اواخر شهریور ماه سال ۱۳۹۸ کارگران این ابرشرکت در اعتراض به واگذاری ابرشرکت هپکو به بهای ۱۰ میلیون تومان، پیگیری حقوق و مزایای معوقه خود دست به اعتصاب زده و مسیر راه‌آهن شمال به جنوب را مسدود کردند. گفته‌می شود ۲۰ تَن از معترضین بازداشت و ۱۵ تن مجروح و به بیمارستان منتقل شدند. در سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۸ نیز تظاهرات و اعتصابات مشابهی توسط کارکنان هپکو انجام گرفته‌بود.

علل رکود شرکت هپکو

از جمله عواملی که توسط کارشناسان به عنوان دلایل رکود چندین ساله تولید در هپکو برشمرده‌می‌شوند:

*نبود کارخانه تولید قطعات اصلی مانند موتور و گیربکس با تکیه بر توان داخلی، در ابرشرکت هپکو؛ و عدم سرمایه‌گذاری دولت‌های کنونی و پیشین در این حوزه

* واگذاری ابرشرکت هپکو به بهای اندک به اشخاص نااهل، غیرمتخصص و غیربومی

*ابرشرکت‌ستیزی، تلاش برای تجزیه ابرشرکت‌ها، عدم سرمایه‌گذاری در توسعه آنان و توجه به ایجاد صنایع کوچک؛ به‌ویژه در دهه‌های نخست پس از انقلاب اسلامی مانند دهه‌ی ۶۰ و دهه‌ی ۷۰

*عدم اعتماد به متخصصان ایرانی و تاکید بر انتقال فناوری از کشورهای توسعه‌یافته

*اعطای وام‌های ارزی از صندوق توسعه‌ی ملی به واردکنندگان ماشین‌آلات عمرانی، ماشین‌آلات معدنی، تجهیزات و ماشین‌آلات خطوط تولید فولاد، مس و دیگر صنایع؛ و بازپرداخت اقساطی آن‌ها به صندوق

*واردات ماشین‌آلات عمرانی، ماشین‌آلات کشاورزی و ماشین‌آلات معدنی دسته‌دوم از کشورهای دیگر به کشور ایران

*سرمایه‌گذاری صندوق توسعه ملی، سهام عدالت و ارگان‌ها تنها در صنایعی مانند پتروشیمی و فولاد

*دیدگاه سیاسی مسئولین و وزرای صنعتی و اقتصادی نسبت به صنایعی که پیش از انقلاب اسلامی احداث شده‌اند و تلاش برای ضعیف نشان‌دادن آنان

طاهر ضیایی

طاهر ضیایی (فرزند میرزا آقا ضیاء الاطباء) در سال ۱۲۹۶ (ه. ش) در شهر تربت حیدریه به دنیا آمد. وی پس از طی تحصیلات مقدماتی و اخذ دیپلم در ایران به آلمان رفت و از دانشکده‌ی فنی برلین درجه مهندسی در رشته معدن گرفت و پس از چندی، درجه دکترا را در رشته زمین‌شناسی از دانشگاه وین دریافت کرد. در زمان مدیرعاملی جعفر شریف امامی بر سازمان برنامه، طاهر ضیایی مدتی قائم مقام سازمان برنامه بود و پس از حضور شریف امامی در وزارت اقتصاد و سپس صنایع و معادن، ضیایی سمت معاونت وزارت اقتصاد و معاوت صنایع و معادن را عهددار گردید؛ سپس در سال ۱۳۳۹ (ه. ش) در کابینه‌ی جعفر شریف امامی، به سمت وزیر صنایع و معادن منصوب شد. در دوران نخست وزیری اسدالله علم، طاهر ضیایی برای بار دوم به وزارت صنایع و معادن فرا خوانده شد.

طاهر ضیایی سهامدار بزرگ شرکت سیمان فارس و خوزستان بود و بخش اعظم اوقات خود را در حوزه سیاست می‌گذراند. «طاهر ضیایی» به حرفه‌ی موروثی خاندان ضیایی که طبابت بود، تمایلی نشان نداد؛ او پس از آنکه مدرک دکترایش را در رشته زمین‌شناسی از دانشگاه وین اخذ کرد به ایران بازگشت و تا مدت‌ها به تدریس در دانشگاه مشغول بود. او به تأسی از پدرش میرزا آقا ضیاءالاطباء که در چندین دوره متوالی به نمایندگی از مردم تربت حیدریه به مجلس شورای ملی راه می‌یافت، به جرگه مردان سیاست پیوست. با ادغام وزارت بازرگانی و صنایع و معادن، ضیایی به مدیرعاملی بانک اصناف نیز رضایت داد. او تجربه چند دوره سناتوری را هم کسب کرد. ضیایی در اسفندماه ۱۳۴۸، با ادغام اتاق تهران و اتاق صنایع و معادن، و تولد اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، رئیس اتاق شد و هنگامی که انقلاب مردم ایران در شرف پیروزی بود به آمریکا رفت. در سال ۱۳۴۲ (ه. ش) وزارت صنایع و معادن و وزارت بازرگانی در همدیگر ادغام شد و وزارت اقتصاد ملی تشکیل شد وزارت این وزارت‌خانه جدیدالتأسیس به علی‌نقی عالیخانی واگذار، و طاهر ضیایی از وزارت کنار گذاشته شد. از دیگر مشاغل وی مدیرعاملی بانک اصناف و سرپرستی سازمان زمین شناسی را باید نام برد. ضیایی در دوره چهارم سنا در سال ۱۳۴۶ (ه. ش) به سناتوری انتخاب گردید و در ادوار بعدی نیز هم‌چنان مقام سناتوری را حفظ کرد. وی در سال ۱۳۴۷ (ه. ش) به سمت منشی مجلس سنا انتخاب گردید. طاهر ضیایی در سال ۱۳۵۰ (ه. ش) که اتاق صنایع و معادن و اتاق بازرگانی ادغام شدند، به ریاست اتاق صنایع و معادن و بازرگانی ایران انتخاب شد.

وی از نزدیکان جعفر شریف امامی بود و به جهت حمایت‌های وی بود که توانست به وزارت و دیگر منا صب خود دست یابد؛ از جمله فعالیت‌های طاهر ضیایی در زمان سناتوری، حضور در بنیاد پهلوی بود که ریاست آن به‌عهده‌ی

شریف امامی گذاشته شده‌بود؛ از جمله اقدامات وی در این بنیاد، برداشت ماهیانه سی هزار تومان پول از کازینوهای وابسته به بنیاد و واریز آن به حساب شخصی شریف امامی بود. هم‌چنین هر جا شریف امامی منصبی را می‌پذیرفت، طاهر ضیایی به معاونت وی برگزیده‌می‌شد. هم‌چنین طاهر ضیایی از اعضای فعال فراماسونری در ایران بود که حتی برخی از جلسات فراماسونرها را در منزل خود تشکیل می‌داد. طاهر ضیایی اکنون در قید حیات است و در آمریکا به زندگانی خود ادامه می‌دهد.



طاهر ضیایی

ابونصر عضد قاجار

فرزند ابوالفضل میرزا عضدالسلطان و نوه‌ی مظفرالدین شاه قاجار و مادرش خانم دفترالملوک فرزند میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر از بطن خانم نجم‌السلطنه دختر فیروز میرزا فرمانفرما فرزند عباس میرزا نایب‌السلطنه بود. ابونصر عضد در سال ۱۲۹۱ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران به اتمام رسانید. تحصیلات عالی خود را در فرانسه در رشته‌ی کشاورزی در مدرسه‌ی عالی مونپلیه و دانشگاه دیژون گذرانید و درجه‌ی مهندسی گرفت سپس در وزارت کشاورزی استخدام شد. از اهم مشاغل وی مدیر عاملی بنگاه جنگلبانی بود. چندی هم بازرس ویژه‌ی نخست‌وزیری شد. عضد از ۱۳۳۲ مشاغل دولتی را رها کرد و در بخش خصوصی به فعالیت پرداخت و به صنعت قندسازی روی آورد. ابتدا کارخانه‌ی تصفیه شکر اهواز را بنیان نهاد و بعد قند دزفول را احداث کرد. وی در خوزستان طرح چغندرکاری زمستانه را دائر نمود و بعد قند دزفول را احداث کرد. وی در خوزستان طرح چغندرکاری زمستانه را دائر نمود که این کار ابتکاری و سوددهنده بود. وی به مناسبت مدیریت کارخانجات قند در بنیانگذاری اتاق صنایع و معادن ایران تلاش بسیاری نمود و پس از تاسیس اتاق، سالیانی چند نایب رئیس بود مهندس عضد در سرمایه‌گذاری بانک اعتبارات که فرانسوی‌ها هم مشارکت داشتند، از سهامداران عمده بود و مدتی عضویت هیئت مدیره بانک را برعهده داشت و در ۱۳۵۵ به ریاست هیئت مدیره و مدیرعاملی بانک مزبور انتخاب گردید. وی عضویت اتاق بازرگانی تهران و عضویت سندیکای قندسازان را نیز عهده‌دار بود. مهندس ابونصر عضد بعد از شهریور ۱۳۲۰ فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد و چندی عضویت حزب توده را پذیرفت. پس از چندی از این رویه اعراض نمود. در سال ۱۳۷۸ در اروپا درگذشت. قبل از مرگ کتابی هم منتشر کرد.



علینقی عالیخانی

علینقی عالیخانی فرزند عابدین در یکم بهمن ۱۳۰۷ در ابهر زاده شـد و در ۱۳۲۵ از دبیرسـتان البرز با دیپلم رشـته‌ی ادبی فارغ‌التحصیل شد. سپس وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد و در رشته‌ی علوم سیاسی موفق به دریافت کارشناسی شد. عالیخانی در فوریه ۱۹۵۰ برای ادامه‌ی تحصیل رهسپار فرانسه شد و در دانشگاه پاریس، نخست در رشـتـه‌ی حقوق بین‌الملـل عمومی، مـدرک دیپلم مطـالعـات عـالی (بـه فرانسـوی: Diplome d'Etudes Superieures) و سپس در رشته‌ی اقتصاد، دکترای دولتی فرانسه را گرفت. در ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) پس از بازگشت به ایران دعوت اسـتخدام سـاواک را پذیرفت و به عنوان تحلیل‌گر اقتصـادی در آن سـازمان مشـغول شـد به دلیل اینکه گمان می‌کرد حوزه‌ی فعالیت او در بخش اطلاعات اقتصادی ساواک محدود است، همزمان با برکناری تیمور بختیار ساواک را ترک کرد و به توصیه‌ی امیرعباس هویدا و عبدالله انتظام به شرکت ملی نفت ایران رفت. در شرکت نفت وی در اداره‌ی امور غیر صنعتی مشغول به کار شد. وظیفه‌ی این اداره، رسیدگی به امور مسکن و بهداشت و آموزش کارگران و کارمندان صنعت نفت ایران بود. کنش مهم وی در اداره‌ی امور غیر صنعتی، یافتن فرصت‌های استفاده از تولیدات و خدمات داخلی به ویژه در خوزسـتان برای اسـتفاده در شـرکت نفت بود؛ به‌طوری که تا جای ممکن، نیازهای شرکت نفت از منابع داخلی تأمین شود و از این رو به رشد اقتصاد کشور و خوزستان کمک شود. در همین مدت به‌طور پاره‌وقت به عنوان مشاور در اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران در تهران مشغول به کار شد.



علینقی عالیخانی

در بهمن ۱۳۴۱ ایران دچار رکود اقتصـــادی شـــدیدی بود و دو وزارت بازرگانی و وزارت صـــنایع با ناتوانی در برنامه‌ریزی برای رفع مشکلات، بین خود، دچار اختلاف جدی در زمینه‌ی حمایت از صنایع بازرگانی بودند. به همین دلیل با تصمیم مشترک محمدرضا پهلوی و نخست‌وزیر اسدالله علم، این دو وزارتخانه ادغام شدند و وزارت اقتصاد ایجاد شد. به دلیل حساسیت‌های ایجاد شده در اثر اصلاحات ارضی در ایران، شاه به دنبال شخصی برای این وزارت خانه بود که تحصیلات اقتصادی داشته باشد اما در آمریکا تحصیل نکرده‌باشد. عالیخانی که جوانی تحصیل کرده در فرانسه بود و سابقه‌ی کنش سیاسی و کمونیستی نداشت، به او پیشنهاد شد.

علینقی عالیخانی از نخستین کسانی بود که با داشتن تحصیلات عالی در رشته اقتصاد به عنوان سیاستمدار وارد تشکیلات سیاسی ایران شد. در آن هنگام، نه‌تنها در ایران، بلکه حتی در بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان هم تخصص اقتصاد در دیوانسالاری بسیار نادر بود و داشتن وزیری اقتصاددان پدیده‌ای عادی به‌شمار نمی‌رفت. وزارت اقتصاد که از ترکیب چند وزارتخانه دیگر تشکیل شده‌بود در آن زمان عمدتاً مسئولیت نظارت و هدایت شرایط وضعیت اقتصادی کشور و حل مشکلات اقتصادی را برعهده‌داشت.

عالیخانی در هنگام آغاز به کار از تجربه‌ای که از اتاق بازرگانی و شـــناختی که از اقتصـــاد بخش خصـــوصـــی پیدا کرده‌بود استفاده کرد. همچنین دیدارهای فشرده و زیادی را در دو ماه نخست مسوولیتش با صاحبان صنایع، برای شناخت وضعیت موجود داشت. وی چهار هدف را در اولویت اصلی خط‌مشی اقتصادی قرار داد:

۱_تقویت بخش صنعت (در مقابل سیاست تقویت تجارت)

۲_ تمرکز زدایی از فعالیت‌های صنعتی و توزیع آن‌ها در کل مناطق مناسب کشور

۳_ کاهش بیکاری با تقویت صنایع کوچک در حال فعالیت

۴_ایجاد تنوع در فعالیت‌های صنعتی و تولیدی

با وجود جابجایی سه نخست‌وزیر (اسدالله علم، حسنعلی منصور، و امیرعباس هویدا) علینقی عالیخانی تا مرداد ۱۳۴۸ (اوت ۱۹۶۹) در سمت وزیر اقتصاد خدمت کرد. علینقی عالیخانی، دیدگاه اقتصادی نوگرا و متمایل به چپ داشت. برای همین، بر توسعه‌ی سریع بخش صنعت (و بعدها مجتمع‌های کشاورزی - صنعتی) و تبدیل اقتصاد «شبه‌فئودالی-تجاری» ایران به یک اقتصـاد صـنعتی پیشـرفته تأکید می‌کرد. با نگاه به اصـلاحات ارضـی، پایه‌ی برنامه‌ی توسـعه

اقتصادی عالیخانی، شامل سرمایه‌گذاری خصوصی و دولتی در صنایع، با هدف ایجاد کار برای کارگر در بخش کشاورزی سنتی و در نتیجه، انتقال نیروی انسانی از بخش سنتی به بخش نوین می‌شد. از نظر عالیخانی، و اقتصاددانان همفکر او، این روند علاوه بر از میان بردن عوارض عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی در ایران، گام مهمی برای از میان‌بردن نابرابری طبقاتی و همچنین توانمندسازی سیاسی توده مردم و فراهم‌آوری زمینه لازم برای برپایی دموکراسی به‌شمار می‌رفت.

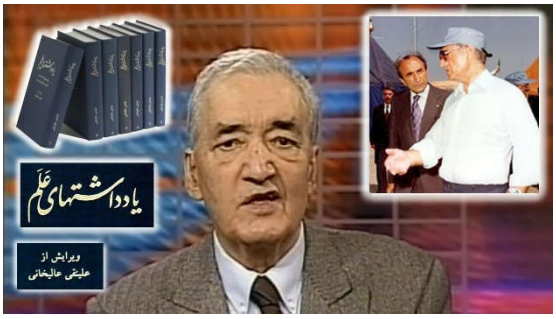
عالیخانی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ رئیس دانشگاه تهران بود. تلاش‌های او برای نوین‌سازی آموزش و تحرک‌بخشیدن به دانشگاه با مخالفت و مقاومت استادان قدیمی آن دانشگاه مواجه شد. از آن پس از کارهای دولتی کناره گرفت و در بخش خصوصی به فعالیت پرداخت. پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، به عنوان مشاور اقتصادی برای سازمان‌های مختلف بین‌المللی و شرکت‌های خصوصی کار کرد. عالیخانی درباره‌ی سیستم توزیع درآمد عقیده داشت: «درباره‌ی توزیع درآمد من همیشه به شدت به طرف توزیع درآمد نگاه می‌کردم و خیلی هم به آن اعتقاد داشتم. هنوز هم اعتقاد دارم هیچ فرقی هم نمی‌کند. یعنی خواه‌ناخواه در مورد توزیع درآمد، همیشه چپ بودم . هنوز هم که هنوز است، در این کشور هم که داریم زندگی می‌کنیم، من سیستم بی‌رحمانه اینها را قبول ندارم. خواه‌ناخواه به صورت مبهم یک گونه‌ای از سوسیالیسم اروپایی در من مانده و خواهد بود. کاری‌اش هم نمی‌توانم بکنم، یعنی قبولش دارم و معتقدم درست است.» عالیخانی و همسرش دارای سه پسر، یک دختر و نه نوه هستند. وی در چهارم تیر ۱۳۹۸، در سن ۹۰ سالگی در واشینگتن آمریکا درگذشت.



عالیخانی نفر وسط در کنار شاه

عالیخانی پس از انقلاب اسلامی، مشاور اقتصادی سازمان‌های مختلف بین‌المللی و شرکت‌های خصوصی بود و در سال‌های اخیر کتاب خاطرات روزنوشت اسدالله علم به ویراستاری او در ایران منتشر شد که در گفت‌وگو با «تاریخ ایرانی» در این باره توضیح داده‌بود: «من می‌دانستم که علم یادداشت‌های روزانه‌ای هم نوشته اما هیچ وقت در این مورد اشاره‌ای به خانواده‌ی علم نکردم. آن‌ها خودشان بعدها با من تماس گرفتند و گفتند که چند تن از دوستان دیگر علم تماس گرفته‌اند و خواهان چاپ یادداشت‌های وی بوده‌اند، اما ما می‌دانستیم تنها کسی که از یادداشت‌ها باخبر بوده اما حرفی نزده شما بودید و بعلاوه علم به شما بیشتر از سایرین اعتماد داشته است. بنابراین از شما می‌خواهیم این کار را انجام دهید. به خصوص همسر علم گفت که ممکن است در این کتاب مطالبی وجود داشته‌باشد که مرا رنج دهد اما من مخالفتی ندارم هرچه را که لازم می‌دانید انجام دهید و منتشر کنید. به این ترتیب کار را شروع کردم.»

به گفته‌ی او «علم بارها به من گفته‌بود نزدیکترین کسی که به خودم داشته و دارم صادق عظیمی است. او به عنوان نماینده‌ی ایران در سازمان بین‌المللی کار در ژنو مشغول به کار شد. علم یادداشت‌های خود را با فرستاده‌هایی که از ایران به ژنو می‌رفتند به عظیمی می‌داد و هیچکس جز عظیمی اطلاع نداشت بسته‌هایی که علم می‌فرستد حاوی چه مستنداتی است. علم از عظیمی خواسته بود تا یادداشت‌هایش را در صندوقی نگهداری کند. به این ترتیب یادداشت‌ها در ژنو جمع می‌شد. من نیز در آغاز به ژنو رفتم، با آقای عظیمی تماس گرفتم و یادداشت‌ها را کم کم از صندوق خارج کردیم چرا که تعداد آن‌ها بسیار زیاد بود. پس از چند سال متوجه شدم که قسمت نخست این یادداشت‌ها نزد دختر بزرگ علم رودابه است و علم برای او توضیح داده‌بود که قسمت‌های بعدی این یادداشت‌ها در ژنو است و این پرونده‌ها دست شما باقی بماند و زمانی چاپ شود که نه شاه و نه من زنده نباشیم. سپس این یادداشت‌ها به دست من رسید.»



علینقی عالیخانی

عالیخانی در ادامه گفته «علم ناچار بوده طوری بنویسد که اگر یادداشت‌ها به دست شاه افتاد ایرادی نگیرد یا کمتر ایراد بگیرد، ضمن آنکه قصد داشته حرف خود را بزند. به همین خاطر شما در خاطرات او می‌بینید که نوشته شاه نباید این کار را می‌کرد ولی در همان صفحه می‌نویسد که من عقلم درست نمی‌رسد، حتماً شاه نکاتی را می‌داند و اطلاع دارد که من نمی‌دانم و بنابراین حق با اوست. سعی می‌کرده خود را تبرئه کند، این موارد نشان می‌دهد که او پیش‌بینی می‌کرده ممکن است این یادداشت‌ها به دست شاه برسد.»



از راست، علینقی عالیخانی، جمشید آموزگار، اردشیر زاهدی، امیر عباس هویدا، محمدرضا شاه پهلوی

اولین وزیر اقتصاد ایران

درباره‌ی کارنامه‌ی اقتصـــادی عالیخانی در ۷ ســـال وزارت قضـــاوت‌های متفاوتی وجود دارد. او در بهمن ۱۳۴۱ هنگامی به وزارت اقتصاد خوانده شد که از یکسو با اعلام برنامه اصلاحات ارضی محمدرضا شاه پهلوی، تنش‌های گوناگونی در جامعه شکل می‌گرفت و از سوی دیگر ایجاد فرصت‌های سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی ضرورت می‌یافت. در همین حال دو وزرات بازرگانی و صـــنایع به دلیل رقابت شـــدید و فلج‌کننده از برنامه‌ریزی بازمانده و کشور را به رکود اقتصادی کشانده بودند. نخست‌وزیر وقت، اسدالله علم، به گفته خود از شاه دستور گرفته بود که آن دو وزارتخانه را یکجا کند و اقتصاددانِ نگرش‌داری را که در آمریکا آموزش ندیده‌باشد به اداره تشکیلات تازه بگمارد. اســـدالله علم پس از پُرس‌وجو علینقی عالیخانی را نزد خود می‌خواند و می‌گوید قصـــد دارد دو وزارتخانه نامبرده را یکی کند و از او می‌پرســـد چه نامی بر آن می‌توان نهاد. عالیخانی بدون تامل می‌گوید «وزارت اقتصـــاد». اسدالله علم همان هنگام به او می‌گوید «از شما هم می‌خواهم که وزیر این وزارتخانه جدید باشید.» علینقی عالیخانی آن هنگام تنها ۳۴ سال داشت. وی تا مرداد ۱۳۴۸ اداره وزارت اقتصاد را بر عهده‌داشت و در این دوران از یکسو به تاسیس صنایع گوناگون بنیادی در نقاط مختلف کشور پرداخت و از سوی دیگر بستر توسعه صنعتی کشور را برای سال‌های پس از آن فراهم ساخت. عالیخانی گفته که نگرش اقتصادی او همواره «گونه‌ای از سوسیالیسم اروپائی» بوده و «نظام بی‌رحمانه» آمریکا را نمی‌پذیرفته و «توزیع درآمد» همواره دغدغه خاطر او بوده‌است. (رادیو بین‌المللی فرانسه)

عالیخانی از اولین کسانی بود که با داشتن تحصیلات عالی در رشته اقتصاد به عنوان سیاستمدار وارد تشکیلات سیاسی ایران شد. در آن زمان نه تنها در ایران، بلکه حتی در بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان هم تخصص اقتصاد در دیوانسالاری بسیار نادر بود و داشتن وزیری اقتصاددان پدیده‌ای عادی محسوب نمی شد. وزارت اقتصاد که از ترکیب چند وزارتخانه دیگر تشکیل شده‌بود عمدتاً مسئولیت نظارت و هدایت شرایط اقتصادی کشور و حل مشکلاتی را برعهده‌داشت که در اوایل دهه‌ی ۴۰ گریبانگیر اقتصاد ایران بود. عالیخانی را می‌توان از اولین اعضای بدنه فن‌سالاری ایران دانست که در دهه‌ی بعد به عنوان یکی از کارآمدترین تشکیلات کارشناسی در سطح بین‌المللی شهرت یافت. دوره تصدی او در وزارت اقتصاد (در سال‌های ۱۳۴۱-۴۸) با تصویب و به اجرا درآمدن اصلاحات شاه موسوم به «انقلاب سفید» همزمان بود.

عالیخانی از لحاظ فلسفه اقتصادی، نگرشی نوین‌گرا و متمایل به چپ داشت. بر همین اساس نیز الگوی اقتصادی مورد نظر او، که با اهداف سیاسی - اجتماعی شاه هم انطباق داشت، اساساً شامل تاکید بر توسعه سریع بخش صنعت (و بعدها مجتمع‌های کشاورزی - صنعتی) و تبدیل اقتصاد «شبه‌فئودالی - تجاری» ایران به یک اقتصاد صنعتی پیشرفته بود. در این الگو، که ملهم از نظریه‌های توسعه متمایل به چپ آن زمان بود، برنامه توسعه اقتصادی اساساً بر مبنای سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی در صنایع به منظور ایجاد اشتغال برای کارگر مازاد بخش کشاورزی سنتی و در نتیجه، انتقال نیروی انسانی از بخش سنتی به بخش نوین تدوین می‌شد. با توجه به شرایط ایران و ضعف سرمایه‌داری خصوصی، انتظار می‌رفت که ایجاد صنایع سنگین (تولید اقلام سرمایه‌ای و واسطه) نیازمند سرمایه‌گذاری زیاد توسط دولت صورت گیرد و زمینه مساعد را برای سرمایه‌گذاری خصوصی، بدواً در صنایع سبک (تولید کالاهای مصرفی) فراهم کند. امید آن بود که این روند بتواند سرمایه «قفل شده» در بخش تجارت و مالکیت «فئودالی» را که به تازگی از میان رفته بود به سوی تولید صنعتی سوق دهد. انتظار این بود که ادامه این روند در نهایت به ایجاد تناسب مطلوب بین نیروی کار و منابع مادی تولید در تمامی بخش‌های اقتصاد ملی، از جمله بخش کشاورزی، منجر شود و افزایش بهره‌وری و بهبود وضعیت اقتصادی نیروی کار در کل جامعه را در پی داشته باشد. با افزایش اهمیت نیروی کار و اتکای هر چه بیشتر اقتصاد ملی به آن، طبیعتاً بر موقعیت و نفوذ سیاسی طبقه کارگر و کشاورز در برابر اقلیت صاحبان سرمایه نیز افزوده‌می‌شد. از نظر عالیخانی و اقتصاددانان همفکر او، این روند علاوه بر از میان بردن عوارض عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی در ایران، گامی اساسی در رفع نابرابری طبقاتی و همچنین ایجاد زمینه لازم برای استقرار دموکراسی مورد نظر او نیز محسوب می‌شد. نگرش دو بخشی (صنایع سنگین یا سرمایه‌ای و صنایع سبک یا مصرفی) و مبتنی بر تحرک طبقاتی به وضوح گرایش عقیدتی عالیخانی به نوعی سوسیال دموکراسی اقتصادی را نشان می‌دهد، گرایشی که در برخی دیگر از دولتمردان آن زمان نیز وجود داشت.



علینقی عالیخانی، حسنعلی منصور، محمد رضا شاه پهلوی

روزنامه «دنیای اقتصـاد» عالیخانی را یک سـیاسـتگذار مولف در دهه‌ی ۴۰ نامیده که «سـال‌هایی که میانگین رشـد اقتصادی ایران به سطح دو رقمی بیش از ۱۱ در صد و میانگین سالانه نرخ تورم به رقم ۲,۶ در صد ر سیده‌ا ست» و درباره‌اش نوشـته او در این دوره چند راهبرد اسـاسـی را در دسـتور کار قرار می‌دهد. راهبرد اول تقدم اصـلاحات تجاری بر اصلاحات اقتصادی است. عالیخانی به این جمع‌بندی رسید که بازنگری در مقررات صادرات و واردات و تغییر تعرفه‌های گمرکی مهم‌ترین سـیاسـتی اسـت که باید دنبال کند و از این طریق اقتصـاد را به تحرک درآورد. بنابراین شـروع به اصـلاحات تجاری کرد. طبیعتاً هدف او از اصـلاحات تجاری این بود که بیشـترین تقاضـا را وارد کشور کند. به همین علت او به تعدیل واردات و صادرات از منظر تحریک تقا ضا نگاه می‌کرد. تحلیل عالیخانی این بود که رکود کشور ناشی از افت تقاضاست و اصلاحات تجاری باید با هدف تحریک تقاضا صورت گیرد. بنابراین شـروع به بازنگری در همه تعرفه‌ها کرد. او در این باره می‌گوید: «ما این کار را کورمال‌کورمال می‌کردیم و هیچ اطلاعی از میزان واردات و تفکیک واردات نداشـتیم و فقط بر اسـاس اطلاعات موردی این کار را انجام می‌دادیم.» راهبرد دوم انتخاب استراتژی جایگزینی واردات است.



هویدا، علیخانی

در واقع عالیخانی به این جمع‌بندی می‌رسد که آنچه قرار است وارد شود اگر در داخل قابل تولید است در داخل تولید کنیم. بنابراین با تعدیل واردات یک تقاضای جایگزین را متوجه تولید داخلی می‌کند. راهبرد سوم ثروت‌آفرینی در بخش خصوصی است. عالیخانی می‌گوید: «من به این نتیجه رسیدم که باید اعتماد را در بخش خصوصی ایجاد کنم.» بنابراین استراتژی او «ثروت‌آفرینی با تکیه بر بخش خصوصی» می‌شود و این کار را با گشاده‌دستی بسیار انجام می‌دهد. به گفته او اگر قرار باشد اقتصاد کشور راه بیفتد باید به بخش خصوصی اعتماد کنیم تا چرخ‌های اقتصاد کشور را به راه بیندازند. بخش خصوصی دلخوش است به اینکه صفرهای سمت راست حساب بانکی‌اش زیاد شود. در این میان ما چرا باید نگران تحقق این دلخوشی بخش خصوصی باشیم؟ چرا نگران ایجاد ثروت و تولید ثروت در بخش خصوصی باشیم؟» به گفته او، «خیلی‌ها به من فشار می‌آوردند که تو داری بخش خصوصی را لوس می‌کنی. شاید هم واقعاً من این کار را می‌کردم اما لازم بود بابت ثروت‌آفرینی برای بخش خصوصی تنشی ایجاد نکنم تا بخش خصوصی بتواند به من اعتماد کند و راحت ثروت‌آفرینی کند.» با بهتر شدن شرایط اقتصادی در اواخر دهه ۴۰، هویدا و شاه عملاً تمایلی به ادامه ماموریت عالیخانی نداشتند و با توجه به فشارهایی که از گوشه و کنار وارد می‌شد، تداوم کار برای عالیخانی دشوار شده‌بود. در آن برهه، ایران صادرکننده کالاهای صنعتی شده‌بود اما کنار گذاشتن تفکر صنعتی در اواخر دهه‌ی ۴۰ نقطه خروج قطار اقتصادی از ریل صنعتی بود که آثارش در نیمه‌های دهه‌ی ۵۰ صنعت ایران را زمین‌گیر و وابسته به مونتاژ کرد.



مجموعه اقداماتی که عالیخانی در دوران خدمت خود انجام داد

دهه چهل را دهه طلایی اقتصاد ایران می‌دانند. در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ میانگین نرخ رشد اقتصادی ۱۱,۲ درصد و میانگین سالانه نرخ تورم ۲,۶ درصد بوده‌است. علاوه بر آن، مهم‌ترین صنایع ایران در همین دوره پایه‌گذاری شدند. ثبت این عملکرد بی‌نظیر را باید در مدیریت علینقی عالیخانی تکنوکراتی جست‌وجو کرد که مُهرش بر تمام یادگارهای صنعتی آن دهه خورده‌است. او کلید وزارت اقتصاد را زمانی از اسدالله علم دریافت کرد که حال و روز اقتصاد ایران چندان مساعد نبود. عالیخانی همان ابتدا محمد یگانه را به عنوان معاون اقتصادی، رضا نیازمند را به عنوان معاون صنعتی، رکن‌الدین سادات تهرانی را به عنوان معاون بازرگانی و غلامرضا کیانپور را به عنوان رئیس گمرک ایران برگزید. خیلی‌ها معتقدند تکنوکراسی ایران از این تاریخ آغاز شده‌است. فرآیندی که آن روزها در تمام کشورهای منطقه پیشرو بود و اگر ادامه پیدا می‌کرد و شاه در دهه پنجاه با اشتباه در سیاستگذاری متوقفش نمی‌کرد، شاید ایران کم از کره جنوبی امروز نداشت. عالیخانی علاوه بر اتکا به چنین تیم قدرتمند و تکنوکراتی، حمایت صفی اصفیا در سازمان برنامه و بودجه را نیز داشت. بسیاری از اتفاقات ماندگار سیاستگذاری اقتصادی که رشد بی‌نظیر اقتصاد ایران را در این دوره به دنبال داشت، در دوران همکاری مشترک این دو رخ داده‌است. به نظرم هنر اصلی عالیخانی و تیم تکنوکراتش این بود که ذی‌نفعان واردات را ذی‌نفع تولید کردند. بر خلاف دوره‌ی حاضر که دولت‌ها ذی‌نفعان تولید را با سیاست‌های نادرست اقتصادی به ذی‌نفعان واردات تبدیل کرده‌اند.

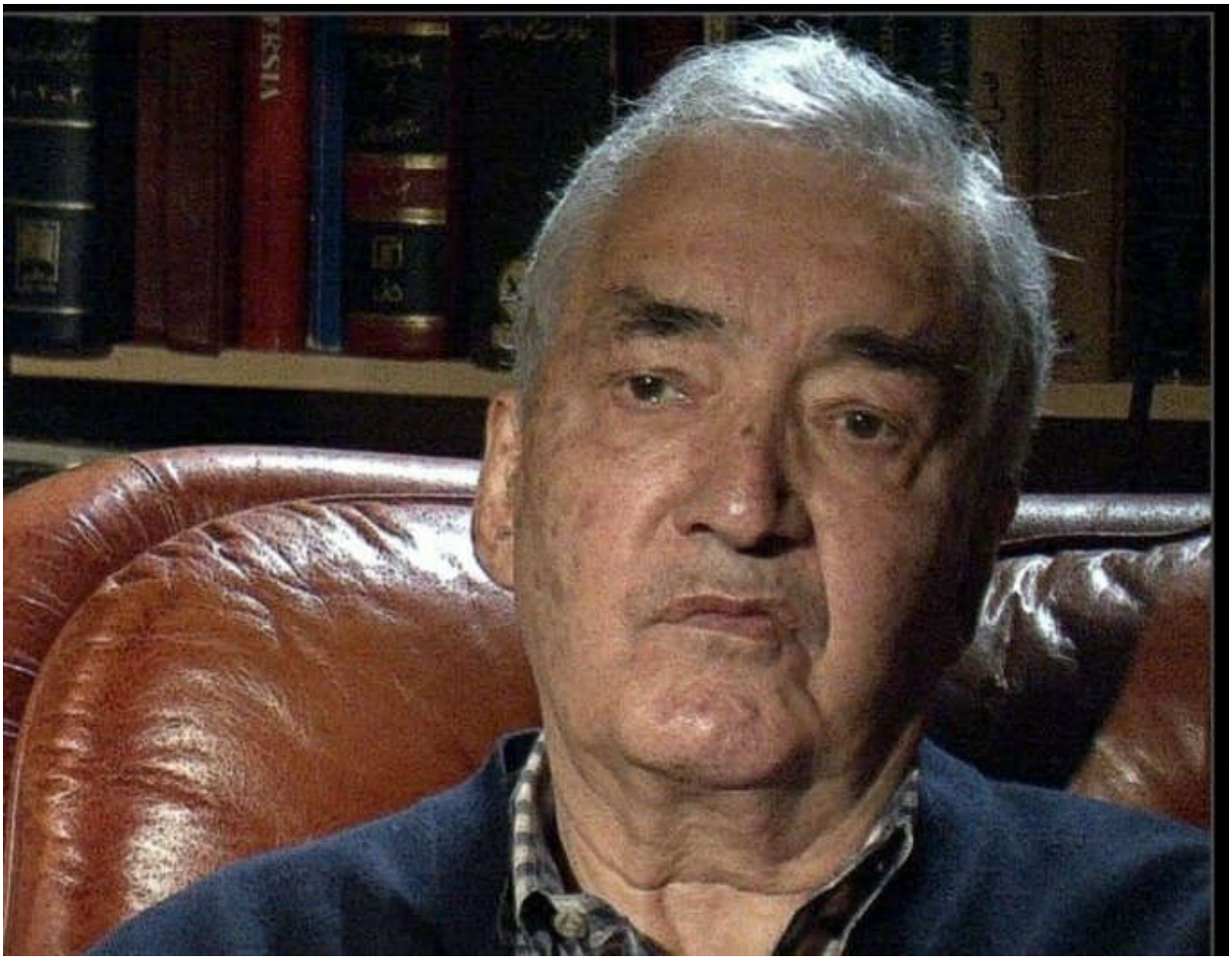
عالیخانی «آدم علَم» بود نابغه اقتصادی نبود

عبدالله شهبازی، پژوهشگر تاریخ اما این قضاوت که عالیخانی «معمار اقتصاد صنعتی ایران»، و «نابغه اقتصادی» بود را رد کرده و در کانال تلگرامی خود نوشته «عالیخانی در زمان خود و تا پایان دوران پهلوی بعنوان «آدم علم»، به معنی یکی از اعضای تیم امیر اسدالله علم، شناخته می‌شد در جایگاهی فروتر از محمدمعتضد باهری. عالیخانی را اقتصاددانی برجسته نمی شناختند. اگر جز این بود در سال‌های پسین از «نبوغ اقتصادی» او در مناصب مرتبط، مانند بانک مرکزی یا سازمان برنامه یا همان وزارت اقتصاد، بهره می‌بردند و او را از تخصصش دور نمی‌کردند.»

به نوشته شهبازی، عالیخانی از بدو فعالیت وزارت اقتصاد، که منطبق با سیاست‌های جدید موسوم به «انقلاب سفید» تأسیس شد، وزیر اقتصاد بود. او پیش از آن کارمند و کار شناس اقتصادی ساواک بود و مطالبی می‌نوشت که، با توجه به سطح نازل اندیشه‌ی سیاسی آن زمان، نازل و استقراضی بود. بولتن‌های عالیخانی، که در تأیید دیدگاه‌های

سطحی و بلندپروازانه شاه بود، مورد توجه شاه قرار گرفت و اسدالله علم، با توجه به پیشینه‌ی خانوادگی عالیخانی و پیوند عمیق این خاندان با اسرائیل، او را لانسه کرد. بدینسان، عالیخانی ۳۴ ساله در بهمن ۱۳۴۱ مسئول وزارتخانه تازه تأسیس اقتصاد شد و تا مرداد ۱۳۴۸ در این سمت بود. این وزارتخانه جدید شامل وزارتخانه‌های صنعت و معدن و بازرگانی پیشین بود. سال‌ها پس از رفتن عالیخانی، در سال ۱۳۵۳ وزارت دارایی نیز به وزارت اقتصاد منضم و به «وزارت اقتصاد و دارایی» بدل شد. هوشنگ انصاری اولین وزیر این وزارتخانه جدید بود. در دوران وزارت عالیخانی، به جز نظرات شخص شاه در زمینه توسعه، که آمرانه از بالا دیکته می شد، سازمان برنامه و بانک مرکزی نقش مهمی در سیاستگذاری اقتصادی ایران داشتند. وزارت اقتصاد، با کارکردهای صنعت و معدن و بازرگانی، به تنهایی نمی‌توانست جایگاه تعیین‌کننده در وضع اقتصادی ایران داشته‌باشد. جایگاه عالیخانی در حد کسانی چون عبدالعظیم ولیان (اولین وزیر اصلاحات ارضی) و ناصر گلسرخی (اولین وزیر منابع طبیعی) بود. این دو وزارتخانه نیز، همچون وزارت اقتصاد، بر بنیاد اصول «انقلاب سفید» تأسیس شدند. مطرح شدن تدریجی عالیخانی به عنوان «نابغه اقتصادی» از دهه ۱۳۷۰ آغاز شد؛ دورانی که الیگارشی نوخاسته و رانتیه شکل‌گرفته در درون جمهوری اسلامی ایران پیوندهای فراملیتی خود را شکل می‌داد و ارتباطات خویش را با همان کانون‌هایی که در دوران پهلوی هدایت اقتصاد ایران را به دست داشتند بازسازی و استوار می‌کرد؛ همان کانون‌ها و حتی با همان شخصیت‌ها یا اخلاف آنان. در این دوران، همپای تجدید فعالیت بانک HSBC در ایران، مجتمع بانکی که در کسوت بانک شاهی نخستین اسکناس ایران را در زمان ناصرالدین شاه چاپ کرد و همزمان قانونی شدن فعالیت بخش خصوصی در حوزه بانکداری، سلطه این الیگارشی بر اقتصاد و به تبع آن فرهنگ و سیاست ایران، تثبیت شد. این سلطه بتدریج ابعادی «مافیایی» یافت بدین معنا که راه غارت هر چه بیشتر ثروت ملی را به ضرب سازوکارهای غیرقانونی و گانگستری در پیش گرفت. همانگونه که آقای حمید کیهان در بی‌بی‌سی فارسی به درستی تأکید کرده بخش عمده شهرت عالیخانی در ایران، از دهه‌ی ۱۳۷۰، مرهون نقش او به عنوان ویراستار یادداشت‌های امیر اسدالله علم است. این نقش منطبق است با پیوندهای عمیق علینقی عالیخانی با امیر اسدالله علم و یار جدانشدنی او، سِر شاپور ریپورتر، افسر رابط ام. آی. سیکس بریتانیا با محمدرضا پهلوی که در لندن دوران کهنسالی خود را می‌گذراند، همچنان با خاندان علم و «تیم علم» پیوند نزدیک دارد و مطلع هستم که در سال‌های پس از انقلاب تا دهه ۱۳۷۰ نقش بسیار مؤثر در امور ایران داشت.

بازنویسی و انتشار یادداشت‌های روزانه امیر اسدالله علم و دستکاری و حذف و اضافه برای نوسازی تصویر تاریخی علم، منطبق ا ست با همان تحولاتی که از دهه‌ی ۱۳۷۰ در جامعه ایرانی رخ داد، و ضع امروز را به ارمغان آورد و اگر تحولاتی پیش‌بینی‌نشده آن را منقطع نکند سرنوشت فردای ایران را رقم می‌زند.



علینقی عالیخانی

خاندان علینقی عالیخانی و فعالیتهای سیاسی و اقتصادی آنها

خاندان عالیخانی دارای ارتباطات و پیوستگی‌های قوی با اسرائیل بوده‌است. پدر این خانواده، عابدین عالیخانی در زمان کودتای ۱۲۹۹ درجه‌دار فوج قزاق، به فرماندهی رضاخان بود و در سال‌های ۱۳۱۵-۱۳۲۰ سرپرستی املاک رضا شاه در تاکستان قزوین و پس از شهریور ۱۳۲۰ سرپرستی املاک تاج‌الملوک پهلوی، مادر محمدرضا شاه، به وی محول شد. عابدین‌خان سال ۱۳۶۲ در تهران درگذشت.

در اسناد ساواک آمده‌است که فرزندان عابدین خصوصاً «علینقی عالیخانی» مورد حمایت ملکه مادر قرار داشتند، زیرا پدرش عابدین‌خان متصدی املاک ملکه مادر به شمار می‌رفت. علینقی عالیخانی فرزند عابدین عضو ساواک و عضو ارشد کمیته اطلاعاتی مشترک ایران و اسرائیل بود. در گزارش ساواک، درباره‌ی این کمیته اطلاعاتی مشترک آمده است: «در تاریخ ۲۴، ۲۵و ۲۶ مرداد ۱۳۳۹ کمیته اطلاعاتی مشترک ایران و اسرائیل مرکب از آقایان الموگ، رابکین و بابایی به نمایندگی از طرف اسرائیل و انصاری، عظیما، کاوه و عالیخانی از طرف ایران تشکیل شد.»



خانواده عالیخانی ردیف بالا از راست به چپ: علینقی، عابدین، محمدتقی، همسر عابدین، محمدباقر، ردیف پایین: نوش‌آذر، مسعود، مینو

علینقی عالیخانی به‌عنوان پایه‌گذار بخش اقتصـــادی اداره‌ی اطلاعات خارجی ســـاواک، مســـئولیت برقراری روابط اقتصـادی ایران و اسـرائیل را برعهده داشـت. وی در خاطراتش درباره‌ی ارتباط با اسـرائیل توسـط اداره‌ی کل دوم ساواک نو شته‌ا ست: «... از این گذ شته ارتباطاتی که به‌علت حسا سیّت باید محرمانه بماند، از راه این اداره صورت می‌پذیرد، مانند تماس با ا سرائیل و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس. مسئولیت من این بود که به مسائل اقتصادی مربوطه رسـیدگی کنم. این دوره برای من فوق‌العاده آموزنده بود... من تقریباً در تمام روابط اقتصـادی که ایران با اسـرائیل پیدا کرد حضور نزدیک داشتم. مهم‌ترین کاری که در این زمینه انجام دادیم، در سال ۱۹۵۸ توافق برای تحویل نفت به ا سرائیل بود و ساختن لوله ۱۲ اینچی‌ای که از عیلات به حیفا نفت می‌برد... به‌طوری که ما شریک شدیم در لوله خیلی بزرگتری که نفت را از عیلات به ا شکلون می‌برد و از آنجا تحویل سوپرتانکرها در دریای مدیترانه می‌داد. این یکی از مهم‌ترین ســـرمایه‌گذاری‌هایی بود که ایران کرده‌بود. یعنی هر بار ســـرمایه‌مان را در مدت کمتر از ۱۸ماه مستهلک می کردیم.. اسرائیل برای ما مفید بود و هست و خواهد بود.»

از دیگر اقدامات وی، پروژه‌ی دشـت قزوین بود. علینقی عالیخانی در فیلم مسـتند «مازیار بهاری» درباره‌ی مناسـبات اسـرائیل و ایران – پیش و پس از انقلاب اسـلامی، در کتاب خاطراتش می‌گوید طرح کشـاورزی دشـت قزوین از ابتکارات وی بوده‌است: «من تقریباً در تمام روابط اقتصادی که ایران با اسرائیل پیدا کرد، حضور نزدیک داشتم. من چندبارخودم رفتم ا سرائیل و کاملاً درگیر بودم و در این کار خیلی هم از وجود آن‌ها ا ستفاده کردیم. اولاً توانستیم کارشناس‌های خوبی را که در رشته‌های مختلف داشتند بیاوریم، کارشناس‌های فوق‌العاده خوب در رشته‌های آب و کشاورزی و این‌ها، کمک‌های بسیار جالبی به ما کردند، مثلاً برنامه جامع دشت قزوین زیر نظر آنها تهیه شد.»

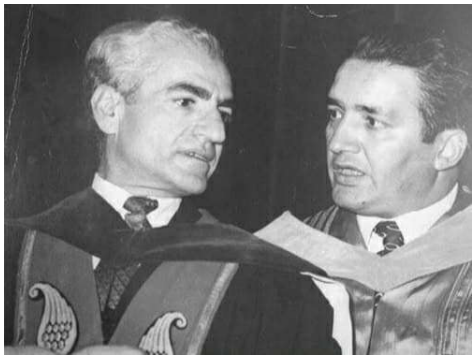
در دهه‌ی ۱۳۴۰ د شت قزوین به مهم‌ترین مرکز فعالیت‌های کشاورزی ا سرائیل در خارج از مرزهای این دولت بدل شـد. اهمیت پروژه دشـت قزوین، به‌عنوان مهم‌ترین پروژه کشـاورزی اسـرائیل در خارج، تا بدان حد بود که موشـه دایان، وزیر کشاورزی اسرائیل، دوبار از دشت قزوین بازدید کرد! در گزارش صادق صدریه، رئیس هیئت نمایندگی ایران در اسـرائیل، به‌نقل از یکی از کارشـناسـان اسـرائیلی، آمده‌اسـت: «با این‌که اسـرائیل در بسـیاری از کشـورهای آفریقایی و آســـیایی و آمریکای لاتین فعالیت دارد، لیکن برنامه‌ی دشـــت قزوین بزرگ‌ترین برنامه‌ای اســـت که ا سرائیلی‌ها در خارج از کشور اجرا می‌کنند. برنامه مزبور شامل ۲۰۰ دهکده می شود، یعنی تقریباً یک سوم مجموع دهکده‌های ا سرائیل که فعلاً تعداد آن‌ها بیش از ۶۰۰ دهکده‌ا ست و بایستی در نظر دا شت که در سال ۱۹۴۸ تعداد دهکده‌های یهودی‌نشین ا سرائیل از ۲۰۰ تجاوز نمی‌کرده‌ا ست. بنابراین می‌توان گفت کاری که در د شت قزوین در

دست اجرا است از لحاظ اقتصاد کشاورزی تقریباً معادل کاری است که دولت اسرائیل در بدو تأسیس با آن مواجه بوده‌است.»

لازم به ذکر است علینقی عالیخانی در سال ۱۳۴۱در دولت اسدالله عَلَم وزیر اقتصاد شد. او تا سال ۱۳۴۸ در دولت‌های حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا نیز وزیر بود. سپس تا سال ۱۳۵۰ ریاست دانشگاه تهران را به‌عهده داشت. از آن پس به فعالیت‌های اقتصادی پرداخت و ریاست هیأت مدیره‌ی بانک ایران و آمریکا را به‌دست گرفت.

«مینو عالیخانی» عضو ساواک بود. او دوره‌ی آموزش اطلاعاتی را در اسرائیل گذرانید و پس از بازگشت در اداره کل هشتم ساواک به ریاست سرتیپ منوچهر هاشمی، در ارتباط با سرویس‌های بلوک شرق فعالیت می‌کرد. او با افسران اطلاعاتی سفارتخانه‌های کشورهای کمونیستی در تهران رابطه نزدیک برقرار می‌کرد!

بی‌پروایی مینو در این روابط تا بدان حد بود که سرتیپ هاشمی در زیر گزارش شنود مکالمات مینو با یکی از افسران اطلاعاتی بلوک شرق چنین نوشت: «مینو زن است یا مرد؟» در گزارش ساواک درباره‌ی چگونگی کنترل تلفن مأموران و کارمندان نمایندگی رژیم صهیونیستی مستقر در تهران در شش‌ماهه‌ی اول سال ۱۳۵۱ به شنود و کنترل تلفن برخی از این افراد اشاره کرده‌است. نکته قابل تأمل در این گزارش ذکر نام مینو به‌عنوان یکی از مأموران شبکه اطلاعاتی اسرائیل (زیتون) می‌باشد: «مذاکرات و تماس‌های نام‌برده (مسعود عالیخانی) و خواهرش مینو عالیخانی با اعضای سرویس زیتون گزارش شده‌است. کنترل تلفن وی مورد موافقت قرار نگرفت.»



شاه و عالیخانی

«محمدباقر عالیخانی» مسئول شاخه‌ی سیاسی کودتای «نقاب» پسر دیگر عابدین‌خان بوده‌است. ستوان ناصر رکنی، از عناصر اصلی کودتا که اوراق بازجویی‌اش حائز اهمیت فراوان است، در تک‌نگاری به‌صراحت از او به‌عنوان «مسئول شاخه سیاسی» کودتا نام برده‌است.

«صفا حائری»، شوهر «نوش‌آذر عالیخانی»، خواهرِ برادران عالیخانی (مسعود، علینقی، محمدباقر و...) است. همسر اوّل صفا حائری نیز پس از طلاق با محمدباقر عالیخانی ازدواج کرد. صفا حائری با مسعود عالیخانی رابطه‌ی صمیمانه داشته و از همکاران سرویس اطلاعاتی اسرائیل در ایران به شمار می‌رود. طبق اسناد ساواک، زمانی که صفا حائری نمایندگی سازمان تلویزیون ایران در بیروت را به‌عهده داشت، چنان در دوستی با اسرائیلی‌ها بی‌پروا بود که سازمان فتح تهدید کرد مرکز تلویزیون ایران در بیروت را منفجر خواهدکرد!

و اما «مسعود عالیخانی»؛ مئیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی در دوران پهلوی در خاطراتش درباره‌ی مسعود عالیخانی نوشته است: «مسعود عالیخانی با استفاده از بورس وزارت خارجه اسرائیل در دانشکده‌ی کشاورزی «رخووت» وابسته به دانشگاه عبری در اسرائیل آموزش دید. عالیخانی همسری یهودی از آفریقای‌جنوبی برگزید.» لازم به ذکر است علینقی عالیخانی در سال ۱۳۴۱در دولت اسدالله عَلَم وزیر اقتصاد شد. او تا سال ۱۳۴۸ در دولت‌های حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا نیز وزیر بود. سپس تا سال ۱۳۵۰ ریاست دانشگاه تهران را به‌عهده داشت. از آن پس به فعالیت‌های اقتصادی پرداخت و ریاست هیأت مدیره‌ی بانک ایران و آمریکا را به‌دست گرفت.

«مینو عالیخانی» عضو ساواک بود. او دوره‌ی آموزش اطلاعاتی را در اسرائیل گذرانید و پس از بازگشت در اداره کل هشتم ساواک به ریاست سرتیپ منوچهر هاشمی، در ارتباط با سرویس‌های بلوک شرق فعالیت می‌کرد. او با افسران اطلاعاتی سفارتخانه‌های کشورهای کمونیستی در تهران رابطه نزدیک برقرار می‌کرد!

بی‌پروایی مینو در این روابط تا بدان حد بود که سرتیپ هاشمی در زیر گزارش شنود مکالمات مینو با یکی از افسران اطلاعاتی بلوک شرق چنین نوشت: «مینو زن است یا مرد؟» در گزارش ساواک درباره‌ی چگونگی کنترل تلفن مأموران و کارمندان نمایندگی رژیم صهیونیستی مستقر در تهران در شش‌ماهه‌ی اول سال ۱۳۵۱ به شنود و کنترل تلفن برخی از این افراد اشاره کرده‌است. نکته قابل تأمل در این گزارش ذکر نام مینو به‌عنوان یکی از مأموران شبکه اطلاعاتی اسرائیل (زیتون) می‌باشد: «مذاکرات و تماس‌های نام‌برده (مسعود عالیخانی) و خواهرش مینو عالیخانی با اعضای سرویس زیتون گزارش شده‌است. کنترل تلفن وی مورد موافقت قرار نگرفت.»

مسعود عالیخانی نمایندگی برخی شرکت‌ها و کمپانی‌های اسرائیل را نیز در ایران برعهده داشت. عزری در این خصوص می‌نویسد: «کمپانی کشتیرانی «صیم» که سال‌ها پیش در اسرائیل برپا شده بود، در ایران نماینده‌ای ارمنی داشت با نام «بابایان». روزی داوید العازار سرپرست کمپانی صیم به آگاهی من رساند که نمایندگی بابایان نماینده‌ی پیشین این شرکت کشتیرانی به پایان رسیده و از این پس مسعود عالیخانی برادر علینقی عالیخانی وزیر صنایع به نمایندگی این کمپانی برگزیده شده است. بابایان این جابجایی را خود سرانه خواند...» مسعود عالیخانی در سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۵۷ گرداننده‌ی واقعی شبکه‌های پنهان اسرائیل در ایران بود. باتجربه‌ترین و متخصص‌ترین کارشناسان اطلاعاتی ایران در حوزه‌ی اسرائیل جایگاه عالیخانی را در عملیات موساد در ایران مهم‌تر از یعقوب نیمرودی و یوری لوبرانی عنوان کرده‌اند. وی از مهم‌ترین چهره‌های پنهان اطلاعاتی دوران متأخر پهلوی است که با شخصیت‌ها و کانون‌های عالی اسرائیلی ها در جهان غرب ارتباط نزدیک داشت و در بالاترین سطوح عمل می‌نمود. طبق مندرجات برخی اسناد مسعود در ساواک، در سال ۱۳۵۴ رئیس ایستگاه موساد در تهران در پایان دوره مأموریتش به جانشین خود توصیه می‌کند: «بدون کمک‌های مسعود کار ما در ایران پیش نمی‌رود.» البته منظور از «مسعود»، شبکه مسعود است. یعنی این قدرت و توانایی مسعود، به‌دلیل وجود یک شبکه است.



مسعود عالیخانی

در سندی از ساواک، رئیس ایستگاه موساد در ایران در مورد یک یهودیِ نشان‌شده توسط موساد که در اسرائیل هم تحصیلات عالیه داشته از مسعود عالیخانی استعلام نموده و نظر او را برای جلب همکاری این فرد سوال می‌کند. مسعود پاسخ می‌دهد: «در یک کلام از این آدم، اسرائیلی در نمی‌آید.»

در سند دیگری وزیرمختار اسرائیل در گفت‌وگویی تلفنی با مسعود عالیخانی می‌گوید: «گفته‌بودم فقط مسعود خان می‌تواند از پس این کار برآید، من قبلاً پیش‌بینی کرده بودم.»

«الیعرز تسفریر» آخرین رئیس نمایندگی موساد در ایران در کتاب خاطراتش درباره‌ی جایگاه خاندان عالیخانی و به‌ویژه مسعود در خدمت به اسرائیل نوشته است:

«پیش از آن‌که « ناخیک» به وطن باز گردد، همراه با او فرصت بسیار شیرینی برای آشنایی با یک خانواده‌ی فوق‌العاده جالب برای من دست داد. صحبت از خانواده «علی» است. یک خانواده‌ی اصیل پارسی که فرزندان آن‌ها همگی تحصیل کرده‌هستند و از توانایی چشم‌گیری در عرصه‌ی تجارت بازرگانی و امورمالی در جامعه‌ی ایران برخوردار بودند. خانواده «علی» به‌طرز شجاعانه‌ای ارتباطات خوبی نیز با کشور اسرائیل برقرار کرده و به داد و ستد با تجار و بازرگانان اسرائیلی روی آورده‌اند. وقتی یکی از فرزندان خانواده به‌نام «مسعود» به سنّی می‌رسد که می‌خواهد از خانه بیرون زند، او را برای تحصیلات عالی به اسرائیل می‌فرستند. در جای دیگری از جهان، در کشور آفریقای جنوبی یک خانواده یهودی که بسیار به یهودیت وفادارند و میان خود ارتباطات حسنه‌ای دارند، فرزند دختر جوان خود را برای ادامه‌ی تحصیلات به دانشگاه‌های اسرائیل می‌فرستند تا تحصیل کند و نیز بتواند همسری یهودی برای خود خود بیابد و می‌گویند مبادا در آفریقای جنوبی گرفتار عشق جوانی غیریهودی شود. دست تقدیر را ببینید که باربارا، دختر این خانواده به اسرائیل می‌آید، و در اسرائیل به عشق مسعود فرزند خانواده‌ی مسلمان ایرانی گرفتار می‌آید. باربارا و مسعود ازدواج می‌کنند و حاصل عشق آنها چند فرزند زیباست. این زوج به ایران می‌آیند و اکنون در تهران خانه‌ی آنها را در واقع باید «خانه‌ی فرهنگی اسرائیل–ایران» نامید. درب خانه‌ی پر مهر آن‌ها به روی همه‌ی اسرائیلی‌ها به‌ویژه جوانان و مجردهای اسرائیلی گشوده‌است. مسعود خودش ارتباطات حسنه‌ای با محافل و مجالس سطح بالا و مقامات دارد. او گوش شنوایی نیز برای شنیدن و تحمل کردن دیگران دارد و پس از آن‌که به دقت گوش می‌دهد، همواره توصیه‌ها و نصایحی در موردی که خواسته‌اید، مطرح می‌کند. در این روزها که ابهام اوضاع ادامه دارد، شنیدن توصیه‌ها و ارزیابی‌های او جالب است.»

مسعود عالیخانی به‌دلیل ارتباطات و پیوندهای خانواده‌ی زنش با آفریقای جنوبی، به تجارت الماس نیز اشتغال دارد. او پس از انقلاب، به‌عنوان تبعه‌ی بریتانیا، از طریق کمپانی‌های خود در لندن Berkeley Mineral Resources plc و Cape Diamonds plc فعالیت داشت و تجارت الماس را توسعه داد.

عالیخانی از طریق دو کمپانی دیگر، ESV و Dominion Energy plc، در حوزه‌ی نفت و گاز نیز فعال بوده‌است. مسعود در سال‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی در اوکرائین و روسیه فعالیت گسترده‌ای را دنبال می‌کرد و به این دلیل در هیئت مدیره «بنیاد بین‌المللی خصوصی‌سازی روسیه» عضویت داشت.

روزنامه کیهان در تاریخ ۱۸/۵/۱۳۹۴در مطلبی با عنوان «این ردپاها دنبال کردنی است!» به ارتباطات مسعود با وزارت نفت پرداخته است: «علاوه بر موارد فوق باید به این خبر حیرت‌انگیز توجه کنیم که رئیس شاخه‌ی زیتون موساد دست‌کم از سال ۱۳۸۶ در پروژه‌های نفتی ایران حضور مستقیم داشته است. مسعود عالیخانی که در اسناد متعدد ساواک از او به‌عنوان رئیس شاخه‌ی زیتون و مشاور مقامات اطلاعاتی و امنیتی اسرائیل یاد می‌شود، در قالب شرکت Dominion Energy معاملات و قراردادهای گسترده‌ای با برخی شرکت‌های تابع وزارت نفت به امضا رسانده‌است.»

بدون شک همکاری و عضویت علینقی عالیخانی در ساواک نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد و ارتقای او داشته‌است.چرا که در رژیم شاه، وابستگی به ساواک و یا تأیید و سفارش این دستگاه در ارتقای افراد مؤثر بود. در کنار آن، اثبات تعهد و اخلاص به شخص شاه و برخورداری از مراحم او می‌توانست دست‌یابی به هر مقام و موقعیتی را امکان‌پذیر سازد. به‌همین دلیل در بسیاری از محافل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، مهم‌ترین عوامل رشد و بقای عالیخانی را همین دو ویژگی می‌دانستند. طبق گزارش ساواک، عالیخانی لجوج، یک دنده، خودرأی و تا حدی خودخواه بود و از زیر دستان و عناصر ناباب به شدت حمایت می‌کرد و در عین حال تا اندازه‌ای دهان بین نیز بود.

ساواک وی را فردی با علاقه زیاد به مقام و قدرت معرفی می‌کرد و سوابق و تمایلات سیاسی او را طرفداری از سیاست غرب می‌دانست. عالیخانی در زمان خدمت در ساواک به چند کشور اروپایی، آسیایی و آفریقایی سفر و در چند کنفرانس بین المللی شرکت کرد و خدماتش همواره مورد رضایت اولیای امور بود. وی همواره ارتباط نزدیکی با مطبوعات داشت و در نتیجه مطالب تمجیدآمیزی درباره‌ی وی به چاپ می‌رسید. این مطالب با هدف

چـــهره‌پردازی و آرایـــه تصویری برجسته و استثنایی از نـــامبرده تنظیم می‌شد. حتی مدتی در محافل مطبوعاتی شایع شد که روزنامه آیندگان وابسته به عالیخانی اسـت و در مـطبوعات رقیب هم چنین مطالبی نوشته و بـه چـاپ رسـید.

بـا ایـن حال او با داریـوش هـمایون، عضو هیئت مدیره روزنامه آیندگان و وزیر اطلاعات رژیم شاه، ارتباط نزدیک و صمیمانه‌ای داشت که همین ارتـباط بـه تـحکیم روابط عالیخانی با مطبوعات می‌انجامید.

عالیخانی کـه بـا زبـانهای فـرانسه و انـگلیسی آشـنا بود، تألیفات و ترجمه‌هایی را نیز در سوابق کاری خود دارد که عبارت‌اند از مقاله روش صنعتی کردن هند، کتاب ترکیب عوامل تولید برای صنعتی کردن کشورهای عقب‌مانده(به زبان فرانسه)، ترجمه فـارسی کتاب نفت و دولت در خاورمیانه.

براسـاس اسـناد و منابع مکتوب، وی موفق به دریافت جایزه سـلطنتی به دلیل فعالیتهای علمی نیز گردیده‌اسـت اما از علت، چگونگی و زمان دریافت جایزه، اطلاعاتی به دست نیامده‌است. عـــالیخانی بـــه دلیل تصدی مشاغل اقتصادی متعدد و حضور در هیئتهای اقتصادی و شرکت در اجلاسهای گوناگون، یکی از مطلع‌ترین افراد درباره‌ی وضعیت اقتصادی کشور بود که همین اطلاعات در کنار موقعیت ویژه مدیریتی او، امکان فعالیتهای اقـتصادی و سـودجویانه را برای وی فراهم می‌آورد. وی در دهها پروژه‌ی اقتصادی و شرکتهای خصوصی سهیم بود و به سوء استفاده‌های کلان مالی مبادرت می‌ورزید. وی پس از کناره‌گیری از سـمتهای دولتی تا زمان پیروزی انـــقلاب اســـــلامی به فعالیتهای اقتصـادی خود ادامـــه داد و بـــه یکی از ثروتمندترین رجال وابسـته به رژیم مبدل گردید. او پس از کناره‌گیری از مناصب دولتی، به رغم فقدان هرگونه حساسیت امنیتی(در ظاهر) با تأیید و توصیه‌ی ساواک، پنـــج قـبضه سلاح شکاری و کمری در اخـتیار داشـت که بیشتر برای حفاظت شخصی استفاده‌می‌شد. این موضوع حاکی از اهمیت عالیخانی و درجه‌بندی امنیتی او در ساواک است. عالیخانی همچنین در زمره‌ی کسانی بود که می‌توانستند افراد مختلف را برای همکاری و عضویت در ساواک مـعرفی کـنند. ساواک براساس نظر کارشناسی این عده اتخاذ تصمیم می‌کرد. وی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از کشور گریخت و در انگلستان مقیم شد. پس از سقوط رژیم شاه که اموال سرمایه‌داران بزرگ کشور از سوی دادگاههای انقلاب، مـــلی اعـــلام شد، امـــوال عالیخانی هم مشمول همان احکام گردید.

نامبرده بر اساس آنچه که از اسناد و منابع مختلف برمی‌آید رابـطه‌ی نزدیکی با امیراسدالله علم داشته‌است. این رابطه تا آنـجا ادامـه یـافت که خانواده‌ی علم یادداشتهای شخصی و روزانه او را که طی سالهای متمادی تهیه و نگهداری کرده‌بود به عالیخانی سـپردند تـا آنها را پس از تدوین و ویرایش، منتشر سازد. این اثر پنج جلدی به سال ۱۳۷۰ در

لندن منتشر شد و به یکی از آثار درخور توجه حوزه‌ی تاریخ‌نگاری معاصر مبدل گردید. البته این اهمیت به یادداشتهای علم باز می‌گشت نه ویراستار آنها، ولی انتخاب عالیخانی برای ویراش اثر مذکور بیانگر جایگاه وی در میان نزدیکان علم و اطلاعات او از حوادث و ظرایف دورانی بود که علم به ثبت آنها پرداخته‌بود.

عالیخانی در فصل اول این کتاب تلاش کرده تا بیوگرافی خاندان علم را به تفصیل و با ذکر حوادث دوران پهلوی تشریح کند. در فصل دوم نیز به تاریخ‌نگاری تحلیلی سالهای پایانی عمر رژیم شاه پرداخته‌است. ویرایش خاطرات علم و همچنین انتشار خاطرات عالیخانی از سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸، مهم‌ترین فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی این کارگزار رژیم پهلوی پس از انقلاب اسلامی است.

در برخی از اسناد ساواک آمده‌است: «زمانی که محصل بوده، در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ به اتفاق چند تن دیگر از رفقایش، مبادرت به ساختن نارنجک نموده و یکی از نارنجکها در منزل یکی از عاملین در حین بازدید منفجر و آن شخص از بین می‌رود. کلیه عاملین به وسیله پلیس دستگیر و مدت شش ماه در زندان شهربانی زندانی می‌شوند...با فعالیت آقای کهبد(بهاء الدین) که در آن موقع نماینده‌ی مجلس بوده، از زندان آزاد می‌شود و سپس با حقوقی که پدرش از کهبد دریافت می‌کرده برای تحصیل به فرانسه عزیمت می‌کند» این مطلب در سایر منابع و اسناد مشاهده نشده و مشخص نیست در صورت صحت این ادعا وی در مقطع سالهای ۲۴ و ۲۵ در چارچوب کدام گروه سیاسی فعالیت می‌کرده که مشی مسلحانه نیز داشت! اگرچه ممکن است این موضوع با سوابق سیاسی یکی از برادران عالیخانی اشتباه شده‌باشد. عالیخانی از دوستان و آشنایان صمیمی تیمور بختیار رئیس وقت ساواک بود. وی پس از مدتی به عضویت ساواک درآمد و همواره ارتباط خود را با این سازمان حفظ کرد و از آن در ارتقاء کاری و تشکیلاتی خود بهره برد. این دوستی و نزدیکی به اندازه‌ای بود که عده‌ای، بعدها که بختیار از ایران خارج شد معتقد بودند عالیخانی همچنان از بختیار دستور می‌گیرد. با این حال برخی نیز جاسوسی علیه بختیار را موجب رشد او دانسته‌اند. عالیخانی از زمان تحصیل در فرانسه با جهانگیر تفضلی، سرپرست دانشجویان ایرانی مقیم اروپا هم صمیمیتی داشت و آن را تداوم بخشید. اداره‌ی سرپرستی دانشجویان ایرانی، در ارتباط مستقیم با ساواک بود و فعالیت دانشجویان ایرانی را تحت نظر و کنترل داشت و شاید عالیخانی از همین مقطع با ساواک مرتبط شده‌باشد. عالیخانی پس از بازگشت به ایران ابتدا به عنوان کارمند به استخدام ساواک درآمد. سپس به عنوان مشاور و دبیر شورای عالی اقتصاد(۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰)، مشاور شرکت ملی نفت ایران (۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱)، وزیر اقتصاد(۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸)، ریاست دانشگاه تهران(۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰)، ریاست بنیاد رضا پهلوی، مشاور عالی اتاق بازرگانی، عضو باشگاه ورزشی شاهنشاهی، همکاری با وزارت بازرگانی و ریاست هیئت مدیره‌ی بانک بین‌المللی

ایـــران و آمریکا فـــعالیت کرد. سِمت او در ساواک مشاور در امور اقتصادی بود و گزارشهای اقتصادی هفتگی ساواک را بـرای مـقامات عالی رتبه و بویژه شاه تهیه می‌کرد. گفته‌می‌شود شاه از طریق همین گزارشها با او آشنایی یافت.

عالیخانی در تیرماه ۱۳۴۸ به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد. درباره‌ی چگونگی ایـــن انـــتصاب هـــم روایتهای مختلفی است. بر اساس اخبار و اطلاعات رسمی، دکتر مـــجید رهنما، وزیر وقت علوم، در بیست‌و هشتم تیر ۱۳۴۸ به حضور شاه رسید و نامبرده را به عنوان رئیس دانشگاه تهران معرفی کرد. امـا امـیر اسـدالله علم در یادداشتهای روزانه خود در دهم تیر ۱۳۴۸ می‌نویسد: «شاه استعفای عالیخانی را پذیرفت و بـــه وی پیـــشنهاد کرد یا سفارت در پاریس و یا ریاست دانشگاه تهران را عهده‌دار شود.»

علم توضیحی درباره‌ی تناسب بین یـک سـمت دیـپلماتیک با یک سمت مدیریتی-علمی و فرهنگی عالی نمی‌دهد. در عین حال دست نـــوشته‌های عـــلم بـــه خوبی نشان می‌دهد که شاه شخصا موضوع انتصاب عالیخانی را دنبال می‌کرد، معرفی او توسط وزیـر عـلوم صـرفا جنبه تشریفاتی داشته‌است.

ریاست عالیخانی بر یکی از مهم‌ترین مراکز علمی و آموزشی کشور در شـرایطی صـورت می‌گرفت که او از سابقه علمی لازم برای احراز چنین سمتی برخوردار نبود. ساواک به نـقل از یـکی از مـقامات دانشکده‌ی حقوق، درباره‌ی سطح علمی عالیخانی تصریح می‌کند: «عالیخانی وقتی که از اروپا به ایران بـرگشته‌بـود در امتحان استادیاری دانشگاه تهران شرکت‌کرده و مردود شده‌بود.»

عالیخانی جانشین پروفسور فضل الله رضـا، از اسـتادان بـرجسته و شناخته شده‌ی ایرانی در علوم ریاضیات، شده‌بود. ساواک در اسناد مختلف چگونگی استعفای اجباری پروفسور رضـا و انـتصاب عالیخانی را شرح داده‌است. در یکی از این اسناد آمده‌است: «گفته مـــی‌شود تـــغییر پروفـــسور رضا به این علت بوده که نامبرده در موارد مختلف از عدم همکاری دولت برای ترمیم مشکلات مـالی دانـشگاه انـتقاد می‌کرده‌است و انتقاد وی موجب ناراحتی مقامات عالی کشور شده‌است.» بدیهی اســـت عـــالیخانی به واسطه‌ی وابستگی و سرسپردگی شدید به شاه و ساواک، نه تنها هیچ‌گونه انتقادی نمی‌توانست داشـــــته‌بـــــاشد که عنصـر قابل اعتمادی برای اداره و کنترل یکی از مراکز بزرگ دانشگاهی کشور بـه شـمار می‌آمد.

مخبرین ساواک درباره همین ویژگی عـــالیخانی بـــه نـــقل از یک دانشجو نوشته‌اند: «روز ۱۳۴۸/۰۶/۱۶ رزمجو، دانشجوی دانشکده‌ی فـــنی دانـــشگاه تهران در جمع عده‌ای از دانشجویان دانشگاه اظهار می‌داشت دکتر عالیخانی

رئیس دانشگاه از مأمورین سازمان امنیت است. من‌بعد اگر دانشجویان اعتصاب کنند دیگر احتیاجی نیست طی گزارش از مأمورین انتظامی تقاضا کند دانشجویان اخلالگر را بازداشت کنند، خودش شخصا دستور بازداشت دانشجویان را صادر خواهد کرد.»

البته برخی منابع، عالیخانی را یکی از اعضای کلوپ روتاری تهران معرفی و تصریح کرده‌اند که همین ویژگی در انتصاب او به ریاست دانشگاه تهران مؤثر بوده است. بدون شک انتصاب عالیخانی بر مدیریت یکی از مراکز آموزش عالی کشور با هدف پی‌گیری و اجرای برنامه‌های فرهنگی و آموزشی خاصی صورت گرفت که رژیم در دستور کار داشت. شاید بتوان با بررسی انتصابهای صورت گرفته در مدیریت مراکز آموزش عالی مانند ریاست دانشگاه شیراز، دانشگاه آریامهر(صنعتی شریف)، دانشگاه تهران و...به جریان‌شناسی و اهداف پشت‌پرده‌ی این انتصابها بیش از پیش پی‌برد. با این حال انتصاب عالیخانی بازتابهای منفی فراوانی در سطح دانشگاه به دنبال داشت.

ساواک در گزارشی اذعان می‌کند: «انتصاب علینقی عالیخانی به ریاست دانشگاه تهران در بین روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها با تعجب و حیرت زیاد مواجه شد، چون اکثرا اظهار می‌دارند در دانشگاه که اساتید برجسته و فاضلی دارد و هر کدام در رشته‌های مربوط به خود سالیان دراز تحصیل نموده و برای خود ارج و مقامی قایل‌اند، مسلما زیر بار دستورات و اوامر آقای عالیخانی که فقط در رشته اقتصاد و آن هم معلوم نیست بر چه پایه و بنایی تحصیل نموده و در مقابل معلومات اساتید دانشگاه بسیار ناچیز است، خواهند رفت...با این وضع روز به روز وضع تحصیل در دانشگاه تهران و نحوه فراگیری معلومات دانشجویان بدتر و ناچیزتر خواهد شد.»

عده‌ای دیگر هم، جوان بودن عالیخانی و فقدان تجربه در امور دانشگاهی را ضعف عمده او می‌دانستند. اما عالیخانی به رغم حضور در مجموعه‌ی دانشگاهی که فرهنگ رفتاری متناسب با آن را می‌طلبید و به جای تلاش برای کاستن از میزان حساسیتها و برقراری ارتباط منطقی با استادان و بدنه دانشگاه، در پی فاصله‌گیری از آنها و گماشتن چند مأمور و همراه برای حفاظت از خود برآمد. حتی ساواک هم در این موضوع وارد شد و بر ضرورت انجام آن تأکید کرد.

سرانجام عالیخانی پس از یک دوره مدیریت کوتاه مدت(دو ساله) در تابستان سال ۱۳۵۰ از ریاست دانشگاه تهران کنار گذاشته شد. در گزارشی پیرامون تغییر ریاست دانشگاه تهران آمده‌است: «هیئت امنای دانشگاه تهران قبل از ظهر روز ۱۳۵۰/۰۴/۲۲ تشکیل جلسه خواهند داد و در این جلسه، آقای دکتر عالیخانی رئیس دانشگاه تهران استعفانامه خود را از سمت ریاست دانشگاه تهران تسلیم خواهند نمود.» این گزارش نشان می‌دهد که موضوع عزل

عالیخانی از قبل مطرح بوده و روال مشخصی را طی می‌کرده‌است تا آنجا که یکی از کارمندان عالی رتبه وزارت علوم در این‌باره گفته‌بود: «این روزها بین قاطبه‌ی کارکنان وزارت علوم و استادان دانشگاه که به این وزارت خانه رفت و آمد دارند صحبت از انحرافات عجیب عالیخانی است...اکثر استادان و دانشجویان زندگانی و ثروت عالیخانی را از بدو استخدام تاکنون مورد بررسی قرار داده و ارقام سرسام‌آوری از سوءاستفاده‌های او از زمان تصدی وزارت اقتصاد به دست آورده‌اند.»

فعالیتهای حزبی علینقی عالیخانی

یکی از مهم‌ترین فرازهای زندگی عالیخانی، فعالیت و عضویت وی در احزاب و گروههای سیاسی است.

برخی منابع از ارتباط نامبرده با افرادی مانند «محسن پزشکپور» و اتصال به گروههایی‌چون «حزب ملت ایران» و«حزب پان ایرانیست» حکایت دارد.

در فعالیتهای سیاسی و حزبی عالیخانی نباید عضویت وی در ساواک و مأموریتهای احتمالی از سوی این دستگاه را از نظر دور داشت، بویژه آنکه عالیخانی هرگز در مناسبات قدرت اهل ریسک نبود. وی در سال ۱۳۴۲ هم زمان با تلاشهای حسنعلی منصور برای تشکیل کابینه و تأسیس «حزب ایران نوین» به عضویت این حزب درآمد. حزب ایران نوین تا سال ۱۳۵۴ به مدت دوازده سال حزب حاکم کشور به شمار می‌رفت و یکی از مهم‌ترین احزاب دوره پهلوی بود.

عالیخانی در خاطرات خود مدعی است که تمایلی به عضویت در حزب ایران نوین نداشت و تلاش می‌کرد در مقابل درخواستها و فشارها، برای عضویت مقاومت کند اما تصریح می‌کند که شاه هم از او خواسته بود به عضویت حزب درآید. وی در تمام بخشهای خاطرات خود به دنبال آن است که علاقه و حمایت شخص شاه را به خود اثبات کند. او درباره‌ی ملاقات با شاه پس از دیدار با منصور می‌گوید: «به عرض اعلی‌حضرت رساندم که یک چنین دیداری با منصور داشتم و یادآور شدم که واقعا هیچ‌گونه اعتقادی به فعالیت حزبی ندارم و به او گفتم من حاضر نیستم که فعالیت حزبی بکنم. ناگهان اعلی‌حضرت برگشتند گفتند نخیر. منصور که سر خود این حرفها را نمی‌زند، ما به او گفته بودیم و شما هم می‌بایست در این حزب و دولت آینده باشید.» وی به کشمکشها بر سر عضویتش در حزب اشاره و تأکید می‌کند که با بی‌میلی سرانجام دفتر عضویت را امضا کرده اما هیچ گاه به آن حزب نرفته

است.لکن اسناد ساواک سطح عضویت او را بیش از آنچه که وی مدعی شده نشان می‌دهد. عضویت او در حزب ایران نوین به اندازه‌ای جدی بود که نسبت به تصویب برخی لوایح از سوی اولیای حزب به همراه تعدادی دیگر از اعضا در محل حزب به بحث و اعتراض پرداخته نسبت به تأثیر منفی آن مصوبات بر آینده و سرنوشت حزب هشدار می‌دادند. بدیهی است اگر نامبرده عضوی ساده و بی‌تفاوت نسبت به آن حزب بود چنین واکنشی نشان نمی‌داد و در محل حزب آن را مطرح نمی‌ساخت، در عین حال عالیخانی جاه‌طلب همواره نیم نگاهی به تأسیس یک حزب جدید به محوریت خود داشت و حتی نظر موافق شاه را هم برای انجام این کار به دست آورده بود. براساس اسناد، وی قرار بود به اتفاق تعدادی از دوستان خود با تشکیل حزبی جدید به رقابت با حزب ایران نوین بپردازد و حتی با کشته شدن منصور این عده برای تأسیس حزب و تشکیل دولت جدید مصمم‌تر شدند چرا که قتل منصور را موجب تضعیف حزب ایران نوین و چند دستگی در آن می‌دانستند، اما موفق به این کار نشدند.

عالیخانی که از مواهب تأسیس حزب و حمایتهای شخص شاه در این زمینه مطلع بود و آن را مقدمه‌ای برای رسیدن به پست نخست وزیری می‌دانست به‌رغم عدم موفقیت در تأسیس حزب رقیب ایران نوین، همچنان به فعالیتهای خود برای تأسیس حزب ادامه داد و در سال ۱۳۴۶ تلاش کرد در کنار اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه وقت و سناتور پرویز یارافشار ، حزب جدیدی به‌نام «ایرانیان» تأسیس کند. او این اقدامات را در حالی انجام می‌داد که همچنان عضو حزب ایران نوین بود. اسناد ساواک حاکی از آن است که وی در حزب ایران نوین مخالفینی داشت که یکی از آنها عطاءالله خسروانی دبیرکل حزب و وزیر وقت کار بوده‌است. برخی مخالفان، وی را متهم به عدم اجرای دستورات حزبی می‌کردند و او نیز تأکید می‌کرد که اصولا خسروانی را قبول ندارد تا دستوراتش را اجرا نماید. این اختلافات منجر به اعتراض حزب نسبت به انتصابات عالیخانی در حوزه‌ی تحت مدیریتش و همچنین برخی مواضع اقتصادی و عملکرد او شد. همچنین فساد مالی عالیخانی بهانه‌ای به دست مخالفین داد تا علیه او اقدام کرده و خواستار محاکمه حزبی وی شوند.

عالیخانی با آنکه عضو حزب ایران نوین بود لکن همواره ارتباط خود را با پان‌ایرانیستها حفظ می‌کرد و عضویت در تشکل آنها را نیز تداوم بخشید تا آنجا که برای جذب نیروی بیشتر و توجیه افراد در جلسات مختلف آنها شرکت می‌کرد و فعالیت جدی داشت.

فساد اقتصادی علینقی عالیخانی

درباره‌ی فساد اقتصادی علینقی عالیخانی اسناد و مدارک مختلفی را می‌توان یافت که بر فساد گسترده او دلالت دارند و به دلیل حجم عظیم و انبوه تخلفات و پیچیدگی برخی از آنها، پرونده‌ای قطور از مفاسد اقتصادی شکل گرفته‌است. در این زمینه نیز نامبرده همیشه از دو برگ برنده یعنی عضویت در ساواک و حمایت شاه برخوردار بود. ضمن آنکه همواره به دلیل موقعیت اداری بالا، اطلاعات اقتصادی و امکان اعمال نفوذ زیادی داشته‌است. طبق برخی گفته‌ها عالیخانی که در اخاذی بی‌نظیر بوده‌است همواره مورد حمایت ملکه مادر قرار داشت زیرا پدرش حسابدار املاک ملکه مادر به شمار می‌رفت. جالب این است که ساواک در اوایل کار عالیخانی در ارزیابی از او تصریح می‌کند: «در کارها مع‌الواسطه، سوء استفاده می‌کند.» از جمله نزدیک‌ترین افراد در فعالیتهای اقتصادی عالیخانی، دکتر غلامر ضا کیانپور، معاون گمرک و امور اداری وزارت اقتصاد و "تهرانی" معاون دیگر او بودند که بیش از سایرین با وی همکاری داشتند. نام این دو نفر در اسناد برخی فعالیتها و رشوه‌گیریها ذکر و بعضا به عنوان یکی از متهمین فساد و اختلاس از آنان یاد شده است. یکی از بحث‌انگیزترین اتهامات عالیخانی، عملکرد وی در بخش سیمان کشور است که ظاهرا مناقشه بر سر همین موضوع در عزل او از وزارت اقتصاد مؤثر بوده است. البته وی مدعی است که عدم موافقت با تأسیس سیمان آبیک به دلیل قرار گرفتن در حریم ۱۲۰ کیلومتری شهر تهران منجر به اختلاف با شاه شده‌است.

اما ساواک چند سال پس از عزل عالیخانی و بروز مشکلاتی در زمینه سیمان(سال ۱۳۵۲) طی گزارشی نوشت: «وزیر سابق اقتصاد در زمان وزارت خود از نظر سیمان چنان صدمه‌ای به کشور وارد کرد که سالها خیانت او قابل جبران نیست. مشارالیه به علت دوستی با ابتهاج پیشنهادات واردکنندگان کارخانه سیمان را یا پرونده‌های موجود تقاضای تأسیس کارخانه سیمان در وزارت اقتصاد مورد بررسی قرار گیرد خیانت این مرد روشن خواهد شد که به خاطر رفاقت و دزدی چنین وضعی را به وجود آورده است.» در حاشیه این گزارش، پرویز ثابتی از مقامات برجسته ساواک نوشته است: «اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه آریامهر و تیمسار ساواک در جریان موضوع می‌باشند که عالیخانی چنین صدمه‌ای زده‌است.»

در خرداد ۱۳۴۴ دکتر مبین، نماینده‌ی مجلس شورای ملی، سئوالی درباره‌ی علت نقض ممنوعیت ورود قند و شکر از سوی دولت را مطرح کرد ظاهرا برخی افراد خاص موفق به دریافت مجوز واردات قند و شکر شده و نسبت به واردات این کالا اقدام کرده‌بودند. نکته مهم آنکه علاوه‌بر نقض ممنوعیت واردات، معمولا در وزارت اقتصاد بر

روی موضوع سهمیه‌ها و تعیین میزان آنها فعل و انفعالاتی با تبانی وزارتخانه و تجار واردکننده صورت می‌گرفت و سوء استفاده‌های کلانی به وقوع می‌پیوست. اما با وجود تلاشهای نماینده‌ی مذکور، هیچ‌گونه برخوردی با عالیخانی صورت نگرفت تا آنجا که صفی‌پور، دیگر نماینده‌ی مجلس و مدیر مجله امید ایران با ارزیابی این موضوع گفته بود: «چون عالیخانی وزیر اقتصاد مورد توجه شاهنشاه است به همین جهت به من غیر مستقیم دستور داده‌شد که اعلام جرم و سئوال دکتر مبین نماینده‌ی مجلس شورای ملی از وزارت اقتصاد درباره‌ی شکر از دستور جلسه مجلس خارج شود...به همین جهت گمان نمی‌رود در ترمیم و یا تغییر کابینه، دکتر عالیخانی تغییر شغل دهد و از کابینه خارج گردد.» در ادارات وابسته به وزارت اقتصاد بویژه دریافت مبالغ هنگفت توسط وزیر اقتصاد و نزدیکانش به بهانه‌های مختلف، از جمله تخلفات گسترده در دوره وزارت عالیخانی بود.

این موضوع به اندازه‌ای رواج داشت که ساواک درباره‌ی آن نوشت: «طبق اطلاع فساد و رشاء در وزارت اقتصاد به شدت رواج دارد و مخصوصا در گمرکات سوء استفاده‌های زیادی صورت می‌گیرد. عطارد مدیر کل بازرسی وزارتخانه‌ی مذبور به یکی از دو ستان خود اظهار دا شته در هر مورد که سوء جریانی را در گمرکات تعقیب می‌نماید به مراحلی می‌رسد که به علل و جهاتی ادامه تعقیب غیر ممکن می‌شود.» مرحله صدور مجوزهای اقتصادی، گلوگاه مهم دریافت رشوه در وزارت اقتصاد بود که عالیخانی در این قسمت ایستاده بود. ساواک به نقل از فردی می‌نویسد: «عالیخانی...هنگام تصدی وزارت اقتصاد از یکی از منسوبین نزدیک او که درخواست داشته‌است کارخانه آجرسازی به ایران وارد نماید، درخواست می‌کند یا برای وارد کردن کارخانه ۵۰۰ هزارتومان رشوه به او بدهد و یا اینکه ۲۰ درصد از سهام کارخانه را به‌نام عالیخانی ثبت نماید.البته این شخص در آن زمان از وارد کردن کارخانه مورد نظر صرف نظر می‌نماید.» وی می‌افزاید: «موارد متعدد و گوناگونی سراغ دارد که در مواردی نیز عالیخانی با پیشنهادهای شرکتها و مؤسساتی که با وزارت اقتصاد سر و کار دا شتند موافقت و در برابرآن دَه درصد از سود شرکتها و مؤسسات را دریافت می‌کرد. کار رشوه‌گیری عالیخانی به اندازه‌ای بالا گرفت که از برخی قراردادها، دهها میلیون ریال دریافت می‌کرد.» در یکی از اسناد ساواک آمده است: «آقایان دکتر عالیخانی و مهندس روحانی وزرای اقتصاد و آب و برق هریک مبلغ قابل توجهی که متجاوز از سی-چهل میلیون دلار می‌شود در اموال دولت سوء استفاده نموده و حتی شاهنشاه آریا مهر از موضوع مطلع و دستور فرموده‌اند تعقیب و محاکمه آنان فراهم شود.» اما به رغم آنچه که در ظاهر دیده‌می‌شود هیچ گاه برای این دو نفر دادگاهی تشکیل نشد. جالب اینکه رشوه‌گیری عالیخانی به قدری علنی شده‌بود که در محافل مختلف به آن پرداخته شده، حتی سئوال می‌شد: «در حالی که عالیخانی را به علت دریافت رشوه‌های کلان از وزارت اقتصاد بر کنار کردند

چرا پست بزرگی مانند ریاست دانشگاه تهران را به ایشان واگذار کرده‌اند و از روی چه مصلحتی شاهنشاه آریا مهر به جای صدور فرمان تعقیب نامبرده با پست دانشگاهی ایشان موافقت فرموده‌اند.»

از دیگر حوزه‌های پر سود برای عالیخانی، بخش خرید کالا بود که زد و بندهای خاصی را به دنبال داشت. از جمله آنها خرید آشپزخانه برای اداره گمرک و فروش آن در سال ۱۳۴۴ است. عالیخانی آشپزخانه را از یک شرکت آلمانی برای اداره گمرک به مبلغ ۸۷،۰۰۰،۰۰۰ ریال (معادل هشت میلیون و هفصد هزار تومان) تو سط شرکت «سیوند» که ظاهرا متعلق به خودش بوده‌است خریداری می‌کند که بعد از یک ماه بلا استفاده بودن آن ثابت و به سازمان برنامه فروخته می‌شود. چنین اقداماتی در یک سیستم فاسد اداری، امری عادی و مرسوم است که به دفعات تکرار می‌شود. البته در کنار چنین شیوه‌هایی اخذ پورسانت را هم باید افزود که رقم آن غیر قابل محاسبه است چرا که در هیچ یک از اسناد مالی درج نخواهد شد. یکی از پر سر و صداترین اتهامات عالیخانی که در زمان وزارتش نیز به دفعات مطرح گردید، شراکت او با برخی خودروسازان و از میدان خارج ساختن رقبای آنان است. حمایت عالیخانی از کارخانه مونتاژ «جیپ ویلیز» و مخالفت با مونتاژ خودرو «لندرور» از آن جمله است.

شایعات درباره‌ی این موضوع به اندازه‌ای قوت گرفت که حتی گفته‌می‌شد: «دکتر عالیخانی ماهی یک میلیون و پانصد هزار ریال از کارخانه جیپ ویلیز رشوه دریافت می‌کند تا تسهیلات لازم را برای این کارخانه فراهم و کمپانی لندرور و سایر اتومبیلهای مشابه را در فشار بگذارد تا در رقابت با جیپ ویلیز نباشند.» حتی برخی نمایندگان مجلس شورای ملی نیز اعتقاد داشتند که عالیخانی از سهامداران کارخانه جیپ در تهران است و برادرش نیز در همین کارخانه به فعالیت اشتغال دارد و حقوق زیادی دریافت می‌کند. آنان بر این باور بودند که موضوع خرید اتومبیل جیپ برای ادارات دولتی که لایحه‌ی آن را دولت هویدا به مجلس داد برحسب درخواست دکتر عالیخانی و تبانی قبلی با صاحبان کارخانه مونتاژ جیپ (جیپ اخوان) بوده‌است.

ساواک در گزارشی علاقه بسیار شدید عالیخانی و توجه ویژه او به توسعه و بهبود وضع کارخانه جیپ اخوان و صاحب کارخانه را مورد تأیید قرارداده، می‌افزاید: «سازمان برنامه که مدتی از خرید ماشینهای جیپ خودداری کرده‌بود بنا به توصیه وزیر دارایی، دکتر آموزگار و دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد مجددا از اول سال ۱۳۴۲ به خرید جیپ مبادرت نمود.» البته عالیخانی در خاطرات خود علت مخالفت با ورود خودرو لندرور را جلوگیری از افزایش خط مونتاژ در صنایع خودروسازی عنوان می‌کند. در حالیکه به‌رغم ممنوعیت ورود خط مونتاژ اتومبیلهای باری لیلاند، وی مجوز ورود یکصد دستگاه خودرو لیلاند را به صورت مونتاژ صادر کرد و از این راه نیز مبلغ هنگفتی به

دست آورد. همچنین برخی اطلاعات حاکی از آن است که عالیخانی در ازای صدور مجوز ورود خودرو فولکس واگن و اختصاص تسهیلات گمرکی در این زمینه، پنج میلیون تومان از شرکت فرو شنده ر شوه گرفت. با این حال در محافل مطبوعاتی و بین گروهی از بازرگانان شایع شد که عزل عالیخانی از وزارت اقتصاد به علت اختلاف شدیدی بود که بین نامبرده و نخست وزیر بر سر افزایش سود بازرگانی بر اتومبیلها بروز کرد. پس ازبرکناری عالیخانی از مناصب مدیریتی، فعالیت اقتصادی وی در بخش خصوصی متمرکز شد. اما این فعالیت همچنان متکی به نفوذ چندین ساله او در بخشهای مختلف بازرگانی،صنعتی و خدماتی بود.

به عنوان مثال نامبرده به همکاری با یکی از شرکتهای بزرگ تجاری به‌نام «اخگر زیگماک» روی آورد که واردکننده‌ی وسایل سنگین فنی در صنعت لوله‌کشی گاز و نفت به ایران بود و آنها را به شرکتهای بزرگ دولتی و ملی می‌فروخت. این شاره در پی استفاده از افراد صاحب عنوان و نفوذ برای پیشبرد برنامه‌های خود بود.

در مجموع عالیخانی را باید یکی از مفسدان اقتصادی رژیم پهلوی دانست که به راحتی از گزند هرگونه محاکمه‌ای گذ شت و میلیاردها ریال از سرمایه‌های کشور را به جیب زد و بیشتر آن را از کشور خارج کرد. درباره‌ی سوء استفاده عالیخانی از اموال عمومی هیچ‌کس شک و شبهه‌ای نداشت. روند سوء استفاده‌های این وزیر حکومت پهلوی به اندازه‌ای گسترده‌بود که حتی در راه‌اندازی نمایشگاههای اقتصادی و صنعتی نیز اختلاسهای سرشاری می‌کرد و تعجب دیگران را به دلیل عدم برخورد با او برمی‌انگیخت.

در یکی از اسناد ساواک به سال ۱۳۴۴ از قول مهندس ریاضی، رئیس مجلس شورای ملی، در پاسخ به فردی که خواستار توصیه‌ای به عالیخانی شده‌بود آمده‌است: «وزیر اقتصاد مورد تنفر عموم است و پانزده روز دیگر عوض خواهد شد و احتیاج به سفارش نیست.» با این حال عالیخانی چهار سال پس از این تاریخ عزل و به ریا ست دانشگاه تهران منصوب شد، عالیخانی مانند بسیاری دیگر از مقامات و وابستگان به دربار با رسیدن به موقعیت سیاسی، اقتصادی و مدیریتی جدید بر دایره مفاسد خود افزود. وی در این زمینه به اندازه‌ای پیش رفت که دفتر و محل کار خود را در وزارتخانه به این کار اختصاص داد. عالیخانی که در مصاحبه‌های خود مدعی شده‌بود: «همواره در هر پستی که باشد درب اتاقش را به روی تمام مردم باز گذارده و نخواهد گذاشت کسی از او رنجیده خاطر گردد.» طی دوران وزارت برای پیش‌گیری از به هم خوردن خلوت خود، از پذیرفتن مراجعین خودداری می‌ورزید و بیشتر آنان باید با ایرج علومی، مدیر کل دفتر وزارتی مواجه می‌شدند.

ایرج علومی از دوستان و همراهان نزدیک عالیخانی بـــه شـــمار مـــی‌آمد و در ایجاد محیطی مناسب برای عیش و عشرت رئیس خـود بـیشترین نقش را ایفا می‌کرد.

ساواک در گزارشی ضمن تأیید روابط نامشروع عالیخانی با بانوان وزارت خانه و سایر زنان تأکید می‌کند که فـردی بـــه‌نام عـــلومی رئیس دفتر مخصوص عالیخانی در این زمینه فعالیت زیادی دارد. این گـــزارش تصریح دارد که عالیخانی دو تن از زنان وزارت خانه‌های دربار و کشور را به وزارت خانه اقتصاد منتقل نمود که آنها بیش از سـایران در ایـــن زمـــینه فعالیت داشتند. در بحبوحه‌ی تغییر دولت از علم به منصور، ساواک در توصیف او ضمن آنـــکه عـــلاقه‌مندی وی را به مقام و قدرت، شهرت و پول، زیاد ارزیابی کرده علاقه‌ی او به زنان را خیلی زیاد دانسته و از نقطه‌ی ضـعف او بـر شـمرده‌است.

اخبار مرتبط با فساد اخلاقی عالیخانی به اندازه‌ای گسترش یافت کـه بـین کـارمندان وزارت اقتصاد، دهان به دهان می‌گشت. ساواک در این باره می‌نویسد: «بین کارمندان وزارت اقتصاد شـایع گـردیده دکـتر عالیخانی وزیر اقتصاد صبحها در دفتر کار خود واقع در ساختمان وزارت گمرکات و عصرها در دفتر وزارتی واقـع در ســاختمان وزارت صنایع حضور می‌یابد و به کارها رسیدگی می‌کند و خانمی که سمت منشی‌گری او را در ساختمان وزارت دارد از بـــین بـــانوان یا دو شیزگان کارمند وزارت صنایع یک نفر را انتخاب و عصرها به دفتر دکتر عالیخانی در وزارت اقتصاد مـــی‌آورد و مـــشارالیه نیز به عنوان رسیدگی به کارها از پذیرفتن کارمندان و یا اشخاص خودداری و مشغول تـفریح و عـیش و نـوش می‌گردد. توضیح اینکه کارمندان این مطلب را با اطمینان کامل و به صورت زننده‌ای برای اشخاص خـــارج از وزارت اقـــتصاد توصیف و تعریف می‌نمایند.» عالیخانی علاوه بر جلسات بزم خصوصی، در جلسات چند نـفره بـا دوسـتان نزدیک خود هم شرکت می‌کرد که در برخی از این جلسات، تصمیمات سیاسی نیز گرفته‌می‌شد. در یـکی ازگـزارشهای سـاواک آمده است: «به طوری که از یکی از رفیقه‌های مهندس روحانی وزیر آب و برق کـــسب اطـــلاع شده مدت بیست سال است دکتر آموزگار، دکتر عالیخانی، مهندس روحانی و دکتر نهاوندی جلسات بزم، مـاهانه بـا هم دارند و در این جلسات همه با رفیقه‌های خود شرکت می‌کنند و به بـاده‌گساری مـــی‌پردازند. در این جلسات بزم، این عده تصمیم گـــرفته‌اند از یـــکدیگر کـــاملا حمایت کنند و فقط شاهنشاه را بشناسند و جز دسـتورات شـاهنشاه برنامه کسی را مورد اجرا قرار ندهند. رفیقه مهندس روحانی می‌گفت توافقی که ایـن عـده با هم کرده‌اند این اسـت کـه بعد از سـقوط دولت فـعلی مـوجبات نخست وزیری دکتر آموزگار را فراهم سـازند.» هـمچنین در یکی از اسناد بدست آمده از سفارت آمریکا با اشاره به برخی ارتباطات «دوره‌ای» مقامات رده بـالای رژیم شاه به ارتباط علینقی عـالیخانی با برخی از این دوره‌ها تـصریح شده‌است.

خاطره‌ی عالیخانی وزیر اقتصاد دهه ۴۰ از هدیه یخچال ارج به یکی از رهبران شوروی

کارخانه‌ای با نام «ارج» که در سال ۱۳۱۶ توسط خلیل ارجمند استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران تاسیس شد، به مدد پشتکار فوق‌العاده او و بهره‌گیری از علوم و فنون روز و نیز شناخت نیازها و بازارهای داخلی و منطقه‌ای به پیشرفت و شهرت باورنکردنی در تولید یخچال، بخاری، ماشین لباس‌شویی و کولر رسید.

این شرکت در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ نه تنها بازارهای داخلی را پو شش می‌داد بلکه بیشتر کشورهای عربی، حتی با وجود کالاهای آمریکایی، ترجیح می‌دادند که محصـــولات کارخانه ارج ایران را خریداری کنند که هم از نظر قیمت و کیفیت مناسـب بود و هم با آب و هوا و الگوی مصـرف آنها سـازگارتر بود. علینقی عالیخانی وزیر اقتصـاد ایران در سال‌های (۱۳۴۱-۱۳۴۸) در کتاب خاطراتش می‌گوید: «در آخرین سفری که به شوروی داشتم به آقای اوویکو نایب نخســت وزیر شــوروی که قائم مقام نخســت وزیر وقت شــوروی بود یک یخچال ایرانی ارج هدیه دادم. فوق‌العاده خوشـــحال شـــد و به من تأکید کرد که راننده خودش می‌آید و یخچال را می‌برد و حتی گفت مبادا یخچال را به دفترش بفرستم.» در سال‌های بعد از انقلاب، این صنعت بزرگ خصوصی، در کنترل دولت قرار گرفت و درچرخه‌ای از نابســامانی‌های مدیریتی، فســاد و ناکارآمدی گرفتار آمد و نهایتا در خرداد ۱۳۹۵ این کارخانه ۸۰ ســاله، رســما تعطیل شد.



نقش علینقی عالیخانی در تنظیم و انتشار یکی از مهم‌ترین اسناد درباره‌ی نحوه‌ی حکمرانی پهلوی دوم و سانسور

قسمتهایی از آن

"شاه اعتقاد داشت مسئولان هرچه ذلیل‌تر باشند بهتر است!" از بدو انتشار خاطرات امیر اسدالله علم، سخن درباره‌ی میزان حذفیات در خاطرات وی آغاز شد. علینقی عالیخانی به عنوان سانسورکننده‌ی یادداشت‌های او، بر این باور است که این حذفیات اندک و برای رعایت حال زندگان انجام شده‌اند. با این همه به نظر می‌رسد که برخی عدم‌تجانس‌ها در بخش‌هایی از یادداشت‌های علم، حکایت از سانسورهایی دارد که بیش از میزان مورد ادعای عالیخانی است اگر محمدرضا می‌فهمید که این «غلام خانه‌زاد» بیخ گوش او و به شکل روزانه، در حال تهیه چه خوراکی برای تحلیلگران تاریخ در آینده است، لحظه‌ای در سر به نیست کردن وی و نوشته‌هایش تردید نمی‌کرد! با خاطرات علم به راحتی می‌توان شاه را روانکاوی و غیرطبیعی بودن وی در بسیاری از عرصه‌های زیستی را اثبات کرد. در جمع‌بندی این هفت مجلد، به راحتی می‌توان بدین غایت رسید که وزیر دربار یک وظیفه رسمی دارد و یک وظیفه غیررسمی و پنهان! وظیفه رسمی او تنظیم روابط شاه به اشکال گوناگون با بیرون از دربار است و وظیفه غیررسمی وی - که اهمیت آن از اولی به هیچ روی کمتر نیست- تدارک و تقدیم نازک‌بدنان به خاک پای ملوکانه و مشاهده‌ی تأثیر آنان بر اعلیحضرت در شرفیابی فردا صبح و نهایتاً خشنودی یا غُبن از توفیق یا عدم‌توفیق در انجام این وظیفه خطیر می‌باشد!



شاه - حسنعلی منصور - علینقی عالیخانی

تازه آنچه نشر یافته، مواردی است که به نظر علینقی عالیخانی قابل اغماض آمده، موارد سانسور شده، اما درخور بحث و گمانه‌های مفصل است! سوال اینجاست که هدف علم از نگارش این یادداشت‌ها چه بوده‌است؟ تکریم شاه یا تخریب او؟ من اعتقاد ندارم که علم در پی تخریب شاه بوده‌باشد، چه اینکه جای جای این مجلدات نشان می‌دهد که او به ولی‌نعمت خویش علاقه‌مند است. علم به وسوسه‌ای دچار شده‌بود که بسا صاحبان قدرت بدان مبتلا می‌شوند؛ وسوسه گزارش به تاریخ! چنین حالتی، جماعتِ صاحب مقام را تحریک می‌کند که دانسته‌های خود را بر کاغذ بریزند و تا موسم انتشار، آن را پنهان دارند! این یک پدیده‌ی روانشناختی است. اینان با این کار، هم تا حدی روح و وجدان را از وبال این ناگفته‌ها می‌رهانند و هم نشان و اشارتی برای آیندگان به جای می‌گذارند.» با این همه، جای این پرسش باقی است که اسدالله علم را با محمدرضا پهلوی چه نسبتی است که اینچنین توانست به وی نزدیک شود؟ چه چیز علایق مشترک آن‌ها را رقم زد و آن‌ها را به چنین صمیمیتی رساند؟ علینقی عالیخانی در گفت‌وگو با سایت "تاریخ ایرانی"در این باره چنین می‌گوید: «شاه و علم هر دو دوستان دوران جوانی بودند. این رابطه به نحوی بود که رضا شاه حتی دستور داد دختران علم باید با چه کسانی ازدواج کنند و برای آن‌ها همسرانی انتخاب کرد. از نظر او یکی باید همسر پسر قوام شیرازی دیگری باید زن پسر نفیسی دربار می شد. او قصد داشت تا اشخاصی که جامعه اقماری تازه را تشکیل می‌دهند آن‌ها باشند و همین افراد جایگزین طبقه برگزیده‌ی دوره قاجار باشند. بنابراین از آن زمان آن‌ها با هم دوست بودند و دوستی آن‌ها صمیمی‌تر شد. علم خارج از دوستی بر حسب سیستم ایلیاتی خود نیز مورد توجه بود، چون پدر و خانواده او از بیرجند تا سیستان و بلوچستان نفوذ داشتند. بنابراین علم خود را پایین‌تر از شاه نمی‌دید. علم قبول داشت که او پادشاه مملکت است، اما خود و خانواده‌اش را کمتر از شاه نمی‌دانست حتی بسیار افتخار می‌کرد که اجداد او از زمان ورود اعراب در بیرجند حضور داشتند، سپس به سمت فارس رفتند و بعدها به خراسان بازگشتند و در آنجا زندگی کرده‌اند و اجداد او برای هزار سال حاکم مردم آن منطقه بودند، بنابراین اصلاً خود را پایین‌تر نمی‌دانست. به این صورت خود را وفادار و ملزم به همکاری با شاه می‌دانست.» علم می‌گفت: حکومت شاه به این صورت نمی‌تواند دوام داشته باشد! در جای جای یادداشت‌های اسدالله علم، انتقاد به شیوه‌ی حکمرانی او و در نگاهی کلان‌تر سیستم شاهنشاهی قابل مشاهده است. گویی از منظر «غلام خانه‌زاد» و در سرکشی‌های روزانه او به اموری که به شاه ارجاع می‌شود، یک جای کار می‌لنگد! سال‌ها بعد علینقی عالیخانی درباره‌ی این حس و دیدگاه علم چنین داوری می‌کند:

«این حرف خیلی ا شتباه نیست. البته علم به سیستم پاد شاهی اعتقاد دا شت، به علاوه معتقد بود که پاد شاه تنها باید سلطنت کند و نه حکومت و باید به تدریج اجازه دهد که جامعه و دولت طبق قانون اساسی کار خود را انجام دهند و قبول مسئولیت کنند. علم از این رویه شاه که می‌خواست همه کارها را خودش انجام دهد و به صورت تعجب‌آوری حتی وارد جزئیات کار شود، بسیار انتقاد می‌کرد و مخالفت داشت.

او این موارد را بیان می‌کرد و نگرانی او نیز از این جهت بود که یک نفر تمامی کارهای مملکت را به دست گرفته و احساس می‌کرد اگر سیستم به همین شکل ادامه پیدا کند عاقبت نامعلومی خواهد دا شت. در صورتی که خیلی به رژیم شاهنشاهی معتقد بود، اما بارها گفت که این سیستم به این صورت نمی‌تواند دوام دا شته با شد... اما آن چیزی که به عقب می‌رفت جنبه‌های سیاسی کارها بود. اینکه مردم در کارهای سیاسی مداخله داشته باشند و بتوانند به کار خود رسیدگی کنند، اما شاه در تمام جنبه‌ها دخالت داشت و در نهایت به جایی رسید که همه‌ی شیرازه کشور از هم گسست.»

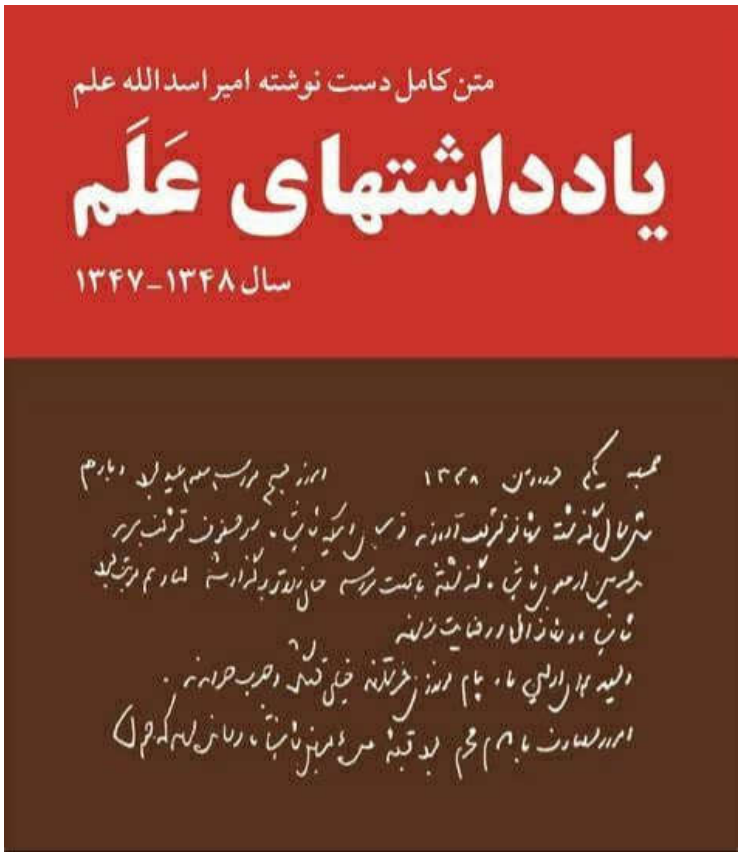
با این همه از این نکته نمی‌توان چشم پو شید که علم در یادداشت‌های خود، از قضاوت صریح درباره‌ی شاه چشم می‌پوشد و در این فقره دست به عصا راه می‌رود! عالیخانی این رویکرد علم را اینگونه توجیه می‌کند: «مسلماً او ناچار بوده طوری بنویسد که اگر یادداشت‌ها به دست شاه افتاد ایرادی نگیرد یا کمتر ایراد بگیرد، ضمن آنکه قصد دا شته حرف خود را بزند. به همین خاطر شما در خاطرات او می‌بینید که نو شته شاه نباید این کار را می‌کرد ولی در همان صفحه می‌نویسد که من عقلم درست نمی‌رسد، حتماً شاه نکاتی را می‌داند و اطلاع دارد که من نمی‌دانم و بنابراین حق با او ست. سعی می‌کرد خود را تبرئه کند، این موارد نشان می‌دهد که او پیش‌بینی می‌کرد ممکن ا ست این یادداشت‌ها به دست شاه برسد.»

شاه پیام‌های خود به انگلیس و آمریکا را از طریق علم منتقل می‌کرد. علینقی عالیخانی بر این باور است که اسدالله علم در میان مسئولان وقت، از همه به شاه نزدیک‌تر بود. از آن مهم‌تر ارتباطات نزدیک و خاندانی وزیر دربار با انگلستان است که موجب شده‌بود تا شاه پیام‌های محرمانه خود به انگلیس و آمریکا را از طریق او بفرستد. عالیخانی در مقام ارائه مستندی برای این ادعای خویش، به خاطره‌ای اشاره دارد که بس مهم و عبرت‌انگیز است: «شاه و علم با هم در این موارد (در مورد مسائل مربوط به نفت) صحبت می‌کردند و در یادداشتی از علم به خاطر دارم که شاه گاهی اوقات برخی کارهای نفتی را به علم می‌سپرد تا به اطلاع سفرای آمریکا و انگلیس برساند. علم در کارهای نفتی همکاری داشت. در جایی از کتاب آمده که علم با شاه در حال صحبت راجع به مسائل نفتی بودند که چه

چیزی به سفرا بگویند و در همان حین دکتر منوچهر اقبال، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران وارد هواپیما می شود و کنار شاه می‌نشیند. علم ساکت می‌شود و شاه در مورد مسائل دیگری صحبت می کند. در همانجا علم متعجب می‌شود که این از عجایب دنیاست که مسائل نفتی باید در برابر رئیس شرکت نفت کشور محرمانه باشد و بعد اشاره می کند که شاه اعتقاد داشت هر چه این‌ها ذلیل‌تر باشند، بهتر است. بنابراین شاه تا جایی که صلاح می‌دانست علم را در جریان مسائل نفتی قرار می‌داد و همچنین اگر حرفی داشت که به سفرای روس، انگلیس و آمریکا انتقال دهد، از طریق علم آن‌ها را در جریان می گذاشت.» بی‌تردید نقش اسدالله علم در تمامی سطوح مدیریتی که در آن قرار گرفت، ایفای نقش «غلام خانه‌زاد» بود. هم از این رو در عرصه سیاست، همواره هم‌شانه او قرار داشت و انتقاد و تعریض به وی را برنمی‌تابید. طبیعی بود که دکتر محمد مصدق این فرآیند را برنتابد و در صدد واکنش متقابل برآید و او را به مسقط‌الراس خود یعنی بیرجند کوچ دهد. علینقی عالیخانی در این باره می گوید: «مورد دکتر مصدق را خود علم برای من تعریف کرد، چون ایشان در دوران نخست‌وزیری از شاه انتقاد می کردند، علم از مصدق انتقاد می کند که آن حرف‌ها را گفته بود. اما می‌دانید که پدر علم از مصدق بسیار مراقبت می کرد و احترام بسیاری برای او قائل بود. در دورانی که دکتر مصدق به بیرجند رفته بود، برای او لوله‌کشی آب کردند تا آب تازه به مصدق برسد و حتی زمانی که مصدق در زندان بود شوکت‌الملک برای او از منزل غذا می‌فرستاد. آن‌ها یکدیگر را می شناختند و برای مصدق احترام قائل بودند. علم در ابتدا نسبت به مصدق هیچ گرایش منفی‌ای نداشت. حتی زمانی که مصدق برای ماجرای ملی کردن نفت به مقر سازمان ملل در آمریکا رفته‌بود علم را ملاقات می کند و رفتار بسیار گرم و مهربانی با علم داشت. اما بعد از اینکه دکتر مصدق و علم به ایران باز می گردند و شروع به کار می کنند، مصدق نامه‌ای برای او می‌نویسد مبنی بر اینکه شنیده‌ام شروع به تحریکاتی علیه من کرده‌اید و با همکاری دربار علیه من فعالیت جدی دارید. بهتر است از این شهر به بیرجند بازگردید. علم شخصاً این ماجرا را برای من تعریف کرد. بنابراین علم به بیرجند می‌رود و تا پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در آنجا می‌ماند. پس از کودتا مجدداً به تهران بازمی گردد چون از نزدیکان شاه بود به سرعت در دربار جای گرفته و کارهایی به او محول می‌شود.»

نام علینقی عالیخانی با انتشار یادداشت‌های امیر اسدالله علم درهم آمیخته است، اما پای او چگونه به پروژه تنظیم و انتشار خاطرات مخدوم پیشین خویش باز شد؟ او خود بعدها در این باره چنین گفته است: «صادق عظیمی در یکی از وزارتخانه‌ها مشغول کار بود که پس از مدتی از علم خواست به او ترفیع دهد و به عنوان مشاور امور کار در سازمان بین‌المللی کار در ژنو مشغول شود که این ارتقا صورت گرفت و او به عنوان نماینده ایران در سازمان بین‌المللی کار در ژنو مشغول کار شد. علم یادداشت‌های خود را با فرستاده‌هایی که از ایران به ژنو می‌رفتند، به عظیمی می‌داد و

هیچ کس جز عظیمی اطلاع نداشت بسته‌هایی که علم می‌فرستد حاوی چه مستنداتی است. علم از عظیمی خواسته بود تا یادداشت‌هایش را در صندوقی نگهداری کند. به این ترتیب یادداشت‌ها در ژنو جمع می‌شد. من نیز در آغاز به ژنو رفتم، با آقای عظیمی تماس گرفتم و یادداشت‌ها را کم کم از صندوق خارج کردیم چراکه تعداد آن‌ها بسیار زیاد بود. این کار در دو مرحله انجام شد. مرحله اول ۲۴ ساعت در ژنو بودم و مشغول عکسبرداری از یادداشت‌ها شدم و سپس به لندن بازگشتم، اما چون یادداشت‌ها بسیار زیاد بودند، تعداد کمی از آن‌ها عکسبرداری شد. در مرحله دوم قرار بر این شد که چند روز در ژنو بمانم تا تعداد بیشتری عکسبرداری شود. درون این پرونده‌ها چیزهای دیگری نیز وجود داشت مثلاً مجلات و روزنامه‌هایی که شرحی از آن دوران بود در نتیجه عکسبرداری از همه آن‌ها بسیار وقت‌گیر بود.



نمونه دستخط امیر اسدالله علم

در مرحله دوم خواهرزاده‌ی علم آقای پرویز خزیمه علم که از دو ستان بسیار خوب من هستند مرا همراهی کردند و ما سه روز تمام کار کردیم و مشغول عکسبرداری شدیم. به این ترتیب مطالب را جمع کردیم و به لندن بردیم. در آنجا متوجه شدم که قسمت‌های آخر یادداشت‌های علم نیست. در تماس با آقای عظیمی گفتم که قسمت آخر یادداشت‌ها نیست و او گفت: پرونده آخر در منزل من است، هر زمان به ژنو آمدید آن را به شما خواهم داد و به این ترتیب من کار را آغاز کردم. ضمن کار مجدداً متوجه شدم که یادداشت‌ها قسمت‌های دیگری هم دارند که در این پرونده‌ها نیست. در مقدمه نیز نوشتم که طبیعی نیست کسی که قصد نوشتن دارد، خاطرات روزانه خود را در چهار سطر بنویسد مثلاً اینکه من از ژنو برگشتم نزد مادرم رفتم و دست او را بوسیدم، زیرا شخص در ابتدا که شروع به نوشتن می‌کند می‌خواهد حرف‌های بسیاری بزند. دلیل دیگر، تاریخ نوشته‌ها بود. اولی از سال ۴۶ شروع می‌شود در صورتی که پیش از این تاریخ، علم در منزل خود بخشی از یادداشت‌ها را چندین بار خوانده بود که آن‌ها در دفترچه بود و نه در کاغذهای جداگانه‌ای که من دیده‌بودم. بنابراین مطمئن بودم که چند دفترچه دیگر نیز وجود داشته که علم بعضی از آن‌ها را برای من خوانده‌بود. به همین دلیل در مقدمه جلد اول توضیح داده‌ام که می‌دانم این یادداشت‌ها قسمت اولی دارد و من در جست‌وجوی آن‌ها هستم. پس از چند سال متوجه شدم که قسمت نخست این یادداشت‌ها نزد دختر بزرگ علم "رودابه" است و علم برای او توضیح داده‌بود که قسمت‌های بعدی این یادداشت‌ها در ژنو است و این پرونده‌ها دست شما باقی بماند و زمانی چاپ شود که نه شاه و نه من زنده نباشیم. سپس این یادداشت‌ها به دست من رسید، اما چاپ شروع شده‌بود که در نتیجه من قسمت اول را در جلد هفتم به چاپ رساندم. در واقع جلد هفتم ابتدای یادداشت‌های علم بود که آخر از همه به دست من رسید.»

میزان حذفیات از یادداشت‌های علم

از بدو انتشار خاطرات امیر اسدالله علم، سخن درباره‌ی میزان حذفیات در خاطرات وی آغاز شد. علینقی عالیخانی به عنوان سانسورکننده یادداشت‌های او، بر این باور است که این حذفیات اندک و برای رعایت حال زندگان انجام شده‌اند. با این همه به نظر می‌رسد که برخی عدم‌تجانس‌ها در بخش‌هایی از یادداشت‌های علم، حکایت از سانسورهایی دارد که بیش از میزان مورد ادعای عالیخانی است. او در این باره می‌گوید: «افرادی که نام آن‌ها برده‌شده زنده بودند و به علاوه نام آن‌ها تأثیری در ثبت داده‌های تاریخ ایجاد نمی‌کند، به رغم اینکه ممکن است در زندگی آن‌ها اختلالاتی پیش آورد، مثلاً نام افرادی که علم با آن‌ها به گردش می‌رفت. نام این افراد تأثیری در تاریخ

ندارد و من هم نام آن‌ها را نیاوردم. فقط همین افراد و خانم‌ها بودند که نام آن‌ها حذف شـــد. شـــاید روی هم رفته نیم‌صـفحه هم نشـود. در جلدهای آخر اسـم کسـی را که فوت شـده‌بود، می‌نوشـتم چرا که دلیلی برای حذف آن‌ها وجود نداشـت. به همین خاطر در جلدهای مختلف موارد گوناگون می‌بینید، اما هنگامی که جلد اول در تهران چاپ شد یک صفحه و نیم کامل حذفیات داشت که مربوط می‌شد به فرد مشهوری که در سال ۴۲ دستگیر شد و در زندان از علم دو چیز درخواســـت کرد، یکی عرق و دیگری تریاک که علم نیز موافقت کرد و آن‌ها را در اختیار وی گذاشت. این موارد در تهران حذف شد. من با این موضوع مشکلی ندارم، اما باید پذیرفت که این مشخصات فرد بوده‌اســـت. در جلدهای دیگر نیز آنطور که به خاطر دارم دو جا حذفیاتی وجود دارد. اما در نهایت بیشـــتر مطالب دست‌نخورده باقی ماند.»



ویلای علینقی عـالیخانی

برادران عمید حضور

سال ۱۲۸۳، در یکی از محله‌های فقیرنشین کاشان، پسری به اسم حسن عمیدحضور به دنیا آمد. حسن، در همان سال‌های اوایل کودکی پدرش را از دست داد و مسئولیت خانواده، روی دوشش افتاد. او ۱۲ ساله بود که مادرش را راضی کرد تا در جست‌وجوی پول و خوشبختی، به تهران بیاید. پسر ۱۲ ساله فقیری که اوایل سال ۱۳۰۰ به تهران آمد و در بازار دست‌فروشی می‌کرد، چند سال بعد صاحب دو پسر شد که با عنوان «برادران عمیدحضور» در تاریخ اقتصاد ایران با ساخت «کفش بلا» به شهرت رسیدند.

حسن عمیدحضور، در بازار تهران کارگری می‌کرد، اما از همان اولین سال‌های نوجوانی، از کارکردن برای دیگران ناراضی بود و می‌خواست آقای خودش باشد. حسن، تاجرانی را پیدا کرد که به او جنس‌های امانی دهند. او با همین جنس‌ها شروع به دست‌فروشی کرد و با پس‌انداز زیاد، پس از چند سال مغازه کوچکی در نزدیکی بازار تهران کرایه کرد. همسایه‌ی او در بازار، تاجر خوش‌نامی به اسم جلال سادات‌تهرانی بود که چند دهه بعد کارخانه جوراب استارلایت را در ایران به راه انداخت. حسن با همنشینی با این بازاری‌ها، توانست جایگاه کوچک، اما معتبری برای خودش در بازار تهران بسازد. زندگی، روی خوشش را به این جوان کاشانی نشان داده‌بود. ازدواج کرد و در خانه‌ای کوچک در خیابان مولوی، بچه‌دار شد. ۱۳ سال بعد هم خانه‌ای بزرگ در خیابان خراسان خرید.



حسن عمید حضور

داستان برادران عمیدحضور، افسانه تاریخ اقتصاد مدرن ایرانی است. قصه پدرسالاری که مهارت‌های کارآفرینی را در کوچه پس‌کوچه‌های بازار آموخت و آن را تبدیل به مهارت و مدیریت صنعت مدرن کرد. حکایت پدر سالاری که مهارت‌های فرزندانش را کنار یکدیگر جمع کرد و با قدرت مادرانه یک زن در کنار هم ر شد داد. از حجره‌های خاک‌گرفته تا فروشگاه‌های مدرن و پاساژهای پرزرق و برق، راهی است که بسیاری از کارآفرینان ایرانی از سنت به مدرنیته پیمودند. مرگ زودهنگام پدر و میراث او و حمایت‌های بی‌دریغ مادر، از دومین تولیدکنندگان کفش ایرانی، برادرانی ساخت که از ابتدا با هم آغاز کردند و با هم راه را ادامه دادند. کارآفرینانی که روی اقتصاد تک‌محصولی تمرکز کردند و با سرمایه‌ای اندک و حجره‌ای کوچک، به حدود ۲۰۰ شعبه در سراسر کشور رسیدند و محصولات‌شان را به خارج از کشور نیز صادر کردند. میان پنج برادر عمیدحضور، بیشترین بار بر دوش برادر بزرگ‌تر امیربود که تا پایان عمر، نقشی پدرسالارانه برای برادرانش ایفا کرد.

حسن عمیدحضور: پدرسالار

بزرگ خاندان عمیدحضور، حسن عمیدحضور (۱۳۲۷-۱۲۸۱)، اهل کاشان بود. دو ساله بود که پدرش را از دست داد. کاشان در این دوره یکی از ناامن‌ترین شهرهای ایران بود و با فقر شدیدی نیز مواجه بود. به همین دلیل برخی از تجار آن شهر فعالیت‌شان را به پایتخت منتقل کردند. حسن نیز احتمالاً در ۱۲ سالگی، مادرش را متقاعد کرد که در جست‌وجوی موقعیت تازه کسب و کار، روابط محدود محلی را رها کند و به تهران بیایند. او به اتفاق دو برادر، خواهر و مادرش به تهران آمد. مرگ پدر، فقر اقتصادی، فقدان سرمایه برای کسب و کار، بدون تحصیل و مهارت، راه او را برای دستیابی به موفقیت بسیار دشوار می‌کرد. حسن بدون هرگونه پشتوانه‌ی اقتصادی و تحصیلی، فروشندگی دوره‌گردی را آغاز کرد. این ممکن‌ترین کاری بود که می‌توانست بدون سرمایه زیاد، بقایش را تضمین کند و درآمد حداقلی به دست بیاورد. بالاخره توانست با آن درآمد محدود، یک خانه اطراف بازار اجاره کند و طبیعتاً با همین فعالیت‌های دوره‌گردی به تامین معاش اقدام می‌کرد. پشتکار و صحت عمل، به او کمک کرد در فرآیند ده ساله بتواند موقعیت اقتصادی خود را ارتقا بخشد. مخصوصاً سبک زندگی، به معنای اندوخته و ذخیره‌کردن بخشی از درآمد که در بین کاشانی‌ها بسیار متداول بود توانست یکی از تمایزات او در جهش از تله فقر و گذار به انباشت سرمایه را فراهم سازد. فرهنگ پس‌انداز، مصرف بهینه و ذخیره برای روز مبادا، یک سنت فرهنگی بود که از کاشان، اصفهان تا یزد مقبولیت عمومی داشت. مادرش نیز با مدیریت صحیح خانه، انگیزه‌ای برای پسر

جوانش به وجود آورده‌بود تا برای تولید درآمد تلاش کند. به‌رغم اینکه درآمد دوره‌گردی، پیش‌بینی‌ناپذیر بود اما انتخاب نوع کالا، در فروش آن موثر واقع شد. نوسان کلان در وضعیت کالاها و سعی و تلاش او در کسب سود موثر بود. در آن زمان نیز، بازار تهران، سلسله مراتبی مشابه امروز داشت و خرده‌فروشان و عمده‌فروشان در بازار فعالیت می‌کردند و چگونگی مدیریت تجارت در هر یک از این دو، کلید موفقیت مردان بازار بود.

او با اولین پس‌اندازهای خود در سال ۱۳۰۰، یک مغازه زیرپله خریداری و به تدریج سعی کرد با تلاش و کوشش و سختکوشی فعالیت خود را توسعه بخشد. در نزدیک مغازه‌اش، جوان دیگری نیز حجره داشت. حاج جلال سادات تهرانی که بعدها از صنعتگران برتر عرصه نساجی در کشور شد، به فروش کفش و گالش مشغول بود؛ و این دو مرد جوان، بعدها، با هم نسبت خویشاوندی نیز پیدا کردند و هاشم، یکی از پسران عمیدحضور، با یکی از دختران سادات تهرانی ازدواج کرد.

حاج حسن پس از چندین سال کار، اعتبار و جایگاه کوچکی در بازار تهران به دست آورد. تجربه طولانی، انباشت سرمایه و داشتن اعتبار، زمینه بیشتری را برای گسترش فعالیتش در بازار فراهم‌آورد و توانست با پس‌اندازش در سال ۱۳۰۴، سرمایه‌ای فراهم آورد و مغازه‌ای در تیمچه حاجب‌الدوله خریداری کند. در این سال‌ها بسیاری از وسایل خرازی جدید در مغازه او به چشم می‌خورد. خرده‌فروشی عمیدحضور، برخی از کالاهای خرازی جدید مثل چتر و کفش‌های خارجی توزیع می‌کرد. این حجره، تا سال‌های بعد که خانواده عمیدحضور، در عرصه فعالیت‌های اقتصادی، رشدی چشمگیر داشت و در بهترین مناطق تهران شعبه و فروشگاه داشت، به عنوان نماد خانواده عمیدحضور در بازار حفظ شد. حاج حسن اولین منزل را در انتهای بازار نزدیک چهارراه مولوی خریداری کرد در همان زمان بود که مادر تصمیم گرفت برای پسرش، همسر انتخاب کند. پدر خاندان عمیدحضور در سال ۱۳۰۵، با دختر یکی از خویشاوندان دور از خانواده‌ای متوسط به نام ربابه، دختر حاج رضا احمد، صاحب یک آجرپزی کوچک، ازدواج کرد. اولین فرزند شان، امیر یک سال بعد به دنیا آمد، حاصل این ازدواج پنج پسر به نام‌های امیر، منصور، هاشم، محسن و اسماعیل بود. تنها دختر آنها منیر، در کودکی از دنیا رفت. پس از حدود ۱۳ سال با بهبود وضع اقتصادی، خانه‌ای بزرگ در خیابان خراسان خریدند. مرگ مادر احتمالاً در سال ۱۳۱۴، یک بحران در زندگی حاج حسن بود و مدتی او را دچار افسردگی و ناتوانی کرد. خانه تا مدت‌ها برایش تحمل‌ناپذیر بود؛ از این رو به کاشان بازگشت و یکی از دوستان قدیم مادر مرحومش را به خانه آورد و به همسر و فرزندانش گفت: «این مادر جدید من است» و از آن پس، مشهدی‌خانم، تمام وظایف مادر در خانه را عهده‌دار شد و واسطه میان پسران با پدر سختگیر شان بود. به طور مثال امیر، تنها ۱۱ سال داشت که فهمید مدر سه برای او ساخته نشده‌است، با حمایت و

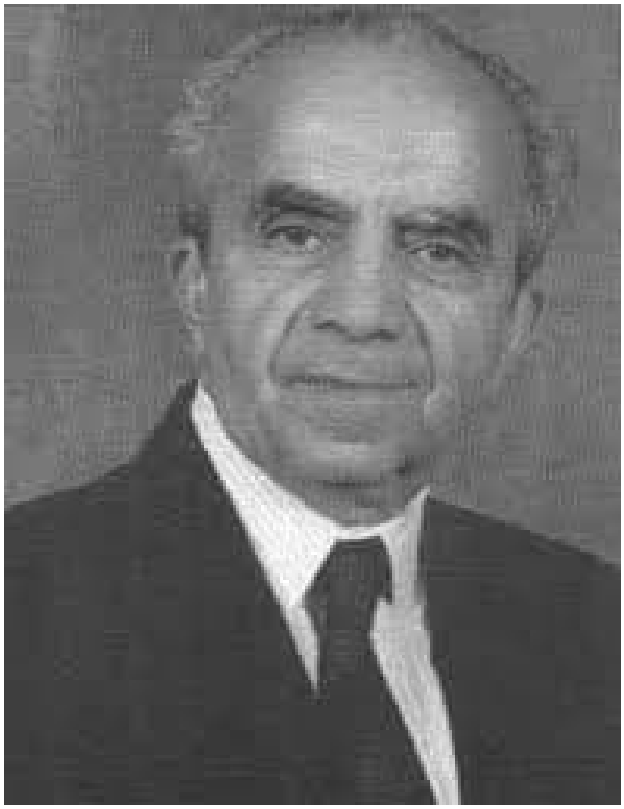
وساطت مشهدی‌خانم، به همراه پدر راهی بازار شد و اگرچه بر روی کاغذ، تجارتی مستقل از پدر تشکیل داد، اما در واقع زیر چتر حمایت پدر بود.

حاج حسن با بهبود موقعیت اقتصادی‌اش، حدود سال ۱۳۱۹ ، به سفر حج رفت و این سفر به دلیل مشکلات جنگ جهانی و اختلال در حمل و نقل بین‌المللی حدود شش ماه به طول انجامید. در این سفر دچار بیماری قلبی شد. سال‌های اشغال ایران توسط متفقین، اقتصاد کشور را در یک تورم شدید درگیر کرد و این معضل تا سال ۱۳۲۵ ادامه یافت. در سال ۱۳۲۷ ، در نیمه راه زندگی، و آغاز موفقیت تجاری، شبی که به خانه بازمی‌گشت، احساس بیماری کرد. پسر کوچکش اسماعیل، در آن زمان دوساله بود. حاج حسن به مدت هشت ماه در خانه بستری بود. یک شب سرد زمستانی، فرزندانش را به دور خود جمع کرد و آنها را وصیت کرد و از دومین پسرش منصور، خواست مدرسه را ترک کند و به بازار به کمک برادرش برود. او، طلوع روز بعد را ندید. او در هنگام مرگ، تنها ۴۶ سال داشت و طبق وصیتش در قم به خاک سپرده‌شد. پسر بزرگش امیر را وصی خود قرار داده‌بود و فروش اموال را تا پیش از آنکه اسماعیل، کوچک‌ترین فرزندش، به سن قانونی برسد، ممنوع کرده‌بود. حاج حسن اجازه نداده‌بود تا قبل از رسیدن پسرانش به سن قانونی، اموالش را تقسیم کنند. او همچنین، سهمی مساوی سهم هر یک از فرزندانش برای همسرش به ارث گذاشته بود و همین امر موجب شد همسرش تا پایان عمر، مدیریت خاندان عمیدحضور را برعهده داشته‌باشد. نقش مادر در خانواده، موجب دور نگه داشتن برادران از کینه و حفظ پیوندهای محکم خانوادگی میان آنها شد. مادر هر جمعه، خانواده را در خانه خود جمع می‌کرد و با وساطت او، اختلافات و مشکلات حل و فصل می‌شد. او اگرچه زمان مرگ همسرش، تنها ۳۲ سال داشت، هرگز تا پایان عمر ازدواج نکرد.

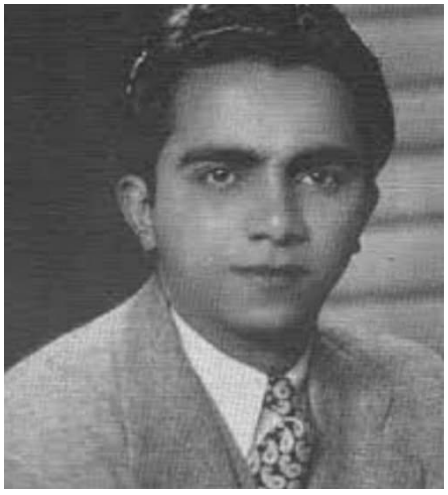
برادران بزرگ‌تر: امیر و منصور عمید حضور

امیر، پسر بزرگ خانواده، در سال ۱۳۰۷ در تهران متولد شد. پس از گذراندن سال سوم ابتدایی، در سال ۱۳۱۸، در حالی که تنها یازده سال داشت، پدر را به اصرار قانع کرد که با اشتغال وی در بازار موافقت کند. علاقه‌ای به تحصیلات رسمی نداشت؛ از این رو به کار آزاد در کنار پدرش پرداخت و اولین مهارت‌های کاری را نزد پدر فراگرفت. او طی سال‌ها با فضای بازار آشنا شد و توانست در مدت هشت ماه بیماری پدر مغازه او را اداره کند. پس از مرگ پدر، منصور ۱۲ ساله به همراه برادر، به توسعه فعالیت مغازه کمک کرد. پس از مرگ حاج حسن، هیچ‌کس در بازار تهران تصور نمی‌کرد میراثی از او به یادگار بماند. امیر و منصور هر دو جوان و بی‌تجربه بودند، اما در عوض

به سختکوشی شهرت داشتند و مورد اعتماد و وثوق اهالی بازار بودند و شامه‌ای تیز برای درک نیاز بازار کفش داشتند. در همان دوران، اسد صادق‌زاده‌حریری، از تجار ثروتمند، به دو برادر پیشنهاد همکاری داد. او می‌خواست کسب و کارش را توسعه دهد و پسرانش علاقه‌ای به تجارت نداشتند. تامین سرمایه از حریری بود و کار توسط برادران عمیدحضور انجام می شد. سود حاصله نیز بین آنها تقسیم می شد. امیر و منصور به چکسلواکی، پایتخت کفش جهان در آن زمان، سفر کردند و با واردات و توزیع کفش از نزدیک آشنا شدند. این اولین گام واقعی آنها در بازار سرمایه بود. آنها همچنین تولیدات کفش کارخانه‌های مهشید، مهندس عنایت، کفش ملی و سایر واحدهای تولیدی را می‌گرفتند و به توزیع آن در سطح کشور می‌پرداختند. امیر در ۱۷ سالگی با کیان، دختر مهدی توجه، یکی از بازاریان تهران ازدواج کرد. او برای برادرانش نقش پدر خانواده را داشت. امیر ۲۰ ساله و منصور ۱۲ ساله، در مغازه به کسب و کار پدر ادامه دادند. آنان بخت تحصیل در داخل و خارج از کشور را نداشتند؛ اما این فرصت را برای سه برادر کوچک‌تر فراهم کردند.



در اوایل سال ۱۳۳۷، پسر سوم هاشم، که در سال ۱۳۱۹ در تهران متولد شده‌بود، دبیرستان را به پایان رساند و تصمیم گرفت برای ادامه‌ی تحصیل به انگلستان سفر کند. در این زمینه، بین دو برادر بزرگ‌تر اختلاف وجود داشت. امیر با این ایده مخالف بود، اما منصور معتقد بود: «پدر ما، کسب و کارش زمانی آغاز شد که زادگاهش، کاشان را ترک گفت. ما نیز برای رشد تجارت‌مان، باید عازم کشف دنیای جدید شویم.» مادر برای خروج از این بن‌بست پیشنهاد داد، هاشم، برادر چهارم، محسن را نیز همراه خود ببرد. آن دو اندکی بعد عازم انگلستان شدند، اما طولی نکشید که محسن دلتنگ شد و به کشور بازگشت و وارد کسب و کار خانوادگی شد. محسن به دلیل فقدان تحصیل، تجربه، توانایی و مهارت در کل پروسه صنعتی شدن خانواده بلا تا سال ۵۷ نقش حائز اهمیتی در بنگاه خانوادگی ایفا نکرد. در اوایل دهه‌ی ۴۰، برادران عمیدحضور در صدد تغییر شیوه‌ی تجارت خود بود. تا آن زمان، خانواده تنها در بخش عمده‌فروشی کفش فعالیت می‌کرد. تامین‌کننده اصلی کفش ایران در آن زمان شرکت تازه‌تاسیس «کفش ملی» به مدیریت رحیم ایروانی بود. ایروانی، در یک سفر تجاری، با هاشم ملاقات کرده‌بود و از تصمیماتش برای گسترش کارخانه و مکانیزه کردن آن با هاشم سخن گفته‌بود. در آن سال‌ها، حکومت، برای رشد اقتصاد کشور از بخش خصوصی حمایت می‌کرد. هاشم در نامه‌ای طولانی به برادرانش، جزییات برنامه‌های ایروانی را شرح داد و فهرستی بلندبالا از ماشین‌آلات خریداری شده توسط ایروانی را برای آنان فرستاد و توصیه کرد جهت ورود به حوزه صنعت، باید از حمایت‌های سخاوتمندانه دولت استفاده‌کرد.



امیر عمید حضور

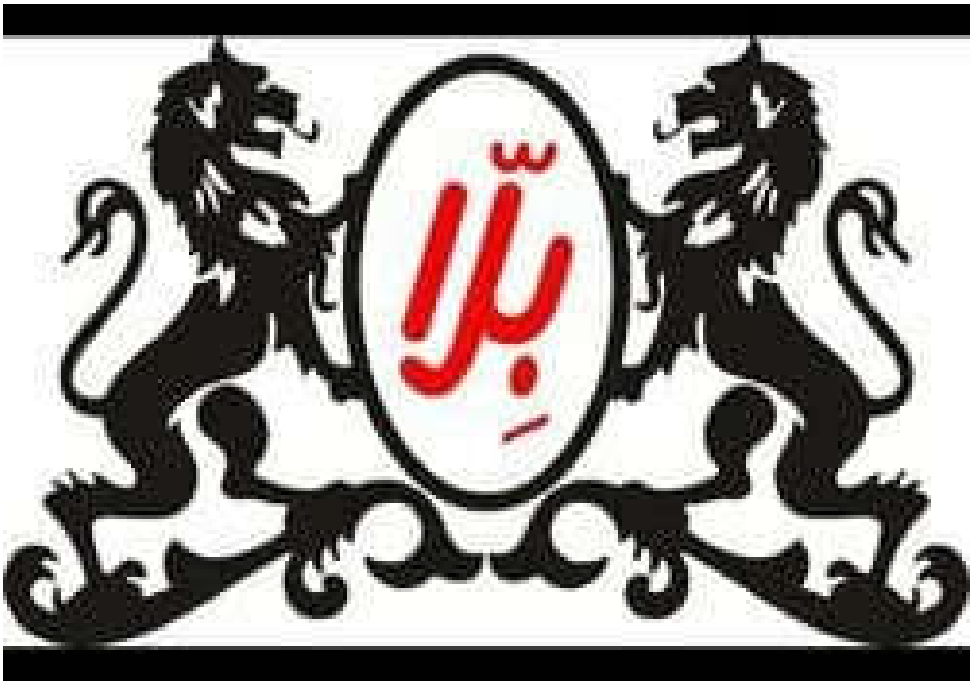
تولد کفش بلّا

برادران عمیدحضور زمین نسبتاً وسیعی را در حوالی تهران خریداری کردند و کفش بلا متولد شد. کفش بلا در سال ۱۳۴۱ توسط نهاپت مرادیانس و همسرش، نوارت طومانیانس روبن‌پور و سه فرزندش، استپان، ایزابل و ریدا، با سرمایه سه میلیون ریال به ثبت رسید. چند ماه بعد، امیر و منصور شرکت بلا را که هنوز وارد مرحله تولید نشده‌بود، خریداری کردند. زمانی که عمیدحضور وارد فعالیت صنعتی شد، حدود هشت سال از فعالیت ایروانی‌ها درکفش ملی و چندین سال از تاسیس کفش مهشید و سه ستاره می‌گذشت. در همان دوران بود که منصور عمیدحضور که معتقد بود رونق یا سودآوری در تولید است نه توزیع، شرکت جم را با فاصله تقریباً یک ماه از آغاز سال ۱۳۴۲ ثبت کرد. «شرکت و کارخانجات لاستیک و کفش سازی جم» اولین شرکت صنعتی خانواده عمیدحضور است. بلا در آن زمان هنوز تنها یک نام بود و ماشین‌آلات و تولید نداشت. یکی از برادران عمیدحضور، نقش گروه بلا در پیشبرد صنعت مدرن ایران را این‌گونه شرح می‌دهد: «ما در برابر انحصار تولید کفش که در دستان ایروانی و کفش ملی بود، ایستادیم و نه‌تنها به فکر رونق کسب و کار خویش بودیم، به حقوق مشتری نیز احترام می‌گذاشتیم. این مبارزه، در ابتدا، مبارزه‌ای سخت و دشوار بود، چراکه ایروانی شبکه‌ی گسترده‌ای از سیاستمداران، بانکداران و تکنوکرات‌ها را به حامیان خود بدل کرده‌بود و به شدت در مقابل هر رقیب نوپایی مقاومت می‌کرد.»

هاشم در سال ۱۳۴۳، بدون گذراندن پایان‌نامه پیش از به پایان رساندن دوره فوق‌لیسانس، به ایران سفر کرد و به خواست مادر و برادر بزرگ‌تر در ایران ماند و در وزارت اقتصاد و دارایی مشغول به کار شد. او پس از استخدام، مدت پنج سال در بخش کارشناسی روابط ایران و اروپای شرقی وزارت اقتصاد به عنوان معاون محمد یگانه فعالیت کرد. او به عنوان کارشناس و مدیر میانی در اکثر مذاکرات و انعقاد همکاری‌های فنی، اقتصادی و بازرگانی با اروپای شرقی و شوروی مشارکت داشت. اولین سفر او به اروپای شرقی با عالیخانی و یگانه در همین دوره رخ داد. سرمایه‌گذاری در کارخانه تراکتورسازی تبریز، توسط رومانی نیز در همین زمان صورت گرفت.

تجارت گروه بلا، در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، با بازگشت جوان‌ترین برادرشان، اسماعیل رونق بسیار گرفت. او تنها برادر عمیدحضور بود که به صورت جدی، تحصیلات آکادمیک خود را به پایان رساند.

اسماعیل که متولد سال ۱۳۲۵ بود، تحصیلات خود را در دبیرستان هدف یکی از بهترین دبیرستان‌های تهران به پایان رساند و همواره جزو سه نفر برتر دوره خودش بود و استعداد فراوانی در ریاضیات داشت. او مدرک لیسانس و فوق‌لیسانس خود را در رشته اقتصاد گرفت و در سال ۱۳۵۱، دکترای اقتصاد خود را از دانشگاه کلرمونت کالیفرنیا دریافت کرد و پایان‌نامه‌اش را در اقتصاد نفت نوشت و مدتی نیز در صندوق بین‌المللی پول، کار کرد. در سال ۱۳۵۱، با دعوت جمشید آموزگار وزیر دارایی و مسوول تیم مذاکرات نفتی، به عنوان مشاور نفتی به ایران بازگشت. هاشم و اسماعیل با وجود کار در بخش دولتی، به برادران خود در گروه صنعتی بلا، کمک فکری می‌کردند. هاشم در سال ۱۳۵۶، به اصرار برادرانش از کار دولتی کناره گرفت، به گروه بلا پیوست و تمام حواس خود را بر رونق تجارت خانوادگی متمرکز کرد. او نقش موثری در توسعه فعالیت گروه بلا و خصوصاً کارخانه جم پیش از انقلاب داشت.



برادران عمیدحضور، در دهه‌ی ۵۰ که کار زیاد بود، هفته‌ای دو یا سه روز ناهار را به صورت سرپایی یا نیمه و نصفه می‌خوردند و دنبال کار می‌رفتند. بر اثر تجربه طولانی کار در بازار، امیر می‌توانست بسیاری از محاسبات خرید و فروش را شفاهی انجام دهد، با این وجود یک دفترچه جیبی دا شت که فعالیت‌های مختلف اقتصادی را در آن ثبت می‌کرد و هنگامی که مدیران، گزارش ماهانه ارائه می‌دادند، آنها را با دفترچه خود مطابقت می‌داد. مادر خانواده، همواره نقشی موثر در حفظ اتحاد برادران داشت. او با استفاده از تجربیات خانوادگی‌اش فرزندانش را نصیحت می‌کرد و مانع از شراکت فرزندانش با دیگران می‌شد. هنگامی که گروه بلا، رشدی چشمگیر یافته‌بود و در هر خیابان، شعبه‌ای از کفش بلا وجود داشت، به فرزندانش هشدار داد که کمی آهسته‌تر حرکت کنند، اما با وجود هشدار او، گروه صنعتی بلا رشد کرد و در میانه‌ی دهه‌ی ۵۰، علاوه بر کفش؛ چرم، کارتن و جوراب نیز تولید می‌کرد و حتی برای فروش کالاهای خود در شبکه‌های ارتباطی، در حدود سال ۱۳۵۲، از کامپیوتر استفاده می‌کردند.

محصولات گروه بلا، انواع کفش‌های پلاستیکی، لاستیکی، گالش، پوتین، ورزشی، دمپایی، کفش تنیس مردانه و... بود. یکی از محصولات بلا، در آغاز، کتانی تخت پلاستیکی بود. پس از چند سال از مواد PVC برای تولید کفش استفاده‌کردند؛ چون سبک و راحت بود. آنان در شش سال اول، فروشگاه پخش نداشتند، تا اینکه در خرداد ۱۳۴۷ در سرچشمه و بعدها در چهارراه گلوبندک، فروشگاه کفش بلا به بهره‌برداری رسید.

فعالیت‌های اداری و بخشی از توزیع کفش در پاساژ چهارراه گلوبندک انجام می‌شد. شرکت بلا، بخشی از تولید را به صورت انحصاری به بنکدارها می‌فروخت و مقداری از آن را خودش در بازار تهران و شهرستان‌ها پخش می‌کرد. به تدریج از سال ۱۳۴۹ فروشگاه‌ها در سطح تهران و شهرستان‌ها گسترش یافت. پس از آن همچنین قسمت بنکداری و عمده‌فروشی به توزیع کفش می‌پرداخت. گروه بلا در سال ۱۳۵۷، دومین شرکت بزرگ تولید انواع کفش ماشینی، دارای ۱۸۹ نمایندگی فروش در سطح کشور بود. ۵۹ فروشگاه در تهران و ۱۳۰ فروشگاه در شهرستان‌ها، به توزیع کفش می‌پرداختند. نواحی استانی به نُه منطقه تقسیم شده‌بود. در هر منطقه، یک فروشگاه مرکزی بود که محصولات را بین فروشگاه‌های زیرمجموعه خود پخش می‌کرد. مالکیت و مدیریت به سه شکل زیر طراحی شده بود.

۱- فرو شگاه‌های شرکتی: این فرو شگاه‌ها، متعلق به شرکت بود و پر سنل آن کارمندان گروه محسوب می شدند. فرو شنده‌ها تا سه در صد پور سانت می‌گرفتند که ۶۵ در صد از این مبلغ، سهم مسوول فرو شگاه و ۳۵ در صد سهم فروشنده بود. از مجموع این فروشگاه‌ها، ۱۱۵ تای آنها شرکتی بودند.

۲- فروشگاه‌های درصدی: این فروشگاه‌ها شخصی بودند، ولی پرسنل آن کارمندان شرکت بودند. مالکان فروشگاه، ۹ درصد پورسانت دریافت می‌کردند. از میان این فروشگاه‌ها، شش فروشگاه شخصی بودند.

۳- فروشگاه‌های حق‌العمل کاری: این فروشگاه‌ها نیز شخصی بودند. پرسنل آن، غیرشرکتی و فروشنده تا ۲۰ درصد پورسانت می‌گرفت. ۶۸ تا از این فروشگاه‌ها، حق‌العمل کاری بودند.

با گسترش تولید و بهبود کیفیت، از طریق معاملات پایاپای، در اوایل دهه‌ی ۵۰، بخش اندکی از محصولات کارخانه‌های کفش ماشینی از جمله شرکت بلا به اروپای شرقی، شوروی، افغانستان و کشورهای عربی حاشیه خلیج‌فارس صادر شد.

گروه صنعتی بلّا

موسسات گروه، شامل شرکت تولیدی و صنعتی بلا، تولیدکننده انواع کفش پلاستیکی و چرمی (تاسیس ۱۳۴۱)، شرکت جم، تولیدکننده انواع کفش لاستیکی (تاسیس ۱۳۴۸)، پخش جمشید، اداره فرو شگاه‌ها (تاسیس ۱۳۴۹)، شرکت مهپوش، تولیدکننده انواع کفش چرمی (تاسیس ۱۳۵۱)، شرکت بلا انواع کفش (تاسیس ۱۳۵۴)، ایران و فرانسه، جوراب گیلان (تاسیس ۱۳۵۰)، مرکز دیتا سنتر (تاسیس ۱۳۵۳)، شرکت‌مدار بودند. از دیگر فعالیت‌های این خانواده، شرکت کارتن‌کار، چرم زوک (در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶)، و بانک داریوش (در سال ۱۳۵۳) بود. آنان در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری، کامپیوتر، توزیع و تولید کفش چرمی، کتانی، چکمه، پوتین، چرم و جوراب (خصوصاً در فاصله سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵) مشارکت داشتند. گروه بلا طی ۱۵ سال، فعالیتش را گسترش داد. این موسسات، بیش از ۲۵۰۰ پرسنل داشت. به نظر می‌رسد گسترش قابل توجه فعالیت شرکت‌ها در پنج سال آخر، به علت افزایش درآمدهای نفتی اتفاق افتاد. همین نکته پاشنه آشیل برخی از شرکت‌های گروه، در ارتباط با برخی از بانک‌ها شد. به نظر می‌رسد گروه از نظر توانایی در صنعت کفش و گسترش فعالیت بعد از کفش ملی، قرار داشت. گاهی اوقات گروه بلا از برخی محصولات کفش ملی تقلید می‌کرد. در سال ۱۳۵۲، برخی تجار مذهبی نظیر کاظمی، توسلی،

رفیق‌دوست، علیزاده، اسماعیل کارور و خانواده عمیدحضور در قم، کارخانه‌ی کارتن کار را به منظور تهیه انواع کارتن بسته‌بندی، تاسیس کردند. در تیر ۱۳۵۵، سهامداران شرکت با ریاست هاشم و اسماعیل عمیدحضور و اسماعیل کارور (مدیرعامل شرکت در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷)، افزایش سرمایه شرکت را به ۲۸۰ میلیون ریال، پیشنهاد کردند، تا زیان‌های گذشته جبران و امکان پیشرفت آینده و تحصیل تنخواه‌گردان فراهم شود. در اواسط دهه‌ی ۵۰، گروه صنعتی بلا، صاحب ۴۲۵۳۲ سهم از ۵۰ هزار سهام شرکت کارتن‌کار بود. این افزایش سرمایه، در سال ۱۳۶۶ موجب شد سهامداران سابق شرکت، علیه عمیدحضور شکایت کنند؛ مبنی بر اینکه افزایش صوری سرمایه از ۲۲۰ میلیون ریال به ۵۰۰ میلیون ریال در غیاب و بدون اجازه سایر سهامداران بوده‌است. بعد از این ادعا، مبلغ افزایش سرمایه به صاحبان سهام مسترد شد. سرانجام پس از حدود هشت سال، در سال ۱۳۷۳، شعبه یک دادگاه حقوقی، حکم کرد که برخلاف ادعای شاکیان، افزایش سرمایه شرکت در سال ۱۳۵۵، با اجازه اکثریت صاحبان سهام صورت گرفته و جعل و تزویری در افزایش سرمایه شرکت رخ نداده‌است. شرکت کارتن‌کار، در سال ۱۳۵۴ حدود ۲۰۰ پرسنل داشت، یک مهندس، ۱۸ کارمند و ۱۸۰ کارگر در آن مشغول به کار بودند.

چگونگی امور رفاهی در کفش بلا

سیاست‌های رفاهی با استفاده از تجربه بازار بود. اگر کسی بیشتر تلاش می‌کرد، مدیرعامل از تنخواه به او پاداش می‌داد. گاهی وامی به یک کارگر نیازمند می‌داد، یا بازپرداخت آن را می‌بخشید. برای ازدواج خانواده‌های نیازمند و جهیزیه آنها یا در ایام عید مواد غذایی مانند برنج و روغن و خاکه‌زغال در زمستان بین کارگران توزیع می‌شد. برادران عمیدحضور، در مواقعی همچون ازدواج، بیماری، یا خرید خانه پرسنل، حمایت‌هایی پدرانه به آنان می‌کردند. گسترش فعالیت شرکت‌ها، پرسنل و توسعه فعالیت صنعتی، موجب شد گروه بلا از اوایل سال ۱۳۵۲، از برخی افراد برجسته دانشگاهی برای سازماندهی مدیریتی، دعوت به کار کند. آنها شروع به تغییراتی در الگوی اداره شرکت‌ها کردند، اما مدیریت جدید به دلیل فرصت اندک و فشار بدهی‌ها، موفقیتی به دست نیاورد.

پرسنل دفتر تجاری، در چندین سال اول اشتغال، بیمه نشده‌بودند، از این رو در موقع بیماری، بخشی از هزینه درمان آنها را می‌پرداخت. به مدت چندین سال در دفتر تجاری، برای اضافه کار، پولی پرداخت نمی‌شد؛ برای همین در مواقع مشکلات، به آنها کمک می‌کرد. پرسنل کارخانه، زودتر از کارکنان دفاتر تجاری بیمه شدند. در چند سال اول برای کارگران، سرویس رفت و آمد وجود نداشت و کارگران با کامیون‌های باربری جابه‌جا می‌شدند. پس از

مدتی، کارخانه برای کارگران مناطق ا سلام شهر و شهرری سرویس گذا شت. در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰، کارخانه‌های کفش بلا، به دلیل افزایش تقاضا، توسعه بازار و گسترش فروشگاه‌هایش در سه شیفت کار می‌کرد. به نظر می‌رسد تا اواخر سال ۱۳۵۴، ایده‌ی توسعه فعالیت در آنها وجود داشت؛ به همین دلیل برای توسعه‌ی کارخانه‌ها و متمرکز کردن کلیه واحدهای صنعتی که در اطراف تهران، گیلان و قم قرار داشتند، حدود ۱۰۰ هکتار زمین، در اطراف ساوه خریداری کردند.

افول فعالیت شرکتهای صنعتی بلا

مدیریت گروه بلا، تا اوایل سال ۱۳۵۰، به صورت سنتی بود. تحصیلات امیر و محسن در حد سوم ابتدایی و کلاس هشتم و تحصیلات منصور و کریم در حد دیپلم بود. آنان فاقد آموزش مدیریتی صنعتی مدرن بودند. همین ویژگی باعث شد تعدادی از کارکنان گروه بلا با وجود نزدیکی به امیر و منصور، و سال‌ها کار در مجموعه، در اعتراض به نظام پرداخت د ستمزد، شرکت را رها کنند و بار دیگر با ا صرار برادران عمیدحضور بر سرکار برگردند. تعدادی از شرکت‌های گروه بلا، ناتوان در پرداخت بدهی بودند. در فضایی که دیدگاه‌های مختلف درون خانواده برای چگونگی مواجهه با بدهی به وحدت نر سیدند، پیشنهادهای مختلفی مانند فروش برخی از واحدهای صنعتی، فروش تعدادی از فرو شگاه‌ها و تقسیم سایر واحدها بین برادران مطرح شد. اما بر سر این آرا، به توافق نر سیدند. سرانجام مدیریت دوساله تمام واحدها تحت مدیریت بانک ملی قرار گرفت. این امر همراه با وقوع انقلاب، سبب شد امیر تصمیم به انتقال فعالیت به کالیفرنیای آمریکا بگیرد. خانواده‌ای که کار خود را با محرومیت و فقر در بازار تهران شروع کرده‌بودند و فرزندانش توانسته‌بودند دومین شرکت زنجیره‌ای توزیع کفش را مدیریت کنند، پس از قریب به ۳۰ سال، به دلایل ا ستفاده از اعتبارات کوتاه‌مدت برای فعالیت صنعتی، آتش سوزی انبار کارخانه در سال ۱۳۵۶ و ناتوانی کوتاه‌مدت در عرضه کفش بلا و جم، دچار مشکل در بازپرداخت بدهی شدند. از اواسط سال ۱۳۵۶، به دلیل کمبود نقدینگی تعدادی از کارخانه‌های کفش تحت فشار قرار داشتند. در همین دوره، تنش‌هایی بین برادران در مورد نحوه‌ی تخصیص منابع گزارش شده‌است. این تنش‌ها گاهی در نحوه رفتار با کارکنان دفتری هم تاثیر می‌گذاشت و آنان نیز مورد شماتت یا توهین قرار می‌گرفتند.

گروه صنعتی بلا، در سوم اردیبهشت ۱۳۵۷ در پرداخت وام ۷۰۰ میلیون تومانی برای کلیه شرکت‌ها همچنین بدهی بیمه‌ای کارکنان و پرداخت مالیات ناتوان شد. هشت بانک شامل دو طلبکار بزرگ، بانک ملی و بانک توسعه صنعتی، و شش بانک کوچک‌تر طلبکار بودند. از این رو بلا تحت نظارت و مدیریت بانک‌ها قرار گرفت. مقامات

وزارت صنایع و فعالان صنعتی پیشنهاد کردند که شرکت امنای صنعتی عمید با مدیرعاملی بیژن امیرشاهی و عضویت اسماعیل عمیدحضور در هیات مدیره، تاسیس شود تا برای بازپرداخت دوساله بدهی اقدام کنند. در همین زمان، طبق ارزیابی بانک، دارایی شـــرکت، کمی بیش از بدهی آن بود. روایت متفاوتی از ارزش دارایی‌های گروه در آن زمان وجود داشـــت. بانک‌های مذکور، همزمان با اســتمهال دوســاله وام، مقداری نقدینگی برای گردش امور به شــرکت امنای صــنعتی عمید دادند. صــاحبان شــرکت بلا، عامل ناتوانی خود در بازپرداخت وام را کمبود نقدینگی و فقدان وام‌های درازمدت صنعتی می‌دانستند. بنا بر تصمیم هیات امنا، هرگونه امضای اسناد مالی باید از سوی مدیر منصوب بانک، تایید می‌شد.

در این دوره، دکتر اســـماعیل عمیدحضـــور، نقش قابل توجهی در همکاری با مدیریت بانک برای حل بدهی‌ها ایفا کرد؛ اما پس از چند ماه، وقوع انقلاب آن تلاش‌ها را ناکام گذاشـــت. در مورد ناتوانی شـــرکت در بازپرداخت بدهی‌ها، دو روایت متفاوت وجود دارد. یک روایت بر نحوه‌ی اســتفاده از اعتبارات کوتاه‌مدت و نقش آن تاکید می‌کند و روایت ضــعیف بر تصــمیم امیر در ســرمایه‌گذاری در خارج از کشــور را عامل ناتوانی در پرداخت بدهی می‌داند. شــاید تصــمیم حکومت بر واگذاری ۴۹ درصــد ســهام به کارگران و مردم، ســیاســت قیمت‌گذاری بر روی کالاها و اقدام حکومت پهلوی در دســتگیری برخی از فعالان اقتصــادی از ســال ۱۳۵۴ به بعد، نقش موثری در اتخاذ خروج فعالان اقتصادی داشته‌باشد.

مشــکلاتی قبل از کنترل بانک‌ها، در برخی شــرکت‌ها پدید آمد. این مســاله ســبب بروز برخی ســوءتفاهم‌ها در میان برادران، پیش از شکل‌گیری هیات امنا شد. به امیر اتهام خروج چند میلیون‌دلاری ارز از کشور را زدند؛ در حالی که مشــخص نیســت این خروج ارز در چه زمانی صــورت گرفته‌بود؛ زیرا تا تابســتان ۱۳۵۷، هنوز خروج ارز، غیرقانونی نبود. به نظر می‌رسد پیش از اینکه انقلاب، فراگیر شود، امیر در محلی که سه پسرش مشغول تحصیل بودند، منزلی برای اقامت خود و فرزندانش خرید. اسماعیل که تحصیل‌کرده اقتصاد بود؛ قبل از کنترل بانک ملی، ناکامی گروه را پیش‌بینی می‌کرد. به نظر او الگوی مدیریت ســـنتی و تکیه بیش از حد بر منابع بانکی کوتاه‌مدت، دلیل این ناکامی است.

مجموعه تولیدی بلا، مهپوش، جم، چرم زوک و جوراب گیلان، از دهه‌ی ۷۰ به بعد، با زیان گسترده و ناتوانی در رقابت مواجه شدند و بر اثر مدیریت دولتی و شبه‌دولتی، به تدریج به تعطیلی گراییدند. شرکت کارتن‌کار و تعدادی از شرکت‌های چرمی هم، اکنون گرفتار زیان انباشته یا در حال تعطیلی هستند و هنوز بخش قابل توجهی از فروشگاه‌های آن، فعال هستند و به فروش کفش کارخانه‌ها و کارگاه‌های دیگر می‌پردازند. در زمانی که فضای احساسی پس از انقلاب بر همه ارکان اقتصادی غالب بود و مفهومی به نام «برند» در تولید و توزیع اهمیتی نداشت، نام گروه بلا به شرکت فخرالاسلام تغییر یافت. تقارن این حادثه با انقلاب، موجب شد امیر به همراه خانواده‌اش در دی‌ماه ۱۳۵۷ به آمریکا مهاجرت کند. امیر تا زمان مرگ به همراه پسرانش، در زمینه تجارت فرش، صنایع آب و ملک‌داری از فعالان موفق ایرانی در آمریکا به شمار می‌رفت. سرانجام امیر عمیدحضور پس از ۳۵ سال فعالیت تجاری صنعتی در مهرماه ۱۳۷۹، در سن ۷۲ سالگی در آمریکا درگذشت. شرکت‌های تولیدی کفش بلا، پس از کنترل دولت، همانند اکثر شرکت‌های دولتی، با زیان‌های گسترده مواجه شدند. آنهایی که به موسسات عمومی غیردولتی واگذار شدند، تا حدی توانستند به فعالیت خود ادامه دهند، اما شرکت‌هایی که در دست سازمان‌های دولتی بودند، به علت زیان گسترده، تعطیل شدند. شرکت بازرگانی مربوط به فروشگاه‌ها هم‌اکنون هم فعال است.

سر انجام فعالیت عمیدحضورها

برادران عمیدحضور در مسائل سیاسی و حزبی، و حتی فعالیت صنفی اتاق بازرگانی و صنایع و معادن، مشارکت فعالی نداشتند. اما در فهرست مقاطعه‌کاران و سرمایه‌داران، اموال برادران عمید حضور نیز در سال ۱۳۵۸ مصادره شد. منصور به دلیل رابطه با پدر همسرش حاجی ترخانی، تصور نمی‌کرد با همه روابطی که با انقلابیون مذهبی داشت، در سال ۱۳۵۹، از ورود وی به کارخانه‌اش جلوگیری کنند. زندگی در ایران برای او تیره‌تر می‌نمود، ممنوع‌المعامله بودند، کنترل کارخانه توسط سازمان صنایع و اندوه از دست دادن ۳۰ سال تلاش باعث شد که در سال ۱۳۶۱، زمانی که تنها ۴۶ سال داشت، بر اثر سکته قلبی در تهران فوت کند.

محسن عمیدحضور پس از انقلاب در ایران ماند؛ تا اینکه در بهمن ۱۳۸۴، درگذشت. هاشم عمیدحضور به خارج از کشور رفت و هم‌اکنون با دخترانش در جنوب فرانسه، در زمینه تجارت کفش فعالیت دارد.

اســـماعیل عمیدحضـــور به فعالیت تجاری در آمریکا پرداخت. وی اولین تاجری بود که Nintendo را به بازار آمریکا آورد. او بعدها شعبه آمریکایی شرکت گروندیک را خریداری کرد و تغییراتی در خط تولید آن ایجاد کرد. وی در زمینه تولید و تجارت تجهیزات الکترونیکی، موفقیت‌هایی به دســت آورد. کریم عمیدحضــور، دومین فرزند امیر (متولد ۱۳۲۹)، به مدت ده ســال با پدرش در قســمت شــرکت پخش جمشــید کار می‌کرد و مدیرعامل آن بود. همچنین در تاسیس و مدیریت شرکت جوراب گیلان همکاری داشت. بعد از انقلاب به خارج از کشور رفت و پس از مدتی به کشــور بازگشــت. او همراه با خانواده همســرش در کارخانه کیان ســرنگ قزوین فعالیت داشــت. کارخانه پس از چندین ســال فعالیت، دچار ورشــکســتگی و در ســال ۱۳۸۵ تعطیل شــد. علت این امر، ناتوانی در رقابت با محصــولات وارداتی، ناتوانی در بازپرداخت وام ۱/۵ میلیارد تومانی بانک سپه و حقوق کارگران بود. واردات ارزان انواع سرنگ و سوزن، به فروش نرفتن محصولات و پر شدن انبارها نهایتاً موجب ناکامی شرکت کیان سرنگ شد. کریم در اواخر سال ۱۳۸۵ برای ادامه کار و زندگی در آمریکا به برادرانش پیوست.

خاندان عمیدحضور در فراز و نشیب اقتصاد ملی و کرشمه‌های دولت شاه و بازارهای داخلی و خارجی طی پنج دهه توانست جایگاهی در صنعت کفش ایفا کند که او را از هزاران کارآفرین متمایز کرد. بخشی از این تمایزات از توان و اجماع خانوادگی این خاندان در فقدان پدر حاصل شد که در همه‌ی این سال‌ها، علاوه بر اهتمام و پشتکار وافی، همواره بر هم‌افزایی و توانمند سازی پیکره‌های خانوادگی تاکید داشته و همچون یک فریضه اجتماعی خود را ملزم به رعایت آن می‌دیدند.

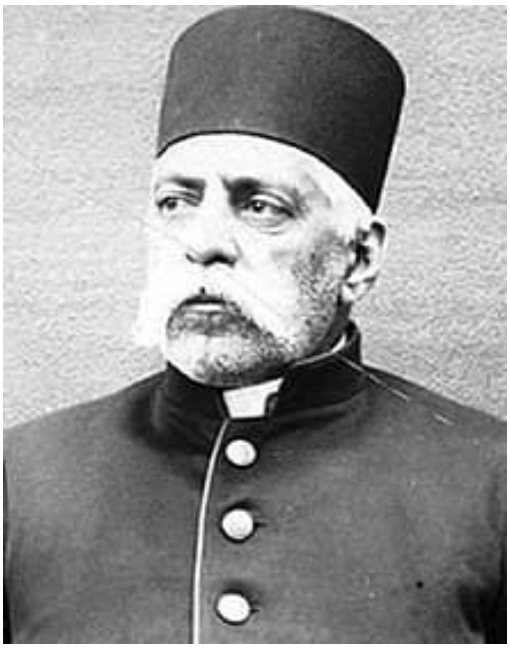
بخشی دیگر از تمایزات و البته موفقیت‌های این بنگاه اقتصادی به سیاست‌های درست صنعتی بازمی‌گشت که با تدابیر کارشناسانه و مدبرانه اتخاذ شد و در نتیجه بخشی از صنایع ملی و بخش خصوصی واقعی در این مقطع آن‌چنان رشد کرد و به شکوفایی رسید که برای چندین دهه به مثابه الگویی ملی در حافظه‌ها باقی ماند. مروری بر سرنوشت یک بنگاه اقتصادی در سال‌های دهه‌ی ۴۰ خود گویای این واقعیت ملی است که چگونه سیاست‌های کارآمد توانست بخشی از صنایع داخلی را از یک محدوده بسته اقتصاد داخلی آماده ورود به اقتصاد جهانی کند. بدیهی است که این فراز و نشیب‌ها زمانی می‌تواند در اذهان ملی به عنوان آموزه‌ی اقتصادی و سیاسی جای گیرد که دریابیم چگونه در اواسط دهه‌ی ۵۰ همین سکوی پرش با مداخله غیرکارشناسانه شاه و برخی از مدیران نالایق او مبدل به شیبی در اقتصاد ملی شد که به‌رغم ثروت و سرمایه هنگفت ملی از محل درآمدهای نفتی و حضور هزاران متخصص داخلی و خارجی کشور نتوانست از آن سیلاب مطالبات عمومی و تورم لجام‌گسیخته رهایی یابد.

فرمانفرمائیان

خاندان فرمانفرمانیان

یکی از خاندان‌های پرنفوذ و قدرتمند، خاندان فرمانفرماییان ا ست که هرچند با قدرت گرفتن ر ضا شاه، سر سلسله خاندان از مرکز قدرت سیا سی کنار گذا شته شد اما همچنان در عر صه سیا سی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران نامی آشنا و صاحب نفوذ بودند.

عبدالحسین فرمانفرما که بیشتر با نام شازده عبدالحسین فرمانفرمائیان (شاهزاده‌ی قاجار و نخست‌وزیر ایران در دوران سلطنت احمد شاه قاجار) شناخته می شد، پنجاه سال در صحنه سیا ست ایران حضوری پرنفوذ و فعال دا شت، دوران پنج شاه را درک کرد، در مصادر مهم دولتی حضور دا شت، سال‌ها در تبعید بود. دو انقلاب بزرگ و دولت کودتا را تجربه کرد و در همین دولت به زندان افتاد. او از شـاهزادگان قجری می‌باشـد که شـاهد انقراض خاندان قاجاریه بود. پسر ارشد و محبوبش، فیروزمیرزا نصرت‌الدوله را نیز در کشاکش‌های قدرت پس از کودتا از دست داد.



عبدالحسین فرمانفرمائیان نخست وزیر ایران در دوران احمد شاه

عبدالحسین فرمانفرمائیان در سال ۱۲۷۰ هجری قمری برابر با ۱۲۳۱ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. پدرش فیروزمیرزا نصرت‌الدوله، پسر شانزدهم عباس میرزا و مادرش حاجیه هُماخانم از نوادگان فتحعلی‌شاه بود. او نه‌تنها از تحصیلات سنتی شاهزادگان که منحصر به آموختن زبان و ادبیات فارسی و عربی و تیراندازی و شکار بود بلکه از نعمت داشتن معلم سرخانه برخوردار شد. ادبیات فارسی، عربی و آداب دینی را به خوبی فراگرفت و در نوشتن صاحب سبک خاص خود شد. پس از تحصیلات ابتدایی به مدرسه نظام اتریشی که در تهران دایر بود فرستاده شد و در آنجا زبان فرانسه را یاد گرفت. بر پایه همین آموزش‌ها مسئولیت تعلیم سربازان و انتظامات جنگی را عهده‌دار شد بعد از اتمام مدرسه نظام زیرنظر کامران‌میرزا، نائب‌السلطنه، وزیر جنگ و پسر ناصرالدین شاه مشغول خدمت شد. در سال ۱۲۹۹ هجری قمری با درجه سرهنگی به ریاست افواج کرمان دست یافت.

پس از مرگ پدر، لقب فرمانفرما ابتدا به برادر بزرگ‌تر و در سال ۱۳۱۱ به عبدالحسین تعلق گرفت، لقبی که با روی کار آمدن رضاشاه و بی‌اعتبار شدن القاب، نام خانوادگی خاندان فرمانفرمائیان بلندآوازه شد. ازدواج با عزت‌الدوله، دختر مظفرالدین میرزا ولیعهد، پیوند او را با مرکز قدرت تقویت بخشید. پیش از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه از تبریز با سابقه ریاست امنیه، ژاندارمری و فرماندهی قشون آذربایجان به عنوان والی راهی کرمان شد و دوره‌ای از ثبات، امنیت و رفاه برای آن سامان به ارمغان آورد. نصرت‌الدوله بزرگ‌ترین و عبدالعلی کوچک‌ترین فرزند فرمانفرما بود.



فرمانفرما به همراه نصرت‌الدوله،سمت چپ و عبدالعلی فرمانفرمائیان در شب عروسی جبّاره فرمانفرمائیان، ۱۳۱۵

احمدعلی خان‌وزیری در کتاب «تاریخ کرمان» از برکت‌های فراوان حکومت شازده برکرمان در زیست روزمره و بنیان‌های اقتصادی مردم می‌گوید. شازده در کرمان با کمک به صنعت قالی‌بافی و تأسیس کارخانه قالی‌بافی تأثیر ماندگاری در اقتصاد و زندگی مردمان آن سامان به جا گذاشت. تا سال ۱۳۱۴ هجری قمری در کرمان بر مصدر امور بود و در این سال به صلاح‌دید میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، صدراعظم، به حکومت تهران منصوب شد و حکومت کرمان همچنان تحت‌نظر او باقی ماند. پس از عزل امین‌السلطان از مقام صدارت و در زمان صدارت میرزا علی‌خان امین الدوله، در سال ۱۳۱۴ هجری قمری، به سمت وزارت جنگ منصوب شد.

میرزا رضای کرمانی در دوران حکومت او در تهران پشت میز محاکمه قرار گرفت. فرمانفرما با تلقی میرزا رضا کرمانی به عنوان «متهم سیاسی» اولین تجربه حضور هیأت منصفه در دادگاهی در ایران را به عنوان یک نوآوری کم‌سابقه اجرایی کرد. قابلیت‌ها و نوآوری‌های او در منصب وزارت جنگ در کابینه امین‌الدوله، تنش‌ها و چالش‌های بسیاری از سوی رقبا و دیگر چهره‌های سیاسی به ارمغان آورد و از همین رو آنان که با حضور و قابلیت‌های او عرصه را بر خویش تنگ یافته‌بودند، زمینه‌ای فراهم کردند که مغضوب و معزول راهی فارس شد. هرچند حکومت فارس هم دیری نپایید و در تبعیدی غیررسمی راهی عراق شد.

عبدالحسین، شاهزاده مشروطه خواه

زمانی که شازده عبدالحسین از تبعید به ایران بازگشت دوره‌ی صدارت عین‌الدوله و والی‌گری در کرمانشاهان او را با جریان مشروطه‌خواهی پیوند داد. در اوج جریان مشروطه‌خواهی به سبب غائله‌ای که در کرمان میان دو گروه شیخی و بالاسری ایجاد شده‌بود، مأموریت ختم غائله و بسامان کردن اوضاع کرمان به او محول شد که با شناختی که از مناطق و مردمان کرمان داشت، با سیاستی که در پیش گرفت آرامش را به منطقه بازگرداند. پس از یک سال که به تهران بازگشت در اولین کابینه پس از مشروطه وزارت دادگستری را عهده‌دار شد. مسئولیتی که باز زمینه را برای نوآوری‌های او فراهم کرد. او اولین کسی بود که شیوه‌ی محاکمه به سبک اروپایی را در دادگستری ایران بنیان نهاد. در آن زمان افکار عمومی از ماجرای فروش دختران قوچان و به اسیری رفتن زنان باشقانلو جریحه‌دار بود و فرمانفرما در مقام وزارت عدلیه محاکمه مأمورانی که این رسوایی را به بار آورده‌بودند، برگزار کرد و ریاست محکمه را خود عهده‌دار شد. محاکمه‌ای که شهرت بسیار یافت و او نامدارتر از پیش در عرصه سیاست ایران، نفوذ خود را گسترش داد.

در فاصـــله میان دوره اول و دوم قانونگذاری در کابینه میرزا ابوالقاســـم‌خان ناصـــرالملک همدانی و نیز جوادخان ســـعدالدوله، پس از فتح تهران و در کابینه ســـپهدار تنکابنی و نیز کابینه دوم او وزیر عدلیه بود. در دوره دوم قانونگذاری در کابینه‌های اول و دوم میرزا حســـن‌خان مســـتوفی‌الممالک فرمانفرما وزارت جنگ و در دوره ســـوم قانونگذاری در کابینه عین‌الدوله، داماد مظفرالدین‌شاه وزارت داخله را عهده‌دار شد.



میرزا عبدالحسین خان فرمانفرما به همراه خواهرزاده‌اش محمد مصدق

شازده غلامحسین در عمر سیاسی خود و در سال‌های پایانی عمر سلسله‌ی قاجار مناصب بسیاری در کارنامه‌ی خود تجربه کرد؛ از حکومت آذربایجان و اصـفهان تا وزارت داخله، از وزارت عدلیه و وزارت جنگ تا وزارت کشـور. نقطه اوج کارنامه‌ی سـیاسـی او، دوره‌ی کوتاه رئیس‌الوزرایی او در دوم دی ماه ۱۲۹۵ به مدت دو ماه و ده روز بود که با اوج‌گیری جنگ جهانی و دامن‌گیر شدن ایران در این جنگ خانمان سوز مصادف بود. ایران که از ابتدا سعی در بی‌طرفی در جنگ ابرقدرت‌ها را داشت، در میانه سختی قرار گرفته‌بود. فشار دولت‌های انگلستان و روسیه برای امضای موافقتنامه‌ای که به آنها حق مداخله در امور مالی و نظامی کشور را می‌داد، شازده را به استعفا وادا شت. او درمورد اسـتعفایش گفت «از نوه‌ی نایب‌السـلطنه عباس میرزا قبیح اسـت که سـند بردگی ایران را امضـا کند.» با این استعفا دولت او مستعجل شد و پس از آن به فارس رفت و زمانی که در سوم اسفند ۱۲۹۹ تهران زیر پای کودتاچیان قرار گرفت، هنوز در شـیراز بود. در کودتای ۱۲۹۹، به دسـتور سـیدضـیاء بسـیاری از رجال سـیاسـی، روشـنفکران و روزنامه‌نگاران به زندان افتادند که فرمانفرما و دو پسـرش نصـرت‌الدوله و سـالارلشـکر نیز در میان بندیان بودند. سیدضیاء حکم مصادره‌ی اموال کسانی چون فرمانفرما را نیز صادرکرده‌بود. مهرماه، دختر شازده روایت دست‌اولی از وضعیت خانه فرمانفرما پس از کودتا به دست می‌دهد؛ «یک روز که از کلاس به اندرونی بازمی‌گشتیم در صحن حیاط اوضاع آشفته‌ای بود، رفت‌وآمد شدید و غیرعادی حکمفرما بود. درِ نزدیک به هشتی باز بود و عده‌ای مرد که هیچ‌گاه اجازه آمدن به اندرون را نداشـتند در حال رفت‌وآمد بودند. قالی‌ها را از آن‌جا بیرون می‌کشـیدند و روی قالی‌های موجود پهن می‌کردند.



غلامحسین فرمانفرمائیان – خواهرش ملک تاج نجم السلطنه مادر دکتر مصدق

محیط آشـفته و درهم دل مرا لرزانید و ترس بر وجودم چیره شـد... سـیدضـیاء در تهران کودتا کرده‌بود. فرمانفرما، برادران بزرگمان نصرت‌الدوله و سالارلشکر، اعیان و رجال ایران را به زندان افکنده‌بود و در نظر داشت فرمانفرما و عده‌ای را اعدام و دارایی آنها را مصادره کند... سیدضیاء دستور داده‌بود که صندوق‌خانه، بنه و اموال فرمانفرما را در اصفهان ضبط کنند. این خبر را چه کسی به مادران ما داده‌بود و ابتکار باز کردن انبارهای او و بیرون آوردن فرش‌های ذی‌قیمت او از چه کســی بود نمی‌دانم. ولی آن بعدازظهر بعضــی از فرش‌های او را از انبار بیرون آوردند و روی فرش‌های منزل ظل‌السلطان در اتاق‌ها پهن کردند... تا هنگامی که سیدضیاءالدین بر سر کار بود ما در اصفهان تحت نظر بودیم.»

دوره‌ی زندان فرمانفرما دیری نپایید و به زودی سید کودتاچی از صحنه سیاست حذف شد و با رئیس‌الوزرایی قوام و وزارت جنگ سردارسپه، فرمانفرما به عرصه سیاست بازگشت و راه دوستی با سردارسپه را گشود. این دوستی که حاصل پیشکش بخشی از زمین‌های فرمانفرما بود، علاوه بر دوستی سردارسپه نمایندگی مجلس شورای ملی برای دو تن از پسران شازده و وزارت برای فرزند ارشد او، نصرت‌الدوله فیروز را به دنبال داشت.

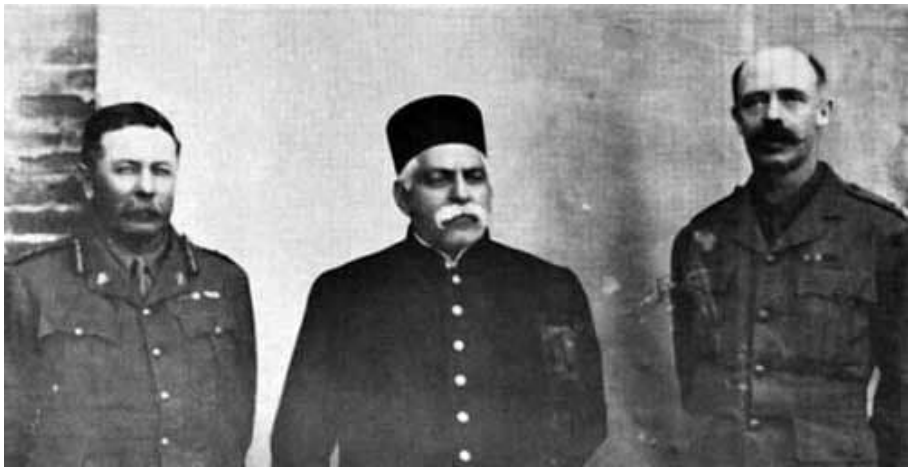
فرمانفرما پس از کودتای ۱۲۹۹ از صحنه رسمی سیاست کناره گرفت و بیشتر اوقات خود را به رسیدگی به املاک و تربیت فرزندانش گذراند. هرچند نه برای رضـاشـاه و نه برای بسـیاری دیگر از رجل سـیاسـی نفوذ خود را از دسـت نداده‌بود و همچنان در سایه، حضور او احساس می‌شد. شاید از همین رو بود که رضاخان اندکی پس از تاج‌گذاری پی بهانه‌ای دست روی ملک مسکونی فرمانفرماها گذاشت و شازده غیر تسلیم و رضا چاره‌ای ندید.



شازده فرنانفرما و جمعی از اعضای خانواده

شازده دغدغه‌های فرهنگی کم نداشت و در این راه بخش زیادی از اموال خود را برای فعالیت‌های فرهنگی ازجمله تأسیس نخستین مدرسه دخترانه در شیراز وقف کرد. هرچند وقف در زمانه حکومت‌های استبدادی راهی برای در امان نگاه داشتن اموال از دست‌درازی حاکمان درازدست تلقی می‌شده‌است. با مرگ نصرت‌الدوله فیروز به دست عاملان رضاشاه، شازده افسرده‌حال‌تر و منزوی‌تر شد.

«عبدالحسین‌فرمانفرمائیان صبح چهارشنبه سی‌ام آبان وفات نموده مجلس ترحیم روز پنجشنبه اول آذر ساعت سه تا پنج بعد ازظهر در مسجد حاجیه شاهزاده خانم والده آن مرحوم واقع در خیابان شاهپور گذر "وزیر دفتر "و مجلس دیگری روز جمعه دوم آذر از ساعت دو تا چهار بعد ازظهر، تجریش منزل آن مرحوم منعقد شد. حسن اسفندیاری، خانواده‌ی فرمانفرمائیان با کمال تأسف به بازماندگان آن مرحوم و خانواده محترم فرمانفرمائیان مخصوصا آقایان محمدولی، محمدحسین، دکتر صبار فرمانفرمائیان و آقای مظفر فیروز را نسبت به این مصیبت وارده تسلیت می‌گوییم.» این کادر کوچک تنها متنی بود که در روزنامه‌های آخرین روز آبان ۱۳۱۸ درباره‌ی درگذشت یکی از چهره‌های تأثیرگذار پنج دهه از تاریخ ایران منتشر شد. متنی که تقدم نام حسن اسفندیاری که پدر داماد بزرگ او بود نشان از اعمال نفوذ رئیس مجلس وقت برای انتشار همین چهار خط را داشت. خانواده عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما سال‌ها بود که مغضوب شاه پهلوی بودند و نه فقط بخشی از باغ‌ها و املاک بزرگشان را از دست داده‌بودند بلکه یکی از مهم‌ترین اعضای این خانواده یعنی نصرت‌الدوله در تبعید به طرز هولناکی به قتل رسیده‌بود و کمر خانواده عبدالحسین میرزای کهنسال را شکسته‌بود.



عبدالحسین فرمانفرمائیان با افسران انگلیسی و روسی

نوشتن درباره‌ی عبدالحسین میرزا فرمانفرما هم کاری ساده و هم کاری سخت است؛ شاهزاده‌ای که تبارش از دو سو به فتحعلی شاه می‌ر سید. او بی‌تردید یکی از مهم‌ترین مردان سیا سی ایران از دوران م شروطه تا به سلطنت ر سیدن پهلوی اول بود. مردی بانفوذ که هر چند تنها دو ماه به نخست‌وزیری ر سید اما بارها وزارت‌های مهمی چون عدلیه و داخله و حکومت ایالت‌های مهمی چون کرمانشاهان را به‌دست داشت و دو پسر او یعنی نصرت‌الدوله فیروز و سالار لشکر محمدحسن‌خان در پست‌های مهمی قرار گرفتند. با این همه آنچه عبدالحسین‌خان را به چهره‌ای تأثیرگذار تبدیل کرد نه از سمت‌های دولتی که شایعاتی که از نفوذهای پشت پرده در حوادث تاریخ معاصر داشت ریشه گرفته‌بود.

او بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تقریبا در هیچ سمتی نبود اما نفوذ زیادی به‌خاطر ارتباطات گسترده و نسبت‌های گسترده‌اش با خانواده‌ی قاجار و وصلت‌های سیاسی‌اش داشت که به این شایعات دامن می‌زد. شایعاتی که باعث شد تا شخصیت مهم و مرموز خان مظفر در سریال «هزارد ستان» علی حاتمی با بازی درخشان عزت‌الله انتظامی او را در ذهن بیاورد. اما واقعیت تاریخ این است با اینکه تردیدی برای تأکید علی حاتمی به حضور پشت پرده عبدالحسین میرزا در حدود سال‌های ۱۳۱۸ که فیلم در آن زمان اتفاق افتاده‌بود وجود دا شت، نقش او در سیا ست از همان سوم ا سفند ۱۲۹۹ که پهلوی روی کار آمد کمرنگ و کمرنگ‌تر شد و با د ستگیری و مرگ نصرت‌الدوله کاملا از میان رفت. این نکته‌ای است که فرزندانش نیز در خاطراتشان به آن اشاره می‌کنند. فرمانفرما یکی از خاکستری‌ترین شخصیت‌های تاریخی ایران است.



عبدالحسین فرمانفرمائیان به اتفاق مسیو ساکس کنسول انگلیس و خواهرش

او در دوران مشـــروطه به آزادی‌خواهان نزدیک شـــد و در کابینه کوتاه‌مدت وزیر افخم وزیر عدلیه بود و در کابینه اتابک هم این سمت را حفظ کرد. در دوران استبداد صغیر از کرمانشاه احضار شد تا به ایل بختیاری برود. اما آنجا که رســـید متوجه شـــد که حاکمیت برادرزنش به‌زودی ســـرنگون می‌شـــود و برای همین به جای ســـرکوب آنها با مجاهدان همراه شـــد. در دولت‌های بعد از فتح تهران وزارت عدلیه و وزارت داخله را داشـــت. او دوره‌ای هم حاکم فارس بود. فرمانفرما از دی تا اسفند۱۲۹۴ کابینه‌ای تشکیل داد؛ کابینه‌ای که در فاصله بین مجلس سوم و چهارم بود و دولت کاملا ناپایدار بود.

فرمانفرما هر چند تا ســی ســالگی قبل از ازدواج با عزت‌الدوله دختر مظفرالدین‌شــاه و تاج‌الملوک که دختر امیرکبیر بود ازدواج نکرده‌بود و بعد از آن نیز تا ۲۰ ســال همســر دیگری اختیار نکرد اما ســرانجام در پنجاه ســالگی بار دیگر ازدواج کرد و یکی از بزرگ‌ترین خانواده‌های اشرافی را به‌وجود آورد. حاصل این ازدواج‌های مکرر ۲۴ پسر و ۱۲ دختر بود که تقریبا بیشــترشــان در زمینه‌های ســیاســی و فرهنگی و هنری صــاحب اســم و رســم شــدند؛ فرزندانی که بخشــی‌شــان نام فیروز و بخشــی دیگر فرمانفرمائیان را به‌عنوان فامیل انتخاب کردند. او این خانواده بزرگ را در باغ بزرگی در نزدیکی باغشاه اسکان داده‌بود.



شازده عبدالحسین میرزا در کهنسالی

باغ بزرگی که عمارت‌های جداگانه داشت و زنان و فرزندانش در این عمارت‌ها ساکن بودند. این باغ آن‌قدر بزرگ بود که مدرسه و درمانگاه اختصاصی داشت. البته این باغ بزرگ که محدوده شمال خیابان سپه تا نزدیکی چهارراه ولیعصر امروزی را دربرمی‌گرفت بخشی از زمین‌های فرمانفرما بود و باغ بزرگ رضوانیه در تجریش را هم داشت. باغی که امروزه تنها بخشی از آن‌که وقف انستیتو پاستور هست باقی مانده‌است. در منطقه فرمانیه نیز زمین‌هایی داشت که بخشی از باغ آن را سال‌ها بعد از مرگ نصرت‌الدوله سفارت ایتالیا خرید. اما آنچه فرمانفرما را برای سال‌ها در حاشیه تاریخ نگه‌داشت جدا از حضورش در سیاست، فرزندانش بودند. غیر از نصرت‌الدوله و سالارلشکر که فرزندان عزت‌الدوله بودند بی‌تردید مریم فیروز بزرگ‌ترین دختر فرمانفرما و دخترش از بتول احشمی همسر کرمانشاهی بود که بعد از طلاق از پسر محتشم‌السلطنه یا حسن اسفندیاری رئیس مجلس با نورالدین کیانوری آشنا شد و بعد از ازدواج به حزب توده پیوست تا مقام دبیرکلی رفت و لقب شاهزاده سرخپوش را از آن خود کرد. او با برادرزاده‌اش مظفر که با خواهرزاده صادق هدایت ازدواج کرده‌بود برای انتقام خون نصرت‌الدوله اقداماتی کردند. ستاره فرمانفرما دختر فرمانفرما از معصومه‌خانم یکی دیگر از دختران شناخته‌شده‌ی او بود که بنیانگذار سازمان مددکاران اجتماعی بود. صبار فرمانفرمائیان برادر تنی ستاره که به فرنگ رفت و پزشکی خواند، مدتی ریاست انستیوپاستور را داشت.



فرمانفرما نشسته ، سمت راست او عبدالمجیدمیرزا ناصر الدوله و در سمت چپ فیروز میرزا نصرت الدوله ایستاده اند این تصویر در ۱۳۲۳ هجری قمری هنگام آخرین حکومت فرمانفرما در کرمان برداشته شده‌است

صبار فرمانفرمائیان بود که پدر را تشویق کرد تا بخشی از باغ خیابان سپه و بخشی از باغ تجریش را وقف انیستیتو پاستور کند. منوچهر فرزند دیگر بتول خانم مدت زیادی جزو نمایندگان ایران در اوپک بود. عبدالعزیز پسر دیگر او یکی از مهم‌ترین معماران تهران و ایران از اواخر دهه‌ی ۳۰ تا پیش از انقلاب بود و ساختمان های مهمی چون ساختمان بورس تهران و ورزشگاه ۱۰۰هزار نفری آریامهر (آزادی) را در کارنامه‌ی خود دارد. او طرح تفصیلی تهران را نیز با پیتر گروئن آماده کرده‌بود. خداداد نیز یکی دیگر از پسران او، اقتصاددان و مدتی رئیس بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه بود. درهرحال عبدالحسین فرمانفرمائیان به نوشته‌ی فرزندانش با مصادره‌ی اموالش ضعیف و ناتوان شد و نهایتا در سی آبان ۱۳۱۸ بعد از دو سکته در ۸۷ سالگی در رضوانیه شمیران درگذشت. رضاشاه برگزاری مراسم و انتشار خبر درگذشتش را قدغن کرد و تنها به محتشم‌السلطنه اسفندیاری اجازه انتشار آگهی کوتاهی را داد. او را در باغ توتی(یا طوطی) به خاک سپردند؛ جایی که حالا کسی نمی‌داند دقیقا کجاست.

فرزندان شاهزاده عبدالحسین میرزا

از شاهزاده‌خانم عزت‌الدوله دختر مظفرالدین‌شاه و تاج‌الملوک (دختر عزت‌الدوله و امیرکبیر):

فیروز میرزا نصرت‌الدوله فرمانفرمائیان، عباس فرمانفرمائیان، محمدولی فرمانفرمائیان، محمدحسین فیروز، محمدجعفر میرزا، نظام‌الدین میرزا

از بتول احشمی کرمانشاهی:

مریم فیروز، مهر ماه فرمانفرمائیان، منوچهر فرمانفرمائیان، عبدالعزیز فرمانفرمائیان، ابوالبشر فرمانفرمائیان، لیلا فرمانفرمائیان، هایده فرمانفرمائیان، سیروس فرمانفرمائیان، عبدالعلی فرمانفرمائیان

فرزندان معصومه‌خانم:

صَبّار فرمانفرمائیان، جباره فرمانفرمائیان، سَتّاره فرمانفرمائیان، فاروق فرمانفرمائیان، حمیرا فرمانفرمائیان، غفار فرمانفرمانیان، ثریا فرمانفرمائیان، هارون‌الرشید فرمانفرمائیان، خورشید فرمانفرمائیان

فرزندان فاطمه‌خانم:

ماه‌ســماء فرمانفرمائیان، جمشــید فرمانفرمائیان، کاوه فرمانفرمائیان، علینقی فرمانفرمائیان، علیداد فرمانفرمائیان، حافظ فرمانفرمائیان (۱۳۰۳–۱۳ تیر ۱۳۹۴)

فرزندان همدم‌خانم:

خداداد میرزا فرمانفرمائیان، الله‌وردی فرمانفرمائیان، تاری‌وردی فرمانفرمائیان

فرزند اختر الزمان خانم: کریم‌داد فرمانفرمائیان

فرزند بتول‌خانم (دوم): رودابه فرمانفرمائیان

عبدالعزیز فرمانفرمائیان

عبدالعزیز فرمانفرمائیان در ســال ۱۲۹۹ در خانواده‌ای متمول و وابســته به ســلطنت قاجار در خوزســتان به دنیا آمد. او فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما و بتول خانم احشمی کرمانشاهی بود. پدرش از نوادگان عباس میرزا به‌شمار می‌آمد و ســال‌ها به عنوان والی ایالت‌های مهم، حکمرانی کرده‌بود و مادرش بتول‌خانم از جانب پدری به ســادات احشــمی کرمانشــاه و از طرف مادری به خاندان دولتشــاهی و محمدعلی میرزا دولتشــاه نســب می‌برد. او علاوه بر عبدالعزیز از فرمانفرما صــاحب هشــت فرزند شــد، از جمله مریم فیروز (مؤســس ســازمان زنان حزب توده)، منوچهر فرمانفرمائیان (نویسنده کتاب خون و نفت) و عبدالعلی فرمانفرمائیان (مؤسس نخستین پالایشگاه خصوصی نفت در ایران).

عبدالعزیز فرمانفرمائیان معمار معاصــر ایرانی، اســتاد دانشــگاه تهران و از بنیان‌گذاران نظام مهندســی جدید در ایران و معمار ورزشگاه آزادی بود که تحصیلات خود را در دانشسرای عالی ملی هنرهای زیبای پاریس گذراند و در آوریل دهه‌ی ۳۰ فارغ‌التحصیل شد و به ایران بازگشت. او ابتدا در گاراژ پدر خود کار طراحی را آغاز کرد. وی سپس در یکی از آتلیه‌های دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران زیر نظر محسن فروغی همراه با مهندس اوژن آفتاندلیانتس، هوشنگ سیحون و حیدر غیایی به کار و تدریس مشغول شد. آثار تولیدی دفتر وی عمدتاً به صورت کامل با طراحی معمارانی که در آنجا مشــغول به کار بودند به انجام می‌رســید و وی نقش راهبردی در روند جاری قراردادها و امور مدیریتی را برعهده داشــت. تمامی جمع پرشــمار برادران و خواهران وی از شــخصــیت‌های ذی‌نفوذ عصــر پهلوی در

ایران بودند. فرمانفرمائیان در دوره‌ی ریاســت جمهوری بیل کلینتون توانســت طی شــکایتی از دولت ایران از محل حساب‌های بلوکه شده ایران در ایالات متحده کل خسارت خود در رابطه با خروجش از ایران که بالغ بر یک میلیون دلار بود دریافت کند.

وی ۳۱ خرداد ۱۳۹۲ هجری خور شیدی برابر با ۲۱ ژوئن ۲۰۱۳ میلادی در املاک خود در ا سپانیا به سن ۹۳ سالگی درگذ شت و در گور ستان مون پارناس پاریس به خاک سپرده شد. هیچ اثری از وی در طی ۳۵ سال حـضورش در خارج از ایران ثبت نشده‌است.



عبدالعزیز فرمانفرمائیان

آثار مهم طراحی شده در دفتر معماری عبدالعزیز فرمانفرمانیان

ساختمان پیشین وزارت کشاورزی، برج‌های دوقلوی سامان، استادیوم ورزشی آزادی، ساختمان‌های شرکت نفت، کتابخانه اختصاصی کاخ نیاوران، مسجد دانشگاه تهران، طرح ساختمان رآکتور اتمی دانشگاه تهران، ساختمان وزارت کشاورزی، پاویون ایران در اکسپو ۶۷ مونترال، کانادا، ساختمان وزارت کار، ساختمان بانک اعتبارات ایران، ساختمان پست و تلگراف و تلفن، فرودگاه مهرآباد، طرح اولیه فرودگاه جدید امام خمینی، تهیه طرح جامع شهر تهران، برج‌های دوقلوی سامان، برجهای ونک‌پارک، ساختمان بورس، دانشکده دامپز شکی، کاخ سعد آباد، کاخ نیاوران، ساختمان اداری صدا و سیما، موزه فرش تهران.



ورزشگاه آزادی



ساختمان سابق وزارت کشاورزی و برج‌های دو قلوی سامان



غرفه ایران در نمایشگاه اکسپو ۶۷ در شهر مونترال، سال۱۹۶۷



ساختمان بورس تهران

روایت بازماندگان فرمانفرماها از جور پهلوی

بانو افسانه اسفندیاری از طرف مادر، دختر مریم فیروز و نوه عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان و از طرف پدری فرزند سرهنگ عباسقلی اسفندیاری و نوه حاجی محتشم‌السلطنه اسفندیاری است. بسیاری از چهره‌های نامدار تاریخ معاصر ایران از جمله دکتر مصدق، قوام‌السلطنه، وثوق‌الدوله، مظفر فیروز و.. . از خویشان نزدیک او هستند. با این حال آنچه وی از آنها به خاطر می‌آورد، داستان‌های خانوادگی است و سیاستمداری ایشان، چندان به چشم او نیامده‌است. آنچه پیش رو دارید، گفت و شنود روزنامه «جام جم» با افسانه اسفندیاری درباره نامداران تبار اوست.

شما قاعدتا به‌خاطر انتساب به یک خانواده‌ی پرقدمت و پرآوازه، از چهره‌های شاخص و نامدار تبار خود، خاطرات زیادی دارید. طبیعتا شاخص‌ترین چهره‌ی خاندان شما، شاهزاده عبدالحسین‌میرزا فرمانفرماست، قدری در مورد سبک زندگی او برای ما صحبت کنید. قبل از هرچیز به یک نکته اشاره می‌کنم، خیلی‌ها تصور می‌کنند که من به‌خاطر انتساب به این خانواده، از تمام زیر و بم زندگی سیاسی آنها اطلاع دارم، در حالی که این‌طور نیست، چون در روزگار نوجوانی و جوانی‌ام، بیشتر به دنبال علایق و تحصیلاتم بودم و این مسائل برایم اهمیت چندانی نداشت. الان که افرادی مثل جنابعالی یا دیگران می‌آیند و در این مورد از من سؤالاتی می‌کنند، غبطه می‌خورم که چرا در این موارد از مادرم و سایر اعضای خانواده، نکاتی را سؤال نکردم. به هر حال خاطرات من، همان داستان‌ها و اطلاعات خانوادگی است و تنها به همین زبان می‌توانم به شما پاسخ بدهم. اما در مورد سؤالتان، به نظرم شاهزاده فرمانفرما در محدوده زندگی خانوادگی خود، آدم با اعتماد به نفس و موفقی بود و به همین دلیل هم فضای زندگی خانوادگی ما ثبات داشت. خیلی‌ها از من می‌پرسند، چرا فرمانفرما این‌قدر زن گرفت؟ در جوابشان می‌گویم: کاش بیشتر می‌گرفت! اگر مرد خانواده مثل فرمانفرما باشد و زنان هم کسانی مثل آنان که او انتخاب می‌کرد و خانواده هم مثل خانواده‌ای که او تشکیل داد، چه بهتر که زیاد و زیادتر شوند ...

اما تصوری هم هست که معمولا پول زیاد و بادآورده و موروثی‌ای که برای شاهزادگان می‌ماند، خرج همسر اختیارکردن و فرزندآوری می‌شود، بنابراین هنر چندانی به شمار نمی‌رود ...اشتباه کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، این است که تصور می‌کنند ما زندگی مجللی داشتیم، در حالی که در خانواده شاهزاده قوانین محکم و در عین حال درستی وجود داشت. شاهزاده فرمانفرما به هرکدام از بچه‌هایش که به دنیا می‌آمدند و نوجوان می شدند، تکه زمینی می‌داد و می‌گفت: قبل از مرگم این زمین را به عنوان ارث به تو می‌دهم. با آن هر کاری که می‌خواهی بکن، ولی بدان سرمایه‌ی اولیه زندگیت همین است و باید ببینی که خودت آن را خرج چه می‌کنی، خاطرم هست دایی‌ام

علی‌نقی، ملکش را فروخت و درس خواند. یا به مادرم در شمیران یک باغ داده بود که تا ۲۸ مرداد هم دا شت. بعد از این واقعه، مادر و پدرم باید فرار می‌کردند، چون تحت پیگرد بودند و مادرم این ملک را به دست کسی داد که برایش نگه دارد و او هم برایش بالا کشید! در مجموع خاله‌ها و دایی‌هایم آدم‌های خودساخته‌ای بار آمدند، چون شیوه‌های تربیتی پدربزرگم خوب بود و نتیجتا آدم‌های با اعتماد به نفسی که قدرت انتخاب داشتند و لزوما هم در ثروت و مکنت غوطه‌ور نبودند، بار می‌آمدند.

ظاهراً رضاشاه خیلی از اموال فرمانفرما را هم گرفت. این‌طور نیست؟ قصر و خانه و بعضی از وسایل قیمتی را گرفت، اما بقیه را به دلیل وساطتی که برایتان گفتم، نگرفت.

رفتار دایی‌تان، نصرت‌الدوله فیروز با رضاخان هم در خور بحث و نقدهای زیادی است که در بخش‌هایی از تاریخ‌نگاری معاصر ما انجام شده، از جمله این‌که: چرا نصرت‌الدوله به تبار خانوادگی‌اش پشت کرد و به کمک ر ضاخان رفت و در نهایت دچار چنان سرنو شت تلخی شد؟ دایی فیروز ما، یکی از ه شت فرزند فرمانفرما از خانم عزت‌الدوله بود. ایشان از همه آنها، هم بزرگ‌تر و هم قدرتمندتر و باهوش‌تر بود. به هر حال نصرت‌الدوله به دلیل خوش‌گمانی که در آغاز کار به رضاخان داشت، به او کمک کرد و او به قدرت رسید. یعنی در واقع چند نفر بودند که این کار را کردند و همه هم سرنو شت بدی پیدا کردند. یکی عبدالحسین تیمورتاش بود و دیگری علی‌اکبر داور و آخری هم دایی من بود. اینها فکر می‌کردند اگر به رضاخان کمک کنند، مملکت نظم و نسق جدیدی پیدا خواهد کرد. تا مدت‌ها هم این کار را انجام دادند، منتها ر ضاخان یک خوی بدگمانی به همه و مخصو صا قاجارها دا شت و تصور می‌کرد به لحاظ هوشی که نصرت‌الدوله دارد، جای او را خواهدگرفت! آن‌قدر هم شعور نداشت که فکر کند اگر قرار بود نصرت‌الدوله شاه شود، دلیلی ندارد که خاندان خودش را رها کند و بیاید به او کمک کند. می‌توانست به عنوان یک شاهزاده مطرح شود و شانس شاه شدن را هم داشته‌باشد یا به لطایف‌الحیل آن را به دست آورد.

بعدها از چند و چون کشتن نصرت‌الدوله چه اطلاعی پیدا کردید؟ همین اطلاعات خانوادگی بود که می‌گفتند به سمنان تبعیدش کرده بودند و شب‌هنگام، یکی از نگهبان‌ها متکا را روی صورتش گذاشت و خفه‌اش کرد!

خیلی‌ها نقل کرده‌اند شاهزاده فرمانفرما بعد از قتل نصرت‌الدوله گوشه‌نشین و محتاط شده بود. آیا این موضوع صحت دارد؟ بله، چون می‌ترسید رضاشاه بقیه‌ی بچه‌هایش را هم بزند بکشد. کارهای او حساب وکتاب که نداشت. خیلی از دوستان نزدیکش را زد کشت و خیلی‌ها را هم به خاطر اموالشان، زد و سر به نیست کرد! این اتفاق می‌توانست برای خانواده‌ی فرمانفرما هم رخ بدهد. دلیلش هم روشن است.

قبل از این‌که از بحث پدربزرگ و دایی‌تان عبور کنیم، نکته‌ای هست که خوب است شما یک مقدار در موردش توضیح دهید. عده‌ای از شاهزاده‌های قاجار برای روی کار آمدن رضاخان به او کمک کردند، در حالی که قاعدتا محملی منطقی برای این کار وجود نداشت و برخی نارضایتی‌های خانوادگی، دلیل خوبی برای این همراهی نمی‌شد. درنقطه مقابل هم نهایتا رضاخان، حسابی از خجالت آنها درآمد! به نظر شما اینها کار درستی کردند که قدرت را از قاجار بیرون بردند؟ سؤال سختی است، خاطرم هست همیشه در خانواده‌ی ما گفته می‌شد: احمد شاه رغبتی به شاه شدن و گرفتن قدرت نداشت و در واقع این مسؤولیت را بعد از اتمام مشروطه اول، به گردنش گذاشتند. خیلی‌ها می‌گویند او اساساً برای این کار ساخته نشده بود و خودش هم در موارد زیادی می‌گفت: من این کاره نیستم! همین رفتارها خیلی از شاهزاده‌ها را به تردید می‌انداخت. حضور چنین آدمی در رأس قدرت، تا چه حد می‌تواند مفید باشد. به هر حال خانواده‌ی ما در قبال بعضی حمایت‌هایشان از رضاشاه یا روابطی که از قبل با او داشتند، بهای سنگینی پرداختند و حالت نفرت از رضاشاه کلا در خانواده‌ی ما وجود داشت.

بد نیست در این‌باره خاطره‌ای بگویم؛ پدر و عموی من در ارتش بودند. یک روز رضاشاه به عمویم می‌گوید بیا باجناق من شو! طبیعی است عموی من دکتر حسین‌علی اسفندیاری، دیگر حق انتخاب نداشت و خواهر تاج‌الملوک یعنی عفت‌الملوک را گرفت. خانم عفت‌الملوک زن بسیار خوب و بی‌زبانی بود و خود من خیلی دوستش داشتم، اما در عین حال عمویم و خانواده‌ام به خاطر رضاشاه، پدرش را درآوردند و دائم به او فحش می‌دادند! همان‌طور که اشاره کردم، زن بسیار سر به زیر و ساکتی بود. دو پسر هم داشت که هیچ‌کدام در سیاست نیستند و در رسانه‌ها و کتاب‌ها هم اسمی در نکرده‌اند. بیژن و فرشید نام دارند؛ بیژن درکالیفرنیاست و گاهی تلفن می‌زند و صحبت می‌کنیم. فرشید هم که اصلا معلوم نیست کجاست!

در مورد ازدواج اول مادرتان هم، بعضی‌ها شائبه سیاسی مطرح کرده و گفته‌اند: فرمانفرما و حاجی محتشم‌السلطنه خواستند فضای بازتری برای نصرت‌الدوله ایجاد کنند که یک مقدار مصونیت برایش ایجاد شود و اتفاقی برایش نیفتد. این‌طور است؟ نه، ابدا! اولا نصرت‌الدوله را با تمام این تدابیری که به آنها اشاره می‌کنید و البته من اعتقادی به آنها ندارم، نهایتا زدند و به آن شکل فجیع کشتند. ثانیا، همان‌طورکه گفتم، پدربزرگ پدری‌ام، قیم بچه‌های فرمانفرما بود. به‌همین دلیل هم خودشان این پیشنهاد را رد وبدل کردند و این ازدواج انجام شد. نمی‌دانم چرا همه دوست دارند داستان‌سازی کنند و هر ماجرایی را به سیاست ربط بدهند.

ولی تا جایی که از شما شنیده‌ام، این ازدواج را چندان منطقی و درست به حساب نمی‌آوردید. چرا؟ خب معلوم است، چون ۲۵ سال اختلاف سن داشتند و مادرم هر کاری را که می‌خواست انجام بدهد و متناسب با سنش بود، پدرم ۲۵ سال پیش انجام داده‌بود و بدیهی است خواسته‌ها و تمایلات اینها چندان تناسبی با هم نداشت و چنین ازدواجی قاعدتا نباید خیلی دوام بیاورد. در نهایت همین طور هم شد.

ولی به هر حال پدر شما آدم روشن و دنیادیده‌ای بود و طبعا مثل فرمانفرما که مکرر ازدواج می‌کرد، می‌توانست همسرش را نگه دارد؟ هیچ‌کسی را با فرمانفرما مقایسه نکنید، چون او آدم خاصی بود. البته پدرم در ۱۲ سالگی فرنگ رفته و در فرانسه تحصیل کرده‌بود و خودش را به عنوان یک سرباز فرانسوی جا زده و رفته با هیتلر جنگیده و چهار سال هم در زندان هیتلر بود. آدم فهمیده و روشنی بود، با این همه این همه اختلاف سن هزار بلا سر آدم می‌آورد و اساسا کسی که جای بچه آدم هست، هیچ‌وقت نمی‌تواند همسر خوبی از کار در بیاید، مگر این‌که شوهر سیاست خاصی داشته‌باشد که از همه برنمی‌آید.

نهایتاً پدر و مادرتان چه موقع از هم جدا شدند؟ تا جایی که یادم هست وقتی شازده فرمانفرما فوت کرد، مادرم که برای عزاداری به خانه پدرش رفت، دیگر برنگشت. طبیعتا هفت هشت سالی هم طول کشید تا مجددا ازدواج کرد. در طول این مدت با توجه به ظلمی که خودش دیده‌بود و همین‌طور در بعضی از خانواده‌ها به زنان می‌شود و در نگاه کلی‌تر به خاطر نگاه حمایت‌آمیزی که به محرومان داشت، معمولا در انجمن‌های عام‌المنفعه و بیشتر به نفع زنان فعالیت می‌کرد. حتی یک بارهم به آن قلعه کذایی تهران رفته‌بود و برای زنان بینوای آنجا کارهایی را انجام داده‌بود. معمولا در سخنان شما، گرایشی به تعریض به غرب و به‌ویژه آمریکا وجود دارد. آیا این میراث چپ‌گرایی پدر و مادر است یا خودتان به این نتایج رسیده‌اید؟ ربطی به چپ و چپگرایی ندارد. آمریکایی‌ها از بدو پیدایش به ضرب و زور استعمار وحق‌کشی، دنبال منافع خود بوده‌اند و بسیاری از کشورها را از هستی ساقط کرده‌اند. اگر هم می‌بینید الان به ایران فشار می‌آورند، به خاطر این است که ایستاده ومقاومت می‌کند. قبل از انقلاب هرچه می‌خواستند به شاه دیکته می‌کردند و از بابت ایران، مشکلی نداشتند. شاه هم یک آدم ترسو و احمقی بود که فوری در برابر اینها وامی‌داد. تبلیغ هویت وسابقه کهن ایرانی هم ادا و اطوارش بود. شما ببینید خیلی چیزهای ایران از جمله معماری، هنر وحتی آشپزی‌اش، در دنیا نمونه است. الان در لندن خیلی از انگلیسی‌ها در برابر رستوران‌های ایرانی صف می‌کشند که یک چلوکباب بخورند! آن‌وقت این مرد که عده‌ای را به بهانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و معرفی تاریخ کهن ایران به اینجا آورده‌بود، مرتبا از فرانسه برای آنها غذا می‌آورد. و یک غذای ایرانی به آنها نداد تازه آن هم از جیب این مردم فقیر و بینوا. من معتقدم حاکمیت ما به‌رغم همه ایراداتی که دارد، در مقاومت در برابرآمریکا، راه را درست

رفته‌ا ست. من گاهی اوقات که به بهشت‌زهرا می‌روم و این قبرهای شهدا را می‌بینم، واقعا دلم آ شوب می شود. آیا واقعا ما توانسته‌ایم به آرمان اینها پایبند باشیم؟

یادگار های خانوادی فرمانفرمائیان

انستیتو پاستور هدیه‌ی فرمانفرما

در میان شـــلوغی و همهمه تجریش، ابتدای خیابان شـــریعتی دیواری آجری و قدیمی بازمانده از ســـالهای گذشـــته خودنمایی می‌کند. تابلوی نصـب شـده بر گوشـه دیوار نشـان از وقفی بودن این سـاختمان قدیمی دارد. تابلو البته در شـلوغی و ازدحام و سـاخت و سـازهای تجریش گم شـده‌اسـت اما شـمیرانی‌های قدیمی با این سـاختمان قدیمی و خدمات بهداشـتی ارائه شـده در این مرکز آشـنایی دارند. سـاختمان «انسـتیتو پاسـتور شـمیران» موقوفه دکتر صـبار فرمانفرماییان از نوادگان فرمانفرماسـت و اکنون نیز به عنوان یکی از مراکز بهداشـتی اسـت که خدمات درمانی را به شهروندان ارائه می‌دهد. «علی تیموری» صاحب مغازه نجاری درکوچه زغالی‌های تجریش درباره‌ی شناخت خود از خانواده‌ی فرمانفرماییان می‌گوید: « پدرم در این محله مغازه چوب‌بری داشـــت و به واســـطه کارش با خانواده‌ی فرمانفرماییان آشنا بودیم. جباره خانم یکی از دختران فرمانفرما، زنی مؤمن و خوشنام در میان شمیرانی‌ها بود و دستی در کار خیر داشت. این ساختمان بخشی از یک باغ قدیمی و از املاک فرمانفرما بود که برای استفاده عموم و بهبود وضع بهداشت ساکنان شمیران وقف شد. تا قبل از وقف این باغ، جباره خانم در همین ساختمان زندگی می‌کرد اما پس از آنکه ساختمان انستیتو در این محل دایر شد، او وسایل شخصی‌اش را فروخت و به نیازمندان اهدا کرد. املاک زیادی در تجریش و شمیران در تملک فرمانفرماییان بود؛ حتی برخی مغازه‌های کوچه زغالی‌ها هم از املاک آنها به شمار می‌رفت.»

صـــبار فرمانفرماییان، فرزند عبدالحســـین فرمانفرما، همان کســـی اســـت که نام او با انســـتیتو پاســـتور تجریش گره خورده‌است. غلامحسین فرمانفرما به تحصیل فرزندانش اهمیت بسیاری می‌داد. به همین دلیل آنها را برای تحصیل در دانشـگاههای معتبر روانه خارج از کشـور می‌کرد. صـبار یکی از فرزندان او بود که پس از دریافت مدرک دکترای پزشکی در فرانسه و سوییس راهی ایران و در وزارت بهداری مشغول به کار شد و تا سمت مدیرکلی وزارتخانه پیش رفت. «نصرالله حدادی» داستان راه‌اندازی انستیتو پاستور در تجریش را با یکی از فرزندان فرمانفرما مرتبط می‌داند و

می‌گوید: «دکتر صبار بعد از واقعه کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به کشور ایتالیا رفت و در آنجا به استخدام سازمان بهداشت جهانی درآمد. سازمان بهداشت جهانی به دلیل تلاش او برای ریشه‌کنی بیماری مالاریا در کشورهای آفریقایی و جنوب شرق آسیا، او را به‌عنوان یکی از هشت مالاریا شناس برتر جهان انتخاب و معرفی کرد. دولت ایران سال ۱۳۵۰ از او برای سرپرستی انستیتو پاستور به ایران دعوت کرد. دکتر صبار فرمانفرماییان تا آخر عمر در ایران ماند و ملک مسکونی خود در تجریش را وقف انستیتو پاستور ایران کرد. او سال ۱۳۸۵ از دنیا رفت.

حدادی درباره‌ی املاک فرمانفرما می‌گوید: «در دوره‌ای که عبدالحسین والی تبریز بود مهتری به نام رضاخان ماکسیم داشت. بعدها که رضاخان به تهران آمد و شاه شد با دیدن املاک و اموال فرمانفرما طمع کرد و درصدد غصب اموال او درآمد. بخشی از املاک و باغ‌های فرمانفرما در محدوده‌ای قرار داشت که اکنون نام فرمانیه به آن اطلاق می‌شود. یکی از بزرگترین باغهای او باغی است در خیابان شهید لواسانی (فرمانیه) که اکنون با نام سفارت ایتالیا شناخته می‌شود. این باغ ۳۰ هزار مترمربعی اکنون در تملک دولت ایتالیاست اما در گذشته یکی از باغهای ییلاقی فرمانفرما به شمار می‌رفت. نقل است که فرمانفرما به دلیل بدهی این باغ را فروخت. پس از غصب اموال او توسط رضاخان، فرمانفرما این باغ را به مبلغ حدود دوازده هزار تومان به سفارت ایتالیا فروخت. این باغ که محل اقامت ییلاقی فرمانفرما بود نمونه‌ای از یک باغ ایرانی است و چند عمارت قدیمی در آن قرار دارد.»

سرنوشت فرزندان فرمانفرما

فرمانفرما فرزندان بسیاری داشت. بسیاری از آنها در رشته های پزشکی و هنری تحصیل و برخی وزیر و وکیل شدند. یکی از دختران او به نام «ستاره فرمانفرماییان» بنیانگذار مددکاری اجتماعی در ایران است. کتاب «دختری از ایران» از نوشته‌های اوست. دشمنی رضاخان تا زمان به قتل رساندن پسر بزرگ فرمانفرما، نصرت الدوله فیروز ادامه داشت. فرمانفرما از ترسش خودرو رویزرویزش را به رضاخان اهدا کرد. عبدالحسین میرزا سال ۱۳۱۸ در باغ رضوانیه در محدوده تجریش سکته کرد و در باغ طوطی در نزدیکی حرم حضرت عبدالعظیم(ع) به خاک سپرده شد.

منوچهر فرمانفرمائیان

منوچهر متولد ۱۲۶۹ (ه. ش) در تهران بود، در فرانسه و انگلیس تحصیلات عالی خود را به پایان برد و در رشته‌ی مهندسی نفت تحصیل کرد. مدتی مدیر کل اداره نفت و امتیازات وزارت دارایی بود و هنگام مذاکره با کنسرسیوم بعد از سال ۱۳۳۲ از اعضای برجسته هیئت ایرانی بود. در بخش نفت، رییس پخش و عضو هیئت بازرسی و عضویت هیئت مدیره از اهم مشاغل وی بود. مدتی هم سفیر کبیر ایران در ونزوئلا، اکوادر و پرو بود. وی یکی از کارشناسان برجسته نفتی دنیا محسوب می‌شد. وی دارای تالیفات متعدد و ارزشمندی است، بعد از انقلاب به کشور ونزوئلا پناهنده شد.

حافظ فرمانفرماییان

حافظ متولد ۱۳۰۶ (ه. ش) در تهران بود. برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در رشته تاریخ دکترا گرفت. در سال ۱۳۳۳ در موسسه علوم اداری که شعبه‌ای از دانشگاه کالیفرنیا بود به عنوان مترجم مشغول به کار شد و مجددا به آمریکا رفته و در رشته علوم اداری دکترا گرفت و در دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد. از تالیفات او به زبان فارسی و انگلیسی "روش تدریس تاریخ در دبستان‌ها" "سفرنامه حاجی پیرزاده" "مظفرنامه مظفرالدین‌شاه" و "خاطرات سیاسی میرزاعلیخان امین‌الدوله" بود.

خداداد فرمانفرماییان

خداداد در سال ۱۳۰۷ (ه. ش) در تهران متولد شد. در دانشگاه "کلورادو" و "استانفورد" دکترای اقتصاد گرفت و در ایران به استخدام سازمان برنامه درآمد و سپس به ریاست سازمان برنامه رسید. او چندی به ریاست بانک مرکزی نیز رسید. خداداد فرمانفرماییان در شکل‌گیری و تحول مفهوم و ساختار برنامه‌ریزی در ایران نقش محوری ایفاکرد. "ابتهاج" ابتدا فرمانفرماییان را در آمریکا ملاقات و او را برای تصدی دفتر اقتصادی سازمان برنامه به ایران دعوت کرد. استخدام او در سازمان برنامه همزمان است با آمدن گروه مشاورین "هاروارد" و ایدئولوژی خاصی که از آن زمان بر فرآیند برنامه‌ریزی در ایران سایه افکند. فرمانفرماییان در دو فرصت در سازمان برنامه خدمت کرد. در

خدمت اول که در دوران "ابتهاج" آغاز شـد و تا ابتدای مدیریت عاملی "صـفی‌اصـفیا" ادامه یافت. او ابتدا مسـئول دفتر اقتصادی و سپس معاون طرح و برنامه شد. در این مشاغل او نه تنها در شکل‌دهی به‌اندیشه و ساختار عمومی برنامه‌ریزی در ایران نقش داشت، بلکه به عنوان مسئول مستقیم تهیه برنامه سوم شاهد و دست‌اندرکار تنش‌هایی بود که در شکل‌گیری سیاست‌های داخلی و نیز روابط خارجی در سال‌های بعد تاثیر گذاشتند. تنشی که از ابتدا بر رابطه میان "محمدرضاشاه" از یک سو و "جان‌کندی" رییس‌جمهور آمریکا دیده شاه را نسبت طرح‌هایی که منتج از نفوذ "گروه مشـاوران هاروارد" در سـازمان برنامه بودند متاثر کرد. خداداد فرمانفرماییان پس از یک دوره‌ی هشـت سـاله که در مقام قائم‌مقام و رییس بانک مرکزی ایران از سازمان برنامه دور بود، باردیگر در اواسط برنامه چهارم به سمت مدیرعاملی به سـازمان برنامه برگشـت و برنامه پنجم را که آخرین برنامه عمرانی بود که در دوران پیش از انقلاب‌اسـلامی اجرا شـد، پایه‌گذاری و تدوین کرد. فرمانفرماییان در آغاز برنامه‌ی پنجم به گفته‌ی خود به علت اختلافی که با "امیرعباس‌هویدا" نخسـت‌وزیر پیدا کرد از مدیریت عاملی سـازمان برنامه اسـتعفا داد و از آن پس تا زمان انقلاب در ایران در کار خصوصی اشتغال داشت.

صبار فرمانفرماییان

صبار متولد ۱۲۸۹ (ه. ش) در تهران بود و تحصیلات خود را در رشته بهداشت در "ژنو" انجام داد و دکترا گرفت. او در کابینه "دکتر مصدق" وزیر بهداری بود. در دوره‌ی وزارتش از طرف سازمان ملل برای ریشه‌کنی مالاریا به ویتنام فرستاده‌شد. وی بر خلاف دیگر برادرانش زندگی پرسر و صدایی نداشته و بیشتر در انزوا به سر می‌برده‌است. مدتی هم ریاست "انستیتو پاستور" با او بود. وی در تمام طول عمر همسری انتخاب نکرد و هم اکنون در سن ۹۱ سالگی در تهران زندگی می‌کند.

علی‌نقی فرمانفرماییان

علینقی متولد ۱۲۹۸ (ه. ش) فرزند عبدالحسـین‌میرزا نیز تحصـیل کرده‌ی آمریکا اسـت. دکترای اقتصـاد از ژنو و دکترای علوم اداری از "دانشگاه کالیفرنیای جنوبی" داشت. چندی در وزارت امورخارجه و مدتی در موسسه علوم

اداری به تدریس اشـــتغال داشـــت. بعد به ســـازمان برنامه و بعد به بانک برنامه که یک واحد کوچک بانکی بود گمارده شد. او این بانک را توسعه داده و به یک بانک معتبر تبدیل کرده‌بود که می‌توانست به واحدهای صنعتی وام بدهد.

عبدالعلی فرمانفرما

عبدالعلی پســـر دیگر فرمانفرما متولد ۱۳۴۱ (هجری قمری) مدیر عامل شـــرکت ســـهامی فرش، مدیر عامل شـــرکت ســـهامی نفت‌پارس، موســـس و عضـــو هیئت امنا و هیئت عامل مرکز مطالعات مدیریت ایران، نماینده‌ی اتاق صـــنایع و معادن، عضو هیئت مدیره صندوق ضمانت صنعتی در ایران بود. او در سال ۱۳۱۵ (ه. ش) در بازی اسکی جانش را از دست داد.

مهندس علی‌داد فرمانفرما

علی‌داد پســـر فرمانفرما متولد ۱۳۴۲ هجری قمری، مدیر عامل شـــرکت ســـهامی لامپ پارس، پیمانکار ســـازمان برنامه بود.

کریم‌داد فرمانفرما

کریم‌داد متولد ۱۳۴۱ (ه. ق) تحصیل‌کرده‌ی آمریکا، معاون مدیر عامل اتاق بازرگانی و صنعتی بود.

کاوه فرمانفرما

کاوه متولد رجب ۱۳۳۹ هجری قمری، عضـــو هیئت مدیره بانک صـــنعت معدن، عضـــو هیئت مدیره شـــرکت ســـهامی لامپ ایران و پیمانکار سازمان برنامه بود.

مریم فیروز

مریم دختر عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما است. او در سال ۱۲۹۲ (ه. ش) در کرمانشاه به دنیا آمد. مادر مریم از خاندان‌های کُرد بود. او در ۱۶ سالگی به عقد " سرتیپ حسنعلیا سفندیاری"پسر "محتشم‌السلطنه" رییس مجلس وقت درآمد. فاصله سنی آن‌ها ۲۶ سال بود.

بعد از مرگ پدر، مریم همسر "مهندس کیانوری" عضو کمیته مرکزی حزب‌توده ایران می شود. این ازدواج باعث می‌شود، مریم فیروز تبدیل به یک کمونیست فعال و پرکار شود. اگرچه مخالفت "سلیمان‌میرزا اسکندری" با فعالیت زنان در حزب مانع عضویت او شد. از این رو با به هم پیوستن همسران اعضای حزب توده زمینه‌های شکل‌گیری تشکیلات زنان در سال ۱۳۲۱ فراهم آمد و چندی پس از مرگ "سلیمان میرزا" این گروه به عنوان یکی از سازمان‌های جانبی حزب‌توده به فعالیت پرداخت و نشریه "بیداری‌ما" با صاحب امتیازی "زهرا اسکندری" ارگان این جمعیت بود. مریم فیروز از بدو شکل‌گیری این تشکیلات از گردانندگان اصلی آن بود و در کنگره دوم ۱۳۲۷ به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شد و همواره به عنوان نماینده‌ی تشکیلات زنان در مجامع و کنگره‌های بین‌المللی و حزبی حضور داشت. با قضایای ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ شوهرش دستگیر و خود نیز متواری می‌شود. در ۲۵ مرداد ۱۳۴۵ غیابا محاکمه و محکوم به حبس دائم با اعمال شاقه می‌شود. مریم فیروز بعد از فرار "کیانوری" به شوروی، به آن‌جا می‌رود. در سال ۱۳۵۴ علاوه بر مسئولیت سازمان زنان، عضو اصلی کمیته مرکزی شده و در سال ۱۳۶۰ نخستین زنی بود که به عضویت هیئت سیاسی درآمد.



مریم فیروز، نوه عبدالحسین میرزا فرمانفرما وحاجی محتشم السلطنه اسفندیاری

ابوالبشر فرمانفرماییان

ابوالبشـر در ۱۲۹۸ در تهران به دنیا آمد. تحصـیلات ابتدایی خود را در تهران گذراند و تحصـیلات دانشـگاهی را در دانشـــگاه "کلمبیا" در رشـــته حقوق به پایان رســـاند، بعد از این‌که به ایران بازگشـــت شـــغل وکالت را پی گرفت. شـرکت‌های خارجی غالبا دعاوی خود را به وی واگذار می‌کردند، چرا که به زبان‌های انگلیسـی و فرانسـوی مسـلط بود. در سال ۱۳۳۷ به عنوان دانشیار دانشگاه تهران پذیرفته شد و بعد به مقام استادی رسید. وی عمدتا از سهامداران شرکت‌های معروف بود. سرانجام در سال۱۳۷۷ در ۷۹ سالگی در آمریکا درگذشت.

جباره فرمانفرماییان

جباره دختر فرمانفرما از زنان معروف و ســـرمایه‌دار، عضـــو هیئت مدیره بنگاه حمایت مادران و کودکان، همســـر مهندس "عباس پرخیده" عضـو برجسـته‌ی شـرکت نفت بود. او در ضـمن اسـتاد دانشـکده‌ی فنی دانشـگاه تهران نیز بوده‌است.

عبدالمجید فیروز

عبدالمجید فرزند "عبدالحمیدمیرزا" فرمانفرما و برادرزاده "عبدالحسین میرزا فرمانفرما" است. او جزء اولین دسته از محصـلین ارتشـی اسـت که به اروپا اعزام شـد و دانشـکده‌ی نظامی "سـن‌سـیر" را طی نمود. بعد از مشـروطیت وارد قزاقخانه شـــد و در ۱۳۰۰ ســـرتیپ و به عضـــویت شـــورای عالی نظامی منصـــوب شـــد. در ۱۳۱۱ بعد از برکناری "رضـــاافشـــار" از "وزارت‌طرق" به کفالت آن وزارتخانه رسـید و مدتی آن وزارتخانه را اداره می‌کرد. در ۱۳۱۵ به فرماندهی ژاندارمری کل کشور رسید و تا سال ۱۳۱۸ در آن سمت باقی ماند تا پس از انحلال ژاندارمری در آن سال به ریاســـت دادرســـی ارتش برقرار شـــد. بعد از شـــهریور ۱۳۲۰ پس از بیســـت ســـال توقف در درجه ســـرتیپی درجه سرلشکری گرفت. مدتی هم فرمانده نیروی هوایی بود. در ۱۳۲۸ پس از تشکیل مجلس سنا به سناتوری رسید و این سمت را دو دوره حفظ نمود. وی در سال ۱۳۲۷ در گذشت. او افسری تحصیل‌کرده و به چند زبان خارجی آشنایی داشت. سرلشکر فیروز قبل از انتخاب نام فامیل لقب "ناصرالدوله" که لقب پدرش بود را برگزیده‌بود. سرلشکر فیروز چند ســـال قبل از مرگ، کلیه املاک خود را در اراک برای تاســـیس بیمارســـتانی در کرمان وقف نمود. هم‌چنین

کتابخانه‌ی بزرگ خود را که متجاوز از شش هزار جلد کتاب به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و عربی بود به کتابخانه مجلس شورای ملی بخشید. در میان کتب اهدایی چند کتاب خطی نادر نیز بود.

مظفر فیروز

مظفر فرزند ارشد نصرت‌الدوله و دفترالملوک (خواهر دکتر مصدق) در سال ۱۲۸۴ (ه. ش) در کرمانشاه به دنیا آمد.

او را از شش سالگی برای تحصیل به انگلیس فرستادند. او برای ادامه تحصیل به دانشگاه "کمبریج" رفته و اقتصاد خواند. مظفر فیروز در همان روزهای سخت شهریور ۱۳۲۰ با آرزوهای طول و دراز خود وارد سیاست شد و ابتدا به خونخواهی پدر برخاست. او از نوشتن مقاله‌های آتشین شروع کرد و در این مقالات حربه تیز خود را متوجه عمال شهربانی می‌نمود. سرانجام نیز موفق شد، جنایتکاران شهربانی را به میز محاکمه بکشاند. از مهر سال ۱۳۲۰ مقدمات محاکمه عمال نظمیه آغاز شد. مظفر فیروز از طرف خود طرح دعوا نمود و "حبیب‌الله پوررضا" وکیل زبردست وی با نطق‌های آتشین، مردم را تحت تاثیر قرار داد. هدف مظفرفیروز تنها انتقام‌گیری از پهلوی نبود، او می‌خواست با کمک "سیدضیاء" رژیم پهلوی را ساقط کند. اما بعدها "قوام" را گزینه قدرتمندتر و مناسب‌تری دید. بعد از نخست‌وزیری "قوام" در بهمن ۱۳۲۴ او را به عنوان ریاست تبلیغات و معاونت سیاسی نخست‌وزیر انتخاب کرد. مظفر در فروردین ۱۳۲۵ به عضویت شورای اقتصاد و بعد به ریاست آن شورا برگزیده‌شد. در واقع او دست راست دولت "قوام" بود. قدرت مظفر در این روزها به حدی رسیده بود که در تمام شئون کشور از جمله ارتش مداخله داشت. مظفردرصدد برآمد یکی از دوستان خود را در راس ستاد ارتش قرار دهد و این شخص "سرلشگر رزم‌آرا" بود. مظفر فیروز در سمت‌های خود از طرفداران تجزیه آذربایجان و "پیشه‌وری" بود.

شاه از این رفتارها بسیار خشمگین بود و "قوام" را مجبور به اخراج مظفر نمود. قوام قبول کرد مشروط بر این‌که پست مهمی همانند سفیری در یکی از کشورهای اروپایی باشد به او واگذار کند. وی سفیر کبیر ایران در مسکو شد. "قوام" در کابینه دوم به جای او "محمدولی فرمانفرما" عموی او را به وزارت کار و تبلیغات منصوب کرد. مظفر بعد از این مدتی در سوئد و مدتی نیز در فرانسه اقامت داشت و با روزنامه "لوموند" فرانسه در مبارزه با پهلوی همکاری می‌کرد. مظفر فیروز در سال ۱۳۶۸ در سن ۸۳ سالگی در پاریس درگذشت.

مریم فیروز می‌گوید: رضا شاه نگهبان در خانه‌ی پدر بزرگم بود.

نوه عبدالحسین میرزا فرمانفرما وحاجی محتشم السلطنه اسفندیاری، فرزند مریم فیروز وسرهنگ عباسقلی اسفندیاری؛ دخترخوانده‌ی نورالدین کیانوری وخواهرزاده‌ی مظفر فیروز بودن، همه وهمه می‌تواند گنجینه‌ی بزرگی از خاطرات سیاسی را برای انسان به ارمغان بیاورد، اما بانو افسانه اسفندیاری از آن روی که از آغاز، تاریخ را در زمره‌ی دغدغه‌های خود قرار نداده، چندان به تجمیع این خاطرات همت نگمارده‌است. آنچه او دراین گفت وشنود بیان دا شت، تنها شمه‌ای از خاطرات واطلاعات خانوادگی ا ست که البته در جای خویش، ارجمند و شنیدنی ا ست. امید می‌برم که برای علاقمندان به تاریخ معاصر ایران، مفید ومقبول آید.

به عنوان سؤال نخست، شاید بهتر باشد از این نکته آغاز کنیم که آیا شما از نصرت‌الدوله فیروز خاطراتی به یاد دارید؟ خیر،هیچ!

به دلیل سن؟ بله، چون وقتی که او را کشتند، من سه، چهار سال بیشتر نداشتم

اما قطعاً خاطرات خانوادگی دارید. یعنی مسلماً در خانواده‌ی شما درباره‌ی نصرت‌الدوله فیروز سخنان موثقی گفته‌شده وآنها را به خاطر سپرده‌اید. مادر، پدربزرگ و دیگران درباره‌ی او چه می‌گفتند؟ من پنج سال داشتم که مادرم از پدرم جدا شد...

ولی مادرکه تا آخر با شما بود...؟ بله، البته بیشتر در این اواخر بود و من با او، از این چیزها صحبت نمی‌کردم. به عبارت رو شنتر، ا صلاً به ذهنم نر سید بنشینم و با مادرم درباره‌ی این چیزها صحبت کنم و اینگونه دا ستان‌ها را از او بپرسم. اما نکاتی که به هرحال در این باره از مادرم یا دیگر اعضای خانواده شنیده ام، را برایتان می‌گویم. مادرم خیلی نصرت‌الدوله را دو ست دا شت، او هم متقابلا عا شق مادرم بود. این‌ها(خانواده نصرت‌الدوله) هشت تا برادر از شاهزاده خانم عزت‌الدوله از همسران فرمانفرما بودند. نصرت‌الدوله از همه شان بزرگ‌تر، قدرتمندتر و باهو شتر بود. همه می‌دانند که او یکی از اصلی‌ترین چهره‌هایی است که رضاشاه را سرکار آورد، چون فکرمی‌کرد که آدم توانائی است. پس از چندسال، آن مردک احمق فکر می‌کند: حالا که شاه شده، نصرت‌الدوله می‌آید و جای او را می‌گیرد! فکر نمی‌کرد که او خودش شاهزاده است و اگر می‌خواست شاه بشود، لزومی نداشت مرا جای خودش بگذارد. نصرت‌الدوله نمی‌خواست پادشاه بشود، چون درآغاز فکر می‌کرد رضاخان از او تواناتر است. مادرم موقعی که بچه بود، پدربزرگم(میرزا عبدالحسین فرمانفرما) هر روز صبح که می‌خواست سرکار برود، مادرم را از خانه مادرش

می‌گرفت. روی زانویش می‌گذاشت ونوازش می‌کرد وبعد می‌رفت سرکار، بعد مادرم با پرستارش برمی‌گشت، یعنی فرمانفرما هرروز به دیدن مادرم عادت داشت. این گذشت تا اینکه سال‌ها بعد، وقتی که رضاشاه نصرت‌الدوله را می‌کشد، فرمانفرما دنبال مادرم می‌فرستد که: بیا پدرت به تو احتیاج دارد! مادرم می‌رود و می‌بیند که پدربزرگم لب پله نشسته و فریاد می‌زند: «پسرپنجاه ساله‌ام را کشتند!» اصلا درآن لحظات از دریافت خبر، دیوانه شده‌بود!

از سمنان این خبر به او رسیده بود؟ بله، نصرت‌الدوله را به سمنان فرستادند، ولی پدربزرگم در تهران بود که خبر مرگ پسرش را برایش می‌آورند. پدربزرگم فکر می‌کرد نصرت‌الدوله را آزاد می‌کنند، ولی بردند سمنان و در آنجا متکا روی دهانش گذاشتند و خفه‌اش کردند! رضاشاه حماقت بزرگی کرد، نصرت‌الدوله به دردش می‌خورد.

شاید بهتر باشد که در اینجا به موضوع اصلی بپردازیم. عده‌ای از قاجارهای ناراضی، به روی‌کار آمدن رضا شاه کمک کردند، در حالی که این کار اولاً: قدرت را از خاندان قاجار بیرون برد و ثانیاً: نهایتا رضا خان یک دیکتاتور وحشی از کار درآمد که بخش‌هایی از دودمان قاجار را به باد داد! به نظرشما این دسته از شاهزاده‌های قاجار، چرا این کار را کردند به خاطرارتباط با انگلیس بود؟ به خاطر این بود که احمد شاه را بی‌کفایت می‌دانستند؟ تحلیل شما چیست؟

من از همه دلایلش خبر ندارم، اما به نظرم یکی از علت‌هایش احمد شاه بود، برای اینکه او اصلاً نمی‌خواست پادشاه بشود و مسئولیت قبول کند. می‌خواست برود گوشه‌ای و زندگی خودش را بکند. در موارد زیادی می‌گفته: من این کاره نیستم! خب همین رفتار، خیلی‌ها از جمله برخی شاهزاده‌ها را هم به تردید می‌اندازد.

به هر حال احمدشاه از رضا خان که بهتر بود. دست کم در مواردی، حاضر نشد که کشور را زیر بار معاهدات سنگین و الزام‌آور ببرد؟ قبول، ولی وقتی رفت، رضا شاه جای او آمد. نصرت‌الدوله هم او را آورد. نصرت‌الدوله و داور و تیمورتاش.

نصرت‌الدوله در کابینه و ثوق‌الدوله بود. او در تصویب قرارداد ۱۹۱۹ نیز نقشی نمایان داشت. نصرت‌الدوله چطور با چنین شخصی همکاری می‌کرد؟ توجیهات آنها برای این کار در تاریخ هست، به هرحال فشارهای انگلستان وشرایط کلی کشور هم در تصمیم آنها دخیل بود.

شما وثوق‌الدوله را دیده بودید؟ بله.

چه جور آدمی بود؟ یک آدم معمولی! از برخوردها و شخصیت خودش چیزی یادم نیست، ولی بچه‌ها و خانواده‌اش را می‌شـــناختم. بچه‌های خانواده‌اش، با بچه‌های خانواده پدر و مادر من ازدواج کردند. یکی از نوه‌هایش زن‌دائی من بود. یکی از آنها زن یکی از قوم و خویش‌های پدری من- پسر عمه‌ام- شد.

بی‌شک او در تاریخ چهره‌ی مخدوشی دارد. شما هیچ وقت چنین حالتی را در مناسبات فامیلی و خانوادگی خودتان احســـاس نکردید؟ نه، وثوق‌الدوله فقط یک پســـر داشـــت و بقیه فرزندانش دختر بودند که با خانواده‌های معتبر آن دوران ازدواج کرده‌بودند. چیز به خصـوصـی غیر از بذله‌گوئی این خانواده یادم نیسـت. البته زبان‌های تندی داشـتند، ولی بذله‌گوهای درجه یکی بودند. محال بود که من شـــوخی‌هایی را بکنم که آنها می‌کردند. به قول معروف زبان آزاد بودند. مثلاً زن‌دائی من جهان، دختر دکتر اعلم بود و مادرش، دختر وثوق‌الدوله بود. ایران اعلم متخصص‌زنان و پزشک درجه یک در ایران بود.

از برادرش قوام الســلطنه چه مواردی را به خاطر دارید؟ او را چگونه آدمی یافتید؟ قوام‌الســلطنه همســایه مادربزرگم بود، وقتی که جنگ جهانی شد و قرار بود تهران بمباران بشود، مادربزرگم من و بقیه بچه‌های کوچک را به خانه او فرستاد. شاید فکر می‌کرد روی خانه قوام بمب نمی‌اندازند! من در آن روزها، پنج شش سال بیشتر نداشتم.

قوام را به چه خصوصیتی به یاد می‌آورید؟ آقای پیری بود با عینک بزرگ که نمی‌دانست با این همه بچه‌ای که توی زیرزمین خانه‌اش ریخته‌بودند، چه خاکی به ســـرش بریزد! مناســـبات فامیلی با اینگونه افراد، معمولاً آنها را در قالب رفتارهای فردی وخانوادگی‌شان به خاطر امثال ما می‌آورد نه تصمیمات و رفتارهای سیاسی شان.

برگردیم به موضـوع اصـلی این گفت وگو، نصـرت‌الدوله در کابینه وثوق‌الدوله بود و ظاهراً موقعی که در اروپا بود فهمید قرار اسـت رضـاخان کودتا بکند. سـعی کرد خودش را سـریع به تهران برسـاند، ولی دیر رسـید و سـید ضـیاء نخست‌وزیر شد. ظاهراً قرار بود نصرت‌الدوله نخست‌وزیر بشود؟ چیزی که من شنیدم، این بود که توی راه گیر کرد و نتوانست به موقع خودش را بر ساند. اما به هرحال همچنان و تامدت‌ها، با او همکاری کرد که شرح آن درتاریخ‌ها نوشته‌شده‌است. رضاشاه از دوره‌ای به همه کسانی که بر او حق داشتند، ظنین شد که نصرت الدوله هم یکی از آنها بود.

چرا فرمانفرما و نصرت‌الدوله، در اول کار به رضا شاه نزدیک شدند؟ با وجود اینکه معلوم بود آدم با سوادی نیست وطبعا نمی‌توان برای فکر و کار او اعتبار زیادی قائل شد؟ شاید به خاطر قدرتش وحمایتی که از او می شد. می‌دانید که رضا شاه بعد از آن، تمام املاک پدربزرگم را گرفت. خانه فرمانفرما در خیابان حشمت‌الدوله بود. رضا شاه اول

آنجا را گرفت. تمام خانه‌های حشمت‌الدوله، خانه‌های خانوادگی پدربزرگم بودند. محمدحسین میرزا، پدر اسکندر تا سال‌ها در آنجا خانه داشت. بعد از انقلاب گفتند که باید از آنجا بلند شود و آن را فروخت.

خیلی‌ها نصرت‌الدوله را انگلیسی می‌دانند. البته با آمریکائی‌ها هم در افتاد. به نظر شما علت نزدیکی او با انگلیسی‌ها چه بود؟ لابد فکر می‌کرد انگلیسی‌ها برای ما بهترند، نه اینکه وطن‌فروش باشد. اصلاً این کاره نبود. اگر می‌خواست این کار را بکند، چه لزومی داشت احمدشاه را بردارد و رضاشاه را جای او بگذارد؟ بعد هم او را فرستادند سمنان و یک شب هم خفه‌اش کردند.

فرمانفرما به خوبی رضاخان را می‌شناخت،از روی سوابقی که بایکدیگر داشتند. با این همه و به‌رغم آن شناخت اولیه، درآغاز در زمره‌ی حامیان رضاخان بود. آیا در محاسبات خود اشتباه کرده‌بود؟ باید بگویم که اساسا قدرت یک چیز عجیب و غریبی است. رضاشاه درآغاز کارش، نگهبان جلوی در خانه پدربزرگ من بود. بعد که به قدرت رسید، تمام رختخواب‌ها و اثاثیه پدربزرگم را از پنجره‌ها ریخته بود پائین و بالای سر آنها ایستاده و گفته بود: «فرمانفرما! حالا چطوری؟». حتی با ماشین دایی‌ام هم عکس گرفته‌بود که در همه جا منتشر شده‌است! رضاشاه می‌خواست به املاک بچه‌ها هم دست‌اندازی کند و پدربزرگ مادری من، محتشم‌السلطنه، جلوی او را می‌گیرد و می‌گوید: مال صغیر است و تو حق نداری این کار را بکنی! چون تعداد بچه‌های بزرگ‌تر خیلی کم بود و بقیه هم درسنین پائین بودند. مثلاً دائی من، عبدالعلی و خاله‌های من رودابه و خورشید، از من کوچک‌تر هستند. محتشم‌السلطنه نگذاشت رضاخان اموال این‌ها را بگیرد وگرنه برای آنها هم دندان تیز کرده‌بود.

ولی بسیاری از املاک فرمانفرما را گرفت،اینطور نیست؟ قصر و خانه و این چیزها را گرفت، ولی بقیه‌اش را نگرفت، چون فرمانفرما به همه‌ی بچه‌هایش زمین داده‌بود. خانه‌ی مادربزرگ من در میدان کاخ بود.

مادرتان(بانو مریم فیروز) دریکی از مصاحبه‌های قدیمی خود گفته‌بود که: فرمانفرما در دوره‌ای که پسرش را کشتند، محافظه‌کار شده‌بود و صدایش در نمی‌آمد. آیا او دراین دوره از خادم قدیمی خود ترسیده‌بود؟ خب معلوم است، می‌ترسید بقیه بچه‌هایش را هم بکشد! برای خودش که نگرانی نداشت. پیر شده‌بود. رضاشاه تیمورتاش و نصرت‌الدوله را کشت و به داور هم گفت: برو بمیر! او هم رفت و خودکشی کرد. خب می‌ترسید که یک دفعه، چنین تصمیمی را هم درباره‌ی فرزندانش بگیرد. البته این مسائل، جزئیات و حواشی زیادی دارد. واقعاً خیلی اشتباه کردم که این چیزها را از مادر و فامیل سئوال نکردم، الان می‌فهمم چقدر ارزشمند بود.

من از مادر شما مصاحبه‌ای در سال ۱۳۲۹ با یک مجله چاپ پاریس دارم که بعدها در مجله خواندنی‌ها چاپ شد. او در این گفت وگو، نکات جالبی درباره‌ی شـرایط پدرش در دوران رضـاخان دارد... من سـال‌ها دنبال این مصـاحبه گشته‌ام. ا سم مجله یا روزنامه فرانسوی‌ای که این را چاپ کرد گمانم lefamfrance بود. مادرم در سفری که به پاریس رفته‌بود با این نشریه مصاحبه کرده‌بود.

مادرتان در این مصاحبه حرف‌هائی بسیار جالبی زده‌بود. درباره‌ی پدرتان نسبتا منفی صحبت کرده‌بود، ولی از همسر دومش خیلی تعریف کرده‌بود...

خب می‌خواهید با ۲۵ سال اختلاف سن، درمورد شوهر اولش خوب بگوید؟ خب شوهر دومش با او تناسب بیشتری داشت...

موضوع اصلی این است که در این مصاحبه، نفرت عمیق مادرتان از رضاخان کاملاً مشخص است. آیا می‌توان گفت که خانواده فرمانفرما، در واقع فریب رضـاخان را خوردند؟ درآغاز چیزی می‌اندیشـیدند ولی بعد چیز دیگری از کار درآمد؟ معلوم اسـت. برای این حمایتشـان هم بهای گزافی پرداختند که همه می‌دانند. یک نکته جالب برایتان بگویم عمو و پدر من در ارتش بودند. یک روز رضاشاه به عموی من می‌گوید: بیا با جناق من شو!

کدام عمویتان؟ دکتر حسـین‌علی اسـفند یاری. عموی من هم که حق انتخاب نداشـته، خواهر تاج‌الملوک، عفت‌الملوک را می‌گیرد. اتفاقا این آدم به قدری زن مظلوم و خوبی بود که حد نداشـت. من خیلی دوسـتش داشـتم. عموی من هم حسابی پدرش را در آورد! راه می‌رفت و به خاطر رضاشاه، به فامیل عفت‌الملوک فحش می‌داد. خیلی دلم برایش می‌سوخت. خیلی با من دوست بود.

تا کی زنده بود؟ تا وقتی که من رفتم آمریکا. عموی من سرپرست اعزام دانشجو به خارج بود.

این زن عمو از رضاخان هم حرفی می‌زد؟

من ۱۷_۱۸ ساله و سرم به کار خودم و زندگیم بود. از این چیزها از کسی سئوال نمی‌کردم. گفتم که، الان به عقلم می‌ر سد که کاش این چیزها را می‌پر سیدم. آن موقع ا صلاً کسی دنبال تاریخ نبود. عموی من شوهرخواهر شاه بود، این برایم عادی بود. به قدری هم عفت‌الملوک زن ساده‌ای بود که حد ندا شت. من خیلی دو ستش دا شتم و موقعی هم که فوت کرد، خیلی متأثر شدم. دوتا پسر هم دا شت که هیچ کدام در سیا ست نیستند و در ر سانه‌ها وکتاب ها، اسمی به هم نزدند.

هیچ رابطه‌ای با رضا پهلوی ندارند. بالاخره فامیل هستید؟

نه، رضـــا پهلوی که مردک، آدم پرتی اســـت. حرف‌هائی که می‌زند، حال آدم را می‌گیرد. آن وقت این احمق‌ها می‌خواهند او را شاه کنند!

از مظفرفیروز چه به یاد دارید؟چقدر با او مراوده دا شتید؟ مظفر پسر دائی من بود. خیلی دو ستش دا شتم. خانه ما در خیابان ویلا بود و پدرم آن را به یک زرتشـــتی فروخت. زرتشـــتی‌ها معمولاً چیزی را آســـان خراب نمی‌کنند و نگه می‌دارند. در گو شه آنجا برای خودش خانه‌ای ساخت و سال‌ها در آنجا زندگی می‌کرد. خانه پدر من هم بود. اخیراً رفتم و دیدم درب و داغونش کردند و تمام درخت‌های کهنسال آن را بریده و درآنجا، درخت‌های عجیب و غریب جدیدی کاشته‌اند! در حال حاضر فرهنگسرای فردوسی شده. باغ بسیار زیبائی بود و مردم می‌توانستند از آن استفاده کنند. ولی ما به دســـت خودمان آب و خاک و درخت و طبیعت کشـــور را ویران کرده و به جایش ســـاختمان‌های بیقواره ساخته‌ایم. وقتی دیدم واقعاً غصه خوردم.

مظفرفیروز چگونه شخصیتی داشت؟ من یک سفر، مخصوصاً برای دیدنش به پاریس رفتم. خیلی صمیمی و خوب و با محبت بود. یک دختر داشت که از بچگی مشکلات ذهنی داشت و برایش پرستار گرفته بود که مواظبش بودند.

خانمش زنده است؟ نمی‌دانم.

این خانم پس از مرگ مظفر فیروز، کتابی به عنوان یادنامه او درآورد. آن را دیده‌اید؟ من از این کتاب خوشـــم نیامد و به نظرم خوب نیامد. شـــاهرخ چاپ کرد. این زن دوم مظفر بود، اما همه چیز را به اســـم خودش تمام کرد. همانطور که گفتم، باید به فکرم می‌ر سید که د ست کم یک چیزهائی را از مادرم بپر سم، ولی اولاً: کوچک بودم. ثانیاً: ا صلاً در این عوالم نبودم. برخی از قول مادرم یا درباره‌ی زندگی او، مطالب عجیب وغریبی نوشـــته‌اند که بســـیاری از آنها صحت ندارد.

ازجمله مسعود بهنود؟ بله،او که خیلی خوش‌خیال است.

مگر می شود مادر شما در یکی دو ملاقات، این همه اطلاعات به او داده‌با شد منظورم قلم فر سایی‌هایی ا ست که در کتاب «این ســـه زن» درباره‌ی مادرتان انجام داده‌اند می‌دانم. اگر یک وقتی بروم لندن، اولین کســـی که ببینم بهنود است. می‌خواهم از او بپرسم این حرف‌ها چیست که به هم می‌بافی؟

در پایان اگر خاطره جالبی درباره‌ی رضـاخان و پیامدهای حکومتش داشـته‌باشـید، شـنیدن آن برای ما مغتنم اسـت؟ شـوهرم در اواخر دهه‌ی ۳۰ در اثر غرق‌شـدگی از دنیا رفت. حدود دو هفته‌ای از فوت شـوهرم گذشـته‌بود و همه دو ستان شوهرم و اقوام نزدیک منزل ما بودند که حدود ساعت نُه شب، درب منزل را زدند. مستخدم رفت و در را بازکرد و به پرستار بچه‌ها - مرضیه- گفت که: به خانم بگو رضاشاه پشت در است! مرضیه آمد به من گفت و رفتم و دیدم که یک نفر با همان هیکل و قیافه و کلاه و پالتوی رضاشاه آنجا ایستاده‌است! یعنی با رضاشاه مو نمی‌زند. آمدم و به مهمان‌ها گفتم: بروید ببینید این کیست و چه می‌خواهد؟ همه رفتند و از دیدنش حیرت کردند. معلوم شد آدمی ا ست که خودش را با لباس‌هایی شبیه ر ضا شاه آرا سته می کند و هرجا که مجلس ختمی، مرا سمی هست می‌رود و پولی را تلکه تسمه می کند.

بابت چی؟ یک نوع گدائی. مردم هم کف دسـتش یک پولی می گذاشـتند و می‌رفت! هنوز قیافه‌اش یادم هسـت. می گفتند که در شهر هم با همان یال و کوپال راه می‌رود و از مردم پول می گیرد. حیف که آن موقع موبایل نبود که آدم عکس بگیرد. داستان بامزه و خنده‌داری می‌شد.

عبدالحمید قدیمی‌نوایی

پدر «عبدالحمید قدیمی نوایی» از مدیران میانی دولتی بود و به سبب مأموریت‌های شغلی به شهرهای مختلف ایران سفر می‌کرد اما عبدالحمید، دوران دبیرستان خود را در «دارالفنون» سپری کرد. او که از جوانان وابسته به حزب توده بود به آمریکا سفر کرد تا با تحصیل در دانشگاه «برکلی» کالیفرنیا با مدرک مهندسی ساختمان به ایران باز گردد. عبدالحمید قدیمی پس از بازگشت، شرکت مهندسی ساختمان ملی را تأسیس کرد که البته گفته می شود «برادران فاتح»، «هدایت بهبهانی» و « علی ابراهیمی» نیز در تأسیس این شرکت سهیم بوده‌اند. اما گرایشات سال‌های جوانی او به ایدئولوژی حزب توده مانع از آن نشد که بعدها از ساخت عمارت‌های معروف درباری و ویلاهای سلطنتی، مانند کاخ شمس و کاخ نوشهر خودداری کند.

اموال شرکت مهندسی ساختمان ملی به علت مشارکت در پروژه‌های ساختمانی با خاندان پهلوی، بعد از انقلاب مصادره شد.

خانواده‌ی لاجوردی‌ها

فعالیتهای سیاسی خانواده لاجوردی‌ها از سال ۱۲۷۰شمسی با فعالیت‌های سیدمحمد لاجوردی و برادرش شروع شد. این فعالیت‌ها به نسل دوم منتقل شده تا بعد از انقلاب اسلامی نیز ادامه یافت. خاندان لاجوردی تا سال ۱۳۳۰ بیشتر به فعالیت‌های بازرگانی مشغول بودند و بعد از آن توسعه‌ی اقتصاد را در صنعتی‌شدن یافتند. این مساله نقطه‌عطف آغاز فعالیت‌های صنعتی این خانواده بود. آنها جزء پایه‌گذاران بخش خصوصی مدرن در ایران بودند.

سید محمد در دکان بزازی شاگردی می‌کرد و تا زمانی که برادر بزرگتر او سیدعلی‌محمد در قید حیات بود، به همراه او به کارهای بازرگانی نیز می‌پرداخت. سیدمحمد در کاشان به دنیا آمد و اولین نسل خاندان لاجوردی‌ها محسوب می‌شد. پدرش میرزاابوالقاسم، نیل‌فروش و مادرش ملقب به خانم‌بزرگ بود. فروش نیل از اولین فعالیت‌های بازرگانی این خاندان بود. در آن دوران نیل به‌عنوان ماده‌ی اولیه صنعت قالیبافی از هندوستان به اصفهان می‌آمد و سیدمحمد این ماده اولیه را به رنگرزی‌های کاشان می‌فروخت. همچنین تخم پیله را از رشت به کاشان می‌برد و در میان کشاورزان پخش می‌کرد تا کلاف ابریشم ماده‌ی اولیه صنعتگران فرش‌بافی رشته شود. مردم کاشان پارچه‌های ابریشمی، مخمل، کرباس و قدک می‌بافتند؛ آنها را رنگ زده، جامه و قبا می‌دوختند و سیدمحمد این تولیدات را خریداری می‌کرد و در حجره امین‌اقدس تهران به چوبدارها می‌فروخت. حجره تهران هر دو سال یک بار توسط یک برادر می‌چرخید؛ تا اینکه در سال ۱۲۸۴ برادرش سیدعلی‌محمد بر اثر بیماری درگذشت و سیدمحمد به‌ناچار عازم کاشان شد و حجره تهران را به دوستش ابوالقاسم سپرد. سیدمحمد در مسیر تجارت از صِفر، فعالیتش را آغاز کرده‌بود. همچنین او در یکی از روستاهای کاشان املاکی داشت که آن را اجاره می‌داد و در مقابل گندم یا محصولات دیگر را وصول می‌کرد. سیدمحمد لاجوردی تلاش کرد تا میراث تجاری خود را برای پسرانش باقی بگذارد. او سرانجام در ۸۲ سالگی درگذشت.

سبک جدید تجارت در نسل دوم خاندان لاجوردی

سیدمحمود لاجوردی نسل دوم خاندان لاجوردی بود. او قدک‌ها را که مورد نیاز خیاط‌ها بود، زیر بغل می‌گرفت و به سوی مراکز خرید و به نزد تک‌تک خریداران می‌برد. استراتژی‌اش برای فروش و سود بیشتر، این بود که منتظر

مشـتری نماند و خود به سـراغ مشـتری برود. با این روش توانسـته بود حجم فروش را چندین‌برابر کند و بر سـرعت گردش سرمایه بیفزاید.

او از نیمه‌های سلطنت ناصرالدین شاه شروع به فعالیت کرد و تقریبا مانند پدرش از هیچ، آغاز کرده بود. سیدمحمود لاجوردی به واسـطه فعالیت‌های تجاری‌اش بالاخره توانسـت محل کسـبی را برای خود فراهم کند و در آن دوران با شـیوه‌های نوینش به تجارت و بازرگانی بپردازد. محمود لاجوردی در کاشـان به دنیا آمد و پدرش سـیدمحمد لاجوردی و مادرش فاطمه‌خانم مرتضوی بود. او دو برادر تنی به نام سیدحسین و سیداحمد و یک خواهر به نام زهرا داشت. سیدمحمود شش‌ساله بود که روانه مکتب شد، اما نتوانست چیزی بیاموزد و بعد از انتخابات مشروطه به سمت مدارس جدیدی که در کاشـان تاسـیس شـده‌بود، راهی شـد. او خواندن و نوشـتن را در این مدارس آموخت. از ۱۰ سـالگی در مغازه پدرش به کار مشـغول بود و در ۱۶سـالگی با بسـیاری از فعالیت‌های بازرگانی در مقیاس کوچک آشنا شد. او تلاش داشت تا در شیوه‌ی تجاری خود تغییراتی را ایجاد و سبک قدیمی تجارت را به‌تدریج دگرگون کند.

محمود لاجوردی در ۱۸ سالگی وارد حزب دموکرات شد و عضویتش در این حزب تا جنگ جهانی اول ادامه پیدا کرد. در آن دوران تجار به‌دلیل معافیت کار شان در بیشتر موارد با حکومت همکاری می‌کردند و محمود لاجوردی نیز از آن جمله بود. او در بازرگانی روش خودش را داشت و به مقتضای زمان خریدوفروش می‌کرد. سرمایه محمود لاجوردی همیشه در جریان بود و با وجود اینکه سود کمتری عایدش می شد، اما در عوض بیشترین معامله را انجام می‌داد. جالب است که او به اسکناس اعتمادی نداشت و بیشتر نقره و سکه نگه می‌داشت.

در سـال ۱۲۹۶ «باروری تجارت» محمود لاجوردی راه‌اندازی شـد. او از عرضـه‌کننده‌ی دسـت‌اول خرید می‌کرد و اجناس را از محلی به محل دیگر می‌فرسـتاد. برای نمونه او بهار، از مازندرانی‌ها در تهران گل‌گاوزبان می‌خرید و به کاشـان می‌فرسـتاد. بنابراین سـیدمحمود لاجوردی توانسـت امتیاز عمده‌ی خرید گل‌گاوزبان را از آن خود کند. او همچنین توانست در سال ۱۲۹۸ فعالیت‌های تجاری خود را به خارج از کشور منتقل کند و به واردات کالا بپردازد. او به‌دقت بازار ارز را رصـد می‌کرد و برخلاف انتظارش، توانسـت بخش واردات را به‌خوبی بچرخاند. محمود لاجوردی در زمان پهلوی اول توانست پشم و پوست گوسفند، گاو و مار را به شوروی بفرستد و در عوض کالاهایی چون آهن، کاغذ و کبریت را وارد کشـور کند. اغلب فعالیت‌های او جنبه‌ی انحصـاری به خودشـان گرفته و محمود لاجوردی توانسته‌بود در چندین شرکت حکم بازرس و عضو هیات‌مدیره و سهام‌دار را برعهده بگیرد.

او در سال ۱۳۴۱ بنیاد خیریه لاجوردی را پایه‌گذاری و در سال ۱۳۴۸ اتاق بازرگانی ایران، او را به‌عنوان بازرگان نمونه معرفی کرد. بعد از انقلاب اموال سیدمحمود مصادره شد. اکثر اعضای خانواده‌ی او بعد از ترور پسرش سیداحمد به خارج از کشور رفتند، ولی سیدمحمود در ایران ماند. بالاخره سیدمحمود لاجوردی در سال ۱۳۶۳ به‌خاطر بیماری سرطان از ایران خارج شد و چند سال بعد در ایالت ویرجینیای آمریکا از دنیا رفت.



سید محمود لاجوردی

اکبر لاجوردی از نسل دوم لاجوردی‌ها

اکبر لاجوردی در کاشـان متولد شـد و فرزند سـیدمحمد لاجوردی و بتول‌خانم مرتضـوی بود. اکبر لاجوردی مانند برادر خود محمود لاجوردی به فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی مشغول بود. او برای حمایت از برادرش در جلسات اتاق بازرگانی شـــرکت می‌کرد، اما بعد از خروج محمود از اتاق بازرگانی نقش او در فعالیت‌های صـــنفی اتاق پررنگ‌تر و عضو موثری در اتاق بازرگانی تهران و رئیس سندیکای نساجی ایران شد.

اکبر لاجوردی چند سال در آمریکا و ژاپن اقامت داشت و فعالیت‌های تجاری خانواده را سرو سامان می‌داد. او در تاسیس کارخانه‌ی نساجی لاجوردی‌ها حضوری فعال داشت و از سال ۱۳۵۰ مدیریت کارخانه‌های مخمل کاشان، راوند کاشان و پلی‌اکریل کاشان را بر عهده گرفت. یکی دیگر از اقدامات اکبر لاجوردی، دادن بورس تحصیلی به دانشجویان نساجی بود. او همیشه این سوال را داشت که چرا ایران تنها دارای یک دانشگاه برای آموزش نساجی است؟ در حالی که این کشور می‌توانست همچون ژاپن بازارهای جنوب شرقی را در زمینه صنعت نساجی تسخیر کند! اکبر لاجوردی مدیریت عقب‌مانده و استفاده نادرست از نیروی انسانی و مواد خام را از مشکلات بزرگ تولید ایران می‌دانست. همچنین عدم استاندارد کالا را از دیگر مشکلات تولید برمی‌شمرد. او بعد از انقلاب از ایران نرفت و در پی مصادره اموال لاجوردی‌ها، چند نامه اعتراض‌آمیز در جهت انکار وابستگی به رژیم و مونتاژ بودن کارخانه‌ها نوشت. اکبر لاجوردی برای بازگرداندن اموال و دارایی‌های خاندان خود بسیار تلاش کرد. تمایلات سیاسی او بسیار کم و تنها اقدامات و ارتباطاتش در سیاسـت به شـرکت در جلسـات اتاق بازرگانی و اتاق بازرگانی صـنایع و معادن ایران ختم می‌شد. او در بیشتر مراسم به‌عنوان فعال صنفی شرکت می‌کرد. اکبر لاجوردی تا اواخر تابستان ۱۳۵۹ در ایران زندگی کرد پس از آن به آمریکا رفت و در بوستون آمریکا به فعالیت‌های اقتصادی خود ادامه داد.



اکبر لاجوردی از بنیان‌گذاران گروه صنعتی بهشهر

احمد لاجوردی علاقه ویژه‌ای به تجارت داشت

احمد تابستان‌ها در تجارتخانه پدرش مشغول به کار بود و در نوجوانی به اصرار پدرش به تجارت‌خانه‌اش در سرای ملاعلی بازار تهران می‌رفت. او اولین فرزند سیدمحمود لاجوردی و از نسل سوم خاندان لاجوردی بود. سیداحمد لاجوردی در سال ۱۲۹۹ در محله چهارسوق کوچک، واقع در بازار تهران متولد شد.

احمد و برادرش قاسم روش‌های جدید حسابداری را که در دبیرستان بازرگانی آموخته بودند، در حجره پدر پیاده می‌کردند و بالاخره احمد لاجوردی دیپلم بازرگانی گرفت. او پس از دبیرستان به دانشسرای عالی رفت تا زبان و ادبیات خارجی بخواند، اما در نیمه راه، تحصیل را با انگیزه تجارت و بازرگانی رها کرد. احمد در اولین شرکت بازرگانی لاجوردی‌ها با نام آرین به‌عنوان مدیرعامل انتخاب شد و ۱۵ درصد نیز سهام داشت. او فعالیت خود را با انگیزه صادرات پنبه ادامه داد و در سال ۱۳۲۸ به آمریکا رفت و به تجارت و تحصیل پرداخت.

احمد در سال ۱۳۳۱ به ایران بازگشت و کنار پدرش مشغول به کار شد. او در کنار عمویش اکبر لاجوردی و برادرش قاسم لاجوردی تا سال ۱۳۵۷ یکی از سه مدیر اصلی توسعه صنایع بهشهر محسوب می شدند. او علاوه بر شرکت صنعتی بهشهر که نزدیک به ۲۵ درصد روغن‌نباتی ایران را در دهه ۱۳۵۰ تولید می‌کرد، در چند شرکت صنعتی دیگر از جمله شرکت پاکسان و بهپاک عضو هیات‌مدیره بود. احمد لاجوردی به همراه تعدادی از مهندسان شرکت و دو پسرش به نام‌های حمید و علی اقدام به تاسیس ۱۵ شرکت به نام آکام‌ها کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ احمد لاجوردی در ایران بود. در نیمه‌های تیرماه ۱۳۵۸، قانون حفاظت و توسعه صنایع از تصویب شورای انقلاب اسلامی گذشت و بر اساس آن اموال و دارایی‌های او به همراه ۵۱ سرمایه‌دار دیگر به اتهام داشتن روابط غیرقانونی با رژیم پهلوی و انباشت سرمایه و ثروت از راه‌های نامشروع مصادره شد. احمد که معتقد بود رابطه‌اش در سیاست تنها به حضور در مراسم رسمی ختم می‌شد، به همراه پدر و عمویش نسبت به این حکم اعتراض کردند. تلاش‌های خاندان لاجوردی در این زمینه به نتیجه نرسید.

بعد از ترور کازرونی یکی از بنیان‌گذاران صنعت نساجی مدرن در ایران گروه فرقان به سراغ احمد لاجوردی رفت. در این ترور احمد و راننده‌اش در تهران زخمی شدند. با توجه به اینکه گروه‌های سیاسی ترورهای گروه فرقان را

محکوم می‌کردند، اما ترور ناکام احمد لاجوردی مورد توجه این گروه‌ها قرار نگرفت. احمد پس از ترور برای درمان به خارج از کشـور رفت و با توجه به منع هرگونه معامله و مصـادره اموال او، بازگشـتش به ایران منتفی شـد. سرانجام او در اردیبهشت ۱۳۸۸ دور از ایران درگذشت.



احمد لاجوردی، سرمایه دار معروف را ترور کردند

تهران ـ احمد لاجوردی سرمایه‌دار معروف صبح امروز هنگام خروج از خانه‌اش هدف گلوله ۲ موتورسوار ناشناس قرار گرفت.

وی با اتومبیل از خانه‌اش واقع در خیابان «فرمانیه» در حال خارج شدن بود که ۲ موتورسوار بسوی اتومبیل تیراندازی کردند.

در این تیراندازی احمد لاجوردی و عباس اطمینان راننده‌اش مجروح شدند و به بیمارستان «شهدا» تجریش انتقال یافتند.

گزارش رسیده حاکی است که حال مجروحین وخیم است.

ساعت ۹ امروز نیز یک ناشناس تلفنی با روزنامه تماس گرفت و ضمن آنکه خود را عضو گروه فرقان معرفی کرد مسئولیت ترور احمد لاجوردی را بعهده گرفت.

خبر ترور احمد لاجوردی به دست اعضای گروه فرقان

لاجوردی‌ها و صنعت و تجارت در ایران

سیدمحمود لاجوردی در سال ۱۳۲۰ توانست شرکت تجاری خانوادگی خود را با نام آرین تاسیس کند. لاجوردی‌ها از تجارت شروع کردند و پا به صنعت گذاشتند. بیشتر نوآوری‌های آنها در زمینه صنعت بود، ولی در تجارت نیز روش‌های خاص خود را داشتند؛ به نحوی که در کاشان نوآوری‌های تجاری زیادی را انجام دادند. ده سال بعد از تاسیس شرکت آرین در سال ۱۳۳۰، لاجوردی‌ها وارد عرصه صنعت شدند. پنبه‌پاک‌کنی اولین صنعتی بود که خانواده‌ی لاجوردی در آن آغاز به کار کردند. بعدها تولید روغن‌نباتی، نخ، پارچه، قالی، فلاسک، کشتیرانی و ورود به عرصه خدمات مالی مانند تاسیس بانک و شرکت‌های خدمات کامپیوتر، از دیگر خدمات لاجوردی‌ها بود. واقعیت اینجا بود که نسل دوم این خاندان پویاتر از نسل اول به تجارت می‌پرداخت و سیدمحمود در آغاز جوانی به تهران مهاجرت کرد، گستره‌ی تجارت خود را به خارج از کشور نیز کشاند و نمایندگی انحصاری فروش چند کالا را از کشورهای خارجی گرفت. لاجوردی‌ها علاقه‌ای به کار در سازمان‌های دولتی نداشتند و در کنار تجارت از نسل دوم به بعد به صنعت نیز روی آوردند.

تاسیس بانک توسط خاندان لاجوردی

فعالیت سه نسل از لاجوردی‌ها در بخش بازرگانی و صنعتی سرمایه‌ی کافی را در اختیار خاندان لاجوردی قرار داده‌بود. لاجوردی‌ها از دهه‌ی ۴۰ که منابع مالی شان در اقتصاد بیشتر جریان پیدا کرد، به‌دنبال راههای مختلفی برای سرمایه‌گذاری بودند. از جمله این راه‌ها تاسیس بانک و صندوق توسعه سرمایه‌گذاری بود. در اسناد خصوصی لاجوردی‌ها در ا سفند ۱۳۲۹ طرح بانکی ارائه شده‌بود که آن را بانک آرجا نامیده‌بودند. آنها حسابی را برای وجوه دریافتی از شرکا یا دیگران، برای این بانک باز کردند تا بتوانند این وجوه را فقط برای کارگشایی از طریق قرضه در مقابل سفته یا نزول معتدل به شرکت تضامنی آرین و جاوید در دفتر شرکا، صرف کنند. در این طرح عایدات به نسبت معدل سرمایه پرداختی بانک، نحوه‌ی مشارکت خانواده، پرداختی وام، سود و برخی مسائل دیگر ذکر و پیش‌بینی شده‌بود که قاسم لاجوردی، فرزند محمود لاجوردی مدیر بانک خواهدبود. متاسفانه تاسیس این بانک تحقق نیافت و فعالیت صنعتی لاجوردی‌ها تا سال ۱۳۳۸ به شرکت مخمل کاشان، شرکت صنعتی بهشهر و شرکت پنبه‌پاک‌کنی که از شرکت‌های صنعتی بهشهر بود، محدود شد.

تحول مهمی در سال ۱۳۳۸ رخ داد و این تحول حاصل همکاری نزدیک بین سرمایه‌های بانکی و سرمایه‌های صنعتی از طریق تشکیل بانک‌های تامین مالی صنعتی بود. بانک بین‌المللی ایران و ژاپن اولین بانکی بود که توسط خاندان لاجوردی به همراه تعداد دیگری از سرمایه‌داران داخلی و خارجی در سال ۱۳۳۸ تاسیس شد. این بانک با مشارکت ژاپنی‌ها به میزان ۳۵ درصد شروع به کار کرد. تاسیس بانک بین‌المللی ایران و ژاپن باعث شد تا اعطای وام، انجام کارهای بانکی، اعطای اعتبارات ارزی و بسیاری فعالیت‌های دیگر آسان‌تر شود. این بانک بعد از تاسیس، بیش از ۴۰ شعبه در ایران ایجاد کرد و امور بانکی بیش از ۷۰ شرکت لاجوردی‌ها توسط این بانک انجام می‌گرفت. در شهرهایی که گروه بهشهر در آن فعال بودند، شعبی از این بانک نیز به چشم می‌خورد. همچنین بانک ایران و ژاپن در سایر شرکت‌ها سهام‌دار بود و صاحب ۲۲۵ هزار سهم از شرکت‌های سرمایه‌گذار در بانک‌های ایران بود.

سرمایه اولیه بانک ایران و ژاپن در ابتدا ۲۰۰ میلیون ریال، ولی در سال ۱۳۵۶ این سرمایه به سه میلیارد ریال افزایش پیدا کرد. در سال ۱۳۵۷ خاندان لاجوردی صاحب ۷۰۰ هزار سهم این بانک شدند. همچنین علاوه بر این، تعدادی از شرکت‌های خانواده‌ی لاجوردی نیز جزء سهام‌داران این بانک محسوب می‌شدند، تنها بنیاد خیریه لاجوردی، صاحب ۲۱۷ هزار سهم این بانک بود. تعداد پرسنل این بانک تا آخر سال ۱۳۵۵ به ۸۵۵ نفر افزایش یافت.

بانک توسعه و سرمایه‌گذاری نیز در سال‌های ۱۳۵۱ توسط غلامرضا مقدم که از کار دولتی کناره‌گیری کرده‌بود، تاسیس شد. هدف از تاسیس این بانک در اختیار گذاشتن اعتبارات صنعتی میان‌مدت و بلندمدت به صاحبان صنایع بود. از خانواده‌ی لاجوردی، حبیب لاجوردی، فرزند محمود، به‌عنوان نماینده‌ی شرکت توسعه صنایع بهشهر در بین اعضای هیات‌مدیره و از سهام‌داران این بانک به چشم می‌خورد. با گسترش بانک‌ها در دهه‌ی ۴۰ به بعد، حجم خرید سهام و سرمایه‌گذاری در بانک‌ها از سوی خاندان لاجوردی افزایش یافت و صنایع بهشهر در بانک توسعه و سرمایه‌گذاری ایران صاحب ۶۳ هزار سهم شد. در بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران نیز سیدمحمود لاجوردی و همسر و فرزندانش بیش از ۴۸ هزار سهم داشتند.

قاسم لاجوردی نیز در بانک داریوش که در بانک ملت ادغام شد و نیز بانک پاسارگاد، به خرید سهام پرداخت. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ سیاست کمک‌های مالی به صنایع خصوصی از طریق دو بانک مالی-صنعتی قدرتمند به نام بانک دولتی اعتبارات صنعتی و بانک خصوصی توسعه صنعتی و معدنی ایران ادامه یافت. لازم به ذکر است که بانک اعتبارات صنعتی در سال ۱۳۳۴ توسط سازمان برنامه و با هدف فراهم‌کردن کمک‌های مالی بلندمدت به صنایع خصوصی تشکیل شد.

نقش لاجوردی‌ها در اتاق بازرگانی ایران

فعالیت لاجوردی‌ها در اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران به‌عنوان نهادی که منافع بازرگانان و صاحبان صنایع بزرگ را در تجارت و صنعت مدنظر قرار می‌داد و نمایندگی می‌کردند را نمی‌توان نادیده گرفت. لاجوردی‌ها به‌ویژه از نسل دوم به بعد که اتاق بازرگانی شکل منسجم و قانونی‌تری به خود گرفت، نقش بسیار موثری در تحولات آن پیدا کردند. در مواردی که نقش خانواده‌ی لاجوردی‌ها در اتاق کم شد، جایگاه کارآفرینی آنها بیشتر خود را نشان داد. بررسی تحولات اتاق بازرگانی غیرمستقیم به خانواده‌ی لاجوردی‌ها برمی‌گردد. ۱۲ مهرماه ۱۳۰۵ اتاق تجاری ایران در وزارت بازرگانی تهران آغاز به کار کرد. از بهمن ۱۳۰۶ تا مرداد ۱۳۰۸ صورت‌جلسات اتاق بازرگانی در ماهنامه عصر جدید منتشر می شد که بعدها نامش به راهنمای تجارت ایران تغییر یافت. بعد از گذشت دو دوره از فعالیت اتاق بازرگانی، جلساتی به‌طور غیررسمی بین تجار جوان‌تر برگزار می‌شد که در این جلسات غیررسمی جوان‌ترهایی مانند سیدمحمود لاجوردی شرکت می‌کردند. در دهه ۱۳۲۰ بود که نیک‌پور رئیس اتاق بازرگانی فعالیت سیاسی خود را به‌عنوان عضو مجلس موسسان که کار انتقال سلطنت را از قاجاریه به پهلوی در دستور کار خود داشت، شروع کرد. او با خاندان لاجوردی در رقابت بود و قاسم لاجوردی علت نارضایتی او را از لاجوردی‌ها تاسیس بانک بین‌المللی ایران و ژاپن توسط این خانواده در سال ۱۳۳۸ دانست؛ چراکه نیک‌پور نمی‌توانست پیشتازی بانک دیگری را بر بانک پارس ببیند.

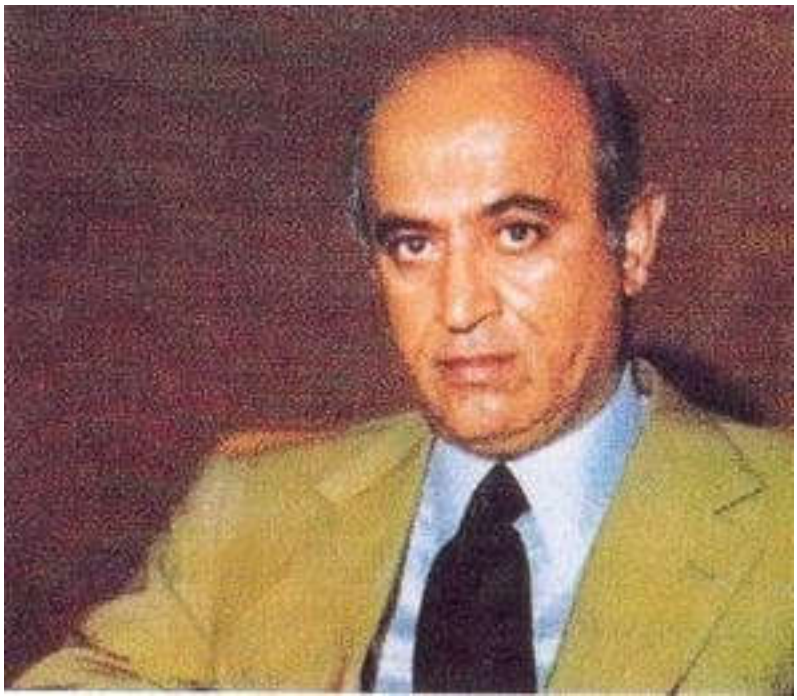
با ورود اکبر لاجوردی به اتاق حضور لاجوردی‌ها در اتاق بازرگانی پررنگ‌تر شد و به انتخاب برادرش سیدمحمود کمک زیادی کرد. عضو دیگری که سیدمحمود را در اتاق یاری می‌کرد، قاسم لاجوردی بود که مربوط به نسلی از خاندان لاجوردی می‌شد که در صنعت فعالیت داشتند. او فرزند محمود لاجوردی بود و در آن دوران تنها با حمایت‌های برادرش به اتاق بازرگانی راه یافته‌بود. در آن سال‌ها رهبری اتاق در دست قدیمی‌های بازار مانند سیدمحمود لاجوردی، حاج علی‌نقی کاشانچی، احمد اخوان، حسن کاشانیان و حاج احمد تهرانی بود. همچنین اتحاد قاسم لاجوردی، قدرت‌الله سیرتی، اکبر محلوجی و قاسم هاشمی باعث شد تا در سال ۱۳۳۵ جوان‌ترها نیز به اتاق بازرگانی ایران راه یابند. قاسم سه ماه بیشتر در اتاق نماند و بعد به ژاپن رفت. در پایان دور چهارم بود که سیدمحمود از فعالیت‌های اتاق کناره‌گیری کرد.

اکبر لاجوردی معتقد است که این کناره‌گیری در سال ۱۳۲۷ و بعد از وارد شدن احمد، قاسم و اکبر لاجوردی اتفاق افتاد، چراکه سیدمحمود، کارهای اجرایی را در اختیار آنها گذاشت و به مدت سه ماه به آمریکا سفر کرد. در این

ایام نیز قاسم لاجوردی که بعد از سیدمحمود لاجوردی عضو هیات‌رئیسه اتاق شده‌بود، به ژاپن رفت و برای مدتی خاندان لاجوردی نماینده‌ای در اتاق نداشت.

در سال ۱۳۳۶ اکبر لاجوردی مجددا به اتاق راه یافت و با همکاری اکبر محلوجی، علی خوئی و محمد خسروشاهی سعی در شکستن انحصار ریاست داشت. در نتیجه ۱۳ نفر که هر کدام روی فعالیت‌های اقتصادی خاصی کار می‌کردند، از سال ۱۳۳۶ به بعد نقش اساسی در اتاق بازرگانی بازی کردند.

در حالی که ایران به سمت صنعتی‌شدن پیش می‌رفت، تلاش‌های زیادی در راستای تشکیل اتاق صنایع و معادن جدای از اتاق بازرگانی انجام شد. این طرح بالاخره در مهرماه ۱۳۴۱ به تصویب هیات دولت رسید. در همان سال اتاق صنایع و معادن کشور توسط ۳۰ نفر از صاحبان صنایع و معادن کشور تشکیل شد و شریف‌امامی به‌عنوان نخستین رئیس آن انتخاب شد. در میان هیات نمایندگان اتاق صنایع و معادن صاحبان صنایع بزرگی مانند قاسم لاجوردی از گروه صنعتی بهشهر به چشم می‌خورد.



قاسم لاجوردی

لاجوردی‌ها در چه حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری کردند

اولین شرکتی که توسط خانواده‌ی لاجوردی‌ها تاسیس شد، شرکت آرین بود. این شرکت اولین تجربه سرمایه‌داری خانواده به شکل حقوقی محسوب می شد. شرکت آرین در واردات و فروش لوازم‌خانگی فعالیت داشت و شرکت جاوید در صادرات پنبه به ژاپن و اروپا فعال بود. سومین شرکت تجاری لاجوردی‌ها شرکت تضامنی حاج سیدمحمود و شرکا بود و بعد از آن خانواده لاجوردی‌ها ۲۰ شرکت تجاری دیگر نیز تاسیس کردند. شرکت سهامی کسری در راستای ترخیص کالاهای وارداتی و صادراتی گمرک خرمشهر تاسیس شد و در سال ۱۳۳۰ شرکت سهامی پنبه‌پاک‌کنی بهشهر مشغول به کار شد. همکاری سیدمحمود لاجوردی تنها به شرکت‌های خانوادگی محدود نمی‌شد، بلکه او با حاج کاشانچی تقریبا در کلیه معاملات با روس‌ها به‌صورت پنجاه ـ پنجاه شراکت داشتند. همچنین در سال ۱۳۳۶ بود که روغن‌نباتی گلنار توسط این خانواده وارد بازار شد. یکی دیگر از فعالیت‌های لاجوردی‌ها تاسیس صنایع بسته‌بندی بود. آنها سه شرکت در این زمینه راه‌اندازی کردند. یکی از این سه شرکت و نیز شرکت توسعه صنایع بهشهر و مخمل کاشان توانستند به بورس وارد شوند.

همچنین خاندان لاجوردی نخستین شرکت را در حوزه مواد شوینده تاسیس و در سه شرکت دیگر مانند آلبا شیمی، آکام شیمی و ریلی‌اکریل سرمایه‌گذاری کردند. همچنین شرکت پاکسان در سال ۱۳۴۲ توسط این خانواده تاسیس شد. خانواده‌ی لاجوردی‌ها در شرکت تهران کمیکال نیز که در سال ۱۳۴۷ به‌واسطه مهندس اساطوریان جهت تهیه سولفات دو سدیم تاسیس شده‌بود، سرمایه‌گذاری کردند. آنها در اطراف کهریزک معدنی خریدند و با نصب ماشین‌آلات سعی کردند به تولید نمک گلابور هم بپردازند.

لاجوردی‌ها در صنعت نساجی نیز فعال بودند و در حوزه‌ی پخش بافته‌ها، رنگ‌های نساجی، واردات و صادرات پارچه در طول ۱۸ ماه اقدام به تاسیس چند شرکت کردند.

از دیگر شرکت‌های مورد نیاز لاجوردی‌ها وجود شرکت‌های حمل‌ونقل بود که آنها در سال ۱۳۵۰ اقدام به تاسیس شرکت کشتیرانی پرس‌تانکر به کمک دو شرکت روغن‌نباتی بهشهر و پارس کردند. تاسیس شرکت‌هایی در بخش

خدمات بیمه و شرکت‌های تبلیغاتی آمیکو از دیگر اقدامات آنها بود. همچنین تاسیس شرکت کامپیوتری نیز یکی دیگر از شاخص‌هایی بود که می‌توان بهره‌مندی لاجوردی‌ها را در فناوری‌های نوین مشاهده کرد.

لاجوردی‌ها با تاسیس شرکتی به نام نوزستان در زمینه خریدوفروش سهام فعالیت و با ایجاد شرکت امیرآباد در بخش ساختمان نیز ورود پیدا کردند؛ آنها همچنین شرکت سیمان غرب را راه‌اندازی کردند.

انقلاب و مصادره اموال لاجوردی‌ها

در تیرماه ۱۳۵۸ سهام، دارایی و اموال ۵۲ نفر از صاحبان صنایع بزرگ کشور توسط شورای انقلاب مصادره شد که اموال خاندان لاجوردی نیز از جمله آنها بود. در آن ایام سیدمحمود، اکبر و احمد لاجوردی در ایران حضور داشتند. مصوبه شورای انقلاب در مورد مصادره‌ها تنها کارخانه‌ها را دربر می‌گرفت، اما به‌تدریج مصادره‌ها شامل زمین، حساب بانکی، خانه، اموال منزل و همه دارایی‌های منقول و غیرمنقول نیز شد. ارزش سهام ۱۶ نفر از خاندان لاجوردی چیزی در حدود ۸۰۰ میلیون تومان بود که همه مصادره شد. همچنین ارزیابی املاک و سایر دارایی‌هایی که حجم وسیعی از حوزه‌های متنوع را دربر می‌گرفت، امکان‌پذیر نبود و همه‌ی آن در اختیار حکومت قرار گرفت.

دادگاه انقلاب در تیر ۱۳۶۳ و ۲۷ آبان ۱۳۶۹ حکم‌های متعددی را برای خاندان لاجوردی صادر کرد. برخی از موارد اتهامات شامل سرمایه‌داری وابسته به رژیم پهلوی، ارتباط با عبدالرضا پهلوی و هویدا بود. اکبر لاجوردی به اتهام غارت بیت‌المال، خروج ارز، وابستگی به رژیم و ارتباطات با مقامات دولتی چون جمشید آموزگار متهم و محکوم شد.

ماجرای مصادره «گروه صنعتی بهشهر» از زبان اکبر لاجوردی

«سرزمینی را پشت سر می‌گذاشتم که ذرات وجودم با آب و گل آن سرشته و پرورش پیدا کرده‌بود. پیکرهای درگذشتگانم، که پدرانم، مادرانم در زنجیره نسل‌های طولانی، همه در خاک این سرزمین خفته‌اند. دل‌کندن از آن

همه خاطره و از تاریخ و یادگارهای خانواده‌ام بسیار دشوار بود. به این علت با حسرت به افق‌های دور و تاریک ایران نگاه می‌کردم.»این آخرین تصویر اکبر لاجوردیان از ایران بود. یکی از بنیانگذاران شرکت توسعه صنعتی بهشهر و از کارآفرینان شناخته شده که آشفتگی‌ها و تندروی‌های ابتدای انقلاب او را مجبور کرد تا از راهی غیرقانونی خاک کشور را در حالی ترک کند که یک سال و چند ماه تمام تلاشش را برای حفظ کسب‌وکارش کرده بود؛ تلاشی که بخشی از آن در کتاب «۱۱۰ سال پیدایش و گسترش گروه صنعتی بهشهر» آمده‌است.



شرکت توسعه صنایع بهشهر

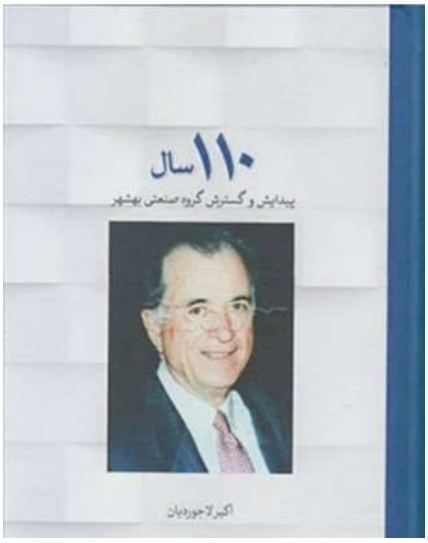
اکبر لاجوردیان یکی از مهمترین اعضـای خانوادهی نیلفروش لاجوردی و مدیرعامل «گروه صـنعتی بهشـهر» و از بنیانگذاران شـرکتهای «مخمل کاشـان»، «راوند کاشـان» و «پلی اکریل» بود. او که سـالهاسـت در آمریکا زندگی میکند، خاطراتش را از خروج غیرقانونی از ایران به همراه همسـفری ناشـناس که در میانه راه متوجه هویتش شـد، آغاز کرده و با گریزی به زندگی خانوادگی و شـرح فعالیتهای خاندان نیلفروش لاجوردی به برخوردهای بعد از انقلاب پرداختهاسـت. روایتی که در مقدمه کتاب هم آمده نه تنها پرده از زندگی پرابهام کارآفرینان ایران برمیدارد خواندنش به معمای توسعهنیافتگی ایران تا حدودی پاسخ میدهد.

جد بزرگ خانوادهی لاجوردیان یا لاجوردی یعنی محمد لاجوردی (نیلفروش) فعالیت خود در حوزهی اقتصـاد و تجارت و صـنعت را از سـالهای پایانی سـلطنت ناصـرالدین شـاه آغاز کرد؛ فعالیتی که تا سـال ۱۳۱۴ شـمسـی ادامه دا شت و منتهی به راهاندازی «تجارتخانه سید محمد لاجوردیان و پسران» شد. تجارتخانهای که با تلاش محمود و اکبر لاجوردیان برادرزادههایش در دهه چهل به راهاندازی یکی از بزرگترین هولدینگهای صـنعتی و تجاری ایران با عنوان شرکت توسعه سهامی بهشهر و شرکتهای دیگر منجر شد. این خاندان در آستانه انقلاب اسلامی به یکی از خانوادههای تاثیرگذار در عر صه صنعت و کالاهای ایرانی تبدیل شده بود. اما انقلاب این روند رو به ر شد را کند و متوقف کرد.

آنطور که اکبر لاجوردیان در خاطراتش ا شاره کرده ابتدا خانواده را از ایران خارج کردند و سپس خود شان ایران را ترک کردند. مشکلات شرکت سهامی بهشهر شش ماه قبلتر با اعتصاب کارگران شروع شدهبود. لاجوردیان در خاطراتش به یاد میآورد که دلایل اعتصـاب ابتدا جنبههای اقتصـادی داشـت: «برای رفع این مشـکل، با وسـاطت وزارت کار جلسـهای در خانه کارگر در خیابان پهلوی جنب کافه شـهرداری تشـکیل شـد. از طرف صـنایع نسـاجی هیات مدیره در آن جلسه حضور یافتم. از طرف کارگران هم هیات مدیره سندیکای کارگران صنایع نساجی شرکت کرده بودند.» جلسه از ساعت چهار بعدازظهر شروع شد: «برای دادن اضافه حقوق وارد مذاکره شدیم. ابتدا کارگران تقاضـای ۵۰ درصـد اضـافه حقوق داشـتند که به نظر صـاحبان صـنایع غیرقابل قبول بود، زیرا در آن موقع حدود ۴۰ درصـد قیمت تمام شـدهی پارچه، بهای مزد کارگر بود. در صـنایع مختلف نسـاجی اگر ۵۰ درصـد به قیمت اجرت ا ضافه می شد، میبایستی ۲۰ در صد به قیمت پارچه ا ضافه می شد. در آن زمان همهی قیمتهای پارچه تحت کنترل دولت بود و هیچ کارخانهای نمیتوانست بدون تأیید اداره بررسی قیمتها، بهای کالای خود را بالا ببرد.

ما مشکل خود را با نماینده وزارت کار در میان گذاشتیم و توضیح دادیم چرا نمی‌توانیم پیشنهاد ۵۰ درصد افزایش حقوق را قبول کنیم. براثر گفت‌وگوهای دو طرف بالاخره سندیکای کارگران تقاضای خود را به ۴۰ درصد تعدیل کرد. زمان جلسه طولانی شده‌بود. ساعت ۱۰ بعدازظهر اضافه حقوق برای سندیکای صنایع نساجی قابل قبول نبود.»

به نوشته لاجوردیان این جلسه ساعت‌ها طول کشید و به هیچ نقطه‌ای روشن نرسیده‌بودند. در نیمه این جلسه بود که جعفر شریف‌امامی تماس گرفت و به او گفت: «مگر نمی‌دانید که در گروگان کارگران هستید؟ تا توافق نکنید اجازه خروج از خانه کارگر را به شما نخواهند داد.» او بعد از گفت‌وگو با شریف‌امامی و طرح مشکلات این جواب را گرفت که «شما فعلاً چاره‌ای جز موافقت با کارگران ندارید. بعد اداره بررسی قیمت‌ها این اضافه بها را در نظر خواهد گرفت.» بعد از این بود که در ساعت ۱۲ شب با خواست کارگران موافقت شد. اما تلاش آن‌ها در روزهای بعدی برای تماس با شریف‌امامی با انتشار خبر استعفای او بی‌حاصل ماند. جلسه آن‌ها روز ۸ محرم با حضور ارتشبد غلامرضا ازهاری نخست‌وزیر و وزیر کار و وزیر بازرگانی برگزار شد. در این جلسه ازهاری تقاضاهای نساجی را که شنید متأثر شد و در حالی که گریه می‌کرد گفت: «شما به فکر بالا بردن قیمت محصولات نساجی هستید،



۱۱۰ سال پیدایش و گسترش گروه صنعتی بهشهر: کتاب خاطرات اکبر لاجوردیان

من به فکر فردا و پس فردا تا سوعا و عا شورا هستم.» در این دو روز با موافقت دولت قرار بود راهپیمایی‌های بزرگی در تهران برگزار شود. قرار بود این راهپیمایی از شرق به غرب تهران باشد و بالاتر از میدان ونک نروند. این حال آشفته ازهاری باعث شد تا جلسه نیمه‌کاره بماند و فردای آن روز بسیاری از حاضران در جلسه ایران را ترک کردند.

اعتراضات و اعتصاب‌ها و راهپیمایی‌ها کارهای سیاسی و اقتصادی را فلج کرده‌بود. لاجوردیان که نوشته فردی مذهبی است معتقد بود: «وقتی شعارها و پیام‌های رهبران انقلاب زیر عنوان اسلام بالا گرفت، ما چندان نگرانی از اوضاع نداشتیم. من با خود می‌گفتم این یک انقلاب اسلامی است. انقلاب چپی نیست که ما را بترساند و با معلوماتی که از اسلام داشتم، می‌دانستم که اسلام به مال مردم احترام می‌گذارد. خیلی نگران انقلاب نبودم و چون در تمام کارهایی که در عمرم کرده‌بودم، همیشه خدا و وجدان و راه راست را در نظر گرفته‌بودم، از اوضاعی که پیش آمده‌بود وحشتی نداشتم. این تصورات و تلقی‌های من و همه خانواده‌ام بود.»

لاجوردیان بعد از طوفان انقلاب به عنوان عضو هیات رئیسه اتاق بازرگانی باقی ماند و سعی کرد کسب‌وکار خودش را حفظ کند. لاجوردیان در زمان انقلاب مدیرعامل شرکت سهامی بهشهر بود که توسط خانواده‌اش پایه‌گذاری شده‌بود؛ یکی از کارخانه‌هایی که در بحبوحه‌ی انقلاب با اعتصاب کارگران مواجه شد، بعد از انقلاب هم روند تولید کارخانه با تصمیم‌های انقلابی با مشکلاتی روبه‌رو بود و آن‌طور که لاجوردیان روایت کرده‌است: «وقتی انقلاب اسلامی پیش آمد، طبیعتاً بی‌سروسامانی و روح انقلابی، در همه جا نمایان شد. همه نهادهای بنیادین کشور در هم فروریخت.»

در روزهای بعد از انقلاب از سوی کمیته به خانه لاجوردیان ریختند و جابه‌جایی او باعث شد تا در آن زمان دستگیر نشود. ترور احمد لاجوردی برادرزاده او نیز موضوع دیگری بود که به او و همسرش هشدار می‌داد که باید شرکت و زندگی را بگذارند و از ایران خارج شوند: «با این حال، من بیش از یک سال پس از انقلاب، در ایران ماندم و با آن که همه کارخانه‌ها و مؤسسات ما ضبط شده‌بود، برای اثبات بی‌گناهی خود و خانواده‌ام که همه اهل صنعت و تجارت بودند، تلاش بسیار کردم. با کوشش سخت، همراه چند تن از صاحبان صنایع، با نخست‌وزیر بازرگان و رئیس‌جمهور بنی صدر برای بازگرداندن کارخانه‌های خود ملاقات نمودیم. حتی به آقایان گفتم در این دوران انتقال قدرت، کارخانه‌های گروه ما از نظر مدیریت دچار کمبود و آشفتگی‌هایی شده‌اند. اجازه بدهید این کارخانه‌ها به بنیاد لاجوردی، که آن هم در حال حاضر در تملک دولت است، منتقل شود و من با توجه به سابقه و اطلاعاتی که

در این زمینه‌ها دارم، اداره‌ی کارخانه‌ها را به عهده بگیرم، تا گرفتار افت تولید و حتی از کار افتادن کارخانه‌ها نشویم. من در مقابل این پیشنهاد خود، انتظار هیچ‌گونه مزد و پاداشی ندارم، فقط نگران این هستم که این کارخانه‌ها - که مانند فرزندان ما هستند و برای آن‌ها زحمت زیاد کشیدیم - عاطل و باطل بمانند. با این پیشنهاد هم مخالفت شد.»

آن‌طور که لاجوردیان گفته ابوالحسن بنی‌صدر تئوریسین اقتصادی انقلاب بود: «چون ایشان و آقای متین - یکی از اعضای کمیسیون اقتصادی - هر دو همدانی بودند آقای متین پیشنهاد کردند که بهتر است ما آقای دکتر بنی‌صدر را به جلسه عمومی اتاق بازرگانی و صنایع دعوت کنیم که بیایند برای بازرگانان و صاحبان صنایع سخنرانی کنند تا ما از نظریه‌های اقتصادی ایشان بااطلاع شویم.» در آن زمان از سوی شورای انقلاب افرادی را به عنوان «ناظرین بر کارهای اتاق بازرگانی» تعیین کرده‌بودند؛ افرادی که در میانشان حبیب‌الله عسگراولادی و علینقی خاموشی بودند. خاموشی بعد از این که تصمیم اعضای هیات رئیسه اتاق را شنید از آن‌ها خواست که اقدامی نکنند تا از شورای انقلاب تأیید بگیرد: «بعد از دو روز آقای خاموشی گفت توصیه شده‌است که آقای بهشتی را به جای دکتر بنی‌صدر دعوت کنید. دعوت‌نامه برای آقای بهشتی فرستاده شد و جلسه با حضور عده‌ی زیادی از تجار و صاحبان صنایع تشکیل شد و آقای بهشتی در آن جلسه سخنرانی معروف خود را کردند. مثال ماهی‌گیر را زدند، که اگر شما شخصاً می‌روید ماهی می‌گیرید و می‌فروشید و آن را مال خودتان می‌دانید، درست است، ولی اگر شما کارتان توسعه پیدا کرد و کشتی بزرگی گرفتید و افراد بیشتری استخدام کردید، دیگر منفعتی که از زحمت دیگران حاصل می شود، مال خودتان نیست بلکه مال بیت‌المال است و همه باید از آن استفاده‌کنند. در واقع ایشان با این سخنان خط‌مشی و هدف انقلاب را در زمینه تجارت و صنعت کشور بیان کردند.» اما بعد از این جلسه بعضی از اعضای هیات رئیسه می‌گویند که بنی‌صدر با این نظرات مخالف است و بهتر است به دیدار او بروند. قرار ساعت ۹ صبح در خانه خواهر بنی‌صدر انجام می‌شود. لاجوردیان در این دیدار با بنکدارپور، علی توکلیان، داریوش انصاری و متین به خانه خواهر بنی‌صدر نزدیک مجلس رفتند: «ما را به یک اتاق سه درچهار راهنمایی کردند. بعد از چند دقیقه خود آقای دکتر بنی‌صدر تشریف آوردند، اما سر و وضعی که ایشان داشتند موجب حیرت همه ما شد: اولاً ایشان با پیژامه وارد مجلس شدند. دوم اینکه با صورتی که احتمالاً چند روز بود که موهای آن را نتراشیده‌اند، ظاهر گردید.» علاوه بر این وضعیت آشفته‌ی ظاهری، عجیب‌تر رفتار بنی صدر بود. او بعد از سلام بلافاصله به آن‌ها گفت که تمام صنایع ایران مونتاژی است و به حال مملکت مفید نیست.

او در جواب لاجوردی که پرسیده‌بود آیا از صنایع ایران بازدید کرده، گفت: «نه احتیاجی ندارم. من در پاریس که بودم مجلات اقتصادی ایران مخصوصاً مجله‌ی اتاق بازرگانی را می‌خواندم و می‌دانم که تمام صنایع ایران مونتاژی

هستند.» او اما در برابر توضیحات لاجوردیان متوجه شد صحبت‌هایی که می‌کند مبنای واقعی ندارد و در پاسخ ساده به نخستین ایرادی که به او گرفته‌شد ماند. برای این که این را نشان ندهد یکباره از جای خود بلند شد و گفت که برای سخنرانی باید برود و جلسه را ترک کرد. آن‌ها بعد از دیدار با این دو تئوریسین انقلابی تصمیم گرفتند که با آیت‌الله خمینی دیدار کنند. در این جلسه آیت‌الله خمینی به آن‌ها گفت: «نه، ما شما را گناهکار نمی‌دانیم. شما نگران نباشید. سر کارتان بروید و به کار خودتان ادامه بدهید. مطمئن باشید با شما کاری نداریم.» اما دو روز بعد تصویب‌نامه معروف شورای انقلاب در خصوص صنایع منتشر شد. مصوبه‌ای که نه به فرمان امام که به خواست شهید بهشتی و دیگران بود. این افت‌وخیزها در نهایت به تیر ۱۳۵۸ منتهی شد که رادیو با اعلام اسامی ۵۳ نفر اعلام کرد اموالشان به نفع دولت مصادره شده‌است. لاجوردیان و شرکت سهامی بهشهر یکی از این افراد بود. او در نهایت به دادستانی انقلاب احضار می شود. البته با تمارض به کمر درد سعی می‌کند نرود و نماینده‌ی دادستان که حسابرس شرکت مخملبافی کاشان بود موافقت می‌کند خودش به حسابرسی برود. در این جلسات بعد از پاسخگویی به بعضی سؤالات، این فرد از او می‌پرسد که چطور این همه ثروت را کسب کردید و لاجوردیان به او می‌گوید: «کار ما اول از عموی من شروع می شود. بعد پدر من آن را ادامه می‌دهد. برادر بزرگ من که ۲۷ سال از من بزرگتر است دنباله کار را می‌گیرد و تا حالا هم که نوبت به من و برادرزاده‌هایم رسیده‌است.» لاجوردیان همچنین در ادامه با اشاره به فعالیت‌های خانوادگی شان گفت: «ما برای پیشرفت کارمان ۱۱۰ سال حوصله به خرج دادیم و سخت کار کردیم و همان‌طور که پدرم به من گفته، این کار را با ۱۰ تومان سرمایه شروع کرده و سالی ۲۰ درصد به سرمایه خود اضافه کرده‌است.»

این نماینده‌ی دادستانی از او درباره‌ی سودی که بعد از ۱۱۰ سال با ۲۰ درصد به دست آمده سئوال کرد و گفت که سود حاصله از این کار در این سال‌ها ۳۰ میلیارد تومان شده‌است: « شما بروید تحقیق کنید. خانواده لاجوردیان و لاجوردی یک دهم این را هم ندارند. اما گویا یکی از نتایج انقلاب این است که این جریان پیشرفت طبیعی را برهم بزند تا ثروت مملکت از بین برود.» لاجوردیان یک سال پس از انقلاب در ایران ماند و شاهد ضبط تمام اموال خانوادگی‌شان بود. او یکی از معدود افراد از میان ۵۳ نفری بود که اموالشان مصادره شده‌بود و در ایران حضور داشت. برای تغییر این حکم به سراغ افراد صاحب نفوذ رفت و از آن‌ها کمک خواست. یکی از این افراد مهندس بازرگان بود. دیدار با مهندس بازرگان پس از دیدار با دکتر سحابی امکان‌پذیر شد. در این دیدار سحابی در جواب تاجران و صاحبان صنعت ایران که پر سیدند: «دلیل ملی شدن کارخانه‌جات چیست؟» گفت: «حق با شما ست. در انقلاب چوب تر و خشک با هم می‌سوزد.» در همین دیدار وقت ملاقات با مهندس بازرگان را هم گذاشتند که سایر

اعضای لیست ۵۳ نفره نیز شرکت کردند. این جلسه با حضور بعضی از صاحبان صنایع و مهندس بازرگان و دکتر سحابی و احمدزاده وزیر صنایع، رضا صدر وزیر بازرگانی، معین‌فر رئیس سازمان برنامه و مهندس عزت‌الله سحابی برگزار شد. در این جلسه حاج محمدتقی برخوردار مدیرعامل پارس الکتریک و قوه پارس پرسید: «ما چه گناهی کرده‌ایم، تعداد زیادی کارگر تعلیم دادیم، تعدادی مهندس استخدام و مشغول کار کردیم.» بازرگان البته به شوخی و جدی به او پاسخ داد: «شما نه تنها کارگران که مهندسان را هم استثمار کردید.» برخوردار در واکنش به این جمله گفت: «من پیشنهادی دارم. شما ده درصد سرمایه ما را به ما پس بدهید، بعد هم ما را به پشت بخوابانید و صد ضربه شلاق بزنید که دیگر از این غلط‌ها نکنیم و دیگر در ایران کارخانه نسازیم.»

در این جلسه در نهایت قرار شد دکتر سحابی تصویب‌نامه‌ای تهیه و به شورای انقلاب ارائه دهند تا وضعیت این صاحبان صنایع را روشن کنند. اما نه شکایت این افراد و نه پیگیری دولت موقت به جایی نرسید. اکبر لاجوردیان تا خرداد ۱۳۵۹ در ایران ماند و ممنوع‌الخروج شد. اما در نهایت وقتی برادرزاده‌اش احمد ترور شد تصمیم گرفت از ایران خارج شود.

روایت اکبر لاجوردیان از تهران تا پاریس

لاجوردیان روایت ماجرای خروج پرمخاطره خود از ایران را از نقطه‌ای که در فرودگاه شارل دوگل نشسته تا به سمت آمریکا حرکت کند آغاز کرد: «من در سخت‌ترین شرایط از مرز ایران بیرون آمدم. پیش از این که در آن شب تاریک از مرز ایران و ترکیه بگذرم، هر لحظه خطر را پیش روی خود می‌دیدم و مهمتر این که در این راه با شخصیتی همسفر بودم که بسیاری از انقلابیون ایران برای یافتن او در کوشش و تلاش پیگیر بودند. دستیابی انقلابیون به او، قطعاً به اعدام و مرگ او می‌انجامید و به احتمال زیاد، من هم سرنوشتی نامعلوم پیدا می‌کردم.»

او در گشتی سه ساعته در فرودگاه شارل‌دوگل آن سه هفته را در ذهنش مرورکرد. لاجوردیان سعی کرد مانند یک شهروند عادی کشور را ترک کند و به دنبال اخذ پاسپورت رفت: «به این منظور از تمام شرکت‌های صنعتی بهشهر که یکی از سهامداران و اعضاء هیات مدیره آن‌ها بودم، مفاصا حساب گرفتم و به اداره‌ی گذرنامه ارائه دادم. با گرفتن گذرنامه گمان کردم می‌توانم با خیال راحت به خارج سفر کنم. ولی گویا داشتن گذرنامه به معنی داشتن حق

خروج از کشـور نبود و من علاوه بر آن می‌بایسـت پروانه خروج از کشـور را هم می‌داشـتم. اما چیزی نگذشـت که فهمیدم از طرف مقامات دولت جدید، «ممنوع‌الخروج» شـــناخته شـــده‌ام.» این ممنوع‌الخروجی به این معنا بود که لاجوردیان نمی‌تواند از مرز عادی ایران را ترک کند و باید غیرقانونی به فکر ترک کشور باشد. در این زمان اتفاقی رخ داد که او را مجاب کرد هر چه زودتر این تصمیم را عملی کند: «وقتی انقلاب اسلامی پیش آمد، پرونده‌ای برای برخی از صـاحبان صـنایع و مراکز تجاری از جمله من تشـکیل شـد. خوشـبختانه پرونده‌ام به یکی از انقلابیون، به نام آقای احمدی که انسان بسیار شریفی بود، ارجاع گردید. او به عنوان بازپرس، طی دو سه جلسه پرسش و پاسخ، گویا به این حقیقت پی برده‌بود که من آن انسـان خلافکاری نمی‌توانم باشـم که در پرونده‌ام معرفی شـده‌ام و اتهاماتی که علیه من عنوان گردیده، با حقیقت تطبیق نمی‌کند. به همین جهت پرونده‌ام را در کشـــوی میز خود نگاه داشـــته‌بود و علیه من اقدامی نمی‌کرد.»

لاجوردیان معتقد بود با این همه برخی در این فضا به دنبال انتقام و گرفتن حساب‌های شخصی خود هستند. یکی از افراد آن‌طور که او گفته رئیس حســـابداری یکی از کارخانه‌ها بود که با داماد او داریوش انصـــاری دچار اختلاف شـــده‌بود و همین باعث شـــده‌بود تا به دنبال تســـویه حســـاب باشـــد. از آنجا که انصـــاری ایران نبود این فرد به ســـراغ لاجوردیان آمده‌بود و آن‌طور که خود لاجوردیان گفته برایش پرونده‌ســازی کرد. هرچند این پرونده‌ســازی را آقای احمدی به اطلاع او می‌رساند. او می‌فهمد چاره‌ای جز ترک ایران نیست. او را به فردی با اسم مستعار صارمی از افراد متنفذ آذربایجان غربی معرفی می‌کنند و قرار می‌شـــود او به همراه فردی که بعدها می‌فهمد کیســـت از ایران خارج شـود در حالی که تنها کسـی که از قصـد او باخبر بود همسـرش بود. لاجوردیان یک کیف دسـتی کوچک با چند وسیله دم‌دستی به همراه داشت و از خانه بیرون آمد و به سمت قرار رفت: «اتومبیل ما به راه افتاد. عبور از خیابان‌ها و کوچه‌هایی که عمری از آن‌ها گذر کرده‌بودم، هزاران خاطره آشـــنایی و همدمی را در مغزم زنده می‌کرد. پس از چندی که در اتوبان کرج حرکت می‌کردیم دیدن کوهپایه‌های البرز، خاطره ســـفرهای شـــیرینی را که با خانواده‌ام برای استراحت و تفریح از این راه به شمال داشتم و یاد عبور در جاده‌های زیبا و پر پیچ و خم آن را که همیشه همراه شور و نشاط و گفت‌وگوهای شیرین بچه‌ها در اتومبیل بود، در من زنده کرد. با خود فکر می‌کردم من صدها بار از این راه گذر کرده‌بودم و هرگز چنین احساسی نداشتم.»

در میانه راه ماشـین متوقف شـد و مردی بلند قامت با ریش بلندی نه سـیاه و نه سـفید بلکه روشـن و طلایی رنگ و عینکی سیاه بر چشم و عصایی بر دست و در دست دیگرش کیف دستی نه چندان بزرگ سوار ماشین شد. او در ابتدا تظاهر می‌کند که این فرد را نمی‌شـناسـد اما ماشـین که راه می‌افتد مرد شـروع به سـؤال از اقوامش می‌کند و

سـراغشـان را می‌گیرد. اما لاجوردیان او را نمی‌شـناسـد. در فرصـتی که برای ناهار پیش می‌آید نام او را می‌پرسـد و می‌شـنود: «من داریوش همایون هسـتم اکبر آقا. این ریش و پشـم، یادگار یک سـال و نیم زندگی مخفیانه‌ی من در زیرزمینی در تهران است. البته که شما با این وضع نمی‌توانستید من را بشناسید.»

آن‌ها سه ساعتی را در خانه‌ی آقای صارمی استراحت می‌کنند و لاجوردیان بعد از خواندن نماز دوباره راه می‌افتد و به سـمت مرز می‌روند. در مسـیر راه اسـت که تصـادف با ماشـین جیپ سـپاه وضـعیت را به هم می‌ریزد: «پیدا شـدن ناگهانی پاسـداران در آن حالت، خود حادثه بدی بود و تصـادف ماشـین ما با اتومبیل آن‌ها، آن حادثه را بدتر و خراب‌تر هم کرده‌بود. در این تصـادف کاپوت اتومبیل آقای صـارمی به شـدت باز شـد و صـحنه ناهنجاری را پدید آورد. پاسـداران یکی پس از دیگری به سـرعت از اتومبیلشـان بیرون پریدند و در حالی که دور و بر ماشـین ما می‌چرخیدند و وضعیت تصادف را بررسی می‌کردند به زبان ترکی به ما دشنام می‌دادند.»

هر لحظه ممکن بود که آن‌ها لو بروند اما صارمی با نشان دادن شنا سنامه‌های تقلبی همایون و شنا سنامه لاجوردیان گفت که این دو مهندس معدن و سرمایه‌گذار هستند. با این صحبت مشکل حل می‌شود و به سمت مرز پیش می‌روند اما درست در جایی که باید تحویل کسانی که قرار بود آن‌ها را رد کنند بدهند یک دفعه متوجه می‌شوند آن‌ها افراد دیگری هستند. این باعث می‌شود که همایون عصبانی شود و به صارمی بگوید: «آقای صارمی، شما که ما را دوباره به کام گرگ‌ها برمی‌گردانید، بالاخره آن‌ها هر که بودند از پاسدارها که بهتر بودند و لااقل ما می‌توانستیم به شکلی با آن‌ها کنار بیاییم در حالی که ما داریم با پای خودمان به طرف پاسـدارها می‌رویم که خودمان را با دسـت خودمان تسـلیم آن‌ها بکنیم.» لاجوردیان معتقد بود که وضـعیت همایون بدتر از وضـعیت او بود. به هرحال او وزیر بود و نظریه‌پردازی می‌کرد و خیلی‌ها آن نامه معروف روزنامه اطلاعات علیه امام را به او منتسب می‌کردند و دستگیری‌اش به اعدام منجر می‌شد. در راه برگشت به خانه صارمی سعی کرد که او را آرام کند. در خانه صارمی بود که دو نفر به آنجا آمدند و معلوم شد این افراد کمی آن طرف‌تر ایستاده بودند اما چون کسی که صارمی می شناخت در میانشان نبود نمی شد به آن‌ها اعتماد کرد. آن‌ها دوباره به راه افتادند و درست در همان جای قبلی پاسداران ایستاده بودند و کردهای راهنما را متوقف می‌کردند. این باعث شـد تا آن‌ها راه خود را ادامه ندهند و به خانه صـارمی بازگردند. این رفت‌وآمد سرانجام با پیدا کردن یکی از آشناهای قدیمی صارمی که رئیس کمیته منطقه بود و پیش از این لطفی در حقش کرده‌بود، پایان یافت. او در این زمان با یادآوری این لطف از او خواست تا کمک کند. آن‌طور که صارمی به آن‌ها گفت: «این آقای رئیس کمیته، مدتی پیش از انقلاب دست به سرقت زده‌بود که کار به درگیری می‌کشد و در آن میان یک نفر هم کشـته می‌شـود. بعد از محاکمه و محکوم شـدن، محل زندانش را در بندرعباس تعیین می‌کنند.

"یک روز پدرزن همین محکوم به دیدن من آمد و خواهش کرد ترتیبی بدهم که محل زندان دامادش را به آذربایجان یا تهران تغییر دهند تا افراد خانواده بتوانند راحت‌تر با او ملاقات کنند.» این تقاضا برای او سخت نبود و این کار اتفاق افتاد و این زندانی منتقل شد و از آن جایی که او را به عنوان زندانی شاه می‌شناختند بعد از انقلاب آزاد شد و رئیس کمیته شد. این باعث شد تا او همیشه منت‌دار صارمی باشد. صارمی از او خواسته‌بود کمک کند تا این دو نفر که گفته‌بود تاجرانی هستند که به خاطر مشکل مالیاتی ممنوع‌الخروج شدند را از مرز رد کنند تا با خانواده‌شان دیدار کنند و برگردند. او به رئیس کمیته گفت که صد هزار تومان از آن‌ها گرفته‌است. رئیس کمیته که بسیار از دوستی صارمی تعریف کرده‌بود، به او گفت: «ما هم در اینجا خرج و مخارج داریم، اگر نصف پول‌هایی را که گرفتید به ما بدهید، ما هم با اطمینان کامل مهمانان شما را می‌بریم و در مرز تحویل افراد شما می‌دهیم.» صارمی این پیشنهاد را قبول می‌کند و مبلغی را به عنوان بیعانه می‌دهد و ساعت ۱۰ صبح رئیس کمیته همراه با برادرزنش آمد و گفت که «همه پاسداران آن راه را برای ناهار و خوردن چلوکباب دعوت کردند و همه خواهند آمد و شما می‌توانید به همراه برادرزن من راه را طی کنید.»



اکبر لاجوردی و همسرش

حدود ظهر برادرزن این فرد آمد و راه را رد کردند و به سمت مرز ترکیه رفتند. حدود ساعت ۳٫۵ اتومبیل در پای کوهی ایستاد و دو نفر با اسب منتظر آن‌ها بودند تا از کوه رد شوند. آن‌ها ۸ ساعت اسب سواری کردند و به نقطه خط‌الراس کوهی رسیدند که خط مرزی ایران و ترکیه بود: «سراشیبی این طرف کوه خاک ایران بود و سرازیری آن طرف کوه خاک ترکیه.» این لحظه عجیبی بود؛ چرا که آن‌ها در لحظه‌ای بعد ایران را ترک می‌کردند. لاجوردیان درباره‌ی این لحظه نوشته است: «به نظرم آمد حالا در این نقطه یک قدم من روی خاک ایران قرار دارد و یک قدم دیگرم بر روی خاک ترکیه تکیه کرده‌است. دلم گرفت. چشمانم در آن سیاهی شب جایی را نمی‌دید. اما نگاه حسرتی به همان افق‌های تاریک ایران، وجودم را دچار آشوب کرد. من حالا سرزمینی را پشت سر می‌گذاشتم که ذرات وجودم با آب و گل آن سرشته و پرورش پیدا کرده‌بود. پیکرهای درگذشتگانم، که پدرانم، مادرانم در زنجیره نسل‌های طولانی، همه در خاک این سرزمین خفته‌اند. دل کندن از آن همه خاطره و از تاریخ و یادگارهای خانواده‌ام بسیار دشوار بود. به این علت با حسرت به افق‌های دور و تاریک ایران نگاه می‌کردم.»

آن دو از مرز رد شدند و برای یک روز در خانه پیرمردی که کار خانواده‌شان عبور دادن ایرانی‌ها بود ماندند. آن‌ها به دیار بکر رفتند و از آنجا داریوش همایون با همسرش هما زاهدی تماس گرفت تا بتواند مقدمات رفتنش به آمریکا را فراهم کند. چند ساعت بعد اردشیر زاهدی نیز زنگ زد و مشخص شد که او از رفاقت سابق خود با رئیس‌جمهور ترکیه استفاده کرده و از او خواسته به داریوش همایون کمک کند. دیداری که نه تنها مقدمات رفتن او را به آمریکا فراهم کرد که با کمک افرادی که در ریاست جمهوری بودند توانست ویزای فرانسه و قول ویزای آمریکا را برای خود و همسرش بگیرد. در این میان ماجرایی روند ادامه سفر را با مشکلاتی روبه‌رو کرد. این ماجرا اعلام ممنوع‌الخروجی همسر لاجوردیان از ایران بود. هرچند ساعتی بعد در فرودگاه مشخص شد که اشتباهی شده‌است و همسرش در پاریس به او پیوست و بعد از گذراندن پروسه چند هفته‌ای ویزای آمریکا را گرفته و به نقطه آغاز این سرنوشت یعنی فرودگاه شارل دوگل رسیدند.

حبیب لاجوردی

حبیب لاجوردی، فرزند محمود لاجوردی، روز ۸ فروردین ۱۳۱۷ در تهران به دنیا آمد و نوجوانی و جوانی خود را در نیویورک گذراند.او از نسل سوم خاندان سرشناس لاجوردی بود که از مشهورترین فعالان اقتصادی و کارآفرینان قبل از انقلاب بودند. در سال ۱۳۸۹، کتابی در ایران با عنوان «موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران دوره پهلوی» منتشر شد که به سرگذشت خاندان لاجوردی می‌پردازد.

حبیب مدرک کارشناسی خود را از دانشگاه ییل وکارشناسی ارشد «مدیریت ارشد کسب‌وکار» را از دانشگاه هاروارد و دکترای اقتصاد را نیز از دانشگاه آکسفورد دریافت کرد. حبیب لاجوردی اما هنگامی که پا به دوره‌ی میانسالی گذاشت، راه خود را از برادرانش جدا کرد. اگرچه او نیز پس از پایان تحصیلاتش، بخشی از مدیریت گروه صنعتی بهشهر را برعهده گرفت، اما اکنون از او به عنوان یک محقق یاد می شود. او از دانش‌آموختگان دانشگاه‌های «هاروارد» و «ییل» در رشته MBA و اقتصاد بود. او در سال ۱۳۴۸ از فعالیت‌های اقتصادی دست کشید و مرکز مطالعات مدیریت را در تهران تاسیس کرد و تا سال ۱۳۵۷ نیز در این مرکز به تدریس پرداخت. حبیب لاجوردی، مدیر پروژه تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد است.



حبیب لاجوردی

حبیب لاجوردی که روز یکشنبه سوم مرداد ۱۴۰۰ پس از یک دوره بیماری در ۸۶ سالگی در آمریکا درگذشت، از پیشگامان آموزش سیاستگذاری و مدیریت در ایران و همچنین از پیشروان تاریخ‌نگاری شفاهی در این کشور بود. لاجوردی با دو کار مهمِ تأسیس مرکز مطالعات مدیریت ایران و همچنین راه‌اندازی پروژه تاریخ شفاهی ایران، به‌ترتیب در دو دوره‌ی پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷، راه‌های تازه‌ای را به روی جامعه‌ی دانشگاهی و پژوهشی ایران گشود. در دوره‌ای که رشد صنعتی و اقتصادی ایران با حضور و همکاری شرکت‌های خارجی و مشارکت بخش خصوصی میسر شده‌بود، او با الهام از دانشگاه هاروارد آمریکا، به دنبال بومی سازی مدیریت در ایران بود. همچنین در سال‌هایی که جمهوری اسلامی تلاش می‌کرد روایت خود را از تاریخ به‌ویژه تاریخ دوران پهلوی ارائه کند، حبیب لاجوردی گوش‌ها و چشم‌ها را با روایتی دیگر و دست‌اول آشنا کرد.

برخی حبیب لاجوردی را در کنار احسان یارشاطر جزو معدود ایرانیانی می‌دانند که دور از وطن‌شان، گنجینه‌هایی تاریخی درباره‌ی ایران بر جا گذاشتند. در سال ۱۳۴۲، حبیب وقتی پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت، به‌عنوان یکی از مدیران گروه صنعتی بهشهر که متعلق به خانواده‌اش بود، مشغول به کار شد، اما در سال ۱۳۴۸ از فعالیت‌های اقتصادی دست کشید و به کارهای دانشگاهی و پژوهشی روی آورد. در اوایل دهه ۱۳۵۰، مرکز مطالعات مدیریت (مدرسه عالی مدیریت و دانشگاه امام صادق فعلی) را با کمک اعضای هیئت علمی دانشکده بازرگانی هاروارد در تهران تأسیس کرد و خود دبیر هیئت امنای این مرکز شد. روزنامه‌ی اطلاعات در آن زمان نوشت که احداث این مرکز و تجهیز تأسیسات و آموزش آن به‌وسیله بخش عمومی و خصوصی تأمین شد و دولت علاوه بر کمک مالی، ۸۰ هزار متر زمین برای احداث تأسیسات مرکز مطالعات مدیریت ایران در نظر گرفت. حبیب لاجوردی همچنین تا سال ۱۳۵۴ در این مرکز به تدریس درس «سیاست‌گذاری عمومی» مشغول بود. تأسیس این مرکز در دورانی صورت گرفت که اقتصاد و صنایع ایران رو به رشد بود و نخبگان در ایران به این نتیجه رسیده‌بودند که برای ادامه رشد اقتصادی و صنعتی ایران باید به پرورش نیروی بومی مدیریت پرداخت.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، این مرکز به «دانشگاه امام صادق» تبدیل شد و تا اواسط سال ۱۳۹۳ ریاست آن بر عهده محمدرضا مهدوی کنی، از روحانیون پرنفوذ جمهوری اسلامی بود. مسئولان این دانشگاه تلاش دارند تا بر اساس ایدئولوژی اسلامی و معیارهای جمهوری اسلامی مدیرانی «متعهد به نظام» را تربیت کنند. پس از انقلاب ۱۳۵۷، حکومت تازه‌تأسیس ایران، اموال خاندان لاجوردی را مصادره کرد و احمد لاجوردی، مدیرعامل گروه صنعتی بهشهر، نیز در مرداد ۱۳۵۸ ترور شد. برخی اعضای خانواده‌ی لاجوردی در همان سال‌های آغازین تلاش داشتند

میراث خود را که به چنگ حکومت افتاده‌بود نجات دهند، اما حبیب لاجوردی نیز مثل بسیاری از ایرانیان وطنش را ترک کرد و به آمریکا رفت.

در سال ۱۳۵۹ به پیشنهاد یکی از استادان دانشگاه هاروارد طرح اولیه‌ی پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران را به مرکز مطالعات خاورمیانه این دانشگاه ارائه کرد و در شهریور ۱۳۶۰ اجرای این طرح با مدیریت خود حبیب لاجوردی آغاز شد. او و همکارانش با بیش از ۱۳۴ نفر از کسانی گفت‌وگو کردند که در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۶۰ در ایران صاحب‌منصب بودند و جزو «رجال» به شمار می‌رفتند یا در حوادث نقشی دا شتند و از چندوچون ماجراهای تاریخی مطلع بودند.

در مجموع، این پروژه ۸۹۶ ساعته خاطرات نخست‌وزیران سابق، اعضای کلیدی کابینه‌ها، بخش‌های قانون‌گذاری، قضایی، رسانه‌ها و بخش خصوصی؛ رهبران قبائل، احزاب سیاسی، گروه‌های مخالف، فرماندهان نیروهای مسلح، افسران ارشد سازمان امنیت (ساواک) و دیپلمات‌های خارجی که نقشی مهم در سیاست ایران داشته‌اند را ضبط کرده‌است.



اعضای گروه تاریخ شفاهی ایران. از راست: حبیب لاجوردی، اِما دلخانیان، ضیاء صدقی، دو ناشناس. نشسته: شهین بصیری سال ۱۹۸۴
(عکس از آرشیو شخصی اِما دلخانیان)

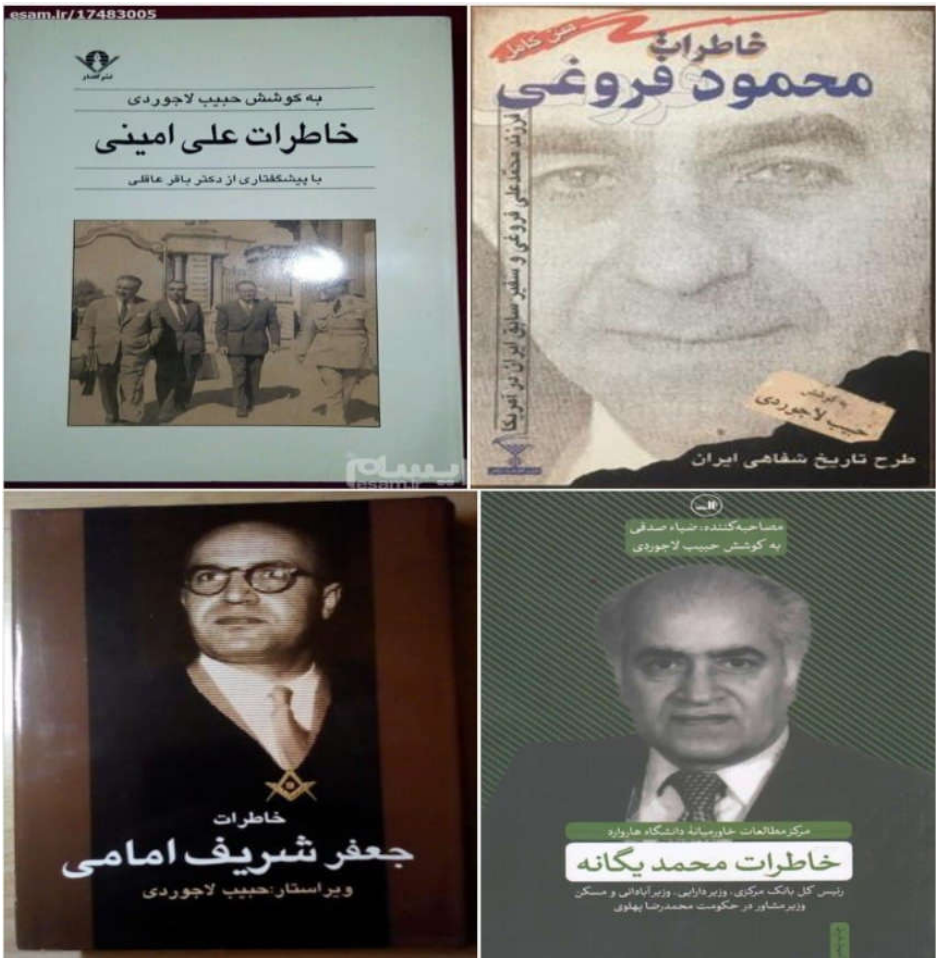
شـاپور بختیار، علی امینی و جعفر شـریف امامی، از نخسـت‌وزیران دوران پهلوی، مظفر بقایی نماینده سـابق مجلس شورای ملی، کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران و وزیر خارجه دولت موقت پس از انقلاب، ناصر قشقایی از بزرگان ایل قشـقایی و از یاران محمد مصـدق در جریان ملی شـدن صـنعت نفت، مهدی حائری یزدی اسـتاد فلسـفه و فرزند آیت‌الله عبدالکریم حائری یزدی از جمله کسـانی بودند که دسـت‌اندرکاران پروژه‌ی تاریخ شـفاهی ایران، به سـراغ آنان رفتند.

عبدالکریم لاهیجی، هدایت‌الله متین دفتری، هما ناطق، منوچهر هزارخانی، داریوش همایون و ناصر پاکدامن از دیگر چهره‌هایی هستند که نام‌شان در فهرست مصاحبه‌شوندگان این پروژه به چشم می‌خورد. این پروژه نزدیک به ۱۰ سال طول کشید و نسخه‌ی مکتوب گفت‌وگوهای شفاهی نیز منتشر شد. بسیاری از کسانی که لاجوردی و همکارانش به سراغ‌شان رفتند، سال‌های آخر عمر خود را می‌گذراندند و چه بسا اگر این پروژه نبود، خاطرات ارزشمند آنان هرگز به ثبت نمی‌رسید. ضمن آن‌که از نظر «صدا»، او گنجینه‌ای تاریخی را برجای گذاشته که قابل‌استفاده برای آیندگان اسـت. شـیوه ثابت مصـاحبه‌های چندسـاعته‌ی این پروژه به این صـورت اسـت که گفت‌وگوها در دو مرحله انجام می‌شـود؛ در مرحله‌ی اول مصـاحبه‌شـونده وقایع و نکات مهم زندگی خود را بیان می‌کند و در مرحله‌ی دوم مصاحبه‌کننده درباره‌ی موضوعات و حوادث مهم تاریخی که مصاحبه‌شونده از آن‌ها اطلاع داشته، می‌پرسد. بسیاری از مورخان و پژوهشـگران از اهمیت این گفت‌وگوها سـخن گفته‌اند و بر چهره‌ای که گاهی این مصـاحبه‌ها از درون حکومت پیشـین ایران ارائه می‌کنند، تأکید کرده‌اند. همچنین به این نکته اشـاره کرده‌اند که لاجوردی فقط به سـراغ موافقان حکومت پهلوی نرفته‌بود و چهره‌های مخالف این حکومت نیز در این مجموعه حضـور دارند. با این حال، برخی در داخل ایران از این پروژه انتقاد کردند. محمدرضـا شـاه‌قلی که خبرگزاری ایسـنا او را «پژوهشـگر تاریخ» معرفی کرده، این پروژه را به «ساختن» تاریخ متهم کرده‌است.

همچنین رضـا مختاری اصـفهانی، یک «پژوهشـگر تاریخ» دیگر، به خبرگزاری کتاب ایران گفت: در گفت‌وگوها، مصاحبه‌کنندگان درباره‌ی فرد گفت‌وگو شونده اطلاعات کافی ندارند.

اما پروژه‌ی تاریخ شـفاهی ایران با وجود برخی کاسـتی‌های احتمالی آن، همیشـه به‌عنوان یک منبع ارزشـمند برای تحقیق تاریخ معاصـر ایران به‌ویژه تاریخ دوران پهلوی باقی خواهد ماند. به‌خصـوص که چندی پیش گروهی از ایرانیان داوطلبانه وب‌سـایت دیگری را برای این پروژه تأسـیس کردند و متن پیاده‌شـده‌ی مصـاحبه‌ها را با قابلیت جست‌وجو در متن به‌صورت کاربردی برای تحقیق و پژوهش در دسترس عموم قرار دادند.

حبیب لاجوردی همچنین از سال ۱۳۷۹ رئیس هیئت دبیران مجموعه تک‌نگاشت‌های خاورمیانه دانشگاه هاروارد بود. چندین سال قبل از آن نیز، در ۱۳۶۳، کتاب «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران» را منتشر کرد که بعداً ترجمه‌ی فارسی آن نیز منتشر شد. و افزون بر همه‌ی این‌ها، تعدادی کتاب خاطرات چهره‌های سیاسی ایران، که بخشی از همان پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران است، با ویراستاری حبیب لاجوردی در ایران منتشر شده‌است.



چند تا از کتاب خاطرات چهره‌های سیاسی ایران، با ویراستاری حبیب لاجوردی

محمدرحیم متقی ایروانی

محمد تقی رحیمی ایروانی، بنیانگزار کفش ملی و از سرمایه‌دارانی بود که اموالش بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مصادره شد. کمی دورتر از مرکز پرتردد شـهر تهران، در حاشـیه اتوبانی که یکسـرش به تهران و سـوی دیگرش به اسـتان البرز می‌رسد، انباری قدیمی در دل مجموعه‌ای اقتصادی تنها افتاده‌است. گروه صنعتی «شامخ» برای مجموعه خودروسازی سایپا قطعات یدکی تولید می‌کند. نگهبان مقابل انبار مجموعه با د ست محوطه را نشان می‌دهد و انبارها را یکی‌یکی می‌شمارد. انبار لنت ترمز، سپر، چراغ و انبار کفش ملی که آخرین انبار شباهتی با دیگران ندارد.

سایپا چند سال قبل محوطه کارخانه کفش ملی را خریداری کرد و یکی از بزرگترین انبارهای خود را در آن بنا نهاد. اما کارمندان مجموعه همچنان محوطه را به نام سابقش می شناسند. یک راننده‌ی تاکسی مقابل گروه صنعتی سایپا و انبار کفش ملی در حالی که به انتظار مدیرعامل مجموعه ایسـتاده می‌گوید: « اهالی منطقه همگی به این محدوده کفش ملی می‌گویند. چهار راه کفش ملی، خیابان کفش ملی و انبار کفش ملی، حتی وقتی می خواهند به مجموعه شـامخ بیایند هم می‌گویند کفش ملی.» نگهبان مقابل خروجی مجموعه در حالی که خودروهای عبوری را چک می‌کند می‌گوید: «بچه که بودم کفش ملی برام می‌خریدن. سـه سـالی میشـه که ظهر نهار رو تو محوطه کفش ملی می‌خوریم.» راننده کامیونی مقابل سـاختمان اصـلی کفش ملی ایسـتاده‌اسـت. او از اصـفهان به تهران آمده‌اسـت تا محموله قطعات یدکی پراید را با خود به مرکز ایران ببرد.



از سمت راست: محمد تقی ایروانی – فرامرز عیب پوش

کنار دکه‌ای که به رانندگان چای و کیک و سیگار می‌فروشد، ایستاده‌است. مسؤل بوفه او را خوب می‌شناسد و به اسم کوچک صدایش می‌زند. رضا راننده‌ی اصفهانی می‌گوید: «وقتی برای اولین بار آمدم به این محوطه تعجب کردم که دیدم اینجا کفش ملی است. هنوز فروشگاه‌های کفش ملی در اصفهان کار می‌کنند. فکر کردم اشتباه شنیدم. پشت ماشین هنوز یک جفت کیکرز دارم که تولید کفش ملی بود. وقتی کوه می‌رویم می‌پوشم.» میراث محمد تقی ایروانی در دورافتاده‌ترین بخش اتوبان قدیم تهران وکرج تنها در چشم رانندگان کامیون، انبارگردانان و نگهبانان سایپا مانده‌است. کارخانه‌ای که پس از تاسیس در دهه‌ی ۵۰ قصد داشت، بزرگترین تولیدکننده و صادر کننده‌ی کفش خاورمیانه لقب گیرد ولی حالا تنها قطعات یدکی ارزان‌ترین تولید سایپا را در خود جای داده‌است.

مسول فروش یک فروشگاه کفش ملی در خیابان سهروردی تهران می‌گوید: « ما دیگر تولید نداریم. تمام الگوها را به چین می‌فرستیم و آنها برای ما کفش می‌زنند. اینطور هزینه‌ها خیلی کم می‌شود. در نهایت هم کار به صرفه‌تر است.» خودش را سرگرم تنظیم آنتن تلویزیون ۲۱ اینچی کرده که در فروشگاه نصب شده‌است:« مثل سابق مشتری نداریم. کیفیت کفش‌ها خیلی بالا نیست. بیشتر مردم یا کفش خارجی می‌خرند یا کفش بدون اسم تهیه می‌کنند. متاسفانه حتی بعضی وقت‌ها عنوان کفش ملی بد هم شده‌است. مثلا یک جوانی آمده‌بود و می‌گفت کفشی دارید که زیر آن آرم کفش ملی نخورده‌باشد. اتفاقا ما هم داشتیم. یعنی در بیشتر شعبه‌های کفش‌ملی تولید جاهای دیگر هم فروخته می‌شود. قیمت‌ها هم از نمونه‌های دیگر ارزانتر است.» سالها قبل محمدتقی ایروانی هنگامی که سنگ بنای کارخانه خود را گذاشت، تصوری از کیفیت پایین نداشت. او قصد داشت تولیدات خود را به کشورهای حاشیه‌ی خلیج‌فارس و حتی اروپای شرقی هم صادر کند ولی پس از گذشت سالها از کارخانه‌های او تنها انباری حاشیه‌نشین و فروشگاههای مهجور باقی مانده‌است. مسؤل اداره‌ی اموال محمدتقی ایراوانی در سالهای پس از انقلاب، اکنون در اتاق بازرگانی حضور دارد. او پس از مصادره‌ی اموال ایروانی سرپرست کارخانه کفش ملی شد. موهای سرش همگی سفید شده، عینک می‌زند و با حسرتی از گذشته می‌گوید: « وقتی اداره‌ی کارخانه را در دست گرفتیم، تقریبا کارها هنوز مرتب بود. البته در سالهای بعدی به دلیل غیراقتصادی شدن تولید، ادامه‌ی کار صرفه اقتصادی چندانی نداشت. چند سال قبل هم کفش ملی به صورت رسمی ورشکسته شد. البته هنوز شعبه‌ها و انبارها حفظ شده‌است.» محمدتقی ایروانی به گفته بسیاری از همراهان سابق او مردی اهل تلاش و تکاپو برای تولید بود. فریدون شیرین کام پژوهشگر تاریخی و نویسنده‌ی کتاب خاطرات ایروانی در مورد سوابق ایروانی می گوید: «ایروانی در ۲۱ بهمن ماه ۱۲۹۹، چند روز قبل از سوم اسفند که تهران تحت تصرف نیروهای قزاق قرار بگیرد، در

خانواده‌ای تاجر پیشه (تا هفت نسل پیشینیانش تاجر)، در محله مشیر شیراز به دنیا آمد. تجارتخانه‌ی پدربزرگ رحیم پر از اجناس مختلف، از جمله توتون، پارچه‌های پیراهنی و غیره بود. همچنین اولین کسی بود که تعدادی پمپ‌دستی به شیراز آورد و همین امر باعث شد مردم چاههای بیشتری حفرکردند. پدرش میرزا کاظم بود که دو زنش قبل از مادر رحیم فوت شده‌بودند.

وی بیش از ۲۰ سال با هم‌سرش نزهت‌الزمان پار سا، اختلاف سن دا شت پدر و عموی رحیم نیز با اتکا به سرمایه‌ی خود و نیز ارثیه زنانشان به زمین‌داری، تجارت و در تعدادی از فعالیتهای اقتصادی مشارکت داشتند. پدر رحیم در شیراز تجارتخانه‌ای داشت که به واردات چای، قماش، و تریاک می‌پرداخت رحیم فرزند بزرگ خانواده بود که مادرش را هنگام تولد فرزند چهارمش در سن شش سالگی از د ست داد. بعد از این زمان پدر ازدواج دیگری نکرد. عموی رحیم عبدالرحمن که با خاله رحیم حشمت الزمان پارسا ازدواج کرده‌بود در حالیکه فرزندی نداشتند به پرورش محمدرضا و سرپرستی محمد رحیم و محمد کریم پرداختند. محمد کاظم، در نوزدهم آذرماه ۱۳۲۴ درگذشت. رحیم با برادرانش ارتباط کاری نداشت و هرکدام بطور مستقل کار کردند. محمدکریم مانند رحیم برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت اما به تحصیل ادامه نداد و در آنجا درگذ شت. اما محمدر ضا که مردی د ست و دل باز بود زندگی خود را بیشتر از راه فروش اموال به ارث رسیده گذراند.» به گفته‌ی شیرین کام، رحیم ایروانی کودکی را در تجارتخانه‌ی پدر گذرانده‌بود. جایگاه او در تجارتخانه بیش از آنکه به آقازاده‌های تاجر شباهت داشته‌باشد به شاگرد حجره‌های بازاری نسبت برده‌بود.

او در حجره کارهای پستی و نظافت را انجام می‌داد: « رحیم از کودکی در تجارتخانه شان کارهای مختلفی از جمله جاروب کردن و کارهای مر سوله پستی را انجام می‌داد. رحیم بعد از اتمام دوره‌ی دبستان در مدر سه‌ی باقریه، برای یادگیری زبان انگلیسی در ۱۲ سالگی به کالج ستیوارت ا صفهان رفت. این انتخاب نشان می‌دهد که خانواده‌اش به اهمیت آموزش مدرن توجه داشتند. رحیم در سال ۱۳۲۰ دبیرستان را در رشته‌ی ادبی به پایان رساند. قبل از قبولی در دانشکده‌ی حقوق بدون اطلاع پدر به آبادان رفت و مدتی در شرکت نفت آبادان کار کرد. رحیم در سالهای ۱۳۲۱ الی ۱۳۲۴ در دانشکده‌ی حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، در رشته قضایی ادامه تحصیل داد. از اساتیدش برخی مثل شیخ‌محمد سنگلجی، سیدحسن امامی، احمد متین‌دفتری، پیرنیا، مصباح‌زاده، سیدعلی شایگان، کریم سنجابی، عبدالله معظمی نقش مهمی در فعالیتهای فکری، سیاسی اجتماعی دهه‌ی سی ایفا کرد.» رحیم در دوره‌ی دانشجویی مدتی در پمپ بنزین خیابان وصال تهران کار می‌کرد. او مدتی بعد به توصیه پدرش ازدواج کرد. پدر به او تذکر داده‌بود دختری از خانواده‌ای تجار و مذهبی برای ازدواج انتخاب کند. محمدتقی نیز چنین کرد.

رحیم در همین زمانها به فکر ازدواج افتاد. شـــیرین کام می‌گوید: « به توصـــیه‌ی پدرش گوش کرد که می‌گفت همسرت را از خانواده‌ی تجار باهوش، زیبا ومسلمان انتخاب کن. در اثر تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان مهرآئین شیراز،(تنها دبیرستان هیات مرسلین کلیسایی انگلستان درشیراز) با خانم الا جرالد مدیر دبیرستان خواسته‌ی خود را در میان گذاشـــت الا نیز زینت منتخب را که دانش‌آموز شـاگرد اول آن دبیرســتان بود و ویژگی‌های مورد نظر او را داشت پیشنهاد کرد. زینت دختر حاج فرج منتخب رئیس اتاق تجار شیراز بود.

رحیم در دیدار اول به زینت گفته‌بود: «من روشی در زندگی دارم که در خدمت مادرزنم باشم. اصرارهای رحیم در نهایت تصـــمیم حاج فرج منتخب را تغییر داد و آن دو در چهارم تیرماه ۱۳۲۷ به عقد یکدیگر درآمدند.» زندگی ایروانی پس از ازدواج با تغییراتی همراه می‌شود. او ایده‌های بزرگی درسر داشت. آغاز دوران تازه تجارت محمدتقی ایروانی اینگونه بود: «اولین تجارتخانه خود را در سرای محمدی در سبزه میدان بازار تهران با نام شرکت سهامی باتا و شرکت استاندارد به منظور صادرات کتیرا، مواد روغنی، مغز گردو، آنقوزه و پنبه و در مقابل چتائی، کفش، چتر، گونی و گالش ازچکسلواکی وارد می‌کرد با استخدام دو انگلیسی کار صادرات و واردات را در تابستان ۱۳۳۰ آغاز کرد. بعد از آن زمینی در چهارراه گلوبندک خرید و پاســـاژ اســـتاندارد را با دو راه ورود و خروج در خیابان خیام احداث کرد.» به گفته‌ی دکتر ســعیدی، اســتاد دانشــگاه تهران و دیگر پژوهشــگران بر روی زندگی ایروانی، رحیم پیشـــنهاد اولیه تاســیس کارخانه کفش را به توماس باتا داد، که در آن موقع نمایندگی فروش او را داشـــت. اما باتا به سبب ملی شدن کارخانه‌جاتش در اروپای شرقی نپذیرفت. مصرف گالش در جامعه‌ی اکثرا روستایی ایران تقاضای زیادی داشـت. این نوع کفش، عموما مورد درخواســت اهالی مناطق ســردســیر بود. نخســتین اقدام ایروانی در جهت جایگزین کردن واردات این کالای پر مصرف بود. به همین منظور به چکسلواکی سفر کرد وحاصل آن آوردن دو کار شناس و یک دستگاه اتوکلاف بود که از آن برای گرم کردن لاستیک و درست کردن گالش در خیابان خیام سرای محمدی استفاده می‌شد. تولید این نوع کفش در داخل کشور، در حدود ۳ تا ۴ تومان در مقابل مشابه خارجی ده تومانی‌اش هزینه داشـــت. رحیم معتقد بود که همه‌ی مردم به نان و کفش نیاز دارند. اما اگر بتوانند، برخی اوقات نان نخورند نمی‌توانند بی‌کفش بمانند.

رحیم ایده‌های جالبی داشت. او می‌گفت توسعه بدون کفش امکان‌پذیر نیست. سال ۱۳۳۴ زمینی در مهرآباد تهران برای توسعه فعالیت کارخانه‌اش خریداری کرد. وسعت زمین ۷۰۰ متر بود که ۴۰۰ متر ساختمان آن ۳۵ کارگر را در خود جای داده‌بود. او به سرعت قرارداد همکاری با شرکت «لیبشه» آمریکایی را منعقد کرد. شیرین کام در مورد این مقطع زندگی او می‌گوید: « رحیم کار تولید کفش را در مهرآباد با شراکت، لیبشه آمریکایی از کارخانه کفش ولکو

شـــروع کرد تا با امتیاز این شـــرکت تولیدات خود را در ایران به فروش برســـاند. این شـــرکت کفش‌های تنیس کف‌تخت، سبک و کتانی می‌فروخت. که با زیره لا ستیکی پرس شده تولید می شد. د ستگاههای پرس را شرکت ولکو به ایران وارد کرده‌بود. رویه‌ی کفش دو لایه، مانند برزنت هم در کفش ملی دوخته می‌شـــد. بعد از مدتی با خریداری ما شینهای دوخت از پارچه‌های داخلی ا ستفاده شد کفش ولکو حا ضر به سرمایه‌گذاری و آوردن فناوری به ایران شد. رحیم به آمریکا رفت و نقشه کارخانه تهیه و ما شین آلات آن را از شرکت وارد کرد. کارخانه در بَدو امر روزانه ۱۵۰ زوج محصول دا شت. شرکت کفش نام «ملی » گرفت که مردم خاطره‌ی مبارزات ملی شدن نفت را در ذهن داشتند. در این زمان ناصر معتبر، مصطفی عطری و مولر اهل چکسلواکی، کسانی بودند که با رحیم همکاری می‌کردند. رحیم با خریداری تعداد زیادی خانه در مهرآباد جنوبی به توســـعه کارخانه‌ها پرداخت.» در این دوره‌ی زمانی رقبا در کنار ایروانی قرار گرفته‌بودند. کفشهای تولید چکسلواکی و کفش سه ستاره و کفش مهشید شرایط بازار را برای ایروانی قدری دشوار ساخته‌بودند. اما ایروانی با بکارگیری روشی تلاش کرد تا بازار را به انحصار خود در آورد. علاوه بر تولید کفش به تاســـیس کارخانه در زمینه تولید زیره کفش لاســـتیکی PVC ، تولید آســـتر و بند کفش، تولید جوراب (خرداد ۱۳۴۷) تولید مقوا و کارتن (در آذر ۱۳۵۰) قالب، ما شین سازی، تولید تسمه در ۶۰۰ اندازه برای صنعت، کشاورزی و خودرو (فروردین ۱۳۵۲)، تولید انواع دستکش و روی بند (در سال ۱۳۵۲)، نیز که ابزارهای لازم برای صـــنعت کفش بود، اقدام کرد. مرحله بعدی توســـعه در نقطه‌ای آغاز شـــد که در همان جا کار کفش ملی به پایان رســـید. تقی ایروانی زمینی را در اتوبان قدیم تهران و کرج خریداری کرد و بزرگترین مجموعه صنعتی تولید کفش را احداث کرد. کارخانه‌ی او مدتی بعد ده هزار کارگر را به ا ستخدام درآورد. کارخانه ایروانی سالها بعد به دولت انتقال پیدا کرد. محمدتقی به بوستون آمریکا رفت و مدتی بعد راهی مصر شد. او بازهم در مصر کارخانه‌ای دیگر تاسیس کرد و ۷۰۰ نفر را به استخدام درآورد. ایروانی سه سال قبل چهره در نقاب خاک کشید.

محمدتقی ایروانی در دسته‌ی بزرگترین کارآفرینان در پنج دهه‌ی گذشته ایران جای می‌گیرد. براساس اطلاعاتی که در کتاب پیشگامان رشد از عملکرد ایروانی منتشر شده او چنین سابقه‌ای داشته‌است: «ایروانی در طی سالهای فعالیت صنعتی‌اش در تاسیس بیش از ۵۰ شرکت صنعتی و تجاری و بیش از ۲۵ شرکت صنعتی در زمینه‌ی تولید انواع کفش با شـرکای خارجی و داخلی مشـارکت داشـت. اولین شـرکت با نام باتا در تیر ۱۳۳۰ و آخرین شـرکت را به نام چرم خسـروی‌نو در سـال ۱۳۵۶ به منظور دباغی و چرمسـازی به ثبت رسـاند. شـرکت کفش پویا به تولید کفش ورزشـی دربهمن سـال ۱۳۳۰ ، کفش فارس در مرداد ۱۳۴۲ ، تولید کفش چرمی، کفش صـنعتی در بهمن سـال ۱۳۴۷ کفش ایمنی و پوشش، سرپائی ملی در شهریور ۱۳۴۹ با تولید دمپایی و ... تاسیس شدند. با رشد کارخانه‌های کفش‌سازی

از جمله کفش ملی نیاز به واردات کفش شـدیدا کاهش پیدا کرد و جای خود را به واردات فناوری و ماشـین آلات کفش سازی داد.» بسیاری اعتقاد دارند، ایروانی تنها کارآفرینی بزرگ نبود، او طی سالهای فعالیت خود توجه بسیار ویژه‌ای به کارکنان خود ارائه می‌داد. تعداد ۴۰۰ خانه برای آنها ساخت و مدتی بعد شهرک مسکونی در اتوبان قدیم تهران و کرج راه اندازی کرد. همچنین علاوه بر فعالیت اقتصـادی در همین زمان به یک کار بزرگ اجتماعی دسـت زد که تا آن زمان در تاریخ ایران سـابقه نداشـت. شـرکت کانون مشـاوره اقتصـادی در تیرماه ۱۳۴۳ به منظور بزرگ کردن ۲۲ کودک از دو ماهه تا دو ساله با نام ایروانی‌پور تاسیس شد تا در آینده این کودکان از مدیران بنگاه صنعتی او بشوند قسمت عمده بودجه کانون به مصارف تحصیلی اطفال برسد و لوازم خوراک و پوشاک و وسائل زندگی ساده و کم خرج باشد. در اسناد این موسسه آمده‌است:« هیچیک از اطفال پس از رسیدن بسن هیجده سال و خاتمه تحصـیلات تعهدی در مقابل کانون نخواهند داشـت. از هر لحاظ مختارند که دراجتماع وارد و به آبرومندی زندگی کنند. فقط انتظار مؤسسه اینست که آنان نسبت به تحصیل دانش جدی بوده و ادب و آراستگی و تمسک بدیانت مقدسه اسلام و امانت و صداقت و حسن اخلاق را پیشه‌ی خود ساخته و تمام بیست نفر یکدیگر را برادرانه دوست بدارند.»

شـیرین کام اعتقاد دارد، کارنامه‌ی ایروانی در ایجاد اشـتغال درخشـان اسـت. او می‌گوید: «ایروانی علاوه بر تاسـیس فروشگاه کفش ملی در سطح ایران و یکسان‌سازی قیمت در کل فروشگاه‌ها توانسته‌بود به شوروی و اروپای شرقی کفش پوتین صـــادر کند در طی بیش از ۳۰ ســـال فعالیت، توانســـته‌بود در ســـال ۱۳۵۶ قریب به ده هزار نفر را در شـرکت‌هایش مشـغول نماید. او گروه کفش ملی را به خانواده تبدیل کرد. تعصـب نسـبت به گروه در نزد ایروانی و مدیران عالی و میانی فوق‌العاده بود. بر این اسـاس پوشـیدن کفش غیر ملی، برای پرسـنل توبیخ به همراه داشـت. آنها حق نداشـــتند از شـــرکت‌های دیگر صـــنعتی با نام کامل ذکر کنند و تنها حرف اول آن گروه‌ها یاد می‌شـــد در غیراینصورت دو تومان جریمه می شدند. این تعصب در حفظ گروه پس از انقلاب نیز حفظ شد، بطوریکه ۲۵ سال پس ازمصادره، با آمدن هر مدیر جدیدی به او تلفن می‌زد و تبریک می‌گفت و او را تشویق به حفظ موسسه می‌نمود زیرا معتقد بود که چند هزار نفر از طریق آن زندگی می‌کنند. از خانواده‌ی ایروانی تنها محمدرحیم به فعالیت صنعتی روی آورد و در فاصله سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۲۴ با تاسیس شرکت کفش ملی و دهها شرکت اقماری در زمینه کفش، چرم و انواع شرکت‌های خدماتی سرمایه‌گذاری در بانک و بیمه نقش موثری در توسعه صنعت کفش ایفا کرد.»

همسر و دو دخترش از اواخر دهه چهل در شرکت‌هایش فعال بودند. او و هیچکدام از اعضای خانواده‌اش در بخش عمومی اشـــتغال نداشـــتند. حضـــورش درنهادهای کارفرمایی مثل اتاقهای بازرگانی، نهادهای صـــنفی کفش، چرم، و

سازمانهای اقتصادی پر رنگ بود. به گفته‌ی شیرین کام و سعیدی تاکید بر نظم، آموزش، اهمیت امور مالی، توجه به مدیریت، نوآوری در کار، داشتن اصول اخلاقی، انتخاب مدیران برجسته، وفاداری به مجموعه گروه و پراگماتیسم در عمل از ویژگیهای او بود.



فروشگاه کفش ملی

نامه بی‌پاسخ موسس کفش‌ملی به دولت احمدی‌نژاد

به گزارش هفته‌نامه‌ی تجارت فردا، ایروانی خطاب به علی سعیدلو معاون اجرایی محمود احمدی نژاد نوشته‌بود:

«سرور بزرگوارم، جناب آقای علی سعیدلو، با تقدیم مراتب ارادت و اخلاص، بنده رحیم ایروانی موسس گروه صنعتی کفش‌ملی در اسماعیل‌آباد جاده قدیم کرج

بنده در ایران بیش از ۳۴ کارخانه و در سراسر ایران ۴۳۰ فروشگاه کفش ملی تاسیس کرده‌ام که حتما جنابعالی مسبوق هستید، اینک در انگلیس هستم. اکنون که برنامه مهم جناب آقای رئیس جمهور ایجاد کار است، پیشنهاد می‌کنم طی تصویب‌نامه‌ای کارخانجات بنده را مرجوع دارند، در این صورت حداقل طی سه سال ده هزار کارگر و کارمند استخدام خواهم کرد. از حضور جنابعالی که همیشه اهل حساب و کتاب بوده و هستید، استدعا دارم در این مورد با جناب آقای وزیر صنایع مذاکره فرمایید و اطلاع دهید که فوراً برای ادای توضیحات بیشتر به حضورتان شرفیاب شوم. بنده فعلا در لندن انگلیس هستم و چنانچه اوامری باشد با کمال افتخار در خدمت جنابعالی خواهم بود. به حضور مبارک پیشنهاد می‌کنم که اگر شغل دولتی میل ندارید، ریاست گروه صنعتی ملی را قبول بفرمایید، خود بنده معاون سرکار خواهم شد.»

آقای ایروانی این نامه را برای علی سعیدلو ارسال کرد، اما هیچ گاه جوابی دریافت نکرد.

مدیران و کارگرانی که با رحیم ایراونی کار میکردند حداقل در دو ویژگی وی متفق القول هستند: «او مدیری با هوش بود که هم به تولید می‌پرداخت و هم نگران چگونگی توزیع ثمرهء آن بین تمامی عوامل تولید به ویژه کارگران بود یعنی هم در تولید سخت‌گیر بود و نتیجه را برای همه می‌خواست یعنی عدالت اجتماعی. رحیم این دو ویژگی متضاد را به‌خوبی به‌هم پیوند داده بود و در آرزوی روز بازنشستگی‌اش بود که در زمینی که آن را در جنوب شهر انتخاب کرده‌بود بیمارستانی بسازد و باز بر آن مدیریت کند اما این بار مدیریت بر تولید کالایی عمومی نه خصوصی باشد. از اغلب کسانی که با او در این گروه کار کرده‌اند می‌توان داستانی شنید که تمایل شدید او را به عدالت توزیعی گواهی می‌دهد. رحیم به معنی واقعی کارآفرینی بود که در بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی دهه‌ی ۵۰ دست از سرمایه گذاری برنداشت و از هیچ چیز شکایت نمی‌کرد. مگر یکبار و آن هنگامی که در اوج توسعه، کارهایش متوقف شد و بار دیگر هنگامی که می‌خواست تولید کفش را در افغانستان راه‌اندازی کند که اجل امانش

نداد. او درست مانند مینیاتوریستی بود که چنان به ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های تولید کفش آشنا بود که می‌توانست چشم بسته این صنعت را در هر کجا راه اندازد.

درست مانند آنچه که در ایران نیم قرن پیش از این کرده‌بود. به‌این لحاظ بعد از ترک ایران در آمریکا و مصر نیز اقدام به تاسیس کارخانه کرد. رحیم ایروانی در ۱۲ اسفند ماه ۱۳۸۴ (سه‌مارس سال ۲۰۰۶) بعد از طی یک روز کامل کاری از اتاق کارش در ضلع غربی ساختمان محل سکونتش در یکی از خیابان‌های شهر لندن به خانه برگشت ودرگذشت.

ایروانی بعد از چندین سال مصادره‌ی کارخانه با روی کار آمدن هر مدیر جدیدی به وی تلفن می‌زد و انتصابش را به مدیریت تبریک می‌گفت و او را به حفظ شرکت تشویق می‌کرد زیرا معتقد بود که چند هزار نفر از این طریق زندگی می‌کنند. اکنون فروشگاههای کفش ملی به عرضه تولیدات صنایع کوچک و دیگر کارخانه‌ها تبدیل شده‌اند. پارک صنعتی کفش ملی نیز انبار شرکتهای خودروسازی است. هم اکنون بعد از چند سال، از پرسنل ده هزار نفری گروه کفش ملی تنها ۷۰۰ نفر باقی مانده‌اند که در کفش گنجه و بخش‌های بازرگانی مشغول به کار هستند.

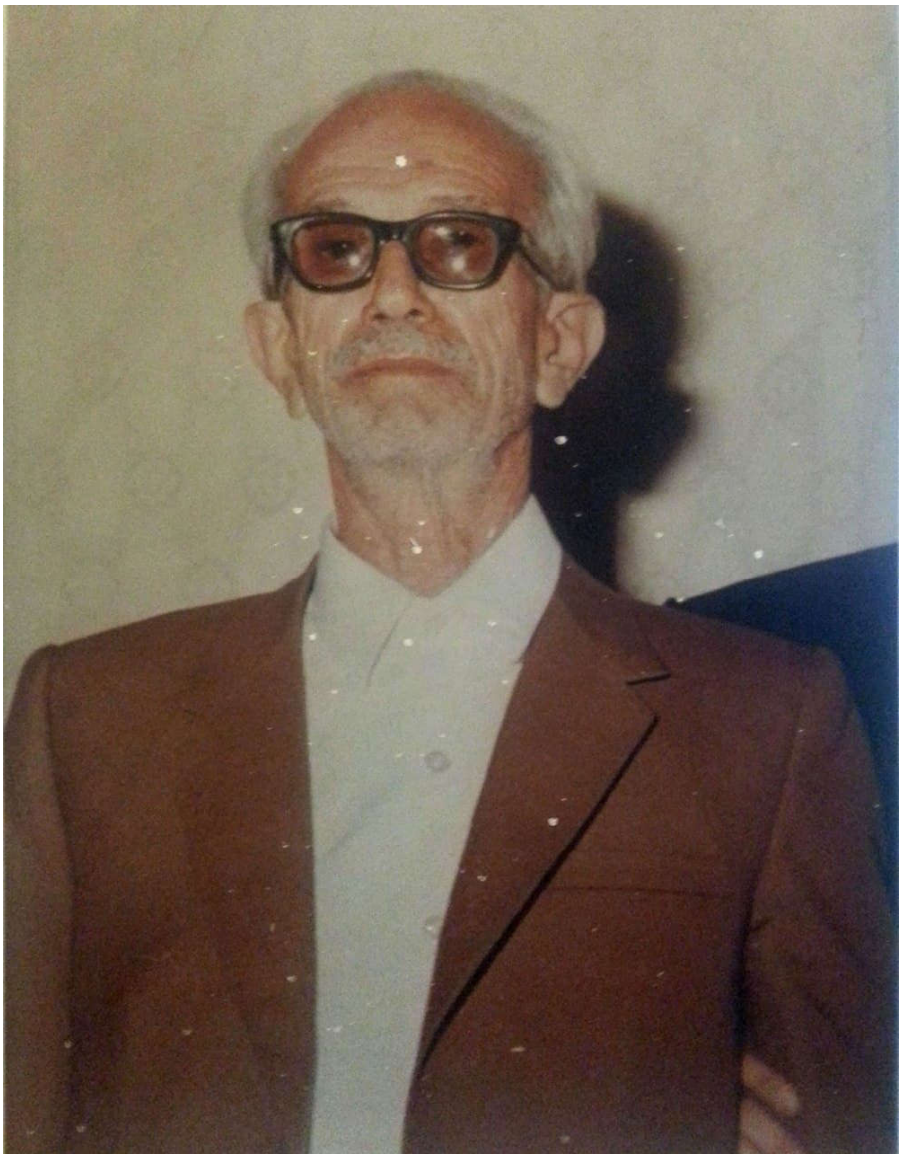


برادران نمازی

نسل اول این خانواده از اواخر دوره‌ی قاجاریه کسب و کار خود را با تجارت از هنگ‌کنگ شروع کردند. «بیمار ستان نمازی»، «خیابان نمازی»، «میدان نمازی» و به صورت کلی نام «نمازی» برای خیلی از شیرازی‌ها و تقریبا می‌توان گفت مسافران شهر حافظ و سعدی آشنا است؛ خیابانی که به باغ تاریخی ارم و مراکز تفریحی این شهر گره خورده‌است. اما نکته مهم این است که خیلی از شیرازی‌ها و غیرشیرازی‌ها دلیل این نام‌گذاری را نمی‌دانند و از پیشینه‌ی آن که به خانواده‌ای کارآفرین و البته خیّر گره خورده‌است، چندان اطلاعی ندارند. خانواده‌ای که بیمارستان نمازی شیراز را ساخت و زمین‌های اطراف آن را وقف هزینه برای بیمار ستان کرد و حالا این مرکز درمانی به یکی از قطب‌های مهم کشور به خصوص در جنوب ایران و حتی کشورهای اطرف خلیج فارس تبدیل شده‌است؛ بیمار ستانی که خیلی‌ها برای پیوند اعضا به آن مراجعه می‌کنند. اما خانواده‌ی نمازی از کجا شروع کردند و پیشینه‌ی آنها به چه زمانی بازمی‌گردد و در چه زمینه‌هایی کسب و کار داشتند؟ بزرگان خاندان نمازی دو برادر به نام‌های محمدحسن و محمدحسین بودند که این سرمایه‌گذاری‌ها نخست از سوی آنان صورت گرفت. اگرچه این دو برادر به ترتیب در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۶ دارفانی را وداع گفتند، اما فرزندانشان به خوبی راه آنها را ادامه و کسب و کار پدرانشان را توسعه دادند.

محمد نمازی فرزند محمدحسن، پس از سالها سکونت و تجارت در آمریکا، به ایران بازگشت و مدتی مشاور وزیر شد و مهدی نمازی فرزند محمدحسین هم نقش جدی‌تری در سیا ست بازی کرد و چندین دوره بدون وقفه نماینده مجلس شورای ملی و عضو مجلس سنا بود. البته با وجود اینکه خانواده‌ی نمازی در سیاست حضور داشت اما شهرت ا صلی این خانواده و اعتبار آنها به فعالیت‌های اقتصادی شان بازمی‌گردد که از زمان برادران نمازی شروع شد و در دوران فرزندانشان ادامه پیدا کرد. تجارت با کشتی، راه‌اندازی کمپانی کشتی‌رانی (شبه‌جزیره و شرق) و حضور در صنعت بانک‌داری و راه اندازی بانک «انگلیس و ایران» و بانک «هنگ‌کنگ» از مهم‌ترین فعالیت‌های این خانواده است. نسل اول این خانواده از اواخر دوره‌ی قاجار کسب و کار خود را با تجارت از هنگ‌کنگ شروع کرد. سرزمینی که در آن زمان همچون امروز شهرت جهانی نداشت ولی برادران نمازی خیلی خوب آن را شناسایی کردند. در آن سال‌ها همه فعالان اقتصادی فرنگ و غرب را مقصد ا صلی تجارت می‌دانستند ولی برادران نمازی به شرق رفتند آن هم در سال ۱۹۱۴ میلادی و پیش از جنگ جهانی اول. محمدحسن نمازی از شیراز به هنگ‌کنگ سفر کرد و با کمک برادرش به مدت ده سال به تجارت انواع کالا پرداخت. او بعد از اینکه کارش رونق گرفت چند

کشـتی خرید و فعالیت تجاری خود را بین هنگ‌کنگ و بنادر جنوبی ایران، بصـره، بمبئی و برعکس توسـعه داد. در آن زمان که هنوز تجارت تریاک ممنوع نبود، خانواده‌ی نمازی به این کار نیز مشغول بودند.



محمد نمازی

کمک خانواده نمازی به مردم در جنگ جهانی

هم‌زمان با جنگ جهانی اول، مردم بوشـــهر و دشـــتســـتان در حال مبارزه با نظامیان انگلیس بودند و در آن شـــرایط منطقه‌ی فارس که از خلیج فارس (بوشهر) تا شیراز و... را شامل می‌شد، دچار کمبود مواد غذایی بود. در این زمان به دلیل فشـار و محدودیت انگلیسـی‌ها امکان ورود کالا و مواد غذایی از هندوسـتان که زیرمجموعه انگلسـتان بود، هم وجود نداشت و مردم با مشکلات زیاد و قحطی روبه‌رو بودند اما محمدحسن نمازی با استفاده از کشتی‌های خود از بنادر چین و هنگ‌کنگ و برمه برنج، گندم و جو به بنادر جنوبی ایران وارد کرد. بخشـــی از محموله‌های کشـــتی از سوی انگلیسی‌ها تصرف شد و محمدحسن نمازی مقداری از سرمایه‌اش را در این راه از دست داد. او در سال ۱۳۰۵، تقریبا هم‌زمان با شروع سلطنت پهلوی به ایران برگشت و در سال ۱۳۱۰ در شیراز درگذشت.

اما با مرگ پدر، محمد نمازی بود که راه او را ادامه داد و البته قدم‌های بزرگی هم در زمینه‌ی کارهای خیریه برداشـــت. محمد نمازی در شـــیراز به دنیا آمد ولی با پدر به هنگ‌کنگ رفت و دوران کودکی را در این منطقه گذراند. او با بازگشت پدر به شیراز سال‌های نوجوانی را در شیراز و جوانی را در تهران سپری کرد و بعد برای ادامه تحصـــیل به آمریکا رفت. مهدی نمازی که در کودکی و نوجوانی شـــاهد فعالیت‌های تجاری پدر بود، اولین فعالیت‌های اقتصادی را در آمریکا کلید زد و دو دهه در این کشور و بعد هم مدتی در ژاپن فعال بود تا اینکه به ایران بازگشت. سفر او بعد از جنگ جهانی دوم و سه سال پس از اشغال کشور توسط متفقین بود. او آن زمان مالک چند کشتی تجاری بود که از سوی انگلستان مصادره شده‌بود و تلاش‌هایی حقوقی برای بازپس‌گیری آنها انجام داد ولی در نهایت موفق نشد. محمد نمازی در سال ۱۳۴۴ مدتی به عنوان وزیر مشاور در کابینه حسین علاء انتخاب شد و با همکاری چند وزارت‌خانه دیگر به بررســـی وضـــعیت بحرانی صـــنعت نســـاجی در آن دوره پرداخت و توانســـت راه‌حل‌هایی را پیشنهاد دهد.

محمد نمازی

محمد نمازی (زاده ۱۲۷۵ خورشیدی در شیراز - درگذشته فروردین ۱۳۵۱ خورشیدی در شیراز)، از متمولین و ثروتمندان ایرانی بود که جزو خیّرین و نیکوکاران روزگار به‌شمار می‌آمد و منشأ پدیدآمدن آثار خیریه و ابنیه‌ی عام المنفعه‌ی بسیاری، به ویژه در زادگاه خود، شهر شیراز گردید، که از آن جمله بیمارستان نمازی شیراز، بسیار مشهور ا ست. محمد نمازی دوران کودکی را در هند و چین گذراند. سال‌های جوانی را در شیراز و تهران سپری کرد. در سال ۱۳۰۳ به قصد سیاحت به آمریکا رفت، اما این سفر سرنو شت وی را تغییر داد و نزدیک به سی سال در آنجا اقامت کرد.

عشق به ایران برای او همیشه زنده‌بود و پس از موفقیت در فعالیت‌های اقتصادی به ایران بازگشت. اگر چه نیت اصلی وی ایجاد مجتمع بهداشتی و درمانی بود، اما او در سفر خود به ایران با پدیده‌ی نامناسب آب آشامیدنی برخورد و تصمیم گرفت علاوه بر ساخت مجتمع درمانی-آموزشی، نسبت به انجام سیستم مناسب آب لوله‌کشی نیز با مشارکت انجمن اقدام نماید، به‌طوریکه شیراز اولین شهر ایران بود که دارای آب لوله‌کشی شد. بنابراین او دستگاه آب شیراز و نیز بیمارستان نمازی این شهر را (که در ابتدا به بیمارستان پانصد تختخوابی شهرت داشت)، راه‌اندازی نمود.



تصویر نقاشی شده از محمد نمازی

محمد نمازی با بخشیدن مقدار قابل توجهی از ثروتش توانست آثار زیر را از خود به یادگار گذارد:

_سیستم لوله‌کشی آب شیراز (که قبل از تهران در سال ۱۳۲۷ هش تکمیل شد)

_بیمارستان نمازی در شیراز

_آموزشگاه عالی پرستاری نمازی شیراز

_پرورشگاه کودکان نمازی

_هنرستان نمازی

_بنیاد خیریه‌ای به نام بنیاد ایران در واشینگتن را در سال ۱۳۲۸ هش تأسیس کرد. (سازمان خیریه بنیاد ایران، در زمینه‌ی ایجاد مؤسسات عام‌المنفعه در ایران فعالیت داشت)

حاج محمد نمازی فرزند حاج محمدحسن نمازی می‌با شد، خاندان نمازی از خانواده‌های سر شناس و خیر شیراز از دوره‌ی زندیه و قاجاریه می‌باشند که افراد این خانواده دارای تجارتخانه‌های بزرگ در کشورهایی همچون هند، چین، هنگ کنگ و مصر بوده‌اند به طوری که یکی از افراد این خانواده که در قاهره تجارتخانه داشته‌است به وزارت اقتصاد جمال عبدالنا صر منصوب می‌گردد. حاج محمد حسن نمازی در اواخر دوره قاجاریه که بیماری‌های گوناگون در شیراز شیوع داشته و تعداد زیادی افراد بی‌سرپرست و بی‌پناه در شیراز زندگی می‌کرده‌اند اقدام به ایجاد یک نوانخانه - گداخانه بزرگ در دروازه کازرون جهت اسکان افراد بی‌سرپناه و همچنین ایجاد یک دواخانه (درمانگاه) در خیابان قاآنی می‌نماید. وی سپس در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی اقدام به وقف درمانگاه می‌نماید و درآمد یکی از ساختمان‌های خود در کشور چین را جهت هزینه‌های این درمانگاه اختصاص می‌دهد.

محمد نمازی یک پسر به نام حسن و یک دختر به نام سوزان (سوزی) دارد. حسن، ثروتمند مقیم وا شینگتن‌دی سی ا ست. او از جمله‌ی جمع‌آوری کنندگان برتر کمک‌های مالی به حزب دمکرات آمریکا ست. پرزیدنت بیل کلینتون او را در سال ۱۹۹۹ برای مقام سفارت آمریکا در آرژانتین معرفی کرد ولی این نامزدی پس گرفته شد. در سال ۲۰۰۹ به اتهام اخذ وام بر اساس اطلاعات غلط از بانک سیتی بازداشت شد. کلاهبرداری او بیش از ۱۰۰ میلیون دلار اعلام شد. نمازی به ۱۲ و نیم سال زندان محکوم شد. حسن نمازی، به کلینتون و اوباما کمک مالی داده‌بود. سوزی، دختر محمد نمازی، همسر پیتر وستمکت سفیر بریتانیا در آمریکا است.

محمد نمازی گرچه مقیم آمریکا بود ولی بیشتر عمرش را در خاوردور گذراند و در فاصله‌ی دو جنگ جهانی دوم توانست تجارت دریایی موفقیت‌آمیزی در هونگ‌کونگ به‌وجود آورد. او در این مدت با بازرگانی میان شرق دور و آمریکا توانست به ثروت قابل توجهی دست یابد. وی در فروردین ماه سال ۱۳۵۱ خورشیدی در شیراز و در بیمارستان نمازی که خود تأسیس کرده‌بود، در سن ۷۶ سالگی درگذشت.



تندیس محمد نمازی که در فضای سبز بیمارستان و بر بالای مقبره ایشان قرار دارد

حسن نمازی

حسن نمازی (زاده‌ی ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۵۰) بانکدار سرمایه‌گذار و مولتی میلیونر ایرانی _ آمریکایی است. حسن نمازی در ۱۹۵۰ در وا شینگتن دی سی به دنیا آمد. پدرش محمد نمازی تاجر و سرمایه‌دار ایرانی بود. حسن نمازی از جمله جمع‌آوری کنندگان ارشد کمک‌های مالی به حزب دمکرات آمریکاست. حسن نمازی، رئیس امور مالی کمپین ریاست جمهوری ۲۰۰۸ هیلاری کلینتون بود و ۵۰۰۰۰ دلار هم به کمپین اوباما کمک مالی داده‌بود.

در ژانویه ۲۰۱۹ وکلای نمازی که ۸ سال و نیم در زندان به سر برده خواهان آزادی پیش از موعد او با استفاده از قانون جدید اصلاحات کیفری امضا شده توسط رئیس‌جمهور دونالد ترامپ شدند. نمازی در بهار ۲۰۱۹ با استفاده از قانون امضا شده توسط رئیس‌جمهور ترامپ زودتر از موعد از زندان آزاد شد. او ادامه محکومیتش را در حصر خانگی به سر خواهدبرد. نمازی گفت با این که طرفدار رئیس جمهور ترامپ نبوده از این جهت که او بانی «بزرگترین قوانین اصلاحات زندان‌ها در یک نسل» بوده وامدار او و دستیارانش است.



سمت راست، حسن نمازی

خاندان نمازی در ترازوی تاریخ

شـیخ عبدالرسـول نیّرشـیرازی در کتاب ارزنده‌ی خود در مطلبی بلند که ما فقط بخشـهایی از آن را ذکر می‌کنیم درباره‌ی محمد حسـن نمازی وخاندان نمازی میگوید: «شـما طایفه‌ی ...(نمازی)جزخون مردم خوردن وچاپیدن ودروغ گفتن وتظاهر وریاکاری چیز دیگری ندارید. اُف برشما وطینت خبیث شما! وای از قساوت شما!

این ها(نمازی ها)فقط به دوچیز ایمان دارند و به جز این دو، به همه چیز بی‌علاقه هسـتند: یکی شـهرت‌طلبی، دیگری مال‌دوستی. از هر طریق بشود ولو کار به شرک و سجده‌ی بت باشد، این از هرراه باشد ولو مستلزم قتل نفوس زکیه گردد. من آنچه می‌نویسـم مدعی هسـتم خالی از غرض ومرض اسـت....حاج محمد حسـن قهرمان دروغ بی رحم وبی‌عاطفه اسـت... خیلی جای دور نمی‌روم وشـما را زحمت نمی دهم. شـب ماه رمضـان دریک منزل قرائت قرآن است، درمنزل دیگر بساط قمار، درمنزل دیگر سفره‌ی عرق وشراب.»

کمپانی‌های م. نمازی و ح. نمازی هنگ‌کنگ به دو برادر محمد و حسـن تعلق داشـت. طبق اسـناد موجود، این دو کمپانی شـرکت‌های پوششـی برای فعالیت سـرویس اطلاعاتی بریتانیا (اینتلیجنس سـرویس) بودند. برادران نمازی با کمپانی‌های انگلیسـی و آمریکایی و یهودی و پارسـی فعال در تجارت جهانی تریاک پیوند نزدیک داشـتند و از این طریق ثروت هنگفتی اندوختند. بانک هنگ‌کنگ_شانگهای (HSBC) و شاخه ایرانی آن (بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران) و کمپانی کشتیرانی شبه جزیره و شرق (P&O) از مراکز عمده‌ی سرمایه‌گذاری این شبکه بوده و هست. رکن‌زاده آدمیت می‌نویسد: «حاج محمدحسن نمازی از شیراز به هنک‌کنگ ... رفت و در آنجا به تجارت مشغول شـد و به‌تدریج کارش رونق یافت و چند کشـتی بازرگانی خرید که نام دو فروند آن را به خاطر دارم و آن" زیانی" و" احمدی" بود. و این کشـتی‌ها بین هنگ کنگ و بنادر جنوب ایران و بصـره آمدوشـد می‌کردند و مال‌التجاره از آن بندر به ایران و از ایران و بصره به بمبئی و هنک‌کنگ می‌بردند. و نمازی بیشتر صادرات ایران را ترویج می‌کرد و تریاک محصـول ایران را به چین می‌برد. و شـنیدم که امتیاز اسـتخراج طلا از معدنی در نزدیکی هنگ کنگ را از دولت انگلیس گرفته‌بود و گاهگاه می‌دیدم که شـمش طلا به شـیراز می‌فرسـتاد.» (محمد حسـین رکن‌زاده آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، تهران: اسلامیه- خیام، ۱۳۳۷، جلد ۲، صص ۴۰۶-۴۰۷)

* صفیه نمازی دختر حاج محمدحسین نمازی و خواهر مهدی نمازی همسر سرلشکر محمد حسین فیروز پسر عبدالحسین فرمانفرما (شاهزاده‌ی قاجار ونخست وزیر ایران)می‌باشد. پدر سرلشکر فیروز جز معدود ایرانیانی بود که نشان بند جوراب انگلستان را دریافت نموده‌است. این نشان نشانهای درباری و اشرافی انگلستان است که توسط پادشاه (ملکه) انگلستان اعطا می‌شود.

* مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین سید منیرالدین حسینی‌الهاشمی، پسر ارشد آیت‌الله سید نورالدین شیرازی، درباره‌ی محمد نمازی تأکید کرده و نوشته‌است: «حاج محمد نمازی ظاهراً تاجر شماره یک تریاک بود و از همین راه به ثروت کلانی دست یافته‌بود. در سال‌های جنگ اوّل جهانی محمد نمازی، در شراکت با ملا آقاجان کلیمی، نیای خاندان کهن صدق، «رَشَن‌دار» (پیمانکار) قشون بریتانیا در جنوب ایران و مأمور خرید غلات برای آنان بود. به عبارت دیگر، ارتش بریتانیا حتی آذوقه خود را، از طریق واسطه‌هایی چون نمازی‌ها، از بازار داخلی ایران قحطی‌زده تأمین می‌کرد.»

* دکتر محمدتقی مجد در کتاب خود به‌طور مستند نشان داده، بریتانیا از طریق ایجاد «قحطی مصنوعی» سیاست نسل‌کشی ایرانیان را در پیش گرفت. دکتر مجد، به درستی، این اقدام را «بزرگ‌ترین نسل‌کشی سده‌ی بیستم میلادی» خوانده‌است که به نابودی میلیون‌ها نفر از مردم ایران، حدود یک سوّم جمعیت کشور انجامید.

* عباسقلی گلشاییان درکتاب خاطراتش درمورد ایشان نوشته‌است: «وقتی وزیر دارایی بودم، روزی مهدی نمازی به دفتر من آمد واظهار کرد پسر عموحاج محمد با خرج خودش یک بیمارستان درشرف ساختمان دارد، اثاثیه‌ای که از خارج باید وارد شود به علاوه تختخوابها باتشک چنانچه بخواهند گمرک وسود بازرگانی بگیرند مبلغ گزافی خواهد شد، اگر شما اقدام کنید که از گمرک وسود بازرگانی معاف گردد کمک بسیاری به بیمارستان کرده‌اید.

لذا تصویب نامه‌ای از طریق دولت صادر کردم که اثاثیه بیمارستان نمازی که از خارج وارد می‌شود از سود بازرگانی وگمرک معاف باشد. البته از این عمل من، نمازی استفاده‌های دیگری هم نمود، بطوریکه مقداری که لازم بود وارد نماید، چندبرابر وارد ودر بازار آزاد فروختند، بطوریکه تشک خوشخواب که درتهران نبود بعد از آن درهرخانه‌ای وجود داشت.

درباره‌ی نیت واقعی و سوءاستفاده‌های محمد نمازی و پدرش، حاج محمدحسن، از «امور خیریه» حرف و حدیث فراوان است. عبدالله‌خان قوامی، پسر ارشد نصیرالملک، این‌گونه بیان می‌کند؛ «به قراری که بنده شنیدم قانونی است در آمریکا که اگر کسی مالیات بدهکار باشد می‌تواند معادل آن در کشور دیگر کار خیریه کند. حاج محمد نمازی از این قانون استفاده کرد و بیمارستان و موقوفه آب شیراز را ساخت ولی مثلاً به جای یکصد تختخواب هزار تا وارد کرد و کالاهایی را به بهانه خیریه وارد می‌کرد مازادش را در بازار می‌فروخت و از این طریق پول هنگفتی به جیب زد. او آقای هوشمند را که رئیس ثبت بود رئیس اداره آب کرد و هوشمند معاون خودش، آقای پاکزاد، را رئیس ثبت گذاشت و با استفاده از این موقعیت اراضی و سیعی را در شیراز به‌نام نمازی ثبت کردند. قسمتی از زمین‌های بالای آسیاب سه تایی را ابتدا دولتی و سپس به‌نام محمد نمازی کردند.»

* نگاه ونظر دکتر مصدق درباره‌ی محمد نمازی هم بسیار قابل توجه است. دکتر محمد مصدق به شدت به نمازی بدبین بود و او را عامل انگلیسی‌ها می‌دانست. به‌نوشته‌ی دکتر غلامحسین مصدق، در زمان سفر مصدق برای شرکت در اجلاس شورای امنیت به نیویورک (مهر ۱۳۳۰)، محمد نمازی «مرد اوّل سفارت» بود و تمامی کارکنان سفارت ایران حقوق‌بگیر او بودند. «مثل ریگ پول خرج می‌کرد... وی قصد داشت با استفاده از قدرت مالی خود اعضای هیئت نمایندگی ایران حتی پدرم را زیر نفوذ خود درآورد. پدرم در حین مسافرت به آمریکا به من، صالح و دکتر فاطمی و یکی دو نفر دیگر از همراهان گفت: ما در این مأموریت به‌جز انگلیسی‌ها و عوامل آن‌ها در آمریکا با دو ایرانی متنفذ هم سروکار داریم: یکی حاج محمد نمازی و دیگری گالوست گلبنگیان، باید مراقب آن‌ها نیز باشیم. صحت پیشگویی پدر و سوءظنی که نسبت به نمازی داشت پس از کودتای ۲۸ مرداد به اثبات رسید.» (غلامحسین مصدق، در کنار پدرم مصدق: خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، به‌کوشش غلامرضا نجاتی، تهران: رسا، ۱۳۶۹، ص ۸۳).

*محمد نمازی پس از کودتای آمریکایی – انگلیسی ۲۸مرداد۱۳۳۲ علیه دولت مصدق، و در زمان نخست‌وزیری ژنرال کودتاچی سپهبد زاهدی، به عنوان وزیر منصوب گردید.

* درپاره‌ای از منابع علت ساخت بیمارستان نمازی را چنین ذکر کرده‌اند: «محمد نمازی (متوفی فروردین ۱۳۵۱) بخش عمده‌ی عمرش را در آمریکا سپری کرد. او برای فرار از پرداخت مالیات ثروت هنگفتی که در این کشور انباشته بود، به احداث برخی تأسیسات خیریه در شیراز، بویژه بیمارستان نمازی و لوله کشی آب شیراز، دست زد. او

از این طریق هم سود قابل توجهی برد و هم بطور صوری «خوش نام» شد. طبق قوانین آمریکا، صرف پول در امور خیریه، در هر جای دنیا، پرداخت مالیات را بشدت کاهش می‌دهد.»

*باقر پیرنیا، ا ستاندار فارس در دوران پهلوی در خاطراتش می‌نوی سد: «محمد نمازی وابسته افتخاری سفارت ایران در واشـنگتن بود. بدون دریافت حقوق. نمازی که از ثروتمندان بنام ایران شـمرده می‌شـد، سـالیان دراز در چین و آمریکا به تجارت م شغول بود و این پست را تنها به ملاحظه م صلحت‌های اقت صادی مالی خود و سودهای دیگر که یک مأمور سیاسی از آن برخوردار است دست و پا کرده‌بود.»

* درجلد دوم ا سناد نهضت مقاومت ملی ایران (نشریات راه م صدق و ضمائم) انتشارات نهضت آزادی ایران چاپ اول سال ۱۳۶۳ آمده‌ا ست: «کمپ ارتش آمریکا را در کره جنوبی به شرکتی مرکب از ح سن کا شانیان، نمازی و اردشـیر زاهدی به مبلغ سـی وپنج میلیون دلار فروختند که البته سـهم اردشـیر مجانی بود وخودش را برای تحویل گرفتن کمپ به کره فرسـتادند منتهی برای اینکه معاملات آقایان زودتر در بازار عرضـه شـود و به قیمت شـیرینی بفروش برسـد، دولت زاهدی تصـویب نامه‌ای صـادرکرد که اتومبیلهای کهنه وامثالهم(چیزهایی که درکمپ کره موجوداست) بتوانند بدون رعایت تشریفات گمرکی وارد ایران شود. برطبق محاسبه‌ای که خبرگان امر نموده‌اند این معامله باترتیب ۷۰ میلیون دلار یا۷۰۰میلیون تومان نفع خالص داشته‌است.»

* در کتاب جمال امامی به روایت اسـناد سـاواک صـفحه ۱۴۶ ،درسـندی به تاریخ ۱۳۳۶/۸/۱۲ آمده‌اسـت: «جمال امامی توسـط حاج محمد نمازی با آمریکایی‌ها ارتباط برقرار کرده‌اسـت. و درصـفحه ۳۰۵ همین مجموعه اسـناد به تاریخ ۱۳۴۲/۱/۳ساواک می گوید: «محمد نمازی در زمینه قاچاق مواد مخدر نیز فعالیت داشته‌است.»

* عباسـقلی گلشـاییان دوسـت نزدیک محمد نمازی درصـفخه‌ی ۱۱۴۳کتاب خاطراتش، زمان وعلت فوت وی را اینگونه می‌نویسـد: « حاجی محمد نمازی چندماه بواسـطه ضـربه‌ای که به سـرش خورده‌بود (گفته می‌شـد خانم فخر ایران، عیالش با کفش به سرش زده‌ا ست ونزاع بر سر سهام کارخانه ن ساجی بوده که به کارخانه فخر ایران م شهور اسـت ودر حوالی کارخانه مقدم در راه کرج واقع اسـت) مریض ودربیمارسـتان بود، ظاهرا خوب شـد ولی بواسـطه تزریق خون که گویا یرقانی بود مبتلابه یرقان شد و در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۵۱، فوت کرد.»

* سـرنوشـت و زندگی پسـر حاج محمد نمازی هم قابل تامل و پندآموز و قابل تحلیل اسـت. حسـن نمازی پسـر حاج‌محمد نمازی در ۲۷ ژانویه ۱۹۵۰ برابر هفتم بهمن ۱۳۲۸ در شـهر واشـنگتن، پایتخت ایالات متحده آمریکا، به دنیا آمد، در سـال ۱۹۷۲ تحصـیلاتش را در دانشـگاه هاروارد با اخذ مدرک لیسـانس به پایان برد و در همین سـال با

مرگ پدر میراثی عظیم به او رسید. به گزارش شبکه‌ی مالی بلومبرگ، در کمپانی سرمایه‌گذاری حسن نمازی، «نمازی کاپیتال»، بیش از سه میلیارد دلار پول در گردش است. نمازی از حامیان مالی بیل کلینتون در انتخابات ریاست‌جمهوری بود و به این دلیل در آخرین روز سال ۱۹۹۸ کلینتون او را به عنوان سفیر ایالات متحده در آرژانتین منصوب کرد ولی به دلیل شکایت شریک سابق نمازی، سهراب وهاب‌زاده، مجلس سنا حکم کلینتون را تأیید نکرد.
* نمازی عضو نهادهایی متنفذ چون «شورای روابط خارجی» و مرکز مطالعات خاورمیانه مؤسسه «راند» بود و در سال‌های ۱۹۹۰– ۱۹۹۸ نایب رئیس «دانشنامه ایرانیکا»، به ریاست دکتر احسان یارشاطر بود. حسن نمازی و هوشنگ انصاری (عباس مستمند شیرازی سابق، بهایی فقیر پیشین ووزیر اقتصاد شاه که اکنون از ثروتمندان آمریکاست)تنها ایرانیان عضو هیئت گردانندگان «انجمن آسیا» هستند؛ مؤسسه‌ای که راکفلر سوّم در سال ۱۹۵۶ در نیویورک تأسیس کرد. زمانی که کلینتون حکم نافرجام سفارت حسن نمازی را صادر کرد، برخی محافل ایرانی در این باره چنین نوشتند: «بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا در آخرین روز سال میلادی ۱۹۹۸ طی حکمی حسن نمازی، یک سرمایه‌دار آمریکایی ایرانی تبار، را به‌عنوان سفیر این کشور در آرژانتین تعیین کرد. کاخ سفید با انتشار بیانیه‌ای در این مورد، نمازی را چنین معرفی کرده‌است: آقای حسن نمازی از نیویورک در حال حاضر رئیس شرکت سرمایه‌گذاری نمازی است. وی از سال ۱۹۷۲ در بازارهای دولتی و خصوصی سرمایه‌گذاری کرده‌است و تجربه زیادی در زمینه املاک و مستغلات دارد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ نمازی در هوستون، تگزاس، و حومه‌ی واشنگتن دی‌سی به فعالیت‌های ساختمانی و از جمله ساخت یک اداره به مساحت ۳۰۰ هزار متر مربع، که توسط آی. بی. ام. طراحی شده، مشغول بوده‌است.

* آقای نمازی در جامعه علمی نیز فعال است و در سال ۱۹۹۶ به عنوان عضو افتخاری مرکز علمی جان هاروارد پذیرفته شده‌است. او به تازگی در کمیته بازدید دانشگاه هاروارد، وابسته به مرکز امور بین الملل، مشغول به کار بوده و یکی از اعضای پیشین کمیته مشورتی خاورمیانه دانشگاه هاروارد بوده‌است. همچنین در ارتباط با این دانشگاه، نمازی عضو هیئت معتمدان موسسه علم و اعصاب و روان و یکی از اعضای هیئت مدیره دائرةالمعارف ایرانیکا وابسته به دانشگاه کلمبیا است. آقای نمازی در واشنگتن دی‌سی به دنیا آمده‌است... او و همسرش، شیلا، و سه فرزندش، یاسمین و کامیار و لیلا، در نیویورک سکونت دارند.»

* حسن نمازی در طول دو دهه گذشته یکی از مهره های حساس سیاسی در حزب دموکرات آمریکا بوده‌است. حسن نمازی در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری آمریکا، در رقابت‌های درون حزب دموکرات ابتدا سمت سرپرست کمیته مبارزات انتخاباتی هیلاری کلینتون را برعهده داشت.

در اوت ۲۰۰۹ برابر شهریور ۱۳۸۸ حسن نمازی به اتهام ۷۴ میلیون دلار کلاه‌برداری از سیتی‌بانک نیویورک با ارائه اسناد جعلی دستگیر و اندکی بعد با ۲۵ میلیون دلار وثیقه آزاد شد. حداکثر محکومیتی که برای نمازی پیش‌بینی می‌شد سی سال زندان بود. این ماجرا، در پی دستگیری یک ثروتمند ایرانی یهودی‌تبار به نام فرهاد حکیم‌زاده در لندن، به اتهام بریدن صفحات کتب نایاب در «کتابخانه بریتانیا»، نام ثروتمندان ایرانی مقیم غرب را بر سر زبان‌ها انداخت.

اسناد درباره‌ی مهدی نمازی چه اطلاعاتی ارائه می‌دهد؟

مهدی نمازی فرزند محمد حسین درسال ۱۲۷۶ درشیراز متولد شد. از سال ۱۳۱۱ تا دوره چهاردهم بدون وقفه نمایندگی مجلس شاهنشاهی را عهده‌دار بود. وی همچنین از اولین دوره مجلس سنا در سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۴عضو مجلس سنا بود. نامبرده عضو حزب ایران نوین به دبیر کلی همشهری‌اش امیر عباس هویدا بود. البته پس از انحلال حزب ایران نوین، وی عضو حزب رستاخیز گردید.

مهدی نمازی در دوران جنگ جهانی دوم، درمشارکت با دو یهودی‌نامدار، مه‌یر عبدالله و کتّانه، یهودیان بغدادی، پیمانکار ارتش ایالات متحده را در ایران بدست داشت. زمانی که ارتش آمریکا ایران را تخلیه می کرد، نمازی، کتّانه و مه‌یر عبدالله کلیه وسایل مستهلک ارتش آمریکا در ایران را که شامل صدها دستگاه اتومبیل جیپ وکامیون وغیره، که عموما ا ستفاده نشده وکاملا سالم بود، یک جا خریدند و آنها را در زمینی بزرگ متعلق به کتّانه، واقع در خیابان پهلوی(بالاتر از میدان ولی‌عصر کنونی)انبار کردند وبه تدریج باسود کلان فروختند. مشارکت مهدی نمازی با پیمانکاران یهودی ارتش آمریکا درسالهای جنگ جهانی دوم، تداوم عملکرد پسر عمویش، حاج محمد نمازی درسالهای جنگ جهانی اول است.

* عباسقلی گلشاییان از رجال عصر پهلوی وعضو فراماسونری که پسرش فریدون نیز با "روشن" دختر حسین نمازی نوه مهدی نمازی ازدواج نموده و ارتباط تنگاتنگی با این خاندان داشته در صفحه ۷۱۰ کتاب خاطراتش ضمن گلایه از جوسازیهای مهدی نمازی پس از لغو انحصار صادرات کتیرا می گوید:" همین آقای مهدی نمازی اگر ثروتی تحصیل کرد ازکمک اینجانب ودکتر امینی بود." گلشاییان درصفحات ۷۰۶ و۷۰۷ همین کتاب در مورد سوءاستفاده‌ها ورانت‌خوریهای مهدی نمازی نوشته‌است:

«باگذاشتن قانون انحصار تجارت خارجی در مجلس در زمان مرحوم داور، وزیر دارایی تقریبا تمام صادرات ما به جز اقلامی که باشوروی وآلمان قرارداد داشتیم به صورت انحصار دولت درآمد. یک قسمت از کالاها را خود دولت تهیه می‌کرد مثل برنج و پشم وپوست و...،یک قسمت را به بازرگانان واگذار می‌کرد، اینان نیز سهمی از دست دوم گرفته کار را به اشخاص واگذار می‌کردند واین امر وسیله سوءاستفاده‌بود. از یکی از کالاهایی که دولت شخصا صادر نمی‌کرد واجازه صدور آن را بطور انحصاری به مهدی نمازی واگذارکرده‌بود کتیرا بود. ایشان هم بدون اینکه کوچکترین اقدامی درجمع‌آوری و بسته‌بندی بنماید، مبلغی از دیگران می‌گرفت واجازه صدور می‌داد، یعنی خلاصه باج سبیل می‌گرفت. من طی تصویب نامه‌ای به دولت پیشنهاد کردم وانحصار کتیرا را لغو کردم. بدیهی است بااین عمل من، مبلغ سالیانه‌ای که مفت عاید نمازی می‌شد قطع گردید. نمازی اما در کابینه سهیلی با کمک مرحوم هژیر تصویب نامه انحصار کتیرا را برقرار و واگذاری آن را به نمازی تجدید کردند.»

* در کتاب جمشید آموزگار به روایت اسناد ساواک صفحه ۱۰۵، در سندی بتاریخ ۱۳۴۴/۸/۶ آمده‌است: «قبل از ظهر روز شنبه گذشته دکتر آموزگار وزیر دارایی، احمدی مدیر کل وصول، کیانی‌نژاد مدیرکل حقوقی، دکتر بهادری رئیس مالیاتهای غیرمستقیم، نوری رضوی رئیس شورای عالی مالیاتی را نزد خود احضار و با لحنی آمرانه به آنها می‌گوید: میل دارم پرونده مالیاتی نمازی را که شش میلیون تومان تعیین گردیده ظرف دو روز به نحو مقتضی به نفع ایشان تمام کنید درغیر این صورت همه شما از شغل فعلی منفصل خواهید شد. افراد مذکورکه غیر منتظره با چنین دستور وزیر دارایی مواجه شده‌بودند پس از خروج از اتاق او، استعفای دسته جمعی خود را نوشته وتسلیم رییس دفتر می‌نمایند.»

*در کتاب جمشید آموزگار به روایت اسناد ساواک صفحه ۲۵۰ ،درسندی به تاریخ ۴۴/۸/۴نیز آمده‌است: «سناتور مهدی نمازی دارای پرونده‌ی مالیاتی به مبلغ ۵۲میلیون تومان در وزارت دارایی بوده که بابت حراج کمپ‌های آمریکایی در۱۵ سال قبل تشکیل گردیده‌است. این پرونده با اعمال نفوذ دکتر آموزگار از بین رفته وموضوع آن مورد بحث در وزارت دارایی است. آموزگار برای تبرئه خود گفته‌است که شاهنشاه آریا مهر رسما مرا احضار کرده وفرموده‌اند این مرد نیکوکار واصلاح‌طلب را، هرچه زوتر از این زحمت وگرفتاری نجات بده ومن هم حسب‌الامر معظم له این کار را کردم.»

* در کتاب جمشید آموزگار به روایت اسناد ساواک صفحه۲۹۴، درسندی بتاریخ ۴۸/۱۰/۱۳ آمده است که: « ساعت ۱۲:۳۰روز ۱۳۴۸/۱۰/۱۰ آقای محمد نمازی، دکتر غلامحسین خو شبین، وزیر سابق دادگستری و سناتور

نمازی باتفاق، جهت شرکت درمجلس میهمانی وصرف ناهار عازم منزل دکتر علی اردلان وزیر سابق امورخارجه بودند. دربین راه محمد نمازی رشته سخن را گشود واز آقای سناتور نمازی علت رفتن وی را به وزارت دارایی سوال نمود. سناتور مهدی نمازی پاسخ داد اخیرا از طرف وزارت دارایی یک رقم زیاد سرسام‌آور برای "شرکت ایران ماشین"مالیات در نظر گرفته‌شده که رقم خیلی بالاست....ناطق(مهدی نمازی) بعد گفت من به اتفاق شفیع(منظور پسرش) به همین جهت به دیدن وزیر دارایی رفتیم تا زودتر جلوی این کار گرفته‌شود وچون تا چند روز دیگر شاید هم تا روز ۱۳۴۸/۱۰/۱۳ قانونی از مجلس بگذرد که بموجب این قانون مزبور مالیات‌ها هم تقلیل یابد و مالیات ما نیز نصف بلکه به کلی هم حذف واز بین برود. وزیر دارایی هم موافقت نموده که تاچند روزی در وصول مالیات وپرداخت آن از طرف آنها تامل شود تا این قانون به تصویب برسد.»

مهدی شیبانی داماد مهدی نمازی می‌باشد. او نیز که از خاندانهای حکومتگر ایران بوده، سالها در راس پستها ومصادر مهمی بوده‌است.

* مئیر عزری اولین سفیر رسمی اسرائیل در ایران در خاطراتش از پیوند نزدیک خاندان نمازی و مهدی شیبانی با سپهبد ایادی پز شک مخصوص شاه و از گردانندگان فرقه‌ی بهایی درایران وبرخی شخصیت‌های ا سرائیلی سخن گفته‌ا ست: «روزی در میانه‌های سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) نخست وزیر علم در دیداری با تدی کولک، شهردار اور شلیم، در تهران پیشنهاد او را پذیرفت و مهدی شیبانی را به سرپر ستی د ستگاه جهانگردی کشور برگزید. همسر شیبانی (مهین نمازی)دختر سناتور نمازی از دوستان نزدیک ایادی بود»

* پرویز ثابتی مرد قدرتمند و بهایی ساواک و مسول امنیت داخلی ساواک در کتاب خاطرات خود که در آمریکا منتشر شده‌است درباره‌ی شیبانی گفته‌است: «به آموزگار نخست وزیر گفتم مردم مازندران از مهدی شیبانی خاطرات بدی دارند، چون او درتمام مدت استانداری مازندران، سرگرم خریدن وفروختن زمین در منطقه بوده، او را "استاندار متری" لقب داده‌اند. زیرا هرجا می‌رفته "متری" به همراه خود داشته که زمینها را متر کند وخرید وفروش کند و شما حتما می‌دانید که دولت برای اینکه او را از مازندران جداکند، تصویب‌نامه گذراند که مدت خدمت استاندارها هم مثل سفرا چهارسال باشد ویکسال هم می‌توان آن را تمدید کرد و این تصویب‌نامه در واقع برای تعویض مهدی شیبانی بود.. سپهبد ایادی از حامیان شیبانی و ارتشبد نصیری رییس ساواک از دوستان وی بود.»

* عین السلطنه در صفحه ۸۰۷۳ کتاب خود(جلد ۱۰) می‌نویسد: "گفتند در روزنامه هم بود، همسایه شمیران من حاجی علینقی کا شانی در این ایام که انحصار پنبه دا شت پانصد هزار تومان منافع برد. نمازی باز همسایه دورتر من

سال قبل در دو معامله کتیرا وچای از هر یک ششصد هزارتومان سود برد. تا امسال چقدر برده‌باشد خداعالم است. قمار هم بین اینها از زنانه ومردانه رواج دارد که شبی پانزده و شانزده الی سی هزار تومان برد وباخت می شود. شبی یک هزارودویست تومان به صاحب‌خانه ومجلس می‌دهند بساط را راه بیندازند. توپ پانصد هزار تومان میبندند.

* ملکه ثریا همسر محمدرضاشاه در کتاب خاطرات خود با عنوان چه کسانی با دربار رفت وآمد می‌کردند در مورد مهدی نمازی وهمسرش به نکته‌ای اشاره می‌کند که عینا ذکر می‌شود: "هرزمان قصدرفتن به رامسر، بابلسر یا آبعلی را داشتیم، عده‌ای از دوستان را همراه خودمان می‌بردیم. دوستان صمیمی ما را در این قبیل موارد، بیشتر زوجهای جوان تشکیل می‌دادند. تعدادی از آنها مانند مجید، جمشید وقباد بختیاری از خویشان دور من بودند. از دیگر مهمانان طرف توجهمان پروفسور عدل جراح معروف، مسعود فروغی فرزند یکی از نخست‌وزیران اسبق بود. از دیگر کسانی که همراه ما می‌آمدند عبارت بودند از حسین فردوست همکلاسی قدیمی شاه در سوئیس و دوست او بنام مهدی و ویدا نمازی. مهدی برادرزاده‌ی نمازی ثروتمند معروف بود. ویدا همسر مهدی نمازی، وجوه مشترکی با من داشت، او یکبار برای نامزدی باشاه پیشنهاد شده‌بود. اگرچه شاه مرا برگزید ولی به او علاقمند بود. به همین دلیل اغلب او را همراه شوهرش دعوت می‌کرد. ویدا زن بسیار زیبایی بود.

* شفیع نمازی پسر مهدی نمازی نمایندگی شرکت معروف سوکونی واکسیوم را در سال ۱۳۳۳ برعهده داشته‌است. شفیع وحسین فرزندان مهدی جزء لیست۱۷۵ نفره‌ای بودند که در پاییز ۱۳۵۷ کارکنان بانک مرکزی اسامی آنان را به دلیل خروج ۱۳ میلیارد تومان ارز اعلام کردند. دراین لیست حسین نمازی، بازرگان، ۴۵۰ میلیون دلار و شفیع نمازی، بازرگان، ۵۰۰ میلیون دلار، ارز از کشور خارج کرده‌اند. مهدی نمازی به دلیل بیماری پارکینسون در آذرماه ۱۳۵۸ فوت کرد.

* در پرونده‌ی یکی از زمین‌خواران شیرازی، اسناد ومدارکی مشاهده شده که وی طی نامه‌ای به یکی از دستگاهها، اعمال نیک واقدامات خیریه خود را تشریح کرده‌بود و از دلسوزی وسوز وگدازش برای فقرا ومحرومین گفته‌بود. ودر انتها برای کمک به این موسسه خیریه، تقاضای بالغ بر ۲۰۰هکتار زمین از منابع طبیعی نموده‌بود. البته نامه‌های تاییدیه و حمایت بعضی آقایان نیز به پیوستش بودند. متاسفانه زمین مذکور را به وی اعطا کردند و بنام محرومین و امورخیریه صدها میلیارد تومان از اموال ملت به وی واگذار شد. شاید کمتر از یک درصد آن به محرومین وامورات خیرهم نرسید. اما جانسوز وجانگداز آن است که همین فرد، با راه انداختن موسسه‌ی خیریه ....با آن نام مقدس، اقدام

به اغفال بیش از بیست زن ودختر از خانواده‌های فقیرنشین فقط یک محله فقیرنشین شیراز نمود. آیا اگر انسانی از این درد بمیرد روا نیست؟



حسن نمازی

محمد باقر و سیامک نمازی

محمدباقر نمازی در سال ۱۳۱۵ در شهر نجف اشرف به دنیا آمد. او شش ماهه بود که خانواده‌اش نجف را به مقصد ایران ترک کردند و پس از آن مرتب بین ایران و هند در سفر بودند. سابقه خاندان نمازی‌ها در ایران به قرن چهارده هجری قمری برمی‌گردد. جد پدری باقر نمازی، ملا محمدجواد نمازی‌شیرازی معروف به شیخ‌الشریعه اصفهانی است. وی در سی سالگی به عراق مهاجرت کرد و به تحصیل علوم دینی در حوزه‌ی علمیه نجف می‌پردازد تا به درجه‌ی اجتهاد می‌رسد. براساس سوابق موجود، خاندان نمازی‌های شیراز جزو خانواده‌های ثروتمند شیراز بوده و برخی از اعضای این خاندان در قرن نوزدهم در زمینه‌ی تجارت تریاک فعالیت می‌کرده‌اند.

این خاندان از همان ابتدا با یهودیان و کمپانی‌های انگلیسی به ویژه کمپانی هند شرقی همکاری‌هایی داشته‌است. در صفحه ۱۰۶ کتاب حقوق بگیران انگلیس نام شریعت اصفهانی به عنوان یکی از ده نفری آمده‌است که در نجف ماهیانه ۵۰۰ روپیه از انگلیس دریافت می‌کرده‌است. همچنین برخی از اعضای این خانواده مانند محمد نمازی عضو لژ فراماسونری روشنایی، افرادی مثل مهدی نمازی عضو حزب ایران نوین و خود محمدباقر نمازی هم دارای مسئولیت‌های مهمی در رژیم پهلوی بوده‌اند. حجت‌الاسلام محسن نمازی پدر محمدباقر نمازی هم در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در نجف اشرف متولد شده و در سال ۱۳۴۴ در هندوستان از دنیا رفت. وی که علاقه زیادی به تحصیل دروس دینی داشت، توانست در دوران جوانی به درجه اجتهاد برسد. وی پس از آن به کلکته هند رفت، مدیر بخش عربی و فارسی رادیو کلکته شد. آنطور که خود محمد باقر نمازی درباره‌ی پدرش می‌گوید: محسن نمازی در همان دوران، مسئولیت کرسی مطالعات اسلامی دانشگاه کلکته را برعهده داشت و تا آخر عمر در این مسئولیت ماند.



محسن نمازی

محمدباقر نمازی دوران تحصیلاتش را در مدارس خصوصی و دانشگاه‌های انگلیسی گذرانده‌است و تحصیلات ابتدایی تا متوسطه خود رادر مدرسه انگلیسی- مسیحی کلکته گذراند. خود او در این‌باره می‌گوید: « اولین دوران تحصیلات ابتدایی در مدرسه سنت جوزف کونل گذشت و از همان کودکی با زبان انگلیسی آشنا شدم.» باقر نمازی دوره‌ی کارشناسی را در رشته علوم اقتصاد در دانشگاه سنت خاویر گذراند و پس از اخذ مدرک کارشناسی در دفتر اقتصادی سازمان برنامه و بودجه مشغول به کار شد. نمازی برای طی دوران فوق‌لیسانس از دانشگاه واندر بیلت آمریکا بورسیه تحصیلی گرفت اما برای خروج از کشور با مشکل خدمت سربازی مواجه شد که این مشکل بعدها حل شد. محمدباقر در دوران تحصیل درآمریکا با گروهی از دانشجویان از کشورهای مختلف آشنا می‌شود که ارتباط با آنها را بعد از دوران فارغ التحصیلی هم ادامه می‌دهد و بعدها در زمان کار در بخش اورا سیای سازمان ملل از آنها استفاده می‌کند. باقر نمازی پس از طی مقطع فوق‌لیسانس برای تحصیل در دوره‌ی دکترا در دانشگاه اقتصاد لندن پذیرفته‌می شود اما به دلیل آنچه خود او به عنوان مشکلات مالی از آن یاد می‌کند، از تحصیل در دوره‌ی دکترا صرف‌نظر کرده و به ایران باز می‌گردد اما از همان زمان تا کنون با عنوان دکتر خطاب می‌شود. نمازی پس از دوران تحصیل با سفارش‌نامه‌ای از پدرش خطاب به علی‌اصغر حکمت که سمت‌هایی همچون وزیر خارجه و سفیر ایران در هند را در کارنامه‌ی خود داشت به ایران باز می‌گردد و پس از آنکه برای اشتغال به ادارات مختلفی مراجعه می‌کند، اولین شغل جدید خود را در کیهان انگلیسی تجربه می‌کند.



نمازی در بازدید شاه از استان خوزستان

نمازی از طریق فردی به نام "آذر پورآذر " به سازمان برنامه معرفی می‌شود و در سال ۱۳۳۹ در دفتر اقتصادی سازمان برنامه مشغول به کار می‌شود و پس از مدتی به سمت ریاست دفتر بودجه وزارت بهداری آن زمان منصوب می‌شود. با اســتخدام نمازی در ســازمان برنامه و بودجه، منتقد دیروز تبدیل به یکی از خدمتگزاران رژیم پهلوی می‌شــود به طوری که به دلیل خدمات فراوان به رژیم، در ســال ۱۳۵۴ نشــان درجه ســه همایونی را دریافت می‌کند. محمدباقر نمازی مسئولیت‌های مختلفی را طی می‌کند تا زمانی که از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷، چهار مسئولیت را با حکم مستقیم محمدرضا پهلوی عهده‌دار می‌شود. این مسئولیت‌ها عبارتند از: عضویت در هیئت‌امنای دانشگاه سیستان و بلوچستان، معاون امور سازمان‌های محلی و عدم تمرکز وزارت کشور، استاندار خوزستان و معاونت امور محلی و عمران شهری وزارت کشور.

از نکات قابل توجه دوران مسئولیت نمازی، حادثه سینما رکس آبادان است که در دوران استانداری او بر خوزستان اتفاق افتاده‌اســت. نکته دیگر، تاریخ انتصــاب نمازی به آخرین مســئولیتش اســت که تنها چهار ماه پیش از پیروزی انقلاب صورت پذیرفته است.



مسئولیت‌های محمد باقر نمازی با حکم مستقیم محمد رضا پهلوی

یکی از مهمترین افراد مرتبط با محمدباقر نمازی همسر او ست. "افتخار السادات طباطبایی زواره" که خاندان نمازی او را با نام "افی نمازی" می‌شناسند، از دانشجویان ممتاز دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۴ بود که به همین دلیل نشان ویژه از شاه هم دریافت کرده‌بود. وی پس از ازدواج با نمازی به استخدام سازمان امور استخدامی کشور درآمد و به سرعت مراتب ترقی را طی کرد. افی نمازی در خلال انقلاب به همراه دو فرزند خود، سیامک و بابک، از ایران فرار می‌کند و در سال ۱۳۵۹ به انفصال دائم از خدمات دولتی محکوم می‌شود.



افی نمازی و شهبانو فرح پهلوی

محمدباقر نمازی پس از پیروزی انقلاب از آنجایی که پیش از انقلاب به مدت دوسال با یونیسف همکاری داشته، از سوی سازمان ملل دعوت به کار می‌شود و طبق ادعای خود به طور غیرقانونی و از مرز سیستان و بلوچستان از کشور خارج می شود. طبق شواهد موجود، تا سال ۱۳۸۹ که داد سرای انقلاب درخواست قطع حقوق نامبرده را می‌کند، از جمهوری اسلامی حقوق دریافت می‌کرده‌است. وی پس از خروج از ایران به پاکستان رفته و از آنجا به آمریکا و نزد خانواده خود می‌رود و با قبول تابعیت آمریکا در این کشور ساکن می شود تا اینکه در ابتدای دهه‌ی هفتاد شمسی دوباره به ایران باز می‌گردد. محمد باقر نمازی پس از فرار از ایران، در اوایل دهه‌ی ۷۰ و در دوران دولت سازندگی به ایران باز می‌گردد. این مقطع زمانی همزمان با پایان جنگ و آغاز راهبردهای جدید نظام آمریکا در مواجهه نرم با جمهوری اسلامی است. با روی کار آمدن دولت اصلاحات در ایران، بحث برقراری رابطه بین ایران و آمریکا قوت می‌گیرد. در سال ۱۳۷۶، سازمانی تحت عنوان همیاران غیر دولتی ایران (غدا) با هدف آموزش، تربیت و ایجاد ارتباط بین سازمان‌های مردم نهاد با مشارکت NGOها، با همکاری برخی مسئولان داخلی و سازمان‌های بین‌المللی راه‌اندازی می‌شود. در همان ابتدا محمدباقر نمازی به عنوان مدیرعامل این سازمان انتخاب می‌شود. از جمله مهمترین اقدامات این سازمان ارتباط با سازمان‌های بین المللی مانند بنیاد اوراسیا و شورای جهانی جمعیت است. همچنین بررسی فعالیت‌های این سازمان نشان می‌دهد که سازمان همیاران غدا (غیر دولتی ایران)، یکی از مجریان پروژه کاهش نسل در دهه ۷۰ و ۸۰ شمسی در ایران از طریق ارتباط با کمیته جمعیت سازمان ملل بوده‌است.(به روایت جمهوری اسلامی)

محمدباقر نمازی در دورانی که در خارج از ایران به سر می‌برد، به عنوان نماینده‌ی سازمان ملل و یونیسف، در کشورهایی همچون مصر فعالیت می‌کرده‌است. از دیگر اقدامات نمازی در دوران اقامتش در خارج از ایران، راه‌اندازی شورای ملی ایرانیان آمریکا (نایاک) با همکاری فرزندش سیامک نمازی و تریتا پارسی رئیس نایاک است.

دیدار سیامک نمازی و تریتا پارسی در همایش تعامل ایران و آمریکا در سال ۱۳۸۰ زمینه ساز تشکیل شورای ملی ایرانیان آمریکا و با حمایت محمدباقر و سیامک نمازی می‌شود و از همان زمان تریتا پارسی دیدارهایی با برخی مقامات ایرانی به منظور گسترش نقش نهادهای اجتماعی مردم‌نهاد انجام می‌دهد. پس از آن در سال ۱۳۸۲ دیداری با محمدباقر نمازی در واشنگتن ترتیب می‌دهد و بر ظرفیت‌سازی برای ایجاد نهادهای غیر دولتی در ایران توافق می‌کند.

نمازی‌ها و قراردادکرسنت

قرارداد کر سنت (قراردادی برای فروش روزانه معادل ۵۰۰ میلیون فوت مکعب، گاز ترش میدان سلمان ا ست، که در سال ۱۳۸۱ و در زمان وزارت بیژن نامدار زنگنه در دولت هفتم مابین شرکت کرسنت پترولیوم و شرکت ملی نفت ایران منعقد گردید.) محمدباقر نمازی با کمک پری نمازی (خواهرزاده) و همسر او بیژن خواجه‌پور موسسه آتیه‌ی بهار را با هدف ارائه خدمات حقوقی و اقتصادی به شرکت‌های خارجی و فراهم آوردن زمینه حضور آنها در ایران تاسیس می‌کند. در سال ۱۳۷۴ آمریکا تحریم‌های یک جانبه‌ای را علیه ایران وضع می‌کند و در این زمان سیامک و بابک فرزند دیگر باقر نمازی به شرکت آتیه بهار می‌پیوندند.

از دیگر اقدامات پری نمازی و همسرش بیژن خواجه‌پور راه‌اندازی "بنیاد سیمرغ" در شهر وین و با عضویت یکی از مدیران ارشد بیناد اوراسیا است. بنیاد سیمرغ که به واسطه حضور اعضای بنیاد اوراسیا در آن، ارتباطات گسترده‌ای با این بنیاد دارد، تحت پوشش عناوین جذابی همچون "برقراری تعامل فرهنگی بین مردم ایران و اروپا" برای نفوذ در ایران، فعالیت می‌کند. مو سسان بنیاد سیمرغ در ا صل همان مو سسان شرکت آتیه بهار هستند که در دوران تحریم ایران، به دلالی اقتصادی بین شرکت‌های بزرگ خارجی و ایران می‌پرداختند و از این مسیر می‌خواستند در قراردادهای کلان اقتصادی نفوذ کنند.



سیامک نمازی

اما با ورود سیامک نمازی به شرکت آتیه‌بهار در سالهای ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۶، او مدیریت این شرکت را برعهده می‌گیرد. از جمله مهمترین اقدامات وی در این زمان، ایفای نقش به عنوان دلال عقد قرارداد ایران با برخی شرکت‌های بزرگ نفتی از جمله کرسنت است. سیامک نمازی در پروژه کرسنت، مدیر پروژه‌های استراتژیک این شرکت بوده‌است. سیامک نمازی در زمان همکاری با معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری، بانی کنفرانس کار آفرینی ۲۰۱۵ آی‌بریج آلمان هم بوده‌است. آنطور که از اسناد بر می‌آید سیامک نمازی در برگزاری کنفرانس آی‌بریج در حقیقت به دنبال آن بوده تا با استفاده از فضای بوجود آمده در حوزه‌ی کسب و کارهای اینترنتی، از طریق راه‌اندازی استارت آپ‌های بین المللی، نخبگان کشور را شناسایی، و شبکه نخبگان ایرانی را راه اندازی کند.

وی برای اجرا کردن این هدف با موسسه‌ای آمریکایی به نام " سایپ" هم همکاری‌کرده‌است. این موسسه که در پوشش گسترش دموکراسی در جهان را، از طریق فعالیت بخش‌های خصوص دنبال می‌کند، یکی از چهار مرکز وابسته به "بنیاد ملی اعانه برای دموکراسی" است که برنامه‌های خود را از وزارت امور خارجه آمریکا دریافت می‌کند. موسسه سایپ در ایران برنامه‌های فراوانی از جمله نفوذ در مدیریت میانی و کلان کشور را دارد.



سیامک نمازی و محمد باقر نمازی، پسر و پدر در کنار هم

سیامک نمازی بین سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ به مدت ۱۹ ماه و به صورت رسمی تحت عنوان عضو کمیته مشورتی خاورمیانه با موسسه سایپ همکاری داشته و برای این مدت ۱۹ هزار دلار حقوق دریافت کرده‌است. وی در دوران اقامت خود در آمریکا با دانشگاه دفاع ملی آمریکا (NDU) که به نوعی ارگان علمی و اطلاعاتی پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) محسوب می شود، همکاری داشته و در جلسات محرمانه این نهاد شرکت داشته‌است. سیامک نمازی همچنین با موسسه مطالعات امنیت ملی اسرائیل (INSS) که مقر آن در تل‌آویو است، همکاری داشته‌است. به عنوان مثال، وی در جلسه‌ای در ۲۲ فروردین ۱۳۹۲ و تنها دو ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری ایران، شرکت کرده و به بررسی میزان تغییرات در جمهوری اسلامی پرداخته است. سرانجام در سال ۱۳۹۴ و پس از بازداشت سیامک نمازی در ایران، محمدباقر نمازی که برای رسیدگی به پرونده‌ی پسرش به ایران رفته‌بود دستگیر شده و به این ترتیب قربانی جنگ باندهای رقیب در ایران گشته و فعلا در زندان به سر می‌برند.



خانواده نمازی

خاندان نمازی و آخرین روزهای حیات محمدرضا شاه

آمریکایی‌ها در واپسین ماههای حیات شاه و هنگامی که در پی کش‌وقوس‌های متعدد با سفر استعلاجی او به کشور خود موافقت کردند، با وی رفتاری بس توهین‌آمیز داشـــتند. اردشـــیر زاهدی درخاطرات خود در این‌باره روایت می‌کند: «قبل از آنکه عازم نیویورک شویم یکی از دو ستانمان اطلاع داد که پرزیدنت کارتر از وزارت امور خارجه آمریکا خوا سته‌ا ست تا قبل از عزیمت شاه، به اطلاع مقامات ایران بر ساند که پذیرش شاه در آمریکا فقط به خاطر مسائل انسان‌دو ستانه و انجام معالجات پز شکی ا ست و پس از آن، شاه از آمریکا خارج خواهد شد. اوایل خردادماه ســال ۱۳۵۸ بود که با یک فروند هواپیمای جت که از شــرکت ایرانی گلف اســتریم (متعلق به میلیاردر ایرانی آقای نمازی) کرایه کرده‌بودیم- روانه نیویورک شــدیم. در آمریکا ایرانیان زیادی بودند که ده‌ها شــرکت کشــتیرانی، هواپیمایی و پالایشـگاه‌های گاز و نفت را در مالکیت خود داشـتند. موقعی که شـاه شـنید آقای نمازی -که یک نفر شیرازی است- جزو میلیاردرهای تراز اول آمریکا به حساب می‌رود و صاحب ده‌ها شرکت بزرگ بین‌المللی و ده‌ها فروند هواپیما و کشــتی اســت، اظهار داشــت: اگر من در ســال ۱۳۳۲ فریب آمریکایی‌ها را نخورده‌بودم و به تهران بازنمی‌گشــتم و مثل آقای نمازی دنبال تجارت می‌رفتم، اکنون پادشــاه اقتصــادی گمنامی بودم و هیچ‌کس هم با من کاری نداشت! او درست می‌گفت، در آمریکا افرادی هستند که چند برابر شاه سعودی و پادشاه برونئی یا امیرکویت ثروت دارند و هیچ‌کس هم اسم آن‌ها را نشنیده‌است.

آن‌ها در قصــرهایی زندگی می‌کنند که کاخ ســعدآباد یا کاخ نیاوران مثل ســرایداری آن‌ها می‌باشــد! در آمریکای امروز اشـخاصـی هسـتند که ثروت آن‌ها از یکصـدمیلیارد دلار هم بیشـتر اسـت یا در موارد اسـتثنایی، افرادی مانند صاحب کمپانی مایکروسافت هستند که سالی یکصد میلیارد دلار درآمد دارند! حالا شما پاسخ بفرمایید که پادشاه واقعی چه کســی اســت؟ البته شــاه آقای نمازی را از گذشــته دور می‌شــناخت. پدر این آقای نمازی با اعلیحضــرت رضــاشــاه دوســت بود و در موقع تبعید رضــاشــاه از ایران در ســال ۱۳۲۰، از طریق کمپانی کشـتیرانی خود به پادشـاه تبعیدی ایران کمک کرده‌بود و آقای نمازی پسر هم در جریان وقایع سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲، موقعی که والاحضرت اشــرف و علیاحضــرت ملکه پهلوی (تاج‌الملوک) و همراهانشــان توســط مصــدق به خارج تبعید شــده‌بودند و پول نداشتند، به فریاد آن‌ها رسیده و مخارجشان را در اروپا تأمین و تأدیه کرده‌بود.

سعید هدایت

خاندان هدایت یکی از خاندان‌های قدیمی ایران اســـت. این خانواده خود را از اولاد کمال خجندی که هم عصـــر حافظ شیرازی بوده‌است، می‌دانند. این خانواده در کلانه که از مضافات دامغان است سکونت داشتند، از قدیم با ایل قاجار مراوده داشته و جزء طرفداران پر و پا قرص آن‌ها بوده‌اند.

سعید هدایت فرزند غلامعلی مکرم‌الملک در سال ۱۲۹۷ خورشیدی متولد شد. پس از اتمام تحصیلات عالی و اخذ دانشـنامه مهندسـی در رشـته‌ی راه و سـاختمان، به شـغل آزاد روی آورد. مهندس هدایت در سـال ۱۳۳۵ در دوره‌ی نوزدهم قانونگذاری به نمایندگی از شهرستان زنجان وارد مجلس شورای ملی شد. او در دوره‌ی بعد، از سوی مردم تهران به وکالت انتخاب شد. علاوه‌براین، قائم‌مقام دبیر کل حزب مردم بود. نامبرده پس از انقلاب به علت ارتباط با خاندان پهلوی و قائم‌مقامی حزب مردم اموالش مصـــادره و خود به انگلســـتان گریخت و در ســـال ۱۳۷۸ در لندن درگذشت.



سعید هدایت

خانواده هرندی

ابوالقا سم هرندی (متولد۱۲۷۶، یزد – فوت ۱۳۵۷،کرمان) او در سن ۱۶ سالگی به کرمان نقل مکان کرد و یکی از بزرگترین تجار و خیرین کرمان شد. هرندی در سال ۱۳۱۴ تو سط دیگر تجارکرمان و رفسنجان،کارخانه ریسندگی خورشید، کارخانه سیمان و چندین مؤسسه کوچک و بزرگ را بنا نهاد. او علاوه برکشاورزی که منبع اصلی ثروت اکثر سرمایه‌داران کرمانی به‌شمار می‌رفت، صاحب اولین کارخانه برق کرمان هم بود. بر اساس آخرین اسناد موجود وی د ست کم در سال ۱۳۲۲ عضو اتاق بازرگانی کرمان هم بوده‌ا ست. خانه وی در کرمان اینک به باغ موزه تبدیل شده‌است.



ابوالقاسم هرندی

ابوالقاسم هرندی صاحب اتومبیل کرایسلر مدل ۱۹۴۷ بود که پس از بازسازی در خانه‌اش به نمایش گذاشته شده‌است. این موضوع که گفته می شود این اتومبیل در جریان عبور رضا شاه از کرمان و اقامت در خانه‌ی هرندی مورد استفاده وی قرار گرفته‌است جای سؤال دارد؛ زیرا رضا شاه در ۱۹۴۱ از کرمان عبور کرده، فلذا این وسیله نقلیه هنوز تولید نشده بود و بنابراین موضوع منتفی است. قصه‌ی خانواده‌ی هرندی در کرمان داستان خانواده‌ای توسعه‌گرا و کارآفرین است، پدر و پسری (ابوالقاسم و مهدی) که در رشد صنعتی و تکنولوژی این منطقه از کشور، در دهه‌هایی که بسیاری از مناطق کشور به شدت در محرومیت به سر می‌بردند، نقشی مهم بازی کردند و توانستند خدماتی ماندگار از خود به یادگار بگذارند، به گونه‌ای که حالا با گذشت چند دهه همچنان از خانواده‌های سرشناس و تأثیرگذار کرمان محسوب می‌شوند.

ابوالقاسم هرندی سال ۱۲۷۶ در یزد به دنیا آمد. بعدها به کرمان رفت و تا آخر عمر در همین شهر زندگی کرد. کشاورزی منبع اصلی ثروت برای بیشتر سرمایه‌داران کرمانی از جمله ابوالقاسم هرندی بود. این فعال اقتصادی یکی از پیشگامان توسعه در کرمان محسوب می‌شود تا جایی که اولین کارخانه برق را در سال ۱۳۰۸ در شهر کرمان راه‌اندازی کرد که سال ۱۳۱۱ بهره‌برداری از آن شروع شد. اولین شعله برق در کرمان در بازار مقابل کارخانه یا محله گلبازخان برای استفاده عموم روشن شد. مردم گروه‌گروه به تماشا می‌رفتند. در سال ۱۳۳۴ بین سازمان برنامه و ابوالقاسم هرندی تفاهم‌نامه‌ای امضا شد که براساس آن سازمان برنامه پول کافی در اختیار هرندی گذاشت تا او یک توربین چندهزار کیلوواتی برای تأمین برق شهر کرمان خریداری و وارد کشور کند. البته این طرح گویا با تأسیس شرکت دولتی برق اجرا نشد و کلا کنار گذاشته شد. ابوالقاسم هرندی در سال ۱۳۴۱ کلیه‌ی تأسیسات برق را وقف کرد تا درآمد آن به مدت ۱۲ سال برای ساخت دانشکده‌ی کشاورزی و در صورت اضافه به ساخت بیمارستان ۵۰ تخت‌خوابی اختصاص یابد.

در دوران رضاشاه تجار شهرهایی مثل اصفهان، یزد، تبریز، کرمان و... با پشتیبانی دولت به فعالیت‌های صنعتی خصوصاً در زمینه نساجی روی آوردند. ابوالقاسم هرندی در این زمان با کمک چند نفر از تجار و فعالان اقتصادی، کارخانه ریسندگی خورشید کرمان را تأسیس کردند. این کارخانه در آبان سال ۱۳۱۶ روزانه ۳۰۰ بقچه نخ پنبه‌ای تولید می‌کرد. سرمایه اولیه این کارخانه بیش از ۳۰۰ هزار تومان بود و کارخانه ۵ هزار دوک ریسندگی داشت. البته با گذشت زمان و بعد از چندین سال این کارخانه در سال ۱۳۳۱ دچار مشکل مدیریت و بدهی شد و به مدت سه سال زیر نظر سازمان برنامه اداره می‌شد تا اینکه در ۱۳۳۹ به علت نپرداختن بدهی به بانک و بدهی‌های مالیاتی به مزایده گذاشته و تعطیل شد.

علاوه بر کارخانه‌ی خورشید، ابوالقاسم هرندی از سهام‌داران و مؤسسان کارخانه‌ی سیمان کرمان بود و در سال ۱۳۱۵ نیز به همراه محمدحسین برخوردار، غلامرضا آگاه و شهریار راوری شرکت سهامی کتیرا را تأسیس کردند. سرمایه اولیه آنها ۷۲ هزار تومان بود. هرندی در سال ۱۳۳۰ در زمینه توزیع رنگ در کرمان با حاج محمدتقی برخوردار روابط تجاری داشت. ابوالقاسم هرندی در کنار کار و فعالیت صنعتی به امور خیریه هم توجهی ویژه داشت و فعالیت‌های گسترده‌ای در این زمینه در سطح استان کرمان به خصوص شهر کرمان انجام داد که همچنان هم آثار آن باقی است. براثر اشغال ایران در زمان جنگ جهانی دوم، بحران نان درکشور از جمله کرمان در مهرماه ۱۳۲۰ فراگیر شد، همه از قحطی و وضع آشفته نان به فریاد آمده‌بودند و در این بین ابوالقاسم هرندی به کمک مردم آمد. علاوه بر این او هزینه تحصیل برخی از دانشجویان و دانش‌آموران نیازمند را تأمین می‌کرد، بدون اینکه آنان متوجه شوند. همچنین تعدادی زمین برای ساخت مدرسه و مراکز درمانی اختصاص داد. ابوالقاسم هرندی در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ به تأسیس کتابخانه‌ای در مقابل مسجد جامع کرمان اقدام کرد. او کتابخانه شخصی خود را نیز وقف آستان قدس رضوی کرد.



اتومبیل کرایسلر مدل ۱۹۴۷ متعلق به ابوالقاسم هرندی

او از نظر اجتماعی و تشکل‌گرایی نیز فردی فعال بود و از همین رو در سال ۱۳۲۲ عضو اتاق بازرگانی شد و در سال ۱۳۴۰ نیز به همراه چند فعال اقتصادی دیگر مانند غلامرضا آگاه عضو انجمن شهر کرمان شدند. ابوالقاسم هرندی در دهه‌های ابتدایی قرن حاضر یکی از سرشناس‌ترین فعالان اقتصادی، اجتماعی کرمان محسوب می‌شد و مثال بارزی که برای آن می‌توان زد، حضور و اقامت رضاشاه در منزل او بود: پس از اشغال ایران در زمان جنگ جهانی دوم، رضاشاه مجبور به استعفا و پس از آن به جزیره موریس در آفریقای جنوبی تبعید شد. رضاشاه برای رفتن به جنوب و سوار کشتی شدن، از شهرهای مختلف از جمله کرمان گذشت و به دلیل نبود هتل و محل اقامت مناسب، در خانه ابوالقاسم هرندی مستقر شد. آنها بعدازظهر ۳۱ شهریور سال ۱۳۲۰ به کرمان رسیدند. به روایت ریچارد استوارت، سرگرد نیروی دریایی انگلیس، آنها ۲۰ نفر بودند که در دو خانه (یکی خانه هرندی) مستقر شدند. به روایت شمس پهلوی، در کرمان رضا شاه به گوش‌درد دچار شد و سرهنگ جلوه، رئیس بهداری لشکر او را معاینه و برایش چند روز استراحت مطلق تجویز کرد، اما کنسول انگلیس در کرمان پافشاری بر عدم توقف رضاشاه و همراهانش داشت. در نهایت شاه چند روزی را در این شهر و منزل هرندی ماند و استراحت کرد و پس از آن به جنوب برای اعزام به جزیره موریس رفت.



باغ هرندی که باغ موزه شده‌است

به نو شته کتاب « سرگذ شت پنجاه کن شگر اقت صادی» رویکرد سیا سی خانواده‌ی هرندی محافظه‌کارانه و هم سو با دولت بود. در این کتاب آمده: «هنگامی که حزب میلیون منوچهر اقبال نخســت‌وزیر (۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹) در مهر ۱۳۳۷ توســط محمود جم نایب‌رئیس، دکتر کاســمی دبیرکل حزب و الموتی مدیر روزنامه صــبح امروز به منظور تشــکیل شعبه محلی حزب در کرمان تشکیل جلسه داد، کمیته‌ی استانی ابوالقاسم هرندی را به عنوان رئیس انتخاب کردند.»

ابوالقا سم هرندی در ۵ آذر سال ۱۳۵۷ (چند ماه پیش از پیروزی انقلاب) در ۸۱ سالگی در کرمان از دنیا رفت و در راهروی ورودی کتابخانه هرندی به خاک سـپرده‌شـد. بعد از انقلاب خانواده و فرزندان هرندی خانه و باغ هرندی را در کرمان که ارزش تاریخی دارد به سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی واگذار کردند که هم‌اکنون به باغ‌موزه سازهای سنتی و با ستان شنا سی تبدیل شده‌ا ست. این خانه ۲۵ هزار متر مربع و سعت دارد و از بخش‌های مختلفی تشکیل شده‌است و ابوالقاسم هرندی در سال ۱۳۱۳ آن را به مبلغ ۴۰ هزار تومان خریداری کرده‌بود.



رضا شاه، مهمان خانه هرندی در راه رفتن به تبعید

مرحوم «ابوالقاسم هرندی» اصالتاً یزدی بود و پس از مهاجرت به کرمان، به تجارت پرداخت و خیلی زود دارای موقعیت اجتماعی و اقتصادی خوبی در این استان گردید. در جریان خرید کارخانه برق، هرندی دچار مشکلاتی گردید. چرا که او سفارش خرید کارخانه را به رو سیه داده‌بود و در زمان سفر اول ر ضا شاه به کرمان، این اقدام او مبنی بر خرید کارخانه برق از روسیه، باعث شد تا رضاشاه به وی ظنین گردد و حتی چندی به زندان افتاد اما با وساطت آیت الله حاج میرزا محمدرضا مجتهد کرمانی، از دست پزشک احمدی در زندان قصر تهران رهایی یافت و جالب آن که در سال ۱۳۲۰ شمسی در سفر رضاشاه به کرمان (خط سیر تبعید او) در منزل ایشان سکنی داشت.

محمد سام کرمانی، وزیر کشور و وزیر اطلاعات و جهانگردی حکومت پهلوی دوم در کتاب خاطرات خود می‌گوید: «یکی از آن خاطراتی که واقعا خیلی روی من اثر گذاشت، سال ۱۳۲۰ رضاشاه مخلوع شد و از ایران بیرونش کردند، که به کرمان آمد. ر ضا شاه توی خانه‌ی یک آقایی به ا سم "ابوالقا سم هرندی" بود او از خانواده‌های سر شناس کرمان بود ما با خانواده شان ارتباط دا شتیم. بچه‌هایش هم با ما دو ست بودند. این هرندی اولین کسی بود که کارخانه برق را به کرمان آورد.

رضاشاه ۳ – ۲ شب در آن‌جا ماند. ما به‌عنوان یک جوان آن وقت خیلی حرارت وطن دوستی داشتیم و مغرور از این‌که ایران و ایرانی و این حرف‌ها بودیم. افتخار می‌کردیم که این مملکت‌مان و شاه‌مان است و شاهی این‌طوری داریم. بچه‌های او این تعاریف را برای ما کردند. پسرهای هرندی که رضاشاه توی خانه‌شان بود، می‌آمدند پیش ما و صحبت می‌کردیم. وقتی می‌نشستیم پای صحبت آنها، می گفتند: "می‌دانی چی شد؟ انگلیسی‌ها بالاخره ایشان را مرخص کردند، گفتند باید بروی.

دیدیم که بهش گفته‌اند: "گورت را گم کن، دست و بالت را جمع کن و برو."

شوخی نیست، آن وقتها از قدرت ر ضا شاهی همه می‌لرزیدند؛ آن وقت یک دفعه این بلا را سرش بیاورند، کولی سرگردان، این‌ور و آن‌ور برود. واقعا به‌عنوان یک جوان، بزرگ‌ترین ضربه به ما خورد. گفتیم: خاک بر سر ما که توی مملکتی هستیم که شاه‌مان که ما این‌قدر مقتدر می‌دانستیم، کسی جلویش جرات نمی‌کرد جیگ بزند، روزی که خوا ستند مرخصش کنند، این‌طوری بود. این یکی از ضربات بسیار قوی‌ای بود که واقعا به روحیه من وارد آمد. آن‌روز تمام این بتی که از رضاشاه برای خودمان درست کرده‌بودیم، ساخته‌بودیم، یک دفعه شکست. چون فهمیدیم

این‌که به‌نظر ما این‌قدر مقتدر بود، از نظر و دید یک بیگانه، هیچ و صفر است. به او می‌گویند: برو مرخص شدی. همان روز برای مملکتم گریه کردم. وقتی پسر آقای هرندی این صحبت را داشت می‌کرد که رضاشاه آمده این‌جا و نمی‌دانی چه حالی دارد این شاهی که این‌طوری جلال و جبروت داشت، و این حرف‌ها ...البته گریه به‌قولی که بنشینم های‌های بکنم، نه. بله چشم آدم این‌طوری می‌شود. دلش می‌سوزد. دلش برای وطنش می‌سوزد. می‌گویند که هر قومی‌شایستگی آن رهبری را دارد که بر او مسلط می‌شود. ما احساس می‌کردیم که ما خیلی با قدرتیم و قوم خوبی هستیم که آدم مقدّری دارد کار می‌کند. یک دفعه فهمیدیم و گفتیم: پس معلوم است ما کارمان خراب است. من این را می‌خواهم بگویم ما تجزیه تحلیلی که برای خودمان می‌کردیم، در حقیقت این بود.

یک چیز دیگری که باز خیلی مهم بود این بود که رضاشاه وقتی آمد، یکی از کارهایش که ما را ناراحت کرد این بود که گویا یک مقداری از این املاک مازندران را تصاحب می‌کند و مالکینش را برای این‌که آن‌جا نباشند و سر و صدایی نشود، به کرمان تبعیدشان کرده‌بود. چون ما هم نسبتا یک خانواده‌ای مشهور و اجتماعی هستیم، پدر من با دو یا سه تا از اینها آشنا شده‌بود. اینها می‌آمدند خانه‌ی ما و می‌رفتند. آن وقت تعریف می‌کردند که با چه زوری ملک‌های اینها را گرفته‌اند و فلان. این‌هم یکی از آن کارهایی بود که ما را ناراحت می‌کرد. ما که به جریان وارد نبودیم؛ ولی از زندگی‌ای که این بی‌چاره‌ها داشتند، با خانواده‌شان یک جای غربت بدون رفاه کامل بودند. مرحوم پدر من گاه‌گاهی هفته‌ای یک شب از اینها خواهش می‌کرد دور هم جمع شویم و با اینها با شیم. این‌هم یکی از آن کارهایی بود که ما از رضاشاه دل‌خوش نبودیم، منتها آدم می‌گوید خب حالا دیگه ما که خبر نداریم! و آن ضربه آخری بود که برای ما خیلی گران تمام شد.(منبع: "خاطر اعلی‌حضرت آسوده"خاطرات خودگفته دکتر "محمد سام کرمانی" وزیر کشور و اطلاعات حکومت پهلوی.)



روزی که رضاشاه از سلطنت "خلع" شد و به کرمان رفت

مهدی هرندی، کارآفرین حوزه نساجی

در کنار ابوالقاسم هرندی فرزندش مهدی هرندی هم فعالیت‌های صنعتی و اقتصادی گسترده‌ای داشت و از کارآفرینان مهم کرمان در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بود. او متولد ۱۳۰۸ در کرمان است و هم‌اکنون در آستانه نود سالگی در لندن زندگی می‌کند. مهدی هرندی در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۲ دو کارخانه نساجی با نام‌های ایران برک و ایران پوپلین را در کیلومتر پنج و شش جاده لاکانِ رشت تاسیس کرد.

کارخانه پشم‌بافی ایران برک (سهام عام) در شهریور سال ۱۳۴۸ تاسیس شد و در سال ۱۳۵۲ برای تولید انواع پارچه فا ستونی و لباس‌دوزی به بهره‌برداری ر سید. سهام‌داران این کارخانه بانک تو سعه صنعتی و معدنی، مهدی هرندی، هو شنگ ارجمد، محمدتقی و علی‌اکبر برخوردار و... بودند و م سئولیت مدیرعاملی و اداره‌ی مجموعه نیز برعهده‌ی مهدی هرندی بود. این کارخانه ۲۸۰ هزار متر مربع و زیربنایش ۲۳ هزار متر مربع و سعت داشت. سرمایه‌ی اولیه افراد و شرکا در این کارخانه دو میلیون تومان بود که در آن زمان عدد بسیار بزرگی بود. تعداد کارگران و کارمندان این کارخانه در سال ۱۳۵۲ حدود ۶۰۰ نفر بود. در آن سال‌ها طبق گزار شی که به وزارت صنایع داده شده‌ا ست میزان تولید کارخانه یک میلیون و دویست هزار متر پارچه و ۶۰ هزار دست کت و شلوار بوده‌است. در سال ۱۳۵۷ شرکت م ستقلی به نام شرکت پو شاک نوپوش برای دوخت کت و شلوار تا سیس شد که تمام سهام آن متعلق به شرکت پشم‌بافی ایران برک بود. در حال حاضر دفتر مرکزی این شرکت در تهران و کارخانه آن در رشت است و شرکت پشم‌بافی ایران برک با بیش از ۱۶۰ نمایندگی فعال در کشور انواع پوشاک مردانه را عرضه می‌کند.



سید ابولقاسم هرندی

منصور یاسینی

منصور یاسینی در سال ۱۳۱۰ در تهران به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات در حد سیکل، به فعالیت در رشته‌های مختلف اقتصادی و بازرگانی از قبیل تولید شیشه، پارچه و خرید و فروش آنها و واردات و فروش ماشین‌آلات روی آورد. او همچنین مدیر عامل و رئیس هیات‌مدیره کارخانجات ممتاز، عضو هیات‌مدیره و سهامدار شرکت‌های آبگینه، تولی‌پلاس و پارس شیشه و عضو هیات‌مدیره بانک شهریار نیز بوده‌است. یاسینی در سال ۱۳۵۴ در دوره‌ی بیست وچهارم به عنوان نماینده‌ی مردم تهران وارد مجلس شورای ملی شد. او در مدت نمایندگی مجلس به اتهام احتکار و تخلف از مقررات قانون نظام صنفی و ارتکاب اعمالی از جمله احتکار شیشه و گرانفروشی، مورد تعقیب قضایی قرار گرفت و در سال ۱۳۵۷ مصونیت پارلمانی او سلب شد.



منصور یاسینی

سلب مصونیت پارلمانی منصور یاسینی

سلب مصونیت یک نماینده‌ی مجلس شورای ملی که اتهامات فراوان فسادمالی متوجه وی بوده‌است، از اتفاقات جالبی است که در تاریخ پارلمان ایران رخ داده‌است. در جلسه روز ۱۸ آبان ۱۳۵۷ گزارش "کمیسیون دادگستری" در خصوص سلب مصونیت پارلمانی منصوریاسینی قرائت شد. یاسینی که با مدرک سیکل نماینده‌ی تهران در دوره‌ی ۲۴مجلس شورای ملی بود، علاوه بر اینکه در صنعت شیشه فعال بود، از بانکداران دوره‌ی خود نیز به شمار می‌رفت. بخشهایی از صورتجلسه ۱۸آبان ۱۳۵۷ را می‌خوانید: «دکتر سلیمانی‌کوهی مخبر کمیسیون دادگستری: خلاصه پرونده و اتهامات منتسب به آقای منصور یاسینی اجمالاً این است که در رشته‌های مختلف اقتصادی و بازرگانی از قبیل تولید شیشه و پارچه و خرید و فروش ماشین‌آلات و واردات فعالیت وسیع و گسترده‌ای دارد و مدیریت عامل یا ریاست هیئت مدیره کارخانه‌های ممتاز آبگینه و شیشه نشکن و تولی پلاس و پارس شیشه و چند شرکت تجاری دیگر را به‌عهده داشته و در زمینه‌ی واردات فعالیت گسترده‌ای می‌نماید بر اثر وصول اعلامات متعدد از طرف مقامات انتظامی و اتاق اصناف و مردم، متهم به ارتکاب اعمالی از جمله احتکار شیشه و گران‌فروشی شده‌است با این توضیح که چون در دو سال گذشته ۱۰۹ هزار تن تولید داخلی شیشه کفایت احتیاجات کشور را که به طور تقریب به حدود ۱۴۰ هزار تن بالغ می‌گردیده نمی‌نمود تولیدکنندگان داخلی از جمله آقای منصور یاسینی متعهد می شوند که با وارد کردن شیشه از خارج و عرضه تولید داخلی کارخانه‌جات خود شیشه را به میزان احتیاج عامه و بهای مصوبه در اختیار مردم قرار دهند. آقای منصور یاسینی با استفاده از این موقعیت بهای شیشه از متری ۱۴۵ ریال ناگهان تا متری ۱۰۰۰ ریال و بیش‌تر بالا برده‌است. او برای خارج کردن شیشه از بازار معاملات با تبانی کمیته توزیع شیشه جام مقداری قابل ملاحظه از حواله‌های شیشه را به نام اشخاص مجهول‌الهویه و حتی مردگان و یا کارمندان خود صادر و موجب می‌شود که هزاران متر شیشه از کارخانه و انبارهای وی بر خلاف قانون و به بهای گران و چند برابر بهای مصوب به فروش برسد.

آقای یاسینی تنها به احتکار شیشه و ندادن فاکتور و گران‌فروشی اکتفا نکرده حتی در عرضه کالا از حیث کمیت و کیفیت شیشه نیز مرتکب تخلف شده و جنس نامرغوب تهیه و عرضه نموده‌است.

همچنین در رشته پارچه، آقای یاسینی با اطلاع از این که مقداری پارچه‌های مختلف خارجی در شرکت معاملات خارجی وابسته به وزارت بازرگانی موجود است در مرداد ماه سال ۱۳۵۵ کتباً پیشنهاد خرید این پارچه‌ها را تسلیم و متعهد می شود بهای آن را در قبال سپردن تضمین‌نامه‌ی بانکی به اقساط هشت ماهه بپردازد با وصول این پیشنهاد به

دستور وزیر بازرگانی وقت حدود ۱۷ میلیون متر پارچه‌های مذکور با استفاده از تسهیلات چشمگیر به آقای یاسینی تحویل می‌گردد.

مشارالیه که مطابق عرف بازار و ضوابط مرکز بررسی قیمت‌ها مکلف بوده اجناس خریداری شده را با اضافه کردن حداکثر ۱۰٪ سود به بهای خرید به بازار عرضه نماید قسمتی از پارچه را به مراتب بیش‌تر از قیمت مصوب به فروش رسانده و از ارائه فاکتور به خریداران خودداری نموده‌است پس از انجام این معامله و بردن پارچه به انبار خود یعنی بعد از تحقق معامله و تحویل مورد معامله آقای یاسینی به عذر این که مقداری از پارچه‌ها آبدیدگی و پوسیدگی داشته از انجام تعهدات خود مبنی بر پرداخت بهای پارچه‌ها خودداری و تقاضای تخفیف نموده که با تشکیل جلساتی در شرکت معاملات خارجی موافقت شده‌است بهای پارچه را از تاریخ آبان‌ماه ۱۳۵۷ به مدت ۱۲ ماه بپردازد که بالنتیجه از نهصد میلیون ریال بهای پارچه‌های خریداری شده که در مردادماه ۱۳۵۵ انجام شده تا این تاریخ که بیش از دو سال از وقوع معامله گذشته حدود ششصد میلیون ریال آن را هنوز بدهکار است. ضمناً آقای یاسینی پس از اطلاع از اقدامات دادسرای تهران به شرحی که گفته شد برای امحای آثار جرم گران‌فروشی پارچه شبانه درصدد تنظیم دفاتر بازرگانی ساختگی و خلاف واقع و فاکتورها و سندهای صوری برآمده‌است.»

منصور یاسینی می‌گوید اجازه بدهید توضیح بدهم: « قبل از این که سلب مصونیت من تصویب بشود به دفعات برای بازپرسی به وزارت دادگستری رفته‌ام و به موجب این بازجویی‌هایی که شده بنده بازجوییم را داده‌ام، باز هم می‌روم. نمایندگان محترم بدانند پرونده برایم ساخته‌اند و پرداخته‌اند که واقعیت نداشت، این را نمایندگان بدانند و ببینند. پشت پرده این بود که پادوی آقای شریف امامی دستوری صادر کرد که یک پرونده درست کنید برای فلانی و فلانی و فلانی منجمله بنده!

* زندگیم پاک است. آنهایی که مرا می‌شناسند و زندگیم را می‌دانند، آگاهند بنده جز یک معامله پارچه پوسیده در عمرم با دولت معامله نداشتم و تاجر و صاحب ثروت از راه بادآورده نبوده‌ام، ۲۰ سال است که توی خانه‌ای که نشسته بودم الآن هم همان جا هستم، تغییری در زندگی من نیست جز، در شبانه‌روز ۱۶ ساعت کار مداوم در کاخانه‌ها و روی پا نگاهداشتن دو تا کارخانه با ۴۰۰۰ کارگر.

* در ۲ سال گذشته بنده توزیع‌کننده شیشه نبودم. من یک سهام‌دار هستم در شیشه ایران با ۱۵ درصد سهام، ۸۰ درصد تولید مملکت مال شیشه قزوین است و ۱۰ درصد هم مال شیشه ایران است من که ۱۰ درصد تولید را دارم و رئیس اتحادیه تولیدکنندگان شیشه هم هستم که با محبت همان ۱۰۰۰ نفر رئیس اتحادیه‌شان شدم.

*درمورد پارچه هم مقامات انتظامی می‌روند و انبارها را به راهنمایی چند تا مأمور و رئیس اتاق اصناف نشان می‌دهند. استدعای بنده این است که مطالب مربوط به این قسمت را که تقدیم می‌کنم تکثیر بفرمایند و به نمایندگان مجلس داده‌بشود که بدانند در بینشان همکاری فاسد تحت عنوان یاسینی نیست.

*راجع به تقلب در کیفیت کالا ساعت چهار بعدازظهر روزی بازرس نماینده دادستان و دو نفر از اداره‌ی استانداردها بدون حضور مدیر عامل و یا رئیس کارخانه، به کارخانه آبگینه می‌روند بدون اینکه آقایان بدانند صنعت شیشه سازی چه نوع صنعت و به چه طریق استاندارد می شود شیشه‌های موجود در کارخانه را برمی‌دارند و کولیس می‌گذارند و یکی از شیشه‌ها که ۳,۵ بوده می‌گویند از چهار کمتر است و آن که ۴ بوده می‌گویند از ۴,۵ کمتر است! پس غیراستاندارد است.

*بنده را نیم ساعت مثل بزرگ‌ترین دزدان تاریخ دعوت کردند به کمیسیون دادگستری و به حرف‌های من توجه نکردند. به اعضای کمیسیون هم توضیح داده‌ام. من آبرویم را از لای سبیل گذاشتن بیش‌تر دوست دارم و در اینجا مدارک را هم ارائه می‌دهم و به آرای کمیسیون دادگستری زیاد تکیه نمی‌کنم. استدعای من است که من را در اتاق بسته محکوم نکنند و قرار صادر نکنند.

*و اما درمورد پارچه، یک انباری بود که در شرکت معاملات خارجی میلیاردها تومان کالا وارد کرده‌بودند. به موجب موافقتی که با من شده قرار بود که ته انبار که پوسیده‌است و انبارهم آتش گرفته و آب افتاده منتقل بشود به انبارهای کارخانه و در مقابل دادن یک تضمین آنجا رسیدگی بشود. بعد آن چه که سالم بود به حساب قطعی برود و آنچه که ناسالم بود یا مرجوع شود یا یک فکری برای آنها بکنند. در نتیجه این پارچه‌ها حدود بیست میلیون تومان برای یک شرکتی که سه هزار تا سهام دارد ضرر دارد و من به دفعات گفته‌ام که این پارچه‌ها مرجوع شود در صورتی که الآن هفتاد درصد پارچه‌ها به صورت پوسیده در انبار است بنابراین بنده در کمیسیون عرض کردم که این شرکت حاضر است ده میلیون تومان زیان این پارچه‌ها را بدهد و شرکت معاملات خارجی این اجناس را قبول کند.
*امروز هم استعفایم را داده‌ام روز اول می‌رفتم و هیچ لازم نبود که به اسم یک متهم (به کسر «ها») بروم و پشت درکمیسیون بایستم.

یکی از نمایندگان می‌گوید: متهم به «ها» نفرمایید قربان بفرمایید متهم (به فتح «ها»)

یاسینی – «می‌بخشید بنده سواد کارگری دارم و دستور زبان فارسی‌ام درست نیست» و بعد از چهارو نیم ساعت بنده را بخواهند و آن هم هیچ ترتیب اثری به حرف‌های بنده ندهند حالا نتیجه این شده دولت که برای یک شکایت

مردم آمده فاسد را تعقیب کند و محکوم کند زال زالک را جای مرکبات گرفته این جدا از این که اسکات مردم را سبب نمی شود بلکه اعتراض کسانی را سبب می شود که مرا می شناسند و لااقل بی‌اعتمادیشان بیش‌تر می شود من تصمیمم این است که با توجه به فاسدینی که در این مملکت هستند و همه‌مان هم می‌شناسیم اگر اینجا من به عنوان فاسد باشم خیال سی و پنج میلیون نفر مردم این مملکت باید آسوده‌باشد و بدانند که اینجا بهشت است و اینجا اصلاً فاسدی ندارد چون فاسدش یاسینی است که کارنامه‌اش در مراجع اجتماعی و صنعتی و مملکتی روشن است.

*عرض کنم حضورتان راجع به فاکتورسازی به نام مردگان. حواله دست یارو بوده و بعد مرده امروز بعد از دو سال از مرگ یارو آمده‌اند می‌گویند مردگان. مگر من تعهد کرده‌ام که حواله‌ای که به نام کسی در دو سال قبل صادر شده او را بیمه عمر بکنم؟ مگر دارنده‌ی حواله نباید بمیرد؟

*اگر مصالح مملکت اقتضا می‌کند و باعث اسکات مردم می‌شود من با بچه‌هایم و با بستگانم می‌رویم پای تیر دار اما اگر مردم را بی‌اعتقاد می‌کنید و فردی که سرا سر زندگی‌اش معلوم است و آدم سازنده‌ای مثل من را بیایید به اینجا بکشانید، اما آقای عالیخانی، در این مملکت چکاره بوده است؟ آقای محمد خسروشاهی، چکار بوده‌است. آقای عالیخانی که امروز در این مملکت این قدر دارایی دارد مگر جز یک کارمند ساده بوده‌است؟ ایشان از کجا این ثروت را آورده پس استدعایم این است که به کلیه‌ی پرونده‌های خرید دولت در ۱۵ سال گذشته برسید و ببینید چه افرادی و اقلامی از زیر آن بیرون می‌آیند. آقای کاظم خسروشاهی وزیر بازرگانی ایشان در زمان تصدی‌اش تمام موادی را که به وسیله شرکت‌های خودش تولید می‌شد از نرخ مصوب آزاد کرد.

درمورد اتهاماتی که به من وارد شده از مجلس هیچ‌گونه استدعای کمک ندارم کما این که استعفایم را تقدیم کردم. برای آن افرادی که من را نمی‌شناسند باید زحمت بکشم و به آنها بفهمانم که در این مبارزه با فساد هم معکوس عمل شده و در اینجا مظلوم به جای ظالم متهم شده‌است.

*تمام قراردادهای این ۱۵ و ۲۰ سال اخیر را بررسی کنید خیلی مسائل را درمی‌یابید و بحث‌هایی که شده، من به عنوان نمونه گفتم بروید پرونده محمد خسروشاهی را در بیاورید ۱۵۰ میلیون تومان سوءاستفاده او یک قلم به شمار می‌رود، آقای عالیخانی که الآن صاحب بانک بین‌المللی و صاحب کارخانجات آجرنسوز است.

*از کسی که با رأی طبیعی آزاد مردم و به خاطر دفاع از حق و حقوق مردم انتخاب شده‌است می‌خواهند سلب مصونیت کنند. مگر منصور یاسینی چه کسی بود که این قدر زود سلب مصونیتش احراز شود؟ در روزنامه وقتی درباره‌ی هژبر یزدانی مقاله می‌نویسند در آخرش جمله‌ای هم راجع به من می‌نویسند آخر کجای کار منصور یاسینی

آن مقاله با من تطبیق می‌کند؟ اینجانب را سلطان شیشه می‌خوانند و بلافاصله اضافه می‌کنند که آقای رضایی سلطان آهن است و من هم سلطان شیشه، بابا مقایسه این دو مسئله مثل فیل و فنجان است چرا اسم مرا پهلویِ اسم آنها می‌گذارند؟ در کجای دنیا کسی که ده درصد تولید شیشه مملکت را دارد سلطان شیشه است ولی کسی که نود درصد را دارد رعیت است؟! چرا در بوق و کرنا مرا سلطان شیشه معرفی کردند؟

*بنده در این شرکت ۱۵ در صد سهم دارم سؤال کنید در این شرکت چه کسانی بقیه سهام را دارند؟ ۳۰ در صد سهامش مال یک جمعیت خیریه است ۱۲ درصدش مال حاج محمدتقی برخوردار است ۱۸ درصد مال بانک توسعه صنعتی و معدنی است ۱۰ درصدش مال شرکت پارت موتور، و ۵ درصد از آن اطبا و رادیولوگ‌های بیمارستان مهر است. من می‌خواهم ببینم چه دلیلی دارد که فقط با داشتن ۱۵ درصد سهمی که در این شرکت دارم در دفاترش دخالت کنم و دست ببرم.

دکتر سوادکوهی (مخبر کمیسیون دادگستری) می‌گوید: متأسفانه همکار گرامی آقای یاسینی طوری در اینجا به دفاع پرداختند که مرا مجبور کردند در مقابل، نظرات کمیسیون دادگستری را به عرض همکاران گرامی برسانم. بسیار نادر است که در یک جلسه ۱۶ نفر به اتفاق آرا به سلب مصونیت رأی داده‌باشند. ایشان اشاره کردند که من در شیشه آبگینه مدیرعامل هستم و طبق قانون تجارت هیچکس نمی‌تواند در بیش از یک شرکت مدیرعامل باشد ولی بر خلاف قانون ایشان در شرکت ریسندگی و بافندگی ممتاز به عنوان رئیس هیئت مدیره معامله کرده‌است. ایشان با وزارت بازرگانی تحت همین عنوان معامله کرده که پوسیدگی و آبدیدگی پارچه را قبول داشته‌باشند ولی قیمت را تصویب بکنند من نمی‌دانم ایشان به چه عنوان پارچه‌ها را به اشخاص فروخته‌اند، و از اشخاص سفته و چک گرفته‌اند بنابراین آنچه که مورد ادعای بازپرس است حقیقت است نه صورت ظاهر.

در مورد فاکتورسازی صدور حواله به نام مردگان یا کسانی که در کارخانه‌هایشان کار می‌کرده‌اند، بازپرس دستور می‌دهد به افسر آگاهی که برود و اسناد و دفاتر و حواله‌های مربوط به پارچه‌ها را آقای یاسینی بدهند ایشان چهار جلد دفتر و مقدار زیادی حواله و اسناد را به افسر آگاهی می‌دهند و این دفاتر و اسناد را می‌آورند نزد بازپرس و بازپرس به آنها ظنین می شود به اداره تشخیص هویت می‌فرستد، اداره تشخیص هویت اظهارنظر می‌کند که با یک خط و در یک زمان نوشته شده‌است چون اگر این دفتر واقعیت داشته‌باشد قرینه است با این که از سه سال قبل به‌بعد نوشته شده‌است بنابراین نمی‌تواند در یک زمان باشد ولی با کمال تأسف شاید آقای یاسینی اطلاع نداشته‌باشند ولی

آنهایی که این دفاتر را نو شته‌اند در حضور بازپرس اقرار کرده‌اند که این دفاتر به دستور شما در یک شب نو شته شده‌است، یعنی جعل مسلم است.

اما درمورد پارچه، ایشان پارچه‌های که خریده‌اند بعد از ۵ یا ۶ ماه ادعا کردند که این پارچه‌ها پوسیدگی و آبدیدگی دارد دو سال پیش به این موضوع اختلاف رسیدگی شد تا این که در مرداد سال ۱۳۵۶ که با موافقت خود یاسینی که می‌فرمایند در شرکت ممتاز دخالتی ندارند ایشان گفته‌اند و موافقت کرده‌اند که من از آبدیدگی و پوسیدگی پارچه‌ها صرف‌نظر می‌کنم و فقط می‌خواهم که قیمت بقیه ۶۰ میلیون تومان طلب دولت برای یک سال دیگر تمدید بشود. از سه سال به این طرف از ۹۰ میلیون تومان هنوز ۶۰ میلیون پرداخت نشده‌است.

اما درمورد ندادن فاکتور آقای بازپرس تعداد زیادی از این خریداران را خواست و ایشان گفتند که جناب یاسینی فاکتوری به ما ندادند اما مقدار پارچه‌ای که هست هفت، هشت، ده قلم است که ۵۰ هزار مترو ۱۰۰ هزار متر و ۲۰۰ هزار متر فروخته شده و اصلاً فاکتوری داده نشده‌است. دو نفر از این افراد مطلبی را گفتند که اصلاً این موضوع را زیر و رو کرد یک نفر فاکتور را که بهش نشان دادند گفته‌است که این فاکتور درست نیست نگاه کنید به دفتر من عین فاکتور اصلی ایشان را دارم که آن فاکتور با این حواله فعلی قابل تطبیق نیست.

یک نفر دیگر اعلام کرده ۵ روز پیش از این که بازپرس بیاید آقای یاسینی توسط یکی از کارکنانش فاکتوری را فرستاده پیش من و گفت اگر بازپرس آمد این فاکتور را ارائه بده و بگو این فاکتور اصلی است اما من وجدانم قبول نمی‌کند.

رئیس: همان طور که جناب یاسینی گفتند خواستار این هستند که پیش از سلب مصونیت به دادگستری رفته و توضیحاتی بدهند بالنتیجه این اتهاماتی که به ایشان وارد شده‌است هر چه زودتر اگر بی‌گناه باشند این مسئله در دادگستری روشن خواهد شد این هم به مصلحت خودشان و هم به مصلحت مجلس شورای ملی است بنابراین با توجه به این مسئله که صرفاً سلب مصونیت از نماینده مجلس برای این است که بتواند در محضر دادگاه حاضر شود تا دادگاه به اتهاماتی که به ایشان وارد شده‌است رسیدگی کند ولی ایشان در این جلسه استعفای خودشان را مطرح کردند اگر قبلاً استعفایشان مطرح شده‌بود فکر می‌کنم که ایشان ۱۵ روز وقت داشتند ولی اگر امروز بخواهیم استعفا را مطرح کنیم باید ۱۵ روز صبر کنیم و من معتقدم برای اینکه بیگناهیشان ثابت شود و با توجه به علاقه خاصی که شخص ایشان به این موضوع دارند به پیشنهاد کمیسیون دادگستری رأی می‌گیریم. خانم‌ها و آقایانی که با گزارش کمیسیون دادگستری موافق هستند خواهش می‌کنم قیام فرمایند (اکثر برخاستند) تصویب شد.

گفتنی است بدنبال مبارزات انقلابی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ رژیم پهلوی تصمیم گرفت با برخی از مفاسد اقتصادی که خود عامل و حامی آنها بود برخورد کند تا آتش انقلاب ملت را خاموش کند. برخورد با منصـور یاسـینی که از مفسدان بزرگ بود، در این راستا انجام شد.

در مراسم تولد محمدرضا پهلوی که در چهارم آبان۱۳۵۵ در کاخ مرمر برگزار شد، منصور یاسینی نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مالک بزرگترین کارخانه‌ی شیشه کشور در حضور کلیه مقامات کشوری و لشکری ، به جای آن که مثل بقیه دست شاه را ببوسد، خود را روی پای شاه انداخت و کفش او را بوسید.

شاه نه تنها از این عمل ناراحت نشد بلکه تبسم و لبخند سراسر صورت او را پوشانید و وقتی همان شب در برنامه اخبار تلویزیون این صحنه نمایش داده شد، همه فهمیدند شاه از بوسه‌ای که منصور یاسینی به کفش او زده، به وجد آمده‌است.



منصور یاسینی در حال بوسه بر کفشهای محمدرضا شاه

پشت پرده‌ی «مصادره»ها

«حاج آقا طرخانی، نماینده‌ی اقتصادی آیت‌الله خمینی هم در لیست مصادره‌ها قرار داشت. جو آنقدر شدید بود که هیچ راه فراری نبود.» علی اصغر سعیدی، جامعه‌شناس اقتصادی که بیش از هر شخص دیگری به کنکاش در زندگی صنعتگرها و تاریخ اقتصاد پرداخته‌است، برای حکایت از جو شدید انقلابی چنین اشاره‌ای می‌کند.

«مصادره» غائله‌ای بود که تا بلعیدن تمام بنگاه‌های اقتصادی نخوابید؛ غائله‌ای که از کلیشه‌سازی روشنفکری در دهه‌ی ۴۰ راه افتاده‌بود و با وقوع انقلاب، تمام اقتصاد را درگیر خود کرد. سرنوشت اموال مصادره شده به نحوی پیش رفت که حسن روحانی در اولین مناظره انتخابات ریاست‌جمهوری خود در سال ۱۳۹۲ با اشاره به کارخانه‌های مشهور و پر رونق دهه‌ی ۵۰ چنین کنایه زد: «یکی به لانه کبوترها و دیگری سوله خودرو سازان تبدیل شده است.» حالا چهار دهه بعد که ادبیات اقتصادی مدیران تغییر کرده و به صنعتگرها به جای سرمایه‌دار، کارآفرین گفته‌می‌شود، هنوز غبار این مصادره‌ها بر اقتصاد ایران وجود دارد.

وضعیت اقتصادی و وضعیت سرمایه‌گداران پیش از انقلاب

درباره‌ی شرایط سیاسی پیش از انقلاب زیاد صحبت شده اما درباره‌ی وضعیت اقتصادی نه. طی دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ شرایط و بحث‌های اقتصادی میان گروه‌های مختلف وجود داشت. اما در حوزه‌ی اقتصاد، آن‌طور که الان بحث‌هایی درباره‌ی اقتصاد آزاد و اقتصاد دولتی وجود دارد، مطرح نبود. این بحث‌ها در جامعه‌ی روشنفکری ما بویژه در بین اقتصاددانان و جامعه شناسان وجود نداشت. حتی در گذشته برنامه‌های توسعه در حوزه عمومی مطرح نمی‌شد. بخشی از این مسأله را می‌توان به خاطر نظام سیاسی شاه دانست که خود کار شناسان در سازمان برنامه هم حق دادن نظر نهایی را نداشتند. اما مهم‌ترین مسأله‌ای که در بین روشنفکران وجود داشت، بحث وابستگی بود. از دهه‌ی ۴۰ در بین روشنفکران مطرح بود که اقتصاد کشور ما اقتصاد وابسته است. بیشتر روشنفکران بویژه گروه‌های چپ برای مفهوم‌پردازی یا نشان دادن جایگاه سرمایه‌داران، معمولاً از بخش خصوصی به‌عنوان بورژوازی ملی نام می‌بردند. ولی بتدریج بویژه از دهه چهل که صنعتگران مدرن در ایران بسیار رشد کردند، شرایط عوض شد. آنها اتاق صنایع و معادن تشکیل دادند و بعد در سال ۱۳۴۸ توانستند که اتاق بازرگانی مشترک شکل دهند. می‌توان گفت منزوی شدن بخشی از تجار از اتاق، نقطه عطفی برای برجسته‌تر شدن صنعتگران بود. از همین طریق، صنعتگران برای آنکه

سیاست‌های اقتصادی، صنعتی شده‌بود، به هیأت حاکم نزدیک‌تر شدند. به همین خاطرعموماً روشنفکران این قشر را قشر وابسته به امپریالیسم و وابسته به دربار می‌دانستند. این فکر و تصور، به شکل یک کلیشه درآمده‌بود و از این کلیشه بسیار استفاده‌می‌شد. دیگر معلوم نبود که وابستگی دقیقاً چه معنایی دارد؟ منظور از وابستگی سیاسی است یا اینکه تعلق حاکمیتی دارد؟ در این‌باره بحث نمی‌شد ولی به‌صورت کلیشه صنعتگران را آدم‌هایی می‌دانستند که پایگاه امپریالیسم در ایران بودند. صحبت‌هایی هم که آل احمد و شریعتی درباره‌ی مصرفی شدن جامعه ایران و بازگشت به گذشته مطرح می‌کردند، محصول بحث‌های روشنفکری جامعه ایران بود. باوجود این بحث‌های آکادمیکی که درباره‌ی دخالت یا نظارت دولت الان به آن می‌پردازیم، وجود نداشت. در حال حاضر طیف‌های نهادگرای اقتصادی و نئوکلاسیک‌ها نمایندگان جدی دارند. برای همین وقتی انقلاب شد، کلیشه‌هایی وجود داشت و بر اساس آن کلیشه‌ها می‌گفتند که این گروه‌ها وابسته هستند و هیچ تمایزی بین صنعتگران و وابستگان واقعی قائل نبودند. آیا این وابستگی‌ها در حد همان کلیشه بود یا اینکه واقعی بود؟

تحقیقات بعدی و کارنامه‌ی بسیاری از آنها نشان داد. در زندگی و کسب و کار آنها هیچ وابستگی ارگانیکی که مثلاً بخشی از سهام برای دربار باشد، وجود نداشت. ارتباط آنها با دربار در این حد بود که به خاطر اتاق بازرگانی اگر مراسمی در دولت برگزار می‌شد، شرکت می‌کردند ولی این‌طور نبود که یک نظام سیاسی داشته باشیم، به طور ارگانیک گروه‌های مسلط آن بورژوازی باشند و با تعلق خاطر به حکومت، اتحاد طبقاتی شکل داده‌باشند. بجز تحقیقات سازمانهای بیطرف به افراد زیاد اشاره کرده‌اند که گروه صنعتگران نه از سقوط شاه و نه از ماندن و حفاظت او نفع می‌بردند روایت‌های متعددی نشان می‌دهد که کارآفرینان دوره پهلوی خودشان هم احساس می‌کردند که مورد ظلم واقع شده‌اند و انتظار داشتند که انقلاب، کار آنها را بهبود بخشد. شایعه‌ای هم پخش شده‌بود که رهبران اتاق بازرگانی همزمان با شاه از ایران فرار کرده‌اند اما اصلاً صحت ندارد و آنها در ایران بودند. خمینی هم به طور غیرمستقیم از آنها تشکر کرده و خواسته‌بود که به کارشان ادامه دهند.

با وجوداین، نگاه انقلاب و حکومت به این افراد آنقدر منفی شد که اتفاق‌هایی مثل «مصادره»ها رخ داد تصویب قانون حفاظت از صنایع، از بهمن ۵۷ تا تیرماه ۱۳۵۸ طول کشید و تمام آنها به خاطر فشار نیروهای چپ اسلامی بوده‌است. از بیرون به کارخانه‌ها فشار می‌آمد، کارگران مدیران را تحت فشار قرار می‌دادند، درخواست افزایش سود داشتند، گروگان می‌گرفتند و تهدید می‌کردند. موارد متعددی داشتیم که مدیران را بالای پشت بام کارخانه‌ها می‌بردند و تهدید به مرگ می‌کردند. با این فشارها بر کارخانه‌ها می‌خواستند مجموعه دولت را تحت فشار بگذارند. قانون که تصویب شد، یکی از افرادی که اسم آن در لیست مصادره‌ها قرار گرفته‌بود، حاج آقا طرخانی بود؛

طرخانی، نماینده‌ی امام برای رسیدگی به مسائل اقتصادی بود. این مسأله نشان می‌داد که گروه‌های مختلف چقدر با هم درگیر هستند و چقدر در میان آنها تضاد افکار وجود دارد. در نهایت وقتی این اموال را از دست صاحبان شان خارج، مصادره و ملی کردند، بازهم آشوب‌های کارخانه‌ها نخوابید. فضا به شکلی بود که حتی جنبش مسلمانان مبارز این قانون را ترفند دولت بازرگان برای حمایت از سرمایه‌داران فراری می‌دانستند. آنقدر جوسازی‌ها شدید بود که هیچ راه حلی نداشت. هنوز هم اینکه چه کسی نقش مؤثرتری داشت و با فشار چه کسی فهرست تصویب شده‌است، در پرده‌ی ابهام است.

برخی بازاریان که دل خوشی از صنعتگران نداشتند، در این فضا مؤثرتر بودند. چپ‌ها بویژه فدائیان و سازمان‌های مختلف، حتی آقای احمدزاده وزیر صنایع دولت موقت گرایش‌های تندتری داشتند. حتی مهندس عزت‌الله سحابی خودش تعریف می‌کند: «وقتی عضو شورای انقلاب شدم، پیشنهاد کردم که نماینده‌ی مجاهدین هم در شورا حضور داشته‌باشد اما گفتند که تو به اندازه‌ی همان‌ها هم رادیکال هستی!» یکی از کسانی که با آقای عالی‌نسب قانون ملی شدن را تصویب کردند، خودشان می‌گویند که دو سازمان نقش بسیار مؤثری در آن داشتند؛ یکی آقای احمدزاده، وزیر صنایع و دیگری آقای نعمت‌زاده، که وزیر کار بود. در دور اول تلاش‌ها برای ملی شدن، افرادی مانند آیت‌الله خامنه‌ای در آن زمان، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی با آن مخالفت کرده‌بودند ولی وقتی که این فشارها را دیدند، نظرشان بی‌طرف شد و اعتراضی به تصویب قانون نکردند. این قانون طوری اجرایی شد که تقریباً تمام کارخانه‌های آن زمان را بلعید و هیچ کس جان سالم به در نبرد. جو بسیار شدید بود و مسأله اصلی هم مربوط به ماده‌ها و بندهای قانون می‌شود. قانون حفاظت از صنایع دو ماده داشت و ماده اول چهار بند داشت. دو بند اول آن مربوط به صنایع هواپیما، خودرو، کشتی و نفت و گاز بود که ملی شد. بسیاری از صنعتگران مطابق با همین بند اموال‌شان را از دست دادند. در دو بند اول اموال افرادی مثل برادران خیامی که ایران خودرو را با عنوان ایران ناسیونال بنیان گذاشته بودند، اصغر قندچی که کارخانه‌ی کامیون‌سازی ماک را داشت، خانواده سودآور که کمپانی بنز را داشتند یا اموال آقای نصیرزاده، خود به خود مصادره شدند. فولاد برادران رضایی هم شامل این دو ماده می‌شد چرا که از اساس صنعت فولاد هم ملی شده‌بود. بند سومی هم در این ماده وجود داشت، معروف به بند "ج"که بر طبق آن دارایی کسانی که وام گرفته‌بودند و ارزش وام‌ها دو برابر دارایی‌هایشان بود، مصادره می شد. اما این بیشتر بهانه‌ای بود که شرکت‌ها را از دست نیروهای چپ‌گرا که کارگران را ناامید می‌کردند، درآورند. نکته این است که این‌ها، وام‌های توسعه بودند وهیچ کدام به سرر سید نر سیده‌بود. نام این‌ها وام‌های توسعه بود که با نسبت ۶۰ و ۴۰ می‌دادند، به این شکل که باید ۴۰ یا ۶۰ درصد از آن را سرمایه‌گذاری و از امکانات موجود استفاده‌می‌کردند.

بنابراین درست است که می‌گویند ارزش دارایی بعضی‌ها دو برابر ارزش وام‌هایشان بود، ولی این وام‌ها را باید در پایان مدتش بررسی می‌کردند. هیچ کدام این وام‌ها به سررسید نرسیده‌بود و تنها به افرادی تعلق می‌گرفت که وام‌های قبلی‌شان را تسویه کرده‌بودند. همچنین گزارش آقای خردجو که این وام‌ها را ارائه می‌کردند، نشان می‌دهد که همه چیز کاملاً با دقت و اعتبارسنجی دقیق انجام شده‌بود. بند "د" این ماده هم نشان می‌دهد که فشارها واقعی بود. بسیاری از این شرکت‌ها مثل ارج، نه بدهی داشتند و نه وابستگی. ولی بعد از مدتی برای همان‌ها هم کمیسیون پنج نفری تشکیل می‌شد، در آن کمیسیون موارد جدید را ارزیابی می‌کردند و بسیاری از شرکت‌هایی را که در بند "د" قرار داشتند و موج مصادره‌ها از سرشان گذشته‌بود آن را به بند "ب" وارد می‌کردند و به آن اتهام وابستگی به دربار می‌زدند. در نهایت لیست کسانی که اموال‌شان مصادره شد، از ۵۳ به ۵۱ نفر رسید و بسیاری از افراد مثل همان حاج آقا طرخانی در آن اشتباهی بودند. برخی اصلاً هیچ سهامی نداشتند؛ مانند آذر و ابوالحسن ابتهاج که تمام سهام و سرمایه‌هایشان را در بانک ایرانیان به هژبر یزدانی فروخته‌بودند. این موارد نشان می‌دهد که لیست مصادره‌ها بسیار باعجله تهیه شده‌بود و عده‌ی زیادی مثل آقای عالیخانی در آن قرار داشتند که از اساس جزو سرمایه‌داران نبودند. با توجه به این موارد و مسائل دیگر، با اطمینان می‌توان گفت که انقلابیون هیچ برنامه‌ی اقتصادی نداشتند، بر اساس کلیشه‌هایی که از قبل موجود بود و کلیشه‌هایی که خود آنها ترسیم می‌کردند، بدون دلیل و مدرک عده زیادی را وابسته به دربار می شمردند ولی درعمل بسیاری از کارآفرینان هیچ وابستگی نداشتند. مسأله متناقضی در برر سی وضعیت چهره‌های اقتصادی در آن دوران وجود دارد؛ هرچه صنعتگرها مورد غضب بودند، بازاری‌ها مورد وثوق! تا جایی که در یک مورد هواپیمای خمینی برای ورود از فرانسه به ایران با هزینه علا میرمحمد صادقی -بازاری معروف- بیمه می‌شود. اینکه چه تفاوت تیپی میان بازاری‌ها و صنعتگران وجود دارد؟ مسأله به دهه‌ی ۴۰ برمی‌گردد. از آن زمان که با ورود عالیخانی به وزارت اقتصاد، یک سوپر وزارت اقتصادی تشکیل دادند. وزارت اقتصاد، صنایع، معادن و بازرگانی همه یک تیم شدند و کاملاً مشخص بود که برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی، مبتنی بر صنعتی شدن ایران است. بازاریان، تاجران و کارآفرینان ایران در اوایل چیزی از صنعت نمی‌دانستند و تمایلی هم نداشتند که وارد این فضا شوند و سیاست‌های صنعتی شدن را هم به ضرر خود می‌دیدند. در اوایل کار طبق سیاست‌های حمایت از صنایع داخلی، مجبور بودند جلو بازاری‌هایی را که در گذشته واردات می‌کردند، بگیرند. در برهه‌های مختلفی واردکننده‌ها و تاجران علیه دولت به شاه، نامه می‌نوشتند که این روند موجب بدبختی خانواده‌های ما می‌شود، آنها اعتراض می‌کردند که چرا اجازه واردات نمی‌دهید ولی اجازه می‌دهید که تولیدکننده‌های داخلی جنس‌های بنجل درست کنند.

این اختلاف از زمانی که اتاق بازرگانی و صنعت شکل گرفت، مشخص‌تر شد. از آن زمان صنعتگران مجبور بودند که به دولت نزدیکتر شوند. به همین دلیل، بازاری‌هایی که دولت مانع واردات آنها می‌شد، بتدریج از صحنه سیاسی و تشکیلاتی دور شدند و باز به متحدان گذشته‌شان، یعنی روحانیان پیوستند. آنها از برنامه‌های اقتصادی دور ماندند، هم به لحاظ اقتصادی و هم اجتماعی از حکومت جدا شدند و همین باعث شد بخش عظیمی از آنها تقریباً از نیمه‌های دهه‌ی چهل تا زمان انقلاب نسبت به همکارهای قبلی‌شان که از بازار جدا و صنعتگر شده‌بودند، دشمنی پیدا کنند. از طرفی دیگر، ورود صنعت، نظام بازار را عوض کرد. ساختمان پلاسکو با آن عظمت، مظهر این بود که در برابر بازار قد علم کرده‌است. خود این ساختمان نشان می‌داد که اقتدار بازار در حال سست شدن است. از همه مهم‌تر صنعتگران سیطره‌ی بازار بر سیستم بنکداری، گلوگاه تولید و واردات را با سیستم‌های توزیع خود شان مثل سیستم مویرگی کارخانه‌هایی که خسروشاهی داشت، خشکاندند. از همه مهم‌تر شاید این باشد که نظم بازار که همیشه محور و مرکز شهر بود، بر هم خورد، چرا که شهرنشینی هم گسترش پیدا کرد. فضای خرید در راستای بازار و در محله‌های مختلف شهر رشد کرد و با به‌وجود آمدن راسته‌های مختلف در سراسر خیابان‌ها، بازار هیبت سنتی‌اش را از دست داد. به‌همین ترتیب طیف بازار از صنعتگران جدا شد و از آن جایی که بازاری‌ها در نتیجه‌ی این جدایی به روحانیت نزدیک شده‌بودند، در انقلاب و بعد از آن نقش مهمی داشتند. ما از یک طرف دهه‌ی چهل را به‌عنوان طلایی‌ترین دوره‌ی اقتصاد ایران و دهه‌ی صنعتی شدن ایران می‌دانیم، از طرف دیگر با فاصله کمی از آن و شاید بتوان گفت در نتیجه تحولات آن، انقلاب رخ داده‌است. این پارادوکس دهه‌ی ۴۰ را چطور می‌توان توضیح داد؟

در پاسخ به آن باید به این مسأله توجه کنیم که توسعه اقتصادی در ایران، متعادل نبود. افرادی که در آن دوره بودند بعدها خودشان اعتراف کردند. "نیازمند" می‌گفت که ما برای توسعه صادرات مجبور بودیم به سمت صنایع سنگین برویم؛ چون که بخش خصوصی برای ذوب‌آهن و تراکتورسازی و... حاضر نیست ریسک سرمایه‌گذاری داشته‌باشد و دولت باید این مراحل اولیه را به‌عهده بگیرد. ولی این برنامه هماهنگ با رشد کشاورزی نبود و به همین خاطر تراکتورهایی که بخش صنعتی تولید می‌کرد، فروش نمی‌رفت. چرا که اصلاحات ارضی انجام شده‌بود و در این فرآیند به جای آنکه مالک را مدرن کنند، حذف کرده‌بودند. بخش دیگر که عدم تعادل در آن محسوس بود، نابرابری بین توسعه اقتصادی و توسعه اجتماعی بود. سیاست اقتصادی، آن روی سکه سیاست‌های اجتماعی است. این عدم توازن‌ها باعث شده‌بود که به خود صنایع هم ضرر بخورد. اگر قرار بود "برخوردار" تلویزیونی بسازد که در ایران بفروشد، هرقدر توان مردم بیشتر بود این فروش بیشتر می‌شد. اما توسعه نامتوازن، باعث می‌شد که مردم با قدرت خرید پایین نتوانند آن تلویزیون را بخرند. در نتیجه آنچه تولید می‌شد، بازتوزیع نمی‌شد، تنها گروه‌های

مختلفی نفع می‌بردند و این به ضرر خود صنعت تمام می‌شد. اما این روند حتی بعد از انقلاب هم تصحیح نشد. توزیع درآمد بعد از انقلاب، توزیع مجدد نبود، بلکه توزیع فقر بوده‌است. دولت باید از ابتدا ثروت را توزیع می‌کرده‌است. اما با همه این‌ها می‌توان گفت که توزیع بعد از انقلاب بهتر ولی تولیدمان بدتر بود. تلویزیون پیشرفته وجود داشت ولی ما تولیدکننده آن نبودیم. قبل از انقلاب، تلویزیون پیشرفته به فراخور زمان خود وجود داشت ولی مصرف‌کننده، ما نبودیم. عدم سیاستگذاری صحیح اجتماعی، به افزایش فقر، نابرابری و نارضایتی انجامید.

ابتدا در نظام شاه، فروپاشی اقتصادی رخ داد و بعد از آن انقلاب شد. یکی از مسائل مهمی که به انقلاب منجر شد، همین مسائل اقتصادی بود. در نتیجه افزایش درآمدهای نفتی، فساد گسترده‌ای شکل گرفت؛ شبیه به آنچه در نیمه دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه نود هم تجربه شد.

در این روند اولین کسانی که به آنها ضرر زده شد، همان کارآفرینان صنعتی بودند. چون‌که رشد آنها بسیارمعمول بود ولی وقتی درآمدهای نفتی بودجه را پنج برابر کرد، وام‌ها زیاد شد و دولت از آنها می‌خواست که وام‌های بیشتری بگیرند و توسعه بیشتری ایجاد کنند. این کار تمرکز آنها را برهم زد. مثلاً آقای ایروانی در صنعت کفش کار می‌کرد، اما در نتیجه افزایش این درآمدها سعی می‌کرد که با ادغام عمودی در قالب سازی و چرم سازی هم بازار را در دست خودش داشته‌باشد، به حوزه‌های دیگر هم وارد شود و در آنها نه تنها موفق نبود، بلکه شکست را هم تجربه کرد. این وام‌ها افراد را فریب می‌داد. مثلاً خانواده‌ی خسروشاهی وارد حوزه مسکن شدند. داروسازی، تولیدات بهداشتی و خوراکی چه ربطی به مسکن دارد؟ بعضی مثل برخوردار در حوزه‌ی نساجی و فرش وارد شدند و این ناشی از همان تزریق درآمدهای نفتی بود.

انفجار درآمدهای نفتی، تورم را هم بالا برد. تورم سرسام‌آور در همان دوره به‌علاوه نابرابری و بعد نحوه‌ی کنترل قیمت‌ها، نارضایتی‌ها و مشکلات زیادی به‌وجود آورد. شاه برنامه کنترل قیمت‌ها را با افراد بسیار خشنی مثل مهدوی انجام می‌داد که می‌گفتند او بولدوزر دولت است، او را مسئول مبارزه با گرانفروشی کرده‌بودند. بعد هم دانشجویان مخالف رژیم بازرسان این برنامه شدند و به نارضایتی بسیاری از بازاری‌ها و کسبه منجر شد. تقریباً از سال ۱۳۵۳ هر روز خبر دستگیری یک گرانفروش منتشر می‌شد. آنها فکر می‌کردند که با این کار روشنفکران را به سمت خود جلب کرده‌اند چرا که آنها همیشه شعارهایی علیه سرمایه‌داران سر می‌دادند اما در اصل باعث نارضایتی گروه‌های زیادی شدند. بیش از ۳۰ سال بعد، به ایروانی گفتند که حالا بیا و ۶۵ درصد از سهام کفش ملی را با تخفیف بخر! تازه این شاید از معدود نمونه‌ها باشد. اگر با توجه به روایت بسیاری از سیاستمداران که معتقد بودند روند مصادره‌ها

اشتباه بود، چطور طی چهار دهه بعد که از آن جو انقلابی فاصله گرفته‌اند، اراده‌ای برای اصلاح مصادره‌های اشتباه وجود ندارد؟

این موضوع چند دلیل داشت. وقتی مصادره‌ها انجام شد، جو انقلاب بسیار شدید بود. در تمام زمینه‌ها بویژه در زمینه کارگری و اقتصاد، دولت‌ها سعی می‌کردند که جلوی چپ‌روی گروه‌های مارکسیستی مثل مجاهدین را بگیرد و نیروهای آنها را جذب کنند، سعی می‌کردند با وجود اختلاف نظر شعارهای هم سطح دهند. منابع تاریخی وجود دارد که نشان می‌دهد، بعضی از روحانیان مؤثر اتفاق‌نظر به مالکیت خصوصی داشتند ولی به این خاطر که انقلاب در دست گروه‌های چپ نیافتد، سعی می‌کردند که شعارهایشان را به آنها نزدیک کنند. نیروهای نزدیک به آیت الله خمینی، سرمایه‌داران را می‌شناختند، مثلاً با عالی‌نسب و ایروانی و برخوردار بسیار دوست بودند. حتی ایروانی با آیت‌الله خمینی هم دیدار کرده‌بود و وجوهاتی را در نوفل لوشاتو به ایشان داده‌بود. ولی مصادره‌ها بیشتر به خاطر فشار گروه‌های مارکسیستی اتفاق افتاد. شعار اصلی انقلاب هم حمایت از مستضعفان بود و بعد از آن، دولت انقلابی و گروه‌های مختلف انقلاب کمیته‌هایی برای حمایت از مستضعفان شکل دادند. کمیته امداد و بنیاد مستضعفان از همین دسته بود. این کمیته‌ها و بنیادها، بتدریج شرکت‌های مصادره شده را از خمینی درخواست می‌کردند. آیت‌الله خمینی هم به آقای میرحسین موسوی نامه می‌نوشت و برخی از مصادره‌ها را به این‌ها واگذار می‌کردند. این نوع واگذاری‌ها، امکان بازپس‌گیری شرکت‌ها را از بین می‌برد. چرا که دیگر شرکت‌ها را جزئی از بیت‌المال و حقوق مستضعفان می‌دانستند و حساسیت‌های ایدئولوژیک روی آنها وجود داشت.

نکات مهم و کلیدی در مورد مصادره‌ها بعد از انقلاب ۱۳۵۷

۱- از دهه‌ی ۴۰ به صورت کلیشه صنعتگران را پایگاه امپریالیزم در ایران می‌دانستند. بعد از انقلاب هم همین کلیشه باقی ماند و بر اساس آن رفتار شد.

۲ - در تحقیقات و پژوهشهای زندگی کسانی که اموالشان مصادره شده‌است، هیچ وابستگی بین صنعتگران و حکومت اثبات نشد؛ گروه صنعتگر، نه از سقوط شاه نفعی می‌برد و نه از ماندن و حفاظت او.

۳ - ریشه‌ی مصادره‌ها به خاطر فشار نیروهای چپ اسلامی به کارگرهای کارخانه‌ها بوده‌است. در جریان مصادره مهندس سحابی مؤثر بود.

۴ – یکی از کسانی که با آقای عالی نسب قانون ملی شدن را تصویب کردند، می‌گویند که دو وزیر نقش بسیاری مؤثری در آن داشتند؛ یکی آقای احمدزاده وزیر صنایع و دیگری آقای نعمت‌زاده که وزیر کار بود.

۵ – دور اول تلاش‌ها برای ملی شدن، افرادی مانند آیت‌الله خامنه‌ای در آن زمان، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله ها شمی رفسنجانی مخالفت کرده‌بودند.

۶ – انقلابیون هیچ برنامه اقتصادی نداشتند، بر اساس کلیشه‌های قبلی و کلیشه‌های خود شان، بدون دلیل و مدرک عده‌ی زیادی را وابسته به دربار می‌شمردند.

۷ – در میانه‌ی دهه‌ی ۴۰ طیف بازار از صنعتگران جدا و به روحانیت نزدیک شد، به همین خاطر در انقلاب و بعد از آن نقش مهمی داشتند.

۸ – توزیع درآمد بعد از انقلاب بهتر، ولی تولیدمان بدتر بود. سیاست اقتصادی، آن روی سکه سیاست‌های اجتماعی است.

۹ – افزایش درآمدهای نفتی، یک دلیل اصلی انقلاب بود. صنعتگران بیشتر از همه ضربه خوردند، مثلاً خسروشاهی‌ها که در حوزه‌ی خوراکی کار می‌کردند، وسوسه شدند که وارد حوزه مسکن شوند.

۱۰ – واگذاری شرکت‌های مصادره‌ای به کمیته امداد و بنیاد مستضعفان، امکان بازپس‌گیری آنها را طی دهه‌های بعد از بین برد.

تعدادی از شخصیت‌هایی که قربانی قوانین مصادره اموال شدند می توان به افراد زیر اشاره کرد

– علی حاجی‌طرخانی: از بازاریان تهران بود که طی حکمی از طرف آیت‌الله خمینی در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ به همراه هفت نفر دیگر اداره امور اتاق بازرگانی ایران را در دست گرفت.

– عزت‌الله سحابی: فعال سیاسی بود که پیش از انقلاب ۱۲ سال و بعد از آن ۳ سال را در زندان گذراند. او عضو شورای انقلاب و رئیس سازمان برنامه و بودجه دولت مهدی بازرگان بود.

- احمد و محمود خیامی: به پدر صنعت خودروسازی ایران معروف هستند. این دو برابر با حمایت "رضا نیازمند" کارخانه ایران ناسیونال(ایران خودروی فعلی) را تأسیس کردند.

- رضا نیازمند: از مهم‌ترین و مؤثرترین چهره‌ها در صنعتی شدن ایران است که سازمان مدیریت صنعتی و سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران را تأسیس کرد.

- اصغر قندچی: او پدر صنعت کامیون‌سازی ایران شناخته‌می‌شود. اولین و بزرگترین کارخانه تریلر و کامیون ساخت ایران بدون مونتاژ خارجی به نام ایران کاوه یا ماک (سایپا دیزل کنونی) را تأسیس کرد.

- علی و محمود رضایی: از ثروتمندترین خانواده‌های ایران پیش از انقلاب بودند. علی برادر بزرگتر گروه ملی صنعتی فولاد ایران را داشت و محمود برادر کوچکتر، پروانه استخراج معدن مس سرچشمه را داشت.

- ابوالحسن ابتهاج: پایه‌گذار اصلی برنامه‌ریزی توسعه در ایران و رئیس سازمان برنامه در سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ بود. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۹ هم مدیرعامل بانک ملی بود.

- محمد ایروانی: کفش ملی را بنیان گذاشت و در سال ۱۳۵۶، ده‌هزار کارگر داشت.

- علی خسروشاهی: از خانواده‌ی کارآفرینی بود که کارخانه‌های متعددی در حوزه‌ی مواد خوراکی و دارویی از جمله مینو را تاسیس کردند.

بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی

بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی، نهاد شبه‌دولتی ایرانی که زیر نظر سیدعلی خامنه‌ای اداره می شود، پس از شرکت ملی نفت ایران، دومین مؤسسه اقتصادی بزرگ در ایران محسوب می شود. بزرگترین شرکت نگهدار در خاورمیانه بشمار می‌آید. این نهاد در زمینه‌های مختلف اقتصادی و تجاری همچون: ارائه خدمات فرهنگی و آموزشی، چاپ و انتشارات، تولید و توزیع برق، خدمات جهانگردی، ترابری و کشتی‌رانی، خدمات بیمه، بانکداری و سرمایه‌گذاری، پیمان‌کاری عمومی و بازرگانی فعالیت می‌کند. بنیاد مستضعفان یک ماه پس از وقوع انقلاب ۱۳۵۷، به فرمان سید روح‌الله موسوی‌خمینی با هدف تجمیع اموال و دارایی‌های مصادره شده و با شعار تخصیص این دارایی‌ها به نیازمندان، تأسیس شد. این مؤسسه در سال ۱۳۶۷ به بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب‌اسلامی تغییر نام داد و در سال ۱۳۸۸ در پی تفکیک بخش جانبازان و شکل‌گیری بنیاد شهید و امور ایثارگران، با تغییر نام به فرم کنونی، به فعالیت‌های خود ادامه داد. بنیاد مستضعفان هم اکنون (۱۳۹۹) مالکیت ۱۸۹ شرکت و مؤسسه همچون: بانک سینا، بنیاد علوی، بیمه سینا و شرکت نفت بهران را در اختیار دارد. در سال۱۳۹۵، درآمد بنیاد مستضعفان بیش از ۲۸ هزار میلیارد تومان و سود خالص آن بالغ بر ۳ هزار میلیارد تومان بود. این بنیاد با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ارتباط بوده و حتی اعضای اصلی و مرکزی آن را پاسداران تشکیل می‌دهند.



لوگوی بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی

بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی، بنا به فرمان سید روح‌الله موسوی خمینی خطاب به شورای انقلاب، در تاریخ نهم اسفند ۱۳۵۷ با اموال مصادره شده‌ی خانواده‌ی محمدرضا پهلوی، خانواده، وابستگان آن‌ها و کارخانه‌داران و بازرگانان ایران، با اعلام هدف «کمک به فقرا و نیازمندان»، بنیان‌گذاری و در سوم مرداد ۱۳۵۸ با شماره ۱۹۸۳ در اداره کل ثبت شرکت‌ها، به صورت یک مؤسسه غیرانتفاعی و دارای تابعیت ایرانی، ثبت گردید. در سوم آذر ۱۳۶۷ با فرمانی از سوی رهبر وقت جمهوری اسلامی ایران، به نخست‌وزیر وقت، نام بنیاد مستضعفان به بنیاد جانبازان تغییر یافت. در تاریخ ششم خرداد ۱۳۸۳ با موافقت رهبر جمهوری اسلامی، مأموریت و سازمان امور جانبازان، در پی ایجاد تشکیلات جدید، تحت عنوان بنیاد شهید و امور ایثارگران، به آن نهاد انتقال یافت و نام این مؤسسه نیز به بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی تغییر پیدا کرد.

در سال ۱۳۶۸ بنیاد مستضعفان، مالکیت بیش از ۸۰۰ شرکت و بنگاه اقتصادی را در اختیار داشت، که تمام آن‌ها از نوع اموال مصادره‌شده، بودند. در پی خصوصی‌سازی و واگذاری اموال به بخش خصوصی، شمار این شرکت‌ها در سال ۱۳۷۸ به ۴۰۰ شرکت رسید، که البته همه‌ی آن‌ها واگذار نشد و برخی از آنها، به دلیل سوء مدیریت، تعطیل شد و در سال ۱۳۸۸ این مؤسسه در مجموع مالکیت کمتر از ۱۴۰ شرکت را در اختیار داشته‌است. بانک سینا، شرکت زمزم، بنیاد علوی، کارخانه قند شازند، شرکت نفت بهران، بیمارستان قدس و شرکت آزاد راه تهران شمال از جمله دارایی‌های این نهاد هستند. وزارت خزانه‌داری آمریکا در روز چهارشنبه هجدهم نوامبر ۲۰۲۰ این بنیاد را که تحت کنترل علی خامنه‌ای می‌باشد، به‌دلیل تأمین مالی رژیم ایران برای سرکوب مردم خود در لیست سیاه قرار داد و تحریم کرد.

بنیاد مستضعفان از لحاظ حقوقی، نه شرکت دولتی‌و نه خصوصی محسوب می‌شود؛ بلکه موسسه‌ای ناسودبر است، که دولت اجازه دخالت در امور آن را ندارد و در قبال عملکردش، تنها می‌بایست به رهبر جمهوری اسلامی پاسخ‌گو باشد. این بنگاه بزرگ اقتصادی، زمانی به عنوان بزرگترین ملاک ایران مطرح بوده‌است. این بنیاد در کنار بنیاد شهید و امور ایثارگران، ستاد اجرایی فرمان امام و آستان قدس رضوی، خارج از سیستم دولتی و تحت کنترل رهبر جمهوری اسلامی، اداره می‌شوند و بخشی از اقتصاد ایران را در اختیار دارند. شورای نگهبان در واکنش به تلاش اصلاح‌طلبان در مجلس ششم، هر گونه تحقیق و تفحص از این نهاد را (همچون سایر ارگان‌های زیر نظر رهبر) خارج از حیطه اختیارات نمایندگان مجلس شورای اسلامی دانست.

پرویز فتاح رئیس بنیاد مستضعفان در مصاحبه تلویزیونی اذعان کرد که این بنیاد بعضاً حقوق نیروهای وابسته به سپاه قدس را نیز پرداخت می‌کند. وی گفت: «من در بنیاد تعاون سپاه بودم، حاج قاسم آمده‌بود به من گفت که حقوق فاطمیون در سوریه را ندارم بدهم، کمک کن ... اینها برادران افغان ما هستند و دست نیاز به امثال ما دراز کردند...».

در شهریور ۱۳۹۹، بنیاد مستضعفان بدون ارائه‌ی مدارک لازم، ادعای تملک اراضی روستای ابوالفضل در استان خوزستان را کرد، و با استفاده از سلاح گرم، اقدام به آواره‌سازی ۳۰۰ خانوار این روستا کرد. علت این کار قراردادی بود که سپاه با دولت چین برای استخراج نفت منعقد کرده‌بود. پرویز فتاح، رئیس بنیاد مستضعفان ایران، یک سال پس از تصدی این پست در برنامه‌ای تلویزیونی در مرداد ماه ۱۳۹۹ نام شماری از اشخاص و نهادهای حکومتی و نظامی را اعلام کرد که به گفته‌ی او میلیاردها تومان "املاک عمومی مردم" را تصرف کرده‌اند و حاضر نیستند آنها را تخلیه کنند اما او با پشتوانه رهبر ایران می‌خواهد ملک‌ها را پس بگیرد. لیست اموال تصرف شده به گفته‌ی پرویز فتاح:

_سپاه و ملک جماران(ارزش بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان بنا بر اظهارات پرویز فتاح)

_ملک منطقه کوهک تهران توسط ارتش

_کاخ مرمر توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام(پس داده شده). پیش‌تر نیز، در بهمن ۱۳۹۸، پرویز فتاح مدعی شد اکبر هاشمی رفسنجانی بمدت دو دهه در این کاخ اقامت داشته‌است که از سوی محسن هاشمی رفسنجانی تکذیب شد.

_تصاحب یک قطعه زمین در نزدیکی کاخ نیاوران برای ساخت و ساز توسط مرکز تحقیقات استراتژیک زیر نظر مجمع تشخیص مصلحت نظام(تخلیه شده).

_ملک گران قیمت در خیابان فرشته تهران و زمین هشت هزار متری در منطقه هروی(پس داده شد) توسط غلامعلی حداد عادل.

_ساختمان و ملک مرکز مطالعات زنان، معصومه ابتکار و شهیندخت مولاوری(تخلیه شده)

_سید محمد خاتمی و ملک بنیاد باران(تخلیه شده).

_محمود احمدی‌نژاد و ملک ولنجک: به گفته‌ی پرویز فتاح، ملک ۱۸۰۰ متری در ولنجک با ارزش بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان در مکان "بسیار مرغوب" چند سالی است که در اختیار محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور پیشین و "دوستان" ایشان است.

_مرکز پژوهش‌های مجلس و ملک ۱۲ طبقه ولنجک.

اسامی رؤسای بنیاد مستضعفان از ابتدای تاسیس تاکنون

رئیس بنیاد مستضعفان هر پنج سال یکبار توسط سیدعلی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، انتخاب می‌شود.

سید علینقی خاموشی (۱۴ اسفند ۱۳۵۷ تا ۲۶ شهریور ۱۳۵۹)

محمدعلی رجایی (۲۶ شهریور ۱۳۵۹ تا ۸ شهریور ۱۳۶۰)

میرحسین موسوی (۱۳ آذر ۱۳۶۰ تا ۱۵ شهریور ۱۳۶۸)

محسن رفیق‌دوست (۱۵ شهریور ۱۳۶۸ تا ۳۱ تیر ۱۳۷۸)

محمد فروزنده (۳۱ تیر ۱۳۷۸ تا ۳۱ تیر ۱۳۹۳)

محمد سعیدی‌کیا (۳۱ تیر ۱۳۹۳ تا ۳۱ تیر ۱۳۹۸)

سید پرویز فتاح (۳۱ تیر ۱۳۹۸ تاکنون)

محمود احمدی‌نژاد، ششمین رئیس‌جمهور ایران در فروردین ۱۴۰۰ اعلام کرده‌است: «اگر ثروت بنیاد مستضعفان و ستاد اجرایی فرمان امام در بین مردم به‌طور مساوی توزیع شود، هیچ فقیری باقی نخواهد ماند».

۵۳ نفر چه کسانی بودند؟

مجموع ۶ نفر و ۴۰ نفر و ۳ نفر و ۴ نفر، معروف به جمع ۵۳ نفر شدند، گروهی از زندانیان سیاسی در ایران بودند که در دوران رضاشاه درسال ۱۳۱۶ خورشیدی بازداشت و در زندان قصر محبوس شدند.

بیشتر این زندانیان، گرایش‌هایی به مکتب‌ها و ایده‌های تازه ترجمه و مطرح شده‌ی سوسیال دموکراسی یا کمونیسم- انترناسیونالیسم یا سوسیالیسم ملی‌گرایانه یا افکار بینابینیِ تثبیت‌نشده داشتند.

در حکومت جمهوری ا سلامی ۵۳ نفر به گروهی سرمایه‌دار اطلاق می شد که صاحبان سرمایه در دوران حکومت پهلوی بودند و اموالشان به فرمان آیت‌الله خمینی مصادره شد.

در حکومت پهلوی تلاش بر این بود که کشور از ساختار فئودالی و سنتی به جای مانده از قرن ۱۸ و ۱۹ وارد فرایند دولت مدرن قرن ۲۰ میلادی شود، همزمان با ایجاد برخی زیرساخت‌های تکنولوژیک، صنعتی و علمی برای دستیابی به چنین هدف مهمی، با موانع جدی روبرو شد.

بروز ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی و زمزمه‌هایی مبنی بر احتمال تغییر ساختار قدرت وقت (رژیم گذشته) و در عین حال وجود پاره‌ای از ناعدالتی‌ها، موجب شد تا جریاناتی خلاف مسیر مذکور با نگاه‌هایی متاثر از اندیشه‌های سوسیالیستی و با چشم‌انداز تشکیل حکومت کمونیستی شکل و پا بگیرند. جوانان پرشور بیشترین اهتمام خود را بر این گذاشته بودند تا جلوی خط نفوذ امپریالیسم و غرب را بگیرند، خط نفوذی که دروازه اصلی آن را سرمایه‌داری، صنعتی‌سازی خصوصی و... می‌دیدند.

سوسیالیت‌های مسلمان

دراین فرایند مبارزاتی، گاه تا آنجا پیش می‌رفت که اندیشه سوسیالیستی با اسلامی تلفیق یا حتی منجر به حذف فیزیکی برخی از صنعتگران و سرمایه‌داران آن دوره می‌شد. پس از انقلاب و از سال ۱۳۵۷ این چرخه سرعت بالاتری گرفت تا آنجا پیش رفت که قوانینی نیز برای مقابله با این سرمایه‌داران و نمایندگان غرب و آنچه نظام سلطه خوانده‌می‌شد، تعیین و اجرا شد.

رهبر انقلاب نیز در نهم اسفند ۱۳۵۷ در فرمانی بر ضرورت مصادره‌ی اموال وابستگان به حکومت قبل را صادر کرد. از این رو بود که «بنیاد مستضعفان انقلاب ا سلامی» یک ماه پس از وقوع انقلاب با هدف تجمیع اموال و دارایی‌های

مصادره شده تأسیس شد. در ابتدا، فقط دارایی وابستگان به حکومت پهلوی، بعضی از کارکنان بلندپایه دولتی و نظامی، کارآفرینان، سرمایه‌داران و تجار، اقلیت‌های دینی و هنرمندان سرشناس مصادره می‌شد که در برخی از احکام دادگاه انقلاب تمامی اموال (منقول و غیرمنقول) فرد مصادره و در برخی دیگر حتی اموال همسر و فرزندان و در برخی از احکام اموال پدر، مادر، برادر و خواهران متهم، مصادره می‌شد.

اندکی بعد به سبب وجود این نگاه منفی به سرمایه‌داری و سرمایه‌داران، شورای انقلاب فرمان به دولتی‌سازی بانک‌ها داد و ۲۴ بانک خصوصی و مختلط از تملک صاحبان حقیقی خارج شدند و به تملک دولت درآمدند. در مرحله بعدی هم «قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران» در تیر ۱۳۵۸ تصویب شد که مدعی جلوگیری از وابستگی به « سرمایه‌داری غارتگر جهانی» و به دنبال اداره‌ی صحیح اقتصاد و صنایع کشور بود. برا ساس ماده‌ی دوم این قانون، «صنایع و معادن بزرگی که صاحبان آن از طریق روابط غیرقانونی با رژیم گذشته، استفاده نامشروع از امکانات و تضییع حقوق عمومی به ثروت‌های کلان دست یافته‌اند» مصادره شدند و در تملک دولت قرار گرفتند. این گونه بود که در روزهای پایانی بهار ۱۳۵۸ فهرستی شامل ۵۳ صاحب سرمایه و صنعت، تهیه و کمی بعد هم دارایی آن‌ها مصادره شد. تخمین زده‌می شود که حدود ۵۰۰ واحد تولیدی در کشور شامل این مصوبه شورای انقلاب شدند. از طرف دیگر، بر مبنای بند «ب» همان قانون، همه شرکت‌ها و کارخانه‌های بین‌المللی که با کشور آمریکا در ارتباط بودند، شامل همان فرایند مصادره می شدند که در میان آنها، مجموعه‌های مهمی همچون هتل‌های شرایتون، هایت، هیلتون و اینترکنتیننتال و کارخانه دارویی چند ملیتی مانند فایزر، پارک دیویس و هورس و کارخانه جنرال موتورز بودند. در «موج دوم مصادره» نیز کارخانه‌هایی همچون ارج، مینو و... نیز به ادامه‌ی فهرست یاد شده پیوستند. این چنین بود که سه نهاد ثروتمند جدیدالتأتسیس: بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و ستاد اجرایی فرمان امام، در حالی بوجود آمدند که نه تنها خصو صی نبودند که روند اداره دولتی هم نداشتند بلکه زیر مجموعه مستقیم بنیانگذار انقلاب قرار داشتند.

سرانجام در نهم مرداد ۱۳۵۸ نام‌های ۵۱ نفر، ذیل بند «ب» ماده دوم قانون «حفاظت و توسعه صنایع ایران» که به تصویب جلسه مشترک وزرای بازرگانی، صنایع و معادن، سازمان برنامه و بودجه و نمایندگان شورای انقلاب اسلامی رسیده بود، اعلام شد که عبارت بودند از:

۱ – جعفر اخوان ۲ – حبیب ثابت ۳ – گروه فرمانفرماییان (خانواده) ۴ – علی رضایی۵ – محمود رضایی ۶ – مراد اریه ۷ – رسول وهابزاده ۸ – احمد خیامی ۹ – محمود خیامی ۱۰ – منصور یاسینی ۱۱ – محمد رحیم ایروانی متقی

۱۲ – محمدتقی برخوردار ۱۳ – قاسم لاجوردی ۱۴ – سید محمد لاجوردی ۱۵ – اکبر لاجوردیان ۱۶ – سیدمحمود لاجوردی ۱۷ – حبیب لاجوردی ۱۸ – علی‌اصغر پیروی ۱۹ – محمدعلی مهدوی ۲۰ – خسرو ابتهاج ۲۱ – آذر ابتهاج ۲۲ – ابوالحسن ابتهاج ۲۳ – علینقی عالیخانی ۲۴ – مرتضی رستگارجواهری ۲۵ – رضا رستگارتهرانی ۲۶ – حسین دانشور ۲۷ – عبدالحمید اخوان‌کاشانی ۲۸ – علی شکرچیان ۲۹ – رضا شکرچیان ۳۰ – عبدالمجید اعلم ۳۱ – ابراهیم فرین‌راد ۳۲ – مهدی میراشرافی ۳۳ – مهدی هرندی ۳۴ – سعید هدایت ۳۵ – برادران عمیدحضور ۳۶ – محمد ابونصر عضد ۳۷ – حسن هراتی ۳۸ – مرتضی رحیم‌زاده‌خویی ۳۹ – عبدالحمید قدیمی‌نوایی ۴۰ – عبدالمجید قدیمی‌نوایی ۴۱ – مهدی بوشهری ۴۲ – مراد پناه‌پور ۴۳ – علینقی اسدی ۴۴ – طاهر ضیایی ۴۵ – علی حاج‌طرخانی ۴۶ – عنایت بهبهانی و برادرش ۴۷ – کاظم خسروشاهی ۴۸ – محمد خسروشاهی ۴۹ – برادران فولادی ۵۰ – مهدی نمازی ۵۱ – اسدالله رشیدیان.

این ۵۱ نفر در روزهای بعد با افزوده شدن اسامی «برادران لدوی» و «دکتر رکن‌الدین سادات تهرانی» به ۵۳ نفر معروف شدند.

امپراطوری های مافیایی از گله‌داری تا بانکداری

هژبر یزدانی از دیگر چهره‌های جنجالی اقتصاد ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است که امپراتوری تجاری خود را در این سال‌ها با پشتیبانی نصیری، رئیس ساواک و عبدالکریم ایادی، پزشک مخصوص شاه که مانند او بهایی بود، استوار کرد. او متولد سنگسر (مهدی‌شهر کنونی) در سمنان و بزرگ شده‌ی تهران و پدرش گله‌دار ساده‌ای بود که در دوره‌ی پهلوی اول مدتی در ارتش خدمت کرده‌بود. هژبر از دوران تحصیل در دوره متوسطه و از طریق شاپور ریپورتر با کانون‌های قدرت آشنا شد و در دوران پهلوی دوم، با به‌دست‌گرفتن نبض بازار بسیاری از کالاهای اساسی به‌ویژه نان، قندوشکر، گوشت و همچنین امور دامپروری، زراعی و صنعتی که در دست بهاییان بود، از گله‌داری ساده به تاجری بزرگ تبدیل شد.



هژبر یزدانی

یزدانی علاوه بر ساختمان‌های مهم تهران، گله‌های دام، جواهرات، شرکت قند قزوین، شرکت شاهین‌کی، کشت و صنعت ایران و آمریکا، شرکت پاکریز، کفش اطمینان، کفش ایران، فلور ایران، کارخانه‌های پی‌وی سی سنگسر و اصفهان، کارخانه‌های پنبه و شرکت پوست و نیز عمران بلوچستان را نیز خرید. او که رؤیای بانکداری داشت، ابتدا بانک اصناف را خرید و بعد به سراغ بانک تجارت کنونی رفت. هژبر بانک ایرانیان را هم که توسط ابوالحسن ابتهاج و همسرش تاسیس شده‌بود، با فشار ایادی تصاحب کرد. در آن دوران بانک مرکزی روی بانک‌های خصوصی کنترل داشت تا اگر سهمی می‌خرند، به بانک مرکزی اطلاع دهند، اما با ورود یزدانی به این زمینه، سیستم فسادی در خرید سهام بانک‌ها اتفاق افتاد که در رأس آن هژبر یزدانی قرار داشت. کار یزدانی آنقدر بالا گرفته‌بود که حتی هویدا به‌عنوان نخست‌وزیر هم نمی‌توانست جلوی او را بگیرد؛ او به یکی از کلیدی‌ترین مهره‌های اقتصادی کشور تبدیل شده‌بود. هژبر یزدانی در اواخر حکومت پهلوی به جرائم فساد اقتصادی و اختلاس دستگیر و در زندان قصر به سر می‌برد ودر جریان انقلاب با همکاری تیمسار محرری رئیس کل زندانهای ایران، از زندان فرار کرده و به همراه وی (محرری) از کشور خارج و به کاستاریکا گریخت و با دولتمردان آن دیار طرح دوستی ریخت و به یکی از سرمایه‌داران بزرگ آنجا تبدیل شد که نوع زیستش به پدر خوانده شبیه‌بود تا یک مهاجر جهان سومی.



هژبر یزدانی

فریده دیبا مادر فرح پهلوی، هژبر یزدانی را چنین توصیف نموده‌است

«هژبر یزدانی درحلقه‌ی دوستان و نزدیکان شمس پهلوی قرار داشت. من بارها، هژبر را با آن صورت گوشت آلود و هیکل خپله و قد کوتاه در میهمانی‌های کاخ مهرشـــهر دیده‌بودم. از نظر من، به یک کدو حلوایی شـــبیه بود که از طرفین آن دو زائده به نام د ست بیرون آمده‌با شد! به انگشتان د ستش انگشتری‌های گرانبها دا شت که یک فقره آن انگشـــتری الماس به ارزش پنج میلیون دلار بود! (الماس روی این حلقه انگشـــتری که از الماس‌های اســـتثنایی و جزو بیست الماس بزرگ دنیا بود، در یکی از معادن الماس آفریقای جنوبی کشف شده و هژبر آن را از یک حراجی در لندن خریده‌بود.»

هژبر تحصیلات ابتدایی خود را از کلاس اول تا پنجم در تهران در دبستان زند و کلاس ششم ابتدایی را در دبستان جمشیدجم و دوره‌ی متو سطه را تا کلاس پنجم در دبیر ستان فیروز بهرام و دیپلم متو سطه را با یک سال مردودی از دبیرســتان مدرس اخذ کرد. پدرش گله‌داری ســاده بود و مدتی هم به عنوان چریک دولتی در دوره‌ی رضــاخان در خدمت ارتش بوده‌است.

هژبر دوبار ازدواج کرد، در سال ۱۳۳۱ با زنی به نام بهمنه درخشانی، که بهایی بود و ازدواج آنها هم به ر سم بهائیان انجام شـد، دومی در فروردین ۱۳۴۵ با خانمی به اسـم فاطمه جلالی‌عراقی که یک زن مسـلمان بود ولی باز هم سـند ازدواج آنان توسـط بهایی‌ها صـادر شـد. یزدانی صـاحب سـه پسـر به اسـامی: کیومرث، نادر و کاوه و سـه دختر به نام‌های: لیلی، نسرین و کتایون بود و بخش عمده‌ای از سهام کارخانجات و شرکت‌های زراعی، دامداری و صنعتی خود را در مناطق ســنگســر، گرگان، زرند ســاوه و تهران به نام فرزندانش کرده‌بود تا از پرداخت مالیات فرار کند. هژبر، مانند پدرش، کار خود را با گله‌داری در ســنگســر آغاز نمود و کم کم با خرید دام و ازدیاد آن و کار در کشتارگاه تهران و به‌د ست آوردن نفوذ در این محل و بهره‌گیری از حمایت بی‌دریغ بهائیان از سویی و طرفداری و حمایت دربار پهلوی (عبدالرضـا، محمودرضـا و شـمس پهلوی) و جانبداری همه جانبه‌ی عبدالکریم ایادی (پزشـک مخصـوص شـاه) و عنصـر مشـهور و کلیدی بهائیان در دوره‌ی پهلوی از طرف دیگر، با خرید سـهام کارخانجات و شـرکت‌های مختلف به ثروتی افسـانه‌ای و بی‌مانند دسـت یافته‌بود. در این خصـوص، زهرا محمدحسـین‌زاده عراقی همســر جهانبخش انهاری، دوســت و همکار هژبر، چنین بیان می‌دارد: «هژبر یزدانی کســی نبود، چیزی نداشــت، گله‌داری در سنگسر بیش نبود. او با حمایت بهائیان و عبدالکریم ایادی صاحب این همه ثروت شد.» حسین فردوست هم حمایت ایادی از هژبر را از عوامل مهم و مؤثر در رسـیدن به قدرت اقتصـادی برمی‌شـمارد و در خاطرات خود

می‌نویسد: «هژبر یزدانی با حمایت ایادی به قدرتی تبدیل شد و اراضی وسیعی را در باختران و مازندران و اصفهان و غیره در اختیار گرفت و برای من معلوم شـد که تمام این وجوه متعلق به بهائیان اسـت و این معاملات را یزدانی برای آنها ولی به نام خود انجام می‌دهد.»

فردوست همچنین در مورد چگونگی و میزان قدرت وی در معاملات می‌نویسد:

«چند مورد از معاملات یزدانی را شـخصاً شـنیدم، یک روز ابتهاج، مدیر عامل بانک ایرانیان، به من تلفن کرد که از این پس در بانک ایرانیان سمتی ندارد و تمام سهام بانک و ساختمان و وسایل آن به هژبر یزدانی فروخته شده‌است. یک روز هم سمیعی رئیس بانک توسعه کشاورزی، به من شکایت کرد که فرد بی‌تربیتی با دو گارد مسلح به مسلسل بدون اجازه وارد دفتر کارم شده و گفته که نامش یزدانی ا ست و می‌خواهد سهام بانک با ساختمان و و سایل به او واگذار شـود.! سـمیعی پاسـخ داده که این امر منوط به اجازه وزارت کشـاورزی و تصـویب دولت اسـت. یزدانی با خشونت جواب داده که ترتیب آن را هم می‌دهم.»



هژبر یزدانی و دخترش

در جای دیگر فردوســت در مورد حمایت بی‌دریغ دربار پهلوی از هژبر چنین می‌نویســد: «در حوالی ســال ۱۳۵۴ شکایتی از معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه به دستم رسید، مبنی بر این که هژبر یزدانی در سنگسر به مراتع چوپان‌ها تجاوز کرده و برای آنان مزاحمت ایجاد می‌کند. محمدرضا دستور داده‌بود که تحقیق و گزارش شود. دو افسر را به همراه عکاس ســاواک به منطقه اعزام کردم. در مراجعت، گزارش آنان حاکی از این بود که اهالی ده مرزن‌آباد در ارتفاعات سنگسر همه بهائی هستند و رئیس آنها هژبر یزدانی است و آنها همه مراتع ده مجاور را، که مسلمان نشین است، به زور تصرف کرده‌اند. مدارک مستند جمع‌آوری شد و آلبومی نیز تهیه و ضمیمه گزراش شد و مستقیماً به اطلاع محمدرضا رسید. فردای آن روز سپهبد ایادی تلفن کرد و گفت شاه گزارش را به من نشان داد، گزارش سراپا مغرضانه است و به شاه گفتم و ایشان دستور داد که مجدداً هیئت بی‌غرضی را اعزام دارید! پاسخ دادم که گزارش هیئت مســتند اســت و اعزام مجدد مفهومی ندارد و افزودم که شــاه می‌خواهد یزدانی به مناطق چَرای دیگران تجاوز کند من که مدعی نیستم. به هر حال یزدانی به کار خود ادامه داد.»

هژبر سعی داشت تا با جلب توجه شاه، فرح پهلوی و خاندان پهلوی به طور اعم، نفوذ خود را بیش از پیش افزایش دهد. از این‌رو به مناسبت‌های مختلف جشن و سرور و اعیاد با ارسال هدایای گرانبها برای آنان موجبات رسیدن به هدفش را دنبال می‌کرد. موارد عدیده‌ای وجود دارد که در این‌جا به ذکر چند خاطره از درباریان رژیم گذشته بسنده شده‌است. مادر فرح پهلوی در این خصوص می‌گوید: «هژبر از بهائیان سرشناس ایران بود، بهائیان ثروت و سرمایه خود را به او سپرده‌بودند و هژبر با این سرمایه کار می‌کرد. تخطی و خلاف‌کاری و قانون‌شکنی او به اندازه‌ای بود که وقتی تصمیم به احداث یک مجتمع دامداری در سنگسر گرفت، همه روستائیان و زمین‌داران مسلمان را با زور از آن منطقه اخراج و زمین‌هایشان را تصاحب کرد. هژبر علاوه بر دامداری، بانکداری و سرپرستی صنایع و کشاورزی، قاچاق جواهر و طلای ایران را عهده‌دار بود. بر هیچ کس پوشیده نبود که هژبر نمی‌تواند بدون داشتن پشتوانه قوی به راحتی محموله‌های متعلق به کاترین دوم (امپراتریس روسیه) را به عنوان هدیه برای دخترم به دربار بفرستد، فرح از قبول آنها امتناع کرد. ولی چند هفته بعد، این رشته جواهر را بر گردن و لباس شــمس دیدیم و متوجه شــدیم، هژبر برای آنکه به دخترم دهن‌کجی کرده‌باشد، جواهرات را به شمس بخشیده‌است.»

یا در نامه‌ای که از دفتر مخصوص فرح برای هژبر ارسال گردید، در این خصوص آمده است: «جعبه سیگار طلا با تاج برلیان زمرد تقدیمی جناب عالی از پیشگاه مبارک علیا حضرت شهبانوی ایران گذشت. حسب الامر، مراتب

خوشوقتی معظم‌له ابلاغ می‌گردد. ضمناً در اجرای اوامر صادره، چون قوطی سیگار قدیمی مربوط به دوره‌ی پهلوی است عیناً به وزارت فرهنگ و هنر فرستاده شد که با ذکر نام اهداء کننده در موزه‌ی پهلوی واقع در کاخ مرمر حفظ و نگهداری کنند.» یا در نامه‌ی دیگر که از جانب ارتشبد غلامرضا ازهاری، رئیس ستاد ارتش به هژبر یزدانی نوشته‌شده، آمده‌است: «آقای هژبر یزدانی، مجلس ضیافت مجلل و باشکوهی که به مناسبت زادروز خجسته والاحضرت همایون ولیعهد ایران در هتل هیلتون ترتیب داده‌بودید و در آن چند صد نفر مورد پذیرایی گرم و شایان توجهی قرار گرفته عشق شدید جنابعالی را نسبت به سلسله جلیله پهلوی که همگی هر چه داریم از آنهاست می‌رساند و این احساسات در خور هرگونه تقدیر و تقدیس می‌باشد. لذا وظیفه نظامی خود دانستم که مراتب را به شرف عرض مبارک شاهانه برسانم و اجازه بگیرم که از این احساسات گرم و بی‌شائبه جناب عالی کتباً قدردانی نمایم که این اجازه را مرحمت فرمودند و خوشوقت که بدین وسیله مراتب سپاس و تشکر خود را به جنابعالی اعلام و ...» هژبر با پهن کردن دام احسان و ریخت و پاش برای درباریان و افراد ذی‌نفوذ در صحنه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی رژیم پهلوی سعی در گسترش هر چه بیشتر نفوذ خود و در واقع قوت گرفتن روزافزون بهائیت در این زمینه داشت. او که با حمایت مستقیم و علنی و بی‌چون‌و چرای سپهبد ایادی کار خرید و توسعه شرکت‌های زراعی، دامپروری و صنعتی را پیش می‌برد، کم کم وارد صحنه بانکداری کشور نیز گردید و با در اختیار داشتن سرمایه‌ی عظیم و بی‌مانند به خرید و اضافه نمودن این کارخانجات و واحدهای صنعتی اقدام نمود. هرچند سیاست اقتصادی رژیم پهلوی با نفوذ هر چه بیشتر بهائیان در این زمینه موافق و هماهنگ بود، هیچ سد و مانعی در مقابل هژبر قرار نداشت که او با اشاره انگشتی به حامیان خود در دربار پهلوی آن را از میان برندارد. لذا به سهولت به چنین هدفی دست یافت.

در این مورد، اکثریت افراد مؤثر و مهره‌های کلیدی نظام شاهنشاهی با نفوذ بهائیان در ایران و به ویژه در صحنه‌ی اقتصادی موافق بودند، حتی خود محمدرضا پهلوی نسبت به نفوذ بهائیان حساسیت نداشت، بلکه خود او صراحتاً گفته بود: «افراد بهائی در مشاغل مهم و حساس مفیدند چون علیه من توطئه نمی‌کنند.» عبدالکریم ایادی که جز محارم خاص شاه بود و محمدرضا تمامی مسائل را با وی در میان می‌گذاشت و از او مشورت می‌گرفت در قدرت‌یابی بهائیان نقش اساسی داشت. او وسایل تحصیل جوانان بهائی را فراهم می‌کرد و بخش‌های مهمی از فعالیت‌های اقتصادی در بخش خصوصی در اختیار آنان قرار می‌گرفت. لذا در چنین موقعیتی، هژبر توانست صاحب کارخانه‌ها و مراکز تولیدی فراوانی شود. به هر حال تبدیل هژبر از یک گله‌دار ساده در سنگسر به یک قطب اقتصادی، ریشه در اوضاع نابسامان اقتصادی و نظام بانکداری بیمار ایران طی سال‌های ۱۳۴۰ ـ ۱۳۵۰ داشت. هژبر در

خرید کارخانجات و شرکت‌های مختلف اعتبارات کلانی از شعب مختلف بانک ملی ایران و سایر بانک‌ها دریافت می‌نمود و از آنها بهره می‌جســـت. با وجود این گو نه بهره‌برداری از اعتبارات که غیر قانونی و غیر مجاز بود، شـرکت‌های وابسـته به هژبر به بانک‌ها مبالغ هنگفتی بدهکار می‌شـدند. لیکن در هیچ یک از موارد، بانک‌ها پیگیری جدی برای وصـــول مطالبات نمی‌کردند و این بدهی‌ها مدت طولانی باقی می‌ماند و هیچ مرجع قانونی هم مســئله را دنبال نمی‌کرد و لذا یکی از عوامل مؤثر و مهم دیگر در مبدل‌سـازی هژبر گله‌دار به میلیونر، همین مسـئله اسـتفاده از رانت‌های اقتصادی و سوء ا ستفاده از تسهیلات بانکی بود. آن چه که از برر سی ا سناد ساواک و سایر ا سناد دربار شاهنشاهی منتج می‌شود، نامبرده در سوءاستفاده و برخورداری از وام‌های غیر قانونی و اعتبارهای نابجا و غیر اصولی یَدِ طولانی داشـــت و این امر امکان‌پذیر نبوده مگر با حمایت و اعمال نفوذ افرادی مانند ســرلشــکر ایادی و ارتشــبد نصـــیری و دیگران. لیکن با بروز مخالفت رئیس کل بانک مرکزی و بعد رئیس بانک ملی و شـــهادت یک نفر از کارمندان بانک به نام سرافراز و یکی از کارکنان خودش به نام انهاری با مشکل جدی روبرو می‌شود و سعی می‌کند تا با حمایت رجال ذی‌نفوذ دربار پهلوی، مسئله را به نفع خود تمام کند و سرپوش بر روی اعمال ز شت و پلید خود بگذارد، اما شهادت انهاری و متعاقب آن ضرب و شتم وی از سوی ایادی هژبر و پیگیری مداوم خانواده وی، موجب بروز موج مخالفی در برابر هژبر می‌شود و مسئله در محافل مطبوعاتی سرایت می‌کند. در همین اثناء مبارزات مردمی عر صه را به رژیم پهلوی تنگ نموده و حکومت که در مقابل صفوف عظیم مردم انقلابی، عاجز و درمانده شده‌بود، طی یک اقدام فرمایشـی و عوامفریبانه هژبر یزدانی را به همراه تنی چند از چهره‌های منفور و بدنام دسـتگیر و زندانی نمود. رژیم که با حمایت‌های همه جانبه خود، او را از هیچ و پوچ به قدرتی عظیم در صـــحنه اقتصـــادی مبدل ساخته‌بود، سعی نمود تا قدری از خشم و نفرت مردم را نسبت به خود بکاهد، لیکن، مردم آگاه و انقلابی فریب این نمایش را نخوردند و مبارزات مردمی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.



امیرهوشنگ دولو سلطان خاویار ایران

امیرهوشنگ دولو یکی از چهره‌های متنفذ اقتصادی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است که به‌دلیل برخورداری از ارتباط ویژه با دربار و شخص شاه، به موقعیت‌های تجاری بسیاری رسید و از این ره‌آورد سود بسیاری کسب کرد. او که تبار قاجاری داشت و پدرش از طایفه‌ی دولو و مادرش دختر کامران‌میرزا (خاله احمدشاه) بود، خود را شاهزاده می‌نامید و به‌دلیل نزدیکی‌ای که با محمدرضا داشت، به ریاست شرکت خاویار ایران رسید و تجارت انحصاری خود را به‌واسطه دخترداییی مادرش (مادام دولو) در این محصول برقرار کرد و به همین دلیل به سلطان خاویار ایران شهرت یافت. دولو آنقدر مورد علاقه شاه بود که حتی گزارش‌های هویدا درباره‌ی زد و بندهای او در فروش خاویار نیز راه به جایی نبرد و تا وقوع انقلاب همچنان در رأس شیلات کشور قرار داشت. جمشید لاریجانی، نویسنده کتاب «دوقلوی میرپنج» معتقد است هوشنگ دولو به عنوان «آجودان کشوری» از ارکان شبکه دکتر "فلیکس آقایان" و از گردانندگان مافیای مواد مخدر در ایران بود. سند بیوگرافیک ساواک در سال ۱۳۵۱ او را چنین توصیف می‌کند: «عیاش، بی‌بند و بار و مشکوک به داشتن اعتیاد به تریاک و متهم به دخالت در قاچاق مواد مخدر و هروئین بود»

"فردوست" که از نزدیک با امیر هوشنگ دولو آشنا بود و ظاهرا از بساط عیش و نوش و عشرت او هم بی‌نصیب نبوده‌است، درباره وی می‌گوید: «او مدتی با من خوب بود و چند مرتبه مرا به خانه‌اش دعوت کرد. تریاکی شدید بود و به دستور محمدرضا بهترین تریاک ایران به وفور برای خودش و همه مجانی در اختیارش قرار می‌گرفت. هر روز مقامات مهمی به خانه دولو می‌رفتند کسی که می‌خواست وکیل یا سفیر یا وزیر بشود، افسری که می‌خواست سرتیپ یا سرلشگر یا سپهبد شود، فردی که پرونده داشت و می‌خواست از مجازات معاف شود و یا طرف را محکوم کند و امثالهم.

اسدالله علم نیز در یادداشت‌های روزانه خود بارها به حاشیه‌های دولو و جریان دستگیری‌اش از سوی پلیس سوئیس به‌دلیل حمل موادمخدر اشاره کرده‌است.



امیرهوشنگ دولو

مافیای فلیکس آقایان

فلیکس آقایان از چهره‌های بانفوذ اقتصادی ارامنه ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است که دستی هم بر سیاست این دوره داشت. او از خانواده‌ای مشروطه‌خواه می‌آمد و پدرش سابقه‌ی درخشانی در مبارزه با استبداد محمدعلی شاه داشت. الکساندر آقایان از مبارزان همراه پیرمخان در فتح تهران بود که به نمایندگی دوره‌ی پنجم مجلس شورای ملی هم رسید. او از دانشگاه لوزان سوئیس دکترای حقوق گرفت و نامش در سه مقطع بیشتر به‌چشم می‌خورد؛ موافقت با انقراض قاجاریه، وکالت امین‌التجار اصفهانی در دادگاه رسیدگی به‌موضوع رشوه‌دادن به تیمورتاش وزیر دربار و وکالت دکتر بهرامی، که او یکی از اعضای ۵۳ نفر می‌باشد. فلیکس آقایان هم مانند پدرش از دانشگاه لوزان دکتری حقوق و قضا گرفته‌بود، در ابتدا به‌عنوان مشاور اقتصادی و حقوقی فعالیت می‌کرد و در ادامه به ریاست شرکت بیمه بریتیش اورسینر بازرگانی و فدراسیون اسکی و نمایندگی مجلس شورای ملی و سنا هم رسید. در اسناد ساواک از او به‌عنوان یکی از سران مافیای موادمخدر در ایران نیز یاد می‌شود. فلیکس آقایان تا سال ۱۳۵۰ انحصار خرید شکر درایران را در دست داشت که این معامله را از طریق برخی شرکت‌های فرانسوی انجام می‌داد.



فلیکس آقایان

مافیای مواد مخدر در دربار و رابطه‌ی آن با فلیکس آقایان

ارتشبد حسین فردوست از جنجالی‌ترین و مرموزترین چهره‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران به حساب می‌آید. او که دوست دوران کودکی محمدرضا پهلوی بود، در پایان فعالیت‌های خود، ریاست سازمان بازرسی ویژه‌ای را در اختیار داشت و به همین دلیل با مقام‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی رژیم گذشته آشنایی کافی پیدا کرد. فردوست، پس از پیروزی انقلاب دستگیر و خاطرات خود را بازگو کرد. او در کتاب خاطراتش چنین می‌گوید: در دوران محمدرضا، تبلیغات پرسروصدایی علیه قاچاق مواد مخدر به راه افتاد و عده‌ای قاچاقچی خرده‌پا اعدام شدند. این در حالی بود که بارها و بارها افتضاحات اشرف در زمینه قاچاق مواد مخدر پخش می‌شد و در مطبوعات خارجی انعکاس می‌یافت. در زمان وزارت بهداری جهانشاه صالح، طرح مبارزه با کشت خشخاش در ایران به اجرا درآمد و حال آنکه این یک طرح آمریکایی به سود ترکیه و افغانستان بود که یکی از منابع سر شار درآمد شان (به‌خصوص ترکیه) از فروش تریاک است (چه برای مصارف دارویی و چه برای مصارف تخدیری.) به هر حال، این طرح مشکلی را حل نکرد و اعتیاد رواج شدید دا شت. علاوه‌بر ا شرف، به معرفی سه تن از بزرگ‌ترین قاچاقچیان ایرانی مواد مخدر که نقش اصلی در اشاعه اعتیاد داشتند، می‌پردازم:

بدون تردید دکتر فلیکس آقایان بزرگ‌ترین قاچاقچی ایرانی مواد مخدر و یکی از مهم‌ترین قاچاقچیان بین‌المللی بوده و هست. پدر فلیکس آقایان در بین ارامنه مرد شماره یک به شمار می‌رفت و همه‌ی ارامنه ایران او را می‌شناختند و شدیدا از او حساب می‌بردند. الکساندر آقایان (پدر فلیکس) را بر حسب تقا ضای خودش یکی دو بار در منزلش دیده‌ام. در آن زمان درجه‌ی سروانی داشتم. منزل او در خیابان سوم اسفند قرار داشت و یک خانه سه‌طبقه قدیمی‌ساز بود که حدود ۷۰۰متر مساحت و هر طبقه حدود ۳۵۰متر زیربنا داشت. تصور می‌کنم تعدادی از مغازه‌های قسمت شمالی خیابان سوم اسفند نیز متعلق به او بود. وی فرد فوق‌العاده باهوش و زیرک و اهل سوءاستفاده بود و در بین ارامنه ایران رقیب نداشت. وکیل دعاوی بود و تا زنده بود نماینده‌ی ارامنه جنوب در مجلس شورا می‌شد و موردقبول کامل محمدرضا بود. وقتی که او مُرد، فلیکس - پسر بزرگش - به طور مدام نماینده ارامنه جنوب در مجلس می‌شد تا اینکه به دستور محمدرضا سناتور گردید. فلیکس ۱۰۰ برابر زیرک‌تر از پدرش بود و اگر پدر برخی ملاحظات را رعایت می‌کرد، پسر در زندگی‌اش اصلا کلمه «ملاحظه» را نشنیده و هر کاری که در مخیله انسان بگنجد، انجام می‌داد.

دکتر جهانشاه صالح وزیری نقل می کند: "فلیکس آقایان در حد عجیبی از مسائل ایران و سیاست بین‌المللی و تشکیلات خفیه سیا و اف.بی.آی و مافیا اطلاع داشت، زیرا در رده‌های بالای این سازمان‌ها بهترین رفقا را به ضرب پول‌های کلان به دست آورده‌بود و در تشکیلات اجتماعی سری آمریکا در بالاترین رده دست داشت. او کسی نیست که پولش را دور بریزد و اگر یک میلیون دلار به یک سناتور آمریکایی می‌داد، ۱۰میلیون دلار از وجود او استفاده می‌برد. فلیکس عضو بلندپایه مافیای آمریکا است. او در قاچاق مواد مخدر روی دست اشرف زده‌بود، برادر کوچک‌تر فلیکس جزو هیات‌رییسه توزیع مواد مخدر در آمریکای مرکزی و جنوبی است.

او از فلیکس خیلی جوان‌تر و خطرناک‌تر ا ست. او را در میهمانی‌هایی که فلیکس برای محمدر ضا ترتیب می‌داد در خانه فلیکس دیده‌ام. این خانه بسیار مجلل بود و در خیابان شمالی سفارت شوروی قرار دا شت. همسر فلیکس، نینو دختر اسد بهادر بود که زمانی می‌خواست طلاق بگیرد، ولی اشرف نگذاشت.

فلیکس یکی از نزدیک‌ترین دوستان محمدرضا بود و در اکثر ساعات فراغت او حضور داشت و به اتفاق محمدرضا و چند تن دیگر (جمشید و مجید اعلم، پروفسور یحیی عدل) هر شب تا یک و دو نیمه شب به ورق بازی می‌پرداختند. این برنامه روزهای تعطیل هم دنبال می‌شد. فردی فوق‌العاده باهوش و پرحافظه بود. کوتاه‌قد و طاس و به حد کافی ورزیدگی جسمی دا شت. فوق‌العاده به خود مسلط بود و از هیچ چیز و هیچ خبری تکان نمی‌خورد. این تسلط بر اعصاب او اعجاب‌انگیز بود. مرد هرزه و شوهر بدی بود و تنها با زن‌های کاباره رفت‌وآمد داشت و اکثر صاحبان و مستخدمین کاباره‌ها تابع محض او بودند. او بزرگ‌ترین سازمان مخفی گانگستری را در ایران اداره می‌کرد و از کاباره‌های تهران و آبادان و خرمشهر و غیره حق و حساب می‌گرفت.

دکتر آقایان بزرگ‌ترین سوءا ستفاده چی قرن به شمار می‌رود. او با ارقام بسیار در شت سر و کار دا شت و کمتر از ۱۰میلیون تومان برایش جالب نبود. در زمان جنگ با یک سپهبد آمریکایی که فرمانده لجستیکی ارتش آمریکا در ایران بود، کنار آمد و آن سپهبد با همدستی چند گروهبان آمریکایی هرچه در انبار اضافه می‌آمد با آقایان معامله می‌کرد. به این طریق، ده‌ها هزار لاستیک اتومبیل، صدها هزار بطری ویسکی و میلیون‌ها قوطی کمپوت و مواد غذایی معامله شد. هم آن سپهبد استفاده فوق‌العاده برد و هم آقایان میلیاردها تومان به جیب زد. در زمان جنگ، از خیر شکر هم نگذشت و ده‌ها میلیون تومان قند و شکر را دزدید. در اکثر معاملات کلان دوران محمدرضا، با پوشش وارد می‌شد و سودهای هنگفت می‌برد. مساله معامله شکر با انگلیس را او به تقلب کشاند و شاپورِجی را بدنام کرد،

زیرا او این معامله را قبلا با فرانسـوی‌ها ترتیب داده‌بود. این را خود فلیکس در ملاقات با من در دفتر گفت و نقل‌قول نیست."



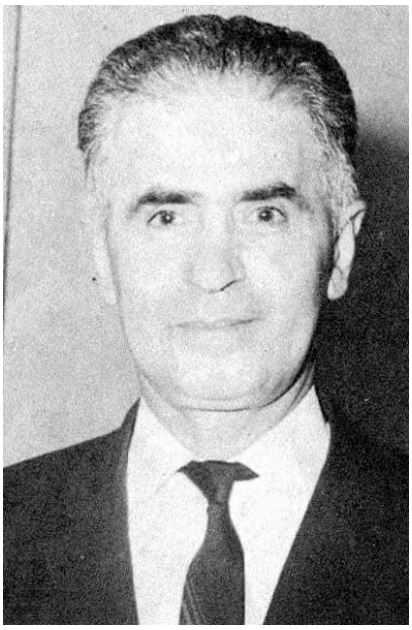
دکتر جهانشاه صالح وزیر بهداری

مثلث فلیکس آقایان، دولو، اویسی که مافیای مواد مخدر ایران بودند

ارتشبد حسین فردوست در خاطرات خود نوشته‌است: «فلیکس آقایان بدون شک صدها میلیون دلار در خارج ثروت دارد. او همیشه گارد محافظ مفصلی داشت. بدون تردید، او هم اکنون نیز در کارهای مخفی اشرف و فرح و رضا (پسر محمدر ضا) دخالت دارد، البته او سایر ایرانیان را لایق نمی‌داند که با آنها کار کند. در زمان محمدر ضا رییس فدراسیون اسکی بود و تمام پول‌های فدراسیون را به جیب می‌زد. این پول برای او کم بود، ولی به هر حال این هم یک پولی بود؛ سیاست او معلوم نبود و در واقع در پی سیاست پول بود. بدون دیدن دوره اطلاعاتی، ثابتی و امثالهم را در جیب می‌گذاشت. در کار خود نابغه بود. قمارباز درجه یک، مشروب‌خور در حد سلامتی، زنباره در حد نیاز، فاقد کمترین احساس و عاطفه، درباره‌ی او هر چه بنویسم کم نوشته‌ام. اهل ریسک بود، ولی ریسک حساب شده و مطمئن. از هر نظر با اشرف جور درمی‌آمد؛ با این تفاوت که اشرف همیشه در مقابل او بازنده بود و به آسانی هم می‌باخت.

پس از آقایان باید از امیر هوشنگ دولو سخن بگویم، که به «سلطان خاویار ایران» شهرت داشت. دولو از خانواده قاجار بود. این مرد از روزی که پیدا شد بلافاصله به اتاق خواب محمدر ضا راه یافت، زیرا دخترهای زیبای ایرانی و فرانسوی را می‌شناخت و می‌توانست بیاورد و همین کافی بود. دولو باغ بزرگ و خانه قدیمی ولی وسیع (مقابل پمپ بنزین جاده شمیران، نزدیک تجریش) داشت. او مدتی با من خوب بود و چند مرتبه مرا به خانه‌اش دعوت کرد. هر روز مقامات مهمی به خانه دولو می‌رفتند، او تمام درخواست‌ها را مستقیما در اتاق خواب محمدرضا به اطلاعش می‌رساند و بدون استثنا همه تصویب می شد. لذا همه به خانه دولو رو می‌آوردند. ایادی با او خوب بود و حسادت نمی‌کرد، چون صبح‌ها هر دو با هم به اتاق خواب محمدرضا می‌رفتند و ایادی او را رقیب خود نمی‌دانست. کار دولو چیز دیگری بود و به مسائل اطلاعاتی و جاسوسی کاری نداشت. همیشه در خانه‌اش برای میهمانان ۳-۴ دختر زیبا بازبود. برخی حظ بصر می‌بردند و برخی وقتی می‌رفتند یکی از آنها را با خود می‌بردند، البته با اجازه دولو. پس، همه ترتیبات برای جذب مقامات مهم در خانه‌اش فراهم بود. در همان اتاق با همراهان ۳-۴ ساعت تریاک می‌کشید و کسانی که نمی‌کشیدند دود آن را استشمام می‌کردند. به تدریج وقتی اوضاع را مطلوب دید، در باغ همجوار منزلش یک کاخ با عظمت ساخت که مهندس آن فرانسوی بود و تمام وسائل خانه از فرانسه وارد شد و یک دکوراتور فرانسوی خانه او را تزئین کرد. او قبلا در پاریس زندگی مجللی داشت و مسلما حالا هم در پاریس است، زیرا شهر دیگری را دوست ندارد. او بدون تردید با اشرف و دخترش (آزاده) رفت‌وآمد دارد و خانه‌اش پاتوق آنها است. و

بالاخره باید از ارتشبد غلامعلی اویسی در این مثلث نام برده شود. اویسی از آغاز افسر کم سوادی بود و تا پایان نیز معلومات نظامی کمتر از متوسط داشت و مطلقا اهل مطالعه نبود. حتی در دوره‌ی دانشکده‌ی افسری در هیچ یک از دروس و تمرینات شرکت نمی‌کرد و در طول دو سال دانشکده انباردار گروهان بود. ولی او توانست با زدوبند و نزدیک کردن خود به محمدرضا ترقی کند و به مشاغل مهم برسد. اویسی از همان زمان دانشکده افسری ادعای دیانت داشت، ولی به هیچ وجه چنین نبود و از هیچ کاری برای بستن بار خود کوتاهی نکرد. زمانی که فرمانده ژاندارمری بود، سهم خود را از تریاک‌های وارده از افغانستان و ترکیه برمی‌داشت و زنش در کرمان تشکیلات سازماندهی فرم تریاک در خانه داشت. او تریاک‌های مکشوفه را نیز بلند می‌کرد و می‌فروخت. گاه روزنامه‌ها می‌نوشتند که مثلا در زیرسازی یک نفتکش یک تن تریاک کشف شده‌است. قاعدتا باید این تریاک‌های مکشوفه به سازمان خاص در دادگستری تحویل می‌شد، ولی اویسی آن را عوض می‌کرد و به جایش ماده‌ای که مخلوطی از چند گیاه بود تحویل می‌داد که رنگ‌وبوی تریاک داشت. باید بگویم که تریاک‌های موجود در دادگستری تریاک نبود و دو سوم آن از همین مخلوط بود که یک کیلوی آن یک ریال هم ارزش نداشت. اویسی از این طریق طی چند سالی که در ژاندارمری بود حداقل ۵میلیارد تومان دزدید و همه را دلار کرد و به خارج برد.»



ارتشبد غلامعلی اویسی

۳۳۵ نفری که اموالشان مصادره شد

روزنامه اطلاعات در روز یکشـــنبه ۲۷خرداد ۱۳۵۸ و تنها چند روز پس از آنکه شـــورای انقلاب، قانون ملی کردن بانکها تو سط دولت را ابلاغ کرد، فهر ستی از ۳۳۵ نفر از کسانی را که تشخیص داده‌بودند با رژیم گذ شته همکاری نزدیکی داشته‌اند، اعلام کرد که اموال آنها مصادره شده‌است. به نوشته اطلاعات، حسابهای بانکی ۳۳۵ نفر از مقامات رژیم ســابق مســدود شــد. اســامی ۳۳۵نفر از مقامات، روزنامه نگاران، وکلای دادگســتری، نمایندگان ســابق مجلس شورای ملی و سنا و وابستگان رژیم پهلوی که حسابهای جاری، سپرده ثابت، پس انداز و دیگر حسابها و موجودی‌ها اعم از اوراق بهادار و اوراق امانات آنها مســدود و نقل و انتقال آنها ممنوع شــده‌اســت، اعلام شــد: این لیســت شــامل کســانی اســت که در مرحله اول برنامه انقلابی دولت – مصــادره اموال – قرار گرفته‌اند و صــورت اســامی آنان به بانکهای سراسر کشور ابلاغ شده‌است. اسامی اعلام شده به شرح زیر است:

۱ – وجیه‌الله آزموده، ســرلشــگر بازنشــســته ۲ – منوچهر آزمون، وزیر،۳ – مهدی آســتانه‌ای، شــغل آزاد ۴ – هومر آشوریان، کارمند موزه‌ها ۵ – کریم آصف، فرهنگی ۶ – عبدالهادی ،سردفتر اسناد رسمی شغل آزاد ۷ – بانو آقایان عما، مشاغل آزاد ۸ – جعفر آلتی بای قوشان، شغل آزاد کشاورزی ۹ – محمدعلی آموزگار، وکیل دادگستری ۱۰ – پری بانو اباصلتی، شغل وکیل سابق مجلس و سردبیر سابق مجله اطلاعات زنان ۱۱ – بانو نیره ابتهاج سمیعی، فرهنگی ۱۲ – ضیاء ابطحی فهلیانی، کارمند وزارت کشاورزی ۱۳ – دکتر شمس‌الدین ابولمهدی لنگرودی، کارمند وزارت بهداری ۱۴ – محسن اجاق، وکیل دادگستری ۱۵ – عباس اخباری، کارمند نخست وزیری ۱۶ – غلامرضا اخلاق‌پور، قاضی‌دادگستری ۱۷ – محمدعلی ادیب مجلسی، شغل آزاد ۱۸ – پرویز اربابی اناری، استاد تمام وقت دانشگاه ۱۹ – حجت الله اردلان، وزارت کار ۲۰ – محمد اسحقی کاهکشی، کارگر شرکت نفت ۲۱ – محمدحسین اسحاقی نژاد، بازبین شــرکت نفت ۲۲– طلعت اســدی، (خزیمه) عضــویت در انجمن‌های اجتماعی ۲۳ – محمد اســدی، کارمند وزارت بهداری ۲۴ – ملک منصور اسفندیاری، قاضی دادگستری ۲۵ – حسین اسکندری، قاضی دادگستری ۲۶ – کاظم اسکویی، روزنامه نگار ۲۷ – موسی اشرفی، کارمند وزارت کشور ۲۸ – دکتر محمدحسین اعتمادی، کارمند وزارت بهداری ۲۹ – غلامرضا اعظمی باوندپور، کشاورز ۳۰ – محمدصادق افتخار، فرهنگی ۳۱ – جواد افتخاری، قاضی دادگستری ۳۲ – جهانشاه افشار، شغل دولتی ندارد ۳۳ – سیف الله افشار، شغل آزاد ۳۴ – بانو مهین افشار جعفری، (سهمی) شغل آزاد ۳۵ – خلیل الداغی، کارمند وزارت ۳۶ – مصطفی الموتی، کارمند وزارت دارایی ۳۷ – علی امیر عشایری، شغل آزاد ۳۸ – حسن اوحدی، کارمند شرکت فرش ۳۹ – سیف الدین اهری، کارمند وزارت

دارایی ۴۰ – اسداله ایلخانی، سرلشگر بازنشسته ۴۱ – بانو فرخ لقا بابان، فرهنگی ۴۲ – بهمن بارکزهی، کارمند وزارت کشور ۴۳ – محمدعلی باقرزاده، شغل آزاد ۴۴ – ناصر الدین باقری، فرهنگی ۴۵ – دکتر حیدرقلی برومند، وزارت بهداری ۴۶ – بانو ملک تاج برومند، شغل آزاد ۴۷ – نظام الدین بزرگ‌زاده، فرهنگی ۴۸ – محمدعلی بسیج خلخالی، وزارت بهداری ۴۹ – دکتر محمد بقایی یزدی، عضو نخست وزیری ۵۰ – علی محمد بنکدارپور، استاد دانشگاه ۵۱ – احمد بنی احمد، وکیل دادگستری ۵۲ – دکتر اکبر بهادری، سرهنگ بازنشسته ۵۳ – حبیب بهار، وکیل دادگستری ۵۴ – منوچهر بهارلو، کارمند وزارت کشاورزی ۵۵ – عنایت بهبهانی، بازرگان ۵۶ – ابراهیم بهره مند، تکنسین برق ۵۷ – علی بهنیا، فرهنگی ۵۸ – حسینعلی بیات، افسر بازنشسته ۵۹ – محمد پارسا، فرهنگی ۶۰ – ابراهیم پردلی، شغل آزاد ۶۱ – محسن پزشکپور، وکیل دادگستری ۶۲ – منوچهر پزشکی، قاضی دادگستری۶۳ – رحیم پور بردباری، شغل آزاد ۶۴ – ولی الله پیر، قاضی دادگستری ۶۵ – جعفرقلی پیرزاده، شاغل وزارت دادگستری ۶۶ – هرمز پیشوایی، فرهنگی ۶۷ – حسین تجدد، وزارت بهداری ۶۸ – عیسی تدین، شغل آزاد ۶۹ – هادی تربتی ۷۰ – عبدالحسین تژده، افسر بازنشسته ۷۱ – سیدجلال تقوی لاریجانی، کارمند بانک مرکزی ۷۲ – محمدتقی زاده منظری، فرهنگی ۷۳ – یدالله توتونچی افشار، صنایع و معادن ۷۴ – علی اکبر توتونچیان، شغل آزاد ۷۵ – عبدالله توکلی، شغل آزاد ۷۶ – فتاح تولایی زاد، قاضی دادگستری ۷۷ – سالار جاف، کارمند شهرداری ۷۸ – عباس جباری، سرلشگر بازنشسته ژاندارمری ۷۹ – سیدمحمد جزایری، کارمند وزارت دارایی ۸۰ – محمدکاظم جزایری، وزارت بازرگانی ۸۱ – مجتبی جعفری، قاضی دادگستری۸۲ – احمد جلالیان، فرهنگی۸۳ – مظفر جندقی، شغل آزاد ۸۴ – جعفر جواد، مدیرعامل شیر و خورشید ۸۵ – سعید جوادف شغل آزاد ۸۶ – محمود محمودیان، کشاورزی آزاد ۸۷ – بانو قدس منیر جهانبانی، خانه دار ۸۸ – نوازالله جهانشاهی، سرهنگ بازنشسته ۸۹ – رضی چلاجورف فرهنگی ۹۰ – دکتر سید ابراهیم چهرازیف استاد دانشگاه تهران ۹۱ – فتح الله حاتمی، کارگر ۹۲ – رضا حجتی، فرهنگی ۹۳ – اشرف حریری، فرهنگی ۹۴ – جعفر حیدری، کارمند بازنشسته مجلس شورای ملی ۹۵ – امیرعلم، خزیمه شیر و خورشید سرخ ۹۶ – محمدحسین خسروی دارایی، سرهنگ بازنشسته ارتش ۹۷ – حسین خطیبی، استاد دانشگاه تهران ۹۸ – حسن خلیل زاده شیرازی، شغل آزاد ۹۹ – ابراهیم خلیل حیدرزاده امین، کارمند شیر و خورشید سرخ ۱۰۰ – علی احمد خورشید، قاضی دادگستری ۱۰۱ – حبیب دادفر، وکیل دادگستری ۱۰۲ – احمد دانشمند، تجارت آزاد ۱۰۳ – غلامحسین دانشی، فرهنگی ۱۰۴ – ویدا داودی (گروسیان)، کارمند تلویزیون ملی ۱۰۵ – موسی درودی، کارمند وزارت آب و برق ۱۰۶ – محمدحسین دلخوش فومنی، فرهنگی ۱۰۷ – احمد دولتی، فرهنگی ۱۰۸– منوچهر دهقان، فرهنگی ۱۰۹ – محمد دهقان نژاد، شغل دولتی ندارد ۱۱۰ – رضا ذوالفقاری ۱۱۱ – عبد العزیز

راشدی، کشاورز آزاد ۱۱۲ – هلاکو رامبد، آزاد ۱۱۳ – دکتر لطف الله رییسی، وزارت بهداری ۱۱۴ –صدرالله رییسی اردکانی، کشاورز آزاد ۱۱۵ – دکتر کاظم رحمانی، بازنشسته ارتش ۱۱۶ – مصطفی رحیم زاد خویی، آزاد ۱۱۷ – اسمعیل رحیمی لاریجانی، وزارت کشور ۱۱۸ – دکتر هوشنگ رشیدیاسمی، استاد دانشکده پزشکی ۱۱۹ – محمد رضوانی، شغل آزاد ۱۲۰ – میرابوطالب رضوی نژاد صومعه سرایی، قاضی دادگستری ۱۲۱ – دکتر عبدالصمد رفعتی، استاد دانشگاه پزشکی ۱۲۲ – رستم رفعتی، کشاورز آزاد ۱۲۳ – محمدحسین رهبر ۱۲۴ – عبدالله ریاضی، معدوم ۱۲۵ – خداداد ریگی، افسر بازنشسته ۱۲۶ – بانوهما زاهدی، شغل آزاد اجتماعی ۱۲۷ – حسنعلی زرگرزاده حاج باغلو،کارمند شیر و خورشید سرخ ۱۲۸ – محمد اسمعیل ساری اصلانی، کشاورزی آزاد ۱۲۹ – سواک ساگینیان، وکیل دادگستری ۱۳۰ – دکتر محمد ستاری، استاد دانشگاه ۱۳۱ – امیر امان الله سترگ دره شوری، کشاورزی آزاد ۱۳۲ – دکتر سید نورالله ستوده، وزارت بهداری ۱۳۳ – منوچهر سرهنگ زاده، پست و تلگراف ۱۳۴ – محمدر ضا سعادت فرد، شغل آزاد ۱۳۵ – فریدون سعادت قدس نیا، آزاد کشاورزی ۱۳۶– دکتر جواد سعید، وزارت راه ۱۳۷ – کریم بخش سعیدی ۱۳۸ – محمد باقر سعیدی، وزارت کشور ۱۳۹ –پروین‌دخت سلیلی، فرهنگی ۱۴۰ – حسینعلی سلیمانی، فرهنگی ۱۴۱ – فتح الله سلیمانی سوادکوهی، وزارت راه وترابری ۱۴۲ – منوچهر سلیمی، استاد دانشگاه شاغل ۱۴۳ – میرمحمدحسین سیدکلال، وکیل دادگستری ۱۴۴ – رحمان قلی سیدی، فرهنگی ۱۴۵ – امیرعلی سیفی، شغل آزاد ۱۴۶ – هوشنگ شادلو، کارمند وزارت دارایی ۱۴۷ – سیدباقر شادمان لولوی ۱۴۸ – محمدتقی شریعت، بانک عمران ۱۴۹ – محمدتقی شریفی، بانک عمران ۱۵۰ – محمود شریفی، شرکت نفت ۱۵۱ – نورعلی شهابی، وزارت کشاورزی ۱۵۲ – شهباز شهبازی، کشاورزی آزاد ۱۵۳ – محمد شهرستانی، فرهنگی ۱۵۴– عبداللطیف شیخ الاسلامی، کشاورزی آزاد ۱۵۵ – محمد شیخ الاسلامی، قاضی دادگستری ۱۵۶ – محمدرحیم شیخ الاسلامی بانه، کارمند شیر و خورشید سرخ ۱۵۷ – دکتر داریوش شیروانی، دانشیار دانشگاه ۱۵۸ – سیدعلی صائب، اداره غله ۱۵۹– حسن صائبی، سازمان جنگلبانی ۱۶۰– منصور صادقی، فرهنگی ۱۶۱ – نوذر صادقی، قاضی دادگستری ۱۶۲ – احمد صبوری یزدی، وزارت نیرو ۱۶۳ – حسن صحرایی، بازرگان ۱۶۴ – حسن صدر، فرهنگی ۱۶۵ – دکتر علی صدیق اسفندیاری، وزارت بهداری ۱۶۶ – سیدعبدالله صدیق زاده، کشاورزی آزاد ۱۶۷ – محمد صادق صفری‌پور ۱۶۸ – مهین دخت صنیع ۱۶۹ – ژاله ضرابی ۱۷۰ – دکتر محمود ضیایی، استاد دانشگاه مشهد ۱۷۱ – علی طباطبایی، شغل آزاد ۱۷۲ – دکتر حسین طبیب، وزارت بهداری ۱۷۳ – عبد العباس طرفی، فرهنگی ۱۷۴ – مصطفی طغیانی دولت‌آبادی، کارگر آزاد ۱۷۵ – پرویز ظفری، شرکت سهامی واکس‌سازی ۱۷۶ – کمال الدین عابدی، فرهنگی ۱۷۷ – دکتر جعفر عادلی رانکوهی، وزارت بهداری ۱۷۸ – مجتبی عالمی وزارت تعاون ۱۷۹ – ابوالحسن عاملی

فرهنگی ۱۸۰ - دکتر محمدرضا عاملی تهرانی، دانشیار دانشکده پزشکی ۱۸۱ - موسی عباس عطایی، کارمند شرکت نفت ۱۸۲- محمدحسین عباس میرزایی، کارگر دخانیات ۱۸۳ – غلامرضا عدل، شغل آزاد ۱۸۴ – قدس ایران هفبانو عدیلی، خانه داری ۱۸۵- ایرج عطارد، قاضی دادگستری ۱۸۶- محمد حسین غضنفری، وزارت کشور ۱۸۷ – غلامرضا غضنفری لرستانی، وکیل دادگستری ۱۸۸- دکتر محمد فرزان امیری، سازمان بیمه های اجتماعی ۱۸۹- محمد صادق فرمان، آزاد ۱۹۰- دکتر طهمورث فروزین، دانشیار دانشگاه ۱۹۱ – پرویز فرهنگ بیگوند، آزاد ۱۹۲ – داوود فلاح مقدم، افسر ارتش ۱۹۳ – دکتر سید علی اکبر فیروز آبادی، استادیار دانشکده پزشکی ۱۹۴ – عنایت الله قائمی، قاضی دادگستری ۱۹۵ – ایرج قادری، سازمان امور اداری و استخدامی کشور ۱۹۶ – جعفر قاسم زاده، بازرگان ۱۹۷ – غلامعلی قاسمی، دانشکده کشاورزی ۱۹۸ – نعمت الله قاضی، سازمان اوقاف ۱۹۹ – نورالله قدمی، کارگر ۲۰۰ - حسن قرائی، شغل آزاد ۲۰۱ – خانلر قراچورلو، شغل آزاد ۲۰۲ – عبدالله قراگزلو شجاعی، شغل آزاد ۲۰۳ – حسین قربانی نسب، شغل آزاد ۲۰۴ – سید مسلم قریشی، تجارت ۲۰۵ – عزیزالله قوامی، شغل آزاد ۲۰۶ – فضل الله کاسمی، وزارت دادگستری ۲۰۷ – محمدحسین کاشفی، کارمند بانک ملی ۲۰۸ – سید کریم کاظمی، فرهنگی ۲۰۹– محمدصادق کاظمیف روزنامه نگار ۲۱۰ - محمدرضا کبیری، کشاورزی آزاد ۲۱۱ - ابراهیم کسراییف وزارت تعاون و امور روستا ۲۱۲- بانو درخشنده کمالی آزاد، خانه دار ۲۱۳- احمد کمیلی زاده، بازرگان ۲۱۴- یوسف کهن، وکالت دادگستری ۲۱۵ - دکتر مرتضی قلی کیان، وزارت آموزش و پرورش ۲۱۶- صدری کیوان، وزارت آموزش و پرورش ۲۱۷- فیروز لیقوانی، شغل آزاد ۲۱۸- عبدالسمیع لیوانی، فرهنگی ۲۱۹- ابراهیم ماحوزی، کارمند دادگستری ۲۲۰- فتح الله مافی، کارمند وزارت خارجه ۲۲۱- عبدالحسین مانی، فرهنگی شاغل ۲۲۲- حسن متولی، شغل آزاد ۲۲۳- ناصر مجتبایی، شغل آزاد ۲۲۴- صمد مجتهدی، کشاورزی آزاد ۲۲۵- دکتر حسنعلی محققی، راه‌آهن ۲۲۶- اسدالله محمد خانلو عشایری، کشاورزی آزاد ۲۲۷- غلامعلی محمد کوشکی ۲۲۸- عصمت مشایی، فرهنگی ۲۲۹ - سید مرتضی مشیر، وکیل دادگستری ۲۳۰ – علی اصغر مطهری، وزارت اطلاعات ۲۳۱ - علی اکبر معتضدی، شغل آزاد ۲۳۲ - نصرت الله معززی، شغل آزاد ۲۳۳- یحیی معینی چاغروند، شغل آزاد ۲۳۴ – محمد حسین معینی قراگزلو، کشاورزی آزاد ۲۳۵- حسن ملکشاهی، شغل آزاد ۲۳۶ - نصرالله منتظری، وزارت علوم ۲۳۷ - دکتر محمد حسین منصور، استاد دانشگاه تهران ۲۳۸ - جعفر منصوریان، وکیل دادگستری ۲۳۹ - محمد حسین موسوی، وکیل دادگستری ۲۴۰- میر اسدالله موسوی ماکویی، فرهنگی ۲۴۱- دکتر بوذر جمهر مهر، دانشگاه تهران ۲۴۲- ایرج مهرزاد، قاضی دادگستری ۲۴۳- حسین میرزالو، کارمند ارتش ۲۴۴- مصیب میرعرب‌رضی، کشاورزی آزاد ۲۴۵- محمد میرلاشاری، کشاورزی آزاد ۲۴۶ - متعالیه نائینی طبا، تدریس آزاد

۲۴۷ – هوشنگ ناظمی، وزارت کشور ۲۴۸– فاطمه خجیمی نائینی، خانه‌دار ۲۴۹– عزت الله نصیری، وزارت بهداری ۲۵۰– عباسعلی نصیری زاده، کارگر ۲۵۱– علی نظمی، وکیل دادگستری ۲۵۲ – اسمعیل نواب صفا، وزارت اطلاعات ۲۵۳ – ناصر نوربخش دماوندی، قاضی دادگستری ۲۵۴– محمد نوری، شغل آزاد ۲۵۵– مجتبی نوری، فرهنگی ۲۵۶– علی پاشانور اسفندیاری، افسر بازنشسته ۲۵۷– قدرت الله واحدی، وزارت کشور ۲۵۸– لطیفه وحیدی، فرهنگی شاغل ۲۵۹ – حسن وزیری، وزارت کشور ۲۶۰ – کیومرث وشمگیر، کارمند هواپیمایی ملی ۲۶۱– محمدرضا وکیل گیلانی، شغل دولتی ندارد ۲۶۲– فریده هاشمی، فرهنگی ۲۶۳– غلامرضا هاشمی میاندوآب، فرهنگی ۲۶۴– حسن هرزندی ۲۶۵ – منصور یاسینی، شغل آزاد ۲۶۶– منوچهر یزدی، فرهنگی ۲۶۷– پورفسور مسعود یغمایی، استاد دانشکده پزشکی مشهد ۲۶۸– علی اوسکایگانه، کشاورزی آزاد ۲۶۹– سعید محمد دشتکی ۲۷۰– جلال پارشالق ۲۷۱– عباس آرام ۲۷۲– جواد آشتیانی ۲۷۳– امان‌الله اردلان ۲۷۴ – اشرف احمدی ۲۷۵– سرتیپ حسینعلی اسفندیاری ۲۷۶– پروفسور جمشید اعلم ۲۷۷ – حسن اکبر ۲۷۸– احمد بهادری ۲۷۹ – باقر بوشهری ۲۸۰– دکتر علی اکبر بینا ۲۸۱– سپهبد عزیزالله پالیزبان ۲۸۲– رسول پرویزی ۲۸۳– عمادالدین تربتی ۲۸۴– مصطفی مجدد ۲۸۵– رضا جعفری ۲۸۶– سیدمحمدرضا جلال نائینی ۲۸۷– علی اکبر جلیلوند ۲۸۸ – سیدمحمود جلیلی ۲۸۹– شوکت ملک جهانبانی ۲۹۰– سرلشگر منصور جهانبانی ۲۹۱ – دکتر محسن حجازی ۲۹۲– امیرحسین خزیمه علم ۲۹۳– علی دشتی، نویسنده ۲۹۴ – حسین دها ۲۹۵– سرلشگر غلامحسین دیلمی رزمخواه ۲۹۶– دریابد فرج الله رسایی ۲۹۷– محمد ذوالفقاری ۲۹۸– علی رضایی ۲۹۹– محسن رییس ۳۰۰– سیدمحمد سجادی ۳۰۱– جلال‌الدین شادمان ۳۰۲– جعفر شریف امامی ۳۰۳– علی صادق ۳۰۴– دکتر جهانشاه صالح ۳۰۵– دکتر عیسی صدیق ۳۰۶– سرتیپ محمدعلی صفاری ۳۰۷– ارتشبد عزت الله ضرغامی ۳۰۸– طاهر ضیایی ۳۰۹– یحیی عدل ۳۱۰– محمدعلی علامه وحیدی ۳۱۱– محسن فروغی ۳۱۲– کاظم کورس ۳۱۳– جمال گنجی نیشابوری ۳۱۴– وجیه الله فاضل سرجویی ۳۱۵ – قاسم لاجوردی ۳۱۶– دکتر محمدحسن مرشد، وزیر بهداری و نماینده سابق مجلس منحله ۳۱۷– محمدعلی مسعودی، سناتور ۳۱۸– بانوشمس الملوک، وکیل مصاحب ۳۱۹ – مصطفی مصباح زاده، صاحب روزنامه کیهان ۳۲۰– سرلشگر ایرج مطبوعی ۳۲۱ – نصرالله مقتدر مژدهی ۳۲۲– سید اسدالله موسوی ۳۲۳– محمدحسین موسوی ۳۲۴– دکتر حبیب الله مجید مولوی ۳۲۵– محمدعلی مهدوی ۳۲۶– سید عمادالدین میرمطهری ۳۲۷– پرویز ناتل خانلری، نویسنده ۳۲۸– عنایت الله نصیری ۳۲۹– مهدی نمازی ۳۳۰– عبدالباقی نوات ۳۳۱ – محمدابراهیم نیکپور ۳۳۲– غلامرضا نیکفپی شهردار، معدوم ۳۳۳– سپهبد کریم ورهرام ۳۳۴ – پرویز یارافشار ۳۳۵– عزت الله یزدان پناه.

ستاد اجرایی فرمان امام

ستاد اجرایی فرمان امام، سازمان حکومتی و شبه دولتی ایرانی است که تحت کنترل رهبر جمهوری اسلامی فعالیت می‌کند. ستاد اجرایی در سال ۱۳۶۸ به فرمان روح‌الله خمینی تأسیس شد. این ستاد از هزاران زمین و املاک مصادره شده در پی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ایجاد شد. تحقیقات رویترز نشان‌داد که این سازمان بنای خود را بر اساس «تصرف منظم و سازمان‌یافته‌ی هزاران زمین و املاک متعلق به ایرانیان عادی» بنا کرده‌است، همچنین اموال اعضای اقلیت‌های مذهبی، بازرگانان و ایرانیان مقیم خارج از کشور را نیز توقیف کرده‌است. گاهی اوقات به دروغ ادعا می‌شود که اموال مصادره شده رهاسازی شده‌است. این نهاد امروزه همچنان به مصادره دارایی‌های زندانیان سیاسی و عقیدتی و اختلاس‌گران می‌پردازد، همچنین در زمینه‌ی مدیریت این دارایی‌ها نیز فعالیت می‌کند. خبرگزاری رویترز در سال ۲۰۱۳ دارایی‌های ستاد اجرایی را بالغ بر ۹۵ میلیارد دلار اعلام کرد.



روح الله خمینی، رهبر جمهوری اسلامی در ابتدا به سه تن از دستیاران خود دستور داد که از اموال مصادره شده مراقبت کنند و همچنین آنها را در امور خیریه توزیع کنند. با این حال این سازمان در دوران خامنه‌ای به مرکز ا صلی قدرت اقتصادی در ایران تبدیل شده‌است. دارایی‌های آن شامل مقادیر زیادی املاک و ۳۷ شرکت هستند که تقریباً همه‌ی بخش‌های صنعت ایران، از جمله امور مالی، نفت و مخابرات را پوشش می‌دهند. در حالی که حساب‌های (مربوط به پول‌شویی) آن حتی برای مجلس شورای اسلامی ایران نیز محرمانه است، برآورد ۲۰۱۳ توسط خبرگزاری رویترز ارزش کل دارایی های ستاد را ۹۵ میلیارد دلار (شامل حدود ۵۲ میلیارد دلار املاک و ۴۳ میلیارد دلار دارایی‌های شرکتی) اعلام کرده‌است. در سال ۲۰۱۳، وزارت خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا این سازمان و برخی از دارایی‌های شرکت‌های وابسته را تحریم کرد و از این ستاد به عنوان « شبکه عظیمی از شرکت‌های ا صلی که به نمایندگی از علی خامنه‌ای رهبری ایران دارایی‌ها را مخفی و پولشویی می کند یاد کرد. این سازمان شبه‌دولتی هم‌اکنون وظیفه مدیریت اموالی که طبق اصل ۴۹ قانون اساسی و دیگر قوانین، در اختیار ولی فقیه می‌باشند را برعهده دارد و در دو حوزه ا صلی امور خیریه و بخش اقتصادی فعالیت می‌نماید. شرکت‌های وابسته به ستاد اجرایی فرمان امام در زمینه‌هایی چون ارائه‌ی خدمات مالی و بانکداری، املاک و مستغلات، صنعت نفت، مخابرات و دامپروری فعال می‌باشند. این ستاد بخشی از هزینه‌های دفتر رهبری را می‌پردازد.

در ششم اردیبهشت سال ۱۳۶۸، حدود یک ماه قبل از درگذشت سید روح‌الله خمینی، با حکمی به حبیب‌الله عسگراولادی، مهدی کروبی و حسن صانعی برای در اختیار گرفتن همه‌ی وجوه و اموال مجهول‌المالک بلاصاحب، ارث بلاوارث و اموالی که بابت تخمیس و خروج از ذمه و اجرای اصل ۴۹قانون اساسی و دیگر قوانین، در اختیار ولی فقیه قرار گرفته‌است، ستاد اجرایی فرمان امام آغاز به کار کرد. نام‌بردگان از طرف نخستین رهبر جمهوری اسلامی، اختیار داشتند تا هرگونه صلاح می‌دانند در تمامی ابعاد فروش، نگهداری و اداره‌ی آن‌ها اقدام کرده یا قسمتی از این اختیارات را به وزارت امور اقتصادی و دارایی واگذارند. این ستاد طی این حکم موظف شد همه‌ی درآمدهای حا صل را در موارد مقرره‌ی شرعیه، بنیاد شهید، بنیاد پانزده خرداد، بنیاد مسکن، کمیته‌ی امداد، سازمان بهزیستی، طرح شهید رجایی و بنیاد جانبازان انقلاب اسلامی و مواردی از این دست مصرف کند. پس از درگذشت سید روح‌الله خمینی، ریاست ستاد در سال ۱۳۷۳ توسط سید علی خامنه‌ای به محمد شریعتمداری واگذار شد و سپس در سال ۱۳۷۶ محمدجواد ایروانی در این جایگاه قرار گرفت. محمد مخبر از سال ۱۳۸۶ ریاست ستاد اجرایی را برعهده دارد. پس از تأسیس، برخی از اموال و دارایی‌های مصادره شده پس از انقلاب به این ستاد تحویل داده‌شد.

گروه توسعه اقتصادی تدبیر

این گروه بازوی درآمدزایی ستاد اجرایی فرمان امام در قالب بخش خصوصی می‌باشد. زیرمجموعه‌ی گروه توسعه اقتصادی تدبیر، هلدینگ‌های زیر می‌باشند:

_بنیاد ۱۵ خرداد و شرکتهای تابعه این بنیاد

_ گروه صنعتی سپنتا (سهامی عام)

_گروه توسعه انرژی تدبیر که سهامدار شرکت‌های زیر است: ۱_شرکت نفت پارس (سهامی عام) – ۷۵ در صد ۲_شرکت بهمن گنو (سهامی خاص) – ۸۰ درصد، ۳_شرکت توسعه صنعت نفت و گاز پرشیا – ۱۰۰ درصد ۴_شرکت تولیدات پترو شیمی قائد بصیر (سهامی عام) – ۸۰ در صد ۵_شرکت حفاری شمال (سهامی عام) – ۱۰ درصد ۶_شرکت توسعه حفاری تدبیر (سهامی خاص) – ۱۰۰ درصد ۷_شرکت مهندسی ری نیرو (سهامی خاص) – ۱۰۰ درصد ۸_شرکت تولید نیروی برق آبادان (سهام عام) – ۷۵ درصد ۹_شرکت شیمیایی مدبران شیمی (سهامی خاص) – ۱۰۰ در صد ۱۰_شرکت پالایش پار سیان تدبیر (سهامی خاص) – ۸۰ در صد ۱۱_شرکت پارس بازرگان (سهامی خاص)

_ شرکت گسترش الکترونیک مبین ایران که سهامدار شرکت‌های زیر ا ست: ۱_ شرکت ایرانیان نت ۲_ شرکت مخابرات ایران ۳_ شرکت آسمان مدیا ۴_شرکت رایمون مدیا ۵_شرکت توسعه مخابراتی آریاسل ۶_شرکت گسترش ارتباطات تالیا ۷_شرکت توسعه ارتباطات جامع مبین ۸_شرکت مبین وان کیش ۹_شرکت ارتباطات رهکام ایرانیان ۱۰_شرکت فناوران مبین خاور.

_شرکت نواندیشان کشت و صنعت تدبیر: ۱_شرکت زرین کشت پایدار زرندیه ۲_شرکت زرین دام پایدار تدبیر ۳_شرکت مدبر کشت توس ۴_شرکت قند شهدای دزفول ۵_شرکت توسعه صنعت و معدن تدبیر ۶_شرکت مجتمع فرآورده‌های فسفات کارون ۷_شرکت آینده‌گران صنعت و معدن فردا.

_ شرکت سرمایه‌گذاری تدبیر که سهامدار شرکت‌های زیر ا ست: ۱_ شرکت سرمایه‌گذاری پردیس ۲_ شرکت لیزینگ ایران و شرق ۳_شرکت ایران و شرق ۴_شرکت تولید و صادرات ریشمک ۵_شرکت کارگزاری تدبیرگران فردا

_گروه دارویی برکت سهامدار شرکت‌های زیراست: ۱_هربی فارمد (گیاهان دارویی) ۲_مؤسسه صندوق پژوهش و فناوری پرشین داروی البرز ۳_شهرک صنعتی دارویی برکت ۴_شرکت بیوسان فارمد ۵_شرکت سل تک فارمد ۶_شرکت برکت تل(مرکز تلفنی سلامت) ۷_شرکت داروسازی آتی فارمد ۸_شرکت شفا فارمد (مرکز تولید مواد اولیه انواع آنتی‌بیوتیک از سلول زنده) (تولید حدود ۱۴ درصد کل داروهای ضروری کشور) ۹_شرکت پخش البرز (مصادره‌ای) (متعلق به کاظم خسروشاهی) (مالک ۹ هزار انبار مسقف) ۱۰_شرکت داروسازی تولید دارو (مصادره‌ای) (متعلق به کاظم خسرو شاهی) ۱۱_شرکت سرمایه‌گذاری اعتلاء البرز ۱۲_گروه دارویی سبحان ۱۳_ شرکت تولید مواد اولیه البرز بالک ۱۴_شرکت البرز دارو (سرنگ‌های آماده تزریق به نام پریفیلد) ۱۵_شرکت سبحان دارو (مصادره‌ای) ۱۶_شرکت سبحان انکولوژی (کارخانه تولید داروهای ضد سرطان سبحان انکولوژی در شهر رشت)(مصادره‌ای) ۱۷_شرکت ایران دارو (مصادره‌ای) ۱۸_شرکت کی بی سی (مصادره‌ای - از شرکت‌های مهم واردات دارو به ایران)

_گروه مشاوران مدیریت و مطالعات راهبردی تدبیر

_گروه توسعه ساختمان تدبیر که سهامدار شرکت‌های زیر است: ۱_شرکت توسعه و عمران امید ۲_شرکت ساختمانی بهساز کاشانه تهران ۳_شرکت توسعه آینده پارس ۴_شرکت توسعه و عمران نوآوران تدبیر (توسعه و عمران نوآوران فرحزاد) ۵_شرکت رنج هاسپیتالیتی امید کیش ۶_شرکت ساخت و عمران تدبیر ۷_شرکت رویال ساختمان آریا (سهامی خاص).

اثر تحریم‌ها بر ستاد اجرایی فرمان امام

در تاریخ ۴ ژوئن سال ۲۰۱۳ میلادی وزارت خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا طی دستور اجرائی ۱۳۵۹ ستاد اجرائی فرمان امام را مشمول تحریم قرارداد. این تحریم در تقویت فرمان‌های اجرائی صادره در راستای قانون داماتو صادر شده‌است.

بر همین اساس در لیست منتشره در ۱۶ ژانویه ۲۰۱۶ ستاد اجرائی فرمان امام در فهرست تحریم موسوم به SDN List قرار نداشته و نیز مشمول تحریم‌های ثانوی نیز نبوده ولی شهروندان آمریکائی موظف شده‌اند که منافع یا سود منافع ستاد اجرائی فرمان امام را مسدود نمایند. در ژوئیه ۲۰۱۰ اتحادیه اروپا رئیس وقت ستاد اجرائی فرمان امام، یعنی

"محمد مخبر" را در لیست افراد یا اشخاص حقوقی محتمل در، دست داشتن در برنامه هسته‌ای و موشکهای بالستیک ایران مورد تحریم قرار داد ولی دو سال بعد بدون هیچ توضیحی وی را از لیست مزبور حذف نمود. در بیانیه وزارت خزانه‌داری آمریکا در تاریخ ۱۳ ژانویه ۲۰۲۱ تحریم ستاد اجرایی فرمان امام که پیشتر تحریم شده‌بودند به‌روزرسانی شد.

فشار تحریمها هم مانع ادامه فعالیت ستاد فرمان امام در مصادره‌ی اموال نشده‌است، از جمله گروههای آسیب‌دیده از ستاد اجرایی فرمان امام زندانیان سیاسی - عقیدتی هستند که به دلایل گوناگون در حال گذراندن دوران محکومیت خود هستند. ستاد اجرایی، سر فرصت، زمین‌ها و اموال بسیاری از این زندانیان را مصادره می‌کند. برای نمونه، مأموران ستاد اجرایی با حکمی از دادگاه عمومی و انقلاب تهران برای مصادره زمین‌های افشین بایمانی، زندانی سیاسی محبوس در رجایی‌شهر کرج، به شهرستان رامهرمز در استان خوزستان مراجعه کردند و البته با مقاومت خانواده این زندانی سیاسی مواجه شدند، نمونه‌ی دیگر، مامورین به منزل و محل کسب فاطمه مثنی و حسن صادقی، دو زندانی سیاسی که مجموعا به ۳۰ سال زندان محکوم شده‌اند، رفتند و اموال آنها را به نفع ستاد اجرایی فرمان امام مصادره کردند.



دادگاه انقلاب فاطمه مثنی و حسن صادقی را مجموعا به ۳۰ سال زندان محکوم، همچنین مصادره منزل و محل کسب آنها را صادر کرده‌است.

میلیاردر های جمهوری اسلامی

علاء میرمحمد صادقی: علاءالدین میرمحمد صادقی (متولد ۱۳۱۰ در ا صفهان)معروف به حاج‌آقا علاء، میلیاردر ایرانی، فعال امور صـنایع و معادن، از پشـتیبانان مالی انقلاب اسـلامی ایران، عضـو هیئت مدیره مؤسـسـه علوی، از چهره‌های برجسته مجمع فعالان توسعه اقتصادی ایران (وابسته به جناح راست سنتی ایران) است. او اولین بار با حکم آیت‌الله خمینی و به عنوان نماینده خمینی به اتاق بازرگانی و صـنایع و معادن ایران راه یافت. میر محمد صـادقی از مؤسسین و اعضای هیئت‌های موتلفه اسلامی و عضو حزب موتلفه اسلامی است. او همچنین بنیانگذار، صندوق‌های قرض‌الحسـنه و صـدها مؤسـسـه دیگر دینی، مذهبی، علمی، آموزشـی، بهداشـتی، درمانی، امدادی و حمایتی اسـت. صادقی بنیانگذار سازمان اقتصاد ا سلامی ا ست که روزی قرار بود بانک خ صو صی بازاری‌ها با شد اما با تهدید به استعفای هفت عضو کابینه دولت موقت، به محاق تعلیق رفت تا سرانجام در دولت احمدی‌نژاد به بانک قرض‌الحسنه تبدیل شد. میرمحمد صادقی رئیس انجمن صنایع و معادن گچ کشور، رئیس خانه معدن کشور، بنیانگذار و رئیس هیات مدیره اتاقهای مشترک ایران و کانادا، ایران و افغانستان، کمیته مشترک ایران و کره، شورای مشترک ایران و بحرین، و ایران و عربستان، اتحادیه تولید کنندگان و صادر کنندگان محصولات معدنی، عضو هیات مدیره شرکت کشتی‌سازی نوح، شرکت صنایع گچ خوزستان، شرکت صادراتی بنادر جنوب، شرکت پخش سیمان کشور و عضو هیات رئیسه اتاق تهران است.



میرمحمد صادقی

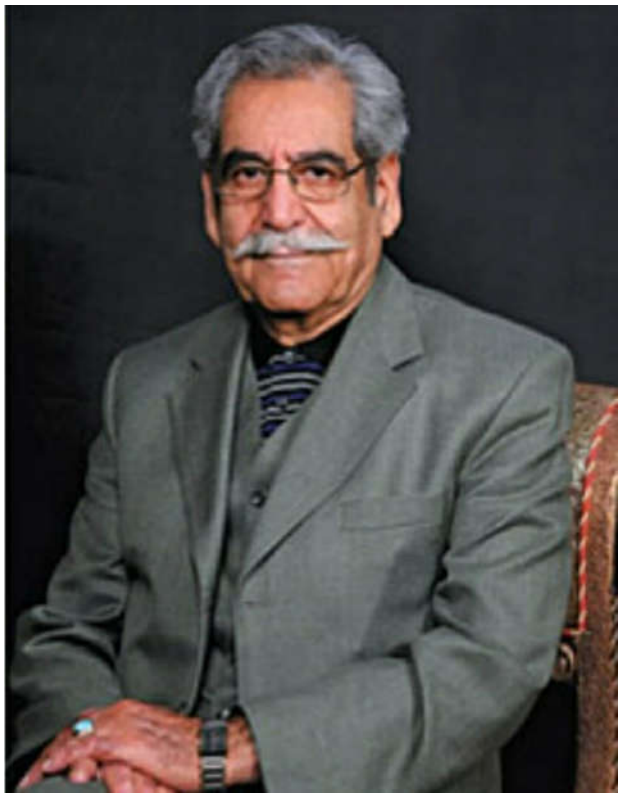
سید حمید حسینی: سید حمید حسینی (متولد ۱۳۳۷رفسنجان) فعال اقتصادی ایرانی در بخش پتروشیمی است. او عضو اتاق بازرگانی ایران و رئیس کمیسیون اصل ۴۴ و محیط کسب و کار آن است. او از بنیانگذاران اصلی اتحادیه صادرکنندگان فراورده‌های نفتی است و به مدت ۴ سال نیز ریاست آن را به عهده‌داشت، این اتحادیه را که تاکنون دو بار بعنوان اتحادیه نمونه کشور انتخاب شده‌است و اعضای آن بیش از ۳۰ درصد صادرات غیرنفتی کشور را به خود اختصاص داده‌اند. حضور اشخاصی مثل صفایی فراهانی در مجلس ترحیم پدر وزیر ارشاد، برای بسیاری سوال برانگیز بود. پاسخ سوال را باید در فعالیتهای اقتصادی برادر وزیر ارشاد جست، بالاخره برادر وزیر ارشاد با صفایی فراهانی همکار است. رئیس هیات مدیره گروه بین المللی مذاکرات و مدیر عامل شرکت پالایشگاه نفت سروش است.

محسن خلیلی‌عراقی: محسن عراقی متولد ۱۳۰۸ در تهران، مدیرعامل شرکت بزرگ بوتان است. همین یک شرکت بوتان کافی است تا دامنه فعالیتهای او مشخص شود. خلیلی رئیس هیات مدیره و مدیر عامل شرکت بوتان، رئیس هیات مدیره انجمن مدیران صنایع ایران، رئیس هیات مدیره کنفدراسیون صنعت ایران، دبیر کل کانون عالی کارفرمایان ایران، رئیس هیات مدیره شورای صنایع لوازم خانگی ایران، رئیس هیات مدیره انجمن صنفی کارفرمایان توزیع کننده‌ی گاز مایع ایران است.



از سمت راست: سید حمید حسینی، محسن خلیلی عراقی

شـــاهرخ ظهیری: حتما لااقل یکبار ســـس‌های تولید شـــرکت ظهیری را تجربه کردید، به او ســـلطان ســـس هم می‌گویند، سلطان سس ایران، متولد تهران ا ست. او پیشگام صنایع غذایی در کشور و بنیانگذار کارخانه‌های مهرام اســت. علاوه براین، ظهیری ۸۰ ســاله عنوان‌های دیگری نظیر: نایب رئیس اتاقهای مشــترک ایران و روســیه، ایران و اســترالیا، ایران و ارمنســتان و کشــورهای عربی حوزه خلیج فارس، عضــو هیات رئیســه اتاق ایران و کانادا، رئیس کمیسیون کشاورزی در صنایع و بسته‌بندی اتاق ایران، عضو هیات رئیسه انجمن مدیران، نایب رئیس کنفدرا سیون صنایع غذایی ایران را نیز در کارنامه خود دارد.



شاهرخ ظهیری

مهدی جاریانی: هربار که حمام بروید یا د ست هایتان را بشویید، شاید به یاد جاریانی بیفتید. جاریانی متولد تهران ا ست و ۶۲ سال سن دارد. جاریانی مدیر عاملی شرکتهای: پاکسان، انتباه، تولی پرس، پخش عظیم، کالا م صرفی، تولید مواد اولیه داروپخش(تماد) را در کارنامه‌ی خود دارد.

علینقی خامو شی: خاموشی متولد تهران است، اما او اصالتا مشهدی است، بالاخره دوران زیادی را به صندلی ریا ست اتاق‌های بازرگانی تکیه زده و از سابقه‌دارها ست. به کت و شلوار عادیش نگاه کنید و با خودتان فکر کنید که در روزگاری نه چندان دور، هر مردی در شب دامادیش یکی از محصولات آقای مدیر را به تن می کرد. درست متوجه شدید، خامو شی ۷۱ ساله، این عنوان‌ها را در کارنامه دارد(به جهت فزونی تعداد شرکت هایی که به وا سطه ریاستش در بنیاد در آنها نیز نفوذ داشته‌است از ذکر بسیاری از آنها در اینجا خودداری شده‌است): رئیس هیات مدیره شرکت سرمایه گذاری ایران، رئیس هیات مدیره شرکت‌های: ریسندگی و بافندگی مطهری و پو شاک جامه، مدیر کل شرکت‌های: ریسندگی و بافندگی مقدم و تیم، مدیر تولید نساجی ممتاز، عضو شورای عالی پول و اعتبار و رئیس بنیاد مستضعفان.



از سمت راست: مهدی جاریانی، علینقی خاموشی

اســـداله عســـگراولادی: همین چند وقت پیش، جوابیه معترضـــانه‌ای را به یکی از روزنامه‌های کثیر الانتشـــار فرستاده‌بود، از آنها گله کرده‌بود که چرا از وی با عنوان «حاجی ترانسفر» نام برده‌اند. عسگراولادی اهل تهران است و چه کســی اســت که او را نشــناســد. بر اســاس روایتی، پیر مرد خوش قلب در جریان نگرانی بخش خصــوصــی از واگذاری نمایشگاه بین‌المللی تهران با آن و سعت در آن نقطه اعیان نشین تهران در جمع هیات نمایندگان اتاق چنین گفته‌بود: جناب رئیس(آل اســحاق) اگر اجازه می‌دهید، بنده به عنوان یک «کاســب جزء» همین حالا چک خرید نمایشگاه را بکشم! این اظهار نظرش در مقابل دیدگان حیرت‌زده خبرنگاران در زمان خودش کم سر و صدا نکرد! از اعضـای بنام مؤتلفه، رئیس اتاق مشـترک ایران و چین، دارنده شـرکت بزرگ «حسـاس» که در عرصـه صـادرات خشکبار و به خصوص پسته ایران در سطح جهان صاحب نام است. چندی پیش قبل هم گفته شد دو بانک چینی را خریده، البته بعدا متذکر شد که کل بانکها را نخریده، بلکه سهام آنها را خریداری کرده‌است.

محمد مهدی رئیس زاده: محمد مهدی اهل مشـــهد و ۵۲ ســـاله اســـت که انگار برای مدیریت در این دنیا زاده شـده‌اسـت، عضـو هیات مدیره و مدیر عامل گروه صـنایع سـیمان کرمان، عضـو هیات مدیره و مدیر عامل شـرکت تسهیلات بازرگانی صنعتی، عضو هیات مدیره و مدیر عامل شرکت بازرگانی صنایع ملی ایران، رئیس هیات مدیره شرکت سرمایه‌گذاری سیمان کرمان، عضو هیات مدیره شرکت سیمان ممتازان، عضو هیات مدیره گروه تولیدی لاستیک بارز، نایب رئیس هیات مدیره شرکت صنایع چوب و کاغذ مازندران و... می‌باشد.



از سمت راست: اسدالله عسگر اولادی، محمد مهدی رئیس زاده

فاطمه مقیمی: مقیمی اهل رشت است. به روسری و مزدای صورتی رنگش نگاه نکنید، راننده کامیون‌های زیادی آخر برج چشم‌شان به دست خانم رئیس دوخته شده‌است. او موسس و مدیر عامل شرکت حمل و نقل بین الملل است و در کارگروههای مرتبط با موضوع حمل و نقل همکاری‌های زیادی دارد. داستان زندگیش هم خالی از لطف نیست. مقیمی قرار بود مترجم یا معلم زبان باشد. ماجرا از جایی شروع شده که مترجم یک شرکت حمل و نقل بین‌المللی شده‌بود و بعد وقتی صحبت‌های روسایش را ترجمه می‌کرد، فکر کرد که چرا خودش مدیر نشود. همین می‌شود که یک شرکت راه می‌اندازد و باقی ماجرا!

احمد امیراحمدی: امیراحمدی ۷۱ ساله است، اما خیلی جوان به نظر می‌رسد. فعال رشته کشتی، در صنعت شیشه و بلور هم کم فعالیت نکرده‌است. عناوینی چون: رئیس انجمن صنفی کارفرمایان صنعت شیشه و بلور استان تهران، و شرکت تعاونی تولید کنندگان شیشه و بلور و انجمن تخصصی صنایع همگن شیشه وبلور تهران، نایب رئیس خانه صنعت و معدن تهران و... را هم یدک می‌کشد.



از سمت راست: فاطمه مقیمی، احمد امیر احمدی

تقی بهرامی نوشهر: فکر نکنید چون فامیلش به نوشهر ختم می‌شود شمالی است. دو کلمه که حرف بزنید متوجه لهجه دلنشین آذریش خواهید شد. او متولد ۱۳۲۴ در اردبیل است. اگر سر و کارتان به بازار آهن و ... خورده، احتمالا میخواهید بدانید چه کسی فی این بازار را مشخص می‌کند. با پدر خوانده فولاد کشور آشنا شوید! او مؤسس چندین شرکت بزرگ فولاد و فعال این صنعت است. موسس شرکت‌های گروه صنعتی نورد نو شهر، ذوب آهن اردبیل و سبلان و سهند، کارخانه قطعه سازی دینام و استارت اردبیل، سیمان خلخال، کاغذ سازی اترک اصفهان، رئیس انجمن فولاد کشور، دبیر کل خانه‌ی صنعت و معدن، رئیس هیات مدیره شرکت کشتیرانی لنگر است.

محمد صدر هاشمی‌نژاد: صدر هاشمی متولد ۱۳۲۹ در شهر کرمان است. او از مؤسسان اولین بانک خصوصی کشور و رئیس هیأت‌مدیره همان بانک، مدیر عامل شرکت توانمند ساختمانی استراتوس است، کسی نمی‌داند او چقدر ثروت دارد، اما در زمینه ساختمان‌سازی و بازرگانی از بزرگان به شمار می‌رود.

پدرام سلطانی: شخصی که با وجود جوان بودن به‌عنوان یکی از بزرگان بخش خصوصی پتروشیمی معروف است. او ۴۱ سال سن دارد و متولد زاهدان است. رئیس هیات مدیره گروه شرکتهای پر سال، عضو هیات مدیره و دبیر کل اتحادیه صادر کنندگان فرآورده‌های نفت، گاز و پتروشیمی ایران، موسس، عضو هیات مدیره و مدیر عامل صندوق توسعه صادرات فرآورده‌های نفتی ایران است.



از سمت راست: تقی بهرامی نوشهر، محمد صدر هاشمی‌نژاد، پدرام سلطانی

علی شـــمس اردکانی: شـــمس اردکانی متولد ۱۳۲۲ در اصـــفهان اســـت. او مدیرعامل یک شـــرکت بزرگ خودرو سازی و از فعالین بنام صنعت خودرو سازی خصو صی در کشور ا ست، سوابق اجرایی شمس اردکانی کم نیست که بتوان در چند خط تمام آنها را گفت. رئیس مجمع ایران برای فردا، مشاور وزارت نفت، عضو هیات مدیره بانک مسـکن در امور بازرگانی و مالی در اردن، رئیس هیات مدیره شـرکتهای گروه سـرمایه‌گذاری و تبدیل گاز به مایع نارکنگان، رئیس اجرایی هیات مدیره شرکتهای آ سیای آرام و صنایع خودرو کویر و گروه بین المللی ساروج بوشهر، دبیر کل اتاق بازرگانی ایران، عضو بنیانگذار منطقه آزاد قشم و.... می‌باشد

عباسعلی قصاعی: از بازماندگان خاندان بزرگ سرمایه‌دار قصاعی و از بزرگ‌ترین فعالان صنعت چینی در کشور اسـت. او در سـال ۱۳۲۶ در شـهر نطنز به دنیا آمده و تا امروز نامش را با چینی و بلور در ذهن بازار ثبت کرده‌اسـت. قصاعی ۶۳ ساله، مدیر شرکتهای صنایع چینی قصاعی، چینی زرین ایران، چینی یاسمن، صنایع بسته بندی زرین بان و رئیس انجمن صنایع چینی ایران است.

محسن بهرامی ارض اقدس: ارض اقدس ۵۴ ساله بیشتر سمت‌های دولتی مثل معاونت وزیر بازرگانی و مشاور وزارت نفت دا شته ا ست، اما این باعث نمی شود که ارض اقدس چیزی از سایرین کم دا شته‌با شد، چراکه در حال حاضر او مدیرعامل و عضو هیات مدیره ده‌ها شرکت صنعتی بزرگ است. وی معاونت وزارت بازرگانی و مشاوره وزارت نفت دولت ا صلاحات را در کارنامه کاری خود به ثبت ر سانده‌ا ست. وی هم چنین چهار دوره عضو هیئت نمایندگان اتاق بازرگانی ایران بوده و مدیر مسئولی روزنامه اقتصادی حیات نو را برعهده دارد.

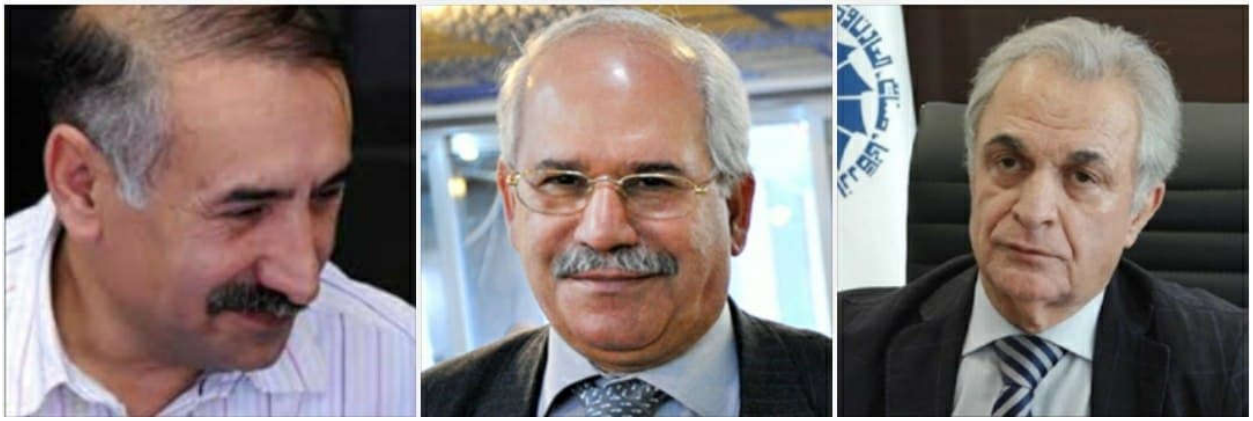


ازسمت راست: علی شمس اردکانی، عباسعلی قصاعی، محسن بهرامی ارض اقدس

احمد پورفلاح: از اقتصـادی‌های خوش‌تیپ «خیر» به شـمار می‌رود. او متولد کرج اسـت و حالا ۶۵ سـاله شـده. مدیرعامل شرکت بزرگ تأسیساتی سکو ایران است علاوه بر این عناوینی چون: قائم مقام رئیس هیات مدیره اتاق ایران و ایتالیا، نایب رئیس اتاق ایران و استرالیا، عضو شورای مرکزی ICC، عضو هیات امنای موسسه خیریه محک و... را نیز یدک می‌کشد.

مسعود دانشمند: مسعود ۶۱ سال دارد و اهل زاهدان است. دارنده‌ی یک شرکت بزرگ حمل و نقل دریایی است. اما شاید دوستی‌اش(با وجود کراواتی که همیشه به گردن دارد) با علینقی خاموشی هم جزو عناوینش باید ذکر شود. البته از دور دستی هم بر آتش هتلداری یا چیزی شبیه گردشگری و سفر و... دارد!

هوشنگ ادهمی: همشهری روسای اتاق‌های ایران و تهران، یک زنجانی ۵۸ ساله است. عناوینی چون: مدیر عامل شرکت مبنای خاورمیانه(اکنون)، مدیرعامل سیمان فارس خوزستان، رئیس هیات مدیره شرکت توسعه معادن روی، مدیر گروه سیمان سازمان صنایع ملی ایران را در کارنامه‌اش دارد.



ازسمت راست: احمد پورفلاح، مسعود دانشمند، هوشنگ ادهمی

اکبر برادر هریسچیان: اکبر برادر هریسچیان هم در لیست میلیاردرهای ایرانی و جزء پولدارترین و ثروتمندترین افراد ایران، اهل تبریز بود که در سال ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۱ به دیار باقی شتافت. در اطراف تبریز هم منطقه‌ای به نام هریس وجود دارد، شاید نام فامیلش را از آن منطقه اخذ کرده‌با شد که اتفاقا اگر در ایران فرش تبریز مشهور ا ست، در تبریز هم فرش هریس شهرت دارد. اکبر برادر هریسچیان هم در این هنر-فن صاحب نام بود. هریسچیان مدیر عامل و رئیس اتحادیه صادر کنندگان فرش ایران بود.

محمدرضا بهرامند: اهل تهران ۶۱ ساله، عضو هیات مدیره شرکت‌های: تولید و فراوری مواد معدنی ایران، گدارسنگ، سنگاب همدان، معدنی پیرتاک، فراسنگ محلات منطقه‌ای، معادن آذربایجان، فصلنامه سنگ، اروم کانسار، مدیر عامل و عضو هیات مدیره: فرامز تهران، مجتمع معادن نی‌ریز، سنگاب آذرشهر، معدن ایران سنگ، مدیر مسئول مجله سنگ و معدن، عضو کمیته ملی برگزاری بیستمین کنگره جهانی معدن، مشاور وزیر معادن و فلزات در ستاد سیاست‌گذاری توسعه صادرات سنگ کشور- نایب رئیس کنونی کمیسیون معادن اتاق ایران و... .

محمدر ضاجابر انصاری: ایشان ۶۱ ساله، اهل تهران هستند، ایجاد یا مشارکت در تا سیس شرکت‌های: دژپاد، صنایع فلزی سبک، گروه صنعتی سپاهان، آهن و فولاد اصفهان، ساخته‌های فلزی اصفهانیان، سرمایه‌گذاری صنایع ایران، سرمایه‌گذاری ساختمانی سخت آژند، زراعی محمدآباد، آجر ما شینی سه اِم، بار آهن سپاهان، آژند سازه اسکان و مهر آژند، انبوه سازان اسکان، عضو موسس شرکت‌های عام و تشکل‌های صنفی موسسه اعتباری کارآفرینان، بانک کارآفرینان، فروسیلیس ایران، بیمه کارآفرین، اتحادیه صنایع فلزی سبک و... را یدک می کشد.



ازسمت راست: اکبر برادر هریسچیان، محمدرضا بهرامند، محمد رضا جابر انصاری

مهدی پورقاضی: اصالتا اصفهانی ۵۳ ساله است با عناوینی مثل: مدیر عامل شرکت نیرومند پلیمر و شرکت فرافن گاز تهران می‌باشد در صنعتی فعال است که مردم کوچه و بازار به آن پلاستیک می‌گویند. مصاحبه کوتاه با مهدی پورقاضی درباره‌ی شغل و موقعیت پدرش می‌گوید:

آقای پورقاضی اصفهانی هستید؟ بله.

کجای اصفهان؟ سر لت مَم حسین بیک.

چی؟ در اصفهان نهرهای باریکی هست که از زاینده رود می‌آیند و باغهای اطراف را آبیاری می‌کنند. به این نهرها لت می‌گفتند. این لت‌ها اسم داشت. یکی از آنها لت محمد حسین بیک بود. ما آن جا بدنیا آمدیم.

الان هم اسم آن مَم حسین بیک است؟ نمی دونم الان اسمش چیست اما خیلی به دروازه دولت نزدیک است.

تا چند سالگی اصفهان بودید؟ تا ۵ سالگی.

بعد تهران آمدید؟ چند نفر خواهر و برادرید؟ من بودم و یک خواهرم. من و خواهر بزرگم در اصفهان به دنیا آمدیم. یک خواهر و برادرم هم در تهران بدنیا آمدند.

پدرتان بازاری بود؟ پدر من کارگر داروخانه بود. سپس کارگر یک کارگاهی شد که به آقای نیکومنش تعلق داشت. بعد از آن خودش کارهای مستقلی را شروع کرد. هیچ وقت در بازار نبود.

من شنیدم در انجمن اسلامی بازار بودند. نه. پدر من در دوره‌ی انقلاب، با هیات‌های بازار همکاری داشت اما مربوط به دوره‌ی انقلاب بود. پدرم جزو هیات‌های مذهبی طرفدار آقای خمینی بود.

در بازار؟ نه، در صنعت. اتفاقا آن زمان که اموال اشخاص مصادر می شد پدر من جزو افرادی بود که به کارخانه‌ها می‌رفت تا اوضاع را آرام کند و به وضع عادی بازگرداند.

حرکت ایشان خودجوش بود؟ نه از طرف دولت موقت به کارخانه‌ها می‌رفت.

احمد ترک نژاد: احمد ترک نژاد متولد سال ۱۳۳۹ در شهرستان الشتر استان لرستان و سیاستمدار اصلاح‌طلب است. الشتر مرکز شهرستان سلسله در شمال استان لرستان در غرب ایران است. از مهمترین عناوین احمد ترک‌نژاد می‌توان به معاون وزیر جهاد سازندگی در دولت ششم جمهوری اسلامی و استاندار استان کرمانشاه در دولت هشتم جمهوری اسلامی ایران اشاره کرد. همچنین وی به مدت دو دوره متوالی نماینده‌ی اتاق بازرگانی تهران نیز

بوده‌ا ست. احمد ترک‌نژاد از جهادگران سال های قبل و از اقتصادیان امروز ا ست. نام بانک خصو صی در ایران با پارسیان گره خورده، عناوینی مثل: مدیرعامل شرکت سرمایه گذاری بانک پارسیان، رئیس هیات مدیره شرکت تجاری بین‌المللی راهبرد پارسیان، رئیس هیات مدیره شرکت توسعه سیستم‌های حمل و نقل راه ابریشم، نایب رئیس هیات مدیره شرکت پارسیان اینترنشنال، عضو هیات مدیره شرکت گسترش هتل‌های لوتوس پارسیان را در کارنامه خود دارد.



ازسمت راست: مهدی پور قاضی، احمد ترک نژاد

غلامر ضا حمیدی انارکی: حمیدی اهل سمنان، ۶۶ ساله ا ست و عناوینی مثل: رئیس کارگاه شرکت پارادیس، عضو هیات مدیره شرکت سرب و روی، مدیر عامل شرکت‌های: باریت ایران، ایران کان‌آرا، تولید و فرآوری مواد معدنی ایران، معدنی آهن آجین، فولاد زاگرس، مواد نسوز بیرجند، مدیرعامل تهیه و تولید مواد نسوز کشور، رئیس کنونی کمیسیون معادن اتاق ایران و... را یدک می‌کشد.

مسعود خوانساری: مسعود خوانساری متولد ۱۳۲۹ در اصفهان است او موسس و مدیر عامل شرکت سرمایه‌گذاری آتی سامان می‌باشد. وی لیسانس مهندسی کشاورزی و فوق لیسانس برنامه‌ریزی و سیستم دارد، از سال ۵۹ به جمع دولتمردان جمهوری ا سلامی پیو ست و بعد از آن به طور پیو سته منا صب مختلف دولتی را تجربه کرده‌ا ست. محمد سلامتی بعد از رای اعتماد به عنوان وزیرک شاورزی دولت شهید رجایی، دو ست نزدیکش م سعود خوان ساری را با خود به این وزراتخانه برد تا خوانساری با حضور در کرسی معاونت وزارت کشاورزی نخستین تجربه دولتی خود را آغاز کند.

در دولت احمدی‌نژاد مسعود خوانساری در انتخابات ششم و هفتم اتاق بازرگانی راهی اتاق تهران شد. وی در اتاق بازرگانی عهده‌دار کمیسیون حمل ونقل و گمرک شد و اداره‌ی چند شرکت خصوصی را نیز به‌عهده گرفت. شرکت آکام تجارت صدرا از جمله این شرکت‌ها بود که در حوزه‌ی ساخت و ساز فعالیتهای گسترده‌ای را انجام می‌دهد. خوانساری همزمان با مدیریت شرکت آکام تجارت ریاست هیات مدیره شرکت لیزینگ اقتصاد نوین یکی از شرکای بزرگ سازمان راهداری را نیز برعهده گرفت. مدتی بعد اقدام به تاسیس شرکت سرمایه گذاری آتی سامان نمود و مدیرعاملی این شرکت را هم برعهده گرفت.



ازسمت راست: غلامرضا حمیدی انارکی، مسعود خوانساری

جمشید عدالتیان شهریاری: عدالتیان ۵۵ ساله و اهل تهران است، تحصیلاتش را در آلمان گذرانده و مدیر عامل شرکت کمپاس ایران و سرپرست منطقه هفت کمپاس بین‌الملل، رئیس هیات مدیره شرکت صنایع فراورده‌های غذایی پدیده‌ی دیناوند است.

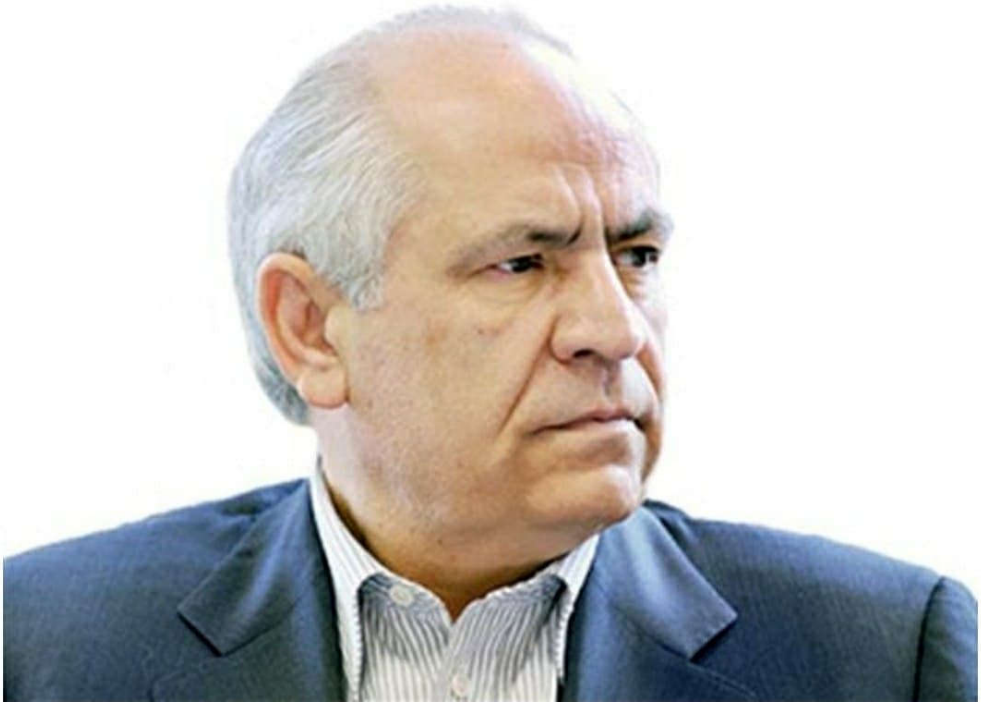
احمد ابریشم‌چی: روزنامه اعتماد ملی از او با عنوان پدرخوانده نوکیا در ایران یاد کرده‌بود، در تابستان داغ سال ۸۸ و همزمان با حاشیه‌های انتخابات، گزارشی در روزنامه‌ی اعتماد ملی از وارد کننده‌ی نوکیا در ایران منتشر شد، گزارشی که خیلی زود در سطح اینترنت پخش شد و سر و صدا به پا کرد، بسیاری از وارد کننده نوکیا در ایران با عنوان «الف. الف» یاد می‌کنند. همان الف الفی که در روزنامه کیهان هم چند باری به وی حمله شده‌بود. اما او کسی جز احمد ابریشم چی نیست، او متولد سال ۱۳۱۷ قم از کسانی است که در واردات تلفن همراه و وسایل جانبی و دستگاههای مخابراتی یکی از چهره‌های شاخص در ایران به شمار می‌رود. همه نام او را در کنار ایراتل، نوکیا می‌شناسند. آقای نوکیا فقط در زمینه واردات و تجارت فعالیت نمی‌کند، ابریشمچی در امور خیریه هم فعالیتهایی داشته‌است. از آن جمله می‌توان به پذیرایی از مهمانان در تمام طول سال در ویلاها و مهمانسراها در شمال و مشهد، اشاره کرد. همان چیزی که یکبار مورد نقد و حمله شدید روزنامه‌ها نسبت به او شد. موضوع این بود که معتقد بودند میهمانان خاصی از جمله برخی مقامات به ویلاهای او سر می‌زنند. در هفته اول اسفندماه سال ۸۵ و در جریان فرار شهرام جزایری، حسین شریعتمداری در یادداشتی به بررسی احتمال دست داشتن برخی از افراد در فرار شهرام جزایری می‌پردازد که به دلایلی از سوی برخی از افراد حمایت می‌شدند.



ازسمت راست: جمشید عدالتیان شهریاری، احمد ابریشمچی

توفیق مجدپور: مجد پور متولد تبریز، مهندس رشته تولیدات صنعتي از دانشگاه تبریز، کارشناس امور حمل و نقل بین المللي دانشگاه آزاد تهران، رئیس هیأت مدیره شرکتهاي : هلدینگ برادران مجدپور، حمل و نقل بین المللي ریلي و کشتیراني برادران مجدپور، کشتیراني فرادریا حمل و نقل بین المللي، عضو هیأت نمایندگان اتاق بازرگاني و صنایع و معادن تهران و ایران در دوره ششم، نائب رئیس کمیسیون حمل و نقل ترانزیت و گمرك اتاق تهران در دوره ششم، عضو رسمي اتحادیه حق العملکاران گمرکي، انجمن شرکتهاي حمل و نقل بین المللي، انجمن شرکتهاي کشتیراني و خدمات وابسته، انجمن لجستیك ایران، انجمن شرکتهاي حمل و نقل ریلی می‌باشد.

محمدرضا هدایتی: محمدرضا هدایتی متولد تهران از محله دولاب است. او یکی از فرماندهان دوران جنگ است، مالك صنایع استیل آذین، مالك کارخانه‌های فولاد سازی و ورق، دارنده بزرگترین شرکت پرورش میگوی ایران، برج‌ساز در دبی و دارای ملك و املاك در حاشیه خلیج فارس، مالك زمین‌های کشاورزی، سهامدار بازار مبل ایران، رئیس شرکتهای تجاری در ایران و خاورمیانه و چندین و چند فعالیت تجاری دیگر، عناوینی است که به هدایتی نسبت می‌دهند. خودش می‌گوید: «۲۲ سال است در کارخانه داری، کشاورزی و ساختمان سازی فعالیت می‌کنم. یک بچه مسلمانم که وجوهات خود را می‌پردازم و یک ریال هم بدهی بیمه‌ای و مالیاتی ندارم.»



توفیق مجد پور

منابع و مآخذ

-احمدعلی خان وزیری، محمدابراهیم باستانی پاریزی (مصحح): تاریخ کرمان، ناشر؛ علم

-روزنامه جمهوری اسلامی شماره ۶۶۵به تاریخ ۳۰/۰۶/۱۳۶۰

-احمد قابل؛ نامه به رهبر جمهوری اسلامی ایران

-همنشین بهار؛ خاطرات خانه زندگان

-علی دوانی، خاطرات من از استاد شهید مطهری

-صفحه غبارزدایی از آینه‌ها

hamneshinbahar.net/index.php?page=ghobarzodai

-رادیو مجاهد؛ ۲۸ شهریور ۶۰تیرباران آیت‌الله حبیب‌الله آشوری

-جعفریان، رسول. جریان‌ها وسازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران، تهران:خانه کتاب۱۳۸۷

-آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی تهرانی، تضاد مفاتیح الجنان با قرآن

-آیة الله العظمی سید أبو الفضل ابن الرضا البرقعی القمی، سوانح الأیام - ایام من حیاتی

-شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان

-معرفت و معنویت، سید حسین نصر، ترجمه انشاءالله رحمتی

-زندگینامه‌ی آنَنْدَه کومَرَسوامی» سایت جاوید خرد.

-علیرضا اباذری (۲۴ مرداد ۱۳۸۵). «در جستجوی امر قدسی (گفتگوی جهانبگلو با سید حسین نصر)». نشر نی. بایگانی‌شده از اصلی در ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۷.

-ناگفته‌های دکتر سید حسین نصر». پارسینه. دریافت‌شده در اردیبهشت

-انسان و طبیعت (بحران معنوی انسان متجدد)، سید حسین نصر، عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

-معرفت جاودان، زندگی‌نامه و فهرست آثار دکتر سید حسین نصر، ترجمه سید رضا ملیح، اهتمام سید حسن حسینی، ج اول، مقاله فلسفه اسلامی و مباحث فلسفی

- امیر کریمی گنابادی. «آشنایی با دکتر سید حسین نصر». وب گاه کریمی گنابادی

-گزارش پنجمین جلسه محاکمه " عمادالدین باقی " . ایرنا. ۱۹ اردیبهشت۱۳۷۹

- «مروری بر قتل‌های زنجیره ای پس از هفت سال: بخش ششم». رادیو فردا. ۶ آذر ۱۳۸۴

-بخشی از صفحه آخر: اسماعیل خطیب عاملِ قتل فجیع فخرالسادات برقعی

Jahanezan.wordpress.com

-لاهیجی، عبدالکریم ، دموکراسی و حقوق بشر در ایران (سومین دهه جمهوری اسلامی). خاوران

-"مستند" قتل احمد خمینی توسط سعید امامی، بخشی از اعترافات منسوب به او بوده که تحت شکنجه به دست آمده است

-گزارش یک قتل ـ شادروان پزشک وظیفه رامین پوراندرجانی

- «روحانیون منتقدی که خلع لباس شدند». رادیو فردا

-انقلاب اندیشگی و عبدالرضا حجازی در اوائل دهه پنجاه». خبرآنلاین

-در دامگه حادثه، گفتگوی تفضیلی عرفان قانعی‌فرد با پرویز ثابتی

-سیر مبارزات امام در آیینه اسناد ساواک، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)

-محمد محمدی ری شهری، خاطرات سیاسی محمدی ری شهری

-سید عبدالرضا حجازی، رسالت قرآن در عصر فضا

-شریف رازی، محمد. کرامات صالحین. قم: حاذق، ۱۳۷۴

-صحیفه امام خمینی جلد دوم

-مصاحبه با آیت الله میرزا غلامحسین جعفری همدانی»، مجله حوزه، شماره ۵۲

- اکبر خوش‌زاد، حجه‌الاسلام غلامحسین جعفری همدانی به روایت اسناد

-دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، خاطرات عزت شاهی

-خاطرات آیت الله منتظری(جلد دوم)

-خاطرات آیت الله هاشمی رفسنجانی / سال های ۵۷ و ۵۸ / کتاب «انقلاب و پیروزی »

-فاطمه هاشمی، هاشمی رفسنجانی: کارنامه و خاطرات ۱۳۶۱: پس از بحران

-سیر مبارزات یاران امام خمینی در آینه اسناد به روایت ساواک (۱/۲/۱۳۴۰ - ۳۱/۴/۱۳۴۲) (جلد۱۷)

-مصاحبه جنجالی لاهوتی با کیهان

-خاطرات اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس وقت مجلس شورای اسلامی، خاطرات روز ششم آبان سال ۱۳۶۰

-مصاحبه حمید لاهوتی، فرزند ارشد آیت‌الله لاهوتی با نشریه شهروند امروز شماره ۷۰

-مصاحبه فائزه هاشمی رفسنجانی، همسر حمید لاهوتی و عروس آیت‌الله لاهوتی با نشریه شهروند امروز شماره ۷۰

-خاطرات محمدرضا مهدوی کنی، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی

-مصاحبه با احمد صدر حاج سید جوادی، نماینده وقت مجلس اول درباره آیت‌الله لاهوتی

-عبور از شط شب - انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

-درگذشت آیت‌الله حسن لاهوتی - وب سایت تاریخ ایرانی

- روایت مشکوک مرگ حسن لاهوتی - رادیو فردا

-غلامرضا خواجه‌سروی، خاطرات آیت‌الله مهدوی‌کنی

Nikki R. Keddie, Modern Iran: Roots and Results of Revolution, Yale University Press

-برنامه خشت خام، قسمت چهل و ششم، گفتگو با احمد منتظر

-یرواند آبراهامیان . اعتراف شکنجه‌شدگان. ترجمه، رضا شریفیها. سوئد: باران

-تریتا پارسی، اتحاد خائنانه، ناشر: Yale University Press

-آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۸)، ایران بین دو انقلاب: از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه‌ی کاظم فیروزمند، حسن شمس آوری، محسن مدیر شانه‌چی، نشر مرکز

-جمیز بیل؛ عقاب و شیر، مترجم مهرنوش غلامی

-مختاری، رضا، درد و درد خاطرات میرمحمد صادقی. مرکز اسناد انقلاب اسلامی

-بازیگران سیاسی عصر رضاشاهی و محمدرضاشاهی. ناصر نجمی. انتشارات انیشتین

-دکتر باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ای

-عبدالرحیم جعفری، در جستجوی صبح؛ جلد اول

- «امام خمینی (س) - حکم به آقایان کروبی، صانعی و عسگر اولادی (رسیدگی به اموال مجهول المالک)». www.imam-khomeini.ir

- افسریان، علی «محمدصادق فاتح یزدی». گنجینه‌های مدیریت

«کارخانه ارج از ظهور تا سقوط». هفته نامه تجارت فردا

- «تارنگاشت عدالت - دومینوی املاک مصادره‌ای و پاسخ ولایتی». www.edalat.org

- آینده نگر (مجله اتاق بازرگانی صنایع، معادن و کشاورزی استان تهران)، شماره سی و سوم

-«دارا خسروشاهی، مدیرعامل جدید اوبر شد، از ناکامی در بردن سهم از گروه صنعتی مینو تا رسیدن به بزرگ‌ترین اپ تلفن تاکسی جهان». خبرگزاری ایانا

- «دیدگاه موسوی اردبیلی به مصادره اموال». روزنامه دنیای اقتصاد

- «۵۳ نفری که بعد انقلاب اموالشان مصادره شد | اقتصاد آنلاین». www.eghtesadonline.com

- «هتلی که پناهگاه جنگ‌زده‌های خرمشهری شد». خبرگزاری مهر، اخبار ایران و جهان، Mehr News Agency

-امیدوار، کاوه . «بنیاد مستضعفان، تاجر جدید نفت». وبگاه. بی‌بی‌سی فارسی.

-تک ستاره‌ها، نگاهی به زندگی محسن آزمایش، دنیای اقتصاد.

- ویلیام‌کریستوفر کرین، مترجم: فربد فدایی، پیشگامان رشد (جلد اول)، ناشر: اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران

-فریدون شیرین کام – ایمان فرجام‌نیا، سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران نشر فرهنگ صبا

-انور خامه‌ای، خاطرات سیاسی دکتر انور خامه‌ای

-درگذشت محمود خیامی: از ماشین‌شویی در مشهد تا دریافت نشان امپراتوری بریتانیا». رادیو فردا

-محمود-خیامی-کارآفرین-خیراندیش-و-مدرسه-سازو-بنیان-گذار-ایران-خودرو «خبر اقتصادی

- «زندگی و کارنامه محمدتقی برخوردار». روزنامه بهار

-حاج محمد تقی برخوردار نمادی از توسعه لوازم خانگی مدرن». یزد فردا. ۴ مرداد ۱۳۹۰

-فیلم مستند: ماک ایران، رویایی که مصادره شداین مستند از روزهای تا سیس شرکت ایران‌نا سیونال هم عقب‌تر می‌رود و به ماجرای شکل‌گیری کارخانه ایران کاوه می‌پردازد

-اصغر قندچی؛ کاوه بی درفشِ ایران». ماهنامه ویژه صنعت و صاحبان صنایع

-اقتصاد، روزنامه دنیای، «آذر صنیع؛ اولین زن بانکدار ایرانی». روزنامه دنیای اقتصاد

-عباس میلانی، ایرانیان نامدار: زنان و مردانی که ایران مدرن را ساختند. مترجم عادله حاجی میرزایی

-عروضی، علیرضا ۱۳۷۵. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، انتشارات علمی

۱۱Wright, Denis 1999. Obituary: Abol Hassan Ebtehaj, Independent, Thursday,

- زهرا شجیعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی: وزارت و وزیران در ایران: هیات وزیران ایران در عصر مشروطیت، مطالعه از نظر جامعه‌شناسی سیاسی

-ماروین زونیس، روان‌شناسی نخبگان سیاسی ایران، مترجمان: سلیمان امین‌زاده، پرویز صالحی، زهرا لبادی

-عبدالمجید مجیدی، خداداد فرمانفرمائیان، منوچهر گودرزی؛ توسعه در ایران ۱۳۵۷ - ۱۳۲۰

-حبیب لاجوردی، خاطرات جعفر شریف امامی: نخست‌وزیر (۱۳۴۰ - ۱۳۳۹ و ۱۳۵۷)

- لندن, کیهان. "رفیع رافائل اریه از صنعتکاران ایران پیش از انقلاب اسلامی ". KayhanLondon کیهان لندن

-تغییر نام فروشگاه‌های کوروش؛ روزنامه دنیای اقتصاد

-مجله بورس، دوره اول، سه شنبه یکم بهمن ۱۳۴۲ شماره ۶

-مروری بر زندگی ثروتمندان دوره شاهنشاهی، پایگاه جامع تاریخ معاصر یاران

-وقتی باد سرمایه آنها را برد (داستان ۵۳ نفر) هفته نامه اقتصادی تجارت

-قدرت از دست رفته بازار در گفت وگو با علی‌نقی خاموشی (بازار دیگر حبیب‌الله نیست) شماره ۵، مهر ۱۳۸۹

-مروری بر سرگذشت مغازه‌های خرده‌فروشی تا هایپراستارهای امروزی، روزنامه دنیای اقتصاد،

-روزهای حماسه و نور (گزارش های ساواک و شهربانی رژیم پلهوی) مجله پانزده خرداد

-تغییر نام فروشگاه کوروش به قدس، روزنامه صبح آزادگان

-حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی

-عاقلی، باقر، شرح رجال سیاسی و نظامی معاصر، تهران

-طلوعی، محمود، بازیگران عصر پهلوی، تهران

-الموتی، مصطفی، ایران درعصر پهلوی، لندن

-اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی،

- مصطفی علم، نفت، قدرت و اصول: ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، مترجم:غلامحسین صالحیار

-گازریوسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ترجمه: زنگنه، تهران، رسا

-جیمز بیل، مصدق نفت ناسونالیسم، ترجمه: هوشنگ مهدوی و بیات، تهران، نشر نو

-محمود طلوعی پدر و پسر: ناگفته‌ها از زندگی و روزگار پهلویها، ناشر علم، تهران

-غنی، سیروس، یاداشتهای دکتر قاسم غنی (در ۶ جلد) ناشر، زوار

-حزب توده به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی

-Chap Dar Iran سازمان افسران حزب توده به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی

- بریان لپینگ، سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق، مترجم: محمود عنایت؛ ناشر: کتابسرا

-غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله‌ی ایران

-حزب توده، «متن دفاعیه‌ی دکتر ارانی در دادگاه»، دنیا

یادی از دکتر عبدالمجید، انتشار در: ماهنامه پیام آبادگران

-احمد قریشی، اعلم، عبدالمجیدOral History Interview

-فرهمند جلال، حریری مختار ـ پهلوی‌ها (خاندان پهلوی به روایت اسناد)

-بختیاری شهلا، مفاسد خاندان پهلوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی

-فرزندان رضا شاه، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ نشر نظر

- اشرف پهلوی در حسرت آروزهای بربادرفته. تهران: نشر شرکت انتشاراتی کیهان

-شوکراس، ویلیام، آخرین سفر شاه. ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی

-میلانی، عباس (۱۳۸۰). معمای هویدا. تهران: اختران

-اشرف‌پهلوی، چهره‌هایی در یک آینه (خاطرات اشرف پهلوی)، مترجم: هرمز عبداللهی

-مسعود بهنود، کتاب این سه زن، انتشارات: علم

-مارک گازیوروسکی، کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجمه، سرهنگ غلامرضا نجاتی

-اسدالله علم، یادداشت‌های عَلَم، ویراستار، علینقی عالیخانی؛ انتشارات ثالث، مازیار و کتاب سرا

- سید جواد جوادی، «چهار روایت از مرگ پالانچیان قربانی اشرف پهلوی»

- ارتشبد سابق، حسین فردوست، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۷۰، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول

-فریبا مرزبان. «رقص آتش و جان بی‌قرار «امیرمختار کریمپور شیرازی»

-علی ایمن‌دوست، ماجرای به آتش کشیدن کریم پور شیرازی، جشن تولد شوم

-محمدجواد حجتی، «آموزگار من نواب»

-بیژن کیا، ارتش تاریکی، ناشر: مرکز ترجمه و نشر کتاب

-حسین آبادیان، زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، ناشر: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

-نیلوفر کسری، زنان ذی‌نفوذ خاندان پهلوی، با مقدمه باقر عاقلی

-«کارگزاران نظام در کاخ‌های مصادره‌ای زندگی می‌کنند». ایندیپندنت فارسی

-سید جلال‌الدین تهرانی: رئیس شورای سلطنت مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

-شمسینی غیاثوند، حسن. حبیب الله‌ثابت پاسال

-کاموربخشایش، جواد: حبیب ثابت پاسال

-بهرام افراسیابی، همسران شاه، ناشر : مهتاب

-اسکندر دلدم، من و فرح پهلوی

_«نوادگان بنیان گذار شرکت مینو کجا هستند؟». روزنامه دنیای اقتصاد

_«حسن خسروشاهی؛ تنها باز مانده نسل کارخانه داران بزرگِ ایران». ماهنامه ویژه صنعت و صاحبان صنایع

_علی اصغر سعیدی، موقعیت صاحبان صنایع در ایران عصر پهلوی، زندگی و کارنامه علی خسروشاهی

_«باغ خسرو شاهی (جماران)». آپارات

_حسن خسروشاهی؛ تنها باز مانده نسل کارخانه داران بزرگِ ایران. ماهنامه ویژه صنعت و صاحبان صنایع

_مینو؛ صنعتی با معتبرترین برندهای ملی. روزنامه دنیای اقتصاد

_مهدی مجتهدی، غلامرضا طباطبایی‌مجد؛ رجال آذربایجان در عصر مشروطیت

_محمدرضا بهرامن، رئیس خانه معدن ایران و سعید لیلاز، عالیجنابان معدن

_"برباد رفته". هفته نامه تجارت فردا

_حسنعلی مهران، هدفها و سیاستهای بانک مرکزی ایران

_کابینه حسنعلی منصور به روایت اسناد ساواک (جلد ۱)، ناشر: مرکز بررسی اسناد تاریخی

_مرتضی رسولی‌پور، نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)

_ بهنود، مسعود، از سید ضیاء تا بختیار

_هروی، مهدی و سمیعی، احمد، ۲۲ نخست وزیر در ۳۷ سال،

_ دهگان، ابراهیم، کارنامه یا دو بخش دیگر از تاریخ اراک

_ ابونصر عضد قاجار، بازنگری در تاریخ، قاجاریه و روزگار آنان، تهران، دنیای کتاب

_ علوی، سیدابوالحسن.۱۳۶۳. رجال عصر مشروطیت. به کوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار. تهران. انتشارات اساطیر

_ مصاحبه با پروژه تاریخ شفاهی ایران

_ علینقی عالیخانی؛ مرگ «معمار» اقتصاد صنعتی ایران در غربت، رادیو فردا

_ غلام‌رضا، امامی؛ کتاب خاطرات مئیر عزری

_ تسفریر، الیعرز(گیزی) شیطان بزرگ شیطان کوچک، مترجم : رام، فرنوش

_ رسانه ویژه صنعت، نقش خاندان عمید حضور در تحول صنعت کفش در ایران

_ اقتصاد نامه، نگاهی به زندگی و زمانه برادران عمید حضور، بنیانگذاران گروه صنعتی بلاّ

_ فرصت امروز، نگاهی به زندگی ۴ ایرانی کارآفرین در آن سوی آب ها

_ «عبدالحسین میرزا فرمانفرما». مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

_ رخسان فرمانفرمائیان ، منوچهر فرمانفرمائیان مترجم : مهدی حقیقت‌خواه، کتاب خون و نفت

خاطرات یک شاهزاده ایرانی

_ ستاره فرمانفرماییان، دختری از ایران

_ حافظ فرمانفرماییان، خاطرات سیاسی میرزاعلیخان امین‌الدوله

_ حافظ فرمانفرمائیان، اروپا در عصر انقلاب

_ گفت‌وشنود با افسانه اسفندیاری

_ فرمانفرماییان، منوچهر، از تهران تا کاراکاس: نفت و سیاست در ایران (جلد ۱)

_ فیروز، مریم، خاطرات مریم فیروز

_ مدیرشانه چی، محسن، پنجاه سال فراز و فرود حزب توده، ص۲۳۱، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

_ عاقلی، باقر، خاندان‌های حکومتگر ایرانی

_ دهباشی، علی، زندگی سیاسی و اجتماعی مظفر فیروز، تهران

_ نجمی، ناصر، بازیگران عصر رضاشاهی و محمدرضاشاهی، تهران

_ صفایی، ابراهیم، پنجاه خاطره از پنجاه سال، تهران، جاویدان

_ بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، تهران، زوار

_ کو شش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، ا سماعیل شمس و اعظم غفوری (۱۳۹۲)، وبای عالمگیر (ا سناد، مدارک و مکاتبات عبدالحسین میرزا فرمانفرما در حکومت کرمانشاه ۱۳۲۱-۲۳ ق)

_ طباطبایی مجد، غلامرضا (زمستان ۱۳۷۴). دائرةالمعارف مصور زرین

_ حمید رضا اسماعیلی، فرهنگ سیاسی هیات حاکم در دوره پهلوی

_ ابوذر دلاور ، فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم در دوران پهلوی دوم

_ علی اصغر سعیدی، فریدون شیرین کام، موقعیت تجار و صاحبان صنایع در دوره پهلوی: سرمایه داری خانوادگی خاندان لاجوردی، ناشر: گام نو

_ حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران

_ اکبر لاجوردیان، ۱۱۰ سال پیدایش و گسترش گروه صنعتی بهشهر

_ محمد توکلی طرقی (اسفند ۱۳۸۸)، «سرمایه‌دار ملی»، ماهنامه مهرنامه

_ کاوه امیدوار (۱۹ بهمن ۱۳۸۷). «انقلاب و سرمایه‌داری؛ آسیب‌های ملی شدن صنایع بخش خصوصی

_ گلاب پارسا. «سفره‌ای که ایروانی پهن کرد». تاریخ شفاهی ایران

_ فریدن شیرین کام ، علی اصغر سعیدی، موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران عصر پهلوی: زندگی و کارنامه محمدرحیم متقی ایروانی

_ جواد هدایتی، تاریخ پزشکی معاصر ایران. دانشگاه ایران

_ بامداد، مهدی (۱۳۴۷)، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری (جلد۶)، تهران: زوار

_ سایت سازمان آب شیراز و سایت دانشکده علوم پزشکی (بیمارستان نمازی)

_ محمد یوسف نیري، روزگار پهلوي اول و يادداشت‌هاي عارف آزاديخواه شيخ عبدالرسول نير شيرازي

_محمدحسین رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخن سرایان فارس، تهران

_ مجد محمد قلی، قحطی بزرگ/ نسل کشی ایرانیان در جنگ جهانی اول (۱۲۹۸- ۱۲۹۶ش/ ۱۹۱۹- ۱۹۱۷م، مترجم؛ کریمی، محمد

_ عباسقلی گلشاییان، گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی، یا، خاطرات من (جلد ۱و ۲)

_ تهیه و تنظیم غلام رضا نجاتی، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، در کنار پدرم مصدق

_ حدیث مقاومت: اسناد نهضت مقاومت ملی ایران (جلد ۲) انتشارات نهضت آزادی

_ رجال عصر پهلوی ۲۰، جمال امامی؛ به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی

_ جمشید آموزگار: رجال عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک، ناشر: انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی

_ مسعود سالور، ایرج افشار، خاطرات عین السلطنه – جلد ۲

_ ثریا اسفندیاری بختیاری، خاطرات ثریا پهلوی

_ سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران ، فریدون شیرین کام ، ایمان فرجام نیا ، نشر فرهنگ صبا

_ روزنامه رسالت۱۷/۴/۸۶: باغ هرندی کرمان مجموعه‌ای از تمدن کهن کرمان

_ حمید داوودآبادی، خاطر اعلی حضرت آسوده : خاطرات و ناگفته‌های دکتر محمد سام کرمانی

_ طلوعی، محمود، رجال عصر پهلوی، تهران، البرز

_ بهنود، مسعود، از ضیاالدین تا بختیار، تهران، جاویدان

_ لاریجانی، جمشید، دوقلوی میرپنج، تهران، علم

_ رجال عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک (ولیان)، تهران، مرکز بررسی اسناد انقلاب اسلامی

_ هویدا، فریدون، سقوط شاه، ترجمه امران، تهران، اطلاعات

_ رستمی، پهلوی‌ها (خاندان پهلوی به روایت اسناد)، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

_ ژانت د. لازاریان، «نمایندگان مجلس»، دانشنامه ایرانیان ارمنی، تهران: انتشارات هیرمند

_ آنوشیک ملکی. «ارمنیان و مجلس از دوره‌ی ششم تا بیست و چهارم قانون گذاری

_ حبیب لاجوردی، مصاحبه فلیکس آقایان با پروژه تاریخ شفاهی ایران، بخش مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۶، پاریس.

_ آدمیت، فریدون (۱۳۵۴). امیرکبیر و ایران. اول. تهران

_ آوانسیان، آرا (زمستان ۱۳۹۲). «از مدرسه‌ی هایکازیان تا دبیرستان‌های پسرانه‌ی کوشش ـــ داویدیان و دخترانه‌ی کوشش ـ مریم». فصلنامه فرهنگی پیمان

_ جواهر کلام، عبدالعزیز (۱۳۵۷). تاریخ تهران. تهران.

_ خرازی، علی رضا؛ فرهنگ، سید احمد؛ بایبوردی، حسین؛ داودیان، وارطان؛ برهان، حسن علی؛ (اسفند ۱۳۵۱). «نامه‌ها و اظهار نظرها». خاطرات وحید

_ رائین، اسماعیل (۱۳۵۶). ایرانیان ارمنی. تهران

_ شهری، جعفر (۱۳۵۷). تهران قدیم. تهران

_ صدر ها شمی، محمد (۱۳۶۳-۶۴). تاریخ جراید و مجلات ایران. اصفهان

_ اللهیاری، احمد، بهائیان در عصر پهلوی، نیمه پنهان، شرکت انتشارات کیهان

_ «میرمحمد صادقی: بازار دارد خالی از اخلاق می‌شود». روزنامه دنیای اقتصاد

_ گزار شی از یک روز دیدار با مرد پر تلاش صنعت ایران، گاز مایع چگونه در اقتصاد ایران متولد شد». خبر آنلاین

_ تاریخچه انجمن صنفی کارفرمایان و توزیع کنندگان گاز مایع ایران». انجمن صنفی کارفرمایان و توزیع کنندگان گاز مایع ایران

_ گفت‌وگوی ویدیویی با محسن خلیلی پدر صنعت گاز = گفتگوی روزنامه ایران با محسن خلیلی

_ جمالی، مهدی (۱۳۹۱). زندگینامه و خدمات علمی، فرهنگی و اقتصادی مهندس محسن خلیلی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

_ امیر قاضی پور - محمد فراهانی، گفتگو با احمد پورفلاح

_ وبلاگ تین نیوز، مسعود دانشمند لیسانس مهندسی برق – الکتروتکنیک

_وبلاگ، زندگینامه هوشنگ ادهمی یکی از ۱۵ میلیاردر ایران!

_ اقتصاد آنلاین، https://www.eghtesadonline.com/fa/author/3533

_ زندگی نامه غلامرضا حمیدی انارکی http://www.birunite.com/fullcontent/Persian/

_ پیشروان کسب و کار، بیوگرافی مسعود خوانساری

_ وبگاه دانشگاه آزاد اسلامی، جمشید عدالتیان شهریاری

https://web.archive.org/web/20121228030611/http://www.khabaronline.ir/detail/199223